



This text may appear in different sizes, colors, and orientations depending on the device and browser used to view the page.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سوره فاطر (۳۵)

سوره فاطر مکی است و چهل و پنج آیه دارد

[سوره فاطر (۳۵): آیه ۱]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولَى
أَجْنِحَةٍ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ
إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿۱﴾

ترجمه آیه

به نام خدای رحمان و رحیم. همه حمدها
مخصوص خدا است که آسمانها و زمین را ایجاد
کرد و فرشتگان را رسولانی بالدار کرد دو باله و سه
باله و چهار باله و او هر چه بخواهد در خلقت اضافه
می کند که او بر هر چیزی تواناست . . .

بیان آیه

غرض این سوره بیان اصول سه گانه دین است،
یعنی یگانگی خدای تعالی در ربوبیت، و رسالت

رسول خدا، و معاد و برگشتن به سوی او، که در این
سوره بر این سه مساله استدلال شده، و خدای تعالی
برای این منظور عده‌ای از نعمت‌های بزرگ آسمانی
و زمینی را می‌شمارد، و تدبیر متقن امر عالم را به
طور عموم، و امر انسان‌ها را به طور خصوص به رخ
می‌کشد.

و قبل از شمردن این نعمت‌ها و شروع به
استدلال، اشاره‌ای اجمالی به این معنا می‌کند که:
گشودن در رحمت و بستن آن، و افاضه نعمت و
امساک آن منحصرآ کار خدای

تعالی است، و می فرماید: ﴿مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا...﴾ - خدا در هر رحمتی را که به سوی مردم باز کند کسی نیست که آن را ببندد...».

و باز قبل از اینکه این اشاره اجمالی را بکند، به واسطه‌هایی اشاره می‌کند که رحمت و نعمت را از خدای تعالی گرفته، به خلق می‌رسانند، و آنان ملائکه هستند، که واسطه‌های بین خدا و خلقتند و به همین جهت می‌بینیم سوره فاطر با یادآوری این وسائط شروع می‌شود.

و این سوره همان طور که در آغاز گفته شد در مکه نازل شده، و سیاق آیاتش نیز بر این معنا دلالت دارد، الا اینکه بعضی^۱ از مفسرین دو آیه از آن را استثناء کرده و گفته‌اند که: این دو در مدینه نازل شده است. و لیکن سیاق همان دو آیه نیز ظهوری در گفته آنان ندارد، و آن دو آیه عبارتند از آیه ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ...﴾ و آیه ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا...﴾.

^۱ تفسیر مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۹۹.

معنای «فطر» و مراد از ﴿فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾.

کلمه «فاطر» از ماده «فطر» است، که - به طوری که راغب گفته - به معنای شکافتن از طرف طول است.^۱ و اگر کلمه فاطر بر خدای تعالی اطلاق شده، به عنایت استعاره‌ای بوده است، گویا خدای تعالی عدم را پاره کرده، و از درون آن آسمان‌ها و زمین را بیرون آورده، بنابراین، حاصل معنای آیه این می‌شود: «حمد خدا را که پدید آورنده آسمان‌ها و زمین است، به ایجاد ابتدایی، و بدون الگو» و بنابراین کلمه «فاطر» همان معنایی را می‌دهد که کلمه بدیع و مبدع دارند، با این تفاوت که در کلمه ابداع، عنایت بر نبودن الگوی قبلی است، و در کلمه فاطر، عنایت بر طرد عدم و بر ایجاد چیزی است از اصل، نه مانند کلمه صانع که به معنای آن کسی است که مواد مختلفی را با هم ترکیب می‌کند، و از آن صورتی جدید از قبیل خانه، ماشین، و امثال آن که وجود نداشت، درست می‌کند.

^۱ مفردات راغب، ماده فطر.

و مراد از آسمان‌ها و زمین مجموع عالمی است
که به چشم می‌بینیم، که هم شامل آسمان‌ها و زمین
می‌شود، و هم شامل مخلوقاتی که در آن دو است،
در نتیجه عبارت آیه از قبیل اطلاق اعضای بزرگ و
اراده کل است مجازا، ممکن هم هست مراد خود
آسمان‌ها و زمین باشد، به خاطر اعتنایی که به شان
آن دو داشته، چون خلقت آن دو، بزرگ و امرشان
عجیب

است، همچنان که در جای دیگر فرموده: ﴿لَخَلْقُ

السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ﴾^۱.

و به هر حال کلمه ﴿فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

از اسامی خدای تعالی است، که به عنوان صفت

آورده شده، و مراد از صفت، صفت استمراری است،

نه تنها صفت گذشته، برای اینکه ایجاد مستمر، و

فیض وجود، دایمی و انقطاع ناپذیر است، چون اگر

فیض منقطع می شد، همه چیز نابود می گشت.

و اگر صفت دیگر ﴿جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ﴾ را دنبال

آن صفت ذکر کرده برای اشاره به این حقیقت است

که سبب انحصار حمد در خدای تعالی یکی دو تا

نیست، گویا فرموده: «حمد تنها برای خدا است، که

آسمانها و زمین را ایجاد کرد، و باز حمد برای

اوست که ملائکه را فرستادگان خود قرار داد،

فرستادگانی بالدار. . .» پس خدای تعالی در آنچه

می کند محمود است، چون در آنچه می کند غیر از

جمیل نیست.

﴿جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولَىٰ أَجْنِحَةٍ مِّثْنَىٰ وَثُلَاثَ

^۱ جای شک نیست که خلقت آسمانها و زمین بزرگتر از خلقت مردم است.

- مؤمن، آیه ۵۷.

کلمه «ملائكة» جمع ملک - به فتحه لام - است، که موجوداتی هستند مخلوق خدا، و واسطه‌هایی بین او و بین عالم مشهود، که آنان را موکل بر امور عالم تکوین و تشریح کرده است، و بندگان محترمی هستند که هرگز خدا را در هر صورتی که به ایشان فرمان بدهد نافرمانی نمی‌کنند، و به هر چه مامور شوند انجام می‌دهند.

اشاره به اینکه همه ملائکه واسطه‌های بین خدا و خلق هستند، و مراد از

اینکه ملائکه دارای بال‌ها ﴿أُولَىٰ أَجْنَحَةٍ﴾ هستند

بنابراین، جمله ﴿جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا﴾ اشعار

بلکه دلالت دارد بر اینکه تمام ملائکه - چون کلمه ملائکه جمع است و در آیه با الف و لام آمده افاده عموم می‌کند - رسولان و واسطه‌هایی بین خدا و بین خلق هستند، تا اوامر تکوینی و تشریحی او را انجام دهند، و دیگر وجهی ندارد که ما کلمه «رسل» را که در آیه است اختصاص دهیم به آن ملائکه‌ای که بر انبیاء نازل می‌شدند. با اینکه قرآن کلمه «رسل» را بر ملائکه‌ای که واسطه وحی نبودند نیز اطلاق کرده، از آن جمله فرموده: ﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ

تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا^۱ و نیز فرموده: ﴿إِنَّ رُسُلَنَا يَكْتُبُونَ مَا
تَمْكُرُونَ﴾ و نیز فرموده: ﴿وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ
بِالبُشْرَى قَالُوا إِنَّا مُهْلِكُوا أَهْلَ هَذِهِ الْقَرْيَةِ﴾^۲.

و کلمه «اجنحة» جمع «جناح» است، که در
پرنندگان به منزله دست انسان است، و پرنندگان به
وسیله آن پرواز می‌کنند، و به فضا می‌روند و
برمی‌گردند، و از جایی به جای دیگر نقل مکان
می‌کنند.

وجود فرشتگان نیز مجهز به چیزی است که
می‌توانند با آن کاری را بکنند که پرنندگان آن کار را
با بال خود انجام می‌دهند، یعنی ملائکه هم مجهز به
چیزی هستند که با آن از آسمان به زمین و از زمین
به آسمان می‌روند، و از جایی به جای دیگر که مامور
باشند می‌روند، قرآن نام آن چیز را «جناح» بال
گذاشته، و این نامگذاری مستلزم آن نیست که
بگوییم ملائکه دو بال نظیر بال پرنندگان دارند، که

^۱ تا آنکه مرگ یکی از شما برسد، در آن موقع فرستادگان ما او را می‌گیرند.
- انعام، آیه ۶۱.

^۲ به یقین فرستادگان ما آنچه را که شما نیرنگ می‌کنید می‌نویسند. - یونس،
آیه ۲۱.

پوشیده از پر است، چون صرف اطلاق لفظ مستلزم آن جناح، نیست، همچنان که الفاظ دیگری نظیر جناح نیز مستلزم معانی معهود نمی‌باشد مثلاً، وقتی کلمه عرش و کرسی و لوح و قلم و امثال آن را در باره خدای تعالی اطلاق می‌کنیم، نمی‌گوییم عرش آن‌ها و کرسی و لوح و قلمش نظیر کرسی و لوح و قلم ماست، بله این مقدار را از لفظ جناح می‌فهمیم که: نتیجه‌ای را که پرندگان از بال‌های خود می‌گیرند، ملائکه هم آن نتیجه را می‌گیرند، و اما اینکه چطور آن نتیجه را می‌گیرند از لفظ جناح نمی‌توان به دست آورد.

جمله ﴿أُولَىٰ أَجْنِحَةٍ مِّثْنَىٰ وَثَلَاثَ وَرُبَاعًا﴾

صفت ملائکه است، و کلمه «مثنی» و «ثلاث» و «رباع»، و کلمه «رباع» هر سه الفاظی هستند که بر تکرار عدد دلالت دارند، یعنی کلمه «مثنی» به معنای دو تا دو تا است، و کلمه «ثلاث» به معنای سه تا سه تا، و کلمه «رباع» به معنای چهار تا چهار تا است. گویا فرموده خداوند بعضی از فرشتگان را، دو بال داده و بعضی را سه بال، و بعضی را چهار بال. و جمله ﴿يَزِيدُ فِي

الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ ﴿﴾ بر حسب سیاق، خالی از اشاره به این نکته نیست، که بعضی از ملائکه بیش از چهار بال هم دارند.

﴿إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ این جمله تمامی مطالب قبلی را تعلیل می‌کند، ممکن هم هست تنها تعلیل جمله اخیر باشد، ولی احتمال اول روشن‌تر به نظر می‌رسد.

بحث روایتی [روایاتی در باره ملائکه و وصف ایشان، در ذیل آیه: ﴿جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولَىٰ أَجْنَحَةٍ...﴾]

در کتاب بحار از کتاب اختصاص نقل کرده که وی به سند خود از معلی بن محمد، و او با اسقاط نام راویان از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: خدای عز و جل

ملائکه را از نور آفریده. . . .^۱

و در تفسیر قمی گفته امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند ملائکه را مختلف خلق کرد، مثلاً وقتی جبرئیل نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمد، ششصد بال داشت، و بر ساق پایش دری بود چون قطره شبنمی که روی گیاهان می افتد. آن قدر بزرگ بود که بین آسمان و زمین را پر می کرد.

و نیز فرمود: هر گاه خدای عز و جل به میکائیل دستور دهد به زمین هبوط کند، یک پایش روی زمین هفتم، و پای دیگرش روی آسمان هفتم قرار خواهد گرفت، و نیز خدای تعالی فرشتگانی دارد که نیمی از آنها از یخ، و نیم دیگرشان از آتش است، و ذکرشان این است که: «ای خدایی که بین یخ و آتش الفت افکندی، دل‌های ما را بر طاعت ثبات بده». و نیز فرمود: خدا را فرشته‌ای است که بین نرمة گوشش تا دیدگانش مسافتی است که فرضاً اگر پرنده‌ای بخواهد آن را طی کند، باید پانصد سال بال بزند.

و نیز فرمود: ملائکه آب و طعام نمی خورند، و

^۱ بحار الانوار، ج ۵۹، ص ۱۹۱، ح ۴۸.

از دواج ندارند، و تنها با نسیم عرش، زنده‌اند، و برای
خدای عز و جل فرشتگانی است که تا روز قیامت
یکسره در رکوع‌اند، و برای او فرشتگانی دیگر است
که تا روز قیامت یکسره در سجده‌اند.

آن‌گاه امام صادق علیه السلام فرمود رسول خدا
(صلی الله علیه وآله و سلم) فرموده: هیچ موجودی
از مخلوقات خدا نیست که عددش بیشتر از ملائکه
باشد، و در هر روز و یا هر شب هفتاد هزار فرشته به
زمین نازل می‌شوند، و پیرامون کعبه طواف می‌کنند،
و آن‌گاه نزد من و سپس نزد امیر المؤمنین علیه السلام
رفته، سلام می‌کنند، و آن‌گاه نزد حسین علیه السلام
می‌روند و شب را نزد او می‌مانند، تا سحر شود، پس
معراجی برای آنان نصب می‌کند، تا به آسمان عروج
کنند، و دیگر تا ابد به زمین نمی‌آیند^۱.

امام ابو جعفر علیه السلام فرموده: خدای عز و
جل اسرافیل و جبرئیل و میکائیل را از یک تسبیح
آفرید، و برایشان گوش و چشم و تیزی عقل و
سرعت فهم قرار داد^۲.

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۰۶.

^۲ تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۳۴، ح ۲۰.

امیر المؤمنین علیه السلام در باره خلقت ملائکه
فرموده: خدایا ملائکه را بیافریدی، و در آسمانت
جای دادی، ملائکه‌ای که نه در آنان سستی هست و
نه غفلت، و نه در ایشان

معصیتی مفهوم دارد. آری آنها داناترین خلق تو
به تو هستند و ترسنده‌ترین خلق تو از تو، و
مقرب‌ترین خلق تو به تو، و عامل‌ترین خلق تو به
فرمان تو، نه خواب بر دیدگان ایشان مسلط
می‌شود، و نه سهو عقول، و نه خستگی بدن‌ها، ایشان
نه در پشت پدران جای می‌گیرند، و نه در رحم
مادران، و نه خلقتشان از ماء مهین است، بلکه تو ای
خدا ایشان را به نوعی دیگر ایجاد کرده‌ای، و در
آسمان‌هایت منزل دادی، و با جای دادنت در جوار
خود اکرامشان کرده‌ای، و بر وحی خود امین
ساختی، و آفات را از ایشان دور کردی، و از بلاها
محافظتشان فرمودی، و از گناهان پاکشان ساختی،
اگر قوت تو نبود خود قوی نمی‌شدند، و اگر تثبیت
تو نبود خودشان ثابت قدم نمی‌گشتند، و اگر رحمت
تو نبود اطاعت تو نمی‌کردند، و اگر تو نبودی آنها
هم نبودند.

لیکن اگر آنها که این همه نزد تو مقام دارند، و
تو را اطاعت می‌کنند و نزدت دارای منزلتند، و
غفلتشان از امر تو اندک است، آنچه را که از تو بر
ایشان پوشیده مانده مشاهده می‌کردند، و آن عظمت

را که تا کنون از تو پی نبرده‌اند پی می‌برند، قطعاً عبادت و عمل خود را کوچک می‌شمرند، و نفس خود را به ملامت می‌گرفتند، و می‌دانستند که تو را آن‌طور که باید عبادت نکردند. منزهی تو که خالق و معبودی، چقدر رفتارت با مخلوقات نیکو است^۱.

و در بحار از الدر المنثور از ابی العلاء بن سعد روایت آورده، که گفت روزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به همنشینان خود فرمود: «آسمان به تنگ آمد، و حق دارد که چنین باشد، برای اینکه جای یک قدم در آن نیست، مگر آنکه همانجا را فرشته‌ای اشغال کرده، که یا در رکوع است، و یا در سجده، آن‌گاه این آیه را تلاوت فرمود: ﴿وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ وَإِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ﴾^۲ به درستی ماییم که همواره در صفیم، و ماییم که همواره در تسبیح هستیم^۲.

و از خصال روایت شده که وی به سند خود از محمد بن طلحه حدیث کرده، و او بدون ذکر بقیه

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۰۷.

^۲ بحار الانوار، ج ۵۹، ص ۲۰۱، ح ۷۹، ط بیروت.

سند از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده، که فرموده: ملائکه بر سه دسته‌اند، دسته‌ای دارای دو بال و دسته‌ای دارای سه بال و دسته دیگر دارای چهار بالند.^۱

مؤلف: نظیر این حدیث را کافی هم به سند خود از عبد الله بن طلحه روایت کرده.^۲ و شاید مراد از آن، توصیف اغلب ملائکه باشد، نه همه آنها، و گر نه با سیاق آیه که می‌فرمود: «در خلقت هر چه بخواهد اضافه می‌کند» و با روایات دیگر که می‌فرمود: «جبرئیل ششصد بال داشت» معارض خواهد بود.

و از کتاب توحید حکایت شده، که وی به سند خود از ابی حیان تیمی، از پدرش از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده، که فرمود: احدی از مردم نیست مگر آنکه با او چند فرشته است، که وی را از اینکه در چاهی سقوط کند، و یا دیواری به رویش فرو ریزد، و یا ناملایمی به او برسد، حفظ می‌کنند، و این مراقبت را در طول عمر او ادامه می‌دهند تا اجلس فرا رسد، آن‌گاه او را تنها می‌گذارند، تا هر

^۱ خصال، ج ۱، ص ۱۵۳، ح ۱۹۱.

^۲ روضه کافی، ج ۸، ص ۲۷۲، ح ۴۰۳، ط بیروت.

بلایی که مقدر است، بر سرش بیاید. . . .^۱

و از کتاب بصائر، از سیاری، از عبد الله بن ابی عبد الله فارسی، و غیر او روایتی آورده که نامبردگان بدون ذکر سند، از امام صادق علیه السلام نقل کرده‌اند، که فرمود: کروبیان طایفه‌ای از شیعیان ما هستند که از خلق اولند، که خدای تعالی آنان را در پشت عرش قرار داده، آن قدر نورانی هستند که اگر نور یکی از ایشان بر تمامی اهل زمین تقسیم شود، ایشان را کفایت کند. آن‌گاه فرمود: موسی علیه السلام بعد از آنکه از خدا درخواست دیدن کرد، خداوند به یکی از کروبیان فرمود تا برای کوه تجلی کند، و او هم برای کوه جلوه‌ای کرد، و با جلوه خود، آن را پاره پاره ساخت.^۲

و از صحیفه سجادیه حکایت شده که امام سجاد علیه السلام در یکی از دعاهایش - که در باره حاملان عرش خدا، و هر فرشته مقرب اوست - چنین گفته: بار الها! بر حاملان عرشت درود فرست،

^۱ توحید صدوق، ص ۳۶۷، ح ۵.

^۲ بصائر الدرجات، ص ۶۹، ح ۲.

که هرگز از تسبیح تو خسته نمی‌شوند، و از تقدیست
به تنگ نمی‌آیند، و از عبادت تو به ستوه نمی‌آیند،
هرگز کوتاهی کردن در انجام وظیفه را بر جدیت بر
امر تو ترجیح نمی‌دهند، و از وله و عشق ورزیدن به
تو غافل نمی‌شوند، و به اسرافیل که صاحب صور
شاخص است، آن که همواره در انتظار فرمان
توست، تا با دمیدن در آن، خفتگان در قبور و
گروگان‌های گور را بیدار کند، و به میکائیل، آن
فرشته آبرومند در درگاهت که از اطاعتت مکانی
رفیع یافته، و جبرئیل که امین بر وحی توست، و
فرمانش در آسمان‌هایت نافذ است، و نزد تو مکانی
دارد، و مقرب درگاه توست، و به روح، که مسلط بر
ملائکه حجاب‌هاست، و آن

روح که از امر توست.

بار الها! هم بر ایشان درود بفرست، و هم بر ملائکه پایین تر از آنان، آن‌ها که ساکنان آسمان‌هاست، و اهل امانت بر رسالت هستند، آن‌هایی که دایم در عبادت بودن خسته‌شان نمی‌کند، و از غلبه خواب و خستگی سست نمی‌شوند، شهوت‌ها از تسبیح تو بازشان نمی‌دارد، و سهو غفلت‌ها از تعظیم تو غافلشان نمی‌کند، آن‌ها که از عظمت تو دیدگانی افتاده و خاشع دارند و هرگز جرأت سربلند کردن و به تو نگریستن نمی‌کنند، آن‌ها که چانه‌هایشان از شدت خضوع پایین افتاده، و رغبتشان در آنچه نزد تو سراغ دارند طولانی، و یادشان از نعمت‌های تو دائمی است، در برابر عظمت تو و جلال کبریائیت متواضعند، و آن‌هایی که چون جهنم را می‌بینند، که بر اهل معصیت، زبانه می‌کشد، می‌گویند: «خدایا تو منزه‌ی، و ما آن طور که باید عبادتت نکردیم».

پروردگارا! پس درود بفرست بر ایشان، و بر روحانیان از فرشتگان، و مقربین درگاهت، و حاملان غیب به سوی رسولانت، و آن‌ها که بر وحیت امین

تو شدند، و دسته‌های مختلف از فرشتگان، که تو آنان را به خودت اختصاص دادی، و با تقدیست، از طعام و نوشیدنی‌ها بی‌نیازشان کردی، و در باطن طبقات آسمان‌هایت جای دادی، و آنها که در اطراف آسمان‌هایت قرار دارند، تا روزی که فرمانت صادر شود، بساط خلقت را برچینند.

و آنها که خزانه‌دار باران و رانندگان ابرند، و آن فرشته‌ای که به خاطر صدای زجر او صدای ناله رعدها شنیده می‌شود، و آنان که برف و تگرگ را مشایعت نموده با دانه‌های باران در هنگام نزول فرود می‌آیند، و آنها که قوام خزینه‌های باد به وجود ایشان است، و آنها که موکل بر کوه‌ها هستند، تا فرو نریزند، و آنها که تو، وزن آبها و کیل آبی که باران‌های مفید و مضر مشتمل بر آنند، به ایشان شناساندی، و آن فرشتگان که رسولان تو به سوی اهل زمین هستند که یا بلایی مکروه می‌آورند، و یا رخایی محبوب.

و سفیران کرام بر ره، و حافظان کرام نویسنده، و ملک الموت و کارکنانش، و منکر و نکیر و مبشر و بشیر، و رؤمان که بازپرس قبور است، و طواف

کنندگان بیت معمور، و مالک دوزخ، و خازنان آن، و رضوان بهشت و پرده‌داران آن، و آن فرشتگانی که آنچه تو دستور می‌دهی بدون عصیان فرمان می‌برند، و آن‌هایی که به اهل بهشت می‌گویند: «سلام علیکم، این بهشت به خاطر صبری است که کردید، و چه نیک است پایان خوب این سرا»، و زبانیه که وقتی دستور می‌رسد «کفار را بگیرید و ببندید و به سوی دوزخ بکشید» به سرعت می‌شتابند، و مهلتشان نمی‌دهند، خدایا به همه این‌ها که به ذکر نامشان ملهم شدیم، درود

فرست، هر چند که ما به مکان و منزلت یک یک
آن‌ها در درگاه تو آشنا نیستیم، و نمی‌دانیم به چه
کاری موکلند، و به ساکنان هوا و زمین و آب و هر
کس از ایشان که موکل بر خلقند.

بارالها! بر همه‌شان درود بفرست، در آن روز که
هر کسی وقتی می‌آید یک سائق با او هست و یک
گواه، بر همه‌شان درودی بفرست که کرامتی بر
کرامتشان و طهارتی بر طهارتشان بیفزاید. . . .^۱

و در بحار، از الدر المثور از ابن شهاب روایت
کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و
سلم) از جبرئیل خواست تا خود را با صورت
واقعی‌اش به وی نشان دهد، جبرئیل گفت: تو طاقت
دیدن صورت واقعی مرا نداری، فرمود: با این حال
دوست دارم تو را به آن صورت بینم، پس رسول
خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در شبی مهتابی به
نمازگاه خود بیرون رفت، که ناگهان جبرئیل با
صورت واقعی‌اش نزدش آمد، آن جناب از دیدن وی
بیهوش شد، و چون به هوش آمد دید تکیه بر جبرئیل

^۱ صحیفه سجادیه، ص ۲۳، دعای ۳.

دارد، و جبرئیل یکی از دو دست خود را بر سینه او و دست دیگر را بین دو شانه او نهاده، فرمود: من هرگز باور نمی‌کردم که چیزی از مخلوقات به این شکل باشد، جبرئیل گفت: پس چطور می‌توانی اسرافیل را ببینی؟ او دوازده بال دارد که یک بالش در مشرق و بال دیگرش در مغرب است، و عرش بر شانه او قرار دارد و گویا در برابر عظمت پروردگار آن قدر کوچک می‌شود که به صورت مرغی کوچکتر از گنجشک در می‌آید و در هر حال عرش خدا را عظمت خدایی حمل می‌کند^۱.

و در صافی از توحید نقل کرده، که بسند خود از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که در حدیثی فرمود: منظور از آیه ﴿مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى﴾ چشم منحرف نشد، و عوضی هم ندید، او از آیات بزرگ پروردگارش را دید این است که آن جناب جبرئیل را دو بار به صورت واقعی‌اش دید، یکی این بار بود، و یکی هم باری دیگر، و از این جهت جبرئیل را از آیات بزرگ

^۱ بحار الانوار، ج ۵۹، ص ۲۵۹، ح ۳۰، ط بیروت.

خدا خواند، که جبرئیل خلقتی عظیم دارد، و او از روحانین است، که خلقت و صفتشان را غیر از خدا کسی درک نمی‌کند^۱.

و از خصال حکایت شده که به سند خود از محمد بن روان، از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: وقتی جبرئیل نزد من آمد، گفت من و هیچ یک از ملائکه به خان‌های که در آن سگ و یا مجسمه و

^۱ تفسیر صافی، ج ۲، ص ۶۲۴.

یا ظرفی باشد که در آن بول کند داخل
نمی‌شویم^۱.

مؤلف: در این باب در باره صفت ملائکه روایاتی
بیرون از حد شمار وارد شده، که یا مربوط به معاد
است، و یا مربوط به معراج رسول خدا (صلی الله
علیه و آله و سلم)، و یا در ابواب متفرقه دیگر، و آنچه
ما به عنوان نمونه در این جا آوردیم کافی است.

و در عیون در باب روایات جامعی که از حضرت
رضا علیه السلام نقل شده، به سند خود از آن جناب
علیه السلام نقل کرده، که فرمود: رسول خدا (صلی
الله علیه و آله و سلم) فرمود: قرآن را با صوت خوش
بخوانید، که صوت خوش به زیبایی قرآن می‌افزاید،
آن‌گاه این جمله را قرائت کردند: ﴿يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ
مَا يَشَاءُ﴾^۲.

و در توحید به سند خود از زراره، از عبد الله بن
سلیمان، از امام صادق علیه السلام روایت کرده که
گفت: شنیدم آن جناب می‌فرمود: قضا و قدر دو تا

^۱ خصال صدوق، ص ۱۳۸، ح ۱۵۵.

^۲ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۶۹، ح ۳۲۲، ط قم.

از مخلوقات خدایند، و خدا هر چه بخواهد در خلق می‌افزاید.^۱

و در مجمع البیان در ذیل جمله ﴿يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ﴾ گفته: از ابو هریره از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت شده که فرمود: زیادی در خلقت، روی زیبا و صوت خوب و شعر خوب است.^۲

مؤلف: روایات سه‌گانه اخیر از باب جری و تطبیق کلی بر مصداق است.

گفتاری در باره ملائکه [اوصاف چهار گانه

ملائکه در قرآن و حدیث]

در قرآن کریم مکرر کلمه ملائکه ذکر شده ولی نام هیچ یک از آنان را نبرده مگر جبرئیل و میکائیل را و بقیه ملائکه را با ذکر اوصافشان یاد کرده، مانند: ملک الموت و کرام الکاتبین و سفرة الکرام البرره و رقیب و عتید و غیر این‌ها.

و از صفات و اعمال ملائکه که در کلام خدا و در

^۱ توحید صدوق، باب ۶۰، القضا و القدر، ص ۳۶۴، ح ۱، ط انتشارات اسلامی.

^۲ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۰۰.

احادیث سابق ذکر شده‌اند، یکی این است که ملائکه موجوداتی هستند شریف و مکرم، که واسطه‌هایی بین خدای تعالی و این عالم محسوس هستند، به طوری که هیچ حادثه‌ای از حوادث و هیچ واقعه‌ای مهم و یا غیر مهم

نیست، مگر آنکه ملائکه در آن دخالتی دارند، و یک یا چند فرشته، موکل و مامور آند، اگر آن حادثه فقط یک جنبه داشته باشد یک فرشته، و اگر چند جنبه داشته باشد چند ملک موکل بر آند.

و دخالتی که دارند تنها و تنها این است که امر الهی را در مجرایش به جریان اندازند، و آن را در مسیرش قرار دهند، همچنان که قرآن در این باره فرموده: ﴿لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾^۱.

صفت دومی که از ملائکه در قرآن و حدیث آمده این است که: در بین ملائکه نافرمانی و عصیان نیست، معلوم می شود ملائکه نفسی مستقل ندارند، و دارای اراده ای مستقل نیستند، که بتوانند غیر از آنچه که خدا اراده کرده اراده کنند، پس ملائکه در هیچ کاری استقلال ندارند، و هیچ دستوری را که خدا به ایشان تحمیل کند تحریف نمی کنند، و کم و زیادش نمی سازند، همچنان که فرمود: ﴿لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾^۲.

صفت سوم اینکه: ملائکه با همه کثرتی که دارند،

^۱ در سخن از او پیشی نمی گیرند، و به امر او عمل می کنند. - انبیاء، آیه ۲۷.
^۲ خدا را در آنچه امرشان کند نافرمانی نمی کنند. - تحریم، آیه ۶.

دارای مراتب مختلفی از نظر بلندی و پائینی هستند
 بعضی ما فوق بعضی دیگر، و جمعی نسبت به ما
 دون خود آمرند، و آن دیگران مامور و مطیع آنان، و
 آنکه آمر است به امر خدا امر می کند، و حامل امر
 خدا به سوی مامورین است، و مامورین هم به دستور
 خدا مطیع آمرند، در نتیجه ملائکه به هیچ وجه از
 ناحیه خود اختیاری ندارند، همچنان که قرآن کریم
 فرموده: ﴿وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ﴾^۱ و نیز فرموده:
 ﴿مُطَاعٍ ثُمَّ أَمِينٍ﴾ و نیز فرموده: ﴿قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ
 قَالُوا الْحَقَّ﴾^۱.

صفت چهارم اینکه: ملائکه از آن جا که هر چه
 می کنند به امر خدا می کنند، هرگز شکست
 نمی خورند، به شهادت اینکه فرموده: ﴿وَمَا كَانَ لِلَّهِ
 لِيُعْجِزَهُ مِنْ شَيْءٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ﴾ و از
 سوی دیگر فرموده: ﴿وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ﴾ و نیز
 فرموده: ﴿إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ﴾

بیان اینکه وجود ملائکه مادی و جسمانی نیست و توضیحی در مورد تمثیل
 ملائکه به اشکال و تهیات جسمانی ورد اینکه گفته شده ملک جسمی است لطیف.

^۱ هیچ یک از ما نیست مگر آنکه مقامی معلوم دارد. - صفات، آیه ۱۶۴.

از این جا روشن می شود ملائکه موجوداتی
هستند که در وجودشان منزه از ماده

جسمانی‌اند، چون ماده جسمانی در معرض زوال و فساد و تغییر است، و نیز کمال در ماده، تدریجی است، از مبدأ سیر و حرکت می‌کند تا به تدریج به غایت کمال برسد، و چه بسا در بین راه به موانع و آفاتی برخورد کند و قبل از رسیدن به حد کمالش از بین برود، ولی ملائکه این طور نیستند.

و نیز از این بیان روشن می‌شود اینکه در روایات، سخن از صورت و شکل و هیات‌های جسمانی ملائکه رفته، - که پاره‌ای از آن را در روایات سابق ملاحظه فرمودید - از باب تمثل است، و خواسته‌اند بفرمایند: فلان فرشته طوری است که اگر اوصافش با طرحی نشان داده شود، به این شکل درمی‌آید، و به همین جهت انبیا و امامان، فرشتگان را به آن صورت که برای آنان مجسم شدند، توصیف کرده‌اند و گونه ملائکه به صورت و شکل در نمی‌آیند.

آری فرق است بین تمثل و شکل‌گیری، تمثل ملک به صورت انسان، معنایش این است که ملک در ظرف ادراک آن کسی که وی را می‌بیند، به صورت انسان درآید، در حالی که بیرون از ظرف

ادراک او، واقعیت و خارجیت دیگری دارد، و آن عبارت است از صورتی ملکی.

به خلاف تشکل و تصور، که اگر ملک به صورت انسان، متصور و به شکل او متشکل شود، انسانی واقعی می‌شود، هم در ظرف ادراک بیننده، و هم در خارج آن ظرف، و چنین ملکی هم در ذهن ملک است، و هم در خارج، و این ممکن نیست، و ما در تفسیر سوره مریم گفتاری در معنای تمثیل گذرانیم.

در آن جا گفتیم که خدای سبحان این معنا را که ما برای تمثیل کردیم تصدیق دارد، و در داستان مسیح و مریم می‌فرماید: ﴿فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا﴾ که تفسیرش در همان جا گذشت.

و اما اینکه بر سر زبان‌ها افتاده که می‌گویند: «ملک جسمی است لطیف، که به هر شکل درمی‌آید جز به شکل سگ و خوک، و جن نیز جسمی است لطیف، جز اینکه جن به هر شکلی درمی‌آید حتی شکل سگ و خوک» مطلبی است که هیچ دلیلی بر آن نیست، نه از عقل و نه از نقل - نه نقل از کتاب و نه نقل از سنت معتبر -، و اینکه بعضی ادعا کرده‌اند بر اینکه مسلمین بر این مطلب اجماع دارند، علاوه

بر اینکه چنین اجماعی در کار نیست، هیچ دلیلی بر
حجیت چنین اجماعی در مسائل اعتقادی نیست.

﴿مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَ
 مَا يُمْسِكُ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ
 ۲ يَا أَيُّهَا النَّاسُ أذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ هَلْ مِنْ خَالِقٍ
 غَيْرِ اللَّهِ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
 فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ ۳ وَإِنْ يَكذَّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَتْ رُسُلٌ مِنْ
 قَبْلِكَ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ ۴ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ
 اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّبَكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّبَكُمُ بِاللَّهِ
 الْغُرُورُ ۵ إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا إِنَّمَا
 يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ ۶ الَّذِينَ
 كَفَرُوا لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا
 الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ ۷ أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ
 عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا فَإِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ
 يَشَاءُ فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ
 بِمَا يَصْنَعُونَ ۸﴾

ترجمه آیات

در رحمتی را که خدا به روی مردم بگشاید کسی
 نیست که آن را ببندد و جلوگیری آن رحمت شود. و
 در رحمتی را که او به روی مردم ببندد کسی نیست
 که بگشاید و بعد از منع خدا وی آن رحمت را

بفرستد چگونه ممکن است با اینکه او قاهری
شکست ناپذیر و عطا و منعمش از روی حکمت
است؟ ۲.

ای مردم! به یاد آورید نعمت‌هایی را که خدا بر

شما ارزانی داشت، آیا هیچ خالق‌ی غیر از خدا

هست که شما را از آسمان و زمین روزی دهد؟! پس وقتی جز او خالق نیست، جز او هم مدبر و صاحب اختیاری نیست، پس در نتیجه جز او هم معبودی نیست دیگر به کجا منحرف می شوید؟! ۳. ای محمد اگر تو را تکذیب می کنند امری نو ظهور نیست، چون پیامبران قبل از تو را هم تکذیب کردند و امور همه به سوی خدا بازگشت می کند ۴. ای مردم! بدانید که وعده مذکور خدا حق است پس هوشیار باشید که زندگی دنیا مغرورتان نکند و ابلیس نیرنگباز با به رخ کشیدن و استناد به رحمت و مغفرت خدا فریبتان ندهد ۵.

همانا شیطان دشمن شماست پس شما هم او را دشمن خود بگیرید، چون تنها کار او این است که حزب خود را دعوت کند به اینکه همه اهل آتش شوند ۶.

کسانی که کافر شدند عذابی سخت و کسانی که ایمان آورده و عمل های صالح کردند مغفرت و اجری بس بزرگ دارند ۷.

پس با این حال آیا کسی که عمل زشتش در نظرش زیبا جلوه داده شده و آن را کار نیکی می بیند

با کسی که خوب را خوب و بد را بد می‌بیند یکسان است؟ هرگز، ولی این خدا است که هر کس را بخواهد گمراه و هر کس را بخواهد هدایت می‌کند پس تو ای محمد جان خود را در حسرت و اندوه آنان که چرا گمراهند هلاک مکن که خدا به آنچه می‌کنند دانا است ۸.

بیان آیات [عطاء رزق و نعمت و منع از آن فقط با اراده خدای تعالی است]

بعد از آنکه در آیه قبلی به وضع ملائکه، که واسطه‌هایی بین خالق و مخلوقند در رساندن نعمت به خلق اشاره‌ای فرمود، اینک در این آیات به خود نعمت‌ها اشاره کلی نموده می‌فرماید: عموم نعمت‌ها از خدای سبحان است، نه غیر او، پس تنها رازق خدا است و احدی در رازقیت، شریک او نیست، آن‌گاه از طریق رازقیت استدلال کرده بر ربوبیت، و سپس بر مساله معاد، و اینکه وعده خدا، به بعث و عذاب دادن کفار، و آمرزش مؤمنین صالح، حق است، البته در این آیات، تسلیتی هم برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هست.

﴿مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَ

مَا يُمْسِكُ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ... ﴿٤٠﴾

معنای آیه چنین است که آنچه را که خدا از نعمت‌هایش یعنی از ارزاق که به بندگانش می‌دهد، در همه عالم کسی نیست که بتواند از آن جلوگیری کند: و آنچه را که او از بندگانش دریغ می‌کند و نمی‌دهد، کسی نیست که به جای خدا آن نعمت را به بندگان

خدا بدهد.

و چون معنای آیه این است، مقتضای ظاهر این بود که بفرماید: «ما یرسل الله للناس . . .» همچنان که در جمله دوم فرمود: ﴿فَلَا مُرْسِلَ﴾ و لیکن اینطور نفرمود، و به جای «یرسل» «یفتح» آورد، تا اشاره کند به اینکه رحمت خدا خزینه‌ها دارد، همچنان که در مواردی دیگر این معنا را صریحاً بیان کرده، و از آن جمله فرموده: ﴿أَمْ عِنْدَهُمْ خَزَائِنُ رَحْمَةِ رَبِّكَ الْعَزِيزِ الْوَهَّابِ﴾^۱، و نیز فرموده: ﴿قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذًا لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ﴾^۲.

و معلوم است که تعبیر به «گشودن خزینه» از تعبیر به ارسال مناسب‌تر است و لذا تعبیر به فتح کرد، تا بفهماند آن رحمتی که خداوند به مردم می‌دهد، در خزانه‌هایی مخزون است محیط به مردم، و بهره‌مند شدن مردم از آن خزانه‌ها تنها و تنها محتاج به این

^۱ و یا مگر خزینه‌های رحمت پروردگار عزیز و بخشنده تو نزد ایشان است؟ - ص، آیه ۹.

^۲ بگو اگر شما مالک خزانه‌های رحمت پروردگارم بودید، مردم را از گرسنگی می‌کشتید، و از ترس کم شدن آن انفاق نمی‌کردید. - اسری، آیه ۱۰۰.

است که خدا در آن خزانه‌ها را به رویشان بگشاید، نه اینکه در نقطه دوری باشد تا از آنجا به سوی مردم ارسالش بدارد.

و اگر از رزق و یا به عبارت دیگر از نعمت، تعبیر به «رحمت» کرد برای این بود که دلالت کند بر اینکه افاضه حق تعالی ناشی از صرف رحمت است و بس، و توقع هیچ سود و کمالی برای خود ندارد، نه می‌خواهد از افاضه نعمت به بندگان سودی ببرد، و نه کمالی به دست آورد.

و در جمله: ﴿وَمَا يُمْسِكُ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ﴾ تعبیر به «بعد از او» اشاره به این است که: خدای تعالی در منع، اول است، همان طور که در اعطاء اول است.

و جمله ﴿وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ حکمی را که در آیه شریفه آمده بود، به دو اسم عزیز و حکیم تقریر می‌کند و می‌فرماید: خدا هرگز شکست نمی‌خورد، نه در وقتی که اعطا می‌کند کسی هست که جلو اعطایش را بگیرد، و نه در وقتی که منع می‌کند کسی هست که منع کرده او را اعطا کند، برای اینکه عزیز و غالب است.

و از سوی دیگر در آنجا که اعطا می کند اعطایش
ناشی از حکمت و مصلحتی است که می بیند، و منع
هم که می کند باز ناشی از حکمت و مصلحتی است
که در منع می بیند، و خلاصه کلام، اعطا و منعش همه
از روی حکمت است، به دلیل اینکه او حکیم است.

استدلال بر یگانگی خدا در ربوبیت، با بیان اینکه فقط او خالق است

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ هَلْ مِنْ

خَالِقٍ غَيْرِ اللَّهِ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ . . .﴾

بعد از آنکه در آیه سابق اعطا و منع را مختص به

خدای تعالی کرد، و فرمود: کسی در این کار شریک

خدا نیست، اینک در این آیه بر یگانگی خدا در

ربوبیت استدلال می کند.

و بیان استدلال چنین است که اله و معبود تنها

بدین جهت معبود است که دارای ربوبیت است، و

معنای ربوبیت این است که مالک تدبیر امور مردم، و

همه موجودات باشد. و آن کسی که مالک تدبیر امور

خلق است، و این نعمت‌ها را که مردم و غیر مردم در

آن غوطه‌ورند، و از آن ارتزاق می کنند، در اختیارشان

قرار می دهد، خدای تعالی است، نه این آله‌ای که

مردم اله خود گرفته‌اند، چون پدید آورنده آن

نعمت‌ها، و نعمت‌خواران، خدا است، و خلقت هم

منفک از تدبیر نیست - پس هرگز ممکن نیست که

خدا از تدبیر منفک باشد - بنابراین، تنها خدای

سبحان اله شماس است، و هیچ اله دیگری جز او نیست،

چون او پروردگار شماس است، و با این نعمت‌ها که در

آن غوطه‌ورید امر شما را تدبیر می‌کند، و دلیل اینکه به خاطر این نعمت‌ها رب و مدبر شماست، این است که پدید آورنده و خالق نعمت‌ها او است، و نیز خالق آن نظامی که در این نعمت‌ها جریان دارد او است.

با این بیانی که برای حجت مزبور ذکر شد، روشن می‌شود که مخاطب در آیه شریفه وثنی‌ها و غیر وثنی‌ها می‌باشند که برای خدا شریک قائل شده‌اند، و در جمله ﴿أُذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ﴾ مراد از «ذکر» ورد زبانی نیست، بلکه مقابل نسیان، و به معنای یاد داشتن است.

و مراد از «رزق» در جمله ﴿هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ﴾ هر چیزی است که بقای هستی مرزوق را امتداد می‌دهد، که مبدأ آن آسمان و زمین است، آسمان با اشعه اجرام نورانی و با باران‌هایش، و زمین با گرفتن آن اشعه و آن باران‌ها و رویانیدن گیاه و حیوان و سایر پدیده‌هایش و نیز با این تقریر روشن می‌شود که در آیه شریفه، ایجاز مختصر گویی لطیفی به کار رفته، چون اولاً رحمتی را که در آیه قبلی بود، برداشته به جایش در این آیه

کلمه نعمت آورده، و ثانيا همين کلمه نعمت را مبدل به رزق کرده.

و با اينکه مقتضای سياق دو آيه اين بود که بفرمايد: «هل من رازق» و يا بفرمايد «هل من منعم»، و يا «هل من راحم» هيچ يک از اين تعبيرها را نفرمود، و به جای همه آنها فرمود: ﴿هَلْ مِنْ خَالِقٍ﴾ تا اشاره باشد به برهان دوم، برهانی که خصومت و لجاجت را از بين می برد، چون مشرکين تدبير عالم را کار آلهه خود می دانستند، و می گفتند اين آلهه هستند که به اذن

خدا، عالم را اداره می‌کنند، و اگر از ایشان پرسند: آیا رازق و یا منعمی غیر از خدا هست؟ خصومت و نزاع خاتمه نمی‌یابد، چون ممکن است در پاسخ بگویند بله آلهه رازق و منعمند، چون خدا تدبیر امور عالم را به آنها واگذار کرده است، ولی اگر از ایشان پرسیده شود: «آیا خالق غیر از خدا هست؟» دیگر جز اعتراف به توحید چاره‌ای ندارند، چون با وصف خالق اشاره شده به اینکه رازق و مدبر تنها کسی است که خالق رزق باشد، و غیر خالق نمی‌تواند رازق باشد، در نتیجه خصومت از بین می‌رود، و دیگر نمی‌توانند بگویند: آلهه هم خالقند، چون خود مشرکین اعتراف دارند به اینکه غیر از خدا کسی خالق نیست، تا بتواند از آسمان و زمین رزق ایشان را برساند.

﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ این جمله متعرض مساله توحید است، و تعظیم خدا را افاده می‌کند، نظیر جمله ﴿قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ﴾ که می‌فهماند جز خدا کسی معبود به حق نیست، چون کسی مستحق عبادت است که بر شما انعام می‌کند، و روزیتان

می‌دهد، و او غیر از خدا نیست.

﴿فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ﴾ این جمله توبیخی است متفرع

بر برهان قبلی، یعنی حال که امر بدین منوال است،

و شما هم به آن اعتراف دارید، پس تا کی از حق

روگردانی می‌کنید، و به سوی باطل می‌گرایید، و از

توحید به سوی شرک می‌روید.

مفسرین در اعراب جمله ﴿هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ

اللَّهِ . . .﴾ از آیه مزبور مشاجراتی طولانی دارند، و

آنچه که با تقریر برهان سابق مناسبت دارد، این است

که بگوییم: کلمه «من» زایده است، که تنها برای

عمومیت مطلب استعمال می‌شود. و کلمه «غیر الله»

صفت خالق است، که از نظر اعراب تابع محل آن

خالق است. به عبارت ساده‌تر اینکه کلمه غیر را با

ضمه می‌خوانیم، به خاطر موصوف آن، یعنی کلمه

«خالق» است هر چند در ظاهر مجرور «من» است،

ولی در باطن مرفوع است، چون گفتیم کلمه «من»

زایده است.

و همچنین جمله ﴿يَرْزُقْكُمْ﴾ . . . ﴿صفت خالق

است. و کلمه «من خالق» مبتدایی است که خبرش

حذف شده، و آن عبارت است از کلمه «موجود» و

جمله ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ معترضه است و جمله ﴿فَإِنِّي تُوَفِّكُون﴾ تفریع بر ما قبل است.

﴿وَإِنْ يَكْذِبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾

این آیه شریفه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را تسلیت می دهد، که اگر مردم بعد از شنیدن این برهان های روشن باز تکذیب می کنند، غصه مخور، که این رفتار مردم چیز نوظهوری نیست، بلکه قبل از تو نیز چنین بوده، که هر پیغمبری به سوی قومش مبعوث می شده،

همان قوم و امت، او را تکذیب می کردند، و سرانجام همه امور به سوی خدا است، او مردم را به آنچه مستحقند جزا می دهد، و آنهایی را که حق را بعد از ظهورش تکذیب کردند مجازات خواهد کرد، و چنان نیست که با تکذیب خود خدا را عاجز کنند.

از این جا روشن می شود که جمله ﴿فَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ﴾ از باب بکار بردن سبب در جای مسبب است، چون باید می فرمود: «و ان یکذبوک فلا تحزن» و جمله «لا تحزن» مسبب از علم به این معنا است که پیش از تو نیز چنین بوده، مسبب در آیه حذف شده، و جمله ﴿فَقَدْ كُذِّبَتْ...﴾ که سبب غصه نخوردن است، به جای مسبب نشسته.

و جمله ﴿وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾ عطف است بر جمله ﴿فَقَدْ كُذِّبَتْ...﴾.

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّهِ الْغُرُورُ﴾

خطابی است عمومی به همه مردم، در خصوص مساله معاد، و آن را به یادشان می آورد، همچنان که خطاب عمومی سابق یگانگی خدای تعالی را در ربوبیت و الوهیت به یادشان می آورد. پس معنای

جمله ﴿إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ﴾ این است که: وعده‌ای که داده که شما را زنده می‌کند، و هر عاملی را به سزای اعمالش می‌رساند، اگر خیر بوده خیر، و اگر شر بوده شر، حق است، یعنی ثابت و واقع شدنی است، و در آیه بعدی که می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ﴾ به این وعده تصریح می‌کند.

معنای جمله: ﴿وَلَا يَغُرَّتْكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ﴾

و جمله ﴿فَلَا تَغُرَّتْكُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا﴾ هر چند نهی را متوجه به حیات دنیا می‌کند، به این صورت که حیات دنیا نباید شما را مغرور کند، و لیکن این نهی در حقیقت متوجه مردم است، و معنایش این است که: وقتی وعده خدا حق و ثابت بود، پس زنده‌ای که به حیات دنیا مغرور نشوید، و اشتغال شما به زینت‌های آن چنان نباشد که شما را از روز حساب غافل سازد، و لذت‌های دنیا و سرگرمی‌های آن چنان دل شما را نبرد، که همواره در طلبش مستغرق شوید، و از حق اعراض کنید.

و در جمله ﴿وَلَا يَغُرَّتْكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ﴾ کلمه

«غرور» - به فتحه غین - مبالغه از «غرور» - به ضمه

غین - است و آن عبارت است از اغفالگری که بسیار

اغفال می‌کند، و ظاهراً - به طوری که گفته‌اند -

منظور از آن شیطان است. و این خود احتمالی است

که تعلیل در آیه بعدی، یعنی جمله ﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ

عَدُوٌّ...﴾ آن را تایید می‌کند.

و معنای اینکه فرمود: «زنهار که غرور، شما را به

خدا مغرور نکند» این است که

شیطان نظر مردم را یکسره به حلم و عفو خدا از یک سو، و به مظاهر امتحان و استدراج و کیدش از سوی دیگر، متوجه سازد، از یک سو به ایشان تلقین کند که خدا حلیم و بخشنده است، و از سوی دیگر بگوید: به دنیاپرستان بنگرید که چگونه از عذاب خدا ایمنند، هر چه بیشتر در طلب دنیا می کوشند، و بیشتر از خدا غافل و در لجنزار گناه مستغرق می شوند زندگی شان بهتر و راحت تر، و در بین مردم دارای مقامی رفیع تر می شوند.

این جاست که شیطان از وسوسه های خود نتیجه می گیرد، و به دل آنان می افکند که اصلاً هیچ احترام و ارزشی نیست، مگر در پیشرفت زندگی دنیا، و در ما ورای این زندگی خبری نیست، و این وعده و وعید و قیامت و حساب و بهشت و دوزخی که دعوت های دینی از آن خبر می دهند، مستی خرافات است.

در نتیجه می توان گفت: مراد از «غرور» و فریب دادن شیطان انسان را نسبت به خدا، این است که: انسان را از آن معامله ای که خداوند در برابر غفلت و

ظلم انسان، با انسان می کند غافل سازد.

چه بسا بعضی از مفسرین گفته اند که: مراد از

«غرور» - به فتحه غین - دنیای حيله گر است، که

انسانها را فریب می دهد، و جمله ﴿وَلَا يَغُرَّتْكُمْ

بِاللَّهِ الْغُرُورُ﴾ تاکید جمله ﴿فَلَا تَغُرَّتْكُمْ الْحَيَاةُ

الدُّنْيَا﴾ است، که معنای همان جمله را تکرار کرده.

﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا...﴾

این جمله تعلیل نهی قبلی است، که می فرمود:

﴿وَلَا يَغُرَّتْكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ﴾، و مراد از دشمنی شیطان

این است که: او به جز اغواء و گمراه ساختن انسانها

کاری ندارد، تمامی هم او در این است که نگذارد

حتی یک انسان به سعادت زندگی و حسن عاقبت

برسد. و مراد از اینکه فرمود: «شما هم او را دشمن

خود بگیرید»، این است که: از پذیرفتن دعوتش به

سوی باطل اجتناب کنید، و او را در آنچه به عنوان

دایه مهربان تر از مادر به شما پیشنهاد می کند، اطاعت

مکنید. و به همین جهت دشمنی او را با جمله ﴿إِنَّمَا

يَدْعُوا حِزْبَهُ﴾ تعلیل نمود.

پس جمله ﴿إِنَّمَا يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ

أَصْحَابِ السَّعِيرِ﴾ در مقام تعلیل دو جمله قبل است،

یکی جمله «شیطان دشمن شما است» و یکی هم «شما هم او را دشمن خود بگیرید». و کلمه «حزب» به معنای عده‌ای از مردم است که غرض واحد آنها را جمع کرده و یکی ساخته، و «لام» در جمله ﴿لِيَكُونُوا﴾ لام تعلیل است، چون دوزخی شدن مردم هدف نهایی برای دعوت شیطان است. و کلمه «سعیر» به معنای آتش افروخته است، و یکی از نامهایی است که در قرآن برای دوزخ ذکر شده.

﴿الَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَ

عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ﴾

این آیه بیانگر همان وعده حقی است که خدای سبحان داد. و اگر کلمه «عذاب» را نکره - بدون الف و لام - آورد، برای این است که به اهمیت آن عذاب اشاره کند، علاوه بر این، عذاب جهنم یک جور نیست، تا آن را با الف و لام بیاورد، چون درکات جهنم به خاطر اختلافی که مردم در کفر و فسق دارند، دارای مراتب مختلفی است، و بدین جهت نکره آوردن عذاب مناسبتر است، چون مبهم و سربسته است. و عین این دو علت که برای نکره آوردن عذاب گفتیم، در نکره آمدن مغفرت و اجر نیز می آید.

کافر بد را خوب می بیند و خدا او را مجازات نموده اضلال می کند. پس بر

ضلال او اندوه مخور

﴿أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا فَإِنَّ اللَّهَ

يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ . . .﴾

این آیه تقریر و بیان آن تقسیمی است که آیه قبلی متضمن آن بود، یعنی تقسیم مردم را به کافری که عذابی شدید دارد، و مؤمنی که به صالحات عمل

می‌کند، و مغفرت و اجری کبیر دارد. و منظور آیه این است که: این دو جور مردم عاقبت امرشان یکسان نیست.

بنابراین، جمله ﴿أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا﴾ مبتدایی است که خبرش حذف شده، و آن عبارت است از جمله «کمن لیس کذلک» یعنی آیا کسی که عمل زشتش در نظرش زیبا شده مثل کسی است که این طور نیست؟ و حرف «فاء» که بر سر کلمه «من» در آمده، فای تفریع است، که جمله را بر معنای آیه قبلی تفریع می‌کند، و این را نتیجه آن می‌سازد. و استفهامی که در آیه شده استفهام انکاری است. و مراد از کسی که عمل زشتش در نظرش زیبا شده، کافر است، می‌خواهد اشاره کند به اینکه کافر فهمش منکوس و وارونه، و عقلش مغلوب شده، عمل خود را بر خلاف آنچه که هست می‌بیند، و معنای آیه این است که: آن کس که عمل زشت خود را زیبا می‌بیند، با آن کس که بد را بد و خوب را خوب تشخیص می‌دهد، یکسان نیست.

و جمله ﴿فَإِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ

يَشَاءُ ﴿﴾ انکار مساوات سابق را تعلیل می‌کند، می‌فرماید: کافری که وضعش چنین است، و مؤمنی که بر خلاف اوست، مساوی نیستند، برای اینکه خدا یکی از آن دو را به مشیت خود گمراه کرده، و آن کافر است، که به خاطر همین گمراهی، بد را خوب می‌بیند، و دیگری را به مشیت خود هدایت فرموده و آن مؤمن است که عمل صالح را دوست می‌دارد و انجام می‌دهد، و عمل زشت را زشت می‌داند.

البته باید دانست که این گمراه کردن خدا، ابتدایی

نیست برای اینکه به حکم آیات

بسیاری از قرآن، خداوند موجودات را عموماً و انسان را بخصوص به سوی کمالش هدایت فرموده، بلکه این اضلال مجازاتی است، که وقتی کسی در برابر حق خضوع نکند، و لجبازی و مقاومت نماید، خدا او را گمراه‌تر می‌سازد، و نسبت دادن چنین اضلالی به خدا هیچ مانعی ندارد.

و کوتاه سخن اینکه: اختلاف کافر و مؤمن از نظر عاقبتشان به حسب وعده الهی که اولی را به عذاب و دومی را به رحمت وعده داده به خاطر اختلافی است که آن دو از نظر اضلال و هدایت الهی دارند، و نشانه این اختلاف آن است که طرز دید آن دو مختلف است، یکی زشت را زیبا می‌بیند و دیگری زشت را زشت، و زیبا را زیبا می‌بیند.

﴿فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ﴾ کلمه «حسرات» جمع «حسرت» است، که به معنای اندوه از چیزی است که فوت شده، و پشیمانی از آن است، و این کلمه در آیه منصوب است، چون مفعول له است. و مراد از اینکه فرمود: «نفست بر ایشان نرود» این است که تو خود را با اندوه از اینکه چرا اینان

ایمان نمی آورند، هلاک مکن.

و این جمله فرع و نتیجه فرق سابق است، و معنای مجموع آن چنین است: حالا که معلوم شد این دو طایفه به خاطر اضلال و هدایتی که از جانب خدا دارند، مختلفند، پس دیگر جا ندارد به خاطر اینکه به تو کافر شدند و تو را تکذیب کردند از شدت اندوه خود را هلاک کنی، چون این خدا است که به کیفر کفرشان و اینکه بد را خوب دیدند، نمی گذارد ایمان بیاورند، و خدا به آنچه که می کنند داناست، امر بر او مشتبّه نمی شود، و با آنها جز به حق رفتار نمی کند، و جز به حق کیفرشان نمی دهد.

از اینجا روشن می شود که جمله ﴿إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصْنَعُونَ﴾ در موضع تعلیل است برای جمله «پس تو خودت را از غصه آنان هلاک مکن» و می فرماید رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نباید خود را از اندوه بر ضلالت کفار، و حتمی شدن عذاب آنان هلاک کند، برای اینکه این خدا است که آنها را گمراه کرد، و خود او به آنچه می کند داناست.

﴿وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَسُقْنَاهُ إِلَى بَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَحْيَيْنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ النُّشُورُ ۙ مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَكْرُ أُولَئِكَ هُوَ يَبُورُ ۙ ۱۰ وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ جَعَلَكُمْ أَزْوَاجًا وَمَا تَحْمِلُ مِنْ أُنْثَىٰ وَلَا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ وَمَا يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَلَا يُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا فِي كِتَابٍ إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ ۙ ۱۱ وَمَا يَسْتَوِي الْبَحْرَانِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شْرَابُهُ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَمِنْ كُلٍّ تَأْكُلُونَ لَحْمًا طَرِيًّا وَتَسْتَخْرِجُونَ حِلْيَةً تَلْبَسُونَهَا وَتَرَى الْفَلَكَ فِيهِ مَوَازِرَ لَتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلِعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ۙ ۱۲ يُوَلِّجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُوَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى ذَلِكَمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ ۙ ۱۳ إِنَّ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ وَلَا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ ۙ ۱۴﴾

ترجمه آیات

خداست آن که بادها را می‌فرستد تا ابرها را

برانگیزد پس ما آن ابرها را به سوی سرزمین مرده

می فرستیم و به وسیله آن، آن سرزمین مزبور را
بعد از آنکه مرده بود زنده می کنیم، قیامت شما هم
همین طور است ۹.

کسی که در پی کسب عزت درآید بداند که عزت
همه اش نزد خدا است، و کلمه طیب به سوی او بالا
می رود و عمل صالح آن را در بالاتر رفتن مدد
می دهد و کسانی که با گناهان خود با خدا نیرنگ
می کنند عذابی سخت دارند و مکر آنان بی نتیجه
خواهد بود ۱۰.

و خداست که شما را از خاک و سپس از نطفه
خلق کرد و آن گاه شما را نر و ماده کرد و هیچ ماده ای
حامله نمی شود و وضع حمل نمی کند مگر به علم
خدا و هیچ سالخورده ای عمر طولانی نمی کند و هیچ
مقداری از عمرش کم نمی شود مگر آنکه همه در
کتابی ثبت است و این کار بر خدا آسان است ۱۱.

این دو دریا با هم یکسان نیستند یکی شیرین و
گوارا و دیگری شور و تلخ و شما از هر دوی آنها
گوشت تازه گرفته می خورید و اشیای زینتی
استخراج نموده می پوشید و کشتی ها را می بینی که

در دریا آب را می شکافند تا شما از فضل خدا چیزی به کف آورید و تا شاید شکرگزار وی شوید ۱۲.

خداست که شب را در روز و روز را در شب فرو می برد و خورشید و ماه را مسخر کرده تا هر یک برای مدتی معین حرکت کنند همین خداست پروردگار شما که ملک عالم از آن اوست، و خدایانی که شما به جای او می خوانید حتی روکشی از هسته خرما را مالک نیستند ۱۳.

علاوه بر این اگر آن ها را بخوانید دعاهایتان را نمی شنوند و اگر هم بشنوند استجابتان نمی کنند و روز قیامت به شرک شما کافر می شوند و هیچ کس مانند خدای خبیر تو را خبردار نمی کند ۱۴.

بیان آیات

در این آیات، چندین احتجاج است بر وحدانیت خدای تعالی در الوهیت، و این احتجاج ها را بعد از شمردن چند نعمت آسمانی و زمینی که انسان از آن ها متنعم است، و جز خدا کسی خالق و مدبر امر آن نعمت ها نیست، بیان نموده، در خلال بحث اشاره ای هم به مساله قیامت دارد.

﴿وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَّاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَسُقْنَاهُ إِلَىٰ

نظیر این آیه در سوره روم، آیه ۴۸ آمده که می‌فرماید: ﴿اللَّهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ﴾ حال باید دید

فرق بین این دو تعبیر چیست؟

در آیه مورد بحث عنایت در تحقق وقوع باران‌ها و رویدن گیاهان بوسیله آن‌ها است و به

همین جهت فرموده: ﴿اللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ﴾،

ولی در سوره روم معنا چنین است: «این خدا است که بادهای را می‌فرستد تا ابرها را به حرکت درآورند.

جمله ﴿فَتَثِيرُ سَحَابًا﴾ عطف است بر جمله

«أرسل». و ضمیر در «تثیر» به کلمه «ریاح»

برمی‌گردد، یعنی ریاح، سحاب را به حرکت

درمی‌آورند. و اگر در جمله «تثیر» مطلب با صیغه

مضارع اداء شده، برای این است که حال گذشته را

حکایت می‌کند و معمولاً وقتی بخواهند حال گذشته

را حکایت کنند به صیغه مضارع تعبیر می‌آورند.

و کلمه «تثیر» از مصدر «اثارة» است، و «اثارة»

باب افعال از «ثار الغبار یثور ثوراناً» است، که:

معنایش برخاستن غبار به سوی آسمان است زمانی

که بادهای دارند ابر را به سوی آسمان می‌برند.

﴿فَسُقْنَاهُ إِلَى بَلَدٍ مَيِّتٍ﴾ یعنی ما آن ابرها را به

سوی سرزمینی بدون گیاه سوق می‌دهیم، ﴿فَأَحْيَيْنَا

بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾ پس آن زمین را بعد از مردنش

زنده می‌کنیم، یعنی بعد از آنکه گیاهی نداشت دارای

گیاه می‌کنیم. و نسبت زنده کردن را به زمین دادن

نسبتی است مجازی، و نسبتش را به گیاه دادن نسبتی

است حقیقی، خلاصه هر چند در اثر آمدن باران گیاه زنده می‌شود، اما مجازاً می‌گویند زمین زنده شد. و تغذیه و نمو و تولید مثل و هر عمل دیگری که مربوط به این اعمال حیاتی است همه اعمالی است که از اصل حیات سرچشمه می‌گیرد.

و به همین جهت بعثت در روز قیامت و زنده شدن مردگان را به احیای زمین تشبیه کرد، تا بفهماند همان طور که زمین در سال یک دوره زندگی را شروع می‌کند، و در آخر می‌میرد، یعنی بعد از آنکه در زمستان از جنب و جوش افتاده بود، دوباره در بهار و تابستان جنب و جوش خود را از سر می‌گیرد و در پائیز رو به خزان می‌رود، و در زمستان به کلی از عمل می‌ایستد. انسان‌ها هم همین طورند، وقتی دوران زندگی‌شان در زمین به سر رسید، و مردند دوباره در روز قیامت بعد از آنکه زنده شدند، و از قبرها درآمدند روی زمین منتشر می‌شوند، لذا فرمود

﴿كَذَلِكَ النُّشُورُ﴾.

در جمله ﴿فَسُقْنَاهُ إِلَى بَلَدٍ مَّيِّتٍ﴾ التفاتی از غیبت به تکلم با غیر به کار رفته، به این معنا که در جمله

﴿اللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ﴾ خدای سبحان غایب فرض شده بود، و در جمله «فسقناه» متکلم مع الغیر فرض شده، و بعید نیست نکته‌اش این باشد که: بعد از آنکه در جمله ﴿اللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَّاحَ﴾ خدای سبحان خود را غایب حساب کرد، و به دنبالش عمل فرستادن ریاچ را به خود نسبت داد، و عمل شخص غایب هم مثل خودش غایب است، و نیز از آنجا که به دنبالش

فرمود: ﴿فَتَثِيرُ سَحَابًا﴾ و از حال گذشته بادها حکایت کرد که ابرها را به آسمان می‌برند، لذا مخاطب، مخاطبی شد که گویی عمل بادها را می‌بیند، یعنی می‌بیند که دارند ابرها را به طرف بالا می‌برند، و در نتیجه گویا می‌بیند خدای تعالی بادها را فرستاده، که این طور کار کنند، چون مشاهده فعل گویا مثل مشاهده فاعل است، و چون خداوند در اینجا مشهود و حاضر شد، ناگزیر جا دارد که سیاق هم تغییر کند، و خدا که تا اینجا غایب حساب شده بود، حاضر حساب شود، و خودش سخن بگوید. و اگر نفرمود: «فسقته الی بلد - من آن را به سوی شهر مرده راندم» و در عوض فرمود: «ما آن را به سوی شهر مرده راندیم» برای این است که بر عظمت گوینده دلالت کند.

﴿فَأَحْيَيْنَا بِهِ الْأَرْضَ﴾ در این جا ممکن بود تنها بفرماید: «فاحییناه - ما آن را زنده کردیم»، لیکن این طور نفرمود، بلکه دوباره نام زمین را برد، تا صریح‌تر سخن گفته باشد، و جایی برای شک و تردید باقی نگذارد.

معنای «عزت» و مفاد آیه: ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا﴾

﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا﴾

راغب در کتاب مفردات گفته: کلمه «عزت» به معنای آن حالتی است که نمی‌گذارد انسان شکست بخورد، و مغلوب واقع شود، و از همین قبیل است که می‌گویند: «أَرْضُ عِزَّازٍ - زمینی سخت» و در قرآن فرموده: ﴿أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَذِهِ السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنِ الْعِزَّةِ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾^۱.

پس صلابت، اصل در معنای عزت است، چیزی که هست از باب توسعه در استعمال، به کسی هم که قاهر است و مقهور نمی‌شود، «عزیز» گفته‌اند، مانند: ﴿يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ﴾^۲، و همچنین در معنی غلبه استعمال کرده‌اند، مانند: ﴿وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ﴾ و در قلت و صعوبت منال استعمال کرده‌اند مانند: ﴿وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ﴾ و در مطلق صعوبت و سختی به کار برده‌اند، مانند: ﴿عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ﴾ و عزت به معنای غیرت و حمیت نیز آمده، مانند آیه ﴿بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَشِقَاقٍ﴾ و آیاتی دیگر.

^۱ مفردات راغب، ماده عز.

^۲ یوسف، آیه ۸۸.

حال که معنای لغوی کلمه عزت معلوم شد،

می‌گوییم، عزت به معنای اول، یعنی

اینکه چیزی قاهر باشد و نه مقهور، یا غالب باشد و شکست ناپذیر، مختص به خدای عز و جل است، چون غیر از خدای عز و جل، هر کسی را فرض کنی، در ذاتش فقیر، و در نفسش ذلیل است، و چیزی را که نفعش در آن باشد مالک نیست، مگر آنکه خدا به او ترحم کند، و سهمی از عزت به او بدهد، همچنان که همین کار را با مؤمنین به خود کرده، و فرموده: «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ» عزت خاص خدا و رسول خدا و مؤمنین است»^۱.

با این بیان روشن شد که: جمله ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدِ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا﴾ سیاقش آن نیست که بخواهد اختصاص عزت به خدا را بیان کند، به طوری که غیر از خدا کسی دستش به آن نرسد، و نمی‌خواهد بفرماید هر کس در طلب عزت برآید، چیزی را طلب کرده که وجود ندارد، و ناشدنی است، بلکه معنایش این است که هر کس عزت می‌خواهد باید از خدای تعالی بخواهد، زیرا عزت همه‌اش ملک خدا است، و هیچ موجودی نیست که

^۱ منافقون، آیه ۸.

خودش بالذات عزت داشته باشد.

در نتیجه به کار رفتن جمله ﴿فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً﴾

در جزای شرط، از قبیل بکار بستن سبب در جای مسبب است که عبارت است از درخواست عزت از خداوند چون علم به اینکه عزت همه‌اش ملک خدا است، سبب است، و درخواست عزت از خدا مسبب، در آیه به جای اینکه بفرماید: هر کس عزت می‌خواهد از خدا بخواهد جمله از خدا بخواهد را برداشته سبب آن را به جایش گذاشته، و فرموده: هر کس عزت بخواهد عزت همه‌اش از خدا است یعنی به وسیله عبودیت که آن هم حاصل نمی‌شود مگر با داشتن ایمان و عمل صالح، عزت را از خدا بگیرد.

مراد از کلم طیب و صعود آن به سوی خدا و مقصود از اینکه عمل صالح

آن را بلند می‌کند ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ...﴾

﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ

يَرْفَعُهُ﴾

لفظ «کلم» - به طوری که گفته‌اند^۱ - اسم جنس

جمع است، و مذکر و مؤنث آن تفاوتی ندارد. در

^۱ تفسیر روح المعانی، ص ۱۷۴.

مجمع البیان می‌گوید: «کلم» جمع «کلمه» است، می‌گویند: «هذا کلم» و «هذه کلم» پس در مذکر و مؤنث یکی است و این اختصاص به لفظ کلم ندارد، هر جمعی که ما بین آن و مفردش به جز حرف «ة» فرقی نباشد مانند: تمر، تمرّة، کلم، کلمة مذکر و مؤنثش یکسان است^۱.

به هر حال مراد از «کلم» آن سخنی است که از نظر عبارت معنایی تمام داشته باشد، به شهادت اینکه در آیه آن را توصیف کرده به «طیب»، پس «کلم طیب» آن سخنی است که با نفس شنونده و گوینده سازگار باشد، به طوری که از شنیدن آن انبساط و لذتی در او پیدا شود، و نیز کمالی را که نداشت دارا گردد، و این همه وقتی است که کلام معنای حقی را افاده کند، معنایی که متضمن سعادت و رستگاری نفس باشد.

با این معنایی که برای کلم طیب کردیم، روشن می‌شود که مراد از آن صرف لفظ نیست، بلکه لفظ بدان جهت که معنایی طیب دارد منظور است، پس

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۰۲.

در نتیجه مراد از این کلم طیب، عقاید حقی می‌شود که انسان اعتقاد به آن را زیر بنای اعمال خود قرار دهد، و قدر یقینی از چنین عقایدی کلمه توحید است، که برگشت سایر اعتقادات حق نیز به آن است، و این کلمه توحید همان است که آیه ﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا﴾^۱ متضمن آن است. و اینکه اعتقاد را قول و کلمه خوانده، بدین جهت است که این استعمال در عرب شایع بوده است.

و صعود کردن «کلم طیب» به سوی خدای تعالی، عبارت است از تقرب آن به سوی خدا، چون چیزی که به درگاه خدا تقرب یابد، اعتلا یافته، برای اینکه خدا علی‌اعلی و رفیع‌الدرجات است، و چون اعتقاد، قائم به معتقدش می‌باشد، در نتیجه تقرب اعتقاد به خدا، تقرب معتقد نیز هست. مفسرین دیگر

^۱ آیا ندیدی که خدا چگونه مثل می‌زند؟ خدا کلمه طیب را به درختی طیب مثل می‌زند که ریشه‌اش در اعماق زمین ثابت و شاخه‌هایش به آسمان سرکشیده، و خوردنی‌اش را همه وقت به اذن خدا می‌دهد. - ابراهیم، آیه ۲۴ و ۲۵.

صعود کردن «کلم طیب» را معنا کرده‌اند به اینکه:
خدا آن را قبول می‌کند. و این معنای صعود کلم طیب
نیست، بلکه از لوازم معنای آن است.

البته این هم معلوم است که وقتی اعتقاد و ایمان،
حق و صادق بود، قهرا عمل صاحبش هم آن را
تصدیق می‌کند نه تکذیب، یعنی عملی که از او
سر می‌زند مطابق با آن عقاید است. پس معلوم شد
که عمل از فروع علم و آثار آن است، آثاری که هیچ
گاه از آن جدا شدنی نیست، و هر چه عمل مکرر
شود، اعتقاد راسخ‌تر و روشن‌تر، و در تاثیرش قوی‌تر
می‌گردد، پس عمل صالح عملی است که سزاوار
هست مورد قبول خدا واقع شود، چون مهر ذلت
عبودیت و اخلاص به آن خورده، و چنین عملی
اعتقاد حق را در مؤثر گشتن، یعنی در صعود به سوی
خدا کمک می‌کند. و منظور از «یرفعه» همین کمک
است، پس عمل صالح

کلم طیب را بلند می‌کند، و به عبارت دیگر در صعود آن کمک می‌کند.

پس از آنچه گذشت معنای جمله ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾ روشن گردید، و معلوم شد که ضمیر در «الیه» به خدای سبحان برمی‌گردد، و مراد از کلم طیب عقاید حق از قبیل توحید است، و مراد از صعود آن تقربش به خدای تعالی است، و مراد از عمل صالح هر عملی است که بر طبق عقاید حق صادر شود و با آن سازگار باشد. و فاعل در جمله «یرفعه» ضمیری است مستتر، که به عمل صالح برمی‌گردد، و ضمیر مفعول به کلم طیب رجوع می‌کند.

البته مفسرین در تفسیر آیه اقوال دیگری دارند، مثلاً، بعضی^۱ - به طوری که قبلاً هم اشاره کردیم - گفته‌اند: «مراد از صعود کردن کلم طیب، این است که: خدا آن را قبول می‌کند، و در برابر پاداش می‌دهد». بعضی دیگر گفته‌اند: «مراد آن است که: ملائکه با نامه عملی که از ایمان و اطاعت بنده

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۰۲.

نوشته‌اند، به سوی خدای تعالی صعود می‌کند».

بعضی

دیگر گفته‌اند: «مراد صعود به آسمان است که

مجازاً آن را صعود به سوی خدا خوانده».

بعضی گفته‌اند: «فاعل جمله» یرفعه «ضمیری

است که به کلم طیب برمی‌گردد، و ضمیر مفعول که

در آخر این جمله است به عمل صالح رجوع می‌کند،

و معنای جمله این است که: کلم طیب عمل صالح

را بالا می‌برد به این معنا که عمل صالح هیچ فایده‌ای

ندارد، مگر آنکه از توحید ناشی شود». بعضی دیگر

گفته‌اند: فاعل در «یرفعه» ضمیری است مستتر، که

به خدای تعالی برمی‌گردد، و معنای عبارت این است

که: عمل صالح را خدا بالا می‌برد.

لیکن هیچ یک از این وجوه خالی از بعد نیست،

و آنچه به ذهن نزدیک‌تر است همان معنایی است که

ما ذکر کردیم.

﴿وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَ

مَكْرٌ أُولَئِكَ هُوَ يُبْورُ﴾

گفته‌اند: کلمه «سیئات» در اینجا وصفی است که

در جای موصوف نشسته، و آن عبارت است از کلمه

«مکرات» و اسم اشاره هم در ﴿مَكْرٌ أُولَئِكَ﴾ در

جای ضمیری که باید

به «الذین» برگردد به کار رفته، تا دلالت کند بر اینکه منظور خود آنان است، و چنان نیست که به دیگران مشتبه و مختلط شده باشند. در نتیجه معنای آیه چنین می‌شود: کسانی که مکرهایی زشت می‌کنند، عذابی شدید دارند، و مکر اینان که مکر می‌کنند، بی‌نتیجه و نابود است و اثر زنده‌ای که مایه سعادت و عزتشان باشد ندارد.

مراد از مکر سیئات و اینکه فرمود: ﴿وَمَكْرٌ أُولَئِكَ هُوَ يَبُورُ﴾

پس به خوبی روشن گردید که مراد از «سیئات» انواع مکرها و حيله‌هایی است که مشرکین آنها را وسیله کسب عزت می‌پنداشتند. و چون آیه شریفه مطلق است، شامل همه مکرها که مشرکین علیه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کردند. و مکرهایی که سایر مشرکین علیه دین خدا می‌کنند، می‌شود. هر چند بعضی از مفسرین گفته‌اند: منظور خصوص آن حيله‌هایی است که قریش علیه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در دار الندوة و غیر

آن طرح ریزی می کردند، از قبیل: حبس و اخراج و قتل، و خدا کید آنها را به خودشان برگردانید، و از مکه به سوی چاه بدر بیرونشان آورده و در آنجا به کشتنشان داد، و در چاهشان افکند، پس همان حبس و اخراج و قتل، به خودشان برگشت. هر چند که این وجه خوبی است، لیکن - همان طور که گفتیم - آیه شریفه مطلق است.

و وجه اتصال صدر آیه یعنی جمله ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا﴾ به ذیل آن، یعنی جمله ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ﴾ این است که: مشرکین قریش آله خود را وسیله عزت و شوکت خود می گرفتند، همچنان که قرآن کریم در این باره فرموده: ﴿وَإِتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا﴾^۱.

از این رو خدای سبحان این طالبان عزت را به سوی خودش دعوت کرد، و این چنین تذکرشان داد که عزت همه اش از خدا است. و در توضیح و بیان آن فرمود: برای اینکه یگانه پرستی به سوی او صعود

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۰۲.

می‌کند، و عمل صالح هم آن را در صعود کردن کمک می‌دهد، در نتیجه انسان به خدا نزدیک می‌شود، و در اثر نزدیک شدن از منبع عزت کسب عزت می‌کند.

و اما کسانی که مکر می‌کنند، و به هر مکاری دست می‌زنند، تا به خیال خود عزتی کسب کنند، بر عکس عذابی شدید دارند، و مکرهایی که می‌کنند همه نابود و بی‌نتیجه می‌شود، نه به جایی می‌رسد و نه عزتی برایشان کسب می‌کند.

وجوه مختلف در باره خلقت انسان از خاک در آیه: ﴿وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ
تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ...﴾

﴿وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ جَعَلَكُمْ
أَزْوَاجًا...﴾

این آیه شریفه به خلقت انسان اشاره می‌کند، که
خدای تعالی نخست او را از خاک که مبدأ دور
اوست، و خلقتش به آن منتهی می‌شود بیافرید، و
سپس او را از نطفه که مبدأ نزدیک اوست خلق کرد.
بعضی از مفسرین گفته‌اند: «مراد از خلقت آنان از
خاک، خلقت پدر بزرگ ایشان آدم است، چون هر
چیزی به اصلش نسبت داده می‌شود». بعضی دیگر
گفته‌اند: «اصلاً مقصود از کلام، بیان خلقت آدم به
تنهایی است». بعضی دیگر گفته‌اند: مراد خلقت همه
انسان‌ها است، اما به طور اجمال و تفصیل، به این
معنا که هم به خلقت اجمالی انسان‌ها از خاک در
ضمن خلقت آدم اشاره می‌کند، و هم به خلقت
تفصیلی ایشان که از نطفه است، همچنان که فرمود:
﴿ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ﴾.

و فرق بین این سه وجه، آن است که در وجه اول
نسبت خلقت انسان‌ها از خاک یک نسبت مجازی

عقلی است، چون خود انسان‌ها از خاک خلق نشده‌اند، بلکه پدر بزرگشان خلق شده و در وجه دوم مراد از خلقت آنان خلقت آدم به تنهایی است مجازاً، ولی نه مجاز در نسبت، بلکه مجاز در کلمه، و در وجه سوم مراد از خلقت فرد انسان از خاک به طور حقیقت است نه مجاز، الا اینکه این خلقت، خلقت اجمالی است نه تفصیلی، و با همین نکته، وجه سوم با وجهی که ما گفتیم فرق پیدا می‌کند.

و ممکن است وجه اول را با جمله ﴿خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ﴾^۱، و وجه دوم را با امثال آیه ﴿وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ﴾^۲، و وجه سوم را با آیه ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ﴾^۳ تایید نمود، و برای هر یک از سه وجه مزبور وجهی است.

﴿ثُمَّ جَعَلَكُمْ أَزْوَاجًا﴾ یعنی شما را مرد و زن قرار داد. بعضی از مفسرین گفته‌اند:

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۰۳.

^۲ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۰۳.

^۳ منهج الصادقین، ج ۷، ص ۴۳۵.

«یعنی زوجیت را بین شما تقدیر نمود، و بعضی را همسر بعضی دیگر کرد». ولی این معنا به طوری که می‌بینید دلچسب نیست. بعضی دیگر گفته‌اند: «معنایش این است که: خداوند شما را اصناف و تیره‌های مختلف کرد». و این معنا هم مثل معنای سابق است.

و در جمله ﴿وَمَا تَحْمِلُ مِنْ أُنْثَىٰ وَلَا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ﴾ حرف «من» زایده است که برای تاکید نفی آورده شده، و حرف «باء» در کلمه «بعلمه» برای مصاحبت است، و کلمه «بعلمه» حال از حمل و وضع هر دو است، و معنایش این است که: هیچ انثی ماده حامله نمی‌شود، و وضع حمل نمی‌کند، مگر آنکه علم خدا مصاحب با حمل او و وضع اوست.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: جمله «الابعلمه» حال از فاعل است، و حال بودنش از حمل و وضع و همچنین از دو مفعول آن دو، یعنی از محمول و موضوع خلاف ظاهر است.

و لیکن این حرف مورد قبول نیست.

﴿وَمَا يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَلَا يُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا فِي كِتَابٍ﴾ یعنی عمر احدی امتداد نمی‌یابد، و زیاد

نمی‌شود، و در نتیجه کسی معمر نمی‌گردد، و از عمر احدی کاسته نمی‌شود، مگر آنکه همراهش در کتابی ضبط است.

در نتیجه جمله ﴿وَمَا يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ﴾ و هیچ معمری عمر داده نمی‌شود از قبیل این تعبیر است که آن زندانی به یوسف گفت: ﴿إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا﴾ همان طور که در این تعبیر بعد از بیدار شدن از خواب می‌گوید من خود را می‌بینم، و گر نه در خواب تنها مشغول به گرفتن آب انگور بوده، نه تماشای خود، همچنین در جمله مورد بحث بعد از عمر دادن خدا به کسی، آن کس معمر می‌شود، نه قبل از آن، چون اگر فرضاً کسی قبل از عمر دادن معمر باشد، دیگر فرض ندارد که دوباره عمر داده شود. پس کلمه «معمر» به جای نایب فاعل، یعنی کلمه «احد» نشسته است، و تقدیر «و ما يعمر من احد» است.

﴿وَلَا يُنْقَصُ مِنْ عُمْرِهِ﴾ ضمیر در «عمره» به کلمه «معمر» برمی‌گردد، البته به اعتبار همان موصوف «احد» که حذف شده، و معنای جمله این

است که: از عمر احدی کم نمی‌شود مگر آنکه. . .
و گر نه ناقص شدن عمر کسی که فرض کرده‌ایم
معمر است، تناقض و خلاف فرض است.

﴿إِلَّا فِي كِتَابٍ﴾ منظور از این کتاب، لوح

محفوظ است، که دگرگونی بدان راه ندارد، و در آن نوشته شده: عمر فلان شخص به پاداش فلان عملش زیاد می‌شود، و عمر آن دیگری به خاطر فلان عملش کم می‌گردد، و خلاصه کتابی که نوشته‌هایش تغییر نمی‌یابد، لوح محفوظ است، نه کتاب محو و اثبات که آن مورد تغییر است.

و سیاق آیه می‌فهماند که در مقام توصیف علم ثابت است. و مفسرین در تفسیر دو جمله ﴿وَمَا يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَلَا يُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ﴾ و جوهی دیگر ذکر کرده‌اند، که همه‌اش ضعیف است، و چون در نقل آن‌ها فایده‌ای ندیدیم از نقل آن گذشتیم.

﴿إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ﴾ این جمله هم تعلیل و هم بیانگر مضمون آیه است، که کیفیت خلقت انسان و پدید آوردن و بقاء دادن به آن را توصیف می‌کرد، و معنایش این است که: این تدبیر دقیق و متین و مسلط بر کلیات حوادث و جزئیات آن، که هر چیز و هر حادثه را در جای خود قرار داده، بر خدا آسان است، چون خدا هم علیم است، و هم قدیر، و با علم

و قدرتش بر هر چیزی محیط است، پس او رب
انسان‌ها است، همان طور که رب هر چیز دیگر
است.

تمثیل حال مؤمن و کافر به دریای شیرین و دریای شور

﴿وَمَا يَسْتَوِي الْبَحْرَانِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ
شْرَابُهُ وَ هَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ...﴾

بعضی گفته‌اند: کلمه «عذب» به معنای آب پاکیزه
است، و کلمه «فرات» به معنای آبی است که سوز
عطش را می‌شکند، و یا آبی است که خنک باشد. و
کلمه «سائغ» آن آبی را گویند که از گوارایی، با
سهولت به حلق فرو رود. و کلمه «اجاج» به معنای
آبی است که به خاطر شوری و یا تلخی، حلق را
می‌سوزاند.

﴿وَمِنْ كُلِّ تَاكُلُونَ لَحْمًا طَرِيًّا وَ تَسْتَخْرِجُونَ
حَلِيَّةً تَلْبَسُونَهَا﴾ «لحم طری» به معنای گوشت تازه
و لطیف است، و منظور از آن، گوشت ماهی، و یا هم
آن و هم گوشت مرغابی دریایی است، و مراد از
«حلیة» که از دریا استخراج می‌کنند، لؤلؤ، مرجان و
انواع صدف‌ها است، همچنان که در جای دیگر

فرموده: ﴿يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ﴾^۱.

در این آیه شریفه مؤمن و کافر را به دریای شیرین و شور مثل می زند، و یکسان نبودن آن دو را در کمال فطری بیان می کند، هر چند که در بسیاری از خواص انسانی و آثار آن مثل همدند، ولی مؤمن به همان فطرت اولی و اصلی خودش باقی است، و در نتیجه به سعادت

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۰۴.

حیات آخرت، و دایمی خود می‌رسد، ولی کافر از آن فطرت اصلی منحرف شده، و وضعی به خو گرفته که فطرت انسانی، آن را پاک و خوشایند نمی‌داند، و به زودی صاحبش به کیفر اعمالش معذب می‌شود.

پس مثل این دو قسم انسان مثل دو دریای شور و شیرین است، که یکی بر فطرت آب اصلی‌اش، که همان گوارایی باشد باقی است، و دیگری به خاطر اختلاط با املاح شور شده است، هر چند که در بعضی از آثار نافع شریکند، چون مردم از هر دوی آن‌ها ماهی می‌گیرند، و یا مرغابی شکار می‌کنند، و یا زیور مروارید استخراج می‌نمایند، و یا صدف و مرجان می‌گیرند.

اشکال و شبهه‌ای در ذیل جمله: ﴿وَتَسْتَخْرِجُونَ حِلْيَةً تَلْبَسُونَهَا﴾ و جواب‌هایی که بدان داده شده است

پس ظاهر آیه این است که: زیور استخراج شده از دریا، مشترک بین دریای شور و شیرین است.

ولی جمعی از مفسرین به این ظاهر اشکال کرده‌اند، که لؤلؤ و مرجان تنها از دریای شور استخراج می‌شود، و دریای شیرین نه لؤلؤ دارد و نه

و بعضی دیگر پاسخ‌هایی از این اشکال داده‌اند، از آن جمله گفته‌اند: آیه شریفه در مقام بیان مطلق فواید مشترک بین دو جور دریا است، و این منافات ندارد که بعضی از دریاها اختصاص به بعضی از فواید داشته باشد، گویا فرموده: شما از هر یک انتفاعی می‌برید، و استفاده‌ای می‌کنید، مثلاً گوشت تازه از آن‌ها می‌گیرید، و زیور آلات از آن‌ها استخراج می‌نمایید، و کشتی‌ها را می‌بینید که در آن‌ها حرکت می‌کنند، و این منافات ندارد با اینکه زیور تنها از دریای شور استخراج بشود.

یکی دیگر از پاسخ‌ها این است که: آیه شریفه کافر و مؤمن را به آب تلخ و شیرین تشبیه کرده، و آن‌گاه آب تلخ و شور را بر کافر ترجیح داده، که آب تلخ و شور ماهی و زیور دارد، ولی کافر هیچ فایده‌ای در وجودش نیست. پس آیه شریفه همان را بیان می‌کند که آیه ﴿ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً﴾، و ذیلش که می‌فرماید: ﴿وَإِنْ مِنْ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ أَلْأَنْهَارُ وَإِنْ مِنْهَا

لَمَّا يَشَقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَّا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ ﴿۹۱﴾ در صدد بیان آن است.

پاسخ دیگری که داده‌اند این است که: جمله ﴿۹۱﴾ و تَسْتَخْرِجُونَ حَلِيَّةً تَلْبَسُونَهَا ﴿۹۲﴾ تتمه تمثیل است و می‌خواهد بفرماید هر چند این دو دریا که در بعضی منافع مثل همدند، ولی در آنچه که مقصود بالذات است، با هم تفاوت دارند، چون یکی از آن دو، با چیزی آمیخته شده که آن صفای فطری و خلقی خود را از دست داده.

مؤمن و کافر هم این چنین هستند، هر چند حیانا در پاره‌ای مکارم اخلاقی مثل همدند، مثلاً هر دو دارای شجاعت و سخاوت می‌شوند، ولی در آنچه که مقصود اصلی از خلقت آن دو است، اختلاف دارند، مؤمن بر آن صفای اصلی و فطری خود باقی است، ولی کافر آن صفا را از دست داده.

بعضی دیگر پاسخ داده‌اند به اینکه: اصلاً چه کسی گفته که لؤلؤ و مرجان در آب شیرین تولید نمی‌شود، و صرف اینکه ما آن را ندیده‌ایم دلیل بر عدم آن نمی‌شود. پس اشکال به اینکه حلیه مختص به آب شور است، از اصل ممنوع است.

بعضی^۱ دیگر گفته‌اند: اصل ادعا که آیه شریفه ﴿وَمَا يَسْتَوِي الْبَحْرَانِ...﴾ تمثیل برای مؤمن و کافر است صحیح نیست، بلکه این آیه در سیاق برشمردن نعمتها به منظور اثبات ربوبیت خدا است، مانند آیه‌ای که جلوتر می‌فرمود: ﴿اللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَّاحَ...﴾، و نیز می‌فرمود: ﴿يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ...﴾. پس آیه شریفه در این مقام است که نعمتهای دریاهاى مختلف، و شور و شیرین را، و منافع مشترک و مختص آنها را بیان کند، و کاری به مؤمن و کافر ندارد، تا آن اشکال پیش بیاید.

مؤید این وجه این است که: نظیر همین آیه در سوره نحل در سیاق آیاتی آمده که نعمتهای خدا را می‌شمارد، در آنجا می‌فرماید: ﴿وَهُوَ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْمًا طَرِيًّا وَتَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حِلْيَةً تَلْبَسُونَهَا وَتَرَى الْفُلْكَ مَوَاجِرَ فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلِعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾.^۲

لیکن حق مطلب این است که: اشکال از اصل بی

^۱ تفسیر روح المعانی، ج ۲۲، ص ۱۸۰.

^۲ تفسیر روح المعانی، ج ۲۲، ص ۱۸۰.

مورد است، و دو دریا در داشتن «حلیه» مشترکند، همچنان که کتابهایی که در این گونه مسائل بحث می‌کنند، وجود حلیه در هر دو نوع دریا را مسلم دانسته‌اند.^۱

﴿وَتَرَى الْفُلْكَ فِيهِ مَوَاجِرَ لِيَتَّبِعُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾

ضمیر در کلمه «فیه» به بحر برمی‌گردد. و کلمه «مواجر» جمع «ماخره» است که از ماده «مخر» به معنای شکافتن، گرفته شده. و کشتی را «ماخره» نامیده‌اند چون که آب دریا را با سینه‌اش می‌شکافد، و پیش می‌رود.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: «اگر ضمیر خطاب را مفرد آورد، و فرمود:» تری - می‌بینی با اینکه خطابهای قبل و بعدش همه جمع است برای این است که: خطابهای قبل تستخرجون و غیر آن، و بعد لتبتغوا و غیر آن مخصوص کسانی است که با منافع دریا سر و کار دارند، به خلاف خطاب در جمله مورد بحث، که به هر کسی که می‌تواند ببیند، متوجه است.

^۱ تفسیر روح المعانی، ج ۲۲، ص ۱۸۰.

و معنای اینکه فرمود: ﴿لَتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ این است که: اگر کشتی‌ها دریا را می‌شکافند، و خدای تعالی آن را مسخر شما کرده، برای این است که شما از عطای پروردگارتان جستجو کنید، از این سو به آن سوی دنیا بروید، و روزی به دست بیاورید، شاید شکرگزار او شوید.

در سابق گفتیم که: اظهار امیدی که کلمه «لعل» آن را افاده می‌کند، هر جا که در کلام خدای تعالی بود و از خدا حکایت می‌کرد، قائم به مقام است، نه به خود خدای تعالی.

وجه تفاوت تعبیر در آیه: ﴿وَ تَرَى الْفُلْكَ فِيهِ مَوَآخِرَ...﴾ و آیه: ﴿وَ تَرَى الْفُلْكَ مَوَآخِرَ فِيهِ...﴾

بعضی از مفسرین در تفسیر جمله ﴿وَ تَرَى الْفُلْكَ فِيهِ مَوَآخِرَ...﴾، که در این سوره است و جمله ﴿وَ تَرَى الْفُلْكَ مَوَآخِرَ فِيهِ﴾ که در سوره نحل است، گفته‌اند: شاید نکته اینکه در این سوره کلمه «فیه» قبل از مواخر، و در سوره نحل بعد از مواخر آمده، و کلمه «لتبتغوا» در این سوره بدون واو عاطفه و در سوره نحل با واو عاطفه آمده، این باشد که: آیه نحل در آغاز، از تسخیر سخن گفته، و فرموده: ﴿وَ

هُوَ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْمًا طَرِيًّا وَ
تَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حِلْيَةً تَلْبَسُونَهَا وَ تَرَى الْفُلْكَ مَوَاجِرَ
فِيهِ وَ لَتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿١٠﴾ و بدین

جهت سیاق آیه در مقام بیان کیفیت تسخیر است، و

مناسب با آن، این است که: کلمه «فیه» بعد از مواخر

بیاید، تا متعلق به مواخر شود، و اشاره کند به شکافتن

دریا، تا کلمه تسخیر با صراحت بیشتر معنا شود. به

خلاف آیه مورد بحث، که در آن سخنی از تسخیر به

میان نیامده، نمی خواهد

کیفیت تسخیر را بیان کند. از سوی دیگر تسخیر نتایج بسیار دارد، که یکی از آنها این است که مردم دریا را وسیله سفر و تلاش روزی قرار دهند، و مناسب با چنین مقامی این است که: واو عاطفه بیاورد، تا جمله «لتبتغوا» را بر محذوف عطف کند و بفهماند که فایده تسخیر دریا منحصر در تحصیل روزی نیست، فواید دیگری هم دارد که نگفتیم.

به خلاف آیه مورد بحث، که تنها می‌خواهد بفرماید رازق و مدبر خدا است، تا کفاری که آیات خدا را تکذیب می‌کنند، - و در سابق سخن از تکذیبشان رفت - دست بردارند، و برای افاده این غرض ذکر همین یک نتیجه کافی بود، که بفرماید: خدا دریا را وسیله روزی شما کرد و دیگر حاجتی نبود که واو عاطفه بیاورد، و این نتیجه را عطف به سایر فواید دریا، که ذکر نشده، بکند. و خدا داناتر است.

صاحب تفسیر روح المعانی در این مقام گفته: آنچه برای من در این باره روشن است، این است که آیه نحل در مقام شمردن نعمتها است، همچنان که

آیات قبل و بعدش بدین معنا گواهی می‌دهد، و در آخر همه آن‌ها می‌فرماید: ﴿وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا﴾ هر چه نعمتهای خدا را بشمارید به آخر نمی‌رسید.

و در چنین مقامی آن نعمتی مهم‌تر است که جلوتر ذکر شود و لذا شکافتن دریا که نعمت است، جلوتر از کلمه «فیه» ذکر شده، به خلاف آیه مورد بحث که یا اصلاً سیاقش از باب استطراد حرف می‌آورد می‌باشد، و یا از باب تتمه تمثیلی است که قبلاً بیانش گذشت، و به همین جهت کلمه «فیه» را جلوتر ذکر کرد تا اعلام کند که مقصود بالذات بیان فواید دریا نبود، و نیز از آنجا که در سوره نحل اهتمام و عنایت در شمردن نعمت‌ها بود، جمله ﴿وَلِتَبْتَغُوا﴾ را با واو آورد، به خلاف آیه مورد بحث که مقام اقتضاء کرد واو را نیاورد.^۱

﴿يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ يُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلُّهُمَا يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى . . .﴾
کلمه «ایلاج» که مصدر «یولج» است، به معنای

^۱ تفسیر روح المعانی، ج ۲۲، ص ۱۸۰.

فرو کردن است، و «ایلاج شب در روز» به معنای آن است که با طولانی کردن شب، روز را کوتاه کند، و «ایلاج روز در شب» آن است که با طولانی کردن روز، شب را کوتاه کند، و مراد از این دو جمله این است که: به اختلاف شب و روز از نظر بلندی و کوتاهی اشاره کند، که به طور دائم در ایام سال جریان دارد.

و به همین جهت تعبیر کرد به «یولج» که صیغه مضارع است، و دلالت بر استمرار دارد، به خلاف جریان و سیر آفتاب و ماه، که چون همیشه ثابت است، به صیغه ماضی از آن تعبیر آورده، و فرموده:

﴿وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى﴾

و این عنایت صوری و مسامحی است.

﴿ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ﴾ این جمله به منزله نتیجه است برای جملات قبلی، و معنایش این است که: وقتی امر خلقت و تدبیر شما، چه در خشکی، چه در دریا، چه در آسمان، و چه در زمین، بدین منوال بود، یعنی منتسب به خدای تعالی و مدبر به تدبیر او بود، پس همین خدا پروردگار شماست، که مالک شما و مدبر امر شماست.

﴿لَهُ الْمُلْكُ﴾ این جمله نتیجه جمله قبلی، و مقدمه برای جمله بعدی است، که می فرماید: ﴿وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ﴾. کلمه «قطمیر» - بنا به گفته راغب - به معنای اثر و باقی مانده‌ای است که از خرما بر هسته خرما می ماند - و بنا به گفته مجمع البیان «قطمیر» آن روپوشی است که روی هسته خرما را پوشیده. و بعضی دیگر گفته‌اند:

«هسته‌ای است که در جوف هسته خرما هست» و به هر حال چه به آن معنا باشد، و چه به این معنا گفتار جنبه مبالغه دارد و می‌خواهد بفرماید: خدایان مشرکین هیچ چیز را مالک نیستند. و منظور از ﴿الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ...﴾ همان خدایانی است که می‌خوانند، چه بتها و چه ارباب بتها.

﴿إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَ لَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ...﴾

این آیه مطلب قبل را توضیح و شرح می‌دهد، و این معنا را که آلهه مشرکین حتی یک قطمیر را هم مالک نیستند، تصدیق می‌نماید، و می‌فرماید شاهدش این است که: اگر شما آن‌ها را بخوانید دعای شما را نمی‌شنوند، برای اینکه خدایان شما مشتی سنگ و چوب و جمادند که نه شعوری دارند و نه حسی، و ارباب آن‌ها هم مانند ملائکه و قدیسین از بشر، سرگرم کار خود هستند، و اطلاعی از خدایی خود ندارند، علاوه بر این از ناحیه خود مالک حس شنوایی نیستند، و اگر می‌شنوند این حس را خدا به آنان داده.

و این هم معلوم است که در آیه قبلی که
می فرمود: ﴿لَهُ الْمُلْكُ﴾ می خواست ملک حقیقی و
استقلال در آن را منحصر در خدای تعالی کند و
جمله ﴿وَالَّذِينَ تَدْعُونَ...﴾

می‌خواست ملک حقیقی و استقلال در آن را به طور مطلق از آلهه نفی کند و لازمه آن اثبات، و این نفی آن است که الهه هر چند که چون فراعنه و نمرودها گوش هم داشته باشند باز از خود نه گوش دارند و نه استقلال در شنوایی.

معنای اینکه فرمود آلهه مشرکین دعایشان را نمی‌شنوند

﴿وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ﴾ یعنی و اگر هم

بشنوند خواسته شما را بر نمی‌آورند، چون قدرتی بر استجابت خواسته شما ندارند، نه قولا و نه فعلا، و این معنا در باره بت‌ها روشن است، و اما در باره ارباب آن‌ها؟ ایشان نیز هر قدرتی دارند، از ناحیه خدای سبحان است و خدا به احدی چنین اجازه‌ای نداده که خواسته کسی را که او را رب خود پنداشته برآورد، چون خداوند فرموده: ﴿لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَمَنْ يَسْتَنْكِفْ عَنْ عِبَادَتِهِ وَيَسْتَكْبِرْ فَسَيَحْشُرُهُمْ إِلَيْهِ جَمِيعًا﴾^۱.

^۱ مسیح و هیچ یک از ملائکه مقربین که به زعم مشرکین ارباب اصنامند از بندگی خدا نه استنکاف دارند، و نه عار، و هر کس از بندگی او عارش آید، خدا همه آنان را به نزد خود محشور می‌کند. - نساء، آیه ۱۷۲.

﴿وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ﴾ یعنی آنان روز

قیامت عبادت شما را به خودتان بر می گردانند، و به جای اینکه شفاعتتان کند، از شما بیزاری می جویند.

این مضمون در سوره بقره نیز آمده می فرماید: ﴿إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا﴾^۱.

پس آیه شریفه در نفی استجابت آلهه، و کفر ورزیدن آنها در قیامت به شرک مشرکین، در معنای آیه ﴿وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَهُمْ عَنْ دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ وَإِذَا حُشِرَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَكَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ﴾^۲، می باشد.

﴿وَلَا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ﴾ یعنی تو را از حقیقت امر، هیچ کس مانند مخبر خبیر خبر نمی دهد. این جمله خطاب به خصوص رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، و در حقیقت از خطاب به

^۱ روزی که متابعت شدگان از تابعان خود بیزاری می جویند. - بقره، آیه ۱۶۶.

^۲ کیست گمراه تر از کسی که به جای خدا کسی را می پرستد که تا روز قیامت دعایش را مستجاب نمی کند؟ و از دعای پرستندگان خود خبر ندارند، و حتی در روز قیامت هم دشمنان ایشان خواهند بود و از عبادت و پرستش آنان بیزاری خواهند جست. - احقاف، آیه ۶.

مشرکین اعراض کرده، فهمانده که مشرکین فهم و
لیاقت آن را ندارند که بیان حق به گوششان خوانده
شود.

ممکن هم هست بگوییم خطاب عام است، لیکن
در قالب خطاب خاص آورده شده،

و روی سخن با هر کسی است که بشنود، همان
طور که در آیه ﴿وَتَرَى الْفُلْكَ فِيهِ مَوَاجِرَ﴾ که در آیه
قبلی بود، و نیز در آیه ﴿وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ﴾
و آیه ﴿وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ﴾ منظور همه
کسانی است که می‌توانند ببینند.

**بحث روایتی [روایاتی در باره تشبیه رستاخیز به
احیاء زمین با باران، و در ذیل آیه: ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ
الْكَلِمُ الطَّيِّبُ...﴾]**

در تفسیر قمی در ذیل جمله ﴿كَذَلِكَ النُّشُورُ﴾
می‌گوید: پدرم از ابن ابی عمیر از جمیل بن دراج از
امام صادق علیه السلام برایم نقل کرد که فرمود:
خداوند وقتی بخواهد خلق را مبعوث کند، چهل
شبانه روز باران بر زمین می‌باراند، در نتیجه مفاصل
بدن‌ها جمع شده، و گوشت بر آن‌ها رویده می‌شود.^۱
مؤلف: در این معنا تعدادی روایت دیگر نیز
هست.

و در الدر المنثور است که: طیالسی، احمد، عبد
بن حمید، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابن مردویه، و

^۱ و می‌بینی خورشید را هنگامی که طلوع می‌کند. - کهف، آیه ۱۷.

بیهقی در کتاب اسماء و صفات، از ابی رزین عقیلی روایت آورده‌اند که گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) پرسیدم خدای تعالی چگونه مردگان را زنده می‌کند؟ فرمود: آیا هیچ از سرزمینهای بی‌آب و علف گذشته‌ای و آیا پس از چندی از همان سرزمین عبور کرده و دیده‌ای چگونه در همان زمین گیاهان روئیده و برافراشته‌اند؟ عرضه داشت م بلی. فرمود: خدای تعالی مردگان را هم همین طور زنده می‌کند، و قیامت هم همین طور به پا می‌خیزد^۱.

و در تفسیر قمی در روایت ابی الجارود، از ابی جعفر علیه السلام آمده که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: برای هر سخنی مصداقی از عمل است که یا آن را تصدیق می‌کند و یا تکذیب، پس وقتی انسان سخنی بگوید و با عمل خود سخن خود را تصدیق کند، یعنی به گفته خود عمل کند، آن عمل گفتار او را به سوی خدا بالا می‌برد، و اگر عملش مخالف گفتارش باشد،

^۱ و آنها را بیدار پنداشتی و حال آنکه در خواب بودند. - کشف، آیه ۱۸.

گفتارش را نیز روی عمل خبیش گذاشته، در آتش

می‌اندازند.^۱

و در کتاب توحید به سند خود از زید بن علی، از پدرش علیه السلام روایت آورده که در ضمن حدیثی فرمود: و خدای تبارک و تعالی در آسمان‌هایش بقعه‌هایی دارد که هر کس را به یکی از آن بقعه‌ها بالا ببرند، به سوی خدا بالایش برده‌اند، مگر کلام خدای عز و جل را نشنیده‌ای که می‌فرماید:

﴿تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ﴾ ملائکه و روح به سوی او عروج می‌کنند، و نیز در داستان عیسی بن مریم علیه السلام می‌فرماید: ﴿بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ﴾ بلکه خدا او را بالا می‌برد و نیز می‌فرماید: ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾^۲.

مؤلف: نظیر این حدیث از کتاب فقیه نیز نقل

شده.^۳

و در نهج البلاغه فرموده: و اگر اقرار آن‌ها آسمان‌ها به ربوبیت و اذعانشان برای او خدا به اطاعت نبود هرگز آسمان‌ها را محل عرش خود قرار

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۰۸.

^۲ توحید صدوق، ص ۱۷۷، ح ۸.

^۳ من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۹۸، ح ۶۰۳.

نمی داد، و آنجا را مسکن ملائکه خود، محل صعود کلمه طیب، و عمل صالحش نمی کرد^۱.

و در تفسیر قمی در روایت ابی الجارود از امام باقر علیه السلام روایت کرده که در ذیل جمله ﴿وَمَا يَسْتَوِي الْبَحْرَانِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَ هَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ﴾ فرموده: «اجاج» به معنای تلخ است^۲.

و نیز در همان تفسیر در ذیل جمله ﴿وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ﴾ فرموده: کلمه «قطمیر» به معنای پوست نازکی است که روی هسته خرما کشیده شده^۳.

[سوره فاطر (۳۵): آیات ۱۵ تا ۲۶]

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ ۝ ۱۵ إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ ۝ ۱۶ وَ مَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بَعِزٌّ ۝ ۱۷ وَ لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى ۝ ۱۸ وَ إِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلَىٰ حِمْلِهَا لَا يُحْمَلْ مِنْهُ شَيْءٌ وَ لَوْ كَانَتْ ذَا قُرْبَىٰ ۝ ۱۹ إِنَّمَا تُنذِرُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ مَنْ تَزَكَّىٰ فَإِنَّمَا يَتَزَكَّىٰ لِنَفْسِهِ وَ إِلَىٰ

^۱ نهج البلاغه صبحی الصالح، ص ۲۶۱، خطبه ۱۸۲.

^۲ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۰۸.

^۳ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۰۸.

اللَّهُ الْمَصِيرُ ۱۸ وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ ۱۹ وَلَا
 الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ ۲۰ وَلَا الظُّلُّ وَلَا الْحَرُورُ ۲۱ وَمَا
 يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشَاءُ وَ
 مَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ ۲۲ إِنَّ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ ۲۳
 إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا
 فِيهَا نَذِيرٌ ۲۴ وَإِنْ يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ
 قَبْلِهِمْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَ بِالزُّبُرِ وَ بِالْكِتَابِ
 الْمُنِيرِ ۲۵ ثُمَّ أَخَذْتُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ

۲۶

ترجمه آیات

ای مردم! شما محتاج به خداید و خدا تنها
 بی نیاز و ستوده است ۱۵.

اگر بخواهد شما را می برد و خلق تازه ای می آورد
 ۱۶.

و این برای خدا دشوار نیست ۱۷.

هیچ بار برداری بار گناه دیگری را بر نمی دارد و

اگر کسی که بارش سنگین است برای برداشتن

آن کسی را دعوت کند چیزی از آن را بر ندارد
اگر چه خویشاوند باشد، تو فقط کسانی را که نادیده
از پروردگار خود می ترسند و نماز برپا کند بیم
می دهی، هر که تذکیر کند برای خویش تزکیه می کند
و سرانجام به سوی خدا است ۱۸.

هرگز کور و بینا یکسان نیستند ۱۹.

و همچنین ظلمات و نور ۲۰.

و سایه و آفتاب یکسان نیستند ۲۱.

و زندگان و مردگان نیز یکسان نیستند، که همانا
خدا هدایت خویش را به هر که خواهد می شنواند و
تو چیزی را به کسانی که در گورستان کفر و جهالت
فرو رفته اند نمی شنوایی ۲۲.

تو جز بیم رسانی بیش نیستی ۲۳.

ما ترا به حق بشارت دهنده و بیم رسان فرستادیم
و هیچ امتی نیست مگر بیم رسانی در آن بوده ۲۴.

اگر ترا تکذیب کنند، کسانی که پیش از ایشان
بوده اند نیز پیغمبرانشان را که با معجزه ها و پیامها و
کتاب روشن به سویشان آمده بودند تکذیب کردند
۲۵.

آن گاه من هم از کسانی که انکار ورزیدند

مؤاخذه کردم و تعرض من چه قدر سخت بود ۲۶.

بیان آیات

بعد از آنکه برای مشرکین بیان کرد که خلقت و تدبیر مستند به خدای تعالی است و نتیجه گرفت که رب ایشان همان خدا است، و تنها مالک اوست، نه آلهای که به جای او می‌پرستند، پس آلهه، مالک چیزی نیستند تا آنکه مدبر آن چیز باشند. اینک در این آیات، شروع کرده همان مطلب را با بیانی آمیخته با وعده و وعید افاده کند. و خلاصه‌اش این است که خدا از ایشان بی‌نیاز، و ایشان محتاج خدایند، پس او می‌تواند ایشان را به کیفر اعمالی که کردند از بین ببرد و اگر خواست خلقی جدید بیاورد.

آن‌گاه خطاب را متوجه رسول گرامی خود می‌کند، خطابى که حاصلش این است که: این مؤاخذه و نابود کردن ما، شامل نمی‌شود مگر تنها همین‌هایی را که تکذیب می‌کنند، و اما مؤمنین که انذار تو در آنان اثر می‌کند، با مشرکین فرقی روشن دارند، و پیامبر نذیری است مانند نذیران گذشته، و حال آنان را دارد. بنابراین اگر او را تکذیب می‌کنند،

انبیای گذشته را تکذیب کردند، و همانطوری که
خدای تعالی تکذیب کنندگان از امت آنان را به

اخذ شدیدی بگرفت، مکذبین این امت را هم خواهد گرفت.

توضیح اینکه فقر و نیاز منحصر در انسان و غنا و بی نیازی منحصر در خدای تعالی است ﴿أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ﴾

الْحَمِيدُ﴾

هیچ شکی نیست که در این آیه نوعی زمینه چینی برای دو آیه بعد است، و می خواهد مضمون آن دو را روشن کند، در عین اینکه خودش در مفادش مستقل می باشد.

توضیح اینکه: سیاق، به این نکته اشعار دارد که اعمال تکذیب کنندگان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کاشف از این است که خیال کرده اند می توانند با پرستش بتها از بندگی خدا بی نیاز شوند، در نتیجه اگر خدا ایشان را به پرستش خود دعوت می کند، لا بد احتیاج به عبادت ایشان دارد، پس در این قضیه از یک طرف بی نیازی است، و از طرف دیگر فقر و احتیاج، به همان مقدار که آنان از بی نیازی بهره مند هستند، خدا به همان مقدار فقیر و محتاج ایشان است تعالی الله عن ذلک.

لذا خدای سبحان در رد توهم آنان فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ﴾ و در این جمله فقر را منحصر در ایشان، و بی‌نیازی را منحصر در خود کرد، پس تمامی انحای فقر، در مردم، و تمامی انحای بی‌نیازی، در خدای سبحان است، و چون فقر و غنی عبارت از فقدان و وجدان است، و این دو، دو صفت متقابل یکدیگرند، ممکن نیست موضوعی از هر دو خالی باشد، هر چیزی که تصور شود، یا فقیر است، و یا غنی، و لازمه انحصار فقر در انسان، و انحصار غنی در خدا انحصاری دیگر است و آن عبارت از این است که: انسان‌ها منحصر در فقر باشند، و خدا منحصر در غنی، پس انسان‌ها غیر از فقر ندارند، و خدا غیر از غنی ندارد.

پس خدای سبحان غنی بالذات است، او می‌تواند همه انسان‌ها را از بین ببرد، چون از آنان بی‌نیاز است، و آنان بالذات فقیرند، و نمی‌توانند به چیزی غیر از خدا، از خدا بی‌نیاز شوند.

و ملاک در غنای خدا از خلق، و فقر خلق به خدای تعالی، این است که: خدا خالق و مدبر امور ایشان است. و آوردن لفظ جلاله «الله» اشاره به فقر

خلق و غنای خدا دارد. و آوردن جمله «اگر بخواهد شما را از بین می‌برد، و خلقی جدید می‌آورد» اشاره به خلقت و تدبیر او دارد، و همچنین آوردن کلمه «الحمید» برای این است که او در فعل خودش که همان خلقت و تدبیر باشد، محمود و ستایش شده است.

در نتیجه برگشت معنای کلام به نظیر این می‌شود که بگوییم: هان ای انسان‌ها! شما بدان جهت که مخلوق و مدبر خدایید، فقراء و محتاجان به او هستید، در شما همه گونه

فقر و احتیاج هست، و خدا بدان جهت که خالق و مدبر است، غنی است و غیر از او کسی غنی نیست.

بنابراین دیگر جای آن باقی نمی‌ماند، که کسی اشکال کند که: «چرا در این آیه فقر را منحصر در مردم کرد - حال چه اینکه منظور از مردم عموم مردم باشد، یا خصوص مشرکین، که آیات خدا را تکذیب می‌کنند - با اینکه غیر از مردم نیز همه فقیرند، و تمامی موجودات محتاج خدایند». زیرا وقتی برای فقر مردم علتی آورد که این علت مخلوق بودن، و مدبر بودن در تمامی موجودات وجود داشت، خود باعث می‌شود که حکم هم عمومیت داشته باشد.

پس گویا فرموده: شما مخلوقات، فقیر و محتاج به خالق و مدبر امر خود هستید، و خالق و مدبر شما غنی و حمید است.

بعضی از مفسرین از اشکال بالا که چرا فقر را منحصر در مردم کرد، با اینکه تمامی موجودات فقیرند، جوابهایی داده‌اند که: اینک بعضی از آنها از نظر خواننده می‌گذرد:

یکی از آن جوابها این است که: منحصر کردن

فقر در انسان‌ها مبالغه در فقر ایشان است، گویا از بس فقر انسان زیاد است، و از بس احتیاجاتشان بسیار است که گویی غیر از ایشان هیچ چیز دیگری فقیر و محتاج نیست، چون فقر و احتیاج سایر موجودات نسبت به فقر انسان‌ها به حساب نمی‌آید، و به همین عنایت در جای دیگر فرمود: ﴿خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا﴾ با اینکه غیر از انسان‌ها هم ضعیفند، و لیکن غیر از انسان، مثلاً جن، مانند انسان محتاج به غذا و لباس و امثال آن نیستند.

دوم اینکه: مراد از کلمه «ناس» همه موجودات از انسان و غیر از انسان است، و این تعبیر از باب تغلیب حاضر بر غایب، و موجود عالم بر غیر عالم است.

سوم اینکه: باید الف و لام در «الناس» را حمل بر عهد، و الف و لام در «الفقراء» را حمل بر جنس کرد، چون مخاطبین در آیه همان کسانی هستند که در جمله ﴿ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ﴾ مخاطب

بودند، که در این صورت معنای آیه با در نظر گرفتن دو آیه قبل، این است که: آن معبودی که باید بپرستید، همان کسی است که به اوصاف جلال

توصیف شد، نه آنهایی که شما به جای او
می خوانید، با اینکه شما از تمامی خلائق محتاج تر به
معبود حقیقی هستید.

چهارم اینکه: انحصار مستفاد از آیه، انحصاری

است نسبت به خدای تعالی، نه انحصار حقیقی.

و از نظر خواننده گرامی پوشیده نیست که مفاد

آیه و سیاقی که آیه در آن سیاق قرار گرفته، با هیچ

یک از این جوابها نمی‌سازد، بلکه می‌توان جواب

آخری را طوری توجیه کرد که برگشتش به همان

وجهی باشد که ما بیان کردیم.

و اگر در ذیل آیه خدا را به صفت حمید ستود،

برای اشاره به این بود که خدای تعالی غنی است و

افعالش پسندیده است، چه عطا کند و چه منع، برای

اینکه اگر عطا کند مانند ما انسان‌ها برای عوض عطا

نمی‌کند چون بی‌نیاز از شکر و جزا است، و اگر عطا

نکند باز مانند ما انسان‌ها، مورد ملامت قرار

نمی‌گیرد، چون احدی از خلائق حقی بر او ندارد، و

از او چیزی را مالک نیستند.

﴿إِنَّ يَشَاءُ يَذْهَبُكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ وَمَا ذَلِكََ

عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ﴾

یعنی ای مردم! اگر او بخواهد شما را از بین ببرد

می‌برد، برای اینکه او از شما بی‌نیاز است، و با از بین

رفتن شما متضرر نمی‌شود، و خلقی جدید می‌آورد، تا او را بستایند، و ثنایش گویند، البته نه از این جهت که او محتاج انسان باشد، بلکه از این جهت که او ذاتا حمید است، و مقتضای حمید بودنش همین است که خلقی باشد تا او به ایشان جود و بخشش کند و ایشان او را بستایند، و این برای خدا دشوار نیست، چون قدرتش مطلق است. و اگر بررسی به چه دلیل؟ می‌گوییم به این دلیل که الله عز اسمه است.

پس روشن شد که مضمون آیه متفرع بر مضمون آیه قبلی است، پس اینکه فرمود: ﴿إِنْ يَشَاءُ يُذْهِبْكُمْ﴾ نتیجه است برای غنی بودن خدا، و جمله ﴿وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ﴾ فرع و نتیجه است بر حمید بودن او، و در جایی دیگر مضمون این دو جمله را فرع غنا و رحمت خدا قرار داده و فرموده: ﴿وَرَبُّكَ الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ إِنْ يَشَاءُ يُذْهِبْكُمْ وَيَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ مَا يَشَاءُ﴾^۱.

﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى . . .﴾

راغب گفته: کلمه «وزر» - به فتحه واو و زا - به

^۱ و خدای تو از خلق بی‌نیاز و به همه مهربان است، اگر بخواهد شما را می‌برد و هر که را بخواهد جانشین شما می‌کند. - انعام، آیه ۱۳۳.

معنای ملجا و پناهگاهی است از کوه، که در مواقع

ضرورت به آنجا پناهنده می‌شوند و در آیه ﴿كَلَّا لَا

وَزَرَ﴾ به همین معنا است. و کلمه «وزر» - به کسره

واو، و سکون زا - به معنای سنگینی است که هر چیز

سنگینی

را به کوه تشبیه می کنند از گناه هم به «وزر» تعبیر می کنند و هم به «ثقل» همچنان که در قرآن کریم آمده یک جا فرموده: ﴿لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً﴾، و جایی دیگر همین مضمون را به عبارت ﴿وَلِيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ﴾ آورده است.^۱

پس می فهمیم که وزر، و ثقل، به یک معنا است، و معنای جمله چنین است، که: هیچ نفسی در حالی که بار گناه خود را به دوش دارد، بار گناه شخص دیگر را به دوش نمی کشد، و لازمه این آن است که هیچ شخصی جز به آنچه خود به دوش می کشد بازخواست نشود، و تنها کیفر وزر و گناه خود را ببیند.

گویا این آیه می خواهد از توهمی که ذیل آن، بدان اشعار دارد جلوگیری کند، و گویا بعد از آنکه فرمود: «اگر بخواهد شما را می برد، و مردمی دیگر می آورد» و با این جمله مشرکین را تهدید به هلاکت و فنا کرد، کسی می گوید: مشرکین آیات خدا را تکذیب کردند، باید وزر گناه خود را به دوش

^۱ مفردات راغب، ماده وزر.

بکشند، مؤمنین در این میان چه تقصیری دارند؟ آیا آنها هم به جرم دیگران هلاک می‌شوند؟

جواب می‌دهد: ﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ﴾

یعنی احدی وزر گناه دیگری را حمل نمی‌کند، و سنگینی گناه هیچ کس بر شخص دیگر نیست، هر چند که خویشاوند گناه کار باشد.

پس تنها تکذیب کنندگان در تهدید آیه، مورد نظر هستند، و دعوت و انذار تو ای پیامبر هیچ سودی به حال آنان ندارد، برای اینکه دل‌هایشان مهر خورده، تنها انذار تو به کسانی سود می‌بخشد که از پروردگار ندیده خود خشیت دارند و نماز را به پا می‌دارند، و معلوم است که این دو طایفه مثل هم و برابر نیستند، چون مثل آنان مثل کور و بینا، ظلمات و نور، سایه و سوزندگی آتش، و زنده و مرده است.

معنای آیه: ﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ...﴾

پس معنای جمله ﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ﴾

این است که: هیچ کس که حامل وزر و گناه باشد، غیر از وزر و گناه خود، وزر کس دیگری را که آن نیز حامل آن است نمی‌کشد.

﴿وَإِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلَىٰ حِمْلِهَا لَا يُحْمَلْ مِنْهُ شَيْءٌ وَ

لَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ﴾ یعنی اگر شخص گرانباری که بار

گناه به ستوهش آورده، به دیگری التماس کند، که:

مقداری از بار او را بردارد و به دوش بکشد، احدی

نیست که خواهش وی را بپذیرد، و چیزی از بار گناه

او را برداشته،

حمل کند، هر چند درخواست شده خویشاوند
درخواست کننده باشد مثل پدر یا مادر یا برادر یا
خواهر.

﴿إِنَّمَا تُنذِرُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ وَأَقَامُوا
الصَّلَاةَ﴾ یعنی اینها که تو را تکذیب می کنند، از
انذار تو سود نمی برند و اصلاً انذار حقیقی نسبت به
آنان محقق نمی شود، برای اینکه گفتیم دل هایشان
مهر شده است، تو تنها کسانی را به حقیقت انذار
می کنی و انذارت به آنان سود می دهد که از پروردگار
نادیده خود خشیت دارند، و نماز به پا می دارند، که
بهترین عبادات و مهم ترین آنهاست.

و کوتاه سخن اینکه: به خدا ایمان آورده، او را
می پرستند، یعنی آنان که از پروردگار خود به غیب
یعنی به صرف انذار تو خشیت دارند، و نماز به پا
می دارند، نه اینکه قبل از انذار تو از پروردگارشان
خشیت دارند، و نماز به پا می دارند، و سپس تو
ایشان را انذار می کنی، تا گفته شود این تحصیل
حاصل است. پس آیه شریفه نظیر آیه ﴿إِنِّي أُرَانِي
أَعْصِرُ خَمْرًا﴾ است.

﴿وَمَنْ تَزَكَّى فَإِنَّمَا يَتَزَكَّى لِنَفْسِهِ﴾ در این جمله

خشیت و اقامه نماز که در جمله قبلی بود، به عبارت «خود را تزکیه کند» مبدل شد، تا اشاره باشد به اینکه مقصود اصلی از دعوت بشر به سوی توحید و انذار آنان، این است که نفوس بشر از رذایل و خرافات پاک شود، و پاک شدن نفس، به خشیت او از خدای نادیده و اقامه نماز است.

و این جمله مطلب قبلی را تاکید و تقریر می کند، که خدا را غنی و حمید معرفی می کرد، می فرماید: خدا از تزکیه شدن شما که شما را بدان می خواند استفاده نمی کند، بلکه هر کس تزکی کند، به نفع خود تزکی کرده است.

آنگاه آیه را با جمله ﴿وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ﴾ ختم

می کند، تا دلالت کند بر اینکه تزکیه کسی که تزکی کند هدر نمی رود، چون هر یک از دو فریق به سوی پروردگارشان بازگشت می کنند، و به طور قطع روزی خداوند به حسابشان رسیدگی می کند و پاداش و کیفر آنان را می دهد و به این گونه افرادی که تزکیه کردند، بهترین جزا را خواهد داد.

﴿وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ﴾

ظاهراً این جمله عطف باشد بر جمله ﴿وَإِلَى اللَّهِ
الْمَصِيرُ﴾ و در حقیقت تعلیلی است به صورت
تمثیل، تا بفهماند افرادی که خود را تزکیه کرده‌اند،
با آنها که تکذیب می‌کنند، یکسان نیستند.

ولی بعضی از مفسرین گفته‌اند: عطف بر جمله

سابق است، که فرمود: ﴿وَمَا يَسْتَوِي الْبَحْرَانِ﴾.

﴿وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ﴾

در این آیه شریفه و آیه بعدش چند مرتبه حرف

نفی «لا» تکرار شده، و منظور از آن تاکید نفی است.

﴿وَلَا الظُّلُّ وَلَا الْحَرُورُ﴾

کلمه «حرور» - به طوری که گفته‌اند - به معنای

شدت حرارت آفتاب است. و بعضی دیگر گفته‌اند:

حرور به معنای باد سموم است. بعضی هم گفته‌اند:

سموم بادی است که در روز بوزد، و حرور بادی

است که در شب و روز بوزد.

﴿وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ...﴾

این جمله عطف است بر جمله ﴿وَمَا يَسْتَوِي

الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ﴾. و اگر کلمه ﴿وَمَا يَسْتَوِي﴾ را در

اینجا مجددا آورد، با اینکه می‌توانست مثل جمله

قبلی بفرماید: «و لا الاحياء و لا الاموات» برای این

است که فاصله زیاد شده بود، ناگزیر ﴿وَمَا يَسْتَوِي﴾

را تکرار کرد تا معنا را در ذهن شنونده تجدید کند.

پس در نتیجه این تکرار نظیر تکرار کلمه «کیف»

است، که در آیه ﴿كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ عِنْدَ

اللَّهِ وَ عِنْدَ رَسُولِهِ . . . كَيْفَ وَ إِنِ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ . . .
﴿ می باشد، که به خاطر طول فاصله، کلمه کیف
تکرار شده است.﴾

تمثیل‌هایی برای بیان حال و اعمال مؤمن و کافر

و این چند جمله پشت سر هم یعنی جمله ﴿وَمَا
يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ﴾ و ﴿وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا
النُّورُ﴾، و ﴿وَلَا الظُّلُّ وَلَا الْحَرُورُ﴾ و ﴿وَمَا يَسْتَوِي
الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ﴾ تمثیل‌هایی برای مؤمن و کافر
است و می‌خواهد تبعه و اثر اعمال این دو طایفه را
شرح دهد.

و منظور از جمله: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشَاءُ﴾ خدا
می‌شنواند هر که را بخواهد مؤمن است، که قبلاً مرده
بود، و خدای تعالی زنده‌اش کرد، و هدایت را به
گوشش شنواید، چون در نفس، استعداد آن را
داشت، لذا در باره مؤمن فرموده: ﴿أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا
فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا﴾ و اما منظور از این جمله
رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نیست، چون
آن جناب

وسیله هدایت است و هدایت هم همانا هدایت

خدا است.

و مراد از جمله ﴿وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ﴾ اموات است یعنی کفاری هستند که خاصیت پذیرفتن هدایت را ندارند، چون دل‌هایشان مهر خورده.

﴿إِنَّ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ﴾

این انحصار که می‌فرماید: «تو بجز نذیر چیز دیگری نیستی»، انحصار حقیقی نیست، بلکه انحصار نسبی است، و معنایش این است که: تو وظیفه‌ای به جز انداز خلق نداری، و اما هدایت آنکه هدایت می‌شود، و اضلال آنکه گمراه است و هدایت نمی‌پذیرد به خاطر اینکه خدا به کیفر اعمال زشتش گمراهش کرده، کار خدای سبحان است. و اگر در مقابل «نذیر» کلمه «بشیر» را ذکر نکرد، با اینکه آن جناب هر دو صفت را داشت، برای این بود که مقام، مقام انداز به تنهایی بود، و مناسبت اقتضا می‌کرد تنها متعوض این صفت شود، علاوه بر این در آیه بعدی، هر دو صفت را آورده بود.

﴿إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ﴾

مفاد این جمله آن طور که سیاق اقتضاء دارد، این است که: ما تو را فرستادیم، تا بشیر و نذیر باشی، و این کار ما کاری نوظهور و غریب نیست، برای اینکه هیچ امتی از امم گذشته نیست، مگر آنکه نذیری در آن‌ها بوده و گذشته، و این فرستادن بشیر و نذیر از سنت‌های جاری خدا است، که همواره در خلقتش جریان دارد.

و از ظاهر سیاق برمی آید که مراد از نذیر پیغمبری است که از ناحیه خدا مبعوث شود. ولی بعضی از مفسرین نذیر را به مطلق کسانی تفسیر کرده‌اند که بشر را انداز می‌کنند، چه پیغمبر باشد و چه عالمی از علماء لیکن این تفسیر خلاف ظاهر آیه است.

بله این هم از آیه بر نمی آید که نذیر هر امتی، از خود آن امت بوده، چون فرموده «خلا منها - از افراد آن امت نذیری بوده و گذشته» بلکه فرموده: «﴿خَلَا فِيهَا﴾ در آن امت نذیری بوده و گذشته».

﴿وَإِنْ يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَبِالزُّبُرِ وَبِالْكِتَابِ الْمُنِيرِ﴾
کلمه «بینات» به معنای آیات و معجزاتی است که

به حقانیت رسولان شهادت دهد. و کلمه «زبر» جمع
زبور است، و شاید مراد از آن به قرینه اینکه مقابل
کتاب قرار گرفته،

صحف بوده باشد، یعنی آن کتابهایی که تنها متضمن یاد خدا است، بدون اینکه احکام و شرایعی در آن باشد. و «کتاب منیر» کتابی را گویند که از آسمان نازل شده، و متضمن احکام و شرایع باشد، مانند: کتاب نوح، ابراهیم، تورات موسی، و انجیل عیسی علیه السلام. و معنای آیه روشن است.

﴿ثُمَّ أَخَذْتُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ﴾

کلمه «اخذ» کنایه است از عذاب دادن. و کلمه «نکیر» به معنای انکار است. و بقیه الفاظ آیه روشن است.

گفتاری پیرامون معنای عموم انذار سخنی پیرامون عموم انذار و اینکه هیچ امتی که در آن پیغمبری ظهور نکرده باشد نبوده است ﴿وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ﴾

در بحث‌هایی که در جلد دوم راجع به نبوت داشتیم، و نیز در جلد دهم در داستان‌های نوح علیه السلام مطالبی عقلی گذشت، که دلالت می‌کرد بر عموم نبوت، و این معنا را قرآن نیز تایید می‌کند.

بنابراین، هیچ امتی از امت‌های بشری نبوده که دعوت به حق پیامبران در آن ظهور نکرده باشد، و اما اینکه پیغمبر هر امتی از خود آن امت بوده باشد،

دلیلی در دست نیست که بر آن دلالت کند، همچنان
که - به خاطر دارید که گفتیم - جمله: ﴿وَإِنَّ مِنْ
أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ﴾ . . . ﴿﴾، نیز همین را افاده
می‌کند.

و اما اینکه: علاوه بر اصل اقتضا، انذار هر
پیغمبری فعلیت هم داشته باشد، یعنی انذار هر
پیغمبر به یک یک امتش برسد، و دعوتش یک یک
افراد را شامل گردد، و کسی از افراد امت باقی نماند
که دعوت پیغمبر به گوشش نرسیده باشد، مطلبی
است که نمی‌توان آن را از آن ادله فهمید، زیرا نشانه
دنیا محل تزامم علل و اسباب است، و این تزامم
در آن حکمفرماست، و نمی‌گذارد این غرض حاصل
شود، همچنان که سایر مقتضیات عمومی که عامل
صنع آنها را تقدیر کرده، با این غرض مساعد
نیست، مثلاً هر انسانی که به دنیا می‌آید، این اقتضا را
دارد که عمری طبیعی کند، و لیکن حوادث نشانه
تزامم دنیا، در بیشتر افراد، مزاحم این اقتضاء
می‌شود، و نمی‌گذارد که بیشتر افراد عمر طبیعی خود
را بکنند.

و نیز هر انسانی که به دنیا می‌آید مجهز به جهاز

تناسلی است، تا بتواند با گرفتن زن، و یا شوهر رفتن،
نسلی از خود باقی بگذارد، و لیکن بعضی از افراد
قبل از فرزندان شدن می میرند، و همچنین نظایر این
مثالها.

پس نبوت و انذار در هر امتی لازم و واجب است، و مستلزم آن نیست که به طور ضروری و حتمی تمامی افراد آن امت از هدایت پیغمبر خود برخوردار شوند، و دعوت او بگوش یک یک اشخاص برسد.

و ممکن است بعضی‌ها دعوت او را از خود او نشنوند، بلکه با واسطه و یا وسایطی بشنوند، و بعضی هم اصلاً به گوششان نخورد، و علل و اسبابی بین او و آن دعوت حایل شود، در نتیجه هر فردی که دعوت متوجه او شد و به گوشش رسید حجت بر او تمام می‌شود و هر فردی که دعوت پیغمبرش به گوشش نرسید، حجت بر او تمام نیست، و او جزو مستضعفین است، که امرشان به دست خدا است، و خدا هم در باره آنان فرموده: ﴿إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانَ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا﴾^۱.

بحث روایتی [روایاتی در ذیل جمله: ﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى...﴾ و آیه: ﴿وَمَا أَنْتَ

^۱ مگر ضعیف شدگانی از مردان و زنان و کودکان، که چاره‌ای نداشته، و نتوانستند راه خدا را بیابند. - نساء، آیه ۹۸.

بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ ﴿۱﴾

در الدر المنثور است که: احمد، ترمذی - وی

حدیث را صحیح دانسته -، و نسایی، و ابن ماجه در

ذیل آیه ﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى﴾ از عمرو بن

احوص روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی

الله علیه وآله و سلم) در حجة الوداع فرمود: آگاه

باشید که هیچ کس جنایتی مرتکب نمی‌شود، مگر

آنکه از خودش باید قصاص کرد، و هیچ پدری به

جای فرزندش قصاص نمی‌شود، و هیچ فرزندی به

جای پدرش که جنایت کرده قصاص نمی‌شود.^۱

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ

يَشَاءُ وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ﴾ از امام علیه

السلام نقل کرده که فرموده: منظور کفارند، که از تو

چیزی نمی‌شنوند، همان طور که مردگان اهل قبور

چیزی نمی‌شنوند.^۲

و در الدر المنثور است که: ابو سهل سری بن

سهل جندی‌شاپوری، پنجمین حدیث خود را از طریق

^۱ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۸۴.

^۲ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۰۹.

عبد القدوس، از ابی صالح، از ابن عباس، روایت کرده که در ذیل جمله ﴿إِنَّكَ لَا تَسْمِعُ الْمَوْتَى﴾ ﴿وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَّنْ فِي الْقُبُورِ﴾ گفته رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در جنگ بدر، بر کنار کشته شدگان بدر می ایستاد، و می فرمود: ای فلان بن فلان، آیا

آنچه را که پروردگارت وعده می‌داد حق یافتی؟
آیا تو نبودی که به پروردگارت کفر ورزیدی؟ تو
نبودی که فرستاده پروردگارت را تکذیب می‌کردی؟
آیا تو نبودی که قطع رحم خود کردی؟

اصحاب می‌گفتند: یا رسول الله (صلی الله علیه
وآله و سلم) آیا آن‌ها می‌شنوند آنچه را که تو به ایشان
می‌گویی؟ فرمود: شما که زنده هستید بهتر از این‌ها
سخنان مرا نمی‌شنوید. در اینجا بود که خدای
سبحان این آیه را نازل کرد ﴿إِنَّكَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتَىٰ ﴿۱﴾
﴿وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِي الْقُبُورِ ﴿۲﴾﴾، و این مثالی است
که خدا در حق کفار زده که مانند مردگان دعوت او
را نمی‌شنوند.^۱

مؤلف: در این روایت نشانه‌هایی از جعل هست،
که بر کسی پوشیده نیست، برای اینکه ساحت رسول
خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) اجل از آن است که
قبل از آنکه پروردگارش دستوری دهد، از پیش خود
چیزی بگوید، آن‌گاه خدای سبحان آیه‌ای بفرستد و
در آن آیه او را تکذیب کند، او ادعا کند و خبر دهد

^۱ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۴۹.

از اینکه مردگان در شنیدن سخنانش کمتر از زندگان نیستند، بعد آیه مورد بحث نازل شود، و بفرماید خیر مردگان چیزی نمی‌شنوند.

علاوه بر این آیه‌ای که راوی نقل کرده، اصلاً با آیات قرآن مطابق نیست، برای اینکه صدر آن از آیه ۸۰ سوره نمل گرفته شده، و ذیلش از آیه ۲۲ سوره فاطر.

از این هم که بگذریم، سیاق آیه شهادت می‌دهد که آیه مزبور مانند آیات قبل و بعدش در مکه نازل شده، و روایت می‌گوید در مدینه در جنگ بدر نازل شده.

و در کتاب احتجاج در ضمن احتجاجهای امام صادق علیه السلام آمده که سائل پرسید: پس بفرما بینم آیا مجوسیان پیغمبری داشتند؟ چون من در میان آنان کتابهایی محکم، و مواعظی بلیغ، و مثلهایی شافی می‌بینم. و می‌بینم که به ثواب و عقاب قیامت معتقدند، و شرایی دارند که بدان عمل می‌کنند، امام علیه السلام فرمود: هیچ امتی نبوده مگر آنکه نذیر و پیامبری داشته، و برای مجوس هم مانند همه امت‌ها، خداوند پیغمبری به سویشان فرستاد، و او از ناحیه

خدا کتابی برایشان آورد، ولی منکرش شدند، و زیر بار کتابش نرفتند^۱.

[سوره فاطر (۳۵): آیات ۲۷ تا ۳۸]

﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ ثَمَرَاتٍ مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهَا وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بِيضٌ وَحُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا وَغَرَابِيبُ سُودٌ ۚ وَ مِنَ النَّاسِ وَالدَّوَابِّ وَأَلْأَنْعَامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ كَذَلِكَ إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ ۗ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ غَفُورٌ ۚ ۲۸﴾
إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً يَرْجُونَ تِجَارَةً لَنْ تَبُورَ ۚ ۲۹ لِيُوفِّيَهُمْ أُجُورَهُمْ وَيَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ غَفُورٌ شَكُورٌ ۚ ۳۰
الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ ۗ إِنَّ اللَّهَ بِعِبَادِهِ لَخَبِيرٌ بَصِيرٌ ۚ ۳۱ ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ ۖ يُؤْتُونَ اللَّهَ ذِكْرًا ۚ ۳۲ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ ۚ ۳۲ جَنَّاتٌ عَدْنٌ يَدْخُلُونَهَا يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَلُؤْلُؤًا وَلِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ ۚ ۳۳ وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ ۗ إِنَّ رَبَّنَا

^۱ احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۹۱.

لَغُفُورٌ شُكُورٌ ۝ ٣٤ الَّذِي أَحَلَّنَا دَارَ الْمُقَامَةِ مِن فَضْلِهِ لَا
يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٌ وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ ۝ ٣٥ وَالَّذِينَ
كَفَرُوا لَهُمْ نَارُ جَهَنَّمَ لَا يُقْضَىٰ عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا وَلَا
يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذَابِهَا كَذَلِكَ نَجْزِي كُلَّ كَافِرٍ ۝ ٣٦
وَهُمْ يَصْطَرِحُونَ فِيهَا رَبَّنَا أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا غَيْرَ
الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ ۖ أَوْ لَمْ نُعَمِّرْكُم مَّا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَن تَذَكَّرَ
وَجَاءَكُمُ النَّذِيرُ فَذُوقُوا فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِن نَّصِيرٍ ۝ ٣٧ إِنَّ
اللَّهَ عَالِمُ غَيْبِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ
الصُّدُورِ ۝ ٣٨ ﴿

ترجمه آیات

آیا ندیدی که خدا از آسمان، آبی فرستاد پس با آن میوه‌هایی از زمین بیرون کردیم که رنگهای مختلف دارد، و نیز از کوه‌ها راههای سفید و سرخ با رنگهای مختلف و سیاهی‌های غلیظ پدید آوردیم.

۲۷.

و همچنین آدمیان و جانوران و چارپایان را به رنگهای مختلف پدید کردیم از جمله بندگان خدا تنها دانایان از او بیم دارند و خدا نیرومند و آمرزنده است.

۲۸.

کسانی که کتاب خدا را می‌خوانند و نماز به پا می‌دارند و از آنچه روزیشان داده‌ایم نهان و عیان انفاق می‌کنند به تجارتی که نابودی ندارد امیدوارند.

۲۹.

خدا پاداش ایشان را تمام دهد و از کرم خویش افزونشان کند که آمرزنده و شکور است.

۳۰.

آنچه از این قرآن به تو وحی کردیم حق است و مصدق کتابهای پیش است، که خدا به کار بندگان آگاه و بینا است.

۳۱.

آن گاه این کتاب را به آن کسانی که از بندگان خود که انتخابشان کرده‌ایم به میراث دادیم، پس بعضی از ایشان ستمگر خویشند و بعضی معتدلند، و بعضی از ایشان به اذن خدا به سوی نعمت‌ها می‌شتابند و کرم بزرگ این است ۳۲.

بهشت‌های جاوید که وارد آن شوند و در آنجا با دستبندهایی از طلا و مروارید زیور کنند و لباسشان در آنجا حریر است ۳۳.

و گویند ستایش خدایی را که غم و اندوه را از ما ببرد که پروردگارمان آمرزنده و شکور است ۳۴.

همان خدایی که از کرم خویش ما را به این سرای دائم درآورد که در اینجا رنج و ملالی به ما نرسد ۳۵.
و کسانی که کافرند برای آنان آتش جهنم است نه مرگشان دهند تا بمیرند و نه عذاب جهنم را از آنها سبک کنند همه کفرپیشگان را چنین سزا دهیم ۳۶.

و آنها در جهنم فریاد زنند پروردگارا بیرونمان کن تا کار شایسته‌ای جز آنچه می‌کرده‌ایم نکنیم خطاب شود مگر آن قدر عمرتان ندادیم که هر که پند گرفتنی بود در طی آن پند گیرد و بیم‌رسان نیز

برایتان آمد اینک عذاب را بچشید که ستمگران یاری
ندارند ۳۷.

خدا دانای نهفته آسمان‌ها و زمین است و همانا

او دانای به مکنونات و اسرار سینه‌هاست ۳۸.

بیان آیات

در این آیات دوباره به مساله توحید برگشته، آیتهایی دیگر که دلالت بر توحید می‌کند برمی‌شمارد، و در ضمن به داستان کتاب منتقل شده، در باره حقانیت آن، و اینکه از ناحیه خدا نازل شده، سخن گفته است، و چون در فصل قبلی رشته کلام به مساله نبوت و کتاب کشیده شده بود، و فرموده بود: ﴿إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا﴾ و نیز در باره کتاب فرموده بود: ﴿جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ وَ بِالزُّبُرِ وَ بِالْكِتَابِ الْمُنِيرِ﴾ جا داشت که متعرض آثار و خصوصیات کتاب بشود، و لذا فرمود:

توضیح دلالت اختلاف الوان ثمرات و... بر توحید

﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ ثَمَرَاتٍ مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهَا...﴾

این آیه حجت دیگری است بر مساله توحید، به این بیان که خدای سبحان آب را بوسیله باران‌ها از آسمان نازل می‌کند و این خود قوی‌ترین عامل برای رویدن نباتات و میوه‌هاست، و اگر بیرون آمدن میوه‌ها از مقتضای همین آمدن باران بود، باید همه میوه‌ها به یک رنگ باشند، چون آب باران یکی

است، و حال اینکه می‌بینیم الوان مختلفی دارند، پس همین اختلاف الوان دلالت می‌کند بر اینکه تدبیر الهی دست اندر کار این رنگ‌آمیزی است.

و اما اینکه گفته‌اند: «این رنگ‌آمیزیها منوط به اختلاف عواملی است که در آنها مؤثر است، و از آن جمله اختلاف عناصر موجود در آنهاست، که از نظر نوع و مقدار و ترکیب مختلف هستند» حرف صحیحی نیست، برای اینکه ما سؤال خود را از این که این رنگهای مختلف از کجا آمد، برداشته، و به اینجا منتقل می‌کنیم که این اختلاف عوامل از کجا آمد، با اینکه تمامی این عوامل منتهی می‌شود به عامل ماده، که در همه هست. پس اختلاف عناصری که موجودات از آنها ترکیب می‌شوند، خود دلیل بر این است که عامل دیگری ما و رای ماده هست که ماده را به سوی صورت‌های گوناگون سوق می‌دهد.

و ظاهراً مراد از اختلاف الوان میوه‌ها، اختلاف خود الوان است، ولی لازمه‌اش اختلافهای دیگری از جهت طعم و بو و خاصیت نیز می‌باشد.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: اصلاً منظور از

اختلاف الوان، اختلاف انواع موجودات است، چون بسیار می شود که کلمه «الوان» بر انواع فواکه و انواع طعامها اطلاق می شود، مثلاً

می گویند: فلانی در میهمانی اش الوانی از طعام و میوه حاضر کرده بود. پس در حقیقت تعبیر به «الوان» تعبیری است کنایه‌ای. ولی جمله ﴿وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بَيْضٌ وَ حُمْرٌ﴾ تا اندازه‌ای وجه اول را تایید می کند که مراد خود رنگها باشد نه طعم و خاصیت، چون در کوهها اختلاف انواع نیست تنها اختلاف الوان است.

و در جمله ﴿فَأَخْرَجْنَا بِهِ...﴾ التفاتی از غیبت خدا از آسمان آبی فرو فرستاد، به تکلم پس به وسیله آن میوه‌هایی بیرون کردیم، به کار رفته. و بعضی از مفسرین در وجه آن گفته‌اند: «این التفات بدان جهت بوده که کمال اعتنای به این عمل را برساند، چون از نظر صنع بسیار بدیع و حیرت‌انگیز است، و از کمال قدرت و حکمت صانعش خبر می دهد».

نظیر این وجه در جمله قبلی هم که می فرمود: ﴿إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَ نَذِيرًا﴾ می آید. و اما التفاتی که در آیه قبل از آن می فرمود: ﴿ثُمَّ أَخَذْتُ

الَّذِينَ كَفَرُوا فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ ﴿﴾ بعید نیست و جهش این باشد که خواسته باشد با این التفات بفهماند امر کفار به دست خود من است، و بین من و ایشان احدی نمی تواند حائل شود. پس کسی نمی تواند شفاعت و یا یاری آنان کند، و در نتیجه از عذاب من نجات یابند.

﴿وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بَيْضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا وَ غَرَابِيبُ سُودٌ﴾ کلمه «جدد» - به ضمه جیم و فتحه دال - جمع جده - به ضمه جیم - است، که به معنای جاده و راه است. و دو کلمه «بیض» و «حمر» جمع «ابيض» و «احمر» به معنای سفید و سرخ است. و ظاهراً کلمه «مختلف» صفت جدد، و کلمه «الوانها» فاعل «مختلف» است، چون - به قول بعضی - اگر جمله مبتدا و خبر بود، می فرمود: «مختلفة الوانها». و کلمه «غرابیب» جمع «غریب» به معنای سیاهی شدید است، و غراب کلاغ سیاه را هم به همین جهت غراب می گویند. و کلمه «سود» بدل و یا عطف بیان است برای غرابیب.

و معنای آیه این است که: «آیا نمی بینی که در

بعضی از کوه‌ها راه‌هایی سفید و سرخ و سیاه، و با رنگ‌های مختلف هست؟» و مراد از این راه‌ها، یا راه‌هایی است که در کوه‌ها قرار دارد و دارای الوانی مختلف است، و یا مراد خود کوه‌ها است، که به صورت خطوطی کشیده شده در روی کره زمین قرار دارد، بعضی از این سلسله جبال به رنگ سفیدند، بعضی سرخ، بعضی سیاه، و بعضی دیگر چند رنگ هستند.

﴿وَمِنَ النَّاسِ وَالدَّوَابِّ وَالْأَنْعَامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ﴾

كَذَلِكَ ﴿﴾

یعنی بعضی از انسان‌ها و حیوانات نیز مثل کوه‌ها و میوه‌ها دارای رنگهای مختلف هستند، بعضی سفید، بعضی سرخ، بعضی سیاهند. و کلمه «دواب» به معنای هر جنبده‌ای است که در زمین حرکت می‌کند. و کلمه «انعام» به معنای شتر و گوسفند و گاو است. بعضی از مفسرین گفته‌اند: «کلمه» کذلک «خبری است برای مبتدای محذوف، و تقدیر آن «الامر کذلک - امر چنین است «می‌باشد، و این جمله تقریری است اجمالی برای بیان تفصیلی قبل، که اختلاف الوان ثمرات و کوه‌ها و انسان‌ها و جنبندگان چهارپایان را بیان می‌کرد».

بعضی دیگر گفته‌اند: کلمه «کذلک» مربوط است به کلمه «یخشی» در جمله ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾ و اشاره است، به عبرت‌گیری از ثمرات و کوه‌ها و سایر موارد مذکور، و معنایش این است که: تنها کسانی از خدا خشیت دارند و این چنین از آیات عبرت می‌گیرند که عالم باشند. ولی

این وجه، هم از نظر لفظ بعید است و هم از نظر معنا.

﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾

این جمله جمله‌ای است از نو که توضیح می‌دهد چگونه و چه کسانی از این آیات عبرت می‌گیرند، و این آیات اثر خود را که ایمان حقیقی به خدا و خشیت از او به تمام معنای کلمه می‌باشد، تنها در علما می‌بخشد، نه جهال.

در سابق هم گذشت که انذار تنها در علما نتیجه بخش است، چون در آنجا فرمود: ﴿إِنَّمَا تُنذِرُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ﴾. پس در حقیقت آیه مورد بحث، بیانگر معنای آن آیه است، و روشن می‌سازد که خشیت به معنی حقیقی کلمه، تنها در علما یافت می‌شود.

و مراد از «علما»، علمای بالله است، یعنی کسانی که خدای سبحان را به اسماء و صفات و افعالش می‌شناسند، شناسایی تامی که دل‌هایشان به وسیله آن آرامش می‌یابد، و لکه‌های شک و دو دلی از نفوسشان زایل گشته، و آثار آن در اعمالشان هویدا می‌گردد، و فعلشان مصدق قولشان می‌شود. و مراد از «خشیت» در چنین زمینه‌ای، همان خشیت حقیقی

است که به دنبالش خشوع باطنی و خضوع در ظاهر
پیدا می‌شود، این آن معنایی است که از سیاق آیه
برمی‌آید.

و جمله ﴿إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ غَفُورٌ﴾ معنای تعلیل را افاده می‌کند. و می‌رساند که خدا به علت اینکه عزیز است، یعنی قاهری غیر مقهور، و غالبی غیر مغلوب از هر جهت است، لذا عارفان از او خشیت دارند، و نیز به علت اینکه غفور یعنی نسبت به گناهان و خطاها، بسیار آمرزنده است، لذا عارفان به او ایمان می‌آورند، و به درگاهش تقرب می‌جویند، و مشتاق لقای او هستند.

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً يَرْجُونَ تِجَارَةً لَّنْ تَبُورَ﴾

«تلاوت کتاب» به معنای خواندن قرآن است، که خدای سبحان آن را ستوده. و «اقامه نماز» به معنای ادامه برآوردن آن و محافظت از ترک نشدن آن است. و «انفاق از رزق در سر و علانیه» به معنای این است که: از مال خود به فقراء می‌دهند، و چون در انفاق‌های مستحبی می‌ترسند جنبه خودنمایی به خود بگیرد، و خلوص آن از بین برود، لذا آن را پنهانی می‌دهند، و در انفاق‌های واجب برای اینکه اطاعت خدا در بین مردم شایع شود و دیگران هم

تشویق شوند، علنی می دهند.

﴿يَرْجُونَ تِجَارَةً لَّنْ تَبُورَ﴾ یعنی تجارتی را

امیدوارند که به هیچ وجه ضرر نمی آورد، بعضی از

مفسرین گفته اند: جمله «یرجون. . .» خبر است

برای کلمه «ان» که در اول آیه است. و نزد بعضی

دیگر خبر «ان» مقدر است. و جمله ﴿لِيُوفِّيَهُمْ. . .﴾

متعلق به آن است و معنایش این است که: اگر کردند

آنچه را که کردند، برای این بود که خدا پادشاهیشان

را بدهد.

﴿لِيُوفِّيَهُمْ أَجْرَهُمْ وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ غَفُورٌ

شَكُورٌ﴾

کلمه «لیوفیهم» متعلق است به جمله «یتلون» و

آنچه که در آیه سابق، بر آن عطف شده بود، و

معنایش این است که: آنان که کتاب خدا را تلاوت

می کنند، و نماز را به استمرار انجام می دهند، هر چه

می کنند به این منظور می کنند که خدا پادشاهیشان را

به طور کامل بدهد، و چیزی از ثواب اعمال از ایشان

فوت نشود.

﴿و يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ﴾ ممکن است مراد از این

فضل و زیادت، دو چندانی ثواب باشد، همچنان که فرموده: ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا﴾ و نیز فرموده: ﴿مَثَلُ الَّذِينَ

يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ﴾

و ممکن هم هست مراد از آن زیادتی باشد از غیر سنخ ثواب اعمال، همچنان که می دانیم در آیه ﴿لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾ منظور غیر از ثواب است.

و جمله ﴿إِنَّهُ غَفُورٌ شَكُورٌ﴾ مضمون آیه و زیادتی ثواب، یا غیر ثواب را تعلیل می کند، و معنایش این است که: اگر گفتیم: خداوند لغزشهای آنان را نادیده می گیرد، برای این است که خدا غفور است، و اگر گفتیم ایشان را به بیش از آن ثوابی که مستحقند پاداش می دهد، برای این است که او شکور است.

﴿وَ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ هُوَ الْحَقُّ﴾

ضمیر فصل و الف و لام در جمله ﴿هُوَ الْحَقُّ﴾

برای تاکید حقانیت کتاب است، نه برای انحصار، به

عبارت ساده‌تر اینکه: این کتاب حقی است که به هیچ وجه باطل در آن راه ندارد، نه اینکه این کتاب به تنهایی حق است.

مراد از «کتاب» و وراثت آن در آیه: ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ

عِبَادِنَا...﴾

﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا...﴾



وقتی می‌گویند: «اورثهم مالا کذا» معنایش این

است که: فلانی فلان مال را به ارث برای آنان باقی

گذاشت تا ایشان بعد از مرگ وی به امر آن مال قیام

کنند، با اینکه تا خودش زنده بود خودش قائم به امر

آن مال و متصرف در آن بود، و به همین معنا است

ارث دادن علم و جاه و امثال آن، که وارث بعد از

مرگ صاحب علم و جاه، به امر آن دو قیام می‌کند،

بعد از آنکه قبلاً نزد دیگری بود و دیگری صاحبش

بود و از آن بهره می‌گرفت.

بنابراین معنای ارث دادن کتاب به قوم و مردمی،

این است که: کتاب را نزد ایشان بگذارد تا نسل به

نسل و از سلف به خلف دست به دست بگردد، و

همه از آن برخوردار شوند.

بنابراین، این نسبت مزبور صحیح است، هر چند
که قائم به امر کتاب، بعضی از قومند نه همه آنان، و
به همین جهت می‌بینیم همه جا دادن کتاب را به همه
قوم نسبت می‌دهد مثلاً می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا
مُوسَى الْهُدَىٰ وَ أَوْزَنَّا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ هُدًى وَ
ذِكْرًا

. و نیز فرموده: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ

يُحْكَمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَ
الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْأَخْبَارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ﴾^۱.

و نیز فرموده: ﴿وَ إِنْ الَّذِينَ أُورِثُوا الْكِتَابَ مِنْ

بَعْدِهِمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ﴾^۲ که در این چند آیه

نسبت ارث بردن تورات را به همه بنی اسرائیل داده،

با اینکه متصدیان امر تورات، بعضی از بنی اسرائیل

بودند نه همه.

و مراد از «کتاب» در آیه مورد بحث - به طوری

که از سیاق برمی آید - قرآن کریم است، و غیر از این

هم نمی تواند باشد، برای اینکه در آیه قبلی بدان

تصریح کرده، فرمود ﴿وَ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ مِنَ

الْكِتَابِ﴾^۳. بنابراین «الف و لام» در الکتاب الف و لام

عهد خواهد بود، و معنای الکتاب همان کتاب خواهد

بود، نه الف و لام جنس به معنای همه کتابها. بنابراین

دیگر نباید به گفته کسی که گفته: «الف و لام برای

^۱ ما به موسی هدایت دادیم، و آن کتاب را به بنی اسرائیل سپردیم، تا هدایت
و مایه تذکر خردمندان باشد. - مؤمن، آیه ۵۳ و ۵۴.

جنس است، و مراد از کتاب مطلق کتابهای آسمانی است که بر انبیاء نازل شده» اعتناء کرد.

و کلمه «اصطفاء» از ماده «صفو» گرفته شده که معنایش قریب به معنای اختیار است، با این تفاوت که اختیار به معنای انتخاب یک چیز از بین چند چیز است که بهترین آنها است و اصطفاء نیز انتخاب یکی از چند چیز است، اما یکی که از بین همه صفوه و خالص باشد.

﴿مِنْ عِبَادِنَا﴾ احتمال دارد کلمه «من» برای بیان باشد، احتمال هم دارد برای ابتدا، یا تبعیض باشد. ولی آنچه به ذهن قریبتر است این است که بیانیه باشد، چون در آیه ﴿وَسَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى﴾ هم سلام را بر همه بندگان خالص فرستاده، نه بر بعضی از ایشان.

مقصود از بندگان خاص ﴿الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا﴾ که خداوند کتاب را به ایشان به

ارث رساند

مفسرین در اینکه منظور از این بندگان خاص چه کسانی هستند اختلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند: «انبیاء هستند». بعضی دیگر گفته‌اند: بنی اسرائیلند، که جزو مشمولین آیه ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ

إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ﴿هستند.

و بعضی دیگر گفته‌اند: «امت محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) هستند که قرآن را از پیغمبر خود ارث برده، و نیز به سوی او بازگشت می‌کنند، و علمایشان بدون واسطه و بقیه امت به واسطه علما از قرآن بهره‌مند می‌شوند». و بعضی دیگر گفته‌اند: «تنها علمای امت محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) هستند».

بعضی دیگر - که روایات بسیار زیادی از امام باقر و صادق علیه السلام بر طبق گفته آنان هست - گفته‌اند: مراد از این کسان که اصطفا شده‌اند، ذریه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از اولاد فاطمه علیه السلام هستند، که جزو آل ابراهیم و مشمول آیه ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾ نیز هستند.

و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم تصریح فرموده، به اینکه: آنان عالم به قرآن هستند، و نظر ایشان در باره قرآن صائب است.

و در روایت «انی تارک فیکم الثقلین» کتاب الله و

عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض -
که متواتر و مورد اتفاق دو طایفه شیعه و سنی است
- فرموده: آنان ملازم قرآنند.

پس بنابراین، معنای آیه چنین می‌شود: بعد از
آنکه ما قرآن را به تو وحی کردیم - چون کلمه «ثم»
معنای تاخیر رتبه را افاده می‌کند - آن را به ذریه تو
ارث دادیم، البته آن ذریه‌ات که ما اصطفایشان
کردیم، و از بین همه بندگان آنان را در همان روزی
که آل ابراهیم را برمی‌گزیدیم انتخاب کردیم، و
اضافه شدن کلمه «عباد» به کلمه «نا» که نون عظمت
است اضافه تشریفی است، و می‌خواهد به شرافت
ذریه اشاره کند.

﴿فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ

بِالْخَيْرَاتِ﴾ احتمال دارد ضمیر در «منهم» به همان برگزیده شدگان برگردد، که در نتیجه هر سه طایفه یعنی ظالم به نفس، مقتصد، و سابق به خیرات، در وراثت شریکند، چیزی که هست وارث حقیقی همان عالم به کتاب، و حافظ کتاب است، که عبارت است از سابق به خیرات.

احتمال هم دارد ضمیر مزبور به کلمه «عبادنا» برگردد، البته در صورتی که اضافه عباد به کلمه «نا» شرافتی به عباد ندهد، آن وقت کلمه «فمنهم» تعلیل را می‌رساند، و چنین معنای دهد: ما تنها کتاب را به بعضی از بندگان خود ارث دادیم، و آنان عبارتند از عده‌ای که ما ایشان را برگزیدیم، نه همه بندگان، برای اینکه بعضی از بندگان ما ظالم به نفس خود بودند، و بعضی هم میانه رو بودند، و بعضی سابق به خیرات بودند، و همه این سه طایفه صلاحیت وراثت کتاب را نداشتند.

ممکن است وجه اول را تایید کرد به اینکه چه مانعی دارد وراثت را به همه نسبت دهیم، در حالی

که قائمین واقعی به امر وراثت بعضی از افراد باشند، همچنان که نظیر اینگونه نسبت را در آیه ﴿وَأَوْرَثْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ﴾ می بینیم.

و از اینکه در آیه شریفه بین سه طایفه ظالم به نفس، مقتصد، و سابق به سوی خیرات، مقابله انداخته، فهمیده می شود که مراد از ظالم به نفس کسی است که گناهی به گردن داشته باشد، و این عنوان شامل هر مسلمانی از اهل قرآن می شود، چون اهل قرآن است که عنوان اصطفاء و وارث قرآن بر او صادق است.

و مراد از «مقتصد» که به معنای متوسط است، آن کسی است که: در وسط راه، و بین طریق واقع است. و مراد از سابق به سوی خیرات به اذن خدا، آن کسی است که: از دسته اول یعنی ظالم به نفس، و از دسته دوم، یعنی میانه روها، به درجات قرب نزدیک تر است، و این طایفه به اذن خدا نسبت به آن دو طایفه دیگر، به خاطر فعل خیرات، امامت دارند، همچنان که خدای تعالی می فرماید: ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ﴾

أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ ﴿٥٤﴾^۱.

﴿ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ﴾ یعنی اینکه قبلاً گفتیم

کتاب را ارث دادیم، خود فضلی است بزرگ، از ناحیه خدا، که فعالیت و کوشش کسی در آن دخالت ندارد، و چنان نیست که کسی از راه عمل به وظایف، به آن فضل برسد.

^۱ ما کتاب را به بنی اسرائیل ارث دادیم. - مؤمن، آیه ۵۴.

این آن معنایی است که سیاق آیه و نیز روایاتی که در معنای آیه وارد شده، آن را افاده می‌کند.

اقوال مختلف مفسرین در تفسیر آیه فوق

اما مفسرین در تفسیر آیه اختلافهای عجیبی به راه انداخته‌اند، اختلافی در معنای کلمه «ثم» کرده‌اند که بعضی گفته‌اند: «این کلمه برای تراخی است، یعنی بعدیت در خبر دادن را می‌رساند». بعضی دیگر گفته‌اند: «برای تراخی و افاده بعدیت رتبی است». بعضی گفته‌اند: «برای افاده بعدیت زمانی است».

و در عطف کردن این کلمه نیز اختلاف است. بعضی گفته‌اند: آیه عطف است بر جمله «او حینا». بعضی دیگر گفته‌اند: عطف است بر جمله ﴿الَّذِي أَوْحَيْنَا﴾.

باز در معنای جمله «اورثنا» اختلاف کرده‌اند که بعضی گفته‌اند: «مراد همان معنای ظاهر جمله است». بعضی دیگر گفته‌اند: معنایش این است که: «ما حکم کردیم و مقدر نمودیم به اینکه کتاب به ایشان ارث برسد».

و نیز در معنای کتاب اختلاف کرده‌اند که بعضی گفته‌اند: مراد از آن، قرآن است. بعضی دیگر گفته‌اند:

«جنس کتابهای آسمانی، و همه آنها است».

و در معنای جمله ﴿الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا﴾ اختلاف

کرده‌اند. بعضی گفته‌اند: مراد از آن انبیاء علیه السلام

می‌باشند. بعضی دیگر گفته‌اند: «مراد بنی اسرائیل

است». و بعضی دیگر مراد از آن را امت محمد (صلی

الله علیه وآله و سلم) دانسته‌اند. بعضی دیگر علمای

امت. و بعضی دیگر ذریه رسول خدا (صلی الله علیه

وآله و سلم) از فرزندان فاطمه علیه السلام دانسته‌اند.

و در معنای کلمه «من» در جمله ﴿مِنْ عِبَادِنَا﴾

اختلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند: برای تبعیض

است. بعضی دیگر آن را برای ابتداء، و بعضی دیگر

برای بیان دانسته‌اند. البته به خاطر اختلاف مزبور در

معنای «من» معنای عباد نیز مختلف می‌شود، و

همچنین اضافه کلمه «عباد» به کلمه «نا» اختلاف پیدا

می‌کند، بنا به بعضی از وجوه اضافه تشریفی می‌شود،

و بنا به بعضی دیگر غیر تشریفی. و نیز در مرجع

ضمیر «منهم» اختلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند: کلمه

«الذین» است. بعضی دیگر گفته‌اند: کلمه «عبادنا»

است.

البته در این بین اقوال متفرق دیگری هست که ذکر نکردیم، و اگر احتمالات مذکور را در یکدیگر ضرب کنیم از هزار احتمال بالاتر می‌شود.

﴿جَنَّاتٌ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَلُؤْلُؤًا وَلِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ﴾

کلمه «یحلون» مضارع مجهول از باب تفعیل است و مصدر آن تحلیه است و «تحلیه» به معنای خودآرایی است. و کلمه «اساور» جمع أسوره و «أسوره» هم جمع سوار - به کسر ه سین - است، راغب گفته: سوار زن، دستواره آن است النگو و این کلمه فارسی است، که بعد از عربی شدن به صورت سوار درآمد^۱.

«جنات عدن» - ظاهراً این جمله بیان همان فضل کبیر باشد. در مجمع البیان گفته: این جمله تفسیر فضل است گویا شخصی پرسیده: این فضل کبیر چیست؟ در پاسخ فرموده: بهشتهایی است که تقدیرش یا پاداش جنات است، یا دخول جنات، و ممکن هم هست کلمه «جنات» بدل از فضل باشد،

^۱ مفردات راغب، ماده سور.

گویا فرموده: «ذلک دخول جنات - آن داخل شدن بهشت است»^۱. و بقیه الفاظ آیه روشن است.

﴿وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ إِنَّ رَبَّنَا

لَغَفُورٌ شَكُورٌ﴾

بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از «حزن» - که

خدا را، به خاطر اینکه ایشان را با بردن در بهشت از

آن «حزن» نجات داده، حمد گفته‌اند - آن شدائد و

مصائب و اندوهی است که اهل بهشت در دنیا

داشتند.

بعضی دیگر گفته‌اند: «مراد از آن اندوهی است

که بعد از رحلت از دنیا و قبل از دخول به بهشت به

ایشان احاطه می‌کند، اندوهی که منشاش ترس از

گناهان است».

بنابراین، می‌توان گفت آیه شریفه حکایت کلام

دسته اول از آن سه طایفه است، یعنی ظالم به نفس

و یا کلام آن دسته و دسته دوم، یعنی مقتصدین است،

و اما طایفه سوم که سابق به خیراتند گناهی در

صحیفه اعمال ندارند، تا از عذاب آن بترسند. و این

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۰۹.

وجه دوم با آخر گفتار آنان که گفتند: ﴿إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ﴾ مناسب تر است.

﴿الَّذِي أَحَلَّنَا دَارَ الْمُقَامَةِ مِنْ فَضْلِهِ لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٌ وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ﴾

کلمه «مقامه» به معنای اقامه است، و «دار المقامه» آن منزلی است که کسی از آن بیرون نمی رود و از آنجا به جای دیگر کوچ نمی کند. و کلمه «نصب» به فتحه نون و صاد - به معنای تعب و مشقت است. و کلمه «لغوب» - به ضمه لام - به معنای خستگی و تعب در طلب معاش و غیر آن است.

و معنایش این است که: آن خدایی که ما را به فضل خودش و بدون اینکه استحقاقی داشته باشیم در خانه جاودانه داخل کرد، بهشتی که نه در آن مشقتی هست و نه تعبی، و نه ما در آنجا در طلب آنچه می خواهیم دچار خستگی و کندی می شویم، چون هر چه بخواهیم در آن هست.

و کلمه «من فضله» مناسبت خاصی با جمله سابق، یعنی جمله: ﴿ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ﴾ دارد.

﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ نَارُ جَهَنَّمَ...﴾

لام در «لهم» لام اختصاص است، و می فهماند که

آتش جزایی است خاص ایشان و از ایشان جدا
شدنی نیست. و جمله ﴿لَا يُقْضَىٰ عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا﴾،
معنایش این است که: حکم نمی‌شود بر آنان به
مرگ، تا بمیرند، در نتیجه در آن شدت عذاب همواره
زنده‌اند، و عذاب آتش از ایشان تخفیف نمی‌پذیرد،
این چنین ما هر کفرانگر را که کفرانش یا شدید است
و یا

بسیار، کيفر می دهيم.

﴿وَهُمْ يَصْطَرِحُونَ فِيهَا رَبَّنَا أَخْرِجْنَا...﴾

در مجمع البيان گفته: کلمه «اصطراخ» به معنای

شیون و فریاد و استغاثه است، و این کلمه از باب

افتعال از ماده «صراخ - ناله» است^۱.

و جمله ﴿رَبَّنَا أَخْرِجْنَا﴾ بیان همان شیون و فریاد

است. و جمله ﴿أَوَلَمْ نَعْمَرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ

تَذَكَّرَ﴾ پاسخ آن فریاد است. و جمله «فذوقوا» و

جمله ﴿فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ﴾ هر یک نتیجه جمله

ما قبل خودش است.

و معنای آیه این است که: این کفار که در آتشند،

شیون و فریاد می کنند، و استغاثه می نمایند، در حالی

که فریادشان این است که: پروردگارا ما را از آتش

بدر آور، تا عمل صالح کنیم غیر از آن عمل زشت که

می کردیم، در پاسخ به ایشان گفته می شود: نه، هرگز،

مگر ما آن قدر عمر به شما ندادیم که هر کس

می خواست متذکر شود مجال آن را داشته باشد؟ ما

این مقدار عمر را به شما دادیم، پیامبران بیم رسان هم

^۱ مجمع البيان، ج ۸، ص ۴۱۰.

نزد شما آمدند، و از این عذاب بیمتان دادند، ولی متذکر نشدید و ایمان نیاوردید، حال عذاب را بچشید که ستمکاران را یآوری نباشد، تا به یاری آنان برخیزند و از عذاب خلاصشان کنند.

﴿إِنَّ اللَّهَ عَالِمُ غَيْبِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ﴾

خدا عالم غیب آسمان‌ها و زمین است، و او به آنچه در سینه‌ها پنهان است داناست، با شما بر طبق آنچه در باطن نهفته دارید، از عقاید و آثار اعمال معامله می‌کند، و بر طبق آن محاسبه می‌نماید، چه اینکه ظاهرتان با باطن مطابق باشد و چه مخالف، همچنان که در جای دیگر فرموده: ﴿إِنْ تَبَدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبِكُمْ بِهِ اللَّهُ﴾ و نیز فرموده: ﴿يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ﴾^۱.

بحث روایتی [چند روایت در ذیل جمله ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾ و در باره مراد از «ظالم لنفسه»، «مقتصد» و «سابق بالخیرات» در آیه: ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا...﴾]

^۱ چه اینکه آنچه را در باطن نهفته دارید، اظهار کنید و چه پنهان بدارید، خدا بر طبق آن شما را محاسبه می‌کند. - بقره، آیه ۲۸۴.

در مجمع البیان در ذیل جمله ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ

مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ . . .﴾ می گوید: از امام

صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: منظور
خدای تعالی از علما، آن کسی است که عملش
مصدق قولش باشد، کسی که عملش مصدق قولش
نباشد، او عالم نیست، و نیز در حدیثی آمده که
فرمودند: از همه شما عالم‌تر به خدا، ترسنده‌تر از
خدا است.^۱

مؤلف: و در روضه کافی به سند خود از ابی
حمزه، از علی بن الحسین علیه السلام روایتی در این
معنا آورده.^۲

و در الدر المنثور است که ابن ابی شیبہ، ترمذی،
و حاکم، از حسن روایت کرده‌اند که گفت رسول
خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: علم دو قسم
است، یکی آن علمی است که در قلب است، و علم
نافع هم همان است، و دیگری علمی است که بر زبان
است، و آن حجتی است برای خدا، علیه خلق، که
خدا با همان علم علیه صاحبش احتجاج می‌کند.^۳ و
در مجمع البیان می‌گوید: ابن مسعود از رسول خدا

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۰۸.

^۲ روضه کافی، ج ۸، ص ۱۴، ح ۲.

^۳ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۵۰.

(صلی الله علیه و آله و سلم) روایت کرده که در تفسیر جمله: ﴿وَزَيْدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ﴾ گفته: منظور از این فضل شفاعت است، شفاعت برای کسی که آتش بر او واجب شده، از جانب کسی که آن شخص دوزخی در دنیا به وی احسانی کرده^۱.

و در کافی به سند خود از ابن عمر روایت کرده که گفت: من از حضرت ابو الحسن رضا علیه السلام از این کلام خدای عز و جل پرسیدم که می فرماید: ﴿ثُمَّ أَوْزَنَّا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا...﴾ می گوید: امام فرمود: منظور فرزندان فاطمه علیه السلام می باشند. و منظور از «سابق به خیرات» امام است، و منظور از «مقتصد» عارف به امام، و مقصود از «ظالم به نفس» کسی است که امام خود را شناسد^۲.

و از کتاب سعد السعود ابن طاووس روایت شده که ابو اسحاق سبعی، از امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه مزبور حدیثی نقل کرده که فرمود: ای ابا اسحاق این آیه مخصوص ما است، اما سابق به

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۰۷.

^۲ اصول کافی، ج ۱، ص ۲۱۵، ح ۳.

خیرات علی ابن ابی طالب، و حسن و حسین، و
شهادتی از ما هستند و اما «مقتصد» آن کسی است
که روزها روزه بدارد و شب‌ها به نماز بگذارند، و اما
«ظلم به

نفس» در او همان است که در سایر مردم است،
و او بالأخره آمرزیده می‌شود^۱.

مؤلف: مراد از شهید، به قرینه روایات دیگر امام
است.

و در معانی الاخبار با ذکر سند از امام صادق علیه
السلام نقل شده که در تفسیر آیه مذکور فرمود:
الظالم يحوم حوم نفسه و المقتصد يحوم حوم قلبه و
السابق بالخيرات يحوم حوم ربه - ظالم همواره
پیرامون خواسته‌های نفس خویش است، و مقتصد
همواره پیرامون آن است که قلب خود را اصلاح کند،
و سابق به خیرات آن کسی است که همواره متوجه
به پروردگار خویش است^۲.

مؤلف: کلمه «حوم» که در این روایت آمده و
همچنین کلمه «حومان» به معنای دوران است، و
اینکه فرمود: «ظالم به نفس» همواره پیرامون نفسش
دوران دارد، مراد این است که: او همیشه گرفتار
خواهش‌های نفس است، و همه کوشش او برای آن
است که نفس را راضی کند، و مقتصد پیرامون قلبش

^۱ سعد السعود، ص ۷۹، به مضمون حدیث قبل آمده است.

^۲ معانی الاخبار، ص ۱۰۴، ح ۱.

دوران دارد، یعنی همواره در این مقام است که قلب خود را تزکیه کند، و آن را به وسیله زهد و عبادت پاک نگه دارد، و دوران سابق به خیرات پیرامون پروردگار خود به این معنا است که او همواره در صدد این است که خود را برای خدا خالص کند، همواره به یاد او باشد، و غیر از او را از یاد ببرد، جز به او به کسی دیگر امید نداشته باشد، و جز او را قصد نکند.

و بدان که روایات از طرق شیعه از ائمه اهل بیت علیه السلام در اینکه آیه شریفه خاص فرزندان فاطمه علیه السلام است بسیار زیاد است.

و در الدر المنثور است که: فاریابی، احمد، عبد بن حمید، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، طبرانی، حاکم، ابن مردویه، و بیهقی از ابی درداء روایت کرده‌اند که گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم در تفسیر آیه ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بإِذْنِ اللَّهِ﴾ می‌فرمود: اما طایفه سوم که گوی سبقت را در

خیرات می‌ربودند، بدون حساب داخل بهشت
می‌شوند، و اما طایفه دوم که میانه‌رو بودند، آن‌ها
هستند که قرآن در باره‌شان می‌فرماید حسابی آسان
پس می‌دهند. و اما طایفه اول که ظالم به نفس
هستند، آن‌ها در تمامی طول مدتی که محشر برپا
است مشغول پس دادن حسابند، و آن‌گاه همان‌ها
که خدا را با رحمتش دیدار می‌کنند. پس همین
ظالمان به

نفس هستند که می‌گویند: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي

أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ الَّذِي أَحَلَّنَا دَارَ
الْمُقَامَةِ مِنْ فَضْلِهِ لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٌ وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا
لُغُوبٌ﴾.

مؤلف: این روایت را صاحب مجمع نیز از ابی

درداء از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نقل

کرده، و در معنای آن احادیث دیگری نیز هست، و

در مقابل، احادیث دیگری هست که مخالف با این‌ها

است، از آن جمله در مجمع البیان از ابن مردویه از

عمر از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)

روایت آورده که در تفسیر جمله ﴿فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ

لِنَفْسِهِ﴾ فرمود: منظور کافر است^۱. لیکن به این

احادیث نباید اعتناء کرد.

و در تفسیر قمی در ذیل جمله ﴿لَا يَمَسُّنَا فِيهَا

نَصَبٌ وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ﴾ از امام نقل کرده که

فرمود: «نصب» به معنای خستگی و «لغوب» به

معنای کسالت و ضجر است^۲.

^۱ الدر المثور، ج ۵، ص ۲۵۱.

^۲ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۰۸.

چند روایت در باره مقدار عمری که سپری شدن آن جای عذری برای آدمی
نمی‌ماند ﴿أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُم مَّا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَن تَذَكَّرُ﴾

و در نهج البلاغه از امیر المؤمنین علیه السلام نقل
کرده که فرمود: آن عمری که اگر خدا به آدمی بدهد
جای عذری برایش باقی نمی‌گذارد، شصت سال
است.^۱

مؤلف: همین روایت را صاحب مجمع البیان نیز
از آن جناب نقل کرده.^۲ و نیز الدر المنثور هم آن را
از ابن جریر از آن جناب روایت کرده است.^۳

و در الدر المنثور است که حکیم ترمذی در نوادر
الاصول، بیهقی در سنن، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی
حاتم، طبرانی، ابن مردویه، و بیهقی در شعب الایمان
همگی از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت رسول
خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: چون روز
قیامت برسد، صدا می‌زنند شصت ساله‌ها کجایند؟ و
این شصت ساله همان معمری است که خدای تعالی
در آیه ﴿أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُم مَّا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَن تَذَكَّرُ﴾ در

^۱ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۵۲.

^۲ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۰۹.

^۳ نهج البلاغه، صبحی الصالح، ص ۵۳۲.

بارهاش سخن گفته^۱.

مؤلف: این معنا به طرق دیگری از سهل بن سعد و ابو هریره از آن جناب روایت شده^۲.

و در مجمع البیان است که: بعضی گفته‌اند: این آیه توبیخ کسانی است که به سن هجده سالگی رسیده باشند. و این معنی از امام باقر علیه السلام نیز روایت شده^۳.

مؤلف: این روایت را فقیه از امام باقر علیه السلام به تعبیر مضمیر آن جناب فرمود روایت کرده^۴.

[سوره فاطر (۳۵): آیات ۳۹ تا ۴۵]

﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ فَمَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ وَلَا يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِلَّا مَقْتًا وَلَا يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرُهُمْ إِلَّا خَسَارًا ۝ ۳۹ قُلْ أَرَأَيْتُمْ شُرَكَاءَكُمُ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِي مَا ذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَاوَاتِ أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَابًا فَهُمْ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْهُ بَلْ إِنَّ يَعِدُ الظَّالِمُونَ

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۱۰.

^۲ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۵۴.

^۳ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۱۰.

^۴ من لا يحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۱۸، ح ۳.

بَعْضَهُمْ بَعْضًا إِلَّا غُرُورًا ٤٠ إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَئِن زَالَتَا إِنْ أُمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ
مِنْ بَعْدِهِ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا ٤١ وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ
أَيْمَانِهِمْ لَئِن جَاءَهُمْ نَذِيرٌ لَيَكُونُنَّ أَهْدَى مِنْ إِحْدَى
الْأُمَمِ فَلَمَّا جَاءَهُمْ نَذِيرٌ مِمَّا زَادَهُمْ إِلَّا نُفُورًا ٤٢
اسْتِكْبَارًا فِي الْأَرْضِ وَمَكْرَ السَّيِّئِ وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ
السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ فَلَن
تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا
٤٣ أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ
الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَكَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَمَا كَانَ اللَّهُ
لِيُعْجِزَهُ مِنْ شَيْءٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ إِنَّهُ
كَانَ عَلِيمًا قَدِيرًا ٤٤ وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِمَا كَسَبُوا
مَا تَرَكَ عَلَى ظَهْرِهَا مِنْ دَابَّةٍ وَلَكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ
مُّسَمًّى فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِعِبَادِهِ بَصِيرًا

﴿٤٥﴾

ترجمہ آیات

او کسی است کہ شما را در زمین جانشین قرار

داد هر نسلی جانشین نسلی دیگر پس هر کس

کافر شود کفرش علیه خود اوست و کفر کافران
نزد پروردگارشان جز خشم بیشتر اثر ندارد و کفر
کافران جز خسارت و زیان نمی‌افزاید ۳۹.

بگو این شرکایی که به جای خدا می‌خوانید به
من بگویید بینم چه چیزی از زمین را آفریده‌اند و یا
در آسمان‌ها شرکتی دارند و یا ما به ایشان کتابی نازل
کرده و در آن از وجود چنین شریکی خبر داده‌ایم و
این مشرکین دلیلی بر شرک خود دارند، نه هیچ یک
از این‌ها نیست بلکه جز این نبوده که این ستمکاران
به یکدیگر وعده غرور می‌دهند ۴۰.

خدا است که نمی‌گذارد زمین و آسمان فرو
ریزند و اگر فرو ریزد احدی بعد از خدا نیست که از
ریختن آن‌ها جلوگیری به عمل آورد و او حلیم و
آمرزنده است ۴۱.

و به خدا سوگند خوردند و تا توانستند آن را
غلیظتر کردند که اگر برای ما هم پیامبری بیاید ما نیز
یکی از امت‌های صاحب کتاب خواهیم شد و از همه
آن‌ها راه یافته‌تر خواهیم بود ولی وقتی پیامبر به
سویشان آمد این آمدن ثمره‌ای جز دوری و نفرت

بیشتر برایشان نداشت ۴۲.

دوری آنان از راه به جهت استکبار و بلندپروازی در زمین و نیز به علت مکر بدی که داشتند بود و مکر بد جز به اهل مکر بر نمی‌گردد، پس آیا منتظر سنتی هستید که در امم گذشته جاری ساختیم، در این صورت برای سنت خدا نه دگرگونی خواهند یافت و نه برگشتن از قومی به قومی دیگر ۴۳.

آیا در زمین سیر نکرده‌اند تا ببینند سرانجام آن‌هایی که قبل از ایشان بودند چه شد با اینکه اینان نیرومندتر بودند، آری هیچ چیزی در آسمان و زمین خدا را عاجز نمی‌کند که او دانا و توانا است ۴۴.

و اگر مردم را به کیفر اعمال زشتشان به عذاب خود می‌گرفت بر روی زمین هیچ جنبده‌ای نمی‌ماند و لیکن عذاب آنان را تا مدتی معین تاخیر می‌اندازد همین که اجلشان رسید خداوند بر احوال بندگانش کاملاً آگاهست ۴۵.

بیان آیات

این آیات نخست بر مساله توحید خدا در ربوبیت احتجاج می‌کند، و آیات ﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ . . .﴾ و ﴿إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ

السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْ تَزُولَا. . . ﴿متضمن آن

احتجاج است، و سپس بر نبودن شریکی برای خدا

در ربوبیت احتجاج می‌کند، که آیه ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ

شُرَكَاءَكُمُ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ. . . ﴿متضمن

آن است.

و آنگاه مشرکین را بر نقض عهد و سوگند، و

کارهای زشتی که مرتکب می‌شدند سرزنش می‌کند،

و در آخر این معنا را مسجل می‌سازد که هیچ کس و

هیچ چیز نمی‌تواند

خدا را عاجز کند، و اگر خدا به افرادی از این
ستمکاران مهلت می‌دهد، برای مدتی معین است،
همین که مدتشان سرآمد به آنچه مستحقند جزا
می‌دهد. و با این بیان سوره خاتمه می‌یابد.

﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ...﴾

کلمه «خلائف» جمع خلیفه است. و خلیفه بودن
مردم در زمین به این معناست که هر لاحقی از ایشان
جانشین سابق شود و سلطه و توانایی بر دخل و
تصرف و انتفاع از زمین داشته باشد، همان طور که
سابقین بر این کار توانایی و تسلط داشتند.

و اگر انسان‌ها به این خلاف رسیدند، از جهت
نوع خلقتشان است، که خلقتی است از طریق توالد
و تناسل، چون این نوع از خلقت است که مخلوق را
به دو گروه سابق و لاحق تقسیم می‌کند.

و خلیفه قرار دادن در زمین، خود یک نوع
تدبیری است آمیخته با خلقت که از آن انفکاک
نمی‌پذیرد، و به همین جهت از این طریق استدلال
می‌کند بر یگانگی خدای تعالی در ربوبیت، چون
چنین خلقت و تدبیری مختص او است، کسی
نمی‌تواند آن را برای غیر او ادعا کند.

پس اینکه می فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ

فِي الْأَرْضِ﴾ حجتی است بر یگانگی خدا در

ربوبیت، و نفی ربوبیت از آلهه مشرکین.

توضیح اینکه: آن کسی که خلافت زمینی را در

عالم انسانی درست کرده، او رب انسان‌ها و مدبر امر

آنان است، و چون خلیفه قرار دادن، از نوع خلقت

انفکاک ندارد، ناگزیر خالق انسان همان رب انسان

است، و چون به عقیده مشرکین هم، خالق تنها خدا

است پس رب انسان هم به تنهایی او است.

﴿فَمَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ﴾ یعنی پس خدای سبحان

رب آدمی است نه غیر او. پس هر کس به این

حقیقت کافر شود، و آن را بپوشاند و ربوبیت را به

غیر خدا نسبت دهد، علیه خود کفر ورزیده است.

﴿وَلَا يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِلَّا مَقْتًا وَ

لَا يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرُهُمْ إِلَّا خَسَارًا﴾ این قسمت از

آیه بیان می کند که کفر کفار بر ضرر خود ایشان

است، چون کفرشان باعث خشم و عذاب خدا

می شود. و کلمه «مقت» به معنای شدت خشم است،

چون کفر باعث می شود انسان از عبودیت خدا سر

برتابد و ساحت مقدس او را خوار بشمارد، و نیز این عمل باعث می‌شود که کافران در نفس خود خسارت بینند، چون نفس خود را که قابلیت داشت از

سعادت انسانیت برخوردار گردد، مبتلا به شقاوت و بلا گردند، که به زودی در مسیر انتقال خود به سوی دار جزا با آن روبرو می‌شوند.

و اگر از اثر کفر تعبیر به زیادت کفر کرد، بدان جهت است که فطرت انسان بسیط و ساده است، و در معرض استکمال و کسب زیادت قرار دارد، - تا اینکه بینی فطرت در چه مسیری قرار گیرد - اگر در مسیر اسلام و ایمان به خدا قرار گیرد، روز به روز همین ایمان و اسلامش کامل و زیاد می‌شود و به خدا نزدیک‌تر می‌گردد، و اگر در مسیر کفر قرار گیرد، باز فطرت او در این مسیر استکمال می‌کند، یعنی روز به روز کفرش زیادتر شده و در نتیجه خشم خدا از او بیشتر و خسران او زیاده‌تر می‌گردد.

و اگر «مقت» را مقید به «عند ربهم» کرد، ولی «خسار» را مقید به آن نکرد، برای این بود که «خسار» از تبعات و آثار تبدیل ایمان به کفر و تبدیل سعادت به شقاوت است، و این امری است در نزد خود انسان‌ها، ولی «مقت» که شدت خشم خدا است امری است در نزد خدای سبحان.

و اما حب و بغضی که به خدای تعالی نسبت داده می‌شود، دو تا از صفات افعال است، و معنایی است خارج از ذات خدا و غیر قائم به او. و معنای حب خدای تعالی نسبت به یکی از بندگان، این است که: رحمتش را بر او گسترده کند، و به سوی او بکشانند و بغض خدای تعالی نسبت به کسی این است که رحمتش را از او بازدارد و دور کند.

﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ شُرَكَاءَ كُمُ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ.

.. ﴿

اضافه «شركاء» به مشرکین، به این عنایت است که مشرکین ادعای شرکت در خدایی برای آنها کردند، پس در نتیجه اضافه شرکاء به ضمیر «کم» اضافه‌ای است لامی و مجازی، چون بت‌ها شرکای مشرکین نبودند، تا این نسبت حقیقی باشد.

و در این آیه شریفه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) تلقین می‌کند که چگونه علیه ربوبیت آلهه مشرکین، و معبودهای آنان احتجاج کند.

استدلال و احتجاج علیه مشرکین و در رد ارباب و آلهه موهوم آنان

بیان حجت چنین است که: اگر بت‌ها ارباب و

آلهه باشند بجز خدا، باید حد اقل سهمی از تدبیر

عالم به دست آنها باشد، و اگر چنین تدبیری می‌داشتند، باید خالق همان مقداری که تدبیرش را در دست دارند بوده باشند، برای اینکه تدبیر بدون خلقت تصور ندارد همان طور که خلقت بدون تدبیر تصور ندارد برای اینکه تدبیر عبارت از این است که: خلقتی را بعد از خلقتی قرار دهد، و چیزی را بعد از چیزی بیافریند.

و اگر بتها خالق بودند، قطعا دلیلی بر خالقیت آنها دلالت می‌کرد، و این دلیل یا از

ناحیه عالم بود و یا از ناحیه خدای سبحان، اما از
 ناحیه عالم، که می بینیم هیچ موجودی در عالم دلالت
 بر خالقیت بت‌ها و مخلوقیت خودش برای آن‌ها
 ندارد، حتی به طور شرکت، که جمله ﴿أَرُونِي مَا ذَا
 خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَاوَاتِ﴾ این
 شق مساله را بیان می‌کند، و اما از ناحیه خدای
 سبحان، اگر دلیلی می‌بود، قطعا در کتابی از کتب
 آسمانی که از ناحیه او نازل شده دیده می‌شد، و
 آیه‌ای از آیات آن کتب می‌گفت که خدا به ربوبیت
 بت‌ها اعتراف دارد و جایز می‌داند که مردم آن‌ها را
 پرستند و معبود و خدای خود بگیرند، و ما می بینیم
 که چنین پیامی از ناحیه خدا نازل نشده و خود
 مشرکین هم به این اعتراف دارند و جمله ﴿أَمْ آتَيْنَاهُمْ
 كِتَابًا فَهُمْ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْهُ﴾ این شق دیگر را بیان می‌کند.
 و اگر در مقام خالق نبودن بت‌ها در زمین تعبیر
 کرد به اینکه: «به من نشان دهید ببینم چه موجودی
 را در زمین خلق کرده‌اند» و فرمود: «به من خبر دهید
 ببینم، آیا بت‌ها در خلقت زمین شرکت دارند» و نیز
 در خصوص آسمان‌ها تعبیر کرد به اینکه: «و یا در
 خلقت آسمان‌ها شرکت دارند»، و فرمود: «به من

خبر دهید و یا نشان دهید، ببینیم چه چیز در آسمان‌ها خلق کرده‌اند»، برای این بود که مراد از کلمه «ارض» - به طوری که سیاق احتجاج، بر آن دلالت دارد - عالم ارضی است، یعنی زمین و هر چه در آن و بر روی آن هست، و مراد از آسمان‌ها نیز عالم سماوی است، که مشتمل است بر آسمان‌ها، و آنچه که در آسمان‌ها و بر آسمان است.

پس بنابراین، اینکه فرمود: ﴿مَا ذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ﴾ در معنای این است که فرموده باشد: آیا در زمین شرکت دارند؟ اگر داشته باشند لا بد پاره‌ای از آن را خلق کرده‌اند. و همچنین جمله ﴿أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَاوَاتِ﴾ در معنای این است که: فرموده باشد: «و یا چه چیزی از آسمان‌ها خلق کرده‌اند؟». که در جانب زمین اکتفاء کرد، به ذکر خلق، تا اشاره کرده باشد به اینکه به طور کلی ربوبیت جز با خلقت تصور ندارد.

﴿أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَابًا فَهُمْ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْهُ﴾ یعنی بلکه و یا کتابی در جواز شرک و اعتراف به ربوبیت آلهه آنان نازل کرده‌ایم، و مشرکین به استناد آن، شرک

ورزیدند، و خلاصه حجتی ظاهر از کتاب دارند بر اینکه آلهه آنان با ما شریکند؟

در این جمله فرمود: ﴿أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَابًا﴾ و نفرمود: «ام لهم کتاب» و یا عبارتی نظیر آن، تا نفی و انکار را بهتر برساند، چون عبارت دومی انکار وجود کتاب است، ولی عبارت اولی انکار وجود آن از ناحیه کسی است که اگر کتابی نازل شود از ناحیه او نازل می شود.

پس از آنچه گذشت روشن گردید که ضمیر جمع در «اتیناهم» و نیز در ﴿فَهُمْ عَلَيَّ﴾

بَيْنَةَ ﴿﴾ به مشرکین برمی گردد و دیگر نباید به گفته آن مفسری که ضمیر را به «شركاء» بر گردانده اعتناء نمود.

﴿بَلْ إِنْ يَعِدُّ الظَّالِمُونَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا إِلَّا غُرُورًا﴾

این جمله اعراض از احتجاج گذشته است، به این بیان که: داعی مشرکین بر شرک ورزیدن، حجتی نبوده که آنان را بر این کار وادار کرده باشد، و خواسته باشند بر آن حجت اعتماد کنند، بلکه انگیزه آنها صرف فریبی است که بعضی نسبت به بعض دیگر روا می دارند، به این معنا که نیاکان و اسلاف، آیندگان را مغرور می کردند به اینکه: بت‌ها نزد خدا شفاعت می کنند، و نیز رؤسای هر قوم مرءوسین خود را فریب می دادند به اینکه این شرکاء نزد خدای سبحان شفاعت خواهند کرد، در حالی که این وعده‌ها همه پوچ بود و حقیقت نداشت.

احتجاجی که در آیه شده، علیه تمامی طوایف مشرکین است، و نسبت به همه عمومیت دارد، چه آنها که ملائکه و جن و قدیسین از بشر را می پرستیدند، و برای آنها صنمی بتی درست

می کردند تا رو به آن بت‌ها بایستند، و چه آن‌هایی که روحانین کواکب را می پرستیدند، و رو به ستاره، عبادت می کردند، و برای هر ستاره، صنمی بتی می تراشیدند.

و چه آن‌هایی که ملائکه و عناصر را می پرستیدند و دیگر برای آن‌ها صنمی اتخاذ نمی کردند مانند: مشرکین فرس قدیم - بطوری که نقل شده - و چه آن‌هایی که بعضی از افراد بشر را می پرستیدند، مانند: نصاری که مسیح علیه السلام را عبادت می کنند، حجت آیه شریفه علیه همه این طوایف است.

﴿إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَئِنْ زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ...﴾

بعضی از مفسرین گفته‌اند: این آیه شریفه استینافی است که نتیجه قبح شرک و دلهره ناشی از آن را بیان می کند، و ربطی به ما قبل ندارد، می خواهد بفرماید: خدای تعالی آسمان‌ها و زمین را حفظ می کند، چون نمی خواهد فرو بریزند، و یا حفظ می کند تا فرو نریزند و مضمحل نشوند، چون ممکن الوجود همان طور که در حال پدید آمدنش محتاج پدید آورنده است، در بقایش نیز محتاج اوست.

استدلال بر توحید با استناد به ابقاء موجودات و اینکه ابقاء عبارتست از

ایجاد و تدبیر متوالی

اما آنچه از آیه ظاهر می‌شود، این است که:

خدای تعالی می‌خواهد بعد از استدلال بر

یگانگی خود در ربوبیت، به اینکه من خلافت را در نوع انسانی قرار دادم و بعد از نفی شرک به حجت مزبور، حجت و استدلال خود را عمومیت دهد تا شامل تمامی مخلوقات، یعنی آسمانها و زمین بشود، لذا در آیه مورد بحث استدلال می‌کند بر یگانگی خود به اینکه خلق را بعد از ایجاد، ابقاء هم کرده و نگذاشته مضمحل شوند، چون این معنا خیلی روشن است، و جای هیچ شکی نیست که پیدایش موجود و اصل هستی یک مساله است، و بقای آن موجود و داشتن هستی‌های پی در پی بعد از هستی اولش مساله دیگری است، آری هر موجودی که می‌بینیم هنوز هست، در حقیقت هستی آن، هستی‌هایی متصل به هم است، که چون استمرار دارد، ما آن را یک هستی می‌پنداریم.

و این نیز روشن است که ابقای موجود بعد از پدید آوردن، همانطور که ایجاد بعد از ایجاد دیگر است، همچنین تدبیری بعد از تدبیر دیگر است، چون اگر خوب در این قضیه تامل کنی و دقت نظر به خرج دهی، خواهی دید که نظام جاری در عالم به وسیله احداث و ابقاء جاری است، و چون

پدید آورنده و خالق، حتی به عقیده مشرکین تنها
خدای سبحان است، پس قهرا خدای تعالی خالق و
مدبر آسمان‌ها و زمین است، و کسی دیگر شریک او
نیست.

پس معلوم شد آیه شریفه ﴿إِنَّ اللَّهَ يُمَسِّكُ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا...﴾ متصل به ما قبل
است.

کلمه «امساک» در این آیه به همان معنای معروف
است. و جمله «ان تزولا» در تقدیر «کراهة ان تزولا»
و یا «لئلا تزولا» می‌باشد. و جمله «تزولا» متعلق به
امساک است، یعنی «نگه می‌دارد از اینکه فرو
ریزند».

ولی بعضی از مفسرین گفته‌اند: کلمه «امساک» به
معنای معروفش نیست، بلکه به معنای جلوگیری و
یا حفظ است. و به هر حال امساک کنایه است از
باقی نگهداشتن، و ابقاء همان ایجاد بعد از ایجاد
است، البته ایجادهای مستمر و متصل، بر خلاف
زوال که به معنای مضمحل شدن و باطل گشتن
است.

و از بعضی از مفسرین نقل شده که گفته‌اند: زوال به معنای انتقال از مکانی به مکان دیگر است، و معنای آیه این است که: خدا نمی‌گذارد زمین و آسمان‌ها از جایی که هر یک دارند تکان بخورند و به جایی دیگر منتقل شوند، مثلاً یکی از آنجا که دارد بالا رود،

و یکی دیگر پایین آید. ولی در تصور اینکه آنان چه می‌خواهند بگویند، البته در تصور صحیح آن تامل است.

﴿وَلَئِنْ زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ﴾

سیاق اقتضا می‌کند که مراد از «زوال» در اینجا مشرف شدن بر زوال است، چون خود زوال که با امساک جمع نمی‌شود. و خلاصه، معنای آیه این است که: سوگند می‌خورم که اگر آسمان‌ها و زمین مشرف بر فرو ریختن شوند، احدی بعد از خدا وجود ندارد که از فرو ریختن آن‌ها جلوگیری به عمل آورد، برای اینکه غیر از او کسی نیست که افاضه وجود کند.

ممکن هم هست مراد از «زوال» معنای حقیقی‌اش باشد، ولی مراد از «امساک» قدرت بر امساک باشد. و معلوم شد که کلمه «من» اولی زایده

است و تنها خاصیت تاکید را دارد، و «من» دومی ابتدایی است، و ضمیر در «من بعده» به خدای تعالی برمی گردد. بعضی هم گفته اند: به کلمه زوال برمی گردد، که از معنای «تزولا» استفاده می شود.

﴿إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا﴾ پس خدای تعالی به خاطر اینکه حلیم است، در هیچ کاری عجله نمی کند، و به خاطر اینکه آمرزنده است، جهات عدمی هر چیزی را پنهان می دارد، و مقتضای این دو اسم این است که آسمان ها و زمین را از اینکه مشرف به زوال شوند، تا مدتی معین جلوگیری شود.

صاحب کتاب «ارشاد العقل السليم» گفته: خدا حلیم و غفور است، یعنی در عقوبتی که جنایات بشر مستوجب آن است عجله نمی کند، و لذا می بیند که آسمان ها و زمین را همچنان نگه داشته، با اینکه جا داشت به خاطر آن جنایات فرو ریزند، همچنان که خود خدای تعالی در این باره فرموده: ﴿تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ﴾^۱.

﴿وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ جَاءَهُمْ نَذِيرٌ﴾

^۱ روح المعانی، ج ۲۲، ص ۲۰۴.

لِيَكُونَنَّ أَهْدَىٰ مِنْ إِيحْدَى الْأُمَّمِ فَلَمَّا جَاءَهُمْ نَذِيرٌ مَّا زَادَهُمْ إِلَّا نُفُورًا ﴿١﴾

راغب می گوید: کلمه «جهد» به فتحه جیم - و «جهد» - به ضمه جیم - به معنای طاقت و مشقت است. تا آنجا که می گوید: و خدای تعالی فرموده: ﴿وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ﴾ یعنی سوگند خوردند به خدا و سعی کردند که سوگند خود را تا آنجا که در وسع و طاقتشان هست پایدار و مؤکد کنند^۱.

و در باره کلمه «نفور» گفته: این کلمه از ماده «نفر» است که هم به معنای تنفر از چیزی است، و هم به معنای رو کردن به چیزی، مانند کلمه «فزع» که آن نیز به دو معناست، هم می گوئیم: «فزع الی فلان» - به فلان کس پناه برد، و نزد او آرامش گرفت» و هم می گوئیم: «فزع عن الشیء» - از فلان چیز رو بگردانید» در نفر هم وقتی می گوئیم: «نفر عن الشیء نفورا» معنایش این است که: از آن چیز تنفر و اعراض کرد، در قرآن فرموده: ﴿مَّا زَادَهُمْ إِلَّا

^۱ نزدیک است آسمانها از آن پاره پاره و زمین متلاشی شود. - مریم، آیه

بعضی از مفسرین گفته‌اند: «قبل از بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) خبر به قریش رسید که اهل کتاب پیغمبران خود را تکذیب کردند. قریش گفتند: خدا یهود و نصاری را لعنت کند که پیامبرانی به سویشان آمدند و آنان تکذیبشان کردند. به خدا سوگند اگر پیامبری به سوی ما آید، قطعاً و به طور حتم راه یافته‌ترین امت‌ها خواهیم بود». و سیاق آیه شریفه مصدق این نقل است و آن را تایید می‌کند.

پس در جمله ﴿وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ﴾ ضمیر جمع به قریش برمی‌گردد که این سوگند را قبل از بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) خورده بودند به دلیل اینکه دنبالش می‌فرماید: ﴿فَلَمَّا جَاءَهُمْ نَذِيرٌ﴾ و سوگندشان هم همین بود که: ﴿لَئِنْ جَاءَهُمْ نَذِيرٌ...﴾ - اگر نذیری به سوی ما بیاید ما چنین و چنان می‌کنیم.

معنای این کلام قریش که پیش از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله قسم می‌خوردند که اگر نذیری به سویشان بیاید ﴿أَهْدَىٰ مِنْ إِيحْدَىٰ الْأُمَمِ﴾ خواهند شد

^۱ مفردات راغب، ماده نفر.

و معنای جمله ﴿لَئِنْ جَاءَهُمْ نَذِيرٌ لَيَكُونُنَّ أَهْدَىٰ مِنْ إِيحَادَى الْأُمَمِ﴾ این است که: اگر نذیری به سوی ما بیاید ما راه یافته‌تر از یکی از امت‌ها خواهیم بود، یعنی یکی از امت‌هایی که نذیر برایشان آمد از قبیل یهود و نصاری. در اینجا ممکن بود بگویند: «راه یافته‌تر از ایشان خواهیم بود»، و لیکن این طور نفرمود، برای اینکه معنای آنچه را گفتند این است که ما امتی هستیم که فعلاً نذیری نداریم، و اگر برای ما هم نذیری بیاید و ما نیز امتی صاحب نذیر شویم، مانند یکی از این امتهای صاحب نذیر، آن وقت با تصدیق نذیر خود راه یافته‌تر از امت مثل خود می‌شویم. این آن معنایی است که از تعبیر ﴿أَهْدَىٰ مِنْ إِيحَادَى الْأُمَمِ﴾ استفاده می‌شود، دقت بفرماید که نکته‌ای لطیف است.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: مقتضای مقام این است که بگویند از همه امتهای راه

یافته‌تر خواهیم بود، و این عمومیت را عبارت «احدی الامم» می‌رساند، هر چند که کلمه «احدی» نکره در سیاق اثبات است، و الف و لام در «امم» هم برای عهد است اما در عین حال معنایش این است

که: به طور حتم ما راه یافته‌تر از یک یک امته‌ها که رسول خدا را تکذیب کردند مانند یهود و نصاری و غیر از ایشان، خواهیم بود.

بعضی دیگر گفته‌اند: معنای آیه این است که: ما راه یافته‌تر از امتی می‌شویم که از شدت خوبی و برتری نسبت به امتهای دیگر در باره‌اش گفته می‌شود: «احدی الامم - یگانه امته‌ها» است، همچنان که در باره مردی که فوق العادگی دارد، می‌گویند این «یگانه قوم و عصر خویش» است. ولی قول اخیر خالی از تکلف و بعد نیست.

﴿فَلَمَّا جَاءَهُمْ نَذِيرٌ مَّا زَادَهُمْ إِلَّا نُفُورًا﴾ وقتی

مراد از سوگند خورندگان، قریش شد، قهرا مراد از نذیر هم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خواهد بود. و نفور به معنای تنفر و دور شدن و فرار کردن است.

﴿اسْتِكْبَارًا فِي الْأَرْضِ وَمَكْرَ السَّيِّئِ وَلَا يَحِيقُ

الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ﴾

راغب می‌گوید: کلمه «مکر» به معنای آن است که با حيله شخصی را از هدفی که دارد منصرف کنی،

و این دو جور می‌شود، یکی به نحوه پسندیده مثل اینکه بخواهی با حيله او را به کاری نیک و ابداری، و چنین مکاری به خدا هم نسبت داده می‌شود، همچنان که خودش فرمود: ﴿وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾^۱.

دوم به نحو نکوهیده و آن اینکه بخواهی با حيله او را به کاری زشت و ابداری، که در آیه ﴿وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ﴾^۲ همین مکر منظور است^۱.

و نیز در معنای کلمه «یحیق» گفته: یعنی نازل نمی‌شود و نمی‌رسد مگر مگر به خود صاحب مکر. و بعضی گفته‌اند: کلمه «یحیق» در اصل یحق بوده است که یکی از دو قاف آن مبدل به یاء شده، مانند کلمه «زل» که به «زال» قلب می‌شود، و لذا در آیه «فازلهما» بعضی «فازالهما» نیز خوانده‌اند، و بر همین قیاس است «ذم» و «ذام»^۲.

﴿اِسْتِكْبَارًا فِي الْأَرْضِ﴾ - کلمه «استکبارا» مفعول له برای کلمه «نفورا» است، و معنای آن این است که: وقتی نذیر به سویشان آمد، از او اعراض و دوری کردند، برای خاطر اینکه در زمین استکبار

^۱ تفسیر روح المعانی، ج ۲۲، ص ۲۰۵.

^۲ مفردات راغب، ماده مکر.

کنند، و جمله «مکر السیئ» عطف است بر استکبار،
و مثل او مفعول له است.

بعضی هم گفته‌اند: عطف است بر کلمه «نفورا»
و اضافه در آن، اضافه موصوف به صفت است، به
دلیل اینکه بار دوم فرموده: ﴿وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ﴾.

.. ❁

اشاره به معنای اینکه فرمود مکر سیئ جز به اهل آن نمی‌رسد

﴿وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ﴾ یعنی مکر بد

نازل نمی‌شود و نمی‌رسد مگر به صاحبش، و در غیر
از خود او مستقر نمی‌شود، برای اینکه هر چند مکر
بد، بسا می‌شود که به شخص مکر شده صدمه‌ای
وارد می‌آورد، و لیکن چیزی نمی‌گذرد که از او زایل
می‌شود و دوام نمی‌آورد، ولی اثر زشت آن بدان
جهت که مکر سیئ است در نفس مکر کننده باقی
می‌ماند، و چیزی نمی‌گذرد که آن اثر ظاهر گشته،
گریبانش را می‌گیرد و به خاطر آن مجازات می‌شود،
حال یا در دنیا و یا در آخرت. و به همین جهت در
مجمع البیان آیه شریفه را تفسیر کرده به اینکه: کیفر
مکر سیئ جز به مرتکبش نمی‌رسد.^۱

و این آیه شریفه کلامی است از باب مثل^۲، نظیر

^۱ تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۶۱۸.

^۲ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۱۲.

این جمله که قرآن کریم فرموده: ﴿إِنَّمَا بَغْيُكُمْ عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ﴾^۱، و نیز فرموده: ﴿فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ﴾^۲.

﴿فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ﴾ «نظر» و «انتظار» هر دو به معنای توقع است، و «فاء» برای تفریع و نتیجه است که جمله را از ما قبل نتیجه‌گیری می‌کند. و استفهام در آن انکاری است، و معنایش این است که: و چون مکر سیئ می‌کنند، و مکر سیئ جز به صاحبش بر نمی‌گردد، پس مکاران، جز سنت جاری در امم گذشته که همان عذاب الهی نازل بر مکاران است، که اثر مکر و تکذیبشان به آیات خدا بود، انتظار دیگری را نمی‌کشند.

﴿فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا﴾ تبدیل سنت خدا به این است که: عذاب خدا را بردارند، و به جایش عافیت و نعمت بگذارند، و «تحویل سنت» عبارت از این است که: عذاب فلان قوم را که مستحق آن می‌باشند، به سوی قومی دیگر

^۱ همچنان که در نظیر آن می‌گویند من حفر بئرا لآخیه أو شک ان یقع فیه - هر کس برای برادرش چاه بکند، به زودی خودش در آن می‌افتد - مترجم.

^۲ ستم شما تنها علیه خود شما است. - یونس، آیه ۲۳.

برگردانند، و سنت خدا نه تبدیل می‌پذیرد و نه تحویل، برای اینکه خدای تعالی بر صراط مستقیم است، حکم او نه تبعیض دارد و نه استثناء. همچنان که خدای تعالی مشرکین مورد نظر آیه را در جنگ بدر به عذاب خود گرفت، و همگی را کشت. و خطاب در آیه به رسول خدا

(صلی الله علیه وآله و سلم)، و یا به عموم شنوندگان است.

﴿أَفَلَمْ وَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً﴾

این آیه شریفه برای سنت جاری در امت‌های گذشته، شاهد می‌آورد و می‌فرماید که: امت‌های گذشته با اینکه از مشرکین مکه قوی‌تر بودند، با این حال خداوند آن‌ها را به کیفر مکر و تکذیبشان بگرفت.

﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعْجِزَهُ مِنْ شَيْءٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَ لَا فِي الْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ عَلِيمًا قَدِيرًا﴾

این آیه تتمه بیان است، تا مشرکین مکه را بیشتر انداز و تخویف کرده باشد، و حاصل معنایش این است که: پس اینان باید از خدا بترسند، و باید به او ایمان بیاورند، و با او نیرنگ نکنند، و آیاتش را تکذیب ننمایند، که سنت خدا در این باره همان عذاب است، همچنان که ماجرای امت‌های گذشته که چگونه خدا هلاکشان کرد و عذابشان نمود، بر این سنت شهادت می‌دهد، زیرا با اینکه آن امت‌ها از

این مشرکین قوی تر بودند، نتوانستند خدا را عاجز کنند، چون در همه آسمان‌ها و زمین چیزی و کسی نیست که با نیرو و یا نیرنگ خود خدا را عاجز کند، زیرا او علیم علی الاطلاق است، غفلت و جهل در او راه ندارد تا دشمن، او را در حال غفلت و جهل فریب دهد، و نیز او قادر علی الاطلاق است و چیزی تاب مقاومت با او ندارد.

﴿وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِمَا كَسَبُوا مَا تَرَكَ عَلَى ظَهْرِهَا مِنْ دَابَّةٍ...﴾

مراد از «مؤاخذه» در این آیه، مؤاخذه دنیوی است، به دلیل اینکه دنبالش فرموده: ﴿وَلَكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى﴾ لیکن عذابشان رای برای مدتی معین تاخیر می‌اندازد. . . . و مراد از کلمه «ناس» تمامی مردم است، چون قبل از آیه شریفه، از مؤاخذه بعضی از مردم که همان نیرنگبازان و تکذیب‌کنندگان به آیات خدا باشند، گفتگو کرده بود.

و مراد از جمله ﴿بِمَا كَسَبُوا﴾ گناہانی است که کسب کرده‌اند، به قرینه مؤاخذه، که همان عذاب باشد، و به شهادت اینکه در جای دیگر همین معنا را آورده، و فرموده: ﴿وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا

تَرَكَ عَلَيْهَا مِنْ دَابَّةٍ ﴿١﴾.

و مراد از «ظهرها» روی زمین است، چون مردم روی زمین زندگی می‌کنند، علاوه بر این در آیه قبلی ذکری از زمین به میان آمده بود.

وجه اینکه فرمود اگر خدا مردم را برای گناهانشان مؤاخذه کند جنبنده‌ای بر زمین نمی‌ماند

و مراد از «دابة - جنبنده» هر موجودی است که روی زمین جنب و جوش و حرکتی داشته باشد، چه حیوان و چه انسان. و اگر به کیفر کفر و تکذیب انسان‌ها، همه جنبندگان را هلاک می‌کند، برای این است که همه جنبندگان برای انسان خلق شده‌اند، همچنان که خالق تعالی خودش فرمود: ﴿خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾

و اینکه بعضی از مفسرین گفته‌اند: این هلاکت همه جنبندگان به خاطر شومی گناهان است، همچنان که از آیه ﴿وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً﴾ برمی‌آید که پاره‌ای از گناهان و ظلم‌ها فتنه‌ای می‌آورد عالم‌گیر، که غیر از مرتکب

^۱ اگر خدا مردم را به کیفر ستم‌هایی که می‌کنند بگیرد، هیچ جنبنده‌ای بر روی زمین باقی نمی‌ماند. - نحل، آیه ۶۱.

ظلم را نیز شامل می‌شود. درست نیست، برای اینکه شومی گناه نباید از گناهکار تجاوز کند و دامنگیر غیر او شود، همچنان که خدای تعالی فرموده: ﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى﴾ و اما آیه‌ای که شاهد آورد، یعنی آیه ﴿وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً﴾ مدلولش - به بیانی که در تفسیر سوره انفال گذشت - این است که: فتنه ناشی از ظلم تنها به کسانی از ایشان می‌رسد که مرتکب ظلم شدند، نه به عموم مردم اعم از ستمکاران و غیر آن‌ها - برای مزید اطلاع به همانجا مراجعه شود.

﴿وَلَكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى﴾ منظور از «اجل مسمی» مرگ و یا قیامت است، ﴿فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِعِبَادِهِ بَصِيرًا﴾، یعنی وقتی اجلشان رسید، خدا به کار بندگان بصیر است، هر یک را به آنچه که کرده جزا می‌دهد، و به اعمالشان داناست، چون بندگان او هستند، و چگونه ممکن است خالق از خلق خود و رب از عمل بنده خود غافل و جاهل باشد؟

از آنچه گذشت روشن شد که: جمله ﴿فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِعِبَادِهِ بَصِيرًا﴾ از باب به کار بردن سبب در جای

مسبب است، که همان جزا باشد.

و آیه شریفه یعنی جمله ﴿وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ﴾

.. ﴿در حقیقت در جای جواب از سؤالی تقدیری

قرار گرفته، سؤالی که ناشی از آیه قبلی می‌شد، چون

در آیه قبلی خدای تعالی اهل نیرنگ و تکذیب را -

که همان مشرکین مکه باشند - تهدید می‌کرد به

مؤاخذه، و برای آنان

از امت‌های سابق شاهد آورد، که آن‌ها نتوانستند
خدا را به ستوه آورند.

چون سخن بدینجا انجامید، گویا کسی پرسیده:
وقتی هیچ چیز نه در آسمان و نه در زمین خدا را به
ستوه نمی‌آورد، پس چطور سایر مردم را به حال خود
وا گذاشته، هر گناهی می‌خواهند مرتکب می‌شوند و
چرا آن‌ها را به جرم گناهانشان عذاب نمی‌کند؟ در
پاسخ فرموده: اگر خدا می‌خواست همه مردم را به
جرم گناهانشان مؤاخذه کند، آن‌طور که نیرنگ بازان
از مشرکین و مکذبین را مؤاخذه کرد، دیگر هیچ
جنبده‌ای بر روی زمین باقی نمی‌ماند. و حال آنکه
خدا چنین حکم کرده که: مردم، در روی زمین بمانند
و زمین را آباد کنند، همچنان که فرموده: ﴿وَلَكُمْ فِي
الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ﴾ پس بدین جهت
گناهکاران را مؤاخذه نمی‌کند، و آن‌ها را تا روزی
معین مهلت می‌دهد. و آن روز یا روز مرگ است و
یا روز قیامت. پس وقتی آن روز رسید هر عاملی از
ایشان را به آنچه عمل کرده، جزا می‌دهد، که او به
کار بندگانش بصیر است.

بحث روایتی [روایتی در ذیل آیه: ﴿وَلَوْ يُؤَاخِذُ

اللَّهُ النَّاسَ بِمَا كَسَبُوا... ﴿٣٦﴾

در الدر المنثور است که: ابن ابی حاتم، از طریق سفیان، از ابو زکریای کوفی، از مردی روایت کرده که آن مرد برایش حدیث کرد که روزی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: زنهار از «مکر سیئ» بپرهیزید که «مکر سیئ» جز به صاحبش بر نمی‌گردد، و مکاران از ناحیه خدا مورد تعقیبند^۱.

و در تفسیر قمی می‌گوید: پدرم از نوفلی، از سکونی، از امام جعفر صادق علیه السلام از پدرش علیه السلام برایم حدیث کرد که فرمود رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرموده: از علم خدا گذشته و مرکب قلم خدا به این قضایی که رانده و این قدری که مقدر کرده خشک شده، که کتاب خدا جای خود را در بشر باز کند، و رسولان خدا تصدیق شوند، و آنها که ایمان می‌آورند و تقوی دارند به سعادت برسند، و آنها که تکذیب می‌کنند و کفر می‌ورزند به شقاوت برسند، و مؤمنین به ولایتی از خدای عز و جل و مشرکین به براءتی از او نایل

^۱ شما در زمین قرارگاهی و متاعی دارید تا روزی معین. - بقره، آیه ۳۶.

شوند.

آن‌گاه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)

فرمود: خدای عز و جل می‌فرماید: ای

فرزند آدم! تو به مشیت من برای خودت می خواهی آن چه را می خواهی، و به اراده من برای خودت اراده می کنی آن چه را اراده می کنی، و به فضل نعمت من بر تو، چنان نیرومند شده ای که می توانی سر از فرمانم برتابی، و به قوت و عصمت من و عافیتم موفق شده ای که واجبات مرا ادا کنی.

پس اگر واقعا حسناتی داری، خود من به آن حسنات از تو سزاوارترم، و تو به گناهانت از من سزاوارتری، همیشه خیر من به سوی تو نازل است، و من با آن خیر به تو انعام می کنم، و شر تو به خودت برمی گردد، به عنوان کیفر جنایاتی که کرده ای و به کثرت تسلطی که من به تو دارم به سوی طاعتم رو نهادی و به سوء ظنی که به من داری از رحمتم مایوس شدی.

پس با این بیان حمد برای من است و حجت علیه تو تمام است، و تو با این عصیان راه مؤاخذه مرا به روی خود گشودی، و با احسانت، مستحق پاداش نیکی که نزد من است گشتی. من هیچگاه از تحذیر تو کوتاهی نکردم، و تو را در حین سرگرمی و

غرورت به عذاب نگرفتم. آن گاه فرمود: این همان کلام خدا است که می فرماید: ﴿وَلَوْ يُوَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِمَا كَسَبُوا مَا تَرَكَ عَلَى ظَهْرِهَا مِنْ دَابَّةٍ﴾ و نیز می فرماید: من تو را به بیش از طاقت تکلیف نکردم، و از امانت جز همان مقداری را که خودت علیه نفست اقرار داری تحمیلت ننمودم، من از تو برای خود به آن مقدار راضیم که تو از من برای خودت راضی باشی. آن گاه خدای عز و جل فرمود: ﴿وَلَكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِعِبَادِهِ بَصِيرًا﴾^۱.

سوره یس (۳۶)

سوره یس مکی است و هشتاد و سه آیه دارد

[سوره یس (۳۶): آیات ۱ تا ۱۲]

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَس ۱ وَ الْقُرْآنِ﴾

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۱۰.

الْحَكِيمِ ۲ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ۳ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ
 ۴ تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ ۵ لِنُذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤَهُمْ
 فَهُمْ غَافِلُونَ ۶ لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَىٰ أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا
 يُؤْمِنُونَ ۷ إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ
 فَهُمْ مُمْمَحُونَ ۸ وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ
 خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ ۹ وَ سَوَاءٌ
 عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ۱۰ إِنَّمَا تُنذِرُ
 مَنِ اتَّبَعَ الذُّكْرَ وَ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ
 وَ أَجْرٍ كَرِيمٍ ۱۱ إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَى وَ نَكْتُبُ مَا
 قَدَّمُوا وَ آثَرَهُمْ وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ

﴿ ۱۲ ﴾

ترجمه آیات

به نام خدای بخشنده مهربان، یس ۱.

به قرآن سراسر حکمت سوگند ۲.

که تو به درستی و به یقین از مرسلین هستی ۳.

و بر صراط مستقیم قرار داری ۴.

که خدای عزیز و رحیم آن را نازل کرده ۵.

تا تو با آن مردمی را انداز کنی که پدرانشان انداز

نشده بودند و در غفلت قرار داشتند ۶.

سوگند می‌خورم که فرمان عذاب بر بیشتر آنان
صادر شده در نتیجه دیگر ایمان نخواهند آورد ۷. -

ما به گردنشان غل‌هایی افکنده‌ایم که تا چانه‌شان را گرفته به طوری که دیگر نمی‌توانند سر پایین آورده خود را ببینند ۸.

ما از پیش رو و عقب سر سدی دورشان کشیده و ایشان را با آن پوشانده‌ایم دیگر جایی را نمی‌بینند ۹.

و بنابراین دیگر انذار کردن و نکردنت به حال ایشان یکسان است چه انذار بکنی و چه نکنی ایمان نمی‌آورند ۱۰.

تو تنها کسی را انذار می‌کنی و انذارت در حق کسی مؤثر واقع می‌شود که قرآن را تصدیق کرده و نادیده از رحمان خشیت داشته باشد، پس تو او را به آمرزش و اجری کریم بشارت بده ۱۱.

ماییم که مردگان را زنده می‌کنیم و آنچه کرده‌اند و آنچه از آثارشان بعد از مردن بروز می‌کند همه را می‌نویسیم و ما هر چیزی را در امامی مبین برشمرده‌ایم ۱۲.

بیان آیات [غرض و محتوای سوره مبارکه یس و

شان و فضیلت آن]

غرض این سوره بیان اصول سه‌گانه دین است،

چیزی که هست نخست از مساله نبوت شروع کرده، حال مردم را در قبول و رد دعوت انبیا بیان می‌کند، و می‌فرماید که: نتیجه دعوت حق انبیاء، احیای مردم است، و اینکه آنان در راه سعادت واقع شوند و حجت را بر مخالفین تمام کند، و به عبارت دیگر تکمیل هر دو دسته مردم است، عده‌ای را در طریق سعادت، و جمعی را در طریق شقاوت.

آنگاه این سوره بعد از بیان مساله نبوت، منتقل می‌شود به مساله توحید، و آیاتی چند از نشانه‌های وحدانیت خدا را برمی‌شمارد، و سپس به مساله معاد منتقل شده، زنده شدن مردم را در قیامت برای گرفتن جزا، و جداسازی مجرمین از متقین را بیان نموده سپس سرانجام حال هر یک از این دو طایفه را توصیف می‌کند.

و در آخر دوباره به همان مطلبی که آغاز کرده بود برگشته، خلاصه‌ای از اصول سه‌گانه را بیان، و بر آنها استدلال می‌کند و سوره را ختم می‌نماید.

و از آیات برجسته و بسیار علمی این سوره آیه ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَ إِلَيْهِ

تَرْجَعُونَ ﴿۱۰﴾ است، پس این سوره شانی عظیم دارد،
چون هم متعرض اصول سه‌گانه است و هم
شاخه‌هایی که از آن اصول منشعب می‌شود. روایات
هم از طریق شیعه و سنی آمده که فرمودند: برای هر
چیزی قلبی است، و قلب قرآن

سوره «یس» است.

اما از طریق شیعه، صدوق در کتاب ثواب الاعمال آن را از امام صادق علیه السلام روایت کرده^۱، و از طریق اهل سنت، الدر المنثور آن را از انس و ابو هریره و معقل بن یسار از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل کرده است^۲.

توضیح و تفسیر آیات: ﴿يَس وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ... فَهُمْ غَافِلُونَ﴾

﴿يَس وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ... فَهُمْ غَافِلُونَ﴾

خدای تعالی در این آیه به قرآن حکیم سوگند می خورد بر اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از مرسلین است. و اگر قرآن را به وصف حکیم توصیف کرد، برای این است که حکمت در آن جای گرفته، و حکمت عبارت است از معارف حقیقی و فروع آن، از شرایع و عبرتها و مواعظ.

جمله ﴿إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾ مطلبی است که به

خاطر آن سوگند خورد - که بیانش گذشت ﴿عَلَىٰ

صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ این جمله خبر بعد از خبر است

برای حرف «ان» در «انک». و اگر «صراط» را نکره و

^۱ کتاب ثواب الاعمال، ص ۱۳۸.

^۲ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۵۶.

بدون الف و لام آورد، - به طوری که می‌گویند -
 برای این بود که بر عظمت آن راه دلالت کند.
 و توصیف «صراط» به استقامت، به منظور
 توضیح بوده، و گر نه در معنای خود کلمه صراط
 استقامت خوابیده، چون صراط به معنای راه روشن
 و مستقیم است، و مراد از ﴿صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ آن
 طریقی است که: عابر خود را به سوی خدا
 می‌رساند، یعنی به سعادت انسانی‌اش که مساوی
 است با قرب به خدا و کمال عبودیت. و در تفسیر
 سوره فاتحه مطالبی که برای اینجا مفید است
 گذشت.

جمله ﴿تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ﴾ وصف قرآن
 است، که چون از وصفیت قطع شده، باید آن را به
 فتحه خواند. و مصدر «تنزیل» به معنای مفعول
 است، و حاصل معنا این می‌شود که: منظورم از قرآن
 همین نازل شده‌ای است که خدای عزیز رحیم که
 عزت و رحمت در او مستقر است، نازلش کرده.
 و اینکه در آخر خدا را به دو صفت عزت و
 رحمت ستوده برای اشاره به این معنا است که او

قاهری است که مقهور کسی واقع نمی‌شود، غالبی
است که از کسی شکست نمی‌خورد، پس اعراض
اعراض کنندگان از عبودیتش او را عاجز، و انکار
منکرین خدایی‌اش،

و تکذیب تکذیب کنندگان آیاتش، او را ذلیل نمی‌سازد، و او برای هر کس که تابع ذکر قرآن شود، و به غیب از او خشیت داشته باشد، دارای رحمتی واسع است، اما نه برای اینکه از پیروی آنان و ایمانشان به غیب استفاده کند، بلکه برای اینکه آنان را به سوی آنچه مایه کمال و سعادتشان است هدایت فرماید. پس او تنها به خاطر عزت و رحمتش رسول را فرستاده و قرآن بر او نازل کرده، قرآن حکیم، تا مردم را انداز کند، و در نتیجه کلمه عذاب بر بعضی، و کلمه رحمت بر بعضی دیگر مسلم شود.

﴿لَتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤَهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ﴾ - این

جمله، ارسال رسول و تنزیل قرآن را تعلیل می‌کند. و حرف «ما» در آن نافیه است، و جمله بعد از «ما» صفت برای قوم است. و معنایش این است که: ما تو را تنها به این غرض فرستادیم و قرآن بر تو نازل کردیم که مردمی را که پدرانشان انداز نشده بودند و غافل بودند، انداز کنی و بترسانی.

و در اینکه مراد از «قوم» چه کسانی است، دو

احتمال هست: ۱

حتمال اول اینکه: مراد قریش و آنان که ملحق به قریشند بوده باشد، در این صورت مراد از «آبای قریش» پدران نزدیک ایشان است که انذار نشده بودند، چون پدران دورتر ایشان امت اسماعیل ذبیح الله علیه السلام، و همچنین پیغمبرانی دیگر بودند که مبعوث بر عرب شدند، مانند: هود و صالح و شعیب علیه السلام.

احتمال دوم اینکه: منظور از «قوم» همه مردم معاصر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بوده باشند، چون رسول اسلام (صلی الله علیه وآله و سلم) تنها به قریش مبعوث نبود، بلکه رسالتش جهانی و عمومی بود. در این صورت باز منظور از پدران بشر آن روز که انذار نشده بودند، همان پدران نزدیکشان است، چون آخرین رسولی که معروف است قبل از پیامبر اسلام مبعوث شده عیسی علیه السلام است، که او نیز مبعوث بر عامه بشر بود، ناگزیر منظور از پدران انذار نشده مردم، چند پشت پدرانی است که در فاصله زمانی بین عصر پیامبر اسلام و زمان عیسی علیه السلام در این چند صد ساله فترت قرار داشته‌اند.

این را هم باید بدانید که آنچه ما در باره ترکیب آیات گفتیم، چیزی بود که از هر وجه دیگری زودتر به ذهن و فهم می‌رسد، و گر نه در باره آن ترکیب و جوهی دیگر ذکر کرده‌اند که از فهم دور است، و از خوانندگان عزیز هر کس مایل باشد آن جوه را ببیند، باید به تفاسیر مفصل و طولانی مراجعه کند.

معنای آیه: ﴿لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَىٰ أَكْثَرِهِمْ...﴾

﴿لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَىٰ أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾

لامی که بر سر جمله است لام قسم است، و

معنایش این می‌شود که: سوگند

می خورم که قول عذاب بر بیشترشان حتمی شد،
و منظور از «ثابت شدن قول بر اکثریت» این است
که: مصداقی شده باشند که قول بر آنان صادق باشد.

و مراد از قولی که بر آنان ثابت شده، کلمه عذاب
است، که خدای سبحان در بدو خلقت در خطاب با
ابلیس آن را گفت، و فرمود: ﴿فَالْحَقُّ وَالْحَقُّ أَقُولُ
لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ﴾^۱.

و مراد از «پیروی شیطان» اطاعت او در هر
دستوری است که به وسیله وسوسه و تزویر می دهد،
به طوری که گمراهی او در نفس پیرو ثابت شود، و
در دلش رسوخ کند، چون از این خطاب که به ابلیس
کرده و فرموده: ﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ
إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ
أَجْمَعِينَ﴾ برمی آید که پیروان شیطان چنین کسانی
هستند.

و لازمه رسوخ یافتن پیروی از شیطان در نفس،
طغیان و استکبار در برابر حق است، همچنان که
حکایت گفتگوی تابعان و متبوعان در آتش دوزخ در

^۱ حق - و من جز حق نمی گویم - این است که: هر آینه دوزخ را از تو و از
هر کس از ایشان که پیرویت کند از همه تان پر خواهم کرد. - ص، آیه ۸۵.

آیه ﴿بَلْ كُنتُمْ قَوْمًا طَآغِينَ فَحَقَّ عَلَيْنَا قَوْلُ رَبِّنَا إِنَّا لَذَاتِقُونَ فَأَغْوَيْنَاكُمُ إِنَّا كُنَّا غَاوِينَ﴾ و نیز آیه ﴿وَلَكِنَّ حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذَابِ عَلَى الْكَافِرِينَ قِيلَ ادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ﴾ به این معنا اشاره دارد.

و نیز لازمه رسوخ پیروی شیطان در دل، این است که: چنین کسانی با تمام توجه قلبی متوجه دنیا شوند، و به کلی از آخرت روی بگردانند، و چنین حالتی در دل‌هایشان رسوخ کند همچنان که خدای تعالی فرموده: ﴿وَلَكِنَّ مَنْ شَرَحَ بِالْكَفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اسْتَحَبُّوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَ أَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ أُولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ سَمِعِهِمْ وَ أَبْصَارِهِمْ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ﴾^۱.

پس خداوند بر قلب‌هایشان مهر می‌زند و از آثار آن این است که: دیگر چنین کسانی نمی‌توانند ایمان بیاورند، همچنان که باز قرآن فرموده: ﴿إِنَّ الَّذِينَ

^۱ بدرستی بندگان من تنها مرا بندگی می‌کنند، و تو بر آنان دست نمی‌یابی، مگر تنها به کسانی از گمراهان که خودشان در پی تو هستند، و به درستی جهنم می‌عادگاه همه آنها است. - حجر، آیه ۴۳.

حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿١﴾.

با بیانی که گذشت روشن گردید که: حرف «فاء»
در جمله ﴿فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ برای تفریع است، نه
تعلیل، که بعضی احتمالش را داده‌اند.

تمثیلی که حال کفار را در راه نیافتن و هدایت نشدنشان بیان می‌کند ﴿إِنَّا
جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا...﴾

﴿إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ
فَهُمْ مُّقْمَحُونَ﴾

کلمه «اعناق» جمع «عنق» - به دو ضمه - به
معنای گردن است. و کلمه «اغلال» جمع «غل» - به
ضمه غین - است، و غل - به طوری که بعضی
گفته‌اند - به معنای هر وسیله‌ای از قبیل طناب و
زنجیر و امثال آن است که با آن دست را برای شکنجه
دادن و تشدید عذاب به گردن ببندند.

و کلمه «مقمحون» اسم مفعول از ماده «اقماح»
است و اقماح به معنای سر بلند کردن است. از این
کلمه برمی‌آید غلهایی که در اهل دوزخ به کار
می‌رود، طوری است که بین سینه تا زیر چانه آنان را

^۱ آنهایی که کلمه پروردگارت بر آنان مستقر گشته دیگر ایمان نمی‌آورند.
- یونس، آیه ۹۶.

پر می‌کند، به طوری که سرهایشان رو به بالا قرار می‌گیرد و دیگر نمی‌توانند سر را پایین آورند و راه پیش روی خود را ببینند، و آن را از چاه تمیز دهند. و اگر کلمه «اغلال» را نکره بدون الف و لام آورده، برای این بود که: به اهمیت و هول انگیزی آن اشاره کرده باشد.

و این آیه شریفه در مقام تعلیل آیه سابق است که می‌فرمود: ﴿فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^۱.

﴿وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ﴾

کلمه «سد» به معنای حائل بین دو چیز است. و جمله «من بین ایدیهم و من خلفهم» کنایه از همه جهات است. و کلمه «غشی» و «غشیان» به معنای پوشاندن است، مثلاً می‌گویند: «غشیه کذا» یعنی فلان چیز او را پوشاند و فرا گرفت. و نیز می‌گویند: «أغشی»

^۱ روح المعانی، ج ۲۲، ص ۲۱۴.

الامر فلانا» یعنی فلان گرفتاری شروع کرد فلانی را در خود فرو برد و بپوشاند. و این آیه شریفه متمم تعلیل سابق است. و جمله «جعلنا» در این آیه عطف است بر «جعلنا» در آیه قبلی.

و از تفسیر فخر رازی حکایت شده که در معنای تشبیهی که در این دو آیه آمده گفته است: مانعی که نمی‌گذارد آدمی در آیات خدا نظر کند، دو قسم است: یکی از نظر در آیات أنفس جلو می‌گیرد، و دیگری از نظر در آیات آفاق، موانع قسم اول را تشبیه کرده به غل و زنجیری که صاحبش را مقمح می‌کند، و نمی‌گذارد سر خود را پایین آورده و خود را نگاه کند، و چشم بر بدن خود بیفکند. و قسم دوم را تشبیه کرده به سدی که اطراف آدمی کشیده شده باشد و نگذارد انسان آفاق را ببیند و آیاتی که در آفاق هست برایش ظاهر گردد، کسی که مبتلا به این دو مانع شود به کلی از نظر کردن محروم می‌ماند.^۱

و معنای دو آیه این است که: کسانی که از این کفار ایمان نمی‌آورند، برای این است که ما در

^۱ تفسیر فخر رازی، ج ۲۶، ص ۴۵.

گردنشان غل افکنده‌ایم و دستشان را بر گردنشان بسته‌ایم، و غل تا چانه‌شان را فرا گرفته و سرهایشان را بالا نگه داشته، به همین حال هستند، و نیز از همه اطراف آنان سد بسته‌ایم، دیگر نه می‌توانند ببینند و نه هدایت شوند.

پس در این دو آیه حال کفار را در محرومیت از هدایت یافتن به سوی ایمان، و اینکه خدا آنان را به کیفر کفرشان و گمراهی و طغیانشان محروم کرده، مثل زده و مجسم ساخته است.

در تفسیر آیه ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا﴾ در جلد اول این کتاب گفتیم: این اوصافی که در این مثل و در نظایرش در قرآن برای مؤمنین و کفار ذکر شده، کشف می‌کند از اینکه برای انسان حیاتی دیگر در باطن این حیات دنیوی هست که از حس مادی ما پوشیده شده، و به زودی در هنگام مرگ و یا در روز بعث، آن حیات برای ما ظاهر و محسوس می‌شود. پس بنابراین کلام در نظایر این آیات و در مثلهای مورد بحث بر مبنای حقیقت‌گویی است، نه مجازگویی، که بعضی از

مفسرین پنداشته‌اند.

﴿وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا

يُؤْمِنُونَ﴾

این جمله عطف تفسیری و بیانی است، و تقریر

است برای مضمون سه آیه قبل، و

منظور از آن‌ها را خلاصه‌گیری نموده و در عین حال زمینه‌چینی می‌کند برای آیه ﴿إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذُّكْرَ...﴾

احتمال هم دارد عطف بر جمله «لا يبصرون» بوده باشد و معنایش این باشد که: این‌ها نمی‌بینند، در نتیجه چه تو ایشان را انذار کنی و چه نکنی ایمان نخواهند آورد. ولی وجه اول به ذهن نزدیک‌تر است.

﴿إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذُّكْرَ وَ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ﴾

انحصاری که کلمه «انما» آن را افاده می‌کند، به اصطلاح ادبیات، قصر افراد است - که معنایش در جلد‌های قبل گذشت - و مراد از «انذار» انذار مفید و مؤثر است. و مراد از «ذکر»، قرآن کریم است. و مراد از «اتباع ذکر» تصدیق قرآن است، و اینکه وقتی آیاتش تلاوت می‌شود، به سوی شنیدن آن متمایل شوی. و تعبیر به «اتباع - پیروی کرد» که صیغه ماضی است، برای اشاره به تحقق وقوع است. و مراد از خشیت رحمان به غیب خشیت از خدا در عالم ماده،

یعنی در پس پرده مادیت است قبل از آنکه با مرگ یا قیامت حقیقت مکشوف گردد.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: یعنی در حالی که آن شخص از مردم غایب است، به خلاف منافق که چنین ایمانی ندارد. ولی این احتمال بعید است.

در این آیه شریفه «خشیت» متعلق شده است بر «اسم رحمان» که خود دلالت بر صفت رحمت خدا می‌کند، و امید امیدواران را تحریک و جلب می‌نماید، با اینکه مقام خشیت اقتضا داشت یکی از صفات قهریه خدا را بکار ببرد. ، و این به خاطر آن است که اشاره کند به اینکه خشیت مؤمنین ترسی است آمیخته با رجاء و این همان حالتی است که: عبد را در مقام عبودیت نگه می‌دارد، در نتیجه نه از عذاب معبودش ایمن می‌شود و نه از رحمت خدا نومید.

و اگر کلمه «مغفرة» و نیز «اجر کریم» را نکره آورد، برای اشاره به اهمیت و عظمت آن دو است، یعنی: او را به آمرزش عظیمی از خدا و اجر کریمی بشارت بده که با هیچ مقیاسی نمی‌توان آن را اندازه‌گیری کرد، و آن عبارت است از بهشت. و دلیل

بر همه نکاتی که ما آوردیم، سیاق آیه است نه الفاظ آن.

و معنای آیه این است که: تو تنها کسی را انذار می‌کنی، یعنی انذارت تنها در کسی

نافع و مؤثر است که تابع قرآن باشد، و چون آیات قرآن تلاوت می‌شود، دلش متمایل بدان می‌شود، و از رحمان خشیتی دارد آمیخته با رجاء، پس تو او را به آمرزشی عظیم، و اجری کریم بشارت ده که با هیچ مقیاسی اندازه‌گیری نمی‌شود.

معنای جمله: ﴿نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ﴾ و بیان اینکه نامه اعمال کتابی غیر

از لوح محفوظ امام مبین می‌باشد

﴿إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ
وَكُلِّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾

مراد از «احیای موتی» زنده کردن ایشان برای جزا است. و مراد از ﴿مَا قَدَّمُوا﴾ اعمالی است که قبل از مرگ خودشان کردند و از پیش، برای روز جزای خود فرستادند، و مراد از «آثارهم» باقیاتی است که برای بعد از مردن خود بجای گذاشتند که یا سنت خیری است که مردم بعد از او به آن سنت عمل کنند، مانند علمی که از خود به جای گذاشته، مردم بعد از او از آن علم بهره‌مند شوند، و یا مسجدی که بنا کرده تا مردم بعد از او در آن نماز بخوانند، و یا وضوخان‌های که مردم در آن وضو بگیرند. و یا سنت شری است که باب کرده و مردم بعد از او هم

به آن سنت عمل کنند، مانند اینکه محلی برای فسق و نافرمانی خدا بنا نهاده، همه این‌ها آثار آدمی است که خدا به حسابش می‌آورد.

و چه بسا گفته شده که: مراد از ﴿مَا قَدَّمُوا﴾ نیات، و مراد از «اثار» اعمالی است که مترتب و متفرع بر آن نیات می‌شود. ولی این معنا از سیاق بعید است. و مراد از نوشتن ﴿مَا قَدَّمُوا﴾ و نوشتن «اثار» ثبت آن در صحیفه اعمال، و ضبطش در آن به وسیله مامورین و ملائکه نویسنده اعمال است و این کتابت غیر از کتابت اعمال و شمردن آن در «امام مبین» است که عبارت است از لوح محفوظ.

گویا بعضی توهم کرده‌اند که نوشتن اعمال و آثار، همان احصاء در امام مبین است. و لیکن این اشتباه است، چون قرآن کریم از وجود کتابی خبر می‌دهد که تمامی موجودات و آثار آن‌ها در آن نوشته شده، که این همان لوح محفوظ است، و از کتابی دیگر خبر می‌دهد که خاص امت‌هاست، و اعمال آنان در آن ضبط می‌شود، و از کتابی دیگر خبر می‌دهد که خاص فرد بشر است، و اعمال آنان

را احصاء می‌کند. همچنان که در باره کتاب اولی

فرموده: ﴿وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ﴾

و در باره دومی فرموده: ﴿كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَىٰ إِلَىٰ كِتَابِهَا﴾

و در باره سومی فرموده: ﴿وَكُلِّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ

فِي عُنُقِهِ وَ

نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا﴾^۱.

ظاهر آیه هم به نوعی از بینونت حکم می‌کند به

اینکه: کتابها یکی نیست، و کتاب اعمال غیر از امام

مبین است، چون بین آن دو فرق گذاشته، یکی را

خاص اشخاص دانسته و دیگری را برای عموم

موجودات کل شیء خوانده است، و نیز تعبیر را در

یکی به کتابت آورده، و در دیگری به احصاء.

﴿وَكُلِّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾ منظور از

«امام مبین» لوح محفوظ است، لوحی که از دگرگون

شدن و تغییر پیدا کردن محفوظ است، و مشتمل

است بر تمامی جزئیاتی که خدای سبحان قضایش را

در خلق رانده، در نتیجه آمار همه چیز در آن هست،

و این کتاب در کلام خدای تعالی با اسمهای مختلفی

^۱ برای هر انسانی مقدری به گردش افکنده‌ایم، و روز قیامت نامه‌ای برایش بیرون می‌کنیم که آن را گشوده خواهد دید. - اسری، آیه ۱۳.

نامیده شده لوح محفوظ، ام الكتاب، کتاب مبین، و امام مبین، که در هر یک از این اسمای چهارگانه عنایتی مخصوص هست.

و شاید عنایت در نامیدن آن به امام مبین، به خاطر این باشد که بر قضاهاى حتمی خدا مشتمل است، قضاهاىی که خلق تابع آنها هستند و آنها مقتدای خلق. و نامه اعمال هم - به طوری که در تفسیر سوره جاثیه می آید - از آن کتاب استنساخ می شود، چون در آن سوره فرموده: ﴿هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾

. بعضی از مفسرین گفته اند: «مراد از امام مبین، نامه اعمال است» لیکن سخن وی بیهوده است. بعضی دیگر گفته اند: «علم خدا است». این هم مثل همان تفسیر قبل است بله اگر مرادشان از علم خدا علم فعلی او باشد باز وجهی دارد.

و از حرفهای عجیبی که در این مقام گفته شده، سخن بعضی از مفسرین است که گفته: آنچه در لوح محفوظ نوشته می شود، عبارت است از آنچه بوده و آنچه خواهد بود، اما تا روز قیامت، نه تا ابد، برای

اینکه لوح نزد مسلمانان عبارت است از جسم، و هر جسمی هر قدر هم بزرگ باشد، بالأخره محدود و دارای ابعادی متناهی است، و ادله علمی بر این معنا شاهد است. بنابراین ممکن نیست این جسم محدود، حاوی و مشتمل بر تمامی جزئیات حوادث آینده باشد، و گر نه لازمه‌اش این می‌شود که متناهی ظرف باشد برای غیر متناهی، و این بالبداهه محال است پس چاره همین است که عمومیت «کل شیء» را تخصیص بزنیم، و بگوییم حوادث تا روز قیامت منظور است. و این سخن تحکم و بی‌دلیل است، - که ان شاء الله به زودی به طور مفصل متعرض آن می‌شویم.

و آیه شریفه نسبت به ما قبل در معنای تعلیل است، گویا فرموده آنچه گفتیم و آنچه از اوصاف آنان که کلمه عذاب بر ایشان حتمی شده برشمردیم، و آنچه در باره پیروان قرآن گفتیم که به غیب از پروردگارشان خشیت دارند، همه مطابق با واقع است زیرا زمام حیات همه به دست ماست، و اعمال و آثارشان نزد ما محفوظ است، پس ما در هر حال به سرانجام هر یک از دو گروه، علم و اطلاع داریم.

بحث روایتی [روایاتی در باره نزول آیه: ﴿وَ
جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا...﴾ در ماجرای سوء
قصد ابو جهل و یارانش به پیامبر صلی الله علیه و
آله]

در تفسیر قمی در ذیل جمله ﴿فَهُمْ مُقْمَحُونَ﴾

فرموده: یعنی سرهایشان را بالا دارند

. و نیز در همان تفسیر در روایت ابی الجارود، از

امام باقر علیه السلام آمده که در ذیل جمله ﴿وَ جَعَلْنَا

مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ

لَا يُبْصِرُونَ﴾ فرموده: یعنی هدایت را نمی بینند،

چون خدا گوش و چشم و دل و اعمالشان را از اینکه

هدایت شوند گرفته است

این آیه در باره ابو جهل بن هشام و چند تن از

خاندان وی نازل شده، و جریان چنین بوده که رسول

خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برخاست نماز

بخواند، ابو جهل لعنة الله علیه هم سوگند خورده بود

هر وقت او را دید نماز می خواند فرقهش را بشکافد،

پس ابو جهل آمد در حالی که سنگی هم به دست

داشت، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را

دید که مشغول نماز است، هر چه دست بلند کرد تا

سنگ را به طرف آن جناب پرتاب کند، خدا دستش را در گردنش بخشکانید و نتوانست پایین بیاورد، و سنگ هم در دستش نمی چرخید، ناگزیر به طرف اصحاب خود برگشت، آن وقت سنگ از دستش بیفتاد.

بعد از او مردی دیگر برخاست که او نیز از فامیلهای ابو جهل بود، گفت من او را می کشم، همین که نزدیکش شد، گوش به قرائت او داد و دلش پراز رعب گشته برگشت و به یاران خود گفت: بین من و او چیزی به شکل «فحل - شتر نر» فاصله شد، و با دنب خود به من

اعلام خطر کرد، و من ترسیدم نزدیکش شوم.

خداوند فرموده: ﴿وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾. همچنان که تاریخ ثابت کرده که بنی مخزوم ابو جهل و یارانش احدی ایمان نیاوردند.^۱

مؤلف: نظیر این روایت را الدر المنثور از بیهقی در دلائل از ابن عباس روایت کرده، و در روایت او آمده: جمعی از بنی مخزوم با یکدیگر علیه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) توطئه کردند تا او را به قتل برسانند، از آن جمله ابو جهل و ولید بن مغیره بودند، روزی در حالی که آن جناب به نماز ایستاده بود، صدای قرائتش را شنیدند، ولید را فرستادند تا او را به قتل برساند، ولید تا نزدیک محلی که آن جناب ایستاده بود آمد، ولی دید صدای قرائتش می آید اما خودش نیست، او برگشت و جریان را نقل کرد. ناگزیر دسته جمعی آمدند و تا آنجا که نماز می خواند آمدند و صدایش را شنیدند، به سوی او رفتند، دیدند صدایش از پشت سرشان

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۱۲.

می آید، و بالأخره به او دست نیافته برگشتند و آیه ﴿وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا﴾^۱ در این باره نازل شده^۱.

و در الدر المنثور است که: ابن مردویه و ابو نعیم در کتاب دلائل از ابن عباس روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در مسجد نماز می خواند، و نماز را بلند می خواند، به حدی که مردمی از قریش از شنیدن آن ناراحت شدند، تا آنجا که برخاستند او را دستگیر کنند، لیکن دستهای آنان به گردنهایشان بسته شد، و دیدگانیشان آن جناب را ندید، ناگزیر به التماس نزد آن جناب آمدند، و او را به حرمت قرابت و رحم سوگند دادند، چون هیچ تیره‌ای از عرب نبود مگر آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در آن‌ها قرابتی داشت. پس رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دعا کرد، و دستهایشان باز شد، و آیات ﴿يَس وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ﴾^۱ . . . اَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^۱ در این باره نازل شد، و همان طور که این آیات فرموده، احدی از این چند

^۱ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۵۸.

نفر ایمان نیاوردند^۱.

مؤلف: این داستان را به اشکال مختلفی روایت کرده‌اند، در بعضی از آن روایات آمده، که: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وقتی دید قصد سوء برایش دارند، این آیات را خواند و از نظر آنها ناپدید شد، دشمن او را ندید و خدا کید و شرشان را از وی دفع کرد.

و در بعضی دیگر آمده که آیات اول سوره تا جمله ﴿فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ همراهش در باره این قصه نازل شده، و در نتیجه آیه ﴿إِنَّا جَعَلْنَا﴾ تا آخر دو آیه، رفتار خدا را حکایت می‌کند که با دشمنان آن جناب چه کرد و چگونه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را از نظر آنان ناپدید ساخت، و آیه ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ﴾ . . . ﴿پیشگویی از این است که: این چند نفر هرگز ایمان نمی‌آورند.

بیان عدم انطباق سیاق آیات اول سوره یس با این روایات

ولی خواننده عزیز خودش توجه دارد به اینکه: سیاق آیات مورد بحث با این روایات انطباق ندارد،

^۱ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۵۸.

چون آیات مورد بحث دارای یک سیاق و یک نظم هستند، و حال دو طائفه از مردم را بیان می‌کنند: یکی آن‌هایی که قول خدا علیه آنان حتمی و ثابت شده، و در نتیجه ایمان نمی‌آورند، و یکی دیگر طایفه‌ای که پیروی ذکر قرآن می‌کنند، و از پروردگارشان به غیب خشیت دارند.

و این مضمون چه ارتباطی با قصه‌های مذکور دارد و چگونه می‌توان آیه ﴿لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَىٰ أَكْثَرِهِمْ﴾ را که سخن از اکثریت مردم دارد، حمل کرد بر مردم انداز شده، و آیه ﴿إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ﴾ . . . و آیه ﴿وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا﴾ . . . را حمل کرد بر داستان ابو جهل و نزدیکان او؟ و آیه ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنذَرْتَهُمْ﴾ را حمل کرد بر خصوص این چند نفر، و از همه بالاتر جمله ﴿وَنَكُتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَرَهُمْ﴾ را حمل کرد بر داستان جمعی از انصار در مدینه، که روایتش به زودی از نظرت خواهد گذشت؟ چون حمل‌های مزبور، وحدت نظم و سیاق آیات را به هم می‌زند.

پس حق مطلب این است که: آیات شریفه مورد بحث یک دفعه و با یک نظم و سیاق نازل شده، و در

آن، حال مردم را در هنگام شنیدن دعوت و انذار پیامبر بیان می‌کند و می‌فرماید: مردم در برابر دعوت آن جناب دو دسته شدند، و این منافات ندارد که داستان ابو جهل و مستور شدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از دشمن مقارن این آیات اتفاق افتاده باشد.

و نیز در آن کتاب آمده که: عبد الرزاق، ترمذی - وی حدیث را حسن دانسته - بزاز، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، حاکم - وی حدیث را صحیح دانسته -، ابن مردویه و بیهقی - در کتاب شعب الایمان - همگی از ابی سعید خدری روایت کرده‌اند که گفت: بنو سلمه در محله‌ای از مدینه منزل داشتند، خواستند از آنجا به نزدیکی مسجد کوچ کنند، خدای تعالی

این آیه را فرستاد: ﴿إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَ
نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ﴾ رسول خدا (صلی الله علیه
وآله و سلم) ایشان را خواست و فرمود: خدا آثار
شما را هم می نویسد، و آیه را برایشان خواند ایشان
قانع شده در جای خود باقی ماندند.^۱

و باز در همان کتاب است که: فاریابی، احمد،
عبد بن حمید، ابن ماجه - در کتاب زهد - ابن جریر،
ابن منذر، طبرانی، و ابن مردویه از ابن عباس روایت
کرده اند که گفت: منزلهای انصار از مسجد دور بود،
خواستند به نزدیک مسجد کوچ کنند، آیه ﴿وَنَكْتُبُ
مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ﴾ نازل شد پس با خود گفتند، در
همان محل خود باقی می مانیم.^۲

مؤلف: اشکالی که در این دو روایت هست، عین
همان اشکالی است که: در روایات قبل بود.

چند روایت در باره عمل، در ذیل جمله: ﴿وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ﴾، و
در باره اینکه «امام مبین» علی علیه السلام است

و نیز در همان کتاب آمده که: ابن ابی حاتم، از
جریر بن عبد الله بجلی روایت کرده که گفت: رسول

^۱ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۶۰.

^۲ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۶۰.

خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: هر کس سنت نیکی را باب کند، مادامی که در دنیا مردمی به آن سنت عمل می کنند، ثواب آن اعمال را به حساب این شخص هم می گذارند، بدون اینکه از اجر عامل آن کم بگذارند، و هر کس سنت زشتی در بین مردم باب کند، مادامی که در دنیا مردمی به این سنت عمل می کنند و زر آن عمل ها را به حساب او نیز می گذارند، بدون اینکه از زر عامل آن کم بگذارند. آن گاه این آیه را تلاوت کردند: ﴿وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ﴾^۱.

و در تفسیر قمی در ذیل جمله ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾ فرموده: یعنی در کتابی مبین، و آن محکم است، یعنی تاویل نمی خواهد. و ابن عباس از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود: به خدا سوگند منم امام مبین، که ما بین حق و باطل جدایی می اندازم، و این را از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ارث برده ام^۲.

^۱ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۶۰.

^۲ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۱۲.

و در کتاب معانی الاخبار به سند خود از ابی الجارود، از امام باقر از پدرش، از جدش علیه السلام از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت آورده که در ضمن حدیثی در باره علی علیه السلام فرمود: او امامی است که: خدای تعالی علم هر چیزی را در او احصاء کرده است.^۱

مؤلف: این دو حدیث در صورتی که از نظر سند صحیح باشد، ربطی به تفسیر ندارد، بلکه مضمون آن دو جزو بطن قرآن و اشارات آن است، و هیچ مانعی ندارد که خدای تعالی به بندهای از بندگانش که دارای توحید و عبودیت خالص برای اوست، علم به همه معلوماتی که در کتاب مبین است بدهد، و آن کس بعد از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) سید الموحدین امیر المؤمنین علی علیه السلام است.

^۱ معانی الاخبار، ص ۹۵، ط جامعه مدرسین.

﴿وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا
الْمُرْسَلُونَ ۱۳ إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا
بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُم مُّرْسَلُونَ ۱۴ قَالُوا مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ
مِثْلُنَا وَمَا أَنْزَلَ الرَّحْمَنُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ
۱۵ قَالُوا رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُم لَمُرْسَلُونَ ۱۶ وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا
الْبَلَاغُ الْمُبِينُ ۱۷ قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِن لَّمْ تَنْتَهُوا
لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُم مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ ۱۸ قَالُوا طَائِرُكُم
مَعَكُمْ أِنْ لَأْتِيَنَّكُمْ لَيُنَادِيَنَّهُمْ أَصْحَابُ السَّمَاوَاتِ إِن يَسْمَعُونَ
أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ
۲۰ اتَّبِعُوا مَن لَّا يَسْأَلْكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ ۲۱ وَمَا
لِي لَّا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ۲۲ أَأَتَّخِذُ مِنْ
دُونِهِ آلِهَةً إِنْ يُرِدْنِ الرَّحْمَنُ بُضْرًا لَّا تُغْنِي عَنِّي شَفَاعَتُهُمْ
شَيْئًا وَلَا يُنْقِذُونِ ۲۳ إِنِّي إِذًا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ۲۴ إِنِّي
آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ ۲۵ قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا
لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ ۲۶ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ
الْمُكْرَمِينَ ۲۷ وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ
مِنَ السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ ۲۸ إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً
وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ ۲۹ يَا حَسْرَةَ عَلَى الْعِبَادِ مَا

يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ ۚ ۳۰ أَلَمْ يَرَوْا
كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لَا يَرْجِعُونَ ۚ ۳۱
وَإِنْ كُلُّ لَمَمٍ لَدَيْنَا مُخْتَصِرٌ ۚ ۳۲ ﴿۳۲﴾

ترجمه آیات

مردم قریه را برایشان مثل بیاور که فرستادگان
خدا به سوی آنان آمدند ۱۳.

آن زمان که ما دو نفر از رسولان را به سوی ایشان
گسیل داشتیم و آن دو را تکذیب کردند پس به وسیله
رسول سومی آن دو رسول را تقویت کردیم و همگی
گفتند که ما فرستاده به سوی شما ایم ۱۴.

گفتند شما به جز بشری مثل ما نیستید و رحمان
هیچ پیامی نازل نکرده و مدعای شما به جز دروغ
نمی‌تواند باشد ۱۵.

گفتند: پروردگار ما می‌داند که ما فرستادگان به
سوی شما ایم ۱۶.

و ما به جز رساندن پیام او به طور آشکار و وظیفه
دیگری نداریم ۱۷.

گفتند ما شما را بد قدم و نحس می‌دانیم اگر
دست از گفته خود برن دارید قطعا سنگسارتان
می‌کنیم و از ناحیه ما عذابی دردناک به شما خواهد
رسید ۱۸.

رسولان گفتند نحوست با خود شماست که وقتی

تذکرتان می دهند حق را نمی پذیرید بلکه شما مردم مسرف و متجاوزید ۱۹.

و از دورترین نقطه شهر مردی شتابان آمد و گفت هان ای مردم! فرستادگان خدا را پیروی کنید ۲۰.

پیروی کنید کسانی را که هم راه یافتگانند و هم به طمع مزد شما را به پیروی خود نمی خوانند ۲۱.

و چرا من آفریننده خود را نپرستم در صورتی که بازگشت شما به سوی او است ۲۲.

آیا به جای او خدایانی دیگر اتخاذ کنم که اگر خدای رحمان ضرری برایم بخواهد شفاعت آنها هیچ دردی از من دوا و از آن ضرر نجاتم نمی دهند ۲۳.

مسلم است که من در این صورت در ضلالتی روشن قرار گرفته ام ۲۴.

من به پروردگار شما رسولان ایمان می آورم و شما بشنوید تا فردا شهادت دهید ۲۵.

مردم او را کشتند در همان دم به او گفته شد به بهشت درآی و او که داشت داخل بهشت می شد گفت ای کاش مردم من می دانستند چه سعادتی نصیب شده ۲۶.

می دانستند چگونه پروردگارم مرا بیامرزید و مرا
از مکرمین قرار داد ۲۷.

و ما برای هلاک ساختن مردم او لشکری از
آسمان نفرستادیم و نباید هم می فرستادیم ۲۸.
چون از بین بردن آنها به بیش از یک صیحه نیاز
نداشت آری یک صیحه برخاست و همه آنها در

جای خود خشکیدند ۲۹.

ای حسرت و ندامت بر بندگان من که هیچ رسولی نزدشان نیامد مگر آنکه به جز استهزاء عکس العملی نشان ندادند ۳۰.

آیا ندیدند چقدر از اقوام قبل از ایشان را هلاک کردیم و دیگر به سوی آنان بر نمی‌گردند ۳۱.
با اینکه هیچ یک از آنان نیست مگر آنکه همگی نزد ما حاضر خواهند شد ۳۲.

**بیان آیات [انذار و تبشیر کسانی که سواء علیهم أ
أندرتهم ام لم تنذرهم به منظور اتمام حجت و
رسیدن آنان به کمال شقاوت است]**

این آیات مثلی است مشتمل بر انذار و تبشیر که خدای سبحان آن را برای عموم مردم آورده که در آن به رسالت الهی و تبعات و آثار دعوت به حق اشاره می‌کند که عبارت است از مغفرت و اجر کریم برای هر کس که ایمان آورد و پیروی ذکر قرآن کند و از رحمان بغیب خشیت داشته باشد، و نیز عبارت است از عذاب الیم برای هر کس که کفر بورزد و آن دعوت را تکذیب کند. و نیز به وحدانیت خدای تعالی، و مساله معاد و برگشت همه مردم به سوی او اشاره

می‌نماید.

در اینجا ممکن است این اشکال به ذهن کسی وارد شود که: در آیات قبل می‌فرمود: آن‌ها که کلمه عذاب علیه آنان ثابت شده، ایمان نمی‌آورند، چه اندازشان بکنی و چه نکنی، آن وقت در این آیات، خودش آن‌ها را انداز می‌کند.

جواب این اشکال این است که: منافاتی بین این دو دسته آیات نیست، برای اینکه منظور از آیات مورد بحث این است که با ابلاغ انداز، حجت بر آن‌ها تمام شود، و شقاوتشان به حد کمال برسد، البته از طرف دیگر مؤمنین هم سعادتشان به حد کمال برسد.

همچنان که در جای دیگر فرموده: ﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾^۱، و نیز فرموده: ﴿وَنَزَّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا﴾^۲.

^۱ هر که هلاک می‌شود دانسته هلاک شود، و هر که زنده می‌گردد، نیز با آگهی خود زنده شود. - انفال، آیه ۴۲.

^۲ ما پاره‌ای از قرآن را نازل کردیم که برای مؤمنین شفا و رحمت است، ولی ظالمان را جز خسارت و زیان نمی‌افزاید. - اسری، آیه ۸۲.

﴿وَإِضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا

الْمُرْسَلُونَ﴾

کلمه «مثلا» که در این جمله آمده به معنای کلام و یا داستانی است که گوینده آن را می گوید تا مقصدی از مقاصدش را برای شنونده ممثل و مجسم کند، و چون داستان اصحاب قریه، وعده و وعید آیات قبل را روشن می کند، لذا خداوند رسول گرامی خود را دستور داد تا قصه را به صورت این مثل برای کفار بیان کند.

و ظاهرا کلمه «مثلا» مفعول دوم باشد برای «اضرب» و مفعول اول آن «اصحاب القرية» باشد، و معنا چنین باشد: برای آنها اصحاب قریه را که چنین و چنان بودند مثل بزن.

و مفعول دوم که باید بعد از مفعول اول بیاید، در اینجا جلوتر آمده، تا از فاصله زیاد که مخل به معنا است جلوگیری شده باشد.

﴿إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ

فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ﴾

کلمه «عززنا» از تعزیز است که: مصدر باب تفعیل از ماده عزت است، و «عزت» به معنای نیرو و

شوکت و آسیب‌ناپذیری است. و جمله ﴿إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ﴾ بیان تفصیلی جمله ﴿إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ﴾ است.

و معنای آیه این است که: برای آن‌ها مثل بزن اصحاب قریه را که در زمانی می‌زیستند که ما دو تا از رسولان خود را به سویشان فرستاده بودیم و مردم آن دو را تکذیب کرده بودند و ما آن دو را به رسول سوم تقویت کردیم، و این سه رسول گفتند: ای مردم! ما از جانب خدا به سوی شما فرستاده شده‌ایم.

وجه اینکه در نقل تکذیب پیامبران توسط مشرکین فرمود: ﴿قَالُوا مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا وَمَا أَنْزَلَ الرَّحْمَنُ مِنْ شَيْءٍ﴾
﴿قَالُوا مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا وَمَا أَنْزَلَ الرَّحْمَنُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ﴾

مردم چنین می‌پنداشتند که بشر نمی‌تواند پیغمبر شود. و وحی آسمانی را بگیرد، و استدلال می‌کردند به خودشان که پیغمبر نیستند، و چنین چیزی را در خودشان سراغ ندارند، و آن وقت حکم خود را به انبیا هم سرایت داده، می‌گفتند: پس آن‌ها هم پیغمبر نیستند، چون حکم امثال، یکی است.

و بر این اساس معنای جمله ﴿وَمَا أَنْزَلَ الرَّحْمَنُ﴾

مِنْ شَيْءٍ ﴿﴾ چنین می‌شود: خدا هیچ وحیی نازل
نکرده، چون اگر وحیی بر بشری نازل کرده بود ما نیز
در نفوس خود از آن خبردار می‌شدیم و خدا به ما
هم وحی می‌کرد. همانطور که شما ادعای آن را
می‌کنید.

و اگر از خدای تعالی تعبیر به «رحمان» کردند،
برای این است که مشرکین عرب مانند همه
بت‌پرستان خدا را قبول داشتند، و او را به صفات
کمال متصف می‌دانستند، چیزی که بود در تفسیر آن
صفات با هم اختلاف داشتند، صابئی‌ها آن صفات را
به نفی معنا

می کردند، و به جای اینکه بگویند خدا عالم است می گفتند جاهل نیست، و همچنین در مورد سایر صفات، مانند قدرت، خالقیت، رحمت، ملک و غیر این‌ها.

با این تفاوت که مشرکین می گفتند: این خدای دارای چنین صفات، امر تدبیر مخلوقات را به مقربین درگاه خود، مانند ملائکه و اگذار نموده و دیگر خودش در تدبیر عالم هیچ کاره است، ارباب و مدبران عالم، ملائکه و آلهه هستند، و اما خدا عز اسمه، او تنها در این ارباب، ربوبیت و تدبیر دارد، پس خدا رب ارباب و اله آلهه است.

ممکن هم هست اسم رحمان تنها در حکایت قصه آمده باشد نه در خود قصه، به این معنا که اهل قریه نگفته باشند و رحمان چیزی نازل نکرده شما دروغ می گوید بلکه یا گفته باشند «خدا چیزی نازل نکرده»، و یا «چیزی نازل نشده»، و آن‌گاه قرآن در نقل قصه کلمه «رحمان» را آورده باشد، تا به حلم و رحمت خدای تعالی در قبال انکار و تکذیب حق صریحی که مشرکین داشتند اشاره کند.

و جمله ﴿إِنَّ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ﴾ به منزله نتیجه است برای صدر آیه، و حاصل کلامشان این می‌شود که: شما هم بشری هستید مثل ما، و ما با اینکه مثل شما بشر هستیم در نفس خود چیزی از وحی که ادعا می‌کنید به شما نازل شده نمی‌یابیم، و چون شما هم مثل ما، پس رحمان هیچ وحیی نازل نکرده، و شما دروغ می‌گویید، و چون غیر از این ادعا ادعای دیگری ندارید پس غیر از دروغ چیز دیگری ندارید.

و با این بیان نکته حصر در جمله ﴿إِنَّ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ﴾ روشن شد، و همچنین وجه اینکه چرا فعل را نفی کرد و گفت: شما دروغ می‌گویید ولی اسم فاعل را نفی نکرد و فرمود: «شما نیستید مگر دروغگو» برای اینکه مراد، تکذیب و نفی فعل در حال گفتگو بوده، نه مستمرا و در آینده چون اسم فاعل زمان حال و آینده را به طور استمرار شامل می‌شود، به خلاف فعل، که تنها شامل حال و آینده می‌شود.

﴿قَالُوا رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا
الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾

خدای تعالی در این قصه حکایت نکرده که

رسولان در پاسخ مردم که گفتند: ﴿مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا...﴾ - شما جز بشری چون ما نیستید...، چه جوابی دادند، در حالی که در جای دیگر از رسولان امتهای گذشته حکایت کرده که در پاسخ مردم خود که گفته بودند: ﴿إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا﴾ شما جز بشری چون ما نیستید گفتند: ﴿إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ﴾ که بیانش گذشت.

بلکه تنها از آن رسولان حکایت کرده که به قوم خود گفتند: ما فرستاده خدا به سوی شما و مامور تبلیغ رسالت او هستیم، و جز این شانی نداریم و احتیاجی نداریم به اینکه ما را تصدیق بکنید و به ما ایمان بیاورید، تنها برای ما این کافی است که: خدا می‌داند که ما فرستاده او هستیم و ما به بیش از این هم احتیاج نداریم.

پس در جمله ﴿قَالُوا رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ﴾ رسولان از رسالت خود خبر می‌دهند، و کلام خود را با حرف «ان - به درستی که» و حرف «لام - هر آینه» تاکید کرده‌اند، و نیز به منظور تاکید

کلام خود، پروردگار خود را شاهد گرفته‌اند که «ربنا يعلم - پروردگار ما می‌داند».

و جمله ﴿رَبُّنَا يَعْلَمُ﴾ معترضه و به منزله سوگند است، و به آیه چنین معنا می‌دهد: ما فرستادگان به سوی شما ایم، و در ادعای رسالت صادقیم، و این دلیل ما را بس که خدایی که ما را به سوی شما فرستاده خود شاهد این مدعای ماست، و دیگر ما حاجتی نداریم به اینکه شما هم ما را تصدیق بکنید، و از تصدیق شما سودی عاید ما نمی‌شود، تا در صدد جلب تصدیق شما برآئیم، بلکه آنچه برای ما مهم است این است که: رسالت خود را انجام بدهیم و حجت تمام شود.

﴿وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾ کلمه «بلاغ» به معنای تبلیغ است و مراد از آن، تبلیغ رسالت است، و معنای جمله این است که: ما مامور نشده‌ایم مگر تنها به اینکه رسالت خدا را به شما ابلاغ کنیم و حجت را تمام نماییم.

﴿قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِن لَّمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَ
لَيَمَسَّنَّكُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾

گویندگان این سخن مردم قریه‌اند، و روی

سخنشان با رسولان است. و کلمه «تطیرنا» از مصدر تطیر است که به معنای شوم دانستن و فال بد زدن به چیزی است، و اینکه گفتند: «اگر دست از حرفهایتان برندارید شما را سنگسار می‌کنیم و عذابی دردناک به شما خواهد رسید» تهدید رسولان است از سوی مردم.

و معنای آیه این است که: مردم قریه به رسولان گفتند: ما شما را بد قدم و شوم می‌دانیم، و سوگند می‌خوریم که اگر دست از سخنان خود برندارید و تبلیغات خود را ترک نکنید و همچنان به کار دعوت پردازید، ما شما را سنگباران می‌کنیم، و از ما به شما عذابی دردناک خواهد رسید. -

معنای جمله: ﴿طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ﴾ که رسولان علیه السلام به مکذبان خود

گفتند

﴿قَالُوا طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ أ إِنَّ ذِكْرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ

مُسْرِفُونَ﴾

این سخن پاسخ رسولان به اهل قریه است.

و کلمه «طائر» در جمله ﴿طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ﴾ در

اصل طیر مرغی چون کلاغ است که عرب با دیدن

آن فال بد می زد، و سپس مورد استعمالش را توسعه

دادند و به هر چیزی که با آن فال بد زده می شود طیر

گفتند، و چه بسا که در حوادث آینده بشر نیز

استعمال می کنند، و چه بسا بخت بد اشخاصی را

طائر می گویند، با اینکه اصلاً بخت امری است

موهوم، ولی مردم خرافه پرست آن را مبدأ بدبختی

انسان و محرومیتش از هر چیز می دانند.

و به هر حال اینکه فرمود: ﴿طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ﴾

ظاهر معنایش این است که: آن چیزی که جا دارد با

آن فال بد بزنی آن چیزی است که با خودتان هست،

و آن عبارت است از حالت اعراضی که از حق دارید

و نمی خواهید حق را که همان توحید است بپذیرید،

و اینکه به سوی باطل یعنی شرک تمایل و اقبال

بعضی از مفسرین گفته‌اند: «معنایش این است که طائر شما یعنی بهره و نصیب شما از خیر و شر با خود شماست، و آن اعمال نیک و بد شماست اگر خیر باشد، بهره شما خیر می‌شود، و اگر شر باشد شر می‌شود». دقت فرمایید که این مفسر طائر را به معنای دوم حوادث آینده گرفته، و لیکن جمله بعدی آیه که می‌فرماید: ﴿أَإِنْ ذُكِّرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ﴾ با معنای اول مناسب‌تر است.

استفهام در جمله ﴿أَإِنْ ذُكِّرْتُمْ﴾ استفهامی است توبیخی و مراد از «تذکیر» تذکر دادن ایشان است به حق، یعنی به وحدانیت خدای تعالی و اینکه بازگشت همه به سوی اوست، و حقایقی نظیر آن‌ها. و در این جمله که جمله‌ای است شرطیه جزای شرط حذف شده تا اشاره کند به اینکه جزای آن این قدر شنیع و رسواست که نمی‌شود گفت، و بدان تفوه کرد، و تقدیر جمله چنین است: «اگر به حق تذکر داده شوید این تذکر را با انکار شنیع و تطیر و تهدید رسوایتان مقابله می‌کنید».

﴿بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ﴾ یعنی شما مردمی هستید

متجاوز که معصیت را از حد گذرانده‌اید، و کلمه «بل» که به معنای اعراض است اعراض از مطلب سابق را می‌رساند، و معنایش این است که: «نه، بلکه علت اصلی در انکار حق، و تکذیبشان این است که آنان مردمی هستند که مستمر در اسراف و متجاوز از حدند».

﴿وَجَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ

اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ﴾

«اقصای مدینه» به معنای دورترین نقطه آن نسبت به ابتدای فرضی آن است. در اول کلام قریه آورده بود، و در این جا از آن به مدینه تعبیر کرد، تا بفهماند قریه مذکور بزرگ بوده. و کلمه «سعی» به معنای سریع راه رفتن است.

نظیر این تعبیر در داستان موسی علیه السلام و آن مرد قبطی آمده و فرموده: ﴿وَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَى﴾ مردی از دورترین نقطه شهر آمد در حالی که می دوید. در این آیه کلمه «رجل» جلوتر از «اقصى المدينة» آمده، و در آیه مورد بحث بعد از آن آمده، بعید نیست نکته‌اش این باشد که در آنجا عنایت و اهتمام به آمدن مردم و خبر دادنش به موسی علیه السلام بوده، که درباریان در باره کشتن تو شور می کردند، و لذا کلمه «رجل» را جلوتر آورد. و در درجه دوم، اهتمام خود آن مرد به زودتر رسیدن و خبر دادن به موسی علیه السلام است، و لذا جمله «یسعی» را به عنوان حال مؤخر آورد، به خلاف آیه

مورد بحث که اهتمام در آن به آمدن از دورترین نقطه شهر است، تا بفهماند بین رسولان و آن مرد، هیچ تبانی و سازش قبلی در امر دعوت نبوده، و هیچ رابطه‌ای با او نداشته‌اند، لذا جمله ﴿مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ﴾ را مقدم آورد، و کلمه «رجل» و «یسعی» را بعد از آن ذکر کرد.

و اما اینکه این مرد نامش و نام پدرش چه بوده و چه شغل و حرفه‌ای داشته؟ مفسرین سخت در آن اختلاف کرده‌اند، و ما چون اهمیتی در گفتگوی از آن ندیدیم، چون دخالتی در فهم مراد آیه نداشت، لذا از بحث پیرامون آن خودداری نمودیم، چون یقین داریم که اگر این جزئیات در فهم مراد آیه کمترین دخالتی می‌داشت، خدای سبحان در کلامش بدان اشاره می‌کرد، و آن را مهمل نمی‌گذاشت.

آنچه مورد اهمیت است، دقت و تدبر در این معنا است که این شخص چه حظ وافر از ایمان داشته که در چنین موقعی به تایید رسولان الهی علیه السلام برخاسته و ایشان را یاری کرده است، چون از تدبر در کلام خدا که داستان او را حکایت کرده این معنا به دست می‌آید که وی مردی بوده که خدای سبحان

دلش را به نور ایمان روشن کرده، به خدا ایمان آورده
و با ایمان خالص او را می پرستیده، نه به طمع بهشت
و نه از ترس آتش، بلکه از این جهت که او اهلیت
پرستش دارد، و به همین جهت از بندگان مکرم خدا
شده.

و خدای سبحان در کلامش هیچ کس به جز
ملائکه را به صفت مکرم توصیف نکرده، تنها ملائکه
مقرب درگاهش و بندگان خالصش را به این وصف
ستوده، و از آن جمله این مرد است که با مردم
مخاصمه و احتجاج کرده و بر آنان غلبه جسته و
حجت قوم را بر اینکه

پرستش خدا جایز نیست و تنها باید آلهه را
پرسید باطل نموده و در مقابل اثبات کرده است که
تنها باید خدا را پرستید، و رسولان او را در دعوی
رسالت تصدیق نموده و سپس به آنان ایمان آورده
است.

﴿اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْئَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ﴾

در این آیه شریفه، بیانی است بر جمله ﴿اتَّبِعُوا
الْمُرْسَلِينَ﴾ که در آیه قبلی بود، و به جای کلمه
«مرسلین» در آن آیه جمله ﴿مَنْ لَا يَسْئَلُكُمْ أَجْرًا وَ
هُمْ مُهْتَدُونَ﴾ را در اینجا آورده تا به علت متابعت
مرسلین اشاره کرده باشد و بفرماید اینکه گفتیم
رسولان را پیروی کنید علتش این است که رسولان
خودشان راه یافته‌اند، و در راهنمایی شما هم مزدی
نمی‌خواهند، چون پیروی کردن از غیر، برای یکی از
دو جهت جائز نیست یا برای این که آن غیر خودش
گمراه است و سخنش گمراهی است، معلوم است
که گمراه را نباید در گمراهی‌اش پیروی کرد. و یا
برای این که هر چند سخنش حق است و پیروی حق
واجب است، لیکن او از این سخن حق منظور
فاسدی دارد، او سخن حق را وسیله کسب مال یا جاه

کرده، و یا غرض فاسد دیگری از این قبیل دارد.
و اما سخن کسی که هم سخنش حق است و هم
از داشتن اغراض فاسد مبرا و منزّه است، و از گفتن
آن سخن حق نه نقشه‌ای در نظر دارد و نه کید و
خیانتی، باید از او پیروی کرد و سخنش را پذیرفت،
و این رسولان چنینند، و در اینکه می‌گویند: «غیر از
خدا را نپرستید»، هم راه یافته‌اند و هم اجر و مزدی
از شما نمی‌خواهند، نه مال و نه جاه، پس واجب
است که ایشان را پیروی کنید.

اما اینکه راه یافته‌اند، برای این است که: حجت
بر حقانیت آنان و صدق مدعای آنان یعنی توحید
خدا قائم است، و آن حجت عبارت است از کلام آن
مرد که گفت: ﴿وَمَا لِي لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي... وَلَا
يُنْقِذُونِ﴾.

و اما اینکه رسولان مزدی از مردم نمی‌خواستند،
دلیلش کلام خود ایشان است که گفتند: ﴿رَبُّنَا يَعْلَمُ
إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ﴾ که بیانش گذشت.

و با این بیانی که ما ذکر کردیم، بیان قبلی ما هم
تایید می‌شود که گفتیم در جمله ﴿رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ

لَمُرْسَلُونَ ﴿ مَنْظُورِشان این است که: بفهمانند ما از

مردم نه اجری می‌خواهیم و نه غیر آن.

﴿ وَ مَا لِي لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ أ

أَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً... وَلَا يُنْقِذُونَ ﴾

در این آیه و آیه بعدی اش شروع شده به استدلال
تفصیلی بر توحید و نفی آلهه، و برای این منظور
سیاق تکلم وحده را برگزیده مگر در یک جمله
معارضه که وسط کلام آورده و با سیاق خطاب
فرموده: ﴿وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ به سوی او برمی گردید.
و این برگزیدن برای این است که خود را بدان
جهت که یک انسان است، و خدا او را ایجاد کرده
محاكمه کند، و آن گاه هر حکمی که علیه خود کرد،
در هر انسان دیگری مثل خودش جاری سازد، چون
افراد یک نوع همه مثل همند، پس اینکه گفت: «و
چرا خدایی را که مرا آفریده نپرستیم؟» در معنای این
است که گفته باشد: «و چرا انسان خدایی را که
خلقش کرده نپرستد» و آیا کسی که انسان باشد غیر
از خدا، آلهه دیگری می گیرد؟

و اگر از خدای تعالی تعبیر آورد به ﴿الَّذِي
فَطَرَنِي﴾ برای این است که به علت حکم اشاره کرده
و بفهماند که چون لازمه فطر و ایجاد انسان بعد از
آنکه عدم بود، بازگشت همه چیز انسان به خدای
تعالی است، چه ذاتش و چه صفاتش و چه افعالش،

و نیز لازمه‌اش این است که قیام همه چیز انسان به او باشد، و او مالک آدمی و همه چیز او باشد.

در نتیجه برای انسان به غیر از عبودیت محض چیزی نیست، بنابراین بر او لازم است که خود را در مقام عبودیت نصب کرده و آن را نسبت به خدای تعالی اظهار بدارد، و این همان عبادت است. پس باید او را عبادت کند، چون از اهلیت پرستش دارد. و این نکته همان است که چند سطر قبل در باره آن مرد گفتیم، که او خدا را با اخلاص بندگی می‌کرد، نه به طمع بهشت و نه از ترس دوزخ، بلکه از این جهت که خدا اهلیت برای عبادت دارد.

و چون ایمان به خدا و عبادت او چنین وضعی دارد قهراً عامه مردم به چنین مقامی نمی‌رسند، چون اکثریت مردم یا از ترس خدا را عبادت می‌کنند و یا به طمع و یا به هر دو جهت، لذا مرد نامبرده بعد از آنکه خود را محاکمه کرد، رو به مردم نمود و گفت: «و الیه ترجعون» و منظورش از این التفات، انداز ایشان به روز قیامت بود که روز بازگشت ایشان به خداست، روزی که خدا به حساب اعمالشان می‌رسد، و بر طبق آن جزایشان می‌دهد. پس جمله

﴿وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ به منزله جمله معترضه و یا عین

جمله معترضه است، که از سیاق کلام خارج است.

در حجت و برهان علیه مشرکین، در سخن مردی که از اقصای مدینه آمد:

﴿وَمَا لِي لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي...﴾

نکته دیگر اینکه: این دو آیه شریفه مشتمل بر دو

حجت و برهان علیه دلیلی است که بت پرستان آن را

اساس بت پرستی و اعتقاد به ارباب بودن بتها قرار

داده بودند.

توضیح اینکه: بت پرستان معتقد بودند که خدای

سبحان اجل از آن است که حس یا

خیال بشر و یا عقل او به وی احاطه یابد و او را بشناسد و یا تصور کند، و هیچ قوه ادراکی نمی تواند او را بشناسد و به همین جهت انسان نمی تواند با عبادت متوجه او شود، پس تنها راه عبادت خدا آن است که ما در عبادت متوجه مقربان درگاه او، و اقویای از خلقش مانند ملائکه گرامی اش و یا بعضی از جن و یا قدیسین از بشر شویم، تا آنها واسطه و شفیع ما در پیشگاه خدا شوند، در رساندن خیرات و دفع شرور.

این دو دلیل اساس اعتقاد مشرکین بود که دو آیه مورد بحث از هر دو جواب می دهد:

اما از دلیل اولشان جوابی می دهد که حاصلش این است که: هر چند انسان نمی تواند احاطه علمی به ذات متعالی خدا پیدا کند، و لیکن می تواند او را به صفات مخصوص به خودش بشناسد، مثل اینکه او فاطر و پدید آورنده وی است و چون این مقدار شناسایی خدا برایش ممکن است، پس می تواند عبادت خود را هم از طریق همین شناسایی انجام داده و متوجه خدا گردد، و انکار این مقدار شناسایی جز لجبازی، معنای دیگری ندارد. این جواب همان

است که آیه ﴿وَمَا لِي لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي﴾ بدان اشاره می‌کند.

و اما از دلیل دومشان جواب می‌دهد به اینکه: اگر این بتها به راستی شفاعت و وساطتی داشته باشند، این مقام را خدا به آنها افاضه کرده، و خدا شفاعت را در جایی به آنها افاضه می‌کند که خودش نسبت به آن مورد، اراده‌ای حتمی نداشته باشد، و لازمه این برهان آن است که: شفاعت بتهای شما تنها در مواردی نافذ باشد که خدا اجازه شفاعتشان داده باشد، همچنان که خودش فرموده: ﴿مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ﴾^۱.

و اما در مواردی که او اراده‌ای حتمی داشته باشد، دیگر شفاعت همین شفیعان فرضی هم مفید واقع نمی‌شود، نه می‌تواند خیری به ایشان برساند و نه ضرری را از ایشان دفع کند، که جمله ﴿أَأَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً إِنْ يُرِدْنِ الرَّحْمَنُ بِضُرٍّ لَا تُغْنِي عَنِّي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئاً وَلَا يُنْقِذُون﴾ اشاره به این جواب دارد.

و اگر از خدای تعالی به «رحمان» تعبیر آورد،

^۱ هیچ شفיעی نیست مگر بعد از اذن او. - یونس، آیه ۳.

برای این بود که به سعه رحمت خدا و بسیاری آن
اشاره نماید و نیز بفهماند که تمامی نعمت‌ها از ناحیه
او و تدبیر خیر و شر همه به دست اوست.

از همین تعبیر به «رحمان» برهان دیگری بر
وحدانیت خدای تعالی در ربوبیت به دست می‌آید،
و آن این است که: وقتی تمامی نعمت‌ها و نیز نظام
جاری در آن‌ها مظاهر

رحمت واسعه خدا و قائم بدان بود، و هیچ یک از آنها از خود استقلالی در تدبیر امر خود نداشت، قهرا تدبیر آنها مستقلا با خدای تعالی خواهد بود، حتی تدبیر ملائکه هم بر فرض که به قول مشرکین، سهمی از تدبیر به دست ملائکه باشد، باز همان نیز از رحمت خدا و تدبیر اوست، پس نتیجه می‌گیریم که ربوبیت تنها از آن خداست، و همچنین الوهیت خاص اوست.

﴿إِنِّي إِذَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾

این جمله ضلالت را در شرک و اتخاذ آلهه مسجل می‌کند.

﴿إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ﴾

این جمله باز از کلمات آن مرد است که به رسولان خطاب کرده، و اینکه گفته: «فاسمعون» پس بشنوید کنایه از تحمل شهادت است، یعنی پس شاهد باشید. و جمله ﴿إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ﴾ . . . تجدید شهادت به حق، و تاکید ایمان است، چون از ظاهر سیاق بر می‌آید که جمله ﴿إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ﴾ را بعد از آن محاجه گفته، و در آن محاجه اعتراف به

ایمان کرده و شهادت به حق داده بود. و منظورش از این تکرار این بوده که با ایمان خود در حضور مردم قریه رسولان را تایید کرده باشد.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: خطاب در این جمله «فاستمعون - پس بشنوید» به مردم قریه است، تا رسولان را تایید کرده باشد، و معنایش این است که: «من به خدا ایمان آوردم، پس ای اهل قریه این معنا را از من بشنوید، و هر کاری می‌خواهید بکنید، که من هیچ باکی از شما ندارم. و یا معنایش این است که: ای اهل قریه، من به خدا ایمان آوردم، پس از من بشنوید و شما هم ایمان بیاورید، و یا خواسته مردم را علیه خود عصبانی کند تا به او بپردازند، و آسیبی به رسولان خدا نرسانند، چون دیده مردم تصمیم گرفته‌اند آنان را به قتل برسانند» دقت فرمایید.

و لیکن اشکالی که در همه این احتمالات هست این است که: با تعبیر از خدا به «ربکم - پروردگارتان» سازگار نیست، چون مردم خدا را پروردگار خود نمی‌شناختند، و اربابی غیر از خدای سبحان به ربوبیت می‌شناختند و عبادت می‌کردند.

بعضی خواسته‌اند از این اشکال پاسخ دهند به

اینکه: «منظور پروردگاری است که

برهان مزبور را بر وجودش اقامه کردم، و مسلم شد که او پروردگار شما است» لیکن این پاسخ هیچ دلیلی ندارد، و تقییدی است بدون مقید.

﴿قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ﴾

خطاب در این آیه به رجل نامبرده است - به طوری که از سیاق برمی آید - اشاره می کند به اینکه مردم قریه آن مرد را کشتند، و خدای تعالی از ساحت عزتش به وی خطاب کرد که داخل بهشت شو. و مؤید این احتمال جمله بعد است که می فرماید: ﴿وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ﴾، چون در آیه مورد بحث جمله ﴿قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ﴾، به جای خبر از کشته شدن مرد نشسته تا اشاره باشد به اینکه بین کشته شدن آن مرد به دست مردم قریه، و ما بین امر به داخل شدنش در بهشت، فاصله چندانی نبوده، آن قدر این دو به هم متصل بودند که گویی کشته شدنش همان و رسیدن دستور به داخل بهشت شدنش همان.

توضیحی راجع به «جنت» در آیه ﴿قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ﴾ و اینکه خطاب کننده

کیست

و بنابراین مراد از «جنت» بهشت برزخ است نه بهشت آخرت. و اینکه: بعضی از مفسرین گفته‌اند: منظور بهشت آخرت است، و معنای آیه این است که: به زودی در قیامت به او گفته می‌شود داخل بهشت شو، و اگر عبارت را به ماضی آورد، و فرمود: «قیل - به او گفته شده» برای این است که بفهماند این دستور محققا صادر می‌شود صحیح نیست، و خود را بی‌جهت و بدون دلیل به زحمت انداختن است.

بعضی دیگر گفته‌اند: «خدای تعالی او را به آسمان برد، و در آنجا به وی گفته شد: داخل بهشت شو، در نتیجه او همچنان زنده است و تا روز قیامت در بهشت متنعم خواهد بود» و این وجه هم مثل وجه قبل صحیح نیست.

بعضی هم گفته‌اند: گوینده «ادخل الجنة» خود مردم بودند که در هنگام کشتن او به عنوان استهزا به او گفته‌اند: «ما تو را می‌کشیم و لحظه‌ای بعد داخل بهشت شو» اشکال این وجه این است که: با خبری

که دنبالش خدای تعالی داده و فرموده: ﴿قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ...﴾ گفت ای کاش مردم می فهمیدند که چگونه خدا مرا بیامرزد، و از محترمینم قرار داد نمی سازد، چون ظاهر این خبر این است که: وی بعد از شنیدن ندای ﴿أَدْخِلِ الْجَنَّةَ﴾ آرزو کرد ای کاش قومم حال و وضع مرا می دانستند. و اگر جمله ﴿أَدْخِلِ الْجَنَّةَ﴾ کلام مردم در هنگام کشتن او بوده باشد، دیگر موردی برای این آرزو نمی ماند.

جمله ﴿قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ﴾ استینافی است، و مانند جمله قبلی اش به منزله جوابی است از سؤال تقدیری، گویا شخصی پرسیده بعد از آنکه رسولان را تایید کرد، چه شد؟ در پاسخ فرموده: ﴿قِيلَ أَدْخِلِ الْجَنَّةَ﴾ دوباره پرسیده: بعد از آن چه شد؟ در جواب فرموده: ﴿قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ...﴾ و این سخن را بدان جهت گفته که خواسته است همان طور که در حال حیات مردم را نصیحت می کرده، در حال مرگ نیز نصیحت و خیرخواهی کند.

کلمه «ما» در جمله ﴿بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي﴾ مصدریه

است، که فعل «غفر» را مبدل به مصدر می‌کند، و معنایش چنین می‌شود: ﴿يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ﴾ بغفران ربی ایای - ای کاش قوم من می‌دانستند آمرزش پروردگار من مرا و جمله «و جعلنی» عطف است بر جمله «غفر» و معنایش این است که: ای کاش به آمرزش خدا مرا، و به اینکه از مکرمینم قرار داد، علم پیدا می‌کردند

مراد استعمال وصف «مکرم - اکرام شده» در آیات قرآن

و موهبت اکرام هر چند دامنه‌اش وسیع است که شامل حال بسیاری از مردم می‌شود، مانند: اکرام به نعمت، که در آیه ﴿فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ﴾ آمده و نیز اکرام به قرب خدا که در آیه ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾ آمده، چون کرامت داشتن عبد نزد خدا، خود اکرامی است از خدا نسبت به او.

و لیکن با این حال بنده‌ای که برخوردار از نعمت‌های خدا است، و یا نزد خدا محترم است، جزو مکرمین شمرده نمی‌شود، یعنی کلمه «مکرمین» به طور اطلاق در باره او به کار نمی‌رود، تنها این کلمه علی الاطلاق در باره دو طائفه از خلائق خدا به

کار می‌رود: یکی ملائکه که در آیه ﴿بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾ به کار رفته، و دیگری در افرادی از مؤمنینی که ایمان‌شان کامل بوده باشد، حال چه اینکه از مخلصین - به کسره لام - باشند، که در آیه ﴿أُولَئِكَ فِي جَنَّةٍ مُّكْرَمُونَ﴾ نامشان آمده، و یا از مخلصین - به فتحه لام - باشند که در آیه ﴿إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ﴾ . . . و هُم مُّكْرَمُونَ ذکر خیرشان شده.

و این آیه شریفه به همان بیانی که گذشت از ادله وجود برزخ است.

﴿وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ﴾

ضمیر در «قومه» و در «بعده» هر دو به کلمه «رجل» برمی‌گردد. و معنای «من بعد»، «من بعد قتل» است، و کلمه «من» اولی و سومی ابتدایی است، و دومی زایده است که صرفاً نفی را تأیید می‌کند، و معنایش این است که: «ما بعد از قتل او، دیگر هیچ لشکری از آسمان بر قوم او نازل نکردیم، و نازل کننده هم نبودیم».

این آیه زمینه چینی برای آیه بعدی است و برای بیان این معنا است که کار و هلاکت آن قوم در نظر خدای تعالی بسیار ناچیز و غیر قابل اعتنا بود، و خدا انتقام آن مرد را از آن قوم گرفت و هلاکشان کرد، و هلاک کردن آنها برای خدا آسان بود و احتیاج به عده و عده‌ای نداشت، تا ناگزیر باشد از آسمان لشکری از ملائکه بفرستد تا با آنها بجنگند و هلاکشان کنند، و به همین جهت در هلاکت آنان و هلاکت هیچ یک از امت‌های گذشته این کار را نکرد، بلکه با یک صیحه آسمانی هلاکشان ساخت.

هلاک شدن قوم مکذب با صیحه‌ای واحد

﴿إِن كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ﴾

یعنی آن امری که به مشیت ما سبب هلاکت آنان

گردید، غیر از یک صیحه چیز دیگری نبود.

و اگر فعل «کانت» را مؤنث آورد و نفرمود «کان»

بدین جهت بود که خبر این فعل یعنی «صیحه»

مؤنث بود. و اگر «صیحه» را نکره - بدون الف و لام

- آورد، و آن را به وصف وحدت متصف کرد، برای

این بود که: بفهماند هلاک کردن اهل قریه کاری

ناچیز و حقیر بود. و کلمه «خامدون» از خمود است،

که به معنای سکون و خاموشی از سر و صدا و جنب و جوش است، می‌فرماید: «وسیله هلاکت آن‌ها چیزی به جز یک صیحه نبود، که ناگهان همه را خاموش و بی حرکت کرد».

و اگر جمله مورد بحث را به ما قبل عطف نکرد، برای این است که: این جمله به منزله جوابی است از سؤالی تقدیری و فرضی گویا کسی پرسیده: وسیله هلاکتشان چه بود؟ فرموده: «نبود مگر تنها یک صیحه».

و معنای آیه این است که: سبب هلاکت اهل قریه امری بود که آسان‌تر از آن دیگر تصور نداشت، و آن یک صیحه بود که به ناگهانی برخاست، و مردم را در جای خود بخشکانید، مردمی بی سر و صدا و بی حس و حرکت شدند، به طوری که صدای آهسته هم از ایشان شنیده نمی‌شد، تا آخرین نفر مردند و بی حرکت شدند.

﴿يَا حَسْرَةَ عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا

كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤْنَ﴾

یعنی ای حسرت و ندامت بر بندگان. و این تعبیر بلیغ‌تر از آن است که ندامت را برای آنان اثبات کند، مثلاً بفرماید: مردم قریه دچار ندامت و حسرت شدند. و اما سبب حسرت و اینکه چرا دچار آن شدند، در جمله ﴿مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ...﴾ آمده و می‌فرماید: «به علت این دچار حسرت شدند که هر چه رسول به سویشان آمد، به استهزایش پرداختند». از این سیاق به خوبی برمی‌آید که مراد از «عباد»، عموم مردم است، و خواسته حسرت را بر آنان تاکید کند، می‌فرماید: چه حسرتی بالاتر از این که اینان بنده بودند و دعوت مولای خود را رد کرده تمرّد نمودند، و معلوم است که رد دعوت مولا شنیع‌تر است از رد دعوت غیر مولا و تمرّد از نصیحت خیرخواهان دیگر.

با این بیان بی‌پایگی تفسیر آن مفسری که گفته:

مراد از «عباد» رسولان خدا، و یا ملائکه و یا هر دو است، روشن می‌شود، و همچنین بی‌پایگی این گفتار

که مفسری دیگر گفته که: در جمله ﴿يَا حَسْرَةَ عَلَى

الْعِبَادِ. . . ﴿ هر چند منظور از «عباد» مردمند و لیکن کلام مزبور سخن خدای تعالی نیست، بلکه دنباله سخن آن مرد است. پس معلوم شد که جمله مذکور کلامی است از خدای تعالی نه دنباله سخن آن مرد.

﴿أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ

لَا يَرْجِعُونَ﴾

در این جمله همان کسانی را که در جمله قبل علیه ایشان به حسرت ندا می شد توبیخ می کند. و کلمه «من القرون» بیان کلمه «کم» است، و «قرون» جمع «قرن» است، که به معنای مردمی است که در یک عصر زندگی کنند.

و جمله ﴿أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لَا يَرْجِعُونَ﴾ بیان جمله ﴿كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ﴾ است، و ضمیر جمع اولی به قرون، و دومی و سومی به عباد برمی گردد.

و معنای آیه این است که: آیا از بسیاری هلاک شدگان عبرت نمی گیرند که در قرون گذشته به امر خدا هلاک شدند؟ و به اخذ الهی ماخوذ گشتند، و دیگر به عیش و نوش در دنیا بازنخواهند گشت؟

مفسرین در مرجع ضمیرها، و نیز در معنای آیه

اقوال دیگری دارند که چون از فهم دور است
متعرض آنها نمی‌شویم.

﴿وَإِنْ كُلُّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ﴾

لفظ «ان» در اینجا حرف نفی است. و کلمه «کل» مبتدا و تنوینش عوض از مضاف الیه است. و کلمه «لما» به معنای «الا» است. و کلمه «جمیع» به معنای مجموع است. و «لدینا» ظرفی است متعلق به همان مجموع. و کلمه «محضرون» خبری است بعد از خبر، که همان جمیع باشد. بعضی هم احتمال داده‌اند صفت جمیع باشد.

به هر حال معنا این است که: بدون استثناء همه‌شان دسته جمعی در روز قیامت برای حساب و جزا نزد ما حاضر خواهند شد. بنابراین آیه شریفه در معنای آیه ﴿ذَلِكَ يَوْمٌ مَّجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَ ذَلِكَ يَوْمٌ مَّشْهُودٌ﴾ می‌باشد.

بحث روایتی [روایاتی در باره داستان فرستادگان عیسی علیه السلام و مؤمنی که مردم را به پیروی آن رسولان دعوت کرد و...]

در مجمع البیان می‌گوید: نقل می‌کنند که عیسی علیه السلام دو نفر از حواریین را به عنوان رسول به شهر انطاکیه گسیل داشت، این دو نفر وقتی به نزدیکی‌های شهر رسیدند، پیر مردی را دیدند که

چند گوسفند خود را می چرانید، و این پیر مرد همان حبیب صاحب داستان سوره «یس» است - رسولان عیسی علیه السلام بر او سلام کردند، پیر مرد از آن دو پرسید: شما کی هستید؟ گفتند: ما رسولان عیسیایم، آمده ایم شما اهل شهر را دعوت کنیم به اینکه از پرستش بت‌ها دست برداشته، خدای رحمان را پرستید.

پیر مرد پرسید آیا با شما معجزه‌ای هم هست؟ گفتند: آری ما بیماران را شفا می دهیم، و کوری و برص را بهبودی می بخشیم، پیر مرد گفت: من پسری دارم که سالها بستری و مریض است، رسولان گفتند: ما را به منزلت نزد او ببر، تا از حال او مطلع شویم، پیر مرد رسولان را به خانه برد. رسولان دست بر بدن او کشیدند، در دم شفا یافته به اذن خدا در حالی که صحیح و سالم بود از بستر برخاست، این خبر در شهر پیچید، و خداوند به دست آن دو جمع کثیری از بیماران را شفا داد.

مردم انطاکیه پادشاهی داشتند که بت می پرستید،

چون خبر رسولان به گوش او رسید

احضارشان کرد، و پرسید: شما کی هستید؟
گفتند: ما فرستادگان عیسی علیه السلام هستیم،
آمده‌ایم تو را از پرستش بت‌ها که نه می‌شنوند و نه
می‌بینند، به پرستش کسی دعوت کنیم که هم
می‌شنود و هم می‌بیند. شاه پرسید: مگر ما به غیر از
این بت‌ها خدا هم داریم؟ گفتند: بله، کسی که تو را
و خدایان تو را ایجاد کرده. شاه در پاسخ گفت:
باشید تا در امر شما فکر کنم. پس مردم آن دو رسول
را در بازار دستگیر نموده و کتک زدند.^۱

صاحب مجمع البیان، سپس از وهب بن منبه نقل
می‌کند که گفته: عیسی علیه السلام این دو رسول را
به انطاکیه فرستاد. رسولان به انطاکیه رفتند، و به
حضور شاه نرفتند و اقامتشان در آن شهر به طول
انجامید تا آنکه روزی شاه از دربار بیرون آمد، پس
این دو نفر تکبیر و ذکر خدا گفتند. شاه سخت در
خشم شد، و دستور داد آن دو رسول را به زندان برده
و به هر یک صد تازیانه بزنند.

بعد از آنکه شاه رسولان را تکذیب کرد و تازیانه

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۱۹.

زد، عیسی علیه السلام شمعون صفا، بزرگ حواریین را فرستاد، تا به کار آن دو رسیدگی نموده یاریشان کند. شمعون به طور ناشناس وارد انطاکیه شد و با اطرافیان شاه معاشرت آغاز کرد، تا جایی که سخت با وی مانوس شدند، و نزد شاه از او به خیر و خوبی یاد کردند. شاه او را به حضور طلبید و معاشرتش را پسندید و با او مانوس گشته، مورد احترامش قرار داد.

آن گاه روزی شمعون به شاه گفت: من شنیده‌ام دو نفر را به جرم اینکه تو را به دین دیگری غیر از دینی که داری، دعوت کرده‌اند، زندانی کرده‌ای و شلاق زده‌ای، آیا هیچ سخن آن دو را گوش دادی بینی چه می‌گویند؟ شاه گفت: واقعش این است که خشم من نگذاشت که به سخن آن دو گوش دهم، شمعون گفت: حال اگر شاه صلاح بداند خوب است آن دو را بخواهد تا از مطالب و خواسته‌های آن دو مطلع شویم.

شاه این رأی را پسندید، و آن دو رسول را به حضور طلبید، شمعون با اینکه آن دو را می‌شناخت، و آن دو وی را می‌شناختند، چون همگی از حواریین

عیسی علیه السلام بودند، خود را به بیگانگی زد، و از آن دو پرسید: چه کسی شما را به این شهر فرستاده؟ گفتند: خدایی که همه چیز را خلق کرده و شریکی برایش نیست.

شمعون پرسید: این خدایی که می گوید شما را فرستاده چه معجزه‌ای به شما داده؟ گفتند: هر چه را که تو بخواهی برایت انجام می دهیم. شاه چون این را شنید دستور داد پسر

نابینا و بدون چشمی را بیاورند، که حتی در صورتش گودی چشم هم نبود، بلکه محل چشم او مانند پیشانی‌اش صاف بود. رسولان عیسی شروع کردند به دعا خواندن، این قدر دعا خواندند تا محل چشم‌های او شکافته شد. پس دو عدد فندق از گل درست کردند و در حلقه‌ها گذاشتند، بدون فاصله دو چشم شد، و پسر بینا گشت.

شاه از مشاهده این معجزه سخت تعجب کرد، شمعون به وی گفت: حال اگر صلاح بدانی نظیر این خواسته را از خدایان خود بخواهی، تا آن‌ها نیز چنین قدرتی از خود نشان دهند، هم مایه آبروی تو شود و هم باعث آبروی خودشان. شاه گفت: من که از تو چیزی پنهان ندارم، خدای ما که ما آن را می‌پرستیم، هیچ خاصیتی ندارد، نه ضرری دارد و نه نفعی.

سپس شاه به آن دو رسول گفت: اگر خدای شما توانست مرده را زنده کند، ما به آن خدا و به شما که فرستادگان اوید ایمان خواهیم آورد. رسولان گفتند: خدای ما بر هر چیز قادر است. شاه گفت: در اینجا مرده‌ای است که هفت روز قبل از دنیا رفته، و ما او را دفن نکرده‌ایم، تا پدرش که در مرگ او غایب

بود برگردد. پس مرده را آوردند که وضعش دگرگون شده و متعفن شده بود. آن دو رسول شروع کردند به دعا کردن علنی و آشکارا، و اما شمعون صفا شروع کرد به دعا کردن سری چون نمی‌خواست رازش فاش شود. چیزی نگذشت مرده از جای برخاست و به حاضران مجلس گفت: من هفت روز است که مرده‌ام، و در این چند روز مرا به هفت وادی از وادیهای جهنم بردند، و من شما را زنهار می‌دهم از آن شرکی که دارید، و به خدای تعالی ایمان بیاورید. شاه از دیدن این ماجرا تعجب کرد. شمعون احساس کرد که نقشه‌اش در دل وی اثر گذاشته، او هم وی را به سوی خدا دعوت کرد. شاه ایمان آورد و به دنبال او جمعی از اهل مملکتش ایمان آورده، و جمعی دیگر همچنان کافر ماندند.

صاحب مجمع می‌گوید: نظیر این روایت را عیاشی به سند خود از ابو حمزه ثمالی، و غیر او از ابی جعفر و از امام صادق علیه السلام نقل کرده‌اند، چیزی که هست در بعضی از روایات آمده که: خدای تعالی اول دو نفر رسول به اهل انطاکیه فرستاد، و

سپس سومی را گسیل داشت. و در بعضی دیگر آمده
که: خداوند به عیسی علیه السلام وحی فرستاد که:
آن دو رسول را به سوی آن شهر روانه کند، و سپس
وصی خودش شمعون را برای خلاصی آن دو روانه
کرد

و نیز آمده که آن مرده‌ای که خداوند به دعای
رسولان زنده کرد، پسر شاه بوده. و وقتی از قبر
بیرون آمد خاک را از سر و روی خود می‌تکاند. پس
شاه پرسید: پسرم حالت چطور است؟ گفت: من
مرده بودم، دو نفر مرد را دیدم که سجده کرده، از
خدا خواستند مرا زنده کند. شاه گفت: پسرم اگر آن
دو نفر را بینی می‌شناسی؟ گفت: آری. پس مردم
همگی به

دستور شاه به صحرا رفتند، و یکی یکی از جلو آن مرد عبور کردند. بعد از عبور جمعی کثیر یکی از آن دو رسول عبور کرد. پسر شاه گفت: این یکی از آن دو بود. سپس آن رسول دیگر گذشت، او را هم شناخت و با دست به هر دو نفر اشاره کرد که این دو بودند، شاه و اهل مملکتش ایمان آوردند.

ابن اسحاق می گوید: بلکه شاه و اهل مملکتش بر کفر اتفاق کرده، و تصمیم گرفتند رسولان را به قتل برسانند، این خبر به گوش حبیب رسید که دم دروازه بالای شهر بود، پس شتابان خود را به جمعیت رسانیده ایشان را نصیحت کرد و تذکرها داد، و به اطاعت رسولان دعوت نمود

مؤلف: سیاق آیات این داستان با مضمون بعضی از این روایات نمی سازد.

و در الدر المثور است که: ابو داوود، ابو نعیم، ابن عساکر، و دیلمی، همگی از ابی لیلی روایت کرده اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: صدیقین که خداوند در قرآن ایشان را ستوده سه نفرند: «حبیب نجار» مؤمن آل یس، که

داستانش در سوره یس آمده، که گفت: ﴿يَا قَوْمِ
اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ﴾ «حزقیل» مؤمن آل فرعون، که
گفت: ﴿أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ﴾ و «علی
بن ابی طالب» که وی از آن دو تای دیگر افضل
است.^۱

مؤلف: و در همان کتاب است که: این روایت را
بخاری هم در تاریخ خود از ابن عباس از آن جناب
نقل کرده، و عبارتش چنین است: صدیقین سه
نفرند: حزقیل، مؤمن آل فرعون، حبیب نجار،
صاحب داستان سوره یس. علی بن ابی طالب.^۲

و در مجمع البیان از تفسیر ثعلبی، و او به سند
خود از عبد الرحمن ابی لیلی، از رسول خدا (صلی
الله علیه وآله و سلم) روایت کرده که فرمود: سبقت
یافتگان همه امتهای سه نفرند، که حتی چشم بر هم
زدنی به خدا کفر نورزیدند: علی بن ابی طالب،
صاحب داستان سوره یس و مؤمن آل فرعون، و
صدیقین همین‌هایند، و علی از همه‌شان افضل

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۲۰.

^۲ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۶۲.

مؤلف: این معنا را سیوطی هم در الدر المنثور از طبرانی و ابن مردویه - وی حدیث را ضعیف خوانده - از ابن عباس از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده، و عبارت آن چنین است: سبقت گیرندگان سه نفرند آنکه به سوی موسی سبقت جست، یوشع بن نون بود و آنکه به سوی عیسی سبقت گرفت، صاحب داستان سوره یس بود، و آنکه به سوی محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) سبقت جست علی بن ابی طالب علیه السلام بود^۲.

[سوره یس (۳۶): آیات ۳۳ تا ۴۷]

﴿وَأَيُّ لَّهُمُ الْأَرْضُ الْأَمِينَةُ أُحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ ۳۳ وَجَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ وَفَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ ۳۴ لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَمَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ أَفَلَا يَشْكُرُونَ ۳۵ سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ ۳۶﴾ وَأَيُّ لَّهُمُ اللَّيْلُ نَسَلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُمْ

^۱ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۶۲.

^۲ مجمع البيان، ج ۸، ص ۴۲۱.

مُظْلِمُونَ ۳۷ وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ
 الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ۳۸ وَالْقَمَرَ قَدَرْنَا مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ
 كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ ۳۹ لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ
 الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ
 ۴۰ وَآيَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي الْفُلِكِ الْمَشْحُونِ
 ۴۱ وَخَلَقْنَا لَهُمْ مِنْ مِثْلِهِ مَا يَرْكَبُونَ ۴۲ وَإِنْ نَشَأْ
 نُغْرِقْهُمْ فَلَا صَرِيخَ لَهُمْ وَلَا هُمْ يُنقَدُونَ ۴۳ إِلَّا رَحْمَةً
 مِنَّا وَمَتَاعًا إِلَىٰ حِينٍ ۴۴ وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّقُوا مَا بَيْنَ
 أَيْدِيكُمْ وَمَا خَلْفَكُمْ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ۴۵ وَمَا تَأْتِيهِمْ
 مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ ۴۶ وَ
 إِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا
 لِلَّذِينَ آمَنُوا أَلْنُطْعِمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا

فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ۴۷ ❁

ترجمه آیات

زمین مرده برای ایشان آیتی است که زنده‌اش

کردیم و دانه از آن بیرون آوردیم دانه‌هایی که از آن

می خورند ۳۳.

و در آن باغها و نخلها و انگورها قرار دادیم و در

آن چشمه‌هایی روان کردیم ۳۴.

تا مردم از ثمره آن و کارهای خود برخوردار

شوند آیا باز هم شکرگزاری نمی‌کنند؟ ۳۵.

منزه است آن کسی که تمامی جفت‌ها را بیافرید

چه آن جفت‌هایی که از زمین می‌رویاند و چه از خود

انسان‌ها و چه از آن جفت‌هایی که انسان‌ها از آن

اطلاعی ندارند ۳۶.

و شب نیز برای آنان عبرتی است که ما روز را از

آن بیرون می‌کشیم و آن وقت مردم در تاریکی قرار

می‌گیرند ۳۷.

و خورشید که به قرارگاه خود روان است، این

نظم خدای عزیز دانا است ۳۸.

و برای ماه منزلها معین کردیم تا دوباره به صورت

هلال مانند چوب خوشه خرما می‌کهنه درآید ۳۹.

نه خورشید را سزد که به ماه برسد و نه شب از

روز پیشی گیرد و هر یک در فلکی سیر می‌کنند ۴۰.

و عبرتی دیگر برای ایشان این است که ما

نژادشان را در کشتی پر، حمل می کنیم ۴۱.

و آن چه نظیر آن برایشان آفریده ایم که سوار
می شوند ۴۲.

و هر آن بخواهیم غرقشان می کنیم که در این
صورت دیگر فریادرسی ندارند و نجات داده
نمی شوند ۴۳.

باز مگر رحمتی از ما به فریادشان برسد که تا
مدتی برخوردار شوند ۴۴.

و چون به ایشان گفته می شود از آنچه در پیش رو
و پشت سر دارید بترسید شاید ترحم شوید ۴۵.

ولی هیچ آیتی از آیات پروردگار نیاید برای آنان
مگر اینکه از آن روی بگردانند ۴۶.

و چون به ایشان گفته می شود از آنچه خدا
روزیتان کرده انفاق کنید آنان که کافر شده اند به آنان
که ایمان آورده اند گویند آیا به کسی غذا بدهیم که
اگر خدا می خواست غذایش می داد؟ شما نیستید جز
در ضلالتی آشکار ۴۷.

بیان آیات

بعد از آنکه داستان اهل قریه انطاکیه، و سرانجام
امرشان را در شرک و تکذیب رسولان الهی بیان کرد

و آنان را در برابر بی‌اعتنایی به مساله رسالت توبیخ
نموده و به نزول عذاب بر آنان تهدید کرد - همان
طور که عذاب بر تکذیب‌کنندگان از امت‌های گذشته
نازل شد - و نیز خاطرنشان ساخت که همگی حاضر
خواهند شد و به حسابشان رسیدگی شده جزا داده

می شوند. چند آیت از آیات خلق و تدبیر الهی را به رخشان می کشد، آیاتی که بر ربوبیت و الوهیت خدای تعالی دلالت دارد، و به روشنی دلالت می کند بر اینکه خدا، یگانه است و هیچ کس در ربوبیت و الوهیت با او شریک نیست، آن گاه مجدداً ایشان را در اینکه به آیات و ادله وحدانیت خدا و به معاد نظر نمی کنند و از آن روی گردانند، و حق را استهزاء نموده و به فقرا و مساکین انفاق نمی کنند توبیخ می نماید.

توضیح مفردات و مفاد آیات شریفه‌ای که آیات مربوط به تدبیر امر رزق مردم را بیان می کنند

﴿وَأَيُّ لَّهُمُ الْأَرْضُ الْأَمْيَةَ أَحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ﴾

خدای سبحان در این آیه و دو آیه بعدش یکی از آیات و ادله ربوبیت خدا را، یادآور می شود، و آن آیت عبارت است از تدبیر امر ارزاق مردم، و تغذیه آنان به وسیله حبوبات و میوه‌ها، از قبیل خرما و انگور و غیره.

پس جمله ﴿وَأَيُّ لَّهُمُ الْأَرْضُ الْأَمْيَةَ أَحْيَيْنَاهَا﴾ هر چند ظاهر در این است که آیت همان زمین است،

لیکن این قسمت از آیه زمینه و مقدمه است برای جمله ﴿وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا...﴾ و می‌خواهد اشاره کند به اینکه: این غذاهای نباتی که شما در اختیار دارید از آثار زنده کردن زمین مرده است، که خدا حیات در آن می‌دمد و آن را که زمینی مرده بود مبدل به حبوبات و میوه‌ها می‌کند تا شما از آن بخورید. بنابراین به یک نظر آیت خود زمین نیست، بلکه زمین مرده است، از این جهت که مبدأ ظهور این خواص است، و تدبیر ارزاق مردم به وسیله آن تمام می‌شود.

﴿وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا﴾ یعنی ما از زمین گیاهانی رویاندیم و از آن گیاهان حبوباتی مانند گندم، جو، برنج، و سایر دانه‌های خوراکی در اختیارشان قرار دادیم.

و جمله ﴿فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ﴾ تفریع و نتیجه‌گیری از بیرون آوردن حبوبات از زمین است، چون با خوردن حبوبات تدبیر تمام می‌شود، و ضمیر در کلمه «منه» به کلمه «حب - دانه» بر می‌گردد.

﴿وَجَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ وَفَجَّرْنَا

راغب می‌گوید: کلمه «جنت» به معنای هر بستانی است که دارای درخت باشد، و با درختانش زمین را مستور کرده باشد و کلمه «نخیل» جمع نخل است که از درختان معروف است. و کلمه «اعناب» جمع عنب است که هم بر درخت انگور اطلاق می‌شود و هم بر میوه آن.

باز راغب در معنای «عیون» گفته: کلمه «عین» به معنای عضو و جارحه است. . . ولی این کلمه به عنوان استعاره به عنایات مختلفی در معانی دیگر استعمال می‌شود، البته همه آن معانی به وجهی از وجوه در عضو و جارحه هست، - تا آنجا که می‌گوید - و منبع آب را هم به خاطر شباهت به چشم، به خاطر آبی که در آن هست، عین می‌گویند.^۱ و کلمه «یفجرون» از باب تفعیل از مصدر تفجیر ساخته شده و «تفجیر در زمین» به معنای شکافتن زمین به منظور بیرون کردن آبهای آن است. و بقیه الفاظ آیه روشن است.

^۱ مفردات راغب، ماده عین.

﴿لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَمَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ أَفَلَا

يَشْكُرُونَ﴾

لام در ابتدای جمله برای تعلیل است و علت آنچه را که در آیه سابق آمده بود ذکر می‌کند. و معنایش این است که: ما در زمین بستان‌ها قرار دادیم، و نیز آن را شکافتیم و چشمه‌ها روان ساختیم، تا مردم از میوه آن باغها بخورند.

و در جمله «من ثمره» بعضی گفته‌اند: ضمیر آن به مجعول از جنات که خدا جعل کرده برمی‌گردد، و به همین جهت ضمیر مفرد و مذکر آورده شد، چون کلمه «مجعول» هم مفرد است و هم مذکر، و گر نه باید می‌فرمود: «من ثمرها - از میوه آن جنات» و یا می‌فرمود: «من ثمرهما - از میوه آن نخیل و اعناب».

بعضی دیگر گفته‌اند: ضمیر مزبور به کلمه «مذکور» برمی‌گردد، چون گاهی می‌شود که ضمیر در جای اسم اشاره به کار می‌رود، همچنان که «رؤبه» یکی از شعرای معروف عرب در شعر خود این کار را کرده، یعنی ضمیر را به جای اسم اشاره به کار برده و گفته:

فيها خطوط من سواد و بلق *** كانه في الجلد توليع البهق

که ضمیر «کانه» را به «سواد و بلق» که دو کلمه‌اند
برگردانیده و تقدیر کلام «کان ذاک» است.
می‌گویند: ابا عبیده از رؤبه پرسید: چرا گفته‌ای
«کانه» با اینکه مرجع ضمیر دو تا است، در پاسخ
گفته: منظور از ضمیر اسم اشاره است و معنای
«کانه»، «کان ذاک» است.

و در مرجع ضمیر «من ثمره» اقوال بیهوده دیگری است، مثل این قول که: ضمیر تنها به «نخیل» برمی‌گردد، و بدین جهت مفرد و مذكر آمده. و این قول که: ضمیر به کلمه «ماء» برمی‌گردد، که ماء از کلمه «عیون» استفاده می‌شود، و یا محذوف است که در تقدیر بر عیون اضافه شده، و تقدیر آیه «و فجرنا فیها من ماء العیون» بوده و این قول که: ضمیر مذکور به «تفجیر» برمی‌گردد، البته تفجیری که از کلمه «فجرنا» استفاده می‌شود. و بنابراین دو وجه، مراد از «ثمر» مطلق فایده خواهد بود. و این قول که: ضمیر به خدای تعالی بر می‌گردد، و اضافه ثمر به خدای تعالی از این بابت است که خدا خالق و مالک آن است.

توضیح جمله: ﴿وَمَا عَمَلَتْهُ أَيْدِيهِمْ﴾ در آیه: ﴿لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَمَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ...﴾

﴿وَمَا عَمَلَتْهُ أَيْدِيهِمْ﴾ منظور از «عمل» همان فعل است، و فرق بین «عمل» و «فعل» - به طوری که راغب گفته - این است که: «عمل» بیشتر اوقات در فعلی استعمال می‌شود که با قصد و اراده انجام شود، و به همین جهت کارهای حیوانات و جمادات

را به ندرت عمل می‌گویند، و باز به همین جهت عمل را به دو وصف «صلاح» و «فساد» توصیف می‌کنند و می‌گویند فلان عمل صالح است و آن دیگری فاسد و طالح، ولی مطلق فعل را به این دو صفت توصیف نمی‌کنند.^۱

و کلمه «ما» در جمله «و ما عملته» نافیه است و معنایش این است که: تا از میوه آن بخورند، میوه‌ای که دست خود آنان درستش نکرده تا در تدبیر ارزاق شریک ما باشند، بلکه ایجاد میوه و تتمیم تدبیر ارزاق به وسیله آن از چیزهایی است که مخصوص ماست، بدون اینکه از آن‌ها کمکی گرفته باشم، پس با این حال چه می‌شود ایشان را که شکرگزاری نمی‌کنند.

مؤید اینکه: کلمه «ما» نافیه است، آیه اواخر سوره است که در مقام منت‌گذاری بر مردم به خلقت چارپایان، به منظور تدبیر امر ارزاق آنان و حیاتشان می‌فرماید: ﴿أَمْ لَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا أَنْعَامًا . . . وَ مِنْهَا يَأْكُلُونَ وَ لَهُمْ فِيهَا مَنَافِعُ وَ مَشَارِبٌ أَوْ فَلَا يَشْكُرُونَ﴾ چون در این آیه نیز

^۱ روح المعانی، ج ۲۳، ص ۸.

می‌فرماید: خلقت چارپایان که وسیله اکل و شرب شماست، عمل دست من است، یعنی عمل دست شما نیست، در نتیجه کلمه «ما» در آیه مورد بحث نافیه است.

ولی بعضی از مفسرین احتمال داده‌اند که کلمه «ما» موصوله، و عطف بر «ثمره» باشد. و معنایش چنین باشد که: ما باغهایی از نخیل و اعناب قرار دادیم تا مردم از میوه‌اش و

از آنچه به دست خود از میوه‌اش درست می‌کنند مانند سرکه و شیره، و چیزهای دیگری که از خرما و انگور می‌گیرند بخورند.

این وجه هر چند به نظر بعضی‌ها از وجه سابق بهتر آمده، و لیکن به نظر ما وجه خوبی نیست، برای اینکه مقام، مقام بیان آیاتی است که بر ربوبیت خدای تعالی دلالت می‌کند، و در این مقام مناسب آن است که اموری از تدابیر خاص به خدا ذکر شود، و مناسبست ندارد که سخن از سرکه گرفتن و شیره درست کردن که از تدابیر انسان‌ها است به میان آید، چون ذکر آن هیچ دخالتی در تتمیم حجت ندارد.

ممکن است کسی در جواب ما بگوید: منظور از ذکر تدابیر انسان‌ها، از این جهت است که باز بالأخره منتهی به تدبیر خدا می‌شود، چون خدای تعالی بشر را هدایت کرد به اینکه از خرما و انگور شیره و سرکه بگیرند، و این خود از تدبیر عام الهی است. در پاسخ می‌گوییم اگر منظور این بود جا داشت بفرماید: «لیاکلوا من ثمره و مما هدیناهم الی عمله - تا از میوه آن نخیل و اعناب، و نیز از آنچه ما هدایتشان کردیم که از آن دو میوه درست کنند بخورند» تا شنونده توهم نکند که انسان‌ها هم در تدبیر سهمی دارند.

بعضی دیگر احتمال داده‌اند که کلمه «ما» نکره موصوفه باشد، و عطف باشد بر «ثمره» و معنا چنین باشد: تا از میوه آن و از چیزی که دست خودشان درستش کرده بخورند. لیکن این وجه هم به عین آن دلیلی که در وجه قبلش گفتیم، درست نیست.

﴿أَفَلَا يَشْكُرُونَ﴾ این جمله ناسپاسی مردم را تقبیح نموده، آنان را در این کار سرزنش می‌کند. و سپاسگزاری مردم از خدا در برابر این تدبیر به این است که: نعمتهای جمیل خدا را عملاً و نیز به زبان اظهار بدارند، و خلاصه اظهار کنند که بندگان او، و

مدبر به تدبیر اویند، و این خود عبادت است، پس شکر خدا عبارت است از اینکه: به ربوبیت او، و اینکه تنها او معبود و اله است اعتراف کنند.

بیان مفاد آیه: ﴿سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ...﴾

﴿سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ
الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ﴾

این آیه تنزیه خدای تعالی را انشاء می کند، چون قبلاً متذکر شد که شکر او را در برابر خلقت انواع نباتات و رزقها از حبوبات و میوهها برای آنان نکردند، با اینکه این کار را از راه تزویج بعضی نباتات با بعضی دیگر کرده، همچنان که در جای دیگر نیز فرموده: ﴿وَ أَنْبَتْنَا

فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ ﴿٧﴾^۱

در ضمن این آیه اشاره می‌کند به اینکه: مساله تزویج دو چیز با هم و پدید آوردن چیز سوم، اختصاص به انسان و حیوان و نبات ندارد، بلکه تمامی موجودات را از این راه پدید می‌آورد، و عالم مشهود را از راه استیلاد تنظیم می‌فرماید، و به طور کلی عالم را از دو موجود فاعل و منفعَل درست کرده که این دو به منزله نر و ماده حیوان و انسان و نباتند، هر فاعلی با منفعَل خود برخورد می‌کند و از برخورد آن دو، موجودی سوم پدید می‌آید، آن‌گاه خدا را تنزیه کرده، می‌فرماید: ﴿سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ﴾^۱ منزه است خدایی که همه جفت‌ها را آفریده. پس جمله مذکور به دلالت سیاق، انشای تنزیه و تسبیح خداست، نه اینکه بخواهد از منزه بودن او خبر دهد.

و جمله ﴿مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ﴾^۱ با جمله بعدیش، بیان برای ازواج است. آنچه که زمین می‌رویاند، عبارت است از نباتات، و ممکن هم هست بگوئیم

^۱ و رویاندیم، در زمین از هر جفتی با طراوت و زیبا. - ق، آیه ۷.

شامل حیوانات که یک نوع از آن آدمی است نیز می‌شود، چون این‌ها هم از مواد زمینی درست می‌شوند، خدای تعالی هم در باره انسان که گفتیم نوعی از حیوانات است فرموده: ﴿وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا﴾ باز مؤید این احتمال ظاهر سیاق است که شامل تمامی افراد مبین می‌شود، چون می‌بینیم که حیوان را در عداد ازواج نام نبرده، با اینکه زوج بودن حیوانات در نظر همه از زوج بودن نبات روشن‌تر بود. پس معلوم می‌شود منظور از ﴿مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ﴾ هر چه را که زمین از خود می‌رویاند همه گیاهان و حیوانات و انسان‌هاست.

«و من انفسهم» - یعنی از خود مردم و ﴿مِمَّا لَا يَعْلَمُونَ﴾ یعنی از آنچه مردم نمی‌دانند و آن عبارت است از مخلوقاتی که هنوز انسان از وجود آن‌ها خبردار نشده، و یا از کیفیت پیدایش آن‌ها، و یا از کیفیت زیاد شدن آن‌ها اطلاع پیدا نکرده.

و چه بسا بعضی در تفسیر این آیه گفته‌اند که: مراد از «ازواج» انواع و اصناف است، نه نر و ماده بودن موجودات، و معنای آیه این است که: «منزه

است آن خدایی که همه انواع موجودات را او آفریده» ولی آیات دیگری که متعرض خلقت ازواج است، با این گفتار سازگار نیست، مانند آیه ﴿وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾ علاوه بر این اصولاً

مقارنه دو چیز با هم، و نوعی تالف و ترکیب، از لوازم مفهوم زوجیت است، و بنا بر معانی که کرده‌اند، نه مقارنتی در کار است، و نه تالف و ترکیبی. راغب می‌گوید: به هر یک از دو قرین یعنی هم نر و هم ماده، در حیوانات زوج می‌گویند، و در غیر حیوانات هم به قرین، زوج گفته می‌شود، مثلاً می‌گویند یک جفت چکمه، یک جفت دم‌پایی یک جفت قالی و امثال آن، و نیز به هر چیزی که با مماثل و یا با ضد خودش جمع شده باشد، زوج می‌گویند، سپس می‌گوید: خدای تعالی که فرموده: «خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ» این معنا را بیان کرده که تمامی آنچه در عالم است زوج است، چون یا ضدی دارد که گفتیم ضد هر چیزی را هم زوج می‌گویند، و یا مثلی دارد که آن نیز زوج است، و یا با چیزی ترکیب یافته که ترکیب هم خود نوعی زوجیت است، بلکه اصلاً در عالم

چیزی نیست که به هیچ وجه ترکیب در آن نباشد.^۱
و بنا به گفته او زوجیت زوج عبارت است از
اینکه در وجود یافتن محتاج به تالف و ترکب باشد،
به همین جهت به هر یک از دو قرین البته از آن جهت
که قرین است زوج می‌گویند، مثلاً به یک یک دو
عدد قالی که قرین همدو زوج می‌گویند، چون
احتیاج به آن لنگه دیگرش دارد، و نیز به هر دو قرین
زوج می‌گویند، به خاطر اینکه در جفت بودن هر دو
محتاج همدو. پس زوج بودن اشیاء عبارت شد از
مقارنه بعضی با بعضی دیگر برای نتیجه دادن یک
شیء سوم، و یا برای اینکه از ترکیب دو چیز درست
شده.

مراد از بیرون کشیدن روز از شب ﴿وَايَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسَلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ﴾

﴿وَايَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسَلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُمُ

مُظْلِمُونَ﴾

این آیه شریفه آیتی دیگر از آیت‌های داله بر
ربوبیت خدا را ذکر می‌کند، آیت‌هایی که دلالت دارد
بر وجود تدبیری عام آسمانی، برای پدید آمدن عالم

^۱ مفردات راغب. ماده زوج.

انسانی، و این آیت را در خلال چهار آیه بیان فرموده است.

و در این معنا هیچ شکی نیست که: آیه شریفه می‌خواهد به پدید آمدن ناگهانی شب به دنبال روز اشاره کند، و کلمه «نسلخ» از مصدر «سلخ» است که به معنای بیرون کشیدن است، به همین جهت با کلمه «من» متعدی شده، چون، اگر به معنای کردن بود، همچنان که در عبارت «سلخت الاهداب عن الشاة - پوست را از گوسفند کندم» به این معنا است و به همین جهت کسی را که شغلش این کار است سلاخ می‌گویند، می‌بایستی در آیه مورد بحث هم با کلمه «عن» متعدی شده باشد، پس از اینکه با کلمه «من» متعدی شده می‌فهمیم

که سلخ در این آیه به معنای بیرون کشیدن است،
نه کردن. م

وید این معنا این است که: خدای تعالی در چند
جا از کلام عزیزش از وارد شدن هر یک از روز و
شب در دنبال دیگری، تعبیر به «ایلاج - داخل کردن»
کرده، از آن جمله فرموده: ﴿يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ
يُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ﴾ و وقتی وارد شدن روز بعد از
شب، ایلاج و ادخال روز در شب باشد، قهرا آمدن
شب به دنبال روز به طور ناگهانی نیز، اخراج روز از
شب خواهد بود، البته هم آن ادخال اعتباری است، و
هم این اخراج.

و گویا ظلمت شب بر مردم احاطه کرده، و آنان
را در برگرفته ناگهان روز این روپوش را پاره می کند
و داخل ظلمت شده، نورش به تدریج همه مردم را
فرا می گیرد، و در هنگام غروب به ناگاه بار دیگر
شب چون روپوشی روی مردم می افتد، و ظلمتش
همه آن جاهایی را که نور روز گرفته بود، می گیرد،
پس در حقیقت در این تعبیر نوعی استعاره به کنایه
به کار رفته است.

و شاید همین وجهی که ما برای آیه ذکر کردیم کافی باشد، و احتیاجی به نقل بحث‌های طولانی که دیگران در معنای «سلخ نهار از لیل» و سپس ناگهان رسیدن شب، ایراد کرده‌اند نباشد.

معنای آیه: ﴿وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا﴾

﴿وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ

الْعَلِيمِ﴾

«جریان شمس» همان حرکت آن است، و لام در

جمله «لمستقر لها» به معنای «الی - به سوی» و یا

برای «غایت - تا» می‌باشد. و کلمه «مستقر» مصدر

میمی و یا اسم زمان و یا اسم مکان است.

و معنای آیه این است که: خورشید به طرف قرار

گرفتن خود حرکت می‌کند و یا تا آنجا که قرار گیرد

حرکت می‌کند، یعنی تا سرآمدن اجلش، و یا تا زمان

استقرار، و یا محل استقرارش حرکت می‌کند.

حال بینیم معنای جریان و حرکت خورشید

چیست؟ از نظر حس اگر حساب کنیم، حس آدمی

برای آفتاب اثبات حرکت می‌کند، حرکتی دورانی

پیرامون زمین، و اما از نظر بحث‌های علمی قضیه

درست به عکس است. یعنی خورشید دور زمین

نمی چرخد، بلکه زمین به دور خورشید می گردد. و
نیز اثبات می کند که: خورشید با سیاراتی که پیرامون
آند به سوی ستاره «نسر ثابت» حرکتی انتقالی دارند.

و به هر حال حاصل معنای آیه شریفه این است که: آفتاب پیوسته در جریان است، مادامی که نظام دنیوی بر حال خود باقی است، تا روزی که قرار گیرد و از حرکت بیفتد، و در نتیجه دنیا خراب گشته، این نظام باطل گردد.

البته آیه شریفه - به طوری که گفته شده - طوری دیگر نیز قرائت شده و آن قرائتی است منسوب به اهل بیت علیه السلام و بعضی دیگر غیر از اهل بیت و در این قرائت به جای لام در «لمستقر» لای نافیه آمده و خوانده‌اند: «الشمس تجری لا مستقر لها - خورشید حرکت می‌کند، و هیچگاه ساکن نمی‌شود»، ولی معنای اولی هم سرانجام به این معنا برگشت می‌کند

و اما اینکه: بعضی «جریان خورشید را بر حرکت وضعی خورشید به دور مرکز خود حمل کرده‌اند» درست نیست، چون خلاف ظاهر جریان است، زیرا «جریان» دلالت بر انتقال از مکانی به مکانی دیگر دارد.

﴿ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ﴾ یعنی جریان مزبور خورشید تقدیر و تدبیری است از خدایی که عزیز

است، یعنی هیچ غلبه‌گری بر اراده او غلبه نمی‌کند،
و علیم است، یعنی به هیچ یک از جهات صلاح در
کارهایش جاهل نیست.

مقصود از اینکه فرمود: ﴿وَالْقَمَرَ قَدَرْنَا مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ﴾

﴿وَالْقَمَرَ قَدَرْنَا مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ

الْقَدِيمِ﴾

کلمه «منازل» جمع «منزل» است که اسم مکان از

نزول، و به معنای محل پیاده شدن و منزل کردن

است، و ظاهراً مراد از «منازل» نقاط بیست و

هشت گان‌های است که ماه تقریباً در مدت بیست و

هشت شبانه روز طی می‌کند.

و کلمه «عرجون» به معنای ساقه شاخه

خرماست، البته از نقطه‌ای که از درخت بیرون

می‌آید، تا نقطه‌ای که برگها از آن منشعب می‌شود.

این قسمت از شاخه را «عرجون» می‌گویند، که به

خاطر سنگینی برگها معمولاً خمیده می‌شود، و معلوم

است که اگر چند ساله شود خمیدگی‌اش بیشتر

می‌گردد، و این قسمت چوبی زرد رنگ، و چون

هلال قوسی است و لذا در این آیه هلال را به این

چوب که چند ساله شده باشد تشبیه کرده. و «قدیم» به معنی عتیق است.

نظریه مفسرین در معنای آیه مختلف است، چون در ترکیب آن اختلاف دارند، و از همه وجوه نزدیک تر به فهم این وجه است که گفته اند: تقدیر آیه چنین است: «و القمر قدرناه

ذا منازل - ماه را مقدر کردیم که دارای منزلهایی باشد»، و یا «و القمر قدرنا له منازل حتی عاد هلالا یشبه العرجون العتیق المصفر لونه - ما برای ماه منزلهایی مقدر کردیم تا دوباره برگردد هلال شود، هلالی که شبیه به ساقه شاخه خرما ی سال خورده قوسی و زرد رنگ است».

و این آیه شریفه به اختلاف منظره های ماه برای اهل زمین اشاره می کند، چون در طول سی روز به شکل و قیافه های مختلفی دیده می شود، و علتش این است که: نور ماه از خودش نیست، بلکه از خورشید است، و به همین جهت مانند هر کره ای دیگر همیشه تقریباً نصف آن روشن است، و قریب به نصف دیگرش که روبروی خورشید نیست تاریک است، و این دگرگونی همچنان هست تا دوباره به وضع

اولش برگردد اگر ماه را در صورت هلالی اش فرض کنیم، روز بروز قسمت بیشتری از سطح آن که در برابر آفتاب است به طرف زمین قرار می‌گیرد، تا برسد به جایی که تقریباً تمامی یک طرف ماه که مقابل خورشید قرار گرفته، به طرف زمین هم قرار گیرد ماه شب چهارده از آن شب به بعد دوباره رو به نقصان نهاده تا برسد به حالت اولش که هلال بود.

و به خاطر همین اختلاف که در صورت ماه پیدا می‌شود، آثاری در دریا و خشکی و در زندگی انسان‌ها پدید می‌آید، که در علوم مربوط به خودش بیان شده است.

پس آیه شریفه از آیت قمر، تنها احوالی را که نسبت به مردم زمین به خود می‌گیرد بیان کرده، نه احوال خود قمر را و نه احوال آن را نسبت به خورشید.

و از این جا است که می‌توان گفت: بعید نیست مراد از «تجری» در جمله ﴿وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا﴾ اشاره باشد به احوالی که خورشید نسبت به ما دارد، و حس ما از ظاهر این کره احساس می‌کند، و

آن عبارت است: از حرکت روزانه و فصلی و سالیان‌هاش.

همچنین بعید نیست که: مراد از جمله «المستقر لها» اشاره باشد به حالی که خورشید فی نفسه دارد، و آن عبارت است از اینکه: نسبت به سیاراتی که پیرامونش در حرکتند، ساکت و ثابت است، پس گویا فرموده: یکی از آیات‌های خدا برای مردم این است که خورشید در عین اینکه ساکن و بی حرکت است، برای اهل زمین جریان دارد، و خدای عزیز علیم به وسیله آن سکون و این حرکت پیدایش عالم زمینی و زنده ماندن اهلش را تدبیر فرموده، و خدا داناتر است.

﴿لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ﴾

کلمه «ینبغی - سزاوار است» دلالت بر ترجیح داشتن و بهتر بودن دارد، و معنای اینکه فرموده: «ترجیح ندارد خورشید به ماه برسد» این است که چنین چیزی از خورشید سرنزده، و منظور از این تعبیر این است که بفهماند تدبیر الهی چیزی نیست که روزی جاری شود و روزی از روزها متوقف گردد، بلکه تدبیری است دائمی و خلل ناپذیر، مدت معینی ندارد تا بعد از تمام شدن آن مدت به وسیله تدبیری نقیض آن نقض گردد.

پس معنای آیه این است که: شمس و قمر همواره ملازم آن مسیری هستند که برایشان ترسیم شده، نه خورشید به ماه می‌رسد تا به این وسیله تدبیری که خدا به وسیله آن دو جاری ساخته مختل گردد، و نه شب از روز جلو می‌افتد، بلکه این دو مخلوق خدا در تدبیر پشت سر هم قرار دارند، و ممکن نیست از یکدیگر جلو بیفتند، و در نتیجه دو تا شب به هم متصل شوند یا دو تا روز به هم بچسبند.

در این آیه شریفه تنها فرمود: خورشید به ماه
نمی‌رسد، و شب از روز جلو نمی‌زند، و دیگر
نفرمود: ماه هم به خورشید نمی‌رسد، و روز هم از
شب جلو نمی‌زند، و این بدان جهت است که مقام
آیه مقام بیان محفوظ بودن نظم و تدبیر الهی از خطر
اختلاف و فساد بود، و برای افاده این معنا خاطر نشان
ساختن یک طرف قضیه کافی بود، و چون خورشید
بزرگتر و قوی‌تر از ماه، و ماه کوچکتر و ضعیف‌تر از
خورشید است، لذا نرسیدن خورشید به ماه را ذکر
کرد و از ذکر آن، حال عکسش هم روشن می‌شود،
و شنونده خودش می‌فهمد وقتی خورشید با آن
بزرگی و قوتش نتواند به ماه برسد، ماه به طریق اولی
نمی‌تواند به خورشید برسد.

و همچنین است شب، چون شب عبارت است
از نبود روزی که این شب، شب آن روز است، و
وقتی شب که یک امر عدمی است، و طبعاً متاخر از
روز است، نتواند از روز پیشی گیرد، عکسش هم
معلوم است، یعنی شنونده خودش می‌فهمد که روز
هم از شب یعنی از عدم خودش پیشی نمی‌گیرد.

شمس و قمر تابع تدبیر خدا و ملازم مسیر خود هستند و خورشید به ماه

﴿وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ﴾ یعنی هر یک از

خورشید و ماه و نجوم و کواکب دیگر در مسیر خاص به خود حرکت می‌کند و در فضا شناور است، همان طور که ماهی در آب شنا می‌کند، پس کلمه «فلک» عبارت است از همان مدار فضایی که هر یک از اجرام آسمانی در یکی از آن مدارها سیر می‌کنند، و چون چنین است بعید نیست که مراد از کلمه «کل» هر یک از خورشید و ماه و شب و روز باشد، هر چند که در کلام خدای تعالی شاهدی بر این معنا نیست.

و اگر در جمله «یسبحون» ضمیر جمعی آورده که خاص عقلا است، برای این است که: اشاره کند به اینکه هر یک از اجرام فلکی در برابر مشیت خدا رام است و امر او را اطاعت می کند، عینا مانند عقلا، همچنان که این تعبیر در جای دیگر نیز آمده و فرموده: ﴿ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ﴾^۱.

مفسرین در جملات آیه مورد بحث آرای دیگری دارند، آرای مضطرب که ما از نقل آن‌ها خودداری کردیم، اگر کسی بخواهد می تواند به تفاسیر مفصل مراجعه کند.^۲

﴿وَ آيَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي الْفُلِكِ الْمَشْحُونِ﴾

راغب می گوید: کلمه «ذریة» در اصل به معنای فرزندان خردسال است، ولی در استعمالهای متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال می شود،

^۱ سپس بر آسمان که دودی بود پرداخت، پس به آن و به زمین فرمود: چه به طوع و رغبت خود و چه با اکراه بیاید. گفتند: می آیم با طوع و رغبت. - حم سجده، آیه ۱۱.

^۲ تفسیر قرطبی، ج ۱۵، ص ۳۳. و تفسیر فخر رازی، ج ۲۶، ص ۷۵.

هم در یک نفر به کار می‌رود، و هم در چند نفر، ولی اصلش به معنای چند نفر است^۱.

و کلمه «فلک» به معنای کشتی است. و کلمه «مشحون» به معنای مملو است.

این آیه شریفه آیت دیگری از آیات‌های ربوبیت خدای تعالی را بیان می‌کند، و آن عبارت است از جریان تدابیر او در دریاها که ذریه بشر را در کشتی حمل می‌کند و کشتی از آنان و از اثاث و کالای آنان پر می‌شود، و از یک طرف دریا به طرف دیگر دریا عبور می‌کنند و دریا را وسیله و راه تجارت و سایر اغراض خود قرار می‌دهند.

آری کسی ایشان را در دریا حمل نمی‌کند، و از خطر غرق حفظ نمی‌کند، مگر خدای تعالی، چون تمامی آثار و خواصی که بشر در سوار شدن به کشتی از آنها استفاده می‌کند، همه اموری است که خدا مسخرش کرده، و همه به خلقت خدا منتهی می‌گردد، علاوه بر این، این اسباب اگر به خدا منتهی نشود، هیچ اثر و خاصیتی نخواهد داشت.

^۱ مفردات راغب، ماده «ذرو».

و اگر حمل بر کشتی را به ذریه بشر نسبت داد،
نه به خود بشر، و خلاصه اگر فرمود: ﴿حَمَلْنَا
ذُرِّيَّتَهُمْ﴾ و نفرمود: «حملناهم» به این منظور است
که به این وسیله غرق محبت و مهر و شفقت شنونده
را تحریک کند.

﴿وَ خَلَقْنَا لَهُمْ مِنْ مِثْلِهِ مَا يَرْكَبُونَ﴾

مراد از این جمله - به طوری که دیگران تفسیر کرده‌اند - چارپایان است، چون در جای دیگر، کشتی و چارپایان را با هم آورده و فرموده: ﴿وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْفُلْكِ وَ الْأَنْعَامِ مَا تَرْكَبُونَ﴾ و نیز فرموده: ﴿وَ عَلَيْهَا وَ عَلَى الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ﴾ بعضی کشتی را در آیه قبل حمل بر کشتی نوح، و آیه مورد بحث را حمل بر کشتی‌ها و زورق‌ها و بلم‌های دیگر کرده‌اند که بشر بعد از کشتی نوح برای خود درست کرده. و این تفسیر تفسیری است بد و بی معنا.

و نظیر آن، تفسیر آن کسی است که جمله مورد بحث را به شتر تنها معنا کرده.

و چه بسا مفسرینی که جمله مورد بحث را که می‌فرماید: «و برای شما از مثل کشتی چیزهای دیگری خلق کردیم که بر آن سوار می‌شوید» حمل بر طیاره و سفینه‌های فضایی عصر حاضر کرده‌اند. و لیکن تعمیم دادن آیه بهتر است.

﴿وَ إِنْ نَشَأْ نُغْرِقْهُمْ فَلَا صَرِيخَ لَهُمْ وَ لَا هُمْ يُنْقَذُونَ﴾

کلمه «صریح» به معنای آن کسی است که ناله آدمی را بشنود و استغاثه او را جواب گوید و به فریاد او برسد. و کلمه «انقاذ» به معنای نجات دادن از غرق است.

و این آیه شریفه با آیه قبلش که می فرمود: ﴿أَنَا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي الْفُلِكِ الْمَشْحُونِ﴾ متصل است و می خواهد بفرماید: اختیار، با ماست، اگر خواستیم غرقشان می کنیم، و در این صورت احدی نیست که استغاثه آنان را جواب بدهد، و هیچ نجات دهنده‌ای نیست که ایشان را از غرق شدن برهاند.

﴿إِلَّا رَحْمَةً مِنَّا وَمَتَاعًا إِلَىٰ حِينٍ﴾

این استثناء، استثنای مفرغ است، و تقدیر کلام: «لا ینجون بسبب من الاسباب و بامر من الامور الا لرحمة منا تنالهم و لتمتع الی حین الاجل المسمی قدرناه لهم - به هیچ سببی از اسباب، و هیچ امری از امور، نجات پیدا نمی کنند، مگر به خاطر رحمتی از ما که شاملشان گردد، و به خاطر اینکه تا مدتی معین که برایشان تقدیر کرده ایم زنده بمانند» می باشد.

معنای جمله ﴿اتَّقُوا مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَ مَا خَلْفَكُمْ﴾ و جواب کفار به دعوت به

تقوی پرواز از خالق

﴿وَ إِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّقُوا مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَ مَا خَلْفَكُمْ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾

بعد از آنکه آیت‌هایی که دلالت بر ربوبیت خدا می‌کرد برشمرد، اینک در این آیه شریفه مشرکین را مذمت می‌کند به اینکه حق این آیت‌ها را رعایت ننموده، و بدان‌ها اقبالی نکرده و آثار آن‌ها را بر آن‌ها مترتب نساختند. وقتی به ایشان گفته می‌شود که: این آیت‌های روشن ناطقند بر اینکه پروردگار شما «الله» است، پس هم از معصیت او در حال حاضر بپرهیزید، و هم از گناهانی که قبلاً کرده بودید و یا پس از عذاب شرک و گناهانی که بدان مبتلایید، و آنچه قبلاً مرتکب شده بودید بپرهیزید و یا پس از شرک و گناهانی که فعلاً در زندگی دنیا دارید، و از عذابی که در آخرت هست بپرهیزید، از این سخن اعراض نموده و این دعوت را اجابت نمی‌کنند. و این اعراضشان بر حسب عادتی است که همیشه در باره همه آیات دارند، آیاتی که به وسیله آن تذکر داده می‌شوند.

با این بیان دو نکته روشن می‌شود: اول اینکه: مراد از ﴿مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَ مَا خَلْفَكُمْ﴾ شرک و گناهانی است که در حال حاضر و در قبل از این بدان مبتلا بودند، و یا مراد عذابی است که بدین سبب مستوجب آن شدند، و برگشت هر دو به یکی است، و یا مراد شرک و گناهان در دنیا و عذاب در آخرت است. و این وجه از وجوه دیگر وجیه‌تر است.

دوم اینکه: اگر جواب «اذا» حذف شده، برای این است که: دلالت کند بر اینکه حال کفار در جرأت و جسارت به خدای تعالی، و بی‌اعتنایی به حق به حدی رسیده که دیگر نمی‌توان جوابی که در مقابل این دعوت می‌دهند به زبان آورد. پس چه بهتر اینکه اصلاً گفته نشود، هر چند که با جمله ﴿وَمَا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ﴾، فهمانده که آن جواب چه بوده.

﴿وَمَا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ﴾

مراد از «آوردن آیات» نشان دادن آن، به مشاهده و یا به تلاوت و تذکر است، و نیز مراد اعم از آیات آفاقی و انفسی و آیت به معنای معجزه مانند قرآن

است، کفار در برابر همه این‌ها روگردانی می‌کنند.

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ...﴾

آیه قبلی که می‌فرماید: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّقُوا مَا

بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَمَا خَلْفَكُمْ﴾ متعرض جواب ایشان در

مقابل دعوت به عبادت بود که یکی از دو رکن دین

حق است، و این آیه متعرض جواب ایشان در مقابل

دعوت به سوی شفقت بر خلق خداست که رکن دوم

دین حق است، و معلوم است که: وقتی جوابشان از

دعوت به رکن اول، رد آن دعوت بود، جوابشان از

این دعوت دیگری هم رد خواهد بود نه قبول.

عکس العمل کفار در برابر دعوت به انفاق شفقت و خدمت به خلق

پس جمله ﴿وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ

اللَّهُ﴾ متضمن دعوتشان به انفاق بر فقرا و مساکین

است. و اگر از اموال آنان تعبیر کرد به «آنچه خدا

روزیشان کرده» برای این است که اشاره کند به اینکه

مالک حقیقی اموال آنان خداست که با آن اموال

روزیشان داده و ایشان را مسلط بر آن اموال کرده

است و همین خداست که فقرا و مساکین را بیافریده

و ایشان را محتاج آنان کرده تا از زیادی مئونه خود

حوائج ایشان را برآورند و به ایشان انفاق کنند و

احسان و خوشرفتاری نمایند، چون خدا احسان و

خوشرفتاری را دوست می‌دارد.

﴿قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ نَطْعَمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ

اللَّهُ أَطْعَمَهُ﴾ این جمله جوابی است که کفار از

دعوت به انفاق داده‌اند، و اگر از گوینده این سخن به

اسم ظاهر ﴿الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ تعبیر کرده، با اینکه

مقتضای مقام این بود که از آنان با ضمیر تعبیر کند،

و بفرماید: «قالوا - گفتند» برای این است که به آن

علتی که وادارشان کرده این حرف را بزنند اشاره

کرده باشد و بفرماید کفرشان نسبت به حق، و اعراضشان از آن، به خاطر پیروی شهوات، علت شد که به مثل این عذرها که اساسش روگردانی از دعوت فطرت است، عذرخواهی کنند، چون فطرت هر انسانی حکم می‌کند که باید نسبت به خلق خدا شفقت ورزید، و آنچه که در اجتماع فاسد گشته اصلاح کرد.

و به عین همین جهت است که از مؤمنین نیز به ﴿لِّلَّذِينَ آمَنُوا﴾ تعبیر کرده که اسم ظاهر است با اینکه مقتضای مقام این بود که بفرماید: «قالوا لهم ا نطعم» تا بفهماند آن علتی که مؤمنان را وادار کرد به اینکه به کفار بگویند: «از آنچه خدا روزیتان کرده انفاق کنید» همانا ایمان ایشان به خدا بود.

و در اینکه کفار گفتند: «آیا طعام دهیم به کسی که اگر خدا می‌خواست خودش به او طعام می‌داد» اشاره است به اینکه: اگر مؤمنین گفتند: «از آنچه خدا روزیتان کرده انفاق کنید»، از این باب گفتند که انفاق به فقرا از اموری است که خدا خواسته و اراده کرده، و خلاصه از احکام دین خداست، لذا کفار آن را رد

کرده و گفتند که: اگر خدا اراده کرده بود خودش
طعامشان می داد، پس اینکه می بینیم نداده معلوم
می شود اراده نکرده، چون اراده خدا از مرادش
تخلف نمی کند.

و این جواب مغالطه ای است که: در آن، بین اراده
تشریحی خدا و اراده تکوینی اش خلط کرده اند، چون
اساس اراده تشریحی خدا امتحان و هدایت بندگان
است به سوی آنچه که هم در دنیا و هم در آخرت
صلاح حالشان در آن است، و معلوم است که چنین
اراده ای ممکن

است با عصیان کردن از مرادش تخلف کند.

ولی اراده تکوینی از مرادش تخلف نمی‌کند، و

معلوم است که مشیت و اراده خدا که به اطعام فقرا

و انفاق بر آنان تعلق گرفته، مشیت و اراده تشریحی

است نه تکوینی. پس تخلف این اراده در مورد فقرا

تنها کشف می‌کند از اینکه کفار توانگر، از آنچه که

بدان مامور شدند تمرد و عصیان ورزیدند، و هیچ

دلالتی ندارد بر اینکه اراده خدا به این عمل آنان تعلق

نگرفته، و مؤمنین در این مدعا دروغ گفته‌اند.

و این مغالطه‌ای است که به طور کلی همه

سنت‌های وثنیت و بت‌پرستی را بر آن پایه بنا

نهاده‌اند، همچنان که خدای سبحان از ایشان حکایت

کرده و فرموده: ﴿وَقَالَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا

عَبَدْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ نَحْنُ وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا

مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ﴾ و نیز فرموده: ﴿سَيَقُولُ الَّذِينَ

أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ

شَيْءٍ﴾ و نیز فرموده: ﴿وَقَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمَنُ مَا

عَبَدْنَاهُمْ﴾^۱.

^۱ آنان که مشرک شدند گفتند: اگر خدا می‌خواست ما به غیر از او چیزی را

﴿إِنَّ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ این جمله تتمه

سخن کفار است، و خطابشان در آن به مؤمنین است که می گویند: شما مؤمنین که ادعا می کنید خدا به ما دستور داده انفاق کنیم، و انجام این دستور را از ما خواسته، در گمراهی روشنی هستید.

بحث روایتی [روایاتی در ذیل آیه: ﴿وَالشَّمْسُ

تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا...﴾ و رد سخنی از آلوسی

در باره روایتی از امام رضا علیه السلام راجع به

تقدم روز بر شب]

در مجمع البیان از علی بن الحسین زین العابدین،

و از ابی جعفر امام باقر، و از جعفر بن محمد امام

صادق علیه السلام روایت شده که خوانده‌اند: «لا

مستقر لها» - به فتحه راء -^۱.

و در الدر المنثور آمده که سعید بن منصور،

احمد، بخاری، مسلم، ابو داوود، ترمذی، نسایی، ابن

ابی حاتم، ابو الشیخ، ابن مردویه، و بیهقی، از ابو ذر

رحمه الله روایت

نمی‌پرستیدیم نه ما و نه پدران ما، و نیز بدون دستور او چیزی را حرام نمی‌کردیم. - نحل، آیه ۳۵.

^۱ به زودی آنان که مشرک شدند خواهند گفت: اگر خدا می‌خواست ما مشرک نمی‌شدیم، نه ما و نه پدران ما، و نیز چیزی را حرام نمی‌کردیم. - انعام، آیه ۱۴۸.

کرده‌اند که گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) پرسیدم معنای جمله ﴿وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا﴾ چیست؟ فرمود: مستقر آن در زیر عرش است.^۱

مؤلف: این معنا از ابو ذر از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هم به طرق خاصه، و هم به طرق عامه، به طور مختصر و هم به طور مفصل روایت شده، و در بعضی از آن‌ها آمده، که: آفتاب بعد از غروب به آسمان‌های یکی پس از دیگری بالا می‌رود، تا آنجا که به نزدیکی عرش برسد، در آنجا به سجده می‌افتد، و از خدا اجازه می‌خواهد که باز طلوع کند، همچنان در سجده هست تا دوباره نوری به خود بگیرد و اجازه داده شود تا طلوع کند.^۲

و این روایات بر فرض که از نظر سند درست باشد و واقعا رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) چنین چیزی فرموده باشد، باید تاویل شود.

و در روضه کافی به سند خود از سلام بن مستنیر، از امام ابی جعفر علیه السلام روایت آورده که فرمود:

^۱ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۶۳.

^۲ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۶۳.

خدای عز و جل خورشید را قبل از ماه، و نور را قبل از ظلمت خلق کرد^۱.

و در مجمع البیان آمده که عیاشی در تفسیر خود با ذکر سند از اشعث بن حاتم روایت کرده که گفت: در خراسان بودم که حضرت رضا و فضل بن سهل و مامون در مرو در ایوان نزد یکدیگر جمع بودند و چون سفره طعام آوردند، حضرت رضا علیه السلام فرمود: مردی از بنی اسرائیل در مدینه از من سؤالی کرد و آن این بود که آیا روز، اول خلق شده یا شب؟ آیا نزد شما در این باب مطلبی هست؟ مامون و فضل به گفتگو پرداختند، و سرانجام پاسخی نیافتند.

آن گاه فضل به حضرت رضا علیه السلام عرضه داشت: «اصلحک الله» خودت جواب را بفرما، امام علیه السلام فرمود: بله از قرآن بگویم، و یا از نظر ریاضیات؟ فضل عرضه داشت: از نظر ریاضیات جواب بدهید، فرمود: ای فضل تو می دانی که طالع دنیا سرطان است البته در حالی که کواکب در محل شرف خود قرار داشته باشند، یعنی زحل در میزان،

^۱ روضه کافی، ج ۸، ص ۱۴۵، ح ۱۱۶.

مشتري در سرطان، مریخ در جدی، خورشید در
حمل، زهره در حوت، عطارد در سنبله، و قمر در
ثور قرار داشته باشد، در نتیجه خورشید در دهم در
وسط آسمان قرار می‌گیرد، و روز قبل از شب
می‌شود.

و اما از نظر قرآن آیه شریفه که می‌فرماید ﴿وَلَا

الَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ﴾ روز قبل از شب

است و بر او سبقت دارد^۱.

مؤلف: آلوسی در تفسیر روح المعانی این حدیث را نقل کرده، و آن گاه گفته است: «در استدلال به آیه اشکالی روشن است، و اما پاسخ علی بن موسی از نظر حساب تا اندازه‌ای درست است، و نظر منجم‌ها نیز این است که ابتدای دوره فلک از نصف النهار شروع شده، و این با گفته علی بن موسی علیه السلام مطابق است و آنچه در مظنه ما قوی است این است که: این خبر از اصلش درست نیست، و حضرت رضا علیه السلام اجل از آن است که آن طور که خبر مزبور مدعی آن بود به آیه شریفه استدلال کند»^۲.

ولی آقای آلوسی نتوانسته حقیقت معنای شب و روز را بفهمد، و گر نه به روایت اشکال نمی‌کرد. توضیح اینکه: شب و روز دو مفهوم متقابلند، و تقابل آن دو، تقابل عدم و ملکه است، نظیر تقابلی که بین دو مفهوم کوری و چشم هست، چون همانطور

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۲۵.

^۲ تفسیر روح المعانی، ج ۲۳، ص ۲۲.

که کوری به معنای مطلق نبود چشم نیست، و به همین جهت به دیوار که چشم ندارد نمی‌گوییم کور، بلکه کوری عبارت از نبود چشم در چیزی است که می‌بایست چشم می‌داشت، مانند انسان.

بی‌نوری شب نیز همین طور است، یعنی کلمه «شب» به معنای مطلق عدم نور نیست، بلکه به معنای زمانی است که در آن زمان ناحیه‌ای از نواحی زمین از خورشید نور نمی‌گیرد. و پر واضح است که چنین عدمی عدم ملکه وقتی تحقق می‌یابد، که ضد آن یعنی ملکه قبلا وجود داشته باشد، تا نسبت به آن تعیین پیدا کند، چون اگر در عالم چیزی به نام چشم نمی‌بود، کوری هم تحقق نمی‌یافت، و نیز اگر در عالم چیزی به نام روز نمی‌بود، شب هم معنا نمی‌داشت.

پس در معنای مطلق شب بدان جهت که به خاطر آن شب شده است، مسبوق بودن به روز خوابیده. هر جا کلمه «شب» بدون قید گفته شود، هر شنونده می‌فهمد که قبل از آن روزی بوده است. و جمله ﴿لَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ﴾ هر چند که ناظر به ترتبی است که در میان روز و شب فرض می‌شود، و اینکه روزی

و شبی هست، و دنبالش روزی و شبی و هر چند که
هیچ یک از این شب‌ها جلوتر از روزی که چسبیده
بدانست نیست و لیکن خدای تعالی در جمله ﴿وَلَا
الَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ﴾ مطلق شب را در نظر گرفته و
تقدم آن را بر مطلق روز

نفی کرده، و خلاصه نمی‌خواهد بفرماید: هیچ یک از شب‌هایی که در این سلسله و ترتیب قرار دارد، جلوتر از روزی که در ترتیب قبل از آن واقع است، نیست.

پس حکم در آیه مبنی است بر مقتضای طبیعت شب و روز، بر حسب تقابلی که خداوند بین آن دو قرار داده، و از آن حکم انحفاظ ترتیب در تعاقب شب و روز استفاده شده است، چون هر شبی که فرض کنی عبارت است از نبود روزی که این شب بعد از آن فرا رسیده، و قهرا جلوتر از آن روز نمی‌شود.

حضرت رضا علیه السلام هم در آنجا که بعد از ذکر آیه ﴿وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ﴾ فرمود: «روز، قبل از شب بوده»، اشاره به این معنا کرده، یعنی جلوتر قرار گرفتن روز از شب به همین است که: قبل از آن خلق شود، نه آن طور که توهم می‌شود که اول روزها و شبها موجود بوده، و سپس برای هر یک محلی معین شده است.

و اما اینکه گفت: «و اما پاسخ علی بن موسی علیه السلام از نظر حساب فی الجمله و تا اندازه‌ای

درست است»، معنی جمله «تا اندازه‌ای» معلوم نیست، با اینکه کلام آن جناب صد در صد درست است، و وجهی است تمام که مبتنی بر مسلم دانستن اصول علم نجوم است که در فرض مسلم بودن آن، کلام امام بالجمله درست است، نه فی الجمله.

و همچنین اینکه گفت: «نظر منجم‌ها نیز این است که: ابتدای دوره فلک از نصف النهار شروع شده، و این با گفته علی بن موسی علیه السلام مطابق است»، معنای درستی ندارد، برای اینکه: دایره نصف النهار که دایره‌ای است فرضی که از دو قطب شمال و جنوب می‌گذرد و نقطه موهوم سومی است در بین این دو نقطه که غیر متناهی است و جای معینی در آسمان ندارد تا بودن آفتاب در آن نقطه برای زمین روز باشد، نه در نقاط دیگر^۱.

و در مجمع البیان در ذیل جمله ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّقُوا مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَمَا خَلْفَكُمْ﴾ می‌گوید: حلبی از

^۱ بلکه برای دور کره زمین از مشرق به مغرب نقاط غیر متناهی می‌شود فرض کرد که همه آنها نصف النهار باشد، همچنان که می‌بینیم در هر ثانیه که تصور کنیم آفتاب در نصف النهار افقی قرار دارد، و در ثانیه بعد در نصف النهار افق دیگری است. مترجم.

امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود:
معنایش این است که: بپرهیزید از گناهان امروزتان،
و از عقوبتهای فردایتان^۱.

[سوره یس (۳۶): آیات ۴۸ تا ۶۵]

﴿وَيَقُولُونَ مَتَىٰ هَذَا الْوَعْدِ ۖ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ ۴۸
مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ
۴۹ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَلَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ ۵۰
وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ
يَنْسِلُونَ ۵۱ قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَن بَعَثَنَا مِن مَّرْقَدِنَا ۚ هَذَا مَا
وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ ۵۲ إِن كَانَتْ إِلَّا
صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ لَّدَيْنَا مُحْضَرُونَ ۵۳
فَالْيَوْمَ لَا تُظَلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ
تَعْمَلُونَ ۵۴ إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغْلٍ فَاكِهُونَ
۵۵ هُمْ وَأَزْوَاجُهُمْ فِي ظِلَالٍ عَلَى الْأَرَائِكِ مُتَكِئُونَ ۵۶
لَهُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَلَهُمْ مَا يَدَّعُونَ ۵۷ سَلَامٌ قَوْلًا مِّن رَّبٍّ
رَّحِيمٍ ۵۸ وَإِمْتَازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ ۵۹ أَلَمْ أَعْهَدْ
إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَن لَّا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ
مُّبِينٌ ۶۰ وَأَن أَعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُّسْتَقِيمٌ ۶۱ وَلَقَدْ

^۱ مجمع البيان، ج ۸، ص ۴۲۷.

أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا أَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ ۖ ۶۲ هَذِهِ
جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ ۖ ۶۳ إِصْلَوْهَا الْيَوْمَ بِمَا كُنْتُمْ
تَكْفُرُونَ ۖ ۶۴ الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ
وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ﴿۶۵﴾

ترجمہ آیات

و می گویند پس این وعده قیامت کی می رسد اگر

راست می گویند ۴۸.

آنان منتظر جز یک صیحه نیستند صیحه‌ای که
ایشان را بگیرد در حالی که سرگرم مخاصمه باشند
۴۹.

صیحه‌ای که وقتی رسید دیگر اینان نه می‌توانند
سفارشی کنند و نه به اهل خود برگردند ۵۰.

بعد از آن صیحه بار دیگر در صور دمیده می‌شود،
ناگهان همه از قبرها به سوی پروردگارشان می‌شتابند
۵۱.

در حالی که می‌گویند: واویلا چه کسی ما را از
این خوابگاهمان برانگیخت؟ این همان وعده‌ای
است که خدای مهربان به توسط انبیایش به ما می‌داد
و معلوم شد انبیای او راست می‌گفته‌اند ۵۲.

آن نفخه هم به جز یک صیحه نیست که ناگهان
همگی نزد ما حاضر می‌شوند ۵۳.

امروز به هیچ وجه احدی ستم نمی‌شود و جزایی
به شما داده نمی‌شود مگر خود آن اعمالی که
می‌کردید ۵۴.

به درستی که اهل بهشت امروز در ناز و نعمت
هستند و از هر فکر دیگر فارغند ۵۵.

هم خود و هم همسرانشان در زیر سایه بر

کرسی‌ها تکیه می‌زنند ۵۶.

و میوه‌ای در آنجا در اختیار دارند و هر چه
بخواهند در اختیارشان قرار می‌گیرد ۵۷.

در آن روز به عنوان پیام از پروردگار مهربان به
ایشان ابلاغ سلام می‌شود ۵۸.

و در جمع مردم گفته می‌شود: هان ای مجرمین
از سایر مردم جدا شوید ۵۹.

مگر با شما عهد نسبتم و نگفتم ای فرزندان آدم
شیطان را اطاعت مکنید که او برای شما دشمنی
آشکار است ۶۰.

و مگر نگفتم که مرا بپرستید که صراط مستقیم
تنها همین است ۶۱.

و مگر این شیطان نبود که گروه‌های بسیاری از
شما را گمراه کرد آیا هنوز هم به هوش نمی‌آید ۶۲.
همه این هشدارها را به شما دادیم و نپذیرفتید
اینک این جهنمی است که همواره وعده‌اش به شما
داده می‌شد ۶۳.

بچشید امروز سوزش آن را به کیفر کفری که
می‌ورزیدید ۶۴.

امروز مهر بر دهانشان می‌زنیم و دستهایشان با ما
سخن می‌گویند و پاهایشان به آنچه همواره می‌کردند
شهادت می‌دهد ۶۵.

بیان آیات

بعد از آنکه از تفصیل و شرح آیت‌های توحید که
اجمالش را در اول گفتار آورده بود

فارغ شد، اینک شروع کرده در تفصیل آن خبر
اجمالی که قبلا از معاد داده بود، و در این تفصیل
کیفیت قیام قیامت و احضار خلق برای حساب و جزا
و پاداشی که به اصحاب جنت می دهد، و کیفری را
که به مجرمین می دهد، شرح می دهد.

﴿وَيَقُولُونَ مَتَىٰ هَذَا الْوَعْدِٰٓءِ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾

سخنی است از کفار که در مقام استهزا گفته اند،
و منظورشان انکار معاد است، و شاید به همین جهت
اسم اشاره «هذا - این وعده» آورد که مخصوص
اشاره به نزدیک است، و اینکه گفتند: «اگر راست
می گوید» خطابشان به رسول خدا (صلی الله علیه
وآله و سلم) و همه مسلمانان است، چون رسول خدا
(صلی الله علیه و آله و سلم) و مؤمنین زیاد داستان
روز قیامت را به گوش آنان می خواندند، و به کیفر
آن روز تهدیدشان می کردند.

کلمه «وعد» به تنهایی «بدون کلمه وعید» هم به
معنای وعده خبر می آید و هم به معنای وعده شر.
ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، «وعد» به
معنای وعده خیر، و «وعید» به معنای وعده شر

خواهد بود.

﴿مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهَمُّ

يَخِصِّمُونَ﴾

کلمه «نظر» به معنای انتظار است. و مراد از «صیحه» به شهادت سیاق همان نفخه صور اولی است که وقتی دمیده می‌شود همه می‌میرند، و اگر صیحه را به «وحدت» وصف کرده، برای اشاره به این نکته است که: امر کفار برای خدا جلت عظمته بسیار آسان است، و برای او بیش از یک صیحه کاری ندارد. و کلمه «یخصمون» در اصل «یختصمون» بوده که مصدر آن اختصام، به معنای مجادله و مخاصمه است.

و این آیه شریفه جوابی است از اینکه کفار به عنوان استهزا گفتند: پس این وعده کی است، اگر راست می‌گویید خدای تعالی هم در این جمله کفار مسخره کننده را سخریه و استهزا کرده، و به امر آنان بی‌اعتنایی نموده.

و معنای آن این است که: این‌ها که می‌گویند «پس این وعده کی است؟» در این گفتارشان جز یک صیحه را منتظر نیستند، و این یک صیحه فرستادنش

برای ما آسان است، نه هزینه‌ای دارد و نه زحمتی،
صیحه‌ای که وقتی ایشان را بگیرد دیگر راه گریز و
نجاتی برایشان نمی‌گذارد، بلکه ایشان را در حالی
می‌گیرد که کاملاً از آن غافلند، و در بین خود مشغول
مخاصمه می‌باشند.

﴿فَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَلَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ

يَرْجِعُونَ﴾

یعنی نتیجه چنین صیحه‌ای که به ناگهانی می‌رسد

و مهلتشان نمی‌دهد، این است

که همگی فوراً بمیرند، در نتیجه دیگر نه می‌توانند سفارشی بکنند - چون مرگشان عمومی است، در نتیجه دیگر کسی نمی‌ماند تا رفتگان به ماندگان سفارشی کند - و نه می‌توانند به اهل خود برگردند، چون بر فرض که مرگشان در بیرون خانه برسد باز به اهلشان بر نمی‌گردند.

﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ﴾

این نفخه صور، نفخه دومی است که به وسیله آن همه مردگان زنده می‌شوند، و قیامت برپا می‌گردد. و کلمه «أجداث» جمع «جدث» است که: به معنای قبر است. و کلمه «ینسلون» از ماده «نسل» است که: به معنای راه رفتن به سرعت است. و در تعبیر از قیامت به «الی ربهم - به سوی پروردگارشان» هشدار و توبیخی است برای کفار که منکر ربوبیت خدای تعالی هستند. و بقیه الفاظ آیه روشن است.

تحلیل سخن کفار بعد از رستاخیز ﴿قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ﴾

﴿قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ﴾

کلمه «بعث» به معنای بپا داشتن است. و کلمه «مرقد» اسم محل «رقاد - خواب» است، و مراد از آن قبر است. و اگر کفار در قیامت می گویند ﴿مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ﴾ و از خدا به رحمان تعبیر می کنند، برای این است که به نوعی از خدا بخواهند بر آنان رحم کند، چون همین ها بودند که در دنیا می گفتند: ﴿وَمَا الرَّحْمَنُ﴾^۱. و جمله ﴿وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ﴾ عطف است بر جمله ﴿هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ﴾، چون جمله فعلیه گاهی عطف بر جمله اسمیه می شود.

و اینکه از در تعجب گفتند: «وای بر ما، چه کسی ما را از خوابگاهمان بپا داشت؟» اساسش همان انکار معاد است که در دنیا می ورزیدند و در دل از روز جزا غفلت داشتند، و همواره مستغرق در هواها بودند، وقتی به طور ناگهانی سر از قبر درمی آورند و به سرعت به طرف محشر می روند، به عالمی که جز عذاب شر، انتظار دیگری در آن ندارند، ناگزیر دچار فزع اکبر و دهشتی می گردند که حتی کوه ها تاب تحمل آن را ندارد، و به همین جهت طبق عادت و

^۱ رحمان چیست؟ - فرقان، آیه ۶۰.

رسمی که در دنیا در هنگام برخورد به خطر داشتند، اولین عکس‌العملی که نشان می‌دهند، گفتن واویلا است، آن‌گاه می‌پرسند: چه کسی آنان را از مرقدشان برانگیخت؟ و این بدان جهت است که دهشت، آنان را از توجه به هر چیز دیگری غافل می‌سازد.

بعد از گفتن واویلا، و بعد از پرسش از اینکه چه کسی آنان را از مرقدشان برانگیخته؟ به یادشان می‌افتد که در دنیا فرستادگان خدا همواره وعده حق را در باره بودن روز بعث و جزا تذکرشان می‌دادند، آن وقت شهادت می‌دهند به حق بودن آن وعده‌ها و خود را

پناهنده رحمت خدا می‌کند و می‌گویند: «این همان بعث و جزایی بود که رحمان وعده می‌داد».

همین گفتارشان نیز از در نیرنگ و کیدی است که: در دنیا به آن خو گرفته بودند، هر وقت دشمن بر آنان غلبه کرد، شروع می‌کردند به تملق و اظهار ذلت و اعتراف به ظلم و تقصیر. و در آخر با جمله ﴿وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ﴾ حقانیت رسولان را تصدیق می‌کنند.

از بیان گذشته چند نکته روشن می‌شود:

اول اینکه: چرا در هنگام بعث، واویلا می‌گویند.

دوم اینکه: چرا اول می‌پرسند: چه کسی آنان را از مرقدشان برانگیخته و سپس اقرار می‌کنند به اینکه: این همان وعده‌ای است که رحمان داده، و نیز اقرار می‌کنند به حقانیت و صدق مدعای مرسلین، با اینکه ظاهر آن سؤال این است که به همه این مطالب جاهلند.

سوم اینکه: جمله ﴿مَنْ بَعَثْنَا مِنْ مَرْقَدِنَا﴾ و جمله ﴿هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ...﴾ هر دو از سخنان کفار است.

ولی بعضی از مفسرین گفته‌اند: جمله ﴿وَصَدَقَ
 الْمُرْسَلُونَ﴾ عطف است بر جمله ﴿وَعَدَ الرَّحْمَنُ﴾
 که کلمه «ما» بر سر آن است و «ما» یا مصدریه است
 و یا موصوله. و برای دفع این اشکال که چگونه کسی
 که نمی‌داند چه کسی او را زنده کرده خودش
 می‌گوید رحمان زنده کرده گفته‌اند: جمله «هذا ما
 وعده الرحمن...» جوابی است که: خدا و یا ملائکه
 و یا مؤمنین از سؤال کفار که گفتند: «چه کسی ما را
 از خوابگاهمان برانگیخت؟» داده‌اند.

و بر خواننده پوشیده نیست که این تفسیر خلاف
 ظاهر آیه است، مخصوصاً در صورتی که کلمه «ما»
 را مصدریه بگیریم. و اگر جمله ﴿هَذَا مَا وَعَدَ
 الرَّحْمَنُ﴾ جواب خدای سبحان و یا ملائکه از سؤال
 کفار باشد که پرسیدند: ﴿مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا﴾ باید
 در جواب آن که سؤال از فاعل است، فاعل معرفی
 شود، نه فعل فاعل، چون آن‌ها پرسیدند: «چه کسی
 ما را از مرقدمان برانگیخت» باید بفرماید: «رحمان»،
 نه اینکه بفرماید: «این آن وعده‌ای است که رحمان
 می‌داد».

و توجیهی که بعضی در مقام رد این اشکال

کرده‌اند که: «این تعبیر برای آن است که کفرشان را به رخشان بکشد و بر آن، ملامتشان کند، علاوه بر این اشاره به فاعل هم دارد»

فایده‌ای ندارد.

چهارم اینکه: جمله ﴿هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ﴾ جمله‌ای است مرکب از مبتدا و خبر. و اینکه بعضی گفته‌اند: کلمه «هذا» صفت است برای مرقد، چون گاهی اسم اشاره تاویل به مشتق می‌شود، و کلمه «ما» مبتدا و خبرش محذوف است و تقدیرش چنین است: چه کسی ما را از این خوابگاهمان برانگیخت، آنچه رحمان وعده داده حق است دور از فهم است. ﴿إِنَّ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُخْضَرُونَ﴾

در این جمله اسم «کانت» حذف شده، و تقدیر کلام چنین است «ان کانت الصيحة الا صيحة واحدة» یعنی آن صیحه و نفخه‌ای که ایشان را ناگهانی رسید، و بدون درنگ و مهلت همه را نزد ما حاضر ساخت، نبود مگر یک نفخه و صیحه.

و تعبیر به «لدينا - نزد ما» بدین جهت است که

روز قیامت روز حضور نزد خدا است برای فصل
قضا و رسیدگی به حساب اعمال و حقوقی که مردم
از یکدیگر ضایع کرده‌اند.

﴿فَالْيَوْمَ لَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ

تَعْمَلُونَ﴾

یعنی در آن روز در بینشان به عدل قضاوت
می‌شود. و به حق حکم می‌شود و در نتیجه هیچ کس
به هیچ وجه ستم نمی‌شود.

جمله ﴿وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ عطف

تفسیری است برای جمله ﴿فَالْيَوْمَ لَا تُظْلَمُ نَفْسٌ

شَيْئًا﴾ و در حقیقت بیانی برهانی برای نبودن ظلم در

آن روز است، چون دلالت می‌کند بر اینکه جزای

اعمال هر صاحب عملی در آن روز خود اعمال

اوست، دیگر با چنین جزایی ظلم تصور ندارد، برای

اینکه ظلم عبارت است از بیجا مصرف کردن چیزی،

ولی عمل کسی را جزای عملش قرار دادن، بی‌جا

مصرف کردن جزا نیست، و بهتر از آن تصور ندارد،

چه جزایی عادلانه‌تر از اینکه عین عمل کسی را مزد

عملش قرار دهند؟

خطابی که در این آیه است که می‌فرماید: «امروز

خود اعمالتان را جزای اعمالتان قرار می‌دهند» با اینکه روز قیامت هنوز نیامده، از باب تمثیل قیامت و احضار آن و احضار مردمی است که در آن هستند، و این خود عنایتی است در کلام که گوینده آینده را احضار کند، و با مردمی که در آینده قرار می‌گیرند، سخن بگوید.

این است نکته خطاب، نه آن طور که بعضی توهم کرده‌اند که: «کلام مذکور حکایت از آینده کفار است، و یا خطابى است که از ناحیه خدای سبحان و یا ملائکه و یا مؤمنین در روز قیامت به ایشان می‌شود»، چون احتیاجی به این توجیهاست نیست، و سیاق گویای به آن معنایی است که ما بیان کردیم.

توضیحی در مورد اینکه فرمود: ﴿لَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ جز آنچه می‌کردید جزا داده نمی‌شوید

و مخاطب به جمله ﴿وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ همه مردمند، چه اهل سعادت و چه اهل شقاوت، هر کس هر چه کرده چه خوب و چه بد، عین آن را جزای عملش قرار می‌دهد.

و اینکه بعضی در این خصوص اشکال کرده‌اند که: انحصار الا با عمومیت «سعدا» و «اشقیا» نمی‌سازد، علاوه بر این خود خدای تعالی فرموده: أجز مؤمنان را به طور کامل می‌دهد، و بیشتر هم می‌دهد، و به فضل خود آن را دو چندان و بلکه چند برابر می‌کند اشکالشان وارد نیست، برای اینکه: انحصاری که در مورد آیه مورد بحث هست، ناظر به جزای اعمال و پاداش و کیفر آن است و آن ادله و

آیاتی که دلالت دارد بر اجر چند برابر از قبیل آیه ﴿لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾ مساله‌ای است ما ورای جزا و اجر، و خارج از طور عمل است، ما هم نخواستیم بگوییم خداوند به اهل سعادت بیش از اعمالشان چیزی نمی‌دهد، بلکه خواستیم بگوییم اجر همان عمل است و بس، و اما اینکه ممکن است خداوند به فضل خود ثواباتی به اشخاصی بدهد، از محل بحث بیرون است.

بعضی از مفسرین از اشکالی که ذکر شد، جواب داده‌اند به اینکه: معنای آیه شریفه این است که: صالح ثوابش کم نمی‌شود، و طالح هم عقابش زیاد نمی‌شود، چون هم کم دادن اجر صالح منافات با حکمت دارد، و هم زیاد کردن عقاب طالح، و اما زیاد ثواب دادن و کمتر عقاب کردن مورد نظر آیه نیست، و هیچ مانعی هم ندارد.

و یا جواب داده‌اند به اینکه: مراد از جمله ﴿لَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ این است که: شما جزایی نخواهید دید مگر جزایی را که از سنخ عمل خودتان است، چه خیر و چه شر.

ولی اشکالی که در این جواب است این است که:
اگر مدلول آیه این بود اصلاً اشکالی وارد نمی‌شد،
لیکن همه حرفها در این است که آیا آیه چنین
مدلولی دارد یا نه؟

﴿إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فَاكِهُونَ﴾

کلمه «شغل» به معنای کاری است که آدمی را به خود مشغول سازد و از کارهای دیگر باز بدارد. و کلمه «فاکه» اسم فاعل از مصدر «فکاهت» است که به معنای گفت و شنودی است که مایه خوشحالی باشد و ممکن هم هست به معنای تمتع و لذت بردن باشد، و - به طوری که گفته شده - از مصدر مزبور غیر از اسم فاعل هیچ فعلی مشتق نشده است.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: معنای «فاکه» صاحب میوه است، همان طور که می‌گوییم «لابن و تامر - فلانی دارای لبن و تمر است» ولی این معنی را یک نکته بعید می‌سازد، و آن این است که در این آیات سخن از میوه به میان آمد، دیگر لازم نبود که بار دیگر تکرار شود، به خلاف اینکه کلمه مذکور را به معنای گفت و شنود بگیریم که دیگر تکراری لازم نمی‌آید.

و معنای آیه این است که: اصحاب بهشت در آن روز در کاری هستند که توجهشان را از هر چیز دیگری قطع می‌کند و آن کار عبارت است از گفت و شنوهای لذت بخش، و یا عبارت است از تنعم در

﴿هُمُ وَأَزْوَاجُهُمْ فِي ظِلَالٍ عَلَى الْأَرَائِكِ مُتَّكِنُونَ﴾

کلمه «ظلال» جمع «ظل» است که به معنای سایه است. بعضی گفته‌اند: جمع ظلّه - به ضمه ظاء - است، که به معنای سایبان و چتر یا سقف یا درخت و یا امثال این‌ها است که مانع از نفوذ نور خورشید می‌شود. و کلمه «ارائک» جمع «أریکه» است که به معنای هر چیزی است که بدان تکیه کنند، مانند پستی و متکا و امثال آن.

و معنای آیه این است که: ایشان یعنی اهل بهشت و همسرانشان که در دنیا محرم ایشان بودند و از مؤمنات بودند، و یا حور العین که همسران بهشتی ایشانند، در سایه‌ها و یا در زیر سایبان‌هایی که ساتر از آفتاب یا هر حرارت دیگری است، قرار دارند، و بر پستی‌ها به عزت تکیه می‌کنند.

﴿لَهُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَ لَهُمْ مَا يَدَّعُونَ﴾

کلمه «فاکّهة» به معنای مطلق میوه‌ها است، مانند: سیب، پرتقال و امثال آن. و

کلمه «یدعون» از مصدر «ادعاء» است که به معنای تمنی و خواستن است. یعنی مردم در بهشت میوه و نیز هر چه را تمنا و اشتها کنند و بطلبند در اختیار دارند.

﴿سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ﴾

کلمه «سلام» مبتدایی است که خبرش حذف شده. و اگر آن را نکره آورد و نفرمود: «السلام» به منظور این است که بفهماند سلامی است که از عظمت نمی‌توان تعریفش کرد. و خبری که از آن حذف شده عبارت است از «علیکم» و یا «لکم». و کلمه «قولا» مفعول مطلق است برای فعل محذوف، و تقدیرش این است که: «اقوله قولا من رب رحیم - من این سلام را می‌گویم، گفتنی از پروردگار رحیم».

از ظاهر کلام برمی‌آید که این سلام از خدای تعالی باشد، و این غیر از آن سلامی است که ملائکه به بهشتیان می‌گویند و قرآن چنین حکایتش کرده: ﴿وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ سَلَامٌ﴾

عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ ﴿١﴾.

﴿وَإِمْتَاذُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ﴾

یعنی آن روز به مجرمین می‌گوییم: از بهشتیان جدا شوید. و منظور از «آن روز» روز قیامت است این آیه وعده‌ای را که در جای دیگر داده و فرموده: ﴿أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ﴾ و نیز فرموده: ﴿أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتِهِمْ﴾

منجز و قطعی می‌کند و از وفای به آن وعده خبر می‌دهد.

﴿أَلَمْ أَعْهِدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ﴾

کلمه «عهد» به معنای وصیت سفارش است. و مراد از «عبادت کردن و پرستیدن شیطان» اطاعت اوست در وسوسه‌هایی که می‌کند و به آن امر می‌کند

^۱ و فرشتگان از همه درها بر ایشان درمی‌آیند و می‌گویند سلام بر شما، به پاداش صبری که کردید، پس چه سرانجام نیکی است خانه بهشت. - رعد، آیه ۲۳ و ۲۴.

یعنی وسوسه‌های شیطان را اطاعت نکنید، زیرا که
غیر از خداوند و کسانی را که خداوند دستور داده
نباید اطاعت کرد. در این آیه برای نپرستیدن شیطان
چنین علت آورده که: او برای شما دشمنی

است آشکار. آشکار بودن دشمنی اش هم از این جهت است که دشمن در دشمنی کردن خیر کسی را نمی خواهد.

بعضی از مفسرین گفته اند: «مراد از عبادت شیطان، پرستش خدایان دروغین است و اگر این پرستش را به شیطان نسبت داده، از این جهت است که: شیطان با تسویلات و جلوه دادن های خود، این عمل زشت را به گردن بت پرستان گذاشته». ولی این گونه تفسیر کردن، بیهوده خود را به زحمت افکندن است.

وجه اینکه چرا خداوند مجرمین را به عنوان بنی آدم خطاب کرده این است که دشمنی شیطان نسبت به مشرکین، به خاطر غرض خاصی که به آنها داشته باشد، نبوده، بلکه به خاطر این بوده که فرزندان آدم بودند. و این دشمنی در روز اول آن جا بروز کرد که مامور به سجده بر آدم شد و زیر بار نرفت و استکبار کرد، نتیجه اش هم این شد که از درگاه خدا رانده شد از آن روز با ذریه آدم نیز دشمن گردید و همه را تهدید کرد، و به طوری که قرآن حکایت کرده گفت:

﴿أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ لَئِنِ أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ

يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا^۱.

مراد از عهد خدا با بنی آدم در آیه: ﴿أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا

الشَّيْطَانَ...﴾

و اما آن عهدی که خدای تعالی با بنی آدم کرد که شیطان را عبادت و پرستش و اطاعت نکنند، همان عهدی است که به زبان انبیا و رسولان خود به بشر ابلاغ فرمود و تهدیدشان کرد از اینکه او را پیروی کنند، مانند این پیام که فرمود: ﴿يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ﴾ و نیز فرمود ﴿وَلَا يَصُدَّكُمْ الشَّيْطَانُ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ﴾^۲.

ولی بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از عهد مزبور عهدی است که خدای تعالی در «عالم ذر» از انسان‌ها گرفت و فرمود: ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ﴾ و لیکن اگر به خاطر داشته

باشید، ما در تفسیر آیه ذر گفتیم: عهد «عالم ذر» به وجهی عین آن عهدی است که در دنیا متوجه بشر

^۱ تفسیر روح المعانی، ج ۲۳، ص ۴۰.

^۲ بگو بدانم، آیا همین است که او را بر من کرامت داده‌ای؟ اگر مرا تا روز قیامت مهلت دهی، فرزندان وی را جز اندکی مهار خواهم کرد. - اسری، آیه ۶۲.

کرده.

﴿وَأَنْ أَعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ﴾

این جمله عطف است به جمله قبلش و ما در سابق در تفسیر سوره حمد در ذیل آیه ﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ تفسیر صراط مستقیم را بیان کردیم.

﴿وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا أَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ﴾

کلمه «جبل» - به کسره جیم و باء و تشدید لام - به معنای جماعت است. و بعضی

گفته‌اند: «به معنای جماعت بسیار است». و بنای آیه شریفه بر توبیخ و عتاب به کفار است که آیا کسی را اطاعت می‌کنید که قبل از شما جماعت‌های بسیاری را گمراه کرد، آیا نمی‌خواهید تعقل کنید؟

﴿هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ﴾

کلمه «کنتم» استمرار را می‌رساند و می‌فهماند تهدیدتان به جهنم یک بار و دو بار نبود، بلکه به زبان انبیا و رسولان علیه السلام دائماً تهدید می‌شدید، و اولین باری که تهدید شدید، همان روزی بود که به ابلیس فرمود: ﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا

مَنْ إِتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ وَ إِنْ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ^۱.

و در لفظ آیه اشاره هست به اینکه: در روز قیامت جهنم را حاضر می کنند.

﴿إِصْلَوْهَا الْيَوْمَ بِمَا كُنتُمْ تَكْفُرُونَ﴾

کلمه «صلا» به معنای ملازمت و پیروی کردن است. و بعضی گفته اند: به معنای تحمل و چشیدن حرارت است. و از جمله ﴿بِمَا كُنتُمْ تَكْفُرُونَ﴾ برمی آید که خطاب آیه به کفار است. پس معلوم می شود، مراد از «مجرمین» در چند آیه قبل هم همان کفارند.

﴿الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَ تَكَلَّمْنَا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾

یعنی هر یک از دست و پاهایشان شهادت می دهد به آن کارهایی که به وسیله آن عضو انجام داده اند، مثلا دستها به آن گناہانی شهادت می دهد که صاحب دست به وسیله آن

^۱ تفسیر فخر رازی، ج ۲۶، ص ۱۰۰.

مرتکب شده، سیلی‌هایی که به ناحق به مردم زده، اموالی که به ناحق تصرف کرده، شهادتهایی که به ناحق نوشته و امثال آن، و پاها به خصوص آن گناهانی شهادت می‌دهند که صاحب آن با خصوص آن‌ها انجام داده لگدهایی که به ناحق به مردم زده، قدم‌هایی که به سوی خیانت و ظلم و سعایت و فتنه‌انگیزی و امثال آن برداشته.

و از همین جا روشن می‌گردد که هر عضوی به عمل مخصوص به خود شهادت می‌دهد و گویا می‌گردد. و نام دست و پا در آیه شریفه از باب ذکر نمونه است و گرنه چشم و گوش و زبان و دندان، و هر عضو دیگر نیز به کارهایی که به وسیله آن‌ها انجام شده، شهادت می‌دهند. و لذا می‌بینیم که در جای دیگر قرآن نام گوش و چشم و قلب را برده، و فرموده: ﴿إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾ و در سوره حم سجده، آیه ۲۰ نام پوست بدن را آورده که ان شاء الله تعالی به زودی در تفسیر سوره حم سجده مطالبی مربوط به این بحث خواهد آمد.

بحث روایتی [روایاتی در ذیل آیات گذشته

مربوط به قیام قیامت و احوال دوزخیان و

بهشتیان و . . .]

در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً. . .﴾ آمده که: این صیحه در آخر الزمان خواهد بود، مردم در آن روزگار گرفتار یک صیحه می‌شوند و در حالی که مردم در بازارها مشغول مخاصمه هستند، ناگهان گرفتار این صیحه گشته و همه در جا می‌میرند. و احدی نیست که به خانه خود برگردد، و یا سفارشی به کسی بکند، و همین است معنای جمله ﴿فَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَلَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ﴾^۱.

و در مجمع البیان گفته: در ضمن حدیثی آمده که: وقتی قیامت به پا می‌شود که مردم سرگرم کار و زندگی خویشند و بساط و کار و کسب خود را گسترده، سرگرم دادوستدند، و قبل از آنکه آن را جمع کنند قیامت به پا می‌شود و چه بسا که اشخاصی لقمه را برداشته به طرف دهان می‌برند، و قیام قیامت

^۱ به تحقیق گوش و چشم و قلب همه این‌ها مورد بازخواست قرار می‌گیرند. - اسری، آیه ۳۶.

در این مدت کوتاه فرا می‌رسد، و از رسیدن لقمه به دهانشان جلوگیری می‌کند. و چه بسا مردی در همان حالی که مشغول پر کردن حوض است تا دامهای خود را آب دهد، قبل از آب دادن قیامت به پا می‌شود.^۱

مؤلف: این معنا در الدر المنثور از ابو هریره از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، و نیز از قتاده از آن جناب به طور مرسل - بدون ذکر سند - روایت شده است.^۲

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ﴾ از امام علیه السلام روایت آورده که فرمود: «من الاجداث» یعنی از قبرها. و در روایت ابی الجارود است که از امام باقر علیه السلام در ذیل جمله ﴿يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا﴾ فرمود: ملائکه در پاسخشان می‌گویند: این همان وعده‌ای است که رحمان می‌داد، و فرستادگان خدا راست می‌گفتند.^۳

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۱۵.

^۲ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۶۵.

^۳ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۱۶.

و در کافی به سندی که به ابی بصیر رسانده از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: ابو ذر - که خدا رحمتش کند - در خطبه‌اش می‌فرمود: بین مرگ و قیامت بیش از خوابی که بکنی و سپس بیدار شوی فاصله نیست.^۱

و در تفسیر قمی در ذیل جمله ﴿إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغْلٍ فَاكِهُونَ﴾ گفته: یعنی با زنان ملاعبه و بازی می‌کنند.^۲

و نیز در همان کتاب در روایت ابی الجارود است که امام باقر علیه السلام در تفسیر جمله ﴿فِي ظِلَالٍ عَلَى الْأَرَائِكِ مُتَكُونٌ﴾ فرموده: کلمه «ارائک» تختهایی است که روی آن حجله‌ها باشد.^۳

باز در همان کتاب در تفسیر جمله ﴿سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ﴾ فرموده: سلام از ناحیه خدا به معنای امان است، و در ذیل جمله ﴿وَإِمْتَاذُوا الْيَوْمَ أَئِنَّهَا الْمُجْرِمُونَ﴾ فرموده: چون خدا خلق را در روز قیامت جمع کند، همه برپا خواهند ماند به حدی که

^۱ اصول کافی، ج ۲، ص ۱۳۴، ح ۱۸.

^۲ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۱۶.

^۳ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۱۶.

عرق ایشان را فرا می‌گیرد، پس ندا می‌کنند:
پروردگارا به حساب ما رسیدگی کن هر چند که
جهنمی باشیم، تکلیفمان را معلوم کن، تا اگر دوزخی
هستیم به دوزخ برویم.

آن‌گاه فرمود: خدای تعالی بادهایی می‌فرستد تا
در بین آنان بوزد، و منادی ندا می‌کند: ای مجرمین
امروز از بهشتیان جدا شوید. پس از یکدیگر جدا
می‌شوند، مجرمین در آتش می‌افتند، و کسی که در
قلبش ایمان باشد به سوی بهشت می‌رود.^۱

مؤلف: در بعضی از روایات آمده که: خدای
سبحان برای اهل محشر تجلی می‌کند، به جلوهای که
آنان را از غیر به خود مشغول می‌سازد مادامی که آن
تجلی هست به هیچ چیز دیگر توجه ندارند. و مراد
از این تجلی برطرف شدن همه حجاب‌هایی است
که بین آنان و آفریدگارشان وجود داشت، نه اینکه
مراد دیدن به چشم باشد، چون دیدن به چشم تنها از
راه مقارنه جهات و ابعاد صورت می‌گیرد، و خدای
تعالی در جهت قرار ندارد و چنین چیزی در حق

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۱۶.

خدای تعالی محال است.

در کتاب اعتقادات صدوق از امام علیه السلام روایت کرده که فرمود: هر کس گوش به سخن کسی بدهد، به همین مقدار او را پرستیده اگر گوینده از خدا بگوید شنونده خدا را پرستیده و اگر از ابلیس بگوید ابلیس را پرستیده.^۱

و در کافی به سند خود از محمد بن سالم از امام ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که در ضمن حدیثی فرمود: اینکه در روز قیامت اعضای بدن علیه آدمی شهادت می دهد، مربوط به آدم مؤمن نیست، بلکه این راجع به کسانی است که: عذاب خدا بر آنان حتمی شده باشد، و اما مؤمن نامه عملش را به دست راستش می دهند، همچنان که خدای تعالی فرمود:

﴿فَمَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَابَهُمْ وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا﴾^۲ پس آن کسی که نامه اش را به دست راستش دهد، اینگونه اشخاص خود کتاب خویشان را می خوانند، و ذره ای ظلم نمی شوند.^۲

^۱ اعتقادات صدوق،

^۲ کافی، ج ۲، ص ۳۲. آخر حدیث.

و در تفسیر عیاشی از مسعدة بن صدقه از امام صادق از جدش علیه السلام روایت کرده که فرمود: امیر المؤمنین در آن خطبه‌اش که راجع به اوصاف قیامت است، فرمود: خداوند بر دهنها مهر می‌زند و دیگر کسی نمی‌تواند سخنی بگوید، بلکه به جای زبان دستها سخن می‌گویند، و پاها شهادت می‌دهند، و پوست بدن‌ها به زبان می‌آیند، و به آنچه کرده‌اند ناطق می‌شوند، پس نمی‌توانند هیچ جریانی را از خدا کتمان کنند.^۱

مؤلف: و در این معنا روایاتی دیگر هست، که - ان شاء الله تعالی - بعضی از آنها را در تفسیر سوره «حم سجده» آیه ۲۰ نقل می‌کنیم، و بعضی دیگر از آنها را در تفسیر آیه ﴿إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾ نقل کردیم.

[سوره یس (۳۶): آیات ۶۶ تا ۸۳]

﴿وَلَوْ نَشَاءُ لَطَمَسْنَا عَلَىٰ أَعْيُنِهِمْ فَاسْتَبَقُوا الصِّرَاطَ فَأَنَّى يُبْصِرُونَ ۖ ۶۶ وَلَوْ نَشَاءُ لَمَسَخْنَاهُمْ عَلَىٰ مَكَانَتِهِمْ فَمَا اسْتَطَاعُوا مُضِيًّا وَلَا يَرْجِعُونَ ۖ ۶۷ وَمَنْ نَعْمَرُهُ

^۱ تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۴۲، ح ۱۳۳.

نَنكسُهُ فِي الْخَلْقِ أَ فَلَا يَعْقِلُونَ ٦٨ وَ مَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ
وَ مَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَ قُرْآنٌ مُبِينٌ ٦٩ لِيُنذِرَ مَنْ
كَانَ حَيًّا وَ يَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ ٧٠ أ وَ لَمْ يَرَوْا
أَنَا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا أَنْعَامًا فَهُمْ لَهَا مَالِكُونَ
٧١ وَ ذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَ مِنْهَا يَأْكُلُونَ ٧٢ وَ
لَهُمْ فِيهَا مَنَافِعُ وَ مَشَارِبٌ أَ فَلَا يَشْكُرُونَ ٧٣ وَ اتَّخَذُوا
مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ يُنصَرُونَ ٧٤ لَا يَسْتَطِيعُونَ
نَصْرَهُمْ وَ هُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُخَضَّرُونَ ٧٥ فَلَا يَحْزُنُكَ
قَوْلُهُمْ إِنَّا نَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَ مَا يُعْلِنُونَ ٧٦ أ وَ لَمْ يَرَ
الْإِنْسَانَ أَنَا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ ٧٧ وَ
ضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ
رَمِيمٌ ٧٨ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ
خَلْقٍ عَلِيمٌ ٧٩ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا
فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ ٨٠ أ وَ لَيْسَ الَّذِي خَلَقَ
السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلَىٰ وَ
هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ ٨١ إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ
لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ٨٢ فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ
شَيْءٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ٨٣ ﴿

ترجمه آیات

و اگر بخواهیم دیدگان‌شان را محو می‌کنیم آن وقت به سوی صراط می‌شتابند و سبقت می‌گیرند.

اما نمی‌توانند، چون نمی‌بینند ۶۶.

و اگر بخواهیم بر جای‌شان مسخ‌شان می‌کنیم به طوری که دیگر نتوانند رفت و برگشت کنند ۶۷.

و هر که را عمر طولانی دهیم خلقتش را دگرگون

می‌کنیم آیا هنوز هم تعقل نمی‌کند ۶۸.

و ما پیغمبر را شعر نیاموخته‌ایم و شعر گفتن‌شان

او و سزاوار او نیست آنچه بدو آموختیم جز پند و

قرآنی هویدا نمی‌باشد ۶۹.

تا هر که را زنده دل است بیم دهد و آنان هم که

کافر و مرده دلند گفتار خدا در باره آنان محقق شود

۷۰.

مگر نمی‌بینید که برای انسان از آنچه دست

قدرت ما درست کرده حیواناتی آفریدیم که مالک آن

شده‌اند ۷۱.

و حیوانات را برای ایشان رام کرده‌ایم که هم

مرکوبشان است و هم از آن می‌خورند ۷۲.

و از آن سودها و نوشیدنی‌ها دارند، پس چرا باز

هم سپاس نمی گزارند ۷۳.

غیر از خدا خدایانی گرفتند تا شاید یاری شوند

۷۴.

بت‌ها نتوانند ایشان را یاری کنند و ایشان سپاه

احضار شده آن‌ها یابند ۷۵.

گفتارشان تو را اندوهگین نکند چرا که ما آنچه

را پنهان کنند و آنچه را عیان سازند می دانیم ۷۶.

مگر انسان نمی بیند که ما او را از نطفه‌ای

آفریدیم؟ چطور با وجود این دشمنی آشکار شده

است ۷۷.

برای ما مثلی زده و خلقت نخستین خود را

فراموش کرده می گوید: چه کسی این استخوان‌های

پوسیده را در عین اینکه پوسیده است زنده می کند؟

۷۸.

بگو همان خدایی که بار اول آن را بدون الگو

ایجاد کرد دوباره زنده‌اش می کند و او به همه

مخلوقات دانا است ۷۹.

آن خدایی که برای شما از درخت سبز آتش پدید

آورد پس شما از آن آتش می‌افروزید ۸۰.

آیا کسی که آسمان‌ها و زمین را آفریده نمی‌تواند
مانند آن بیافریند؟ چرا، و او آفریدگار داناست ۸۱.

کار او وقتی چیزی را اراده کند فقط همین است
که بدو بگوید: باش پس وجود یابد ۸۲.

منزه است آنکه سلطنت همه چیز به دست اوست
و به سوی او بازگشت می‌یابید ۸۳.

بیان آیات [تهدید کفار به گرفتن چشمان و دگرگون ساختن خلقتشان]

این آیات خلاصه‌ای از معانی سابق است که در
سیاقی دیگر بیان شده‌اند و در ضمن کفار را به عذاب
تهدید نموده و به این نکته نیز اشاره می‌کند که پیامبر
اسلام (صلی الله علیه وآله و سلم) فرستاده خداست
و کتاب او ذکر و قرآن است، نه او شاعر است، و نه
کتابش شعر. و در آخر به خلقت چارپایان اشاره
نموده، و با آن بر مساله توحید و معاد احتجاج
می‌کند.

﴿وَلَوْ نَشَاءُ لَطَمَسْنَا عَلَىٰ أَعْيُنِهِمْ فَاسْتَبَقُوا الصِّرَاطَ
فَأَنَّىٰ يُبْصِرُونَ﴾

در مجمع البیان گفته: کلمه «طمس» به معنای
محو و نابود کردن چیزی است، به طوری که هیچ
اثری از آن نماند، در نتیجه «طمس بر دیدگانت» مثل
پاک کردن خطی است که نوشته شده. و نظیر آن

طمس بر مال است که به معنای از بین بردن آن است به طوری که دیگر به هیچ درکی ادراک نشود. و «کور مطموس» و «طمیس» آن کوری را گویند که اصلاً شکاف بین دو پلک را نداشته باشد.^۱

پس معنای جمله ﴿وَلَوْ نَشَاءُ لَطَمَسْنَا عَلَىٰ أَعْيُنِهِمْ﴾ این است که: اگر ما می‌خواستیم هر آینه دیدگان ایشان را از بین می‌بردیم به طوری که هیچ اثری از آن نباشد و دیگر نه دیده‌ای داشته باشند، و نه دیدی.

و معنای جمله ﴿فَاسْتَبِقُوا الصِّرَاطَ﴾ این است که: در طلب و خواست آن بودند که به سوی طریق حق و واضح سبقت گیرند، خواستند به آن طریقه‌ای سبقت گیرند که سالک آن گمراه نمی‌شود، ولی آن را ندیدند و هرگز هم نخواهند دید. پس استبعادی که از جمله ﴿فَأَنِّي يُبْصِرُونَ﴾ استفاده می‌شود، خود کنایه از این است که هرگز نخواهند دید.

بعضی از مفسرین چنین معنا کرده‌اند که: «به سوی صراط و راه حق سبقت می‌گیرند، ولی به سوی

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۳۱.

آن هدایت نمی‌شوند». اما این تفسیر خالی از بعد نیست.

﴿وَلَوْ نَشَاءُ لَمَسَخْنَاهُمْ عَلَىٰ مَكَانَتِهِمْ فَمَا

اسْتَطَاعُوا مُضِيًّا وَلَا يَرْجِعُونَ﴾

در مجمع البیان می‌گوید: کلمه «مسخ» برگشتن

آدمی به خلقتی زشت و بد منظره

است، همچنان که در داستان بنی اسرائیل جمعی از انسان‌ها به صورت میمون و خوک برگشتند. و نیز در معنای کلمه «مکان» می‌گوید: این کلمه و کلمه «مکان» به یک معنا است^۱.

و مراد از «مسخ کفار بر مکانی که دارند» این است که ما چنین قدرتی داریم که کفار را در همان جایی که فعلاً نشسته‌اند بدون اینکه از جایشان تکان دهیم، و بدون اینکه خود را به زحمت اندازیم، به صرف مشیت خود مسخشان می‌کنیم. پس کلمه «علی مکانتهم» کنایه از این است که این کار برای خدای تعالی آسان است و هیچ سختی ندارد.

معنای جمله ﴿فَمَا اسْتَطَاعُوا مُضِيًّا وَلَا يَرْجِعُونَ﴾ این است که: نه می‌توانند به سوی عذاب روانه شوند و نه از عذاب برگردند و حالت قبل از عذاب خود را دریابند. پس کلمه «مضی» و «رجوع» کنایه هستند از برگشتن به حالت سلامت، و از باقی ماندن بر حالت عذاب و مسخ.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد، رفتن به سوی

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۳۱.

مقاصدشان، و برگشتن به سوی خانه‌ها و زن و فرزندشان است. ولی این تفسیر خالی از بعد نیست.

﴿وَمَنْ نُّعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ﴾

کلمه «نعمره» از مصدر «تعمیر» است که به معنای طولانی کردن عمر است تعبیر خانه را هم از این رو تعمیر گفته‌اند که باعث طول عمر آن است. و کلمه «ننکسه» از مصدر «تنکیس» است که به معنای برگرداندن چیزی است به صورتی که بالایش پایین قرار گیرد و نیرویش مبدل به ضعف گردد، و زیادتش رو به نقصان گذارد. و انسان در روزگار پیری همین طور می‌شود: قوتش مبدل به ضعف، و علمش مبدل به جهل، و یاد و هوشش مبدل به فراموشی می‌گردد. این آیه شریفه می‌خواهد برای امکان مضمون دو آیه قبل که مساله مسخ و کور کردن را خاطر نشان می‌ساخت استشهاد کند و بفرماید آن خدایی که خلقت انسان را در روزگار پیری‌اش تغییر می‌دهد، و هر چه داده می‌گیرد، قادر است بر اینکه چشم کفار را از آن‌ها بگیرد و ایشان را در همان جایی که هستند مسخ کند.

و در این جمله که فرمود: ﴿أَفَلَا يَعْقِلُونَ﴾ کفار را به خاطر نداشتن تعقل توبیخ می کند و نیز تحریک می کند به اینکه به تدبر در این امور پردازند، و از آن عبرت گیرند.

توضیح اینکه فرمود: ما به پیامبر شعر نیاموختیم و شاعری شایسته او نیست

﴿وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ﴾

﴿وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ

وَقُرْآنٌ مُّبِينٌ﴾ ا

ین آیه شریفه عطف و برگشت به مطلبی است که در آغاز سوره آمده بود، و آن تصدیق رسالت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است و اینکه کتابش از ناحیه خدای تعالی نازل شده.

پس جمله ﴿وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ﴾ می خواهد

بفرماید: ما به او شعر نیاموختیم. و لازمه این نفی آن است که آن جناب هیچ سررشته‌ای از شعر نداشته باشد، نه این که شعر بلد باشد ولی از گفتن شعر امتناع بورزد، برای این که مثلاً خدا او را از این کار نهی کرده باشد، و نه این که بخواهد بفرماید قرآن شعر نیست، هر چند رسول اسلام (صلی الله علیه وآله و سلم) شعر هم بلد باشد.

با این بیان روشن می گردد که جمله ﴿وَمَا يَنْبَغِي

لَهُ﴾ در مقام منت نهادن بر آن جناب است. و

می خواهد بفرماید: خدای سبحان رسول اسلام را از

گفتن شعر منزّه داشته. پس جمله مزبور می خواهد

جلو یک احتمالی را که ممکن است کسی بدهد بگیرد. و حاصل آن این است که: خیال نکنید این که ما به وی شعر نیاموخته‌ایم نقصی برای اوست، بلکه برای او کمال و مایه بلندی درجه، و نزاهت ساحت اوست، نزاهت از ننگی که متخصصین این فن دارند، که با الفاظ معانی را آرایش داده و با تخیلات شعری معانی را تزیین می‌کنند، آن هم تخیلات کاذب، که هر چه دروغش دقیق‌تر باشد، شعرش ملیح‌تر و دل‌پسندتر می‌شود. و نیز کلام خود را بر طبق آهنگ‌های موسیقی درمی‌آورند تا در گوش خوشتر آید، و چنین کاری شایسته مقام رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نیست. و چگونه می‌تواند شایسته او باشد، با اینکه او فرستاده خداست، و آیت رسالت و متن دعوتش قرآن است که کلامی است در بیان خود معجز و نیز ذکر است و قرآن مبین.

و جمله ﴿إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُّبِينٌ﴾ تفسیر و توضیحی است برای جمله ﴿وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ﴾ به خاطر اینکه لازمه معنای آن این است که قرآن شعر نیست. پس انحصاری که از جمله ﴿إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ...﴾ استفاده می‌شود، از باب قصر قلب

است و معنایش این است که: قرآن شعر نیست، و قرآن چیزی نیست به جز ذکر و خواندنی آشکارا. و معنای ذکر و خواندنی بودن قرآن این است که قرآن ذکری خواندنی است، از طرف خدا که هم ذکر بودنش روشن است، و هم خواندنی بودنش و هم از ناحیه خدا بودنش.

﴿لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾

این تعلیل مربوط است به جمله ﴿وَمَا عَلَّمْنَاهُ

الشُّعْرَ﴾ و معنای مجموع آن دو چنین

می‌شود: ما به آن جناب شعر نیاموختیم، برای اینکه مردم زنده را با قرآن که منزله از خیالبافی‌های شعری است انداز کند.

ممکن هم هست متعلق به جمله ﴿إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ﴾ باشد، که در این صورت معنای مجموع آن دو چنین می‌شود: آنچه بر مردم می‌خواند چیزی به جز ذکر و قرآن مبین نیست که ما آن را به وی نازل کردیم تا انداز کند آن کسی را که زنده است. و به هر تقدیر برگشت هر دو احتمال به یک معنا است.

این آیه - به طوری که ملاحظه می‌کنید - نتیجه ارسال رسول و انزال قرآن به رسول را عبارت دانسته از: یکی انداز کسی که زنده باشد، یعنی حق را تعقل بکند، و آن را بشنود، و دوم حقانیت قول و واجب شدن آن بر کفار. پس محاذی بودن این آیه در برابر آیات اول سوره در اینکه هر دو یک معنا را دنبال می‌کنند، به خوبی روشن گردید.

﴿أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا أَنْعَامًا فَهُمْ لَهَا مَالِكُونَ﴾

در این آیه یکی دیگر از آیات و دلایل یگانگی خدا در ربوبیت و تدبیر عالم انسانی را خاطر نشان

می‌سازد. آیتی که نظیر آیات توحید در اول سوره است، که مساله زنده کردن زمین مرده، بیرون کردن دانه‌ها و میوه‌ها، و شکافتن چشمه‌ها را خاطر نشان می‌ساخت.

و مراد از اینکه فرمود: چارپایان از چیزهایی است که دستهای خدا درستش کرده، این است که: کسی در خلقت آنها شرکت ندارد و خلقت آنها مختص به خداست. پس عبارت «درست کردن با دستها» کنایه از اختصاص است.

مقصود از اینکه فرمود: انسان مالک چهار پایان است

و جمله ﴿فَهُمْ لَهَا مَالِكُونَ﴾ تفریع و نتیجه‌گیری از جمله ﴿خَلَقْنَا لَهُمْ﴾ است، چون معنای ﴿خَلَقْنَا لَهُمْ﴾ این است که: ما چارپایان را به خاطر انسان خلق کرده‌ایم و لازمه آن اختصاص چارپایان به انسان است، و اختصاص هم بالأخره منتهی به ملکیت می‌شود، چون ملک اعتباری در اجتماع، خود یکی از شعب اختصاص است.

با این بیان اشکالی که در کلام بعضی از مفسرین است روشن می‌گردد، چون گفته‌اند: نتیجه بودن

جمله ﴿فَهُمْ لَهَا مَالِكُونَ﴾ برای جمله ﴿خَلَقْنَا لَهُمْ﴾ خیلی روشن نیست. ناچار باید گفت نتیجه آن مطلبی تقدیری است و تقدیر کلام چنین است: «خلقناها لهم فهم لها مالکون». در حالی که خواننده عزیز توجه فرمود که هیچ خفایی در این نتیجه گیری نمی باشد و احتیاجی هم به تقدیر نیست.

بعضی دیگر از مفسرین گفته اند: «ملک در اینجا به معنای قدرت و قهر است» و معنای آیه این است که: ما چارپایان را برای آنان خلق کردیم در نتیجه ایشان مسلط و قاهر بر آن چارپایان شدند ولی این تفسیر صحیح نیست، زیرا معنای تسلط و قهر از جمله بعدش که می فرماید: ﴿وَذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ﴾ استفاده می شود و بنا به گفته مفسر مزبور باید جمله مذکور تاکید باشد، و حال آنکه هر جا امر دائر شد بین این که جمله ای را تاکید بگیریم یا تاسیس، تاسیس بهتر است.

﴿وَذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَمِنْهَا يَأْكُلُونَ﴾

«تذلیل» چارپایان برای انسان به این معنا است که خداوند این حیوانات را برای انسان ها رام و فرمانبردار کرده. این همان تذلیل و تسخیر حیوان

است برای انسان. و کلمه «رکوب» - به فتحه راء - به معنای مرکب است، مانند: گاو و شتر که بار آدمی را می‌برد. و جمله ﴿مِنْهَا يَأْكُلُونَ﴾ به معنای این است که: «من لحمها ياكلون - از گوشتش می‌خورند».

﴿وَلَهُمْ فِيهَا مَنَافِعُ وَمَشَارِبٌ أَفَلَا يَشْكُرُونَ﴾

مراد از «منافع» هر انتفاعی است که آدمی از مو، کرک، پشم و پوست حیوان و سایر منافع آن می‌برد. و کلمه «مشارب» جمع «مشرَب» است که مصدر میمی و به معنای «مشروب» است. و مراد از «مشروب» شیر حیوانات است. و سخن در جمله ﴿أَفَلَا يَشْكُرُونَ﴾ همان سخنی است که: در تفسیر جمله ﴿وَمَا عَمَلَتُهُ أُيْدِيهِمْ أَفَلَا يَشْكُرُونَ﴾ ایراد کردیم.

و معنای آیات سه‌گانه این است که: آیا کفار نمی‌دانند که ما به خاطر ایشان و به منظور تدبیر امر زندگی ایشان در دنیا، چارپایانی از شتر و گاو و گوسفند خلق کردیم و نتیجه‌اش این شد که انسان مالک این حیوانات گردید، البته ملکیت به این معنا،

که صحیح است برای او هر نوع تصرفی که خواست
در این حیوانات بکند، و معارضی هم نداشته باشد.
و ما این حیوانات را برای ایشان رام و منقاد و مسخر
آن‌ها نمودیم، به طوری که یارای عصیان و چموشی
نداشته باشند. در نتیجه بعضی از آن‌ها باربر و مرکب
ایشان شد و بعضی دیگر ماکول ایشان گشت، یعنی
از گوشت آن‌ها استفاده می‌کنند و منافع دیگری هم
از مو و پشم و پوست آن‌ها می‌برند و از شیر آن‌ها
می‌نوشند، آیا باز هم شکر خدا نمی‌گزارند که چنین
تدبیر کاملی در حق آن‌ها به کار برده، تدبیری که
کشف می‌کند که او پروردگار ایشان است و آیا باز
هم از در شکر نعمت، او را عبادت نمی‌کنند؟

﴿وَإِتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ يُنصَرُونَ﴾

هر چه ضمیر جمع در این آیه است به مشرکین برمی‌گردد، چون مشرکین بودند که به جای خدا خدایانی دیگر برای خود گرفتند به امید اینکه آن خدایان یاریشان کنند. و مراد از «آلهه» همان اصنام و یا شیاطین و یا فرعونهای بشری است، نه آن آله‌های که از جنس ملائکه مقربین، و یا اولیائی از انسان‌ها برای خود اتخاذ کرده بودند، برای اینکه با ذیل آیه که می‌فرماید: و هم لهم جند محضرون - و مشرکین برای آلهه لشکری هستند که در قیامت برای جزا حاضر می‌شوند نمی‌سازد، چون ملائکه مقرب خدا و اولیای او، در این جریان گناهی ندارند تا برای کیفر حاضر شوند.

و اینکه مشرکین خدایانی می‌گرفتند به این امید بوده که آن خدایان ایشان را یاری کند چون عامه مشرکین این اعتقاد غلط را داشتند که تدبیر امورشان به این خدایان واگذار شده، و خیر و شرشان هر چه هست در دست خدایان قرار گرفته، در نتیجه آن خدایان را عبادت می‌کردند، تا با عبادت خود از

خویشتن راضی‌شان کنند، و در نتیجه بر ایشان خشم نگیرند و نعمت را از ایشان قطع ننموده و یا بلا و نعمت نفرستند.

﴿لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَهُمْ وَ هُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُّحْضَرُونَ﴾

یعنی آن آلهای که مشرکین، خدای خود گرفته‌اند نمی‌توانند مشرکین را یاری دهند، برای اینکه هیچ خیر و شری را مالک نیستند.

معنای جمله: ﴿وَهُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُّحْضَرُونَ﴾ که در باره احضار مشرکین و آله‌شان در قیامت است

و در جمله ﴿وَهُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُّحْضَرُونَ﴾ ظاهر عبارت می‌رساند که ضمیر اول به مشرکین، و ضمیر دوم به آلهه برمی‌گردد. و مراد این است که: مشرکین لشکریان آلهه هستند، چون از لوازم لشکری بودن، تبعیت و ملازمت است، و مشرکین خود را تابع آلهه می‌دانستند، نه آلهه را تابع خود. پس نمی‌شود گفت: آلهه برای مشرکین جند و لشکر هستند.

و مراد از اینکه فرمود: «محضرون - حاضر خواهند شد» این است که: مشرکین را در روز قیامت حاضر خواهند کرد تا کیفر شرک خود را بچشند.

همچنان که خدای تعالی در جای دیگر همین معنا را فرموده: ﴿وَجَعَلُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجَنَّةِ نَسَبًا وَلَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ﴾ و نیز فرموده: ﴿وَلَوْلَا نِعْمَةُ رَبِّي لَكُنْتُ مِنَ الْمُحْضَرِينَ﴾ و حاصل معنای آیه این می‌شود: آلهای که مشرکین برای خود، خدا گرفته‌اند نمی‌توانند ایشان را یاری کنند. این مشرکین تابع و پیرو آلهه شدند و مطیع آنها گشتند، و در نتیجه در قیامت که آلهه احضار می‌شوند آنها نیز احضار خواهند شد.

اما اینکه بعضی گفته‌اند: معنایش این است که مشرکین خود را لشکر آلهه می‌دانند و در دنیا از آلهه دفاع می‌کنند. و یا آن که: آلهه برای مشرکین لشکریانی هستند که برای عذاب مشرکین در روز قیامت احضار می‌شوند، چون در آن روز آلهه آتشگیره آتشی هستند که مشرکین با آن عذاب می‌شوند، و یا چون باید به مشرکین فهمانده شود که این آلهه همان‌ها نیستند که شما امید یاری از آنها داشتید و امروز هیچ قدرتی بر نصرت شما ندارند، و یا برای اینکه مشرکین را از شفاعت آلهه ناامید کنند، لذا آلهه

را برای عذاب آنان احضار می‌کند تا مشرکین بفهمند که آلهه قدرت بر یاری و شفاعت ندارند. معانی بیهوده‌ای است.

﴿فَلَا يَخْزُكَ قَوْلُهُمْ إِنَّآ نَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَ مَا يُعْلِنُونَ﴾

کلمه «فاء» که بر سر جمله ﴿فَلَا يَخْزُكَ﴾ درآمده فای تفریع است از نهی از اندوه بر حقیقت آلهه‌ای که اتخاذ کردند و آن‌ها را پرستیدند به امید آن که یاریشان کنند، می‌فرماید: وقتی حقیقت حال مشرکین از این قرار بود که آن چیزهایی که برای خود یار فرض کردند ابدًا قدرت بر یاری ایشان نداشتند، و از سوی دیگر، هم مشرکین و هم یاوران فرضیشان برای عذاب احضار می‌شوند، پس دیگر تو از شرک ایشان غمگین مباش، برای اینکه ما از کار آن‌ها غافل نیستیم تا بتوانند غافلگیرمان نموده از عذاب ما فرار کنند. پس تو از سخنان ایشان محزون مشو، که ما از آنچه از سخنان خود را که پنهان دارند و یا آشکار گویند با خبریم. این بود آن مطالبی که در خصوص آیه مورد بحث به نظر ما رسید. البته دیگران وجوه دیگری در ترکیب آیه اظهار داشته‌اند

که چون بیهوده بودند از نقلشان صرفنظر کردیم.

﴿أَوَلَمْ يَرَ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ

خَصِيمٌ مُّبِينٌ﴾

در این آیه به مساله قیامت که در سابق خاطر نشان کرده بود برگشت نموده و به دنبال انکار مشرکین برای اثبات آن احتجاج می کند و بعید نیست که بیان تفصیلی مطالب مشرکین باشد که جمله ﴿فَلَا يَخْزُنُكَ قَوْلُهُمْ...﴾ اشاره اجمالی بدانست. و مراد از «رؤیت - دیدن» علم قطعی است، نه دیدن به چشم. و معنایش این است که: آیا انسان علم قطعی ندارد به اینکه ما او را از نطفه‌ای خلق کردیم؟ و نکره آوردن «نطفه» به منظور تحقیر آن است. و کلمه «خصیم» به معنای دشمنی است که بر خصومت و جدال اصرار می ورزد. و استفهام در آیه

استفهام تعجبی است، و معنایش این است که: از عجائب این است که انسان می‌داند که ما او را از نطفه‌ای حقیر و پشیز آفریدیم، با این حال ناگهان دشمنی سرسخت برای خود ما می‌شود.

استبعاد معاد توسط مشرکین و جواب خدای تعالی به این استبعاد

﴿وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ﴾

کلمه «رمیم» به معنای استخوان پوسیده است. و جمله ﴿و نَسِيَ خَلْقَهُ﴾ حال از فاعل «ضرب» می‌باشد. و جمله ﴿قَالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ﴾ بیان آن مثلی است که انسان مذکور در باره مساله معاد زده، و به همین جهت بدون واو عاطفه آمده، چون کلام در معنای این است که کسی پرسد: انسان‌ها در انکار معاد چه مثلی زده‌اند؟ پس در جواب بفرماید: ﴿قَالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ﴾

و معنای آیه این است که: انسان برای ما مثلی زده و خلقت خود را فراموش کرده، که در بار اول از نطفه خلق شده، و اگر به یاد خلقت خود می‌بود، هرگز آن مثل را نمی‌زد، و آن مثل این است که: چه کسی این استخوان‌ها را در حالی که پوسیده شده زنده می‌کند؟

آری، اگر خلقت بار اول خود را در نظر می‌داشت، خودش جواب این اشکال خود را می‌داد و کلام خود را رد می‌کرد، همچنان که خدای تعالی این جواب را به رسول گرامی خود تلقین کرد، و آن این است که:

﴿قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي...﴾

﴿قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ

عَلِيمٌ﴾

این همان جوابی است که: خدای تعالی به رسول گرامی خود تلقین کرده. کلمه «انشاء» به معنای ایجاد ابتدایی است. و اگر فرموده: «اول مرة» با اینکه کلمه «انشاء» آن را افاده می‌کرد، به منظور تاکید بوده. و جمله ﴿وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ﴾ اشاره است به اینکه خدای تعالی نه چیزی را فراموش می‌کند و نه نسبت به چیزی جاهل است، و وقتی او آفریننده این استخوان‌ها در آغاز و در نوبت اول بود و در مدتی هم که این استخوان حیات داشت نسبت به هیچ حالی از احوال آن، جاهل نبود، و بعد از مردنش هم جاهل به آن نبود، دیگر چه اشکالی دارد که دوباره آن را زنده کند؟ با اینکه قدرت خدا نسبت به احیای

این «عظام» ثابت است، و جهل و نسیانی هم در ساحت او راه ندارد.

﴿الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ

مِنْهُ تُوقِدُونَ﴾

این آیه شریفه بیان است برای جمله ﴿الَّذِي

أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾. و کلمه «توقدون» مضارع «ایقاد»

است که به معنای شعله‌ور ساختن آتش است. و این

آیه شریفه در این صدد است که استبعاد از زنده کردن

استخوان مرده را برطرف کند. استبعاد از اینکه

چگونه ممکن

است چیزی که مرده است زنده شود با اینکه مرگ و زندگی متنافیند؟ جواب می‌دهد: هیچ استبعادی در این نیست، برای اینکه آب و آتش هم با هم متنافیند، مع ذلک خدا از درخت تر و سبز آتش برای شما قرار داده و شما همان آتش را شعله‌ور می‌کنید.

و مراد از «شجر» - به طوری که در بین مفسرین معروف است درخت مرخ - به فتحه میم و سکون را و خا - و درخت عفار - به فتحه عین - است که این دو درخت، چنین وضعی دارند که هر گاه به یکدیگر ساییده شوند مشتعل می‌گردند و در قدیم مردم برای تهیه آتش قطعه‌ای از شاخه این درخت و قطعه‌ای دیگر از شاخه آن می‌گرفتند، و با اینکه سبز و تر بودند، «عفار» را در زیر و «مرخ» را روی آن قرار داده و به یکدیگر می‌ساییدند، و هر دو به اذن خدا آتش می‌گرفتند. پس مرده را زنده کردن، عجیب‌تر از مشتعل کردن آتش از چوب تر نیست، با اینکه آب و آتش دو چیز متضادند.

﴿أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ

عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلَىٰ وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ ﴿٤٢٨﴾

استفهام در آیه استفهام انکاری است، و آیه شریفه بیان همان حجت است که در سابق در جمله ﴿قُلْ يُخَيِّبُهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾ آمده بود، چیزی که هست این بیان از بیان قبلی به ذهن نزدیکتر است، چون در بیان سابق ایجاد بار اول انسان را دلیل می‌گرفت بر اینکه قادر است بر زنده کردن ایشان در آخرت، ولی در این آیه خلقت آسمان‌ها و زمین را که به حکم و جدان و به فرموده خود خدای تعالی ﴿لَخَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ﴾ بزرگتر از خلقت انسان‌هاست، دلیل گرفته بر قدرت او.

پس در حقیقت برگشت معنای آیه به این می‌شود که: چگونه ممکن است کسی این جرأت را به خود بدهد که بگوید خدایی که عالم آسمان‌ها و زمین را با آن وسعتی که دارند خلق کرده، و آن نظام عام عجیب را در سراسر آن برقرار کرده، به طوری که تک تک نظامهای جزئی آن دهشت‌آور و محیر العقول است، و یک نمونه آن نظام‌های موجود در خصوص عالم انسانی است، نمی‌تواند مثل همین

مردم را دوباره خلق کند؟ نه، هرگز چنین چیزی ممکن نیست، بلکه او قادر است، چون او خلاق است علیم. و در اینکه مراد از خلق کردن مثل کفار در قیامت چیست اقوال مختلفی هست.

اقوال مختلف در باره خلقت مثل در آیه: ﴿أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ...﴾

بعضی گفته‌اند: «مراد خلقت امثال کفار است یعنی اشخاص دیگر».

ولی این معنا صحیح نیست، برای اینکه با معنای کلمه «مثل» تا آنجا که از لغت و عرف شناخته شده مغایرت دارد.

بعضی دیگر گفته‌اند: «مراد از مثل کفار خود کفار است، می‌خواهد بفرماید خدا قادر است کفار را در قیامت زنده کند، و خلق فرماید، ولی به طور کنایه می‌فرماید: قادر است مثل ایشان را خلق کند، همانطوری که خود ما به مخاطب خود می‌گوییم: مثل تو شخصی از فلان چیز بی‌نیاز است، یعنی تو از آن بی‌نیازی».

این معنا نیز به نظر ما درست نیست، برای اینکه اگر تعبیر مورد بحث کنایه بود، باید تصریح به آن نیز ممکن باشد، همانطور که در مثال مذکور می‌توانستیم به هر دو جور مقصود خود را تفهیم کنیم، یعنی هم بگوییم: «مثل تو شخصی از فلان چیز بی‌نیاز است» و هم بگوییم: «تو از آن بی‌نیازی» ولی در آیه مورد

بحث نمی‌توانیم بگوییم «آیا آن کسی که آسمان‌ها و زمین را خلق کرده قادر نیست که ایشان را خلق کند؟» برای اینکه گفتگو در بحث ایشان در قیامت است، نه در خلقت ایشان، چون مشرکین در اینکه خالقشان خدای سبحان است، حرفی نداشتند.

بعضی دیگر گفته‌اند: ضمیر در کلمه «مثلهم» به آسمان‌ها و زمین برمی‌گردد، به این اعتبار که عقلای عالم در آسمان‌ها و زمین قرار دارند، و بدین جهت از باب تغلیب ضمیر عقلاء به همه آسمان‌ها و زمین برگشته، و بنابراین مراد از آیه این است که: خدا که خالق عالم است قادر است مثل این عالم را خلق کند. این وجه نیز به نظر درست نمی‌آید، برای اینکه مقام، مقام اثبات بعث و زنده کردن انسان‌ها در قیامت است، نه مقام اثبات بعث آسمان‌ها و زمین. علاوه بر این، گفتار در مساله اعاده موجودات قبلی است، نه خلق کردن مثل آن‌ها، چون خلق مثل یک موجود، اعاده عین آن موجود نیست.

پس حق مطلب این است که گفته شود: مراد از خلق کردن مثل کفار اعاده ایشان بعد از مردن است

برای جزاء، همچنان که از کلام طبرسی رحمة الله علیه در مجمع البیان نیز استفاده می‌شود.

بیان اینکه منظور از خلقت مثل انسان‌ها در قیامت، اعاده آن‌ها است، با

توضیحی در مورد تغیر و تبدل متوالی بدن و عدم تغیر و تبدل نفس و روح

و اما بیان اینکه چگونه منظور از خلقت مثل،

اعاده است؟ این است که: انسان موجودی است

مرکب از نفس و بدن، و بدن انسان در این نشاء

دستخوش تحلیل رفتن و دگرگون شدن است، و

پیوسته اجزای آن تغیر می‌کند، و از آنجا که هر

مرکبی با نابودی یک جزءاش نابود می‌شود، در نتیجه

انسان در هر آنی، غیر از انسان قبل است، و این

شخص آن شخص نیست، در حالی که می‌بینیم

شخصیتش هست، و این بدان جهت است که روح

آدمی شخصیت انسان را در همه آنات حفظ می‌کند،

چون روح آدمی مجرد است، و منزّه از ماده و

تغییرات عارض از طرف ماده است، و باز به همین

جهت ایمن از مرگ و فنا است.

از کلام خدای تعالی هم استفاده می‌شود که:

نفس آدمی با مردن بدنش نمی‌میرد و همچنان زنده

و محفوظ است تا روزی که به سوی خدای تعالی

برگردد، همچنان که در سابق دیدید که این معنا را از آیه ﴿وَقَالُوا أَإِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ أَإِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ بَلْ هُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ كَافِرُونَ قُلْ يَتَوَفَّكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ﴾ استفاده کردیم.

پس بدنی که بعد از مرگ کالبد آدمی می‌شود، وقتی با بدن قبل از مرگش مقایسه شود مثل آن بدن خواهد بود، نه عین آن، ولی انسان صاحب بدن لاحق وقتی با انسان صاحب بدن سابق مقایسه شود عین آن خواهد بود نه مثل آن برای اینکه: آن روحی که وحدت بدن قبل از مرگ را در تمامی مدت عمر حفظ می‌کرد، همین روحی است که بعد از مرگ در کالبد لاحق درآمده همچنان که بدن‌های متعدد قبل از مرگ به خاطر یکی بودن روح یکی بود. بدن‌های بعد از مرگ و قبل از مرگ هم به جهت یکی بودن روح یکی هستند و عین همند.

و چون استبعاد مشرکین از زنده شدن استخوان‌های پوسیده برگشت می‌کند به استبعاد از خلقت بدنی جدید، نه از نفس و روحی جدید، به

همین جهت خدای سبحان در پاسخ از آن استبعاد، امکان خلقت مثل آنان را ثابت کرد، و متعرض برگشتن عین آنان نشد، چون خلق شدن عین آنان بعد از مرگ، وقتی صورت می‌گیرد که روح ایشان که نزد خدا محفوظ است به بدن‌های جدیدشان متعلق شود و یا تعلق مزبور عین انسان‌های موجود در دنیا دوباره موجود می‌شوند، همچنان که خدای تعالی فرموده: ﴿أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ

وَلَمْ يَعْى بِخَلْقِهِنَّ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَىٰ ﴿٤٠﴾

و در این کلام شریفش احیا را به عین مردگان نسبت داد، نه به امثال آنها و فرمود: ﴿عَلَىٰ أَنْ يُحْيِيَ

الْمَوْتَىٰ﴾ و نفرمود: «علی ان یحیی امثال الموتی».

توضیح مفاد آیه شریفه: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ...﴾

و بیان مراد از امر و قول در آن

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ...﴾



این آیه شریفه از آیات برجسته قرآن کریم است که کلمه ایجاد را توصیف می کند و می فرماید: خدای تعالی در ایجاد هر چیزی که ایجاد آن را اراده کند، بغیر از ذات متعالی خود به هیچ سببی دیگر نیازمند نیست، نه در اینکه آن سبب مستقلا آن چیز را ایجاد کند، و نه در اینکه خدا را در ایجاد آن کمک نماید، و یا مانعی را از سر راه خدا بردارد.

قرآن کریم تعبیراتش از این حقیقت، مختلف است در آیه مورد بحث فرموده: «انما امره» و در سوره «نحل، آیه ۴۰» تعبیر به قول کرده و فرموده:

﴿إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾

و در سوره «بقره» آیه «۱۱۷» تعبیر به قضا کرده و

فرموده: ﴿وَ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾.

و ظاهراً مراد از کلمه «امر» در آیه مورد بحث، شان باشد، یعنی می‌خواهد بفرماید: شان خدای تعالی در هنگام اراده خلقت موجودی از موجودات چنین است، نه اینکه مراد از آن، امر در مقابل نهی باشد، هر چند که آیه سوره نحل تایید می‌کند که به این معنا باشد، ولیکن تدبر و دقت در آیات این معنا را افاده می‌کند که غرض در سه آیه مزبور وصف شان الهی در هنگام اراده خلقت است، نه اینکه بخواهد بفهماند خدای تعالی وقتی می‌خواهد چیزی را خلق کند این کلام را می‌گوید. پس وجه صحیح همان است که: ما کلمه «قول» را بر «امر» به معنای شان حمل کنیم به این معنا که بگوییم: این کلمه از آن جهت که خودش مصداقی از شان است در اینجا به کار رفته، نه اینکه «امر» را بر «قول» در مقابل نهی حمل کنیم

و معنای اینکه فرمود: ﴿إِذَا أَرَادَ شَيْئًا﴾ این است که: «اذا اراد ایجاد شیء - وقتی اراده کند ایجاد چیزی را». و این معنا از سیاق آیه استفاده می‌شود. و

در عده‌ای از آیات که متعرض این حقیقتند، به جای «اراده» کلمه «قضاء» آمده، مانند آیه ﴿إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ و هیچ منافاتی هم ندارد،

برای اینکه قضا به معنای حکم است، و حکم

و قضا و اراده در خدای تعالی یک چیز است،

برای اینکه اراده از صفات فعل و خارج از ذات

خدای تعالی است، و از مقام فعل او انتزاع می‌شود،

و معنایش این است که: هر چیز موجود را که در

رابطه با اراده خدای سبحان فرض کنیم طوری است

که هیچ چاره‌ای جز هست شدن ندارد. پس معنای

جمله «اذا اردناه» این است که: وقتی چیزی در

موقف تعلق اراده خدا قرار بگیرد، شان خدا این است

که به آن چیز بگوید باش و آن هم موجود شود.

و جمله ﴿أَن يَقُولَ لَهُ كُنْ﴾ خبر است برای کلمه

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ﴾ و معنایش این است که: خداوند آن

چیز را با کلمه «کن» مورد خطاب قرار می‌دهد و این

هم واضح است که در این میان لفظی که خدا به آن

تلفظ کند در کار نیست، و گر نه تسلسل لازم می‌آید،

برای اینکه خود لفظ هم چیزی است که بعد از اراده

کردن، تلفظ دیگری می‌خواهد باز آن تلفظ هم چیزی از چیزها است که محتاج به اراده و تلفظ دیگری است.

و نیز در این میان مخاطبی هم که دارای گوش باشد و خطاب را با دو گوش خود بشنود و از در امتثال موجود شود، در کار نیست، برای اینکه اگر مخاطب وجود داشته باشد، دیگر احتیاج به ایجاد ندارد. پس کلام در آیه مورد بحث کلامی است تمثیلی، می‌خواهد بفرماید: افاضه وجود، از ناحیه خدا به هر چیزی که موجود می‌شود، به جز ذات متعالی خدا به هیچ چیز دیگر احتیاج ندارد، و چون ذات خداوندی اراده کند هستی آن را، بدون تخلف و درنگ موجود می‌شود.

با این بیان، فساد گفتار بعضی از مفسرین به خوبی روشن می‌گردد، که گفته‌اند: از ظاهر آیه برمی‌آید که در ایجاد هر موجودی لفظی در کار است، و آن لفظ «کن» است که خدا آن را می‌گوید، و آن موجود هستی به خود می‌گیرد و بیشتر مفسرین سلف هم همین را گفته‌اند، و چون شئون خدای تعالی ما ورای فهم بشری است، لذا توصیه می‌کنیم

که اصلاً در این مقوله سخنی نگویید و خصومت نکنید.

وجه فساد آن این است که: درست است که شئون خدای تعالی ما ورای فهم بشری است، و لیکن این حقیقت نباید باعث شود که به کلی حجت‌های عقلی و قطعی باطل گردد، برای اینکه اگر بنا باشد حجت‌های عقلی بی‌اعتبار شود، دیگر اعتباری برای اصول معارف دینی باقی نمی‌ماند و راهی نداریم برای اینکه به دست بیاوریم که قرآن کتابی آسمانی است، و معارفی که آورده همه صحیح و درست است. آیا جز این است که این مطالب همه با

حجت‌های عقلی اثبات می‌شود؟

و مگر جز این است که حجیت خود کتاب و سنت و هر دلیل دیگر با عقل اثبات می‌شود؟ آن وقت چگونه ممکن است یک آیه از قرآن و یا یک حدیث حجیت عقل را که اثبات کننده حجیت آن است از کار بیندازد و بی‌اعتبار معرفی کند؟ هرگز ممکن نیست، چون در این صورت آن آیه و آن حدیث قبل از ابطال حجیت عقل، حجیت خودش را ابطال کرده.

و این نیز واضح است که در مساله خلقت غیر از خدا و آن مخلوق پای چیز دیگری در میان نیست، و اگر علیت و سببیت خلقت را به اراده خدا نسبت می‌دهیم بعد از خلقت نسبت می‌دهیم چون گفتیم اراده صفتی است که از مقام فعل خدا انتزاع می‌شود. و گر نه سبب و علت اصلی خداست نه اراده او، و گر نه لازم می‌آید یک صفت انتزاعی باعث شود که اشیاء، دیگر حاجتی به خود خدای تعالی نداشته باشند، و بطلان این حرف واضح است.

و نیز واضح است که در مساله ایجاد و خلقت چیزی به نام ایجاد و یا وجود از خدا جدا نمی‌شود و

به مخلوق نمی‌چسبد، و افاضه او نظیر افاضه ما نیست که وقتی چیزی به کسی می‌دهیم، از خود جدا می‌کنیم و به او ملحق می‌سازیم. پس بعد از خدای تعالی چیز دیگری جز وجود اشیاء نیست.

و از اینجا روشن می‌گردد که: کلمه «ایجاد» یعنی کلمه «کن» عبارت است از همان وجود چیزی که خدا ایجادش کرده البته بدان اعتبار که وجود منسوب به خدا و قائم به وجود خداست، و اما به این اعتبار که وجودش وجود خود اوست، موجود است نه ایجاد. و مخلوق است نه خلق.

و نیز روشن می‌شود که: آنچه از ناحیه خدای تعالی افاضه می‌شود، قابل درنگ و مهلت نیست، و تبدل و دگرگونی را هم تحمل نمی‌کند، و تدریجیت نمی‌پذیرد، و آنچه تدریجیت و مهلت و درنگ که از موجودات مشاهده می‌کنیم، از ناحیه خود آنهاست نه از آن ناحیه که رو به خدایند، و این خود بابی است که هزار باب از آن باز می‌شود.

و در آیات، اشارات لطیفی به این حقایق شده، از آن جمله فرموده: ﴿كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ

لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ﴿﴾ که کلمه «کن» را بعد از خلقت آورده

و نیز مانند آیه ﴿وَمَا

أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلِمَةٍ بِالْبَصْرِ ﴿﴾ و نیز فرموده: ﴿وَا

كَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدْرًا مَقْدُورًا ﴿﴾ و آیاتی دیگر.

و جمله ﴿فَيَكُونُ ﴿﴾ بیانگر اطاعت آن شیء است

که مورد اراده خدا قرار گرفته، می خواهد بفرماید:

همین که هست شدن چیزی مورد اراده خدا قرار

گرفت، بدون درنگ لباس هستی می پوشد.

معنای «ملکوت» و اینکه ملکوت هر چیزی به دست خدا است

﴿فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَ إِلَيْهِ

تَرْجَعُونَ ﴿﴾

کلمه «ملکوت» مبالغه در معنای ملک است، مانند

کلمه «رحموت» و کلمه «رهبوت» که مبالغه در

معنای رحمت و وحشت اند.

با انضمام این آیه به ما قبلش این معنا به دست

می آید که: مراد از «ملکوت» آن جهت از هر چیزی

است که رو به خداست، چون هر موجودی دو جهت

دارد، یکی رو به خدا، و یکی دیگر رو به خلق.

ملکوت هر چیز آن جهتی است که رو به خدا است،

و ملک آن سمت رو به خلق است ممکن هم هست

بگوییم: ملکوت به معنای هر دو جهت هر موجود است، و آیات زیر هم بر همین معنا حمل می‌شود، ﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكَوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ﴾ و ﴿أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكَوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ و ﴿قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكَوتُ كُلِّ شَيْءٍ﴾^۱.

و اگر فرموده ملکوت هر چیزی به دست خداست، برای این است که: دلالت کند بر اینکه خدای تعالی مسلط بر هر چیز است، و غیر از خدا کسی در این تسلط بهره و سهمی ندارد.

و برگشت معنا در آیه ﴿فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكَوتُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ به این است که: خدا از استبعادی که مشرکین در مساله معاد می‌کنند، منزّه است، چون مشرکین غافلند از اینکه ملکوت هر چیزی به دست خدا و در قبضه قدرت اوست.

و جمله ﴿وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ خطاب به عموم مردم است، چه مؤمن و چه مشرک، و هم بیان نتیجه‌ای است از بیان سابق بعد از تنزیه خدا.

^۱ امر ما نیست مگر واحد و آن هم چون چشم بر هم زدن. - قمر، آیه ۵۰.

بحث روایتی [روایاتی در باره بیگانه بودن پیامبر

صلی الله علیه و آله از شعر و شاعری، اعاده و

احیاء اموات، و اراده قول خداوند]

در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ وَ

مَا يَنْبَغِي لَهُ...﴾ آمده که: قریش می گفتند: آنچه

محمد می گوید شعر است، خدای سبحان در همین

آیه سخن ایشان را رد نموده و فرموده: «ما به او شعر

نیاموخته ایم، و او سزاوار شعرگویی نیست، و آنچه

آورده به جز ذکر و قرآنی مبین نمی باشد». و بدون

شک رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در

تمامی طول عمر شریفش حتی یک بار هم شعر

نگفت^۱.

در مجمع البیان آمده که از حسن روایت شده که

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) وقتی به این

بیت مثل می زد: «کفی الشیب و الاسلام للمرء ناهیا»

این طور می خواند: «کفی الاسلام و الشیب للمرء

ناهیا» ابو بکر روزی به آن جناب عرضه داشت، شاعر

گفته: «کفی الشیب و الاسلام...» آن گاه اضافه کرد:

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۱۷.

من شهادت می‌دهم به اینکه تو فرستاده خدایی، و خدا شعر به تو نیاموخته، و سزاوار تو نیست که شعر بگویی.^۱

و در همان کتاب آمده که عایشه گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هر گاه می‌خواست به شعر برادر بنی قیس مثل بزند که گفته بود:

ستیدی لك الايام ما كنت جاهلا *** و ياتيک بالاخبار من لم تزود

شعر او را چنین می‌خواند «و یاتیک من لم تزود بالاخبار» و چون ابو بکر اعتراض می‌کرد که شعر این طور نیست، می‌فرمود: من شاعر نیستم، و سزاوار من شعر گفتن نیست.^۲

مؤلف: در الدر المنثور هم این دو خبر از حسن و عایشه به همین عبارت که مجمع البیان آورده نقل شده. و صاحب الدر المنثور اخبار دیگری از تمثلهای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نقل کرده.^۳

و نیز در مجمع البیان آمده: و اما اینکه آن جناب «در میدان جنگ» رجز می‌خواند، و می‌فرمود

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۳۲.

^۲ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۳۲.

^۳ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۶۸.

جمعی گفته‌اند که: «اصلاً این ارجوزه شعر

نیست». بعضی دیگر گفته‌اند: این

یک بیت اتفاقی از آن جناب سرزد، و نخواستہ شعر بگوید.^۱

این بیت از آن جناب نقل شده و در باره اش بحث زیادی کرده اند، و به نظر ما طرح روایت و نپذیرفتن آن آسان تر از آن است که شعر بودن آن را انکار کنیم، و یا بگوییم به طور اتفاق از آن جناب سرزده، و قصد شعر گفتن نداشته.

و در الدر المنثور در تفسیر جمله ﴿لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا﴾ . . . گفته: ممکن است مراد از «کسی که زنده باشد»، «کسی که عاقل باشد» بوده باشد، همچنان که از علی علیه السلام هم این معنا نقل شده.^۲

و در تفسیر قمی در روایت ابی الجارود از حضرت ابی جعفر علیه السلام نقل شده که در تفسیر جمله ﴿وَإِتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ تا جمله «محضرون» فرموده: خدایان مشرکین توانایی یاری مشرکین را ندارند، و مشرکین قشونی هستند برای آلهه که روزی احضار می شوند.^۳

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۳۲.

^۲ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۲۹.

^۳ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۱۷.

و از تفسیر عیاشی نقل شده که از حلبی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: ابی بن خلف استخوان پوسیده‌ای را از دیواری کند، و آن را با دست نرم کرد و با خود گفت: آیا بعد از آنکه استخوانی پوسیده شدیم، دوباره به خلقتی جدید خلق می‌شویم؟ خدای تعالی در پاسخش این آیه را فرستاد: ﴿قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ﴾^۱.

مؤلف: الدر المنثور به طرقتی بسیار نظیر این حدیث را از ابن عباس، عروة بن زبیر، قتاده، سدی، و عکرمة آورده، و نیز از ابن عباس روایت کرده که گفت: گوینده این سخن عاص بن وائل بوده و باز به طرقتی دیگر از ابن عباس نقل کرده که گفت: گوینده آن عبد الله بن ابی بوده است^۲.

و در کتاب احتجاج در ضمن احتجاج امام صادق علیه السلام آمده که: سائل پرسید: آیا روح آدمی بعد از بیرون شدن از قالبش متلاشی می‌شود؟ و یا

^۱ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۹۶، ح ۸۹، و تفسیر برهان، ج ۴، ص ۱۳، ح ۳.

^۲ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۶۹.

همچنان باقی می ماند؟ امام علیه السلام فرمود: نه، بلکه تا روزی که در صور دمیده شود باقی می ماند،

و

بعد از آنکه در صور دمیده شد، همه چیز باطل و فانی می شود، دیگر نه حسی می ماند و نه محسوسی، آن گاه دوباره همه چیز به حال اول خود برمی گردد، همان طوری که مدبر آن ها بار اول ایجاد کرده بود، و این بعد از گذشتن چهار صد سال سکون و آرامش خلق در فاصله بین دو نفخه است.

سائل پرسید: چگونه می تواند دوباره مبعوث شود با اینکه بدنش پوسیده و اعضای آن متفرق شده، یک عضوش در یک شهری طعمه درندگان شده، و عضو دیگرش در شهری دیگر مورد حمله حشرات آنجا گشته، و عضو دیگرش خاک شده با خاک آن شهر به صورت دیوار در آمده؟

امام صادق علیه السلام فرمود: آن خدایی که بار نخست او را از هیچ آفرید و بدون هیچ الگویی صورتگری کرد، می تواند دوباره به همان وضع اول اعاده اش دهد.

سائل عرضه داشت: این معنا را برایم بیشتر توضیح بده. فرمود: هر روحی در مکان مخصوص به خود مقیم است، روح نیکوکاران در مکانی روشن

و فراخ و روح بدکاران در تنگنایی تاریک، و اما بدن‌ها خاک می‌شود، همان طور که اول هم از خاک خلق شده بود، و آنچه درندگان و حشرات از بدن‌ها می‌خورند و دوباره بیرون می‌اندازند، در خاک هست و در پیشگاه خدا که هیچ چیز حتی موجودی ریز به اندازه ذره در ظلمات زمین از او غایب نیست، و عدد تمامی موجودات و وزن آن‌ها را می‌داند، محفوظ است و خاک روحانیان به منزله طلا است در خاک. پس چون هنگام بعث می‌رسد باران نشوز به زمین می‌بارد، و زمین ورم می‌کند، پس خاک بشر نسبت به خاکهای دیگر، چون خاک طلایی که با آب شسته شود، مشخص می‌گردد و چون کره‌ای که از ماست بگیرند، جدا می‌شود. پس خاک هر قالبی به قالب خود درمی‌آید، و به اذن خدای قادر، بدانجا که روح او هست منتقل می‌شود، صورتها به اذن صورتگر به شکل اول خود برمی‌گردد و روح در آن دمیده می‌شود. و چون خلقت هر کسی تمام شد هیچ کس از خودش چیزی را ناشناخته نمی‌یابد.^۱

^۱ احتجاج، ج ۲، ص ۹۷.

و در نهج البلاغه می‌فرماید: چون خدا اراده می‌کند او را دوباره خلق کند، می‌گوید: باش و او بی‌درنگ خلق می‌شود، و این گفتن چون گفتن ما با صوت و آوازی که شنیده شود نیست، بلکه کلام خدای سبحان همان فعل اوست، که آن را ایجاد کرده است در

حالی که مثل آن قبلا نبود، چون اگر می بود قدیم بود و خدای دوم می شد.^۱

و نیز در نهج البلاغه است که: خدای سبحان می گوید، ولی نه با تلفظ، و اراده می کند، ولی نه با نیت و ضمیر.^۲

و در کافی به سند خود از صفوان بن یحیی روایت آورده که گفت: به حضرت ابی الحسن علیه السلام عرضه داشتم: در باره اراده خدا و خلق کردنش، چیزی بفرما می گوید: آن جناب فرمودند: اراده در ما مخلوقات به معنای ضمیر و خواست باطنی است که به دنبال آن فعل از ما سر می زند، و اما اراده در خدای تعالی به معنای ایجاد و احداث فعل است نه غیر آن، برای اینکه: خدای تعالی احتیاج به تروی و تفکر قبلی ندارد، او مثل ما نیست که قبل از هر کار نخست تصمیم بگیرد و سپس در طرز پیاده کردنش فکر کند این گونه صفات در خدای تعالی نیست و از خصایص مخلوقات است.

پس اراده خدا همان فعل است نه غیر، به آن فعل

^۱ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۸۲ خطبه ۲۳۲.

^۲ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۳ و ۱۴، ص ۸۲ خطبه ۲۳۲.

می گوید: «باش» و آن فعل وجود پیدا می کند، اینهم که گفتیم «می گوید» گفتن با تلفظ و نطق به زبان نیست، و تصمیم و تفکر ندارد، و همان طور که خودش کیفیت ندارد، فعل او نیز کیفیت ندارد^۱.

مؤلف: روایات وارده از ائمه اهل بیت علیه السلام در اینکه اراده خدا از صفات فعل است زیاد است، به طوری که به اصطلاح علمی به حد استفاضه می رسد.

^۱ کافی، ج ۱، ص ۱۰۹، ح ۳.

سوره صافات (۳۷)

سوره صافات مکی است و صد و هشتاد و دو آیه

دارد

[سوره الصافات (۳۷): آیات ۱ تا ۱۱]

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالصَّافَّاتِ صَفًّا ۱
فَالزَّاجِرَاتِ زَجْرًا ۲ فَالتَّالِيَاتِ ذِكْرًا ۳ إِنَّ إِلَهُكُمْ لَوَاحِدٌ
۴ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَرَبُّ الْمَشَارِقِ
۵ إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بَزِينَةِ الْكَوَاكِبِ ۶ وَحِفْظًا مِنْ
كُلِّ شَيْطَانٍ مَّارِدٍ ۷ لَا يَسْمَعُونَ إِلَى الْمَلَأِ الْأَعْلَى وَ
يُقَذَّفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ ۸ دُحُورًا وَلَهُمْ عَذَابٌ وَأَصِيبٌ
۹ إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَاتَّبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ ۱۰
فَاسْتَفْتِهِمْ أَهُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ مَنْ خَلَقْنَا إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ
طِينٍ لَازِبٍ ۱۱﴾

ترجمه آیات

به نام خداوند بخشنده مهربان سوگند به صف

کشندگان از ملائکه که صف آرایی کرده اند ۱.

قسم به ملائکه راننده ابر و باران ۲.

و قسم به ملائکه‌ای که قرآن را بر پیامبر تلاوت

می‌کند ۳.

که خدای شما هر آینه یکتاست ۴.

اوست پروردگار آسمان‌ها و زمین و آنچه بین آن

دو است و او است پروردگار مشرقها ۵.

همانا ماییم که آسمان دنیا را با زینت ستارگان

آراستیم ۶.

تا هم زینت آن باشد و هم آسمان را از هر شیطان

سرکشی حفظ کند ۷.

تا شیطان‌ها نتوانند به آنچه در سکان آسمان

می‌گذرد گوش فرا دهند و اگر خواستند گوش دهند

از

هر طرف رانده شوند ۸.

و در نتیجه از آسمان دور شوند و برای ایشان

است عذابی واجب ۹.

آری شیطان‌ها نمی‌توانند به سخنان فرشتگان

گوش فرا دهند مگر آن‌هایی که کلام ملائکه را

بربایند که آن‌ها نیز بلافاصله هدف شهاب ثاقب قرار

می‌گیرند ۱۰.

حال از مشرکین بپرس آیا ایشان از حیث خلقت

سخت‌تر و مهم‌ترند یا آنچه از آسمان و زمین و

مخلوقات بین آن دو که ما خلق کرده‌ایم با اینکه ما

انسان‌ها را از گلی چسبنده آفریدیم؟ ۱۱.

بیان آیات

در این سوره بر مساله توحید احتجاج شده، و

مشرکین مخالف توحید را تهدید نموده و مؤمنین

خالص را بشارت می‌دهد و سرانجام کار هر یک از

دو طایفه را بیان می‌کند. سپس نام عده‌ای از بندگان

مؤمن خود را که بر آنان منت نهاده و وعده داده که

بر دشمنانشان غالب و پیروز کند، ذکر می‌کند و در

خاتمه سوره بیانی ایراد می‌فرماید که به منزله

خلاصه‌گیری از غرض سوره است، یعنی تنزیه خدا.

و سلام بر بندگان مرسل و حمد خدای تعالی در برابر رفتار نیکی که با ایشان کرده. و این سوره به شهادت سیاقش در مکه نازل شده.

﴿وَالصَّافَّاتِ صَفًّا فَالزَّاجِرَاتِ زَجْرًا فَالتَّالِيَاتِ

ذِكْرًا﴾

کلمه «صافات» - به طوری که گفته شده - جمع

«صافه» است و «صافه» نیز جمع «صاف» - با تشدید

- است، و مراد از این کلمه جماعتی است که: افراد

آن در صفی منظم قرار داشته باشند. و کلمه

«زاجرات» از «زجر» است که به معنای آن است که:

کسی را با تهدید به مذمت و یا کتک، از کاری و یا

راهی منصرف کنی. و کلمه «تالیات» از ماده «تلاوت»

است که به معنای خواندن است.

وجوه مختلف در باره مراد از سه طایفه: «صافات»، «زاجرات» و «تالیات»

که خداوند بدانها سوگند یاد کرده است

خدای تعالی به این سه طایفه، یعنی «صافات»،

«زاجرات» و «تالیات» سوگند خورده، حال باید دید

منظور از این سه طایفه کیانند؟ کلمات مفسرین در

این باره مختلف است. مثلاً در باره «صافات»

بعضی گفته‌اند: «مراد از آن ملائکه است که در

آسمان خود را به صف درمی آورند

همان طور که انسان‌ها در زمین برای نماز صف می‌بندند».

بعضی دیگر گفته‌اند: «منظور ملائکه است که وقتی می‌خواهند به زمین نازل شوند بال خود را چون بال عقاب باز نگه می‌دارند و بر هم نمی‌زنند و منتظر فرا رسیدن امر خدای تعالی هستند».

بعضی دیگر گفته‌اند: «منظور جماعتی از مؤمنین است که در نماز و جهاد به صف می‌ایستند».

و اما در باره «زاجرات»

بعضی گفته‌اند: «مراد از آن ملائکه است که بندگان را از معاصی زجر و نهی می‌کنند، و خدای سبحان آن را به صورت الهام و خطور قلبی به قلب ایشان راه می‌دهد، همانطور که وسوسه‌های شیطان وارد قلب می‌شود».

بعضی دیگر گفته‌اند: «مراد فرشتگان موکل بر ابره‌ایند که آن‌ها را زجر می‌دهند و به هر جا که خدا بخواهد می‌رانند».

بعضی هم گفته‌اند: «مراد آیاتی است از قرآن که در آن‌ها از کارهای زشت زجر و نهی شده».

بعضی هم گفته‌اند: «مراد مؤمنین هستند که صدای خود را در هنگام تلاوت قرآن بلند می‌کنند و به این وسیله مردم را از منهیات زجر و نهی می‌کنند». و اما در باره «تالیات».

بعضی گفته‌اند: «مراد از آن، ملائکه‌ای هستند که وحی را بر پیامبران می‌خواندند».

و بعضی هم گفته‌اند: «مراد از آن فرشتگانند که کتابی را می‌خوانند که خدای تعالی حوادث عالم را در آن نوشته».

و بعضی دیگر گفته‌اند: «جماعت قاریان قرآنند که آن را در نماز می‌خوانند».

بیان اینکه مراد، سه طایفه از ملائکه که مامور نزول وحی بوده‌اند می‌باشد و ما احتمال می‌دهیم - و خدا داناتر است - که مراد از هر سه طایفه صافات و زاجرات و تالیات سه طایفه از ملائکه باشند که مامور نازل کردن وحی بودند و راه این کار را از مداخله شیطان‌ها ایمن می‌کردند و آن را به پیغمبران و یا خصوص پیامبر اسلام محمد (صلی

الله علیه وآله و سلم) می‌رساندند و این معنا از آیه ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ﴾ نیز استفاده می‌شود.

و بنا بر احتمال مزبور، معنای آیات مورد بحث این می‌شود که: «سوگند می‌خورم به فرشتگانی که در سر راه وحی صف بسته‌اند، و سپس به فرشتگانی که شیطان‌ها را از اینکه در کار وحی مداخله کنند زجر می‌دهند و سپس به فرشتگانی که وحی را بر پیغمبر می‌خوانند». و همانطور که گفتیم - مراد از این وحی یا عموم وحی‌هایی است که به عموم پیامبران می‌شده، و یا خصوص قرآن است که به پیامبر اسلام وحی می‌شده، و مؤید احتمال دوم این است که: از آن تعبیر فرموده به تلاوت ذکر، چون در قرآن کریم کلمه ذکر اصطلاحی است برای قرآن.

مؤید این احتمال این است که: آیات مربوط به راندن شیاطین به وسیله شهابها، بعد از آیات مورد بحث قرار گرفته، و نیز دنبال آن می‌فرماید:

﴿فَاسْتَفْتِهِمْ أَ هُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ مِنْ خَلْقِنَا﴾ از ایشان

نظریه بخواه آیا خلقت ایشان مهم تر است، یا خلقت مخلوقاتی که ما آفریده‌ایم. . . که باز در جای خودش این تایید را توضیح می‌دهیم.

و اگر گفته شود: قرآن کریم نزول وحی را تنها به جبرئیل نسبت داده و فرموده: ﴿مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَىٰ قَلْبِكَ﴾ و نیز فرموده: ﴿نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَىٰ قَلْبِكَ﴾^۱.

در پاسخ می‌گوییم منافاتی با احتمال ما ندارد، برای اینکه ملائکه «صافات» و «زاجرات» و «تالیات» اعوان جبرئیلند. پس اگر بگوییم این سه طایفه وحی را نازل می‌کنند، باز در حقیقت جبرئیل نازل کرده، همچنان که خود قرآن در جای دیگر فرموده: ﴿فِي صُحُفٍ مُّكْرَمَةٍ مَّرْفُوعَةٍ مُّطَهَّرَةٍ بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَرَةٍ﴾ و نیز از همان فرشتگان حکایت

می‌کند که گفتند: ﴿وَمَا نَنْزَلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ﴾ پس معلوم می‌شود متصدی آوردن وحی یک نفر نیست،

^۱ خدا دانای غیب است و او احدی را بر غیب خود مسلط نمی‌کند مگر تنها آن کسی از رسولان را که شایسته این کار بداند پس او پیش روی آن فرشته رسول و بعد از او نگهبانی می‌فرستد تا بداند آیا آن فرشتگان و رسولان رسالت پروردگار خود را ابلاغ کردند یا نه؟ و به آنچه که نزد آنان است احاطه یابد. - جن، آیه ۲۸.

و نیز گفتند: ﴿وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُونَ وَإِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ﴾^۱.

و اینکه یک جا وحی را تنها به جبرئیل نسبت می‌دهد و در مواردی دیگر به جماعتی از ملائکه، منافات ندارد و نظیر این است که: یک جا قبض ارواح را به خصوص ملک الموت نسبت می‌دهد و می‌فرماید: ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾ و در جایی دیگر به فرشتگانی فرستاده از ناحیه خودش نسبت می‌دهد و می‌فرماید: ﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا﴾ و این بدان جهت است که اینان اعوان ملک الموت و ملک الموت رئیس ایشان است.

سؤال دیگری که ممکن است برای خواننده پیش بیاید، این است که: چرا کلمات مخصوص به زنان را در باره ملائکه استعمال کرده و فرموده: «صافات» و «زاجرات» و «تالیات» و نفرموده: «صافون» و «زاجرون» و «تالون» و شاید همین تعبیر دلیل باشد بر اینکه مراد از این سه کلمه، ملائکه نباشند.

^۱ ما به وحی نازل نمی‌شویم مگر به امر پروردگارت. - مریم، آیه ۶۴.

در جواب می‌گوییم: این تعبیر ضرری به احتمال ما نمی‌زند، برای اینکه: وقتی سخن از جماعتی به میان آید، جایز است که لفظ مؤنث را در باره آنان استعمال کرد، چون کلمه جماعت مؤنث است و «صافات» و «زاجرات» و «تالیات» به اعتبار لفظ جماعت، مؤنث آمده، و مؤنث لفظی است.

از اول قرآن تا اینجا هیچ سوره‌ای با سوگند آغاز نشده بود و سوره صافات اولین سوره‌ای است که با سوگند آغاز می‌شود و خدای سبحان در کلام مجیدش به بسیاری از مخلوقات خود سوگند یاد کرده، از قبیل آسمان، زمین، خورشید، ماه، ستاره، شب، روز، ملائکه، مردم، شهرها، و میوه‌ها، و این نیست مگر به خاطر شرافتی که در آنها هست و آن شرافت این است که: مخلوق خدایند و خدا قیوم آنهاست که خود منبع و سرچشمه همه شرافت‌ها و ارزشهاست.

توضیح اینکه سوگند به صافات، زاجرات و تالیات، متضمن استدلال برای

﴿إِنَّ إِلَهَكُمْ لَوَاحِدٌ﴾ است

﴿إِنَّ إِلَهَكُمْ لَوَاحِدٌ﴾

خطاب در این جمله به عموم مردم است. و

سوگندهای مزبور به خاطر همین جمله

است. می خواهد بفرماید به آنچه ذکر شد سوگند
که معبود شما انسان‌ها یکی است و این کلامی است
که دلیل خود را همراه دارد، که توضیح آن خواهد
آمد.

﴿رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَرَبُّ

الْمَشَارِقِ﴾

این جمله یا خبر دوم است برای کلمه «ان» و
معنایش این است که: «به درستی معبود شما یکی
است و معبود شما پروردگار آسمان‌ها و زمین
است»، و یا خبر است برای مبتدایی حذف شده، و
تقدیرش «هو رب السماوات» است، و یا اصلاً خبر
نیست بلکه بدل است از کلمه «واحد».

توضیح اینکه گفتیم آیه شریفه کلامی است که
دلیل خود را همراه دارد این است که: خود اوصاف
«صافات» و «زاجرات» و «تالیات» اشعار دارند بر
اینکه «اله» همه یکی است، همچنان که خصوصیت
و چگونگی سوگند نیز اشعار دارد بر اینکه آن معبود
واحد رب آسمان‌ها و زمین و موجودات بین آن دو
است.

پس گویا فرموده: به درستی «اله» شما یکی است، به دلیل اینکه ملاک در الوهیت «اله» و معبود به حق بودن او این است که: او رب و مدبر امر عالم باشد که خود شما هم به این مطلب اعتراف دارید و خدا هم رب و مدبر آسمان‌ها و زمین و موجودات بین آن دو است، که در همه آن‌ها دخل و تصرف می‌کند. پس معبود به حق در همه عالم اوست. و چگونه نباشد؟ با اینکه او برای اینکه وحی خود را به پیامبرش برساند، در آسمان‌ها تصرف می‌کند، و در ساکنان آسمان حکم می‌راند و ملائکه «صافات» در بین آسمان و زمین که محل رخنه شیطان‌هاست، صف می‌بندند و آن‌ها را از مداخله در کار وحی منع می‌کنند، و این خود تصرف اوست در بین آسمان و زمین و هم در شیطان‌ها.

و آن فرشتگان، وحی را بر پیغمبر وی تلاوت می‌کنند، و این تلاوت، خود تکمیل مردم و تربیت آنان است حالا چه تصدیق بکنند و چه تکذیب. پس در وحی به تنهایی هم تصرف در عالم آسمان‌ها است، و هم تصرف در زمین و موجودات بین آن دو، و چون چنین است، پس خدا به تنهایی رب تمامی

عالم و مدبر امور آن است، و در نتیجه معبود واحد هم اوست.

و منظور از کلمه «مشارق» نقطه‌هایی از افق‌هایی است که خورشید در فصول چهارگانه از آن نقطه‌ها طلوع می‌کند، البته احتمال این معنی هست که مراد از «مشارق» مشرقهای خصوص خورشید نباشد، بلکه مشرقهای مطلق ستارگان و یا مطلق مشارق باشد. و اگر نامی از مغربها نیورد و تنها مشرقها را نام برد، به خاطر مناسبتی بود که مشرق با طلوع و حی از آسمان به وسیله ملائکه داشت، همچنان که در جای دیگر و حی را به طلوع تشبیه کرده، و فرموده:

﴿وَ

لَقَدْ رَأَاهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ ﴿١﴾ و نیز فرموده: ﴿وَهُوَ
بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى﴾^۱.

بیان آیات راجع به تزئین آسمان دنیا به زیور کواکب و حفظ آن از شیاطین

مارد و... .

﴿إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ﴾

مراد از «زینت» هر چیزی است که به وسیله آن

چیز دیگری را آرایش دهند و زیبا سازند. و کلمه

«کواکب» عطف بیان و یا بدل از زینت است. و در

کلام خدای سبحان مساله زینت دادن آسمان دنیا به

وسیله ستارگان مکرر آمده، از آن جمله فرموده: ﴿وَ

زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ﴾^۲ و نیز فرموده: ﴿وَ لَقَدْ

زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ﴾^۳ و نیز فرموده: ﴿أَفَلَمْ

يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا وَ زَيَّنَّاهَا﴾^۴.

و این آیات خالی از این ظهور نیستند که: آسمان

دنیا یکی از آسمان‌های هفتگان‌های است که قرآن

کریم نام برده و مراد از آن همان فضایی است که

ستارگان بالای زمین در آن فضا قرار دارند، هر چند

^۱ او را در افق روشن بدید. - تکویر، آیه ۲۳.

^۲ او در افق بالاتر است. - نجم، آیه ۷.

^۳ ما آسمان دنیا را با چراغهایی زینت دادیم. - حم سجده، آیه ۱۲.

^۴ به تحقیق که ما آسمان دنیا را با چراغهایی زینت دادیم. - ملک، آیه ۵.

که بعضی از مفسرین این آیات را طوری توجیه و معنا کرده‌اند که با فرضیه‌های هیات قدیم موافق درآید و بعضی دیگر آن را طوری توجیه کرده‌اند که با فرضیه‌های هیات جدید منطبق شود.

﴿وَحِفْظًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ﴾

مراد از «شیطان» افراد شریر از جن است و مراد از «مارد» فرد خبیثی است که عاری از خیر باشد. و کلمه «حفظاً» مفعول مطلق برای فعلی است که حذف شده و تقدیر آن «حفظناها حفظاً» است.

﴿لَا يَسْمَعُونَ إِلَى الْمَلَأِ الْأَعْلَىٰ وَيُقَذِفُونَ مِنْ كُلِّ

جَانِبٍ﴾

کلمه «یسمعون» در اصل «یتسمعون» بوده و «تسمع» به معنای گوش دادن است. و اینکه فرمود: «شیطان‌های خبیث نمی‌توانند به آنچه در ملاء اعلیٰ می‌گذرد گوش دهند»، کنایه است از اینکه آن‌ها از نزدیکی بدانجا ممنوع هستند، و به همین عنایت است که عبارت مذکور صفت همه شیطان‌ها شده، و اگر این معنای کنایه‌ای مراد نباشد و معنای تحت اللفظی منظور باشد و بخواهد بفرماید: شیطان‌ها به

آنچه در ملاً اعلی می‌گذرد گوش نمی‌دهند، دیگر

معنا

ندارد دنبالش بفرماید: و از هر طرف تیرباران می‌شوند. پس به خاطر همین جمله باید بگوییم: عبارت قبلی کنایه است، و صریح آن مراد نیست.

کلمه «ملاً» به معنای «اشراف» از هر قوم است، آن‌هایی که چشم‌ها را پر می‌کنند، و «ملاً أعلی» همان ملائکه مکرمی هستند که شیطان‌ها می‌خواهند به گفتگوی ایشان گوش دهند، و آن‌ها سکنه آسمان‌های بالا را تشکیل می‌دهند، به دلیل این آیه که می‌فرماید: ﴿لَنزَلْنَا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ مَلَكَاً رَّسُولاً﴾^۱.

و مقصود شیطان‌ها از گوش دادن به ملاً أعلی این است که: بر اخبار غیبی که از عالم ارضی پوشیده است اطلاع پیدا کنند، مانند حوادثی که بعدها در زمین رخ می‌دهد و اسرار پنهانی که آیه ﴿وَمَا تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّيَاطِينُ وَمَا يَنْبَغِي لَهُمْ وَمَا يَسْتَطِيعُونَ إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ﴾ بدان اشاره دارد، و همچنین آیه ﴿وَأَنَا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلْتَأَةً حَرَساً شَدِيداً وَ

^۱ هر آینه از آسمان فرشته‌ای نازل می‌کردیم تا رسول برایشان باشد. - اسری، آیه ۹۵.

شُهْبَاءً وَ أَنَا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ
 الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَابًا رَصَدًا ﴿۱۰﴾ و کلمه «قذف» در جمله
 ﴿۱۰﴾ وَ يُقَذِّفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ ﴿۱۱﴾ به معنای تیراندازی
 است. و کلمه «جانب» به معنای جهت و ناحیه است.

﴿۱۱﴾ دُحُورًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ ﴿۱۲﴾

کلمه «دحور» به معنای طرد و راندن، و هم به
 معنای دفع است، و این کلمه مصدر است به معنای
 مفعول که چون حال واقع شده منصوب شده است.
 و این کلمه مصدر به معنی مفعول است یعنی این
 شیطان‌ها مدحور و رانده شده درگاه خدایند ممکن
 هم هست مفعول له و یا مفعول مطلق باشد. و کلمه
 «واصب» به معنای واجب و لازم است.

﴿۱۲﴾ إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ ﴿۱۳﴾

کلمه «خطفة» به معنای قاپیدن و چیزی را دزدکی
 ربودن است. و کلمه «شهاب» به معنای ستارگانی
 است که در فضا به سرعت حرکت می‌کنند و نابود
 می‌شوند و کلمه «ثاقب» از «ثقوب» است که به معنای
 فرو رفتن و نفوذ چیزی در چیز دیگر است. و
 «شهاب» را از این

بابت «ثاقب» نامیده‌اند که از هدف خطا نمی‌رود
و همواره به هدف می‌خورد.

و مراد از «خطفه» این است که: شیطانی دزدکی
خود را به صدارس ملائکه برساند تا حرفهای آنان را
گوش دهد. و در جای دیگر از این عمل به «استراق
سمع» تعبیر کرده، و فرموده: ﴿إِلَّا مَنْ اسْتَرَقَ السَّمْعَ
فَاتَّبَعَهُ شِهَابٌ مُّبِينٌ﴾^۱ و این استثناء استثنای از ضمیر
فاعل در جمله «لا یسمعون» است.

و بعضی از مفسرین گفته‌اند: جایز است آن را
استثنایی منقطع، و نامربوط به ما قبل بگیریم.

و معنای آیات پنجگانه مورد بحث این است که:
ما آسمان دنیا یعنی نزدیک‌ترین آسمان‌ها به شما - و
یا پایین‌ترین آسمان‌ها - را با زینتی بیاراستیم، و آن
همان ستارگان بود که در آسمان قرار دادیم، و آن
آسمان را از هر شیطانی خبیث و عاری از خیر حفظ
کردیم، و حتی از اینکه سخنان ساکنین آسمان را
بشنوند منعشان نمودیم، تا از اخبار غیبی که ساکنان

^۱ مگر شیطانی که بخواهد استراق سمع کند که بلافاصله شهابی مبین دنبالش
می‌کند. - حجر، آیه ۱۸.

ملاً اعلیٰ بین خود گفتگو می کنند اطلاع نیابند، و به همین منظور از هر طرف تیرباران می شوند در حالی که مطرود و رانده هستند و عذابی واجب دارند که هرگز از ایشان جدا شدنی نیست.

پس کسی از جن نمی تواند به اخبار غیبی که در آسمان دنیا بین ملائکه رد و بدل می شود، اطلاع یابد مگر آنکه از راه اختلاس و قاچاق چیزی از آن اخبار را به دست بیاورد که در این صورت مورد تعقیب «شهاب ثاقب» واقع می شود، تیر شهابی که هرگز از هدف خطا نمی رود.

گفتاری در معنای شهاب [گفتاری در معنای

شهاب در ذیل آیه: ﴿إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ

شِهَابٌ ثَاقِبٌ﴾

مفسرین برای اینکه مساله «استراق سمع»

شیطان‌ها در آسمان را تصویر کنند، و نیز تصویر کنند که چگونه در این هنگام به سوی شیطان‌ها با شهاب‌ها تیراندازی می شود بر اساس ظواهر آیات و روایات که به ذهن می رسد توجیهاتی ذکر کرده‌اند که همه بر این اساس استوار است که آسمان عبارت است از: افلاکی که محیط به زمین هستند، و

جماعت‌هایی از ملائکه در آن افلاک منزل دارند، و آن افلاک در و دیواری دارند که هیچ چیز نمی‌تواند وارد آن شود، مگر چیزهایی که از خود آسمان باشد،

و

اینکه در آسمان اول، جماعتی از فرشتگان هستند که شهابها به دست گرفته و در کمین شیطانها نشسته‌اند که هر وقت نزدیک بیایند تا اخبار غیبی آسمان را استراق سمع کنند، با آن شهابها به سوی آنها تیراندازی کنند و دورشان سازند، و این معانی همه از ظاهر آیات و اخبار ابتداء به ذهن می‌رسد.

و لیکن امروز بطلان این حرفها به خوبی روشن شده، و عیان گشته، و در نتیجه بطلان همه آن وجوهی هم که در تفسیر «شهب» ذکر کرده‌اند، - که وجوه بسیار زیادی هم هستند - و در تفاسیر مفصل و طولانی از قبیل تفسیر کبیر فخر رازی^۱، و روح المعانی آلوسی^۲ و غیر آن دو نقل شده، باطل می‌شود. ناگزیر باید توجیه دیگری کرد که مخالف با علوم امروزی و مشاهداتی که بشر از وضع آسمانها دارد نبوده باشد. و آن توجیه به احتمال ما - و خدا داناتر است - این است که: این بیاناتی که در کلام خدای تعالی دیده می‌شود، از باب مثالهایی است که به منظور تصویر حقایق خارج از حس زده شده، تا

^۱ تفسیر فخر رازی، ج ۲۶، ص ۱۲۱.

^۲ روح المعانی، ج ۲۳، ص ۷۳.

آنچه خارج از حس است به صورت محسوسات در افهام بگنجد، همچنان که خود خدای تعالی در کلام مجیدش فرموده: ﴿وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ﴾ و اینگونه مثلها در کلام خدای تعالی بسیار است، از قبیل عرش، کرسی، لوح و کتاب، که هم در گذشته به آنها اشاره شد، و هم در آینده به بعضی از آنها اشاره خواهد رفت.

بنابراین اساس، مراد از آسمانی که ملائکه در آن منزل دارند، عالمی ملکوتی خواهد بود که افقی عالی تر از افق عالم ملک و محسوس دارد، همان طور که آسمان محسوس ما با اجرامی که در آن هست عالی تر و بلندتر از زمین ماست.

و مراد از نزدیک شدن شیطانها به آسمان، و استراق سمع، و به دنبالش هدف شهابها قرار گرفتن، این است که: شیطانها می خواهند به عالم فرشتگان نزدیک شوند، و از اسرار خلقت و حوادث آینده سر درآورند. و ملائکه هم ایشان را با نوری از ملکوت که شیطانها تاب تحمل آن را ندارند، دور می سازند. و یا مراد این است که: شیطانها خود را به حق

نزدیک می‌کند، تا آن را با تلبیس‌ها و نیرنگ‌های خود

به صورت باطل جلوه دهند، و یا باطل را با

تلبیس و نیرنگ به صورت حق درآورند، و ملائکه رشته‌های ایشان را پنبه می‌کنند، و حق صریح را هویدا می‌سازند، تا همه به تلبیس آن‌ها پی برده، حق را حق بینند، و باطل را باطل.

و این که خدای سبحان داستان استراق سمع شیاطین و هدف شهاب قرار گرفتنشان را دنبال سوگند به ملائکه وحی و حافظان آن از مداخله شیطان‌ها ذکر کرده، تا اندازه‌ای گفتار ما را تایید می‌کند - و خدا داناتر است.

﴿فَاسْتَفْتِهِمْ أَ هُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ مَنِ خَلَقْنَا إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ لَازِبٍ﴾

کلمه «لازب» به معنای دو چیز به هم چسبیده است، به طوری که هر یک ملازم دیگری شده باشد. و در مجمع البیان گفته: «لازب» و «لازم» به یک معنی است.^۱

و مراد از جمله «من خلقنا» یا ملائکه‌ای است که در آیات قبلی به آنان اشاره کرد که حافظ وحی و تیراندازان شهاب‌هایند، و یا مخلوقات عظیم دیگری

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۳۹.

غیر از انسان است، از قبیل آسمان‌ها، زمین و ملائکه، و اگر در باره آن‌ها با ضمیر «هم» که مخصوص عقلاء است تعبیر کرد و فرمود: «آیا خلقت ایشان بزرگتر است، یا کسی که ما خلق کرده‌ایم» و نفرمود: «چیزی که ما خلق کرده‌ایم» بدان جهت است که در بین نامبردگان ملائکه هم منظور بودند، و ملائکه دارای عقلند، جانب آنان را غلبه داده و از همه آسمان‌ها و زمین و ملائکه تعبیر کرده به «کسی که ما خلقش کرده‌ایم».

و معنای آیه این است که: وقتی خدای سبحان رب آسمان‌ها و زمین و موجودات بین آن دو و ملائکه بود، تو ای رسول گرامیم، از ایشان نظرخواهی کن و بپرس آیا خلقت ایشان مهم‌تر و بزرگتر است، یا خلقت غیر ایشان از موجودات دیگری که ما خلق کرده‌ایم، آن وقت متوجه خواهند شد که خلقت آنان ضعیف‌تر و ناچیزتر از خلقت موجودات دیگر است، برای اینکه خلقت ایشان از یک گل چسبنده بود و معلوم است که این گل چسبنده ناچیز نمی‌تواند ما را عاجز سازد.

بحث روایتی [چند روایت در ذیل برخی آیات

گذشته [

در تفسیر قمی در ذیل جمله ﴿وَالصَّافَّاتِ صَفًّا﴾

آمده که منظور ملائکه و انبیایند.^۱ و در همان کتاب

از پدرش و از یعقوب بن یزید، از ابن ابی عمیر، از

بعضی از راویان

شیعه، از امام صادق علیه السلام روایت کرده که

فرمود امیر المؤمنین علیه السلام فرموده: این

ستارگان که در آسمان است، شهرهایی است مانند

شهرهایی که در زمین است.^۲

باز در همان کتاب در روایت ابی الجارود، از امام

ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که فرموده:

﴿عَذَابٌ وَأَصِيبٌ﴾ یعنی عذاب دائم و دردناک که

دردش تا دل‌ها می‌رسد.^۳

و باز در همان کتاب از رسول الله (صلی الله علیه

وآله و سلم) نقل کرده که در داستان معراج فرمود:

پس جبرئیل بالا رفت و من نیز با او بالا رفتم، تا

رسیدم به آسمان دنیا، بر روی آن آسمان فرشته‌ای

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۱۸.

^۲ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۱۸.

^۳ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۲۱.

دیدم که او را اسماعیل می گفتند، و او همان صاحب خطفه است که خدای عز و جل در باره اش فرموده: ﴿إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ﴾ و زیر فرمان آن هفتاد هزار فرشته اند که زیر فرمان هر فرشته هفتاد هزار فرشته دیگرند. . . .^۱

مؤلف: اینگونه روایات در این باب بسیار زیاد است که: ما بعضی از آنها را در تفسیر آیه ﴿إِلَّا مَنْ إِسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ مُبِينٌ﴾ نقل کردیم و بعضی دیگر از آنها را ان شاء الله تعالی در تفسیر دو سوره ملک و جن ایراد خواهیم کرد.

در نهج البلاغه است که: خدای تعالی از تمامی روی زمین، چه زمین سخت، و چه سهلش، چه زمین صالح و چه شوره زارش، خاکی برگرفت و آن را با آب درآمیخت، تا وقتی که خالص گشت، و آن گاه آن را با شبنمی تر کرد، تا چسبنده شد.^۲

[سوره الصافات (۳۷): آیات ۱۲ تا ۷۰]

﴿بَلْ عَجِبْتَ وَيَسْخَرُونَ ۱۲ وَإِذَا ذُكِّرُوا لَا

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴.

^۲ حجر، آیه ۱۸.

يَذْكُرُونَ ١٣ وَإِذَا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ ١٤ وَقَالُوا إِن
هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ ١٥ أ إِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظَامًا أ
إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ ١٦ أ وَآبَاؤُنَا الْأَوَّلُونَ ١٧ قُلْ نَعَمْ وَأَنْتُمْ
دَاخِرُونَ ١٨ فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ فَإِذَا هُمْ يَنْظُرُونَ
١٩ وَقَالُوا يَا وَيْلَنَا هَذَا يَوْمُ الدِّينِ ٢٠ هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ
الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَكْذِبُونَ ٢١ أَحْشَرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ
أَزْوَاجَهُمْ وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ ٢٢ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ
إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ ٢٣ وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ ٢٤ مَا
لَكُمْ لَا تَنصَرُونَ ٢٥ بَلْ هُمْ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ ٢٦ وَ
أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ ٢٧ قَالُوا إِنَّكُمْ كُنْتُمْ
تَأْتُونَنَا عَنِ الْيَمِينِ ٢٨ قَالُوا بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ ٢٩
وَمَا كَانَ لَنَا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بَلْ كُنْتُمْ قَوْمًا طَاغِينَ
٣٠ فَحَقَّ عَلَيْنَا قَوْلُ رَبِّنَا إِنَّا لَذَائِقُونَ ٣١ فَأَغْوَيْنَاكُمْ إِنَّا
كُنَّا غَاوِينَ ٣٢ فَإِنَّهُمْ يَوْمَئِذٍ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ ٣٣
إِنَّا كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ ٣٤ إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ ٣٥ وَيَقُولُونَ أ إِنَّا لَتَارِكُوا
آلِهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَجْنُونٍ ٣٦ بَلْ جَاءَ بِالْحَقِّ وَصَدَقَ
الْمُرْسَلِينَ ٣٧ إِنَّكُمْ لَذَائِقُوا الْعَذَابِ الْأَلِيمِ ٣٨ وَمَا
تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ٣٩ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ

٤٠ أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ ٤١ فَوَاكِهُ وَهُمْ مُكْرَمُونَ
٤٢ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ ٤٣ عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ ٤٤ يُطَافُ
عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ ٤٥ بَيْضَاءَ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ ٤٦

لَا فِيهَا غَوْلٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزَفُونَ ٤٧ وَ عِنْدَهُمْ
 قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ عَيْنٌ ٤٨ كَانَهُنَّ بَيْضٌ مَكْنُوتٌ ٤٩
 فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ ٥٠ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ
 إِنِّي كَانَ لِي قَرِينٌ ٥١ يَقُولُ أَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُصَدِّقِينَ ٥٢
 أَإِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظَامًا أَإِنَّا لَمَدِينُونَ ٥٣ قَالَ هَلْ
 أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ ٥٤ فَاطَّلَعَ فَرَآهُ فِي سَوَاءِ الْجَحِيمِ ٥٥ قَالَ
 تَاللَّهِ إِن كِدْتُ لَتُرَدِّينِ ٥٦ وَلَوْ لَا نِعْمَةُ رَبِّي لَكُنْتُ مِنَ
 الْمُحْضَرِينَ ٥٧ أَفَمَا نَحْنُ بِمَيِّتِينَ ٥٨ إِلَّا مَوْتَتَنَا الْأُولَى
 وَ مَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ ٥٩ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ٦٠
 لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ ٦١ أ ذَلِكَ خَيْرٌ نَزْلًا أَمْ
 شَجَرَةُ الزَّقُّومِ ٦٢ إِنَّا جَعَلْنَاهَا فِتْنَةً لِلظَّالِمِينَ ٦٣ أَن هَا
 شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ ٦٤ طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُؤُوسُ
 الشَّيَاطِينِ ٦٥ فَإِنَّهُمْ لَآكِلُونَ مِنْهَا فَمَالِؤُنَّ مِنْهَا الْبُطُونَ
 ٦٦ ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْهَا لَشَوْبًا مِنْ حَمِيمٍ ٦٧ ثُمَّ إِنَّ
 مَرَجِعَهُمْ لِلَّيْلِ الْجَحِيمِ ٦٨ إِنَّهُمْ أَلْفَوْا آبَاءَهُمْ ضَالِّينَ
 ٦٩ فَهُمْ عَلَى آثَارِهِمْ يُهْرَعُونَ ﴿٧٠﴾

ترجمه آیات

نه تنها ایمان نمی آورند بلکه وقتی تو از گمراهی

آنان تعجب می کنی تو را مسخره می کند ۱۲.

و چون تذکر داده می شوند پند نمی پذیرند ۱۳.

و چون آیتی می بینند مسخره می کنند ۱۴.

و می گویند: این نیست مگر سحری آشکار ۱۵.

آیا وقتی مردیم و خاک و استخوان شدیم دوباره

زنده می شویم؟ ۱۶.

ما و حتی پدران گذشته ما؟ ۱۷.

بگو: بله، زنده می شوید در حالی که خوار و ذلیل

باشید ۱۸.

و این زنده شدن انسان‌ها با یک نهیب صورت

می گیرد که ناگهان همگی نگران برمی خیزند ۱۹.

و می گویند: ای وای بر ما این همان روز جزاست

۲۰.

این روز جدایی حق از باطل است که تا در دنیا

بودید تکذیبش می کردید ۲۱.

هان ای فرشتگان همه آنها که ظلم کردند و اتباع
و اشباه آنها را و آنچه را که می پرستیدند یک جا
جمع کنید ۲۲.

آری آنچه که به جای خدا عبادت می کردند، پس
آن گاه به سوی دوزخ ببرید ۲۳.

آنجا نگهشان بدارید که باید بازخواست شوند
۲۴.

در آنجا از ایشان می پرسند چرا مانند دنیا از
یکدیگر حمایت نمی کنید؟ ۲۵.

جوابی ندارند بلکه ایشان امروز تسلیم اند ۲۶.
بعضی به بعضی رو می کنند و از یکدیگر پرسش
می کنند ۲۷.

پیروان به سردمداران گویند شما بودید که به
عنوان بشارت و میمنت می آمدید و ما را به دین خود
می خواندید ۲۸.

در پاسخشان گویند خود شما بنا نداشتید ایمان
بیاورید ۲۹.

و ما بر شما دست تسلط نداشتیم و اجبارتان
نمی کردیم بلکه خودتان مردمی طغیان گر بودید ۳۰.

و در نتیجه حکم خدا و قضای او در باره ما حتمی

گشت و ما عذاب را خواهیم چشید ۳۱.

آری ما شما را گمراه کردیم چون خودمان گمراه

بودیم ۳۲.

در نتیجه همه آنان در عذاب شریکند ۳۳.

ما با مجرمین اینچنین رفتار می کنیم ۳۴.

چون ایشان این طور بودند که وقتی لا اله الا الله

برایشان گفته می شد کبر می ورزیدند ۳۵.

و می گفتند آیا به خاطر مردی دیوانه خدایان خود

را رها کنیم ۳۶.

با اینکه او حق آورده و رسولان قبلی را تصدیق

می کند ۳۷.

محققا شما عذاب دردناک را خواهید چشید ۳۸.

و این جزایتان نیست مگر بخاطر همان اعمالی که

می کردید ۳۹.

مگر بندگان مخلص خدا ۴۰.

که ایشان رزقی معلوم دارند ۴۱.

میوه‌هایی و ایشان گرامی هستند ۴۲.

در بهشت‌های پر نعمت ۴۳.

بر تختهایی رو به روی هم ۴۴.

قدحها از آب بهشتی از هر سو برایشان حاضر

می‌شود ۴۵.

آبی زلال و لذت بخش برای نوشندگان ۴۶.

نه در آن ضرر و فسادى است و نه از آن مست
مى شوند ۴۷.

و پيش ايشان حوريان درشت چشم پركرشمه و
نازند ۴۸.

گويى از سفيدى، سفيده تخم مرغند قبل از آنكه
دست خورده شود ۴۹.

پس بعضى به بعضى ديگر روى آورده از يكديگر
پرسش مى کنند ۵۰.

يكى از آن ميان مى پرسد: من رفيقى داشتم ۵۱.
كه بارها از من خرده مى گرفت كه تو هم از
معتقدين به معادى ۵۲.

آيا بعد از آنكه مرديم و خاك و استخوان شديم
دوباره براى پاداش زنده مى شويم؟ ۵۳.

شما هيچ از او خبر داريد؟ ۵۴.
در همين بين به دوزخ مى نگرد و رفيق خود را در
وسط جهنم مى بيند ۵۵.

به او مى گويد به خدا قسم نزديك بود مرا به
ضلالت بيفكنى ۵۶.

و اگر نعمت پروردگارم نبود حتما من نيز از
حاضر شدگان در دوزخ مى بودم ۵۷.

دوستان بهشتی از شدت خرسندی و شادی به
یکدیگر می‌گویند آیا راستی این ماییم که دیگر
نمی‌میریم؟ ۵۸.

و به جز همان مرگ اولمان دیگر مرگی نداشته و
عذاب هم نمی‌شویم؟ ۵۹.

محققا و به راستی که این چه رستگاری عظیمی
است که خدا به ما روزی کرد ۶۰.

و شایسته است که اهل عمل برای چنین زندگی
تلاش کنند ۶۱.

آیا برای پذیرایی، این رزق کریم بهتر است و یا
درخت زقوم ۶۲.

ما آن را فتنه ستمگران کردیم ۶۳.

درختی است که از قعر جهنم سر درمی‌آورد ۶۴.

میوه‌اش گویی سر شیطان‌ها است ۶۵.

چون ایشان از آن خواهند خورد و شکمها را از

آن پر خواهند کرد ۶۶.

و سپس از روی آن خوراک، آبی بی‌نهایت

سوزنده می‌نوشند ۶۷.

و سپس بازگشت نهایی آنان به سوی جهنم

خواهد بود ۶۸.

همین‌ها بودند که در دنیا پدران خود را گمراه یافتند ۶۹.

و با این حال به دنبال آثار پدران خود بشتافتند ۷۰.

بیان آیات [حکایت استهزاء مشرکین آیات خدا و دعوت پیامبر را و استبعادشان رستاخیز خود و پدرانشان را]

در این آیات استهزایی که کفار به آیات خدا می‌کردند و پاره‌ای از سخنان ایشان که

بر اساس کفر و انکار معاد می گفته‌اند، و ردی که از سخنان ایشان شده حکایت شده است، و در رد آنان به تقریر مساله بعث پرداخته و بیان کرده که کفار در آن روز چه شدتی و چه عذابهای گوناگونی دارند، و خداوند چگونه بندگان مخلص خود را با نعمت‌ها و کرامت‌های خود گرامی می‌دارد.

و نیز چگونگی بحث و جدال دوزخیان با یکدیگر را نقل می‌کند که در روز قیامت چه سخنانی بین آنان رد و بدل می‌شود. و سخنانی را هم که بین اهل بهشت با خودشان و یا با بعضی از اهل آتش رد و بدل می‌شود ذکر کرده.

﴿بَلْ عَجِبْتَ وَيَسْخَرُونَ وَإِذَا ذُكِّرُوا لَا يَذْكُرُونَ﴾

یعنی ای محمد! بلکه تو از تکذیب ایشان تعجب می‌کنی که چگونه تکذیب می‌کنند، با اینکه تو ایشان را به سوی کلمه حق می‌خوانی، و تازه وقتی تعجب می‌کنی تو را در این تعجب مسخره می‌کنند، و یا تو را در همین دعوت به سوی حق مسخره می‌کنند، و چون به وسیله آیات داله بر توحید و دین حق، تذکر داده می‌شوند، باز متذکر نگشته و بیدار

نمی‌شوند.

﴿وَإِذَا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ﴾

در مجمع البیان می‌گوید: کلمه «سخر» و «استسخر» هر دو به یک معنا است.^۱ و در نتیجه گفتار وی، معنای آیه چنین می‌شود: و چون این مشرکین آیتی معجزه‌آسا از آیات معجزه خدا را می‌بینند، مثلاً قرآن و یا شق القمر را مشاهده می‌کنند آن را استهزاء می‌کنند.

﴿وَقَالُوا إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾

در اینکه مشرکین در اشاره به آیت کلمه «هذا» را به کار برده‌اند، اشعاری است از ایشان به اینکه ما اصلاً از این چیز که تو آن را آیت می‌خوانی هیچ چیز نمی‌فهمیم، مگر همین قدر که آن چیزی است از چیزها بدون مزیت، و این تعبیر بدترین توهینی است که به عمل شخصی بکنند.

﴿أَإِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظَامًا أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ أَوْ

أَبَاؤُنَا الْأَوَّلُونَ﴾

این آیه حکایت انکار مشرکین نسبت به مساله

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۴۰.

معاد است، کلامی است که به غیر از استبعاد هیچ پایه
و دلیلی ندارد، در نظر وهم این معنا بعید می آید که
انسان بمیرد و بدنش متلاشی گشته، به صورت خاک
و استخوان درآید، آن گاه دوباره به صورت اولش
برگردد.

دلیل بر اینکه غیر از استبعاد پایه‌ای دیگر ندارد، این است که استفهام انکاری را نسبت به نیاکان خود دوباره تکرار کرده‌اند، چون استبعاد وهم آدمی از زنده شدن نیاکان و اجداد که آثارشان به کلی محو شده و به جز داستآن‌ها از ایشان چیزی باقی نمانده، بیشتر و شدیدتر از استبعادی است که از زنده شدن خودش دارد. و اگر منظورشان از این گفتار تمسک به دلیل عقلی یعنی محال بودن اعاده معدوم بود، این دلیل در اعاده خودشان و اجدادشان یکسان بود و دیگر احتیاج نبود که استفهام انکاری را در باره اعاده اجداد و نیاکان خود تکرار کنند.

﴿قُلْ نَعَمْ وَأَنْتُمْ دَاخِرُونَ فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ فَإِذَا هُمْ يَنْظُرُونَ﴾

در این آیه خدای تعالی پیامبر عزیز خود را دستور می‌دهد که در پاسخشان بگوید: بله همه‌شان زنده خواهند شد.

﴿وَأَنْتُمْ دَاخِرُونَ﴾ یعنی زنده می‌شوید در حالی که خوار و بی‌مقدار و ذلیل باشید. و این در حقیقت احتجاج و استدلال به عمومیت قدرت خدا و نفوذ اراده بی‌درنگ او است، آری ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا﴾

أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ﴿۱﴾ دستور او وقتی اراده چیزی کند همین است که بگوید باش و پس او موجود می شود. و به همین جهت به دنبال آن فرمود: ﴿فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ فَإِذَا هُمْ يَنْظُرُونَ﴾ مساله بعث یک زجره و نهیب بیش نیست که وقتی صادر شد، مردم ناگهان زنده شده و مبهوت نظر می کنند همچنان که در جای دیگر فرموده: ﴿وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمَحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^۱.

و اینکه بر سر جمله ﴿فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ﴾ حرف «فاء» آورده، به این منظور بوده که تعلیل را افاده کند و در نتیجه جمله مذکور تعلیل می باشد برای جمله ﴿وَ أَنْتُمْ دَاخِرُونَ﴾. و تعبیر به کلمه «زجره» نیز اشعار به خواری و ذلت آنان دارد.

﴿وَقَالُوا يَا وَيْلَنَا هَذَا يَوْمُ الدِّينِ هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ﴾^۱

ین آیه شریفه عطف است بر جمله «ینظرون» که

^۱ برای خداست غیب آسمانها و زمین، و مساله قیامت نیست مگر نظیر چشم بر هم زدن و یا نزدیک تر از آن، که خدا بر هر کاری قادر است. - نحل، آیه ۷۷.

اشعار به مبهوت بودن آنان داشت و می‌فهمانید که
مشرکین بعد از زنده شدن مبهوت و دهشت زده
هستند، و همه در فکر آنند که آیا عالم قیامت را به
خواب می‌بینند یا به بیداری؟ آن وقت متوجه
می‌شوند که نه، خواب نیستند و این همان روز بعث
و روز جزا است و چون به خاطر کفر و تکذیبشان،
از جزا حذر و

دلواپسی دارند، می گویند: ﴿هَذَا يَوْمُ الدِّينِ﴾ این روز جزاست و نمی گویند: «هذا يوم البعث - این روز قیامت است».

و اگر در اول آیه تعبیر به ماضی آورد و فرمود: «قالوا - گفتند: ای وای بر ما» با اینکه هنوز نگفته اند، بلکه در قیامت خواهند گفت به خاطر این است که مساله معاد محقق الوقوع است.

بعضی از مفسرین گفته اند: جمله ﴿هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكذِّبُونَ﴾ کلامی است که کفار به یکدیگر می گویند. بعضی دیگر گفته اند: کلام ملائکه و یا خود خدای تعالی است که به ایشان خطاب می کند. آیه بعدی مؤید احتمال دوم است، چون آن آیه به طور مسلم کلام خداست که می فرماید: «محشور کنید ستمکاران و قرین های آنان را و آنچه را که به جای خدا عبادت می کردند».

اشاره به وجه تسمیه قیامت به «يوم الفصل»

و کلمه «فصل» به معنای تمیز بین دو چیز است، و اگر روز قیامت را روز فصل خوانده، بدین ملاحظه است که آن روز روز جدا شدن حق از باطل است،

روزی که به حکم خدا و قضای او بین حق و باطل و
یا بین مجرم و متقی، جدایی می افتد. و هر یک از
دیگری متمایز می شود، همچنان که در جای دیگر
فرمود: ﴿وَإِمْتَاذُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ﴾^۱.

﴿أَحْشَرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ وَمَا كَانُوا
يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ﴾^۲
این کلامی است از خدای تعالی به ملائکه، و
معنایش این است که: ما به ملائکه گفتیم ایشان را
محشور کنید.

بعضی از مفسرین گفته اند: این آیه کلامی است
از ملائکه که به یکدیگر می گویند.

و کلمه «حشر» - به طوری که راغب گفته - به
معنای این است که جماعتی از مقررشان به زور اخراج
شوند تا به سوی جنگ و امثال آن روانه گردند.^۲

و مراد از ﴿الَّذِينَ ظَلَمُوا﴾ به طوری که آخر آیه
هم آن را تایید می کند - مشرکین هستند، البته نه همه
مشرکین، بلکه آن مشرکینی که در برابر حق عناد
می ورزند، و سد راه

^۱ تفسیر قرطبی، ج ۵، ص ۷۲.

^۲ تفسیر قرطبی، ج ۵، ص ۷۲.

پیشرفت آن هستند، همچنان که از آیه ﴿فَأَذِّنْ
 مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ الَّذِينَ يَصُدُّونَ
 عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا وَهُمْ بِالْآخِرَةِ كَافِرُونَ﴾
 نیز همین معنا استفاده می شود.

مراد از ﴿الَّذِينَ ظَلَمُوا﴾، «ازواج» و ﴿مَا كَانُوا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ در آیه:
 ﴿أَحْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا...﴾

و تعبیر به ماضی در کلمه «ظلموا» و صف را افاده
 می کند و منظور از آن کسانی است که دارای صفت
 ظلم هستند، نه کسانی که - و لو یک بار - مرتکب
 ظلم شده باشند، همچنان که اگر کسی پرسد: فلانی
 در زندگی اش چه کرد؟ و شما در پاسخ بگویی ظلم
 کرد. این پاسخ شما هر چند فعل ماضی است، ولی
 فایده وصف را می دهد و در کلام خدای تعالی از
 اینگونه تعبیرها بسیار است، مانند آیه ﴿وَسِيقَ الَّذِينَ
 اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا﴾ و آیه ﴿وَسِيقَ الَّذِينَ
 كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ زُمَرًا﴾ و آیه ﴿لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا
 الْحُسْنَىٰ وَ زِيَادَةٌ﴾ که در آیه اول کلمه «اتقوا» و در
 دومی کلمه «کفروا» و در سومی کلمه «احسنوا» هر
 سه فعل ماضی است، ولی معنای وصف را افاده
 می کند، و منظور کسانی است که دارای صفت تقوی

و یا کفر و یا احسان هستند، نه کسانی که یک بار و دو بار تقوی یا کفر و یا احسان از ایشان سرزده باشد.

ظاهر از جمله «و ازواجهم» این است که مراد از «ازواج» قرین‌های شیطانی ایشان باشد، چون به حکم آیه ﴿وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِيضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ﴾ . . . حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ ﴿۱۰۰﴾ کسانی که از یاد خدا اعراض می‌کنند قرینی از شیطان دارند.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از «ازواج» اشباه و نظائر ایشان است، می‌خواهد بفرماید: هر کسی با نظیر خود محشور می‌شود، اشخاص زناکار، با زناکاران، و اشخاص

شرابخواران با شرابخواران محشور می‌گردند. لیکن این تفسیر صحیح نیست، چون لازمه آن این است که مراد از ﴿الَّذِينَ ظَلَمُوا﴾ طایفه خاصی از اهل هر معصیت باشد و حال آنکه عبارت آیه با آن نمی‌سازد علاوه بر این ذیل آیه شریفه هم که سخن از معبودهای باطل دارد با این تفسیر سازش ندارد.

بعضی دیگر گفته‌اند: مراد از «ازواج» زنان کافر

ایشان است ولی این وجه نیز مانند وجه قبلش
ضعیف است.

و از ظاهر جمله ﴿وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ
اللَّهِ﴾ برمی آید که مراد از آن معبودها همان بت‌هایی
است که می‌پرستیدند، چون ظاهر لفظ «ما -
چیزهایی که» همین بت‌ها است، چون اگر فرشتگان
و یا جن و یا خدایان بشری مراد بود، به جای «ما»
می‌فرمود: «من - کسانی که» پس آیه شریفه نظیر آیه
﴿إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ﴾
می‌باشد.

ممکن هم هست مراد از لفظ «ما» اعم از خدایان
بی‌شعور و با‌شعور باشد، و در نتیجه شامل فراعنه و
نمرودها هم بشود، ولی بنابراین احتمال هم، مفهوم
«ما» شامل ملائکه و حضرت مسیح علیه السلام
نمی‌شود، چون در جمله ﴿إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا
الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ﴾ این دو طایفه استثنا
شده‌اند.

وجه تعبیر به هدایت در ﴿فَاهْدُوهُمْ إِلَىٰ صِرَاطِ الْجَحِيمِ﴾

﴿فَاهْدُوهُمْ إِلَىٰ صِرَاطِ الْجَحِيمِ﴾ کلمه «جحیم»

در قرآن یکی از اسمهای جهنم است که از ماده

«جحمة» مشتق شده، که - بنا به گفته راغب - به معنای شدت سوزش آتش است.

و مراد از اینکه فرموده: ایشان را به سوی صراط جحیم هدایت کنید، این است که ایشان را به سوی جهنم ببرید و در جهنم بیفکنید، چون کلمه هدایت همه جا به معنای راهنمایی نیست، بلکه گاهی به معنای رساندن به هدف و مقصد است.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: «اگر بردن به سوی دوزخ را هدایت به سوی آن خوانده، از باب استهزاء است.»

در مجمع البیان گفته: این تعبیر از این جهت است که کفار هم مانند دیگران لیاقت

و استعداد آن را داشتند که به سوی بهشت هدایت شوند، خدا هم جز هدایت کاری ندارد، ولی خود آنان کارهایی کردند که هدایت خدا مبدل به هدایت به سوی دوزخ شود، و این تعبیر نظیر تعبیری است که در آیه ﴿فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾^۱ پس به عذاب دردناک بشارتشان بده آمده، چون در این آیه نیز خود کفار بشارت خدای را مبدل به بشارت به سوی عذاب کردند.^۱

مراد از سؤال در ﴿وَقَفُّهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ﴾ سؤال از چیست؟

﴿وَقَفُّهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ مَا لَكُمْ لَا تَنَاصِرُونَ بَلْ هُمْ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ﴾

در مجمع البیان می گوید: وقتی کسی می گوید «وقف انا» معنایش این است که: من ایستادم، وقتی هم بگوید: «وقف غیری» معنایش این است که: من فلانی را به ایستادن و توقف وادار کردم. خلاصه کلمه «وقف» هم لازم و بدون مفعول استعمال می شود و هم متعدی، ولی بعضی از بنی تمیم وقتی می خواهند متعدی استعمالش کنند، به باب افعالش

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۴۱.

برده می‌گویند «اوقفت الدابة - من حیوان را نگه داشتم» و خلاصه در صورت تعدی از باب افعال استفاده می‌کنند، و ثلاثی مجرد را در مورد تعدی به کار نمی‌برند.^۱

و بنا به گفته وی معنای جمله «و قفوهم» این می‌شود که ایشان را نگه دارید و نگذارید بروند که باید بازخواست شوند. و از سیاق استفاده می‌شود که این امر به بازداشت و بازخواست، در سر راه جهنم صورت می‌گیرد.

و در اینکه از چه چیز بازخواست می‌شوند، کلمات مفسرین مختلف است، بعضی گفته‌اند: از اینکه آیا از عهده کلمه «لا اله الا الله» برآمده‌اند یا نه؟ و بعضی دیگر گفته‌اند: «از این که آیا شکر آب خنک را به جای آورده‌اند یا خیر؟ و این سؤال از باب استهزای ایشان است». و بعضی دیگر گفته‌اند: «از اینکه آیا ولایت علی علیه السلام را که بدان مامور بودند چگونه و تا چه حد رعایت کردند؟».

و این وجوه بر فرض که درست باشد، هر یک به

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۴۱.

یکی از مصادیق اشاره دارند، نه اینکه منحصر از فلان چیز بازخواست خواهند کرد، و از سیاق برمی آید که مطلب مورد بازخواست همان مطلبی است که جمله ﴿مَا لَكُمْ لَا تَنصِرُونَ﴾ مشتمل بر آن است، می فرماید: «شما را چه شده که یکدیگر را یاری نمی دهید، همان طور که در دنیا پشتیبان یکدیگر بودید و در برآوردن حوائج خود، و به مقصد رسیدن، از یکدیگر کمک می گرفتید؟».

و جمله بعدش که می فرماید: ﴿بَلْ هُمْ الْيَوْمَ

مُسْتَسْلِمُونَ﴾ آخر ایشان امروز تسلیم

شدند، دیگر کبری برایشان نمانده تا تکبر کنند خود دلیل است بر اینکه: مراد از جمله «ما لکم لا تناصرون» این است که چرا از اطاعت حق استکبار نمی‌کنید، همان طور که در دنیا استکبار می‌کردید.

پس در حقیقت سؤال از یاری نکردن آنان یکدیگر را در قیامت، سؤال از سبب استکباری است که در دنیا داشتند، پس با این بیان روشن گردید که مورد بازخواست، عبارت است از هر حقی که در دنیا از آن روی گردانیده‌اند، چه اعتقاد حق و چه عمل حق و صالح، و این روگردانی آنان به دو جهت بوده: یکی کبر ورزیدن، و یکی هم پشت‌گرمی به داشتن یاران و کمک‌کاران.

اعتراض کفار به بزرگان و رهبران خود در قیامت که شما باعث گمراهی ما بودید و جواب رؤسای کفر به پیروان خود

﴿وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ... إِنَّا كُنَّا غَاوِينَ﴾

این شش آیه حکایت مخاصمه تابعین و متبوعین است که در روز قیامت با یکدیگر دارند، و اگر از این مخاصمه تعبیر به «تسائل - پرسش طرفینی» کرده، از این جهت است که مخاصمه آنان در معنای این است

که به عنوان ملامت و عتاب، این عده از آن عده می‌پرسند که شما متبوعین و رؤسا چرا ما را به کفر کشانید و آن عده در پاسخ می‌گویند: شما چرا به حرف ما گوش دادید، مگر ما شما را مجبور کردیم؟ پس در جمله ﴿وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ﴾ «بعض» اول عبارتند از: اعتراض کنندگان و «بعض» دوم عبارتند از: اعتراض شدگان، چون سیاق «تساؤل» در مقام مخاصمه این معنا را افاده می‌کند. و کلمه «تسائل» به معنای تخاصم است.

و جمله ﴿قَالُوا إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنَا عَنِ الْيَمِينِ﴾ معنایش این است که شما خود را خیرخواه ما معرفی می‌کردید. و استعمال کلمه «یمین» در این معنا شایع است، از آن جمله قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَ أَصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ الْيَمِينِ﴾^۱. و معنای آیه مورد بحث این است که: تابعین دنبال رو، به رؤسا و متبوعین اعتراض می‌کنند که شما آنچه را به ما می‌گفتید عنوان خیر و سعادت به آن می‌دادید، و در

^۱ واقعه، آیه ۲۷.

نتیجه بین ما و خیر و سعادت‌مان حایل می‌شدید و ما
گمراه شدیم.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از کلمه «یمین»
دین است. و این گفتار به وجه قبلی نزدیک است.
بعضی دیگر گفته‌اند: مراد از «یمین» قهر و غلبه و
نیرومندی است

همچنان که در آیه ﴿فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْبًا بِالْيَمِينِ﴾،
به همین معنا است، چون زدن با دست راست قوی‌تر
است. این وجه هم با توجه به جوابی که متبوعین
داده‌اند بی‌معنا نیست.

و جمله ﴿قَالُوا بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ وَمَا كَانَ لَنَا
عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ . . . غَاوِينَ﴾ پاسخی است که
رؤسا و متبوعین به پیروان خود می‌دهند، و خود را
از بدبخت کردن آنان تبرئه می‌کنند، و جرم آنان را به
سوء اختیارشان مستند می‌سازند.

پس اینکه گفتند: «بلکه خود شما ایمان نداشتید»
معنایش این است که: علت بدبختی شما ما نبودیم،
بلکه خود شما ایمان نداشتید، نه اینکه ما ایمانی را
که داشتید از شما گرفتیم.

آن گاه اضافه می کند: ﴿وَمَا كَانَ لَنَا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ﴾ و ما هیچ دست زوری بر شما نداشتیم و این در حقیقت جواب دیگری روی فرض تسلیم است، گویا می گویند: تازه بر فرض هم که شما ایمان داشته‌اید، ما به زور ایمان شما را از شما سلب نکردیم، علاوه بر این اصلاً سلطنت و قدرتی که سردمداران دنیا به دست می آورند، به دست همین تابعین برایشان فراهم می شود، پس این خود تابعین و ملت‌ها هستند، که یک سلطان را بر خود مسلط می سازند.

سپس اضافه می کند که: ﴿بَلْ كُنتُمْ قَوْمًا طَٰغِينَ﴾ بلکه خودتان مردمی طاغی و سرکش بودید. و «طغیان» به معنای تجاوز از حد و مرز است. و کلمه «بل - بلکه» اعراض است از جمله قبلی که می گفتند: ﴿لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾ گویا گفته‌اند: سبب هلاکت شما صرف نداشتن ایمان نبود، تا اگر ما ایمان را از شما سلب کردیم، علت هلاکت شما بوده باشیم، بلکه علت اصلی این بود که شما مردمی طاغی بودید، همان طور که ما هم مردمی متکبر و طاغی بودیم. پس ما و شما هر دو دست به دست هم دادیم

و یکدیگر را بدبخت نموده، راه رشد را رها کرده و راه ضلالت را پیمودیم، و کلمه عذاب بر ما حتمی گشت، کلمه‌ای که خدا قضای آن را رانده و فرموده بود: ﴿إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَادًا لِلطَّاغِينَ مَابَأْ﴾ و نیز فرموده بود: ﴿فَأَمَّا مَنْ طَغَىٰ وَ آثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ﴾^۱.

و به خاطر همین معنا بود که دنبال جمله ﴿بَلْ كُنْتُمْ قَوْمًا طَاغِينَ﴾ از قول آنان فرمود: ﴿فَحَقَّ عَلَيْنَا قَوْلُ رَبِّنَا إِنَّا لَذَائِقُونَ﴾ یعنی ما عذاب را حتما خواهیم چشید.

سپس گفتند: ﴿فَاغْوَيْنَاكُمْ إِنَّا كُنَّا غَاوِينَ﴾ این سخن از آنجا که متفرع بر ثبوت عذاب و آخرین سبب هلاکت آنان است، حرف «فا» بر سرش آورد تا بفهماند طغیان، نخست گمراهی می‌آورد و سپس آتش دوزخ را، همچنان که در آیه ﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ﴾ که خطاب خدای تعالی به ابلیس است، اثر پیروی ابلیس، اول گمراهی

^۱ روح المعانی، ج ۲۳، ص ۸۹.

آورده، و سپس جهنم را.

پس گویا فرموده: پس از آنکه متصف به طغیان شدید، گمراهی گریبانتان را بگرفت، و هر چند این گمراهی به دست ما گریبان شما را گرفت، ولیکن ما شما را مجبور به آن نکردیم، بلکه خود شما ما را پیروی کردید و در اثر اتصالتان به ما گمراهی ما هم به شما سرایت کرد، و این طغیان طبیعی است که گمراه جز گمراهی از او ترشح نمی‌کند و این مثلی است معروف که «از کوزه همان برون تراود که در اوست».

و کوتاه سخن اینکه: شما مجبور نبودید، و اختیار از شما سلب نشده بود، بلکه از همان اولین قدمی که به سوی هلاکت برداشتید، تا به آخر که در هلاکت افتادید، همه جا اختیار داشتید.

تابع و متبوع در عذاب مشترکند

﴿فَإِنَّهُمْ يَوْمَئِذٍ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ﴾ . . .
يَسْتَكْبِرُونَ ﴿﴾

ضمیر جمع در کلمه «فانهم» به تابعین و متبوعین هر دو برمی‌گردد، می‌فرماید: هر دو در عذاب شریکند، برای اینکه در ظلم شرکت داشتند و

یکدیگر را بر جرم کمک می‌کردند، و هیچ یک بر دیگری مزیت نداشتند.

بعضی از مفسرین چنین اظهار نظر کرده‌اند که: گمراه کنندگان عذاب بیشتری دارند، برای اینکه هم کیفر و وزر گناه خود را حمل می‌کنند و هم کیفر و وزر کسانی را که گمراه کردند، و صرف اینکه در این آیه فرموده هر دو طایفه با هم شریکند، دلیل بر آن نمی‌شود که کیفر هر دو مساوی باشد.

پس حق مطلب این است که: آیات مورد بحث تنها در این مقامند که بفرمایند: این دو طایفه در ظلم و جرم و عذابی که از ناحیه ظلم و جرم به ایشان می‌رسد سهیم و شریکند،

ولی ممکن است هر یک از این دو طایفه به خاطر کارهایی که شخص خودشان کردند، و آن طایفه دیگر در آن کارها دخالتی نداشته، عذابهای گوناگون دیگری داشته باشند، همچنان که آیه شریفه ﴿وَلِيَحْمِلْنَ أَثْقَالَهُمْ وَ أَثْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ﴾ و آیه شریفه ﴿رَبَّنَا هَؤُلَاءِ أَضَلُّونَا فَآتِهِمْ عَذَابًا ضِعْفًا مِّنَ النَّارِ قَالَ لِكُلِّ ضِعْفٌ وَلَكِنْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ بر این معنا دلالتی روشن دارند.

و جمله ﴿إِنَّا كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ﴾ تحقق عذاب را تاکید می کند. و مراد از «مجرمین» همان مشرکین هستند، به دلیل جمله بعدی که می فرماید: ﴿إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ﴾ یعنی اینان وقتی دین توحید به ایشان عرضه می شود که بدان ایمان بیاورند و یا کلمه اخلاص به ایشان عرضه می شود که آن را بگویند از گفتن آن استکبار می ورزند، و بر استکبار خود پافشاری هم می کنند.

﴿وَيَقُولُونَ إِنَّا لَنَارِكُوا آلِهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَّجْنُونٍ بَلْ جَاءَ بِالْحَقِّ وَ صَدَّقَ الْمُرْسَلِينَ﴾

می گویند آیا خدایان خود را به خاطر مردی شاعر و دیوانه رها کنیم؟ این کلام ایشان در حقیقت

انکاری است نسبت به رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بعد از آن استکباری که از پذیرفتن توحید ورزیدند و آن را انکار کردند. و جمله بعدی که می فرماید: ﴿بَلْ جَاءَ بِالْحَقِّ وَ صَدَّقَ الْمُرْسَلِينَ﴾ رد کلام ایشان است که می گفتند: ﴿لِشَاعِرٍ مَّجْنُونٍ﴾ آن جناب شاعر است و مجنون، و کتاب او شعر است و از سخنان در حال جنون. خداوند این گفتار مشرکین را رد کرده و می فرماید: بلکه آنچه او آورده حق است، و در آن رسالت رسولان سابق تصدیق شده، پس مانند شعر و سخنان مجانین باطل نیست، و چیز تازه‌ای هم نیست، بلکه قبل از او هزاران نفر مانند او به این رسالت مامور شده بودند.

﴿إِنَّكُمْ لَذَائِقُوا الْعَذَابِ الْأَلِيمِ﴾

در این جمله ایشان را به خاطر استکباری که کردند، و به حق نسبت باطل دادند، تهدید فرموده.

﴿وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾

یعنی و در جزایی که خواهید دید، هیچ ظلمی وجود ندارد، برای اینکه عین اعمال شما به شما برمی گردد.

﴿إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ... بَيِّضُ مَكْنُونٌ﴾

مقصود از ﴿عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ﴾ و اینکه «رزق معلوم» دارند و...

این استثنا، استثنایی است منقطع از ضمیر در «لذائقوا» و ممکن هم هست استثنا از ضمیر «ما تجزون» باشد و هر دو هم صحیح و دارای وجه است، بنا بر نظریه اول معنایش این می‌شود: «و لیکن بندگان مخلص خدا رزقی معلوم دارند، و از چشندگان عذاب الیم نیستند» و بنا بر نظریه دوم معنایش این می‌شود: «و لیکن بندگان مخلص خدا رزقی معلوم دارند ما و رای جزای اعمالشان». و به زودی ان شاء الله به معنای آیه اشاره خواهیم کرد.

ولی آنچه مسلم است این است که: نمی‌توان استثنای مذکور را متصل گرفت، و احتمال اینکه استثنا متصل باشد، ضعیف بوده و خالی از تکلف و زحمت نیست.

قرآن کریم این وعده را بندگان مخلص خدا نامیده، و عبودیت خدای را برای آنان اثبات کرده و معلوم است که: عبد، نه مالک اراده خودش است، و نه مالک کاری از کارهای خودش، پس این طایفه

اراده نمی‌کند، مگر آنچه را که خدا اراده کرده باشد،
و هیچ عملی نمی‌کند مگر برای خدا.

آن‌گاه این معنا را برای آنان اثبات کرده که
مخلص - به فتحه لام - هستند، و معنایش این است
که: خدا آنان را خالص برای خود کرده، غیر از خدا
کسی در آنان سهم نیست، و ایشان جز به خدای
تعالی به هیچ چیز دیگری علقه و بستگی ندارند، نه
به زینت زندگی دنیا و نه نعیم آخرت، و در دل ایشان
غیر از خدا چیز دیگری وجود ندارد.

و معلوم است کسی که این صفت را دارد،
التذادش به چیز دیگری است غیر از آن چیزهایی که
سایرین از آن لذت می‌برند و ارتزاقش نیز به غیر آن
چیزهایی است که سایرین بدان ارتزاق می‌کنند، هر
چند که در ضروریات زندگی از خوردنی‌ها،
نوشیدنیها و پوشیدنیها با سایرین شرکت دارد.

با این بیان این نظریه تایید می‌شود که: جمله
﴿أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ﴾ اشاره دارد به اینکه در
بهشت رزق ایشان که بندگان مخلص خداوند غیر از
رزق دیگران است و هیچ شباهتی بر رزق دیگران
ندارد، اگر چه نام رزق ایشان و رزق دیگران یکی

است، ولیکن رزق ایشان هیچ خلطی با رزق دیگران
ندارد.

پس معنای جمله ﴿أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ﴾ این

است که: ایشان رزقی خاص و معین و ممتاز از رزق دیگران دارند. پس معلوم بودن رزق ایشان، کنایه است از ممتاز بودن آن، همچنان که در آیه ﴿وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ﴾ نیز اشاره به این امتیاز شده. و اگر در آیه مورد بحث با کلمه «اولئک» که مخصوص اشاره به دور است، به ایشان اشاره کرده، برای این است که دلالت کند بر علو مقام ایشان.

و اما تفسیری که بعضی از مفسرین برای آیه مورد بحث کرده‌اند که: مراد از «رزق معلوم بندگان مخلص» این است که: آثار مخصوصی دارد، از آن جمله این است که: قطع و منع نمی‌شود، منظره‌ای زیبا، طعمی لذیذ و بویی خوش دارد. و نیز آن تفسیر دیگر که گفته‌اند: مراد این است که: وقت معلومی دارد، چون که آیه ﴿وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا﴾ آن را افاده می‌کند. و نیز آن تفسیر دیگری که بعضی کرده و گفته‌اند: «مراد از رزق معلوم بهشت است». هیچ یک تفسیر متقن و صحیح نیست.

از اینجا این نکته نیز روشن می‌شود که اگر کسی جمله ﴿إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ﴾ را استثنا از ضمیر

در «ما تجزون» بگیرد، - همان طور که در سابق هم اشاره کردیم - بی وجه نیست.

﴿فَوَاكِهُ وَهُمْ مُكْرَمُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ﴾ کلمه

«فواکه» جمع «فاکهه» است که به معنای هر میوه‌ای

است که به اصطلاح امروز به عنوان دسر خورده

می‌شود، نه به عنوان غذا، و این آیه بیان همان رزق

معلوم مخلصین است، چیزی که هست خدای تعالی

جمله ﴿وَهُمْ مُكْرَمُونَ﴾ را ضمیمه‌اش کرد تا بر

امتیاز این رزق و این میوه از رزقهای دیگران، دلالت

کند و بفهماند: هر چند دیگران نیز این میوه‌ها را

دارند، اما مخلصین این میوه‌ها را با احترامی خاص

دارند، احترامی که با خلوص و اختصاص مخلصین

به خدا مناسب باشد و دیگران در آن شریک نباشند.

و در اینکه کلمه «جنات» را به کلمه «نعیم» اضافه

کرده باز برای این است که به همین احترام خاص

اشاره کرده باشد. در تفسیر آیه ﴿فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ

أَنعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ﴾ و نیز

آیه ﴿وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ و موارد دیگر

گفتیم که: حقیقت این نعمت عبارت است از: ولایت

و آن این است که: خود خدای تعالی قائم به امور بنده‌ای بوده باشد.

﴿عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ﴾ کلمه «سرر» جمع «سریر»

است، که به معنای تختی است که رویش می‌نشینند. و رو در رو بودن تختهای مخلصین معنایش این است که: آنان در بهشت دور یکدیگرند و با هم مانوسند، به روی یکدیگر نظر می‌کنند، بدون اینکه پشت سر هم را ببینند.

﴿يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِّنْ مَّعِينٍ﴾ کلمه «کاس» به

معنای همان کاسه فارسی است که نام ظرف آب و شراب است. و از بسیاری از علمای اهل لغت نقل شده که گفته‌اند: ظرف آب و شراب را «کاس» نمی‌گویند مگر وقتی که پر از آب و شراب باشد، و اگر خالی شد نامش «قدح» است، و کلمه «معین» در نوشیدنیها به معنای آن نوشیدنی است که از پشت ظرف دیده شود، مانند آب و شرابی که در ظرف بلورین باشد، و این کلمه از ماده «عین» مشتق شده، وقتی می‌گویند: «عان الماء» معنایش این است که: آب ظاهر گشت و روی زمین جریان یافت، و مراد از «کاس معین» زلال بودن آب و یا شراب است، و

به همین جهت دنبالش فرمود: «بیضاء».

﴿بَيْضَاءَ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ﴾ یعنی شرابی صاف و

زالال که صفا و زالالی اش برای نوشندگان لذت بخش است. پس کلمه «لذة» در آیه مصدری است که معنای وصفی از آن اراده شده، تا مبالغه را افاده کند، ممکن هم هست مؤنث «لذ» باشد که آن نیز - بنا به گفته بعضی - به معنای لذیذ است.

﴿لَا فِيهَا غَوْلٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزَفُونَ﴾ کلمه «غول»

به معنای ضرر رساندن و فاسد کردن است. راغب گفته: کلمه «غول» به معنای آن است که: چیزی را به طوری فاسد کنی که محسوس نباشد.^۱ پس اگر در آیه شریفه «غول» را از شراب نفی کرده، در حقیقت ضررهای شراب را از آن نفی کرده است. و کلمه «ینزفون» از مصدر «انزاف» است که به مستی تفسیر شده، البته آن مرحله از مستی که عقل را از بین ببرد، ولی اصل این کلمه به معنای از بین بردن چیزی است به تدریج. و حاصل معنای جمله این است که: در آن خمری

^۱ و بر شما نعمت را تمام کردم. - مائده، آیه ۳.

که برای مخلصین آماده شده ضررهای خمر
 دنیوی و مستی آن و از بین بردن عقل وجود ندارد.
 ﴿وَ عِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ عِينٌ﴾ این آیه
 وصف حوریانی است که برای مخلصین آماده شده.
 و «قاصرات الطرف» کنایه است از این که: نگاه کردن
 آنان با کرشمه و ناز است، و مؤید آن این است که
 دنبال آن، کلمه «عین» را آورده که جمع «عیناء»
 است، و «عیناء» مؤنث «أعین» است، و هر دو به
 معنای چشمی است که: درشت و در عین حال زیبا
 باشد مانند چشم آهو.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: معنای ﴿قَاصِرَاتُ
 الطَّرْفِ﴾ این است که: حوریان فقط به همسران
 خود نگاه می‌کنند، و آن قدر ایشان را دوست
 می‌دارند که نظر از ایشان به دیگر سو، نمی‌گردانند و
 مراد از کلمه «عین» آن است که: هم سیاهی
 چشمهای حوریان نامبرده بسیار سیاه است، و هم
 سفیدی‌اش بسیار سفید.

﴿كَانَّهُنَّ بَيْضٌ مَّكْنُونٌ﴾ کلمه «بیض» به معنای
 تخم مرغ و اسم جنس است که: واحدش «بیضه»
 است. و کلمه «مکنون» به معنای پنهان شده و ذخیره

شده است.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: منظور از تشبیه حوریان به ﴿بَيْضٌ مَكْنُونٌ﴾ این است که: همانطور که تخم مرغ مادامی که در زیر پر مرغ و یا در لانه و یا در جای دیگر محفوظ می‌باشد، همچنان دست نخورده می‌ماند و غباری بر آن نمی‌نشیند حوریان نیز این طورند.

بعضی دیگر گفته‌اند: منظور تشبیه آنان به باطن تخم است، قبل از آنکه شکسته شود و دست خورده گردد.

گفتگوی اهل بهشت با یکدیگر

﴿فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ... فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ﴾

این جمله گفتگویی را که بین اهل بهشت رخ می‌دهد حکایت کرده و می‌فرماید: بعضی از ایشان احوال بعضی دیگر را می‌پرسند، و بعضی، آنچه در دنیا بر سرش آمده برای دیگران حکایت می‌کند و سرانجام، رشته سخانشان بدینجا می‌رسد که با بعضی از اهل دوزخ که در وسط آتش قرار دارند سخن

می‌گویند.

پس ضمیر جمع در جمله ﴿فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ
بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ﴾ به اهل بهشت از بندگان مخلص

خدا برمی‌گردد. و معنای «تسائل - پرسش طرفینی»

- همان طور که گفتیم

این است که: حال یکدیگر را می‌پرسند، که چه بر سرشان گذشت.

و معنای جمله ﴿قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ إِنِّي كَانَ لِي قَرِينٌ﴾ این است که: یکی از اهل بهشت به دیگران می‌گوید: من در دنیا رفیقی داشتم که از بین مردم تنها او را انتخاب کرده بودم، و او تنها مرا رفیق خود گرفته بود. این آن معنایی است که از سیاق استفاده می‌شود.

ولی بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از «قرین» همزادی از شیطان‌ها است و لیکن این حرف صحیح نیست، زیرا قرآن کریم داشتن قرین از شیطان‌ها را تنها برای کسانی قائل است که از ذکر خدا و یاد او غافلند، و اما مخلصین از داشتن چنین قرین‌هایی، در عصمت الهی قرار دارند، و نیز خدای تعالی ایشان را از اینکه تحت تاثیر شیطان‌ها قرار گیرند حفظ کرده، همان طور که از ابلیس در آیه ﴿فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ﴾ حکایت کرده که گفت بندگان مخلص تو از اغوای من مستثنی هستند. بلکه ممکن است شیطان‌ها متعرض بندگان

مخلص خدا بشوند، اما نمی‌توانند ایشان را تحت
تاثیر وسوسه خود قرار دهند، و چنین متعرضی را
نمی‌توان قرین نام نهاد.

﴿يَقُولُ أَأِنَّكَ لَمِنَ الْمُصَدِّقِينَ إِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا
وَ عِظَامًا أَ إِنْنا لَمَدِينُونَ﴾ ضمیر در کلمه «يقول» به
«قرین» برمی‌گردد و مفعول «مصدقین» بعث و زنده
شدن برای جزاست که جمله ﴿أ إِذَا مِتْنَا . . ﴾ به
جای آن قرار گرفته و کلمه «مدینون» به معنای
«مجزیون» است.

و معنای آیه این است که: آن رفیقی که داشتم
همواره از در تعجب و استبعاد و انکار از من
می‌پرسید: راستی تو مساله بعث برای جزا را تصدیق
داری، و راستی باور داری که بعد از آنکه خاک و
استخوان شدیم، و بدن‌هایمان متلاشی گشت و
صورتها دگرگون شد، دوباره زنده می‌شویم تا جزا
داده شویم؟ راستش من که نمی‌توانم این معنا را
تصدیق کنم، چون قابل تصدیق نیست.

﴿قَالَ هَلْ أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ﴾ ضمیر در «قال» به همان
گوینده قبلی برمی‌گردد، همان کسی که به رفقای
بهشتی‌اش می‌گفت: من رفیقی چنین و چنان داشتم.

و کلمه «اطلاع» به معنای مشرف بودن انسان بر چیزی است. و معنای جمله این است که: همان شخص سپس رفقای بهشتی خود را مخاطب ساخته، می گوید: آیا شما به جهنم اشراف دارید و اهل جهنم را می بینید و می توانید آن رفیق مرا در جهنم پیدا کنید و ببینید چه حالی دارد؟

﴿فَاطَّلَعَ فَرَآهُ فِي سَوَاءِ الْجَحِيمِ﴾ کلمه «سواء» به

معنای وسط است، و «سواء الطريق» هم به معنای وسط راه است و معنای جمله مورد بحث این است که: خود آن گوینده به جهنم مشرف می شود، و رفیق خود را در وسط آتش می بیند.

﴿قَالَ تَاللَّهِ إِنْ كِدَتْ لِتُرْدِينَ﴾ کلمه «ان» در اینجا

مخفف کلمه «ان - به درستی که» می باشد. و کلمه «تردین» از ماده «ارداء» است که به معنای ساقط شدن از مکانی بلند، چون قله کوه می باشد، و این عبارت کنایه از هلاکت است. و معنای جمله این است که: به خدا سوگند می خورم که نزدیک بود تو مرا هم مثل خودت هلاک کنی و بدینجا ساقط سازی که خودت سقوط کردی.

﴿وَ لَوْ لَا نِعْمَةٌ رَبِّي لَكُنْتُ مِنَ الْمُحْضَرِينَ﴾

منظور از «نعمت» در اینجا توفیق و هدایت و دستگیری خداست. و کلمه «محضرین» از «احضار» است که به معنای جلب کردن مجرم برای شکنجه و عذاب است. در مجمع البیان می گوید: کلمه «احضار» اگر مطلق استعمال شود، جز به معنای

احضار برای شر و عذاب نمی‌آید^۱. و معنای جمله مورد بحث این است که: اگر توفیق پروردگارم دستگیرم نمی‌شد، و اگر خدا هدایت‌م نکرده بود، من نیز مثل تو از آن‌هایی بودم که برای عذاب احضار شدند.

﴿أَفَمَا نَحْنُ بِمَيِّتِينَ إِلَّا مَوْتَنَا الْأُولَىٰ وَ مَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ﴾^۱ این استفهام برای تقریر آمیخته با تعجب است. و مراد از «موت اول» مرگ دنیوی است، نه مرگ عالم برزخ که آیه شریفه ﴿رَبَّنَا أُمَّتَنَا إِيْتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا إِيْتَيْنِ﴾^۱ دلالت بر آن دارد، زیرا در آیه مورد بحث به آن اعتنا نشده، چون منکرین معاد، مرگ دنیایی را فنا و نابودی می‌پنداشتند و اعتقادی به مردن در برزخ نداشتند.

و معنای آیه با در نظر گرفتن جزئیاتی که در کلام حذف شده این است که: سپس همان گوینده به خودش و به رفقاییش برگشته و با تعجب می‌گوید: آیا راستی ما برای همیشه در بهشت متنعم هستیم؟ و دیگر مرگی نداریم، مرگ ما همان یک باری بود که

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۴۴.

در دنیا داشتیم و آیا راستی دیگر ما عذاب نخواهیم

دید؟

صاحب مجمع البیان می گوید: منظورشان از این

پرسش محقق کردن مطلب است، نه اینکه در مساله

دچار شک و تردید شده باشند، و بدین جهت این

سخن را می گویند که در گفتن آن سرور و فرحی

مجدد و دو چندان هست، هر چند که علم به این معنا

دارند که: در

بهشت جاودانه خواهند بود، و این در مثل نظیر آن است که مال فراوانی به کسی بدهند و او با اینکه می‌داند این همه اموال مال اوست، مع ذلک از در تعجب می‌پرسد: راستی این همه مال از آن من است، همچنان که آن شخصی که آرزوی دیدن کعبه را داشته، بعد از رسیدن به مکه گفته است: «ابطحاء مکه هذا الذی اراه عیانا و هذا انا - آیا این محلی که دارم می‌بینم، خود مکه است و آیا این منم که مکه را می‌بینم؟».

صاحب مجمع البیان سپس اضافه می‌کند: به همین جهت دنبال آن جمله، اضافه کردند که: ﴿إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ راستی اینکه می‌بینم هر آینه رستگاری عظیمی است^۱.

﴿إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ این جمله تتمه گفتار همان گوینده است که هم موهبت خلود در بهشت و رهایی از عذاب را عظیم شمرده و هم شکر آن نعمت را به جای آورده است.

﴿لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ﴾ از ظاهر سیاق

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۴۵.

برمی آید که این جمله نیز تتمه کلام همان گوینده باشد. و مشار الیه به اشاره «هذا» همان فوز عظیم و یا ثواب است و معنایش این است که: برای مثل این رستگاری و یا مثل چنین ثوابی باید عاملان عمل کنند و در دنیا که دار تکلیف است سعی نمایند.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: «این جمله کلام خدای سبحان است».

و بعضی دیگر گفته‌اند: «کلام اهل بهشت است نه گوینده».

به طور کلی باید دانست که: مفسرین در بیشتر جملات سابق و اینکه هر یک حکایت کلام چه کسی است، مثلاً فلان جمله کلام ملائکه است، و یا کلام اهل بهشت و یا کلام همان گوینده؟ اختلاف کرده‌اند و آنچه ما اختیار کردیم، وجهی بود که سیاق آیات با آن مساعدت داشت.

﴿أَذَلِكْ خَيْرٌ نُّزُلًا أَمْ شَجَرَةُ الزَّقُّومِ... يُهْرَعُونَ﴾

در این آیه بین نعمت‌هایی که خدای تعالی برای اهل بهشت آماده کرده و آن‌ها را به وصف رزق کریم توصیف نموده و بین آن جایگاهی که برای اهل آتش تهیه دیده و آن را درخت زقوم نامیده، که

شکوفه‌هایش گویا سر شیطان‌ها است و نیز شرابی از
حمیم است، مقایسه شده.

و مشار الیه به اشاره «ذلک» همان رزق کریمی

است که در سابق فرمود برای اهل

بهشت آماده شده. و کلمه «نزل» - به ضمه نون و زا - چیزی است که قبل از وارد شدن میهمان برای پذیرایی از او آماده می‌کنند، تا وقتی وارد شد تقدیمش بدارند مانند انواع میوه‌ها و خوراکیها.

وصف شجره «زقوم»

و کلمه «زقوم» - به طوری که گفته‌اند - نام درختی است که برگهایی کوچک و تلخ و بدبو دارد و چون برگ آن را بکنند در محل کنده شده شیری بیرون می‌آید که به هر جا از بدن آدمی برسد آنجا ورم می‌کند و این درخت در سرزمین «تهامه» و نیز در هر سرزمین خشک و بی‌آب و علف می‌روید، سرزمینهایی که مجاور صحرای خشک باشد. و درختی که در آیه شریفه توصیف شده «زقوم» نامیده شده.

و بعضی گفته‌اند: قریش اصلاً چنین درختی را نمی‌شناخت که در بحث روایتی روایتش خواهد آمد.

و کلمه «خیر» در آیه شریفه به معنای وصف است، نه به معنای لغوی‌اش که در فارسی به معنی بهتر است، چون معنا ندارد بگوییم درخت زقوم بهتر

نیست، زیرا درخت «زقوم» اصلاً خوب نیست، همچنان که در آیه ﴿مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ﴾ نیز به همین معنا است، چون «لهو» اصلاً خوب نیست، تا ثوابهای خدایی از آن بهتر باشد و این آیه شریفه - به طوری که از سیاق برمی آید - کلام خداست، نه تتمه کلام آن گوینده که آیات قبل آن را حکایت می کرد. و ضمیر «ها» در جمله ﴿إِنَّا جَعَلْنَاهَا فِتْنَةً لِلظَّالِمِينَ﴾ به «شجره زقوم» برمی گردد. و «فتنه» به معنای محنت و عذاب است.

و جمله ﴿أَن هَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ﴾ وصف «شجره زقوم» است. و «اصل جحیم» به معنای قعر جهنم است. و این تعجب ندارد که در آتش جهنم درختی بروید و همچنان باقی بماند و نسوزد، برای اینکه زنده ماندن دوزخیان در آتش عجیب تر است. و خدا هر کاری بخواهد می تواند بکند.

﴿طَلَعَهَا كَأَنَّهٗ رُؤْسُ الشَّيَاطِينِ﴾ کلمه «طلع» به معنای شکوفه میوه ای است که در اولین بار در درخت خرما یا در هر درخت میوه دیگر پیدا

می‌شود. در این آیه میوه درخت «زقوم» را به سر
شیطان‌ها تشبیه کرده و این بدان عنایت است که:
عوام از مردم شیطان را در

زشت‌ترین صورتها تصویر می‌کند، همچنان که وقتی بخواهند عکسی از فرشته‌ای بکشند، او را در زیباترین صورت ترسیم می‌کند، و هر زیبای دیگر را به فرشته تشبیه می‌نمایند، همچنان که زنان درباری مصر وقتی یوسف را دیدند گفتند: ﴿مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ﴾ با این بیان دیگر جایی برای این اشکال نمی‌ماند که در تشبیه هر چیز این معنا لازم است که به چیزی تشبیه شود که شنونده آن را بشناسد، و مردم سر شیطان‌ها را ندیده‌اند و نمی‌شناسند.

﴿فَإِنَّهُمْ لَأَكْلُونَ مِنْهَا فَمَالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ﴾ حرف «فا» که در آغاز جمله است، فای تعلیل است و بیان می‌کند که درخت مزبور وسیله پذیرایی از ستمگران است که از آن می‌خورند. و در اینکه فرمود: «پس شکم‌ها را از آن پر خواهند کرد» اشاره است به گرسنگی شدید اهل دوزخ، به طوری که آن قدر حریص بر خوردن می‌شوند، که دیگر در فکر آن نیستند چه می‌خورند.

﴿ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْهَا لَشَوْبًا مِّنْ حَمِيمٍ﴾ کلمه

«شوب» به معنای مخلوط و آمیخته است.

و کلمه «حمیم» به معنای آب داغ و بسیار سوزنده است. و معنای جمله این است که: ستمگران نامبرده علاوه بر عذابهایی که گفته شد، مخلوطی از آب داغ و بسیار سوزنده می‌نوشند، و آن آب با آنچه از درخت زقوم خورده‌اند مخلوط می‌شود.

﴿ثُمَّ إِنَّ مَرْجِعَهُمْ لَإِلَى الْجَحِيمِ﴾ یعنی تازه بعد از

آنکه شکمها را از درخت «زقوم» و آب «حمیم» پر کردند، به سوی دوزخ برمی‌گردند، و در آنجا می‌مانند تا عذاب ببینند. در این آیه اشاره است به اینکه: حمیم مذکور در داخل جهنم نیست.

﴿إِنَّهُمْ أَلْفَوْا آبَاءَهُمْ ضَالِّينَ فَهُمْ عَلَىٰ آثَارِهِمْ

يُهْرَعُونَ﴾ کلمه «الفوا» از «الفاء» است که به معنای یافتن است و معنای اینکه می‌گوییم «الفیت فلانا» این است که: من فلانی را یافتم و به او برخوردم. و کلمه «یهرعون» فعل مضارع مجهول است از ماده «اهراع» که به معنای سرعت گرفتن است.

معنای آیه این است که: علت خوردنشان از درخت «زقوم» و نوشیدنشان از «حمیم» و برگشتن به سوی «دوزخ» این است که: اینان پدران خود را

گمراه یافتند، - و با اینکه می دانستند ایشان گمراهند،
با این حال از ایشان که ریشه و مرجع آنان بودند
تقلید کردند - و به همین جهت دنبال پدران خود به
سرعت به سوی دوزخ می روند، نخست به
خوراکیهای مذکور برمی خورند، و سپس به سوی
دوزخ برمی گردند. درست جزای آخرتشان مطابق
رفتار دنیایشان

است.

بحث روایتی [روایاتی در باره مسئول بودن

انسان، و در ذیل برخی آیات گذشته]

در الدر المنثور است که: ابن منذر، از ابن جریر،

روایت کرده که در ذیل جمله «بل عجت» گفته است

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: من

وقتی قرآن نازل شد از نزول آن تعجب کردم، و

گمراهان بنی آدم آن را مسخره کردند درست عکس

العمل من و آنها در دو نقطه ضد و مقابل هم بود^۱.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿أَحْشُرُوا الَّذِينَ

ظَلَمُوا﴾ آورده که امام فرمود: یعنی محشور کنید

آنانی را که به آل محمد علیه السلام در حقشان ظلم

کردند «و ازواجهم» یعنی آنانی را که در این ظلم شبیه

به آنان بودند^۲.

مؤلف: صدر روایت از باب ذکر مصداق است،

نه اینکه ظلم منحصر در ظلم به آل محمد علیه السلام

باشد.

و در مجمع البیان در ذیل جمله ﴿وَقَفُّوهُمْ إِنَّهُمْ

^۱ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۷۲.

^۲ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۲۲.

مَسْئُولُونَ ﴿ فرموده: بعضی‌ها گفته‌اند: یعنی از ولایت
علی علیه السلام بازخواست می‌شوند - نقل از ابی
سعید خدری -^۱.

مؤلف: این روایت را شیخ طوسی هم در امالی
خود به سند خود از انس بن مالک از رسول خدا
(صلی الله علیه وآله و سلم) آورده و در کتاب عیون
از حضرت علی، و از حضرت رضا علیه السلام از
رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نقل کرده و
در تفسیر قمی آن را از امام علیه السلام روایت کرده
است.^۲

و در کتاب خصال از امیر المؤمنین علیه السلام
حدیث کرده که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه
وآله و سلم) فرمود: بنده خدا در روز قیامت قدم از
قدم برنمی‌دارد تا از چهار چیز بازجویی شود، از
عمرش که در چه کاری تباه کرد. از جوانی‌اش که در
چه کاری به سر

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۴۱.

^۲ امالی شیخ طوسی، ج ۱، ص ۲۹۶.

برد. از مالش که از چه راهی کسب کرد و در چه راهی خرج کرد. و از محبت ما اهل بیت^۱.

مؤلف: نظیر این روایت را صاحب کتاب علل نیز آورده^۲.

و در نهج البلاغه است که: ای مردم! از خدا در باره بندگان و بلادش بترسید که شما حتی از قطعه قطعه‌های زمین و از چارپایان بازخواست خواهید شد^۳.

و در الدر المنثور است که: بخاری در تاریخ خود، ترمذی، دارمی، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، حاکم و ابن مردویه همگی از انس روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: هیچ دعوت کننده‌ای به هیچ عملی دعوت نمی‌کند مگر آنکه روز قیامت او را نگه می‌دارند در حالی که کار او هم به وی چسبیده و ملازم اوست و از او جدا نمی‌شود هر چند که مردی مرد دیگر را دعوت کرده باشد، که همه باید بایستند

^۱ خصال صدوق، ج ۱، ص ۲۵۳.

^۲ علل الشرائع.

^۳ نهج البلاغه فیض، خطبه ۱۶۶، ص ۵۴۴.

تا به سؤالات پاسخ گویند. آن گاه این آیه را قرائت

فرمود: ﴿وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ﴾^۱.

و در روضه کافی به سند خود از محمد بن

اسحاق مدنی از ابی جعفر علیه السلام از رسول خدا

(صلی الله علیه وآله و سلم) روایت آورده که در

ضمن حدیثی فرمود: اما این آیه که می فرماید:

﴿أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ﴾ معنایش این است که:

رزقی دارند که نزد خدام بهشت معلوم است، و آن

رزق را از برای اولیای خدا حاضر می کنند، قبل از

آنکه اولیای خدا درخواست آن را کرده باشند. و اما

آیه ﴿فَوَاكِهٌ وَ هُمْ مُكْرَمُونَ﴾ معنایش این است که

اهل بهشت میل به هیچ چیز پیدا نمی کنند مگر آنکه

به احترام برایشان حاضر می سازند.^۲

و در تفسیر قمی در روایت ابی الجارود، از

حضرت ابی جعفر علیه السلام در تفسیر آیه ﴿فَاطَّلَعَ

فَرَّاهُ فِي سَوَاءِ الْجَحِيمِ﴾ آمده که فرمود: یعنی در

وسط جهنم.^۳

^۱ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۷۳.

^۲ روضه کافی، ج ۸، ص ۸۲، ح ۶۹.

^۳ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۲۳.

و نیز در همان کتاب در ذیل آیه ﴿أَفَمَا نَحْنُ بِمَعِينِينَ﴾ . . . به سند خود از پدرش از علی بن مهزیار و حسین بن محبوب، از نصر بن سوید از درست، از ابی بصیر، از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت آورده که فرمود: وقتی اهل بهشت داخل بهشت می‌شوند، و اهل جهنم به آتش درمی‌آیند، مرگ را به صورت گوسفندی می‌آورند و بین بهشت و دوزخ سر می‌برند و

می‌گویند دیگر برای احدی مرگ نیست و هر کس تا ابد در جای خود هست، در این هنگام اهل بهشت می‌گویند: آیا دیگر ما نمی‌میریم، مرگ ما همان مرگ اول بود؟ و آیا ما عذاب نمی‌شویم؟ راستی این چه رستگاری عظیمی است و برای چنین مقامی شایسته است که تلاشگران تلاش کنند.^۱

مؤلف: داستان سر بردن مرگ به صورت گوسفند در روز قیامت، از روایات معروف بین شیعه و اهل سنت است، و این در حقیقت تمثلی است از جاودانگی زندگی آخرت.

و در مجمع البیان در ذیل جمله «شجرة الزقوم» گفته: و روایت شده که قریش وقتی این آیه را شنیدند گفتند: ما تا کنون چنین اسمی را نشنیده بودیم، و چنین درختی را نمی‌شناسیم. ابن زبیری گفت: زقوم به زبان بربرها نام طعامی است که از خرما و کره درست می‌شود، و در روایتی به لغت اهل یمن آمده که ابو جهل به کنیز خود گفت: «زقمینا - زقوم برایمان بیاور» کنیز هم خرما و کره آورد، ابو

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۲۳.

جهل به رفقاییش گفت: «تزقموا بهذا الذی یخوفکم
به محمد - از همین زقوم که محمد شما را از آن
می ترساند بخورید» محمد پنداشته که در آتش،
درخت سبز می شود و حال آنکه آتش درخت را
می سوزاند. پس در پاسخ وی این آیه آمد: ﴿إِنَّا
جَعَلْنَاهَا فِتْنَةً لِلظَّالِمِينَ﴾ ما این درخت را مایه
آزمایش ستمکاران کردیم^۱.

مؤلف: این معنا به چند طریق روایت شده.

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۶۵.

[سورة الصافات (٣٧): آيات ٧١ تا ١١٣]

﴿وَلَقَدْ ضَلَّ قَبْلَهُمْ أَكْثَرُ الْأَوَّلِينَ ٧١ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا

فِيهِمْ مُنذِرِينَ ٧٢ فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُنذِرِينَ ٧٣

إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ ٧٤ وَ لَقَدْ نَادَانَا نُوحٌ فَلَنِعْمَ

الْمُجِيبُونَ ٧٥ وَ نَجَّيْنَاهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ ٧٦

وَ جَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ ٧٧ وَ تَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ

٧٨ سَلَامٌ عَلَى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ ٧٩ إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي

الْمُحْسِنِينَ ٨٠ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ ٨١ ثُمَّ أَغْرَقْنَا

الْآخِرِينَ ٨٢ وَ إِنَّا مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ ٨٣ إِذْ جَاءَ رَبَّهُ

بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ٨٤ إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ مَاذَا تَعْبُدُونَ ٨٥ أ

إِفْكَاً آلِهَةً دُونَ اللَّهِ تُرِيدُونَ ٨٦ فَمَا ظَنُّكُمْ بِرَبِّ

الْعَالَمِينَ ٨٧ فَانظُرْ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ ٨٨ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ

٨٩ فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِينَ ٩٠ فَرَاغَ إِلَى آلِهِتِهِمْ فَقَالَ أَلَا

تَأْكُلُونَ ٩١ مَا لَكُمْ لَا تَنْطِقُونَ ٩٢ فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْباً

بِالْيَمِينِ ٩٣ فَأَقْبَلُوا إِلَيْهِ يَزِفُونَ ٩٤ قَالَ أ تَعْبُدُونَ مَا

تَنْحِتُونَ ٩٥ وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ مَا تَعْمَلُونَ ٩٦ قَالُوا إِنبُؤا

لَهُ بُيُنَاتاً فَأَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ ٩٧ فَأَرَادُوا بِهِ كَيْداً

فَجَعَلْنَاهُمْ الْأَسْفَلِينَ ٩٨ وَ قَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي

سَيَهْدِينِ ٩٩ رَبُّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ ١٠٠ فَبَشَّرْنَاهُ

بِغُلَامٍ حَلِيمٍ ۱۰۱ فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي
أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا أَبَتِ
إِفْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ ۱۰۲
فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ ۱۰۳ وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ
۱۰۴ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي

الْمُحْسِنِينَ ۱۰۵ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ ۱۰۶ وَ
 فَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ ۱۰۷ وَ تَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ ۱۰۸
 سَلَامٌ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ ۱۰۹ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ
 ۱۱۰ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ ۱۱۱ وَ بَشَّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ
 نَبِيًّا مِنْ الصَّالِحِينَ ۱۱۲ وَ بَارَكْنَا عَلَيْهِ وَ عَلَىٰ إِسْحَاقَ وَ
 مِنْ ذُرِّيَّتِهِمَا مُحْسِنٌ وَ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ مُبِينٌ ﴿۱۱۳﴾

ترجمه آیات

قبل از ایشان هم بیشتر اقوام گذشته گمراه شدند
 .۷۱

و همانا ما در بین آنان انذارکنندگانی فرستادیم
 .۷۲

حال بین عاقبت آن اقوام انذار شده چگونه بود
 .۷۳

همه محروم از سعادت و هلاک گشتند مگر
 بندگان مخلص خدا .۷۴

از آن جمله نوح ما را ندا کرد و چه پاسخگوی
 خوبی بودیم برای او .۷۵

او و اهلش را از اندوه عظیم نجات دادیم .۷۶
 و تنها ذریه او را در روی زمین باقی گذاشتیم .۷۷

و ذکر خیرش را در امت‌های بعد حفظ کردیم

.۷۸

سلام بر نوح در همه عالمیان ۷۹.

آری ما نیکوکاران را این طور جزا می‌دهیم ۸۰.

آخر او از بندگان مؤمن ما بود ۸۱.

او را باقی گذاشته و دیگران را غرق کردیم ۸۲.

به درستی که ابراهیم یکی از پیروان اوست ۸۳.

ابراهیمی که با دلی سالم به درگاه پروردگارش

شتافت ۸۴.

آن زمان که به پدر و همه بستگانش و مردم

شهرش گفت: آخر این چیست که می‌پرستید؟ ۸۵.

آیا سزاوار است که از کوتاه‌بینی و افتراء به جای

خدا مرید چیزهایی پست‌تر از خود شوید ۸۶.

راستی شما در باره رب العالمین چه فکر

می‌کنید؟ ۸۷.

در این هنگام نظر مخصوصی به ستارگان کرد

.۸۸

و گفت: من بیمارم ۸۹.

مردم شهر به ناچار او را به حال خود گذاشته به

بیرون شهر رفتند ۹۰.

ابراهیم که شهر را خالی از اغیار دید به سوی

خدایان ایشان رفت و دید که بر حسب معمول هر

عیدی، طعام پیش روی آنهاست پرسید: پس چرا

نمی‌خورید؟ ۹۱.

و چون جوابی نشنید گفت: چرا حرف

نمی‌زنید؟! ۹۲.

پس با نیروی هر چه تمام‌تر بر آنها کوفت و همه

را خرد کرد ۹۳.

مردم شهر که خبردار شده بودند سراسیمه به

سوی او شتافتند ۹۴.

ابراهیم پرسید چیزی را که خودتان می‌تراشید

می‌پرستید؟ ۹۵.

با اینکه خدا شما و عمل شما را آفریده؟ ۹۶.

گفتند باید برای سوزاندنش آتشی بسازید

و او را در آتش بیفکنید ۹۷.

آری آنها نقشه این کار را می‌کشیدند ولی خدا

پستشان کرد ۹۸.

ابراهیم پس از نجات از آتش گفت من به سوی پروردگرم خواهم رفت و او به زودی مرا راهنمایی می‌کند ۹۹.

پروردگارا فرزندی به من بده که از صالحان باشد ۱۰۰.

ما هم او را به فرزندی حلیم بشارت دادیم ۱۰۱.
همین که به حد کار کردن رسید بدو گفت پسرم در خواب می‌بینم که تو را ذبح می‌کنم نظرت در این باره چیست؟ گفت پدرجان آنچه مامور شده‌ای انجام ده که به زودی ان شاء الله مرا از صابران خواهی یافت ۱۰۲.

همین که تسلیم امر خدا شدند و ابراهیم او را به زمین انداخت و پهلوی صورتش را به زمین نهاد ۱۰۳.

ما او را ندا دادیم که ای ۱۰۴.
ابراهیم ماموریت را به انجام رساندی ما این چنین نیکوکاران را جزا می‌دهیم ۱۰۵.

این به راستی آزمایشی بس آشکارا بود ۱۰۶.
و آن ذبح را به ذبحی بزرگ عوض کردیم ۱۰۷.

و نام نیکش را در آیندگان حفظ نمودیم ۱۰۸.

سلام بر ابراهیم ۱۰۹.

ما این چنین نیکوکاران را جزاء می دهیم ۱۱۰.

آری راستی او از بندگان مؤمن ما بود ۱۱۱.

و ما او را به اسحاق بشارت دادیم در حالی که پیامبری از صالحان باشد ۱۱۲.

و بر او و بر اسحاق برکت نهادیم و از ذریه ایشان بعضی نیکوکار بودند و بعضی آشکارا به خود ستم کردند ۱۱۳.

بیان آیات

این آیات غرض سیاق سابق را که متعرض شرک و تکذیب کفار به آیات خدا بود و ایشان را به عذابی الیم تهدید می کرد تعقیب نموده، می فرماید: بیشتر امت های گذشته نیز ضلالتی شبیه ضلالت اینان را داشتند، رسولان خدا را که ایشان را انذار می کردند تکذیب نمودند، همانطوری که اینان تکذیب می کنند. آن گاه به عنوان شاهد داستان هایی از نوح، ابراهیم، موسی، هارون، الیاس، لوط و یونس علیه السلام می آورد. و آنچه که در آیات مورد بحث آمده داستان نوح و خلاصه داستان ابراهیم علیه السلام است.

﴿وَلَقَدْ ضَلَّ قَبْلَهُمْ أَكْثَرُ الْأَوَّلِينَ . . . الْمُخْلِصِينَ﴾

این کلامی است که سیاقش برای انذار مشرکین این امت است، می خواهد تشبیه کند این مشرکین را

به امت‌های هلاک شده قبل، چون اکثر امت‌های گذشته گمراه شدند، همان طور که اینان گمراه گشتند و به سوی آن امت‌ها رسولانی فرستاده شدند، همان طور که به سوی این امت رسولی فرستاده شد و آن‌ها رسولان خود را تکذیب کردند، و در اثر تکذیب هلاک شدند، مگر عده معدودی که مخلص بودند.

لام در جمله ﴿لَقَدْ ضَلَّ﴾ لام قسم است، و همچنین لام در جمله ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا﴾ و «منذرین» - به کسره ذال - در آیه «۷۲» پیغمبران هستند که انذار کنندگان امت‌های گذشته بودند و «منذرین» - به فتحه ذال - در آیه «۷۳» امت‌های گذشته هستند.

﴿إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ﴾ اگر مراد از آنان بندگان مخلص از امت‌ها باشد، استثناء متصل می‌شود و اگر منظور اعم از مخلصین و انبیا باشد، استثناء منقطع می‌شود مگر اینکه غیر انبیا را بر انبیا غلبه داده باشد و نام همه را مخلصین نهاده باشد. و معنای آیه روشن است.

بیان آیات مربوط به منزلت «نوح» علیه السلام و اجابت دعای او

﴿وَلَقَدْ نَادَانَا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ﴾

لام در کلمه «لقد» و در کلمه «لنعم» هر دو لام
قسم است. و این دو سوگند دلالت بر کمال عنایت
به ندای نوح و اجابت خدای تعالی می کند. و خدای
سبحان خود را در اجابت کردن ندای نوح مدح
کرده. و اگر خود را با اینکه یکی است «مجیبون -
اجابت کنندگان» -

خوانده، به منظور تعظیم است. و - به طوری که از سیاق استفاده می‌شود - منظور از ندای نوح همان نفرینی است که به قوم خود کرد و به درگاه پروردگار خویش برای هلاکت آنان استغاثه نمود، همان نفرینی که در آیه ﴿وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْنِي عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا﴾^۱ و نیز آیه ﴿فَدَعَا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانتَصِرُ﴾ حکایت شده است.

﴿وَنَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ﴾

کلمه «کرب» - به طوری که راغب گفته - به معنای اندوه شدید است. و مراد از آن در اینجا همان طوفان و یا آزار قوم نوح است. و مراد از «اهل» نوح، اهل بیت او و گروندگان به او از قوم خودش است، همچنان که در باره آنان در سوره هود فرموده: ﴿قُلْنَا إِحْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ﴾^۱. و کلمه «اهل» همان طور که بر همسر مرد و فرزندانش اطلاق می‌شود، بر همه خواص آدمی نیز اطلاق می‌شود.

﴿وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ﴾

^۱ پروردگارا از کافران احدی را بر روی زمین باقی مگذار. - نوح، آیه ۲۶.

یعنی ذریه او را از بین همه مردم جزو باقی ماندگان قرار دادیم، که بعد از قرن نوح علیه السلام در زمین باقی بمانند - و ما در داستان نوح علیه السلام در سوره هود راجع به این معنا بحث کردیم.

﴿وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ﴾

مراد از کلمه «ترک» باقی گذاشتن است و مراد از کلمه «آخرین» امم بعد از نوح علیه السلام و قبل از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، نه فقط امت‌های گذشته. و این جمله را بعد از ذکر ابراهیم علیه السلام نیز در همین سوره آورده، و در همین قصه در سوره شعراء به جای این عبارت فرموده: ﴿وَجَعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ﴾ و ما در آن سوره از این عبارت چنین استفاده کردیم که مراد از «لسان صدق» این است که خداوند بعد از ابراهیم کسی را مبعوث کند که دعوت ابراهیم علیه السلام را در بشر دنبال نموده و مردم را به سوی کیش او که همان دین توحید است بخواند.

از اینجا این معنا تایید می‌شود که: مراد از «باقی گذاشتن» نیز همین است که خدای تعالی دعوت نوح را به سوی توحید بعد از او هم در بشر زنده نگه داشته و در هر عصری بعد از عصر دیگر تا روز قیامت اثر مجاهدتهای آن جناب را در راه خدا باقی و محفوظ داشته است.

نکته‌ای در باره اینکه فرمود: ﴿سَلَامٌ عَلَىٰ نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ﴾

﴿سَلَامٌ عَلَىٰ نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ﴾

مراد از «عالمین» همه عالم است، برای اینکه کلمه «عالمین» در آیه با الف و لام آمده، و از نظر ادبیات کلمه جمع اگر با الف و لام بیاید عمومیت را افاده می‌کند و ظاهراً مراد از «عالمین» همه عوالم بشری و امت‌ها و جماعت‌های بشری تا روز قیامت باشد.

و این سلامی که خدای تعالی به نوح داده تا روز قیامت، خود تهنیتی است مبارک و طیب که خدای تعالی از ناحیه تمامی امت‌های بشری که در اثر مجاهدتها و دعوت نوح، از اعتقادات صحیح و اعمال صالح برخوردار شده‌اند، به نوح داده است.

آری آن جناب اولین کسی است که در بین بشر به دعوت توحید و مبارزه علیه شرک و آثار شرک که همان اعمال زشت است قیام نمود، و در این راه شدیدترین رنج‌ها و محنت‌ها را تحمل کرد، آنهم نه یک سال و دو سال بلکه نزدیک به هزار سال، آنهم نه با کمک کسی، بلکه خودش به تنهایی.

پس آن جناب به تنهایی در هر خیر و صلاحی که در بشریت تا روز قیامت رخ بدهد سهم و شریک است. و در کلام خدای تعالی چنین سلامی به احدی داده نشده که این قدر وسیع باشد.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از «عالمین» عوالم ملائکه و جن و انس است.

﴿إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾

این جمله متی را که خدا بر نوح علیه السلام نهاده و کرامتی که به وی کرده - از آن جمله اینکه ندایش را اجابت نمود و او و اهلش را از کرب عظیم نجات داد و ذریه‌اش را در قرون بعد باقی نگهداشت و آثارش را در قرون بعد از خودش حفظ کرد و درودی که تا روز قیامت از ناحیه فرد فرد بشر صالح به وی فرستاده تعلیل می‌کند.

و اگر پاداش او را به پاداش محسنین و نیکوکاران
تشبیه کرده این تشبیه تنها در اصل پاداش است نه در
خصوصیات می خواهد بفرماید: همانطور که به همه
نیکوکاران پاداش می دهیم به نوح نیز پاداش دادیم و
نمی خواهد بفرماید: به همه نیکوکاران همین پاداش
را که به نوح دادیم می دهیم، و این خود واضح است.

﴿إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ﴾

این جمله نیکوکاری نوح علیه السلام را که از جمله قبلی استفاده می‌شد تعلیل می‌کند که چگونه نوح او نیکوکاران بود، می‌فرماید: برای اینکه از بندگان مؤمن ما بود. آری نوح علیه السلام خدای عز و جل را به حقیقت بندگی، بندگی کرد. او غیر از آنچه خدا می‌خواست نمی‌خواست، و غیر از آنچه خدا دستور داده بود نمی‌کرد. و نیز برای اینکه آن جناب از مؤمنین حقیقی بود. از اعتقادات، غیر از آنچه که حق بود معتقد نبود، و این اعتقاد به حق در تمامی ارکان وجودش جریان داشت، و کسی که چنین باشد غیر از حسن و نیکویی از او عملی سر نمی‌زند. پس او از نیکوکاران است.

﴿ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخِرِينَ﴾ ک

لمه «ثم» بعدیت در کلام را می‌رساند، نه بعدیت در زمان را، و مراد از کلمه «آخرین - دیگران» همان قوم مشرک اویند.

نکته‌ای در باره اینکه فرمود: ﴿سَلَامٌ عَلَىٰ نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ﴾

﴿وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ﴾

کلمه «شیعه» عبارت است از مردمی که پیرو غیر

خود باشند، و دنبال او به راه بیفتند و کوتاه سخن:
مردمی که موافق طریقه کسی حرکت کنند، چنین
مردمی شیعه آن کس می‌باشند، حال چه اینکه آن
کس جلوتر از آن قوم باشد، یا بعد از آن قوم،
همچنان که خدای تعالی فرمود: ﴿وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ
مَا يَشْتَهُونَ كَمَا فُعِلَ بِأَشْيَاعِهِمْ مِنْ قَبْلُ﴾ به طوری که
ملاحظه می‌کنید در این آیه شیعه را به کسانی اطلاق
کرده که قبل از افراد مورد نظر عذاب شدند، و بین
آنان و لذتهایشان حائل شد.

و از ظاهر سیاق برمی‌آید که ضمیر در کلمه
«شیعته» به نوح برمی‌گردد و معنایش این است که:
ابراهیم یکی از شیعیان نوح بود، چون دینش موافق
دین او، یعنی دین توحید بود.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: ضمیر مذکور به
رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برمی‌گردد.
ولی هیچ دلیلی از ناحیه الفاظ آیه بر این قول نیست.
بعضی گفته‌اند: در نظم این آیات ترتیب زیبایی
به کار رفته، چون دنبال داستان نوح که آدم دومی و
ابو البشر ثانی است، داستان ابراهیم را آورد که پدر

انبیاء است، یعنی تمامی

انبیایی که بعد از او آمدند نسبشان بدو منتهی می‌شود، و نیز تمامی ادیان زنده‌ای که در دنیا هستند از قبیل ادیان موسی، عیسی و محمد علیه السلام همه بر دین ابراهیم تکیه دارند که همان دین توحید است. و نیز نوح علیه السلام از غرق شدن در آب نجات یافت و ابراهیم علیه السلام از سوختن در آتش نمرود.

مراد از «قلب سلیم» داشتن ابراهیم علیه السلام عدم تعلق او به غیر خدا است

﴿إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾

آمدن نزد پروردگار کنایه است از تصدیق خدا و ایمان به او. و مؤید این معنا این است که مراد از «قلب سلیم» آن قلبی است که از هر چیزی که مضر به تصدیق و ایمان به خدای سبحان است خالی باشد، از قبیل شرک جلی و خفی، اخلاق زشت و آثار گناه و هر گونه تعلقی که به غیر خدا باشد و انسان جذب آن شود و باعث شود که صفای توجه به سوی خدا مختل گردد.

از اینجا روشن می‌شود که مراد از «قلب سلیم» آن قلبی است که هیچ تعلقی به غیر از خدا نداشته

باشد، همچنان که در حدیثی که در بحث روایتی آینده - ان شاء الله - می آید نیز به همین معنا تفسیر شده.

ولی بعضی گفته اند: «معنایش قلب سالم از شرک است». ممکن است این گفتار را به نحوی توجیه کنیم که به همان معنا که ما ذکر کردیم برگشت می کند. بعضی دیگر گفته اند: «مراد قلب اندوهناک است» ولی این دیگر قابل توجیه نیست.

ظرف «اذ» در آیه شریفه متعلق به جمله «من شیعه» است، و چون آن قواعدی که در غیر ظرف بخشوده نیست در ظرفها بخشوده شده. لذا دیگر نباید اعتراض کرد که مگر قبل از آمدن نزد پروردگار، از شیعه نوح نبود. و بعضی گفته اند: ظرف «اذ» متعلق به «اذکر» تقدیری است.

﴿إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَاذَا تَعْبُدُونَ﴾

یعنی: چه چیز می پرستید؟ و اگر با اینکه می دید که بت می پرستند، مع ذلک پرسید چه می پرستید؟ منظورش از این سؤال اظهار تعجب است، و خواست بفهماند این عمل شما سخت عجیب و

غریب است.

﴿أَفِكَاً آلِهَةً دُونَ اللَّهِ تُرِيدُونَ﴾

یعنی آیا از در افتراء خدایانی دیگر به جای خدای

عز و جل قصد می کنید. و اگر کلمه

«افک» و کلمه «آلهه» را مقدم ذکر کرده، با اینکه می‌بایست می‌فرمود: «ا تریدون آلهة دون الله إفاک» بدین جهت است که عنایت به آن دو کلمه داشته است.

وجه اینکه ابراهیم علیه السلام به ستارگان نظر افکند و سپس از بیماری خود خبر داد ﴿فَنظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ﴾

﴿فَنظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ﴾

شکی نیست در اینکه ظاهر این دو آیه این است که خبر دادن ابراهیم علیه السلام از مریضی خود مربوط است به نظر کردن در نجوم، حال این نگاه کردن در ستارگان یا برای این بوده که وقت و ساعت را تشخیص دهد، مثل کسی که دچار تب نوبه است، و ساعات عود تب خود را با طلوع و غروب ستاره‌ای و یا از وضعیت خاص نجوم تعیین می‌کند.

و یا برای آن بوده که از نگاه کردن به نجوم، به حوادث آینده‌ای که منجم‌ها آن حوادث را از اوضاع ستارگان بدست می‌آورند، معین کند. و صابئی مذهبان به این مساله بسیار معتقد بودند و در عهد ابراهیم علیه السلام عده بسیاری از معاصرین او از همین صابئی‌ها بوده‌اند.

بنا بر وجه اول، معنایش آیه چنین می شود: وقتی
اهل شهر خواستند همگی از شهر بیرون شوند تا در
بیرون شهر مراسم عید خود را به پا کنند، ابراهیم
نگاهی به ستارگان انداخت و سپس به ایشان اطلاع
داد که به زودی کسالت من شروع می شود، و من
نمی توانم در این عید شرکت کنم.

و بنا بر وجه دوم معنایش این می شود: ابراهیم در
این هنگام نگاهی به ستارگان کرد و طبق قواعد
منجمین پیشگویی کرد که به زودی من مریض
خواهم شد، و در نتیجه نمی توانم با شما از شهر
بیرون شوم.

ولی وجه اولی با وضع ابراهیم علیه السلام
مناسب تر به نظر می رسد، برای اینکه آن جناب با
اینکه توحیدی خالص داشت، دیگر معنا ندارد برای
غیر خدا تاثیری قائل باشد. و از سوی دیگر دلیلی
هم که به قوت دلالت کند بر اینکه آن جناب در آن
ایام مریض نبوده در دست نداریم، بلکه دلیل داریم
بر اینکه مریض بوده، برای اینکه از یک سو خدای
تعالی او را صاحب قلبی سلیم معرفی کرده و از سوی
دیگر از او حکایت کرده که صریحا گفته است: من

مريضم و کسی که دارای قلب سلیم است، دروغ و سخن بیهوده نمی گوید.

این بود آن وجهی که ما در تفسیر این دو آیه اختیار کردیم. و مفسرین در توجیه آن وجوهی ذکر کرده‌اند که از همه وجیه‌تر و بهتر این است که: نگاه کردنش به نجوم، و

خبر دادنش از مریضی خود، از باب معاریض کلام است. و معاریض عبارت است از اینکه: گوینده چیزی را بگوید که شنونده از ظاهر آن معنایی بفهمد و خود او معنای دیگری اراده کند. پس شاید نظر کردن آن جناب در ستارگان نظر کردن موحد در صنع خدای تعالی باشد، تا از آن راه بر وجود خدای تعالی و یکتایی او استدلال کند، ولی مردم خیال کردند که نظر کردن او مثل نظر کردن منجم‌ها است، که می‌خواهد از وضع ستارگان بر پیش آمدن حوادثی استدلال کند. آن‌گاه فرموده: «من مریضم» و منظورش این بوده که او به زودی دچار بیماری می‌شود، چون آدمی در طول عمر بدون بیماری نمی‌شود، همچنان که باز از همان جناب حکایت

کرده که گفت: ﴿وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ﴾ چیزی که هست مردم خیال کردند منظور او این است که همین امروز که روز عید ایشان است مریض است، و آنچه در نظر آن جناب مرجح بوده که این همه زحمت به خود بدهد، این بوده که در شهر تنها بماند و آن هدفی را که در نظر داشته انجام دهد، یعنی بت‌های اهل شهر را بشکند.

لیکن این وجه - که گفتیم بهترین وجوهی است که مفسرین ذکر کرده‌اند - وقتی صحیح است که آن جناب در آن روز مریض نبوده باشد و حال آنکه خواننده عزیز متوجه شد که گفتیم هیچ دلیلی بر این معنا نیست.

علاوه بر این گفتن معاریض برای انبیاء جایز نیست، زیرا باعث می‌شود اعتماد مردم به سخنان ایشان سست گردد.

﴿فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِينَ﴾

ضمیر جمع در «تولوا» به مردم معاصر ابراهیم علیه السلام و ضمیر مفرد در «عنه» به خود آن جناب برمی‌گردد و معنای جمله این است که: مردم از آمدن ابراهیم صرف نظر کرده، او را تنها گذاشته از شهر

خارج شدند.

سخنان ابراهیم علیه السلام بابت‌ها! و احتجاج او بابت پرستان

﴿فَرَاغَ إِلَىٰ آلِهِتِهِمْ فَقَالَ أَلَا تَأْكُلُونَ مَا لَكُمْ لَا

تَنْطِقُونَ﴾

کلمه «راغ» ماضی از مصدر «روغ» است و «روغ»

و «رواغ» و «روغان» همه به معنای متوجه شدن و میل

کردن است. و بعضی گفته‌اند: میل کردن به یک سو

به منظور خدعه است.

و در اینکه به بت‌ها گفت: ﴿أَلَا تَأْكُلُونَ﴾ این

نقل که مشرکین در ایام عیدشان طعام نزد بت‌ها

می‌گذاشتند تایید می‌شود این جمله و جمله بعدش

که فرمود: ﴿مَا لَكُمْ لَا تَنْطِقُونَ﴾

سخنانی است که ابراهیم علیه السلام به بت‌های

مشرکین گفته، با اینکه بت‌ها سنگ و چوب بودند و

او می‌دانست که جمادات نه غذا می‌خورند و نه

حرف می‌زنند و لیکن شدت خشمی که از آنها

داشته و ادارش کرده آنها را موجوداتی با شعور

فرض کند و همان اعتراضهایی که به اشخاص با

شعور می‌شود به آنها بکند.

ابراهیم علیه السلام نظری به بت‌ها افکند که درست به شکل انسان‌هایند، انسان‌هایی که در پیش رو طعام دارند و مشغول خوردندند، پس سرشار از خشم و غیظ گشته، پرسید: ﴿أَلَا تَأْكُلُونَ﴾ و چون پاسخی نشنید، پرسید: ﴿مَا لَكُمْ لَا تَنْطِقُونَ﴾ با اینکه شما خدایانی هستید که پرستندگان‌تان خیال می‌کنند شما عاقل و قادر و مدبر امور ایشانید. اینجا بود که آخرین تصمیم خود را گرفت. و بت‌ها را شکست.

﴿فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْبًا بِالْيَمِينِ﴾

حرف «فا» در آغاز این جمله این معنا را می‌رساند که نتیجه آن خطابها این شد که تصمیم گرفت با دست راست و یا با قدرت بت‌ها را درهم بکوبد، و اینکه گفتیم با قدرت، چون دست راست کنایه از قدرت است.

بعضی از مفسرین کلمه «یمین» را به معنای سوگند گرفته‌اند. و این بعید است، و بنا به گفته آنان معنای آیه چنین می‌شود: تصمیم گرفت تا به خاطر سوگندی که قبلاً خورده بود، و گفته بود: ﴿تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ﴾ بت‌ها را درهم بشکند.

﴿فَأَقْبَلُوا إِلَيْهِ يَزْفُونَ﴾

کلمه «زف» و نیز «زفیف» به معنای راه رفتن به سرعت است، و معنای آیه این است که: مردم با سرعت به طرف ابراهیم علیه السلام آمدند، به خاطر اهمتامی که نسبت به حادثه داشتند و احتمال می‌دادند که به دست ابراهیم علیه السلام پیش آمده باشد.

و در این کلام حذف و اختصارگویی به کار رفته، برگشتن مردم از مراسم عید، و آمدنشان به بتخانه، دیدن آن منظره، تحقیق حادثه و گمانشان به آن حضرت که در سوره انبیاء آمده بود اینجا حذف شده است.

﴿قَالَ أَ تَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾

در این جمله نیز حذف و اختصارگویی به کار رفته: دستگیری ابراهیم علیه السلام

آوردنش در جلو چشم مردم، بازجویی کردن از او و سایر جزئیات دیگر، حذف شده.

استفهامی که در آیه شریفه هست استفهام توییخی است، و در عین حال احتجاجی است بر بطلان طریقه مردم، می فرماید: چیزی که انسان آن را به دست خود تراشیده، صلاحیت ندارد که مدبر انسان و معبود او باشد، با اینکه آفریدگار انسان و اعمالش خداست و معلوم است که خلقت از تدبیر جدا نیست^۱، پس همان طور که خدای سبحان خالق آدمی است، رب آدمی نیز هست و این از سفاهت و حماقت است که این خدای عزیز و رب واقعی را کنار گذاشته و سنگ و چوب پرستند.

با این بیان روشن گردید که کلمه «ما» در جمله ﴿مَا تَنْحِتُونَ﴾ موصول است، و رابط آن که ضمیری است که از صله به موصول برمی گردد، حذف شده و تقدیر آن «ما تنحتونه» بوده، و همچنین «ما» در جمله ﴿وَمَا تَعْمَلُونَ﴾ موصول و تقدیر آن «ما

^۱ زیرا تدبیر همین است که فلان موجود را دنبال آن موجود دیگر و قبل از فلان موجود بیافریند، و خلاصه موجودات را با نظم خلق کند، پس خلقت بدون تدبیر و تدبیر بدون خلقت ممکن نیست - مترجم -.

تعملونه» بوده است. بعضی از مفسرین احتمال داده‌اند که کلمه «ما» در هر دو جا مصدریه باشد. لیکن مصدریه بودن اولی از آن دو بسیار بعید است، چون معنا ندارد از مردم پرسد آیا می‌پرستید تراشیدن خود را؟.

معنی و وجه اینکه فرمود خدا اعمال شما را خلق کرده ﴿وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا

تَعْمَلُونَ﴾

و اگر خلقت را به اعمال انسان‌ها و یا مصنوع انسان‌ها هم نسبت داده، فرموده: «خدا شما را و اعمال شما را و یا مصنوع شما را خلق کرده» عیبی ندارد، برای اینکه آنچه انسان اراده می‌کند و بعد از اراده انجام می‌دهد، هر چند با اراده و اختیار خود می‌کند به اراده خدای سبحان نیز هست، یعنی خدا خواسته است که انسان آن را بخواهد و به اختیار خود انجام دهد، و این نوع از اراده خدای تعالی باعث نمی‌شود که اراده انسان باطل و بی‌اثر مانده، در نتیجه عمل او یک عمل جبری و بی‌اختیار شود، و این خود روشن است پس خدا هم خالق ما است و هم خالق آثار و اعمال ما، چه اعمال فکری از قبیل اراده و امثال آن و چه اعمال بدنی.

و اگر مراد آیه شریفه این بوده باشد که بخواهد
بفرماید: خدا اعمال شما را خلق کرده و خود شما و
اراده شما هیچ دخالت و وساطتی ندارید و خلاصه
اگر آیه شریفه بخواهد جبر را افاده کند، در این
صورت دیگر توبیخ و تقبیح نیست بلکه عذری است
برای بندگان و حجتی

است به نفع ایشان و علیه خدا. و حال آنکه می‌دانیم این طور نیست، بلکه خدای تعالی می‌خواهد در این آیه مردم را توبیخ کند، نه اینکه بهانه به دست ایشان بدهد.

﴿قَالُوا ابْنُوا لَهُ بُيُوتًا فَأَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ﴾

کلمه «بنیان» مصدر برای «بنی، یبني» است، و مراد از آن اسم مفعول، یعنی «مبني» است. و کلمه «جحیم» به معنای آتشی است که شعله‌هایش شدید باشد، و معنایش این است که: برای شکنجه وی محلی بسازید که گنجایش آتش افروخته داشته باشد، سپس وی را در آن آتش بیفکنید.

﴿فَارَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَسْفَلِينَ﴾

کلمه «کید» به معنای حيله است. و مراد از آن نقشه کشیدن برای نابودی ابراهیم علیه السلام و سوزاندنش در آتش است. و جمله ﴿فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَسْفَلِينَ﴾ کنایه است از اینکه ما ابراهیم را بر آنان غالب ساختیم، به طوری که نقشه شوم آنان هیچ اثری در وی نگذاشت و آن این بود که به آتش گفتیم: برای ابراهیم سرد و گلستان باش: ﴿يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا

وَسَلَامًا عَلَيَّ اِبْرَاهِيمَ ﴿١﴾.

در اینجا یک فصل از داستان‌های ابراهیم علیه السلام خاتمه می‌یابد و خلاصه آن این است که: ابراهیم علیه السلام علیه پرستش بت‌ها قیام کرد و با بت‌پرستان به خصومت برخاست و سرانجام کارش بدینجا کشید که او را در آتش افکندند و خدای تعالی نقشه ایشان را باطل و بی‌اثر کرد.

﴿وَقَالَ اِنِّي ذَاهِبٌ اِلَى رَبِّي سَيِّدِي﴾

از اینجا فصل دیگری از داستان‌های ابراهیم علیه السلام شروع می‌شود، و آن عبارت است از: مهاجرت وی از بین قومش، و درخواست فرزند صالحی از خدا و اجابت خدا درخواست او را، و داستان ذبح کردن اسماعیل و آمدن گوسفندی به جای اسماعیل.

مراد ابراهیم علیه السلام از اینکه فرمود: ﴿اِنِّي ذَاهِبٌ اِلَى رَبِّي سَيِّدِي﴾

پس در حقیقت جمله ﴿وَقَالَ اِنِّي ذَاهِبٌ اِلَى رَبِّي﴾

... ﴿﴾ خلاصه‌ای است از گفتار مفصلی که قبلاً

با آزر داشت، و به وی فرموده بود: ﴿وَأَعْتَزِلْكُمْ وَمَا

۱ انبیاء، آیه ۶۹.

تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَاذْعُوا رَبِّي عَسَىٰ أَلَّا أَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّي شَقِيًّا ﴿٤٨﴾

و از این آیه معلوم می‌شود که مراد آن جناب از اینکه گفت: «به سوی پروردگارم می‌روم» رفتن به محلی است خلوت، تا در آنجا با فراغت به حاجت خواهی از خدا و عبادت او پردازد، و آن محل عبارت بود از سرزمین «بیت المقدس».

و اینکه بعضی گفته‌اند: «مراد از جمله مورد بحث این است که من بدانجا می‌روم که پروردگارم دستور داده» تفسیری است که هیچ شاهد و دلیلی بر آن نیست.

و همچنین است این که بعضی دیگر گفته‌اند: معنایش این است که من به ملاقات پروردگارم می‌روم، چون شما مرا در آتش می‌سوزانید و قهرا من خواهم مرد و بعد از مردن، پروردگارم را دیدار نموده و او مرا به سوی بهشت هدایت می‌کند.

علاوه بر این - همانطور که دیگران هم گفته‌اند

^۱ من از شما و آنچه به جای خدا می‌خوانید دوری و کناره‌گیری می‌کنم و از پروردگارم حاجت می‌طلبم، امیدوارم حاجت خواهی‌ام از پروردگارم بی‌نتیجه نباشد. - مریم، آیه ۴۸.

- ذیل آیه که می‌فرماید ﴿رَبِّ هَبْ لِي مِنْ
الصَّالِحِينَ﴾ خدایا فرزندی از صالحان به من
مرحمت فرما و نیز جمله ﴿فَبَشِّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ﴾ ما
او را به فرزندی حلیم بشارت دادیم با این تفسیر
نمی‌سازد.

﴿رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ﴾

این جمله حکایت دعا و فرزند خواستن ابراهیم
علیه السلام از خدا است و معنایش این است که
ابراهیم گفت: «پروردگارا...» و آن جناب فرزندی
را که خواست مقید کرد به اینکه از صالحان باشد.

﴿فَبَشِّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ﴾

یعنی پس ما او را بشارت دادیم به اینکه به زودی
فرزندی بردبار روزی او خواهیم کرد. و در این تعبیر
اشاره به این است که آن فرزند، پسر خواهد بود، و
به حد غلامان جوانان خواهد رسید. و اگر آن فرزند
را توصیف کرد به «غلام» با اینکه اسماعیل از حد
جوانی هم گذشت، و به حد بزرگسالان رسید، برای
این است که خواست اشاره کند به آن حالتی که در
آن حالت صفت کمال و صفای ذات او و حلمش
نمایان و شکفته می‌شود و آن حد جوانی است، و

برای همین بود که گفت: ﴿يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ

سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ﴾

و در قرآن کریم هیچ یک از انبیا به وصف حلم

ستایش نشده‌اند به جز این پیغمبر بزرگوار در این آیه

و نیز پدرش ابراهیم علیه السلام که در آیه ﴿إِنَّ

إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ﴾ او را حلیم خوانده.

گفتگوی ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام در باره رؤیای ذبح و...

﴿فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي

الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَىٰ. . .﴾

حرف «فا» در اول آیه فای فصیحه است که

می‌فهماند چیزی در اینجا حذف شده و تقدیر کلام

این است که: «فلما ولد له و نشا و بلغ معه السعی -

همین که خدای تعالی پسری به او داد و آن پسر نشو

و نمو کرد و به حد سعی و کوشش رسید». و منظور

از رسیدن به حد سعی و کوشش رسیدن به آن حد از

عمر است که آدمی عادتاً می‌تواند برای حوائج

زندگی خود کوشش کند و این همان سن بلوغ است،

و معنای آیه این است که: وقتی آن فرزند به حد بلوغ

رسید، ابراهیم به او گفت ای پسرم. . .

﴿قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ﴾ این

جمله حکایت رؤیایی است که ابراهیم در خواب دید. و تعبیر به «انی اری» دلالت دارد بر اینکه این صحنه را مکرر در خواب دیده، همچنان که این تعبیر در آیه ﴿وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَىٰ. . .﴾ نیز همین استمرار را می‌رساند.

﴿فَانظُرْ مَاذَا تَرَىٰ﴾ کلمه «تری» در این جا به

معنای «می بینی» نیست بلکه از ماده «رأی» به معنای اعتقاد است، یعنی چه نظر می‌دهی، می‌خواسته بفرماید: تو در باره سر نوشت خودت فکر کن و تصمیم بگیر و تکلیف مرا روشن ساز. و این جمله خود دلیل است بر اینکه ابراهیم علیه السلام در رؤیای خود فهمیده که خدای تعالی او را امر کرده فرزندش را قربانی کند و گرنه صرف این که خواب دیده فرزندش را قربانی می‌کند، دلیل بر آن نیست که کشتن فرزند برایش جایز باشد. پس در حقیقت امری که در خواب به او شده به صورت نتیجه امر در برابرش ممثل شده است، و به همین جهت که چنین مطلبی را فهمیده، فرزندش را امتحان کرد، تا ببیند او چه جوابی می‌دهد.

﴿قَالَ يَا أَبَتِ إِفْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ

مِنَ الصَّابِرِينَ﴾ این آیه پاسخی است که فرزند به پدر می‌دهد. و جمله «پدرجان! انجام بده آنچه بدان مامور شده‌ای» اظهار رضایت اسماعیل است نسبت به سر بریدن و ذبح خودش، چیزی که هست این اظهار رضایت را به صورت امر آورد. و نیز اگر گفت: «بکن آنچه را که بدان مامور شده‌ای»، و نگفت: «مرا ذبح کن»، برای اشاره به این است که بفهماند: پدرش مامور به این امر بوده و به جز اطاعت و انجام آن ماموریت چاره‌ای نداشت.

﴿سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ﴾ این جمله

از ناحیه اسماعیل یک نحوه دلجویی است نسبت به پدر، می‌خواهد به پدر بگوید: من از اینکه قربانی‌ام کنی به هیچ وجه اظهار ترس نمی‌کنم و در پاسخ چیزی نگفت که باعث ناراحتی پدر شود و از دیدن آن جسد به خون آغشته فرزندش به هیجان درآید، بلکه سخنی گفت که اندوهش پس از دیدن آن منظره کاسته شود، و این کلام خود را که یک دنیا صفا در آن بود با قید ﴿إِنْ شَاءَ اللَّهُ﴾ مقید کرد، تا صفای بیشتری پیدا کند.

چون با آوردن این قید معنای کلامش چنین می‌شود: من اگر گفتم در این حادثه صبر می‌کنم، اتصافم به این صفت پسندیده از خودم نیست و زمام امرم به دست خودم نیست، بلکه هر چه دارم از مواهبی است که خدا به من ارزانی داشته، و از منت‌هایی است که خدا بر من نهاده. اگر او بخواهد من دارای چنین صبری خواهم شد و او می‌تواند نخواهد و این صبر را از من بگیرد.

﴿فَلَمَّا أَسْلَمًا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ﴾

«اسلام» به معنای رضایت دادن و تسلیم شدن

است. و کلمه «تل» به معنای به زمین انداختن کسی است. و کلمه «جبین» به معنای یکی از دو طرف پیشانی است. و لام در «للجبین» بیان می‌کند که کجای اسماعیل روی زمین قرار گرفت، نظیر آیه ﴿يَخْرُونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا﴾ و معنای آیه این است که: ابراهیم و اسماعیل تسلیم امر خدا شدند و به آن رضایت دادند، و ابراهیم علیه السلام فرزندش را به پهلو خواباند.

و این جمله پاسخی می‌خواهد که در کلام نیامده، چون معنای تحت اللفظی کلام چنین است: «پس همین که تسلیم شدند، ابراهیم فرزند خود را به زمین خواباند و یک طرف پیشانی‌اش را به زمین نهاد» و دیگر نفرموده که چه شد، و این به خاطر آن است که بفهماند جواب «لما» از بس مهم و مصیبت آن جناب آن قدر شدید و تلخ بود که قابل گفتن نیست.

﴿وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا﴾

این آیه عطف است بر جوابی که گفتیم از «لما» حذف شده. و معنای جمله ﴿قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا﴾ این است که: با آن رؤیا معامله رؤیای راست و صادق

نمودی و امری که ما در آن رؤیا به تو کردیم امثال
نمودی. و منظور از این کلام این است که: امری که
ما بتو کردیم برای امتحان تو و تعیین مقدار و میزان
بندگی تو بوده که در امثال چنین امری همین که

آماده

شدی آن را انجام دهی، کافی است، چون همین مقدار از امتثال میزان بندگی تو را معین می کند.

﴿إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ

الْمُبِينُ﴾

کلمه «کذلک» اشاره به داستان قربانی کردن اسماعیل است که در آن آزمایشی سخت و محنتی دشوار بود. و مشار الیه به کلمه «هذا» نیز همان داستان است و می خواهد شدت امر را تعلیل کند.

و معنایش این است که: ما به همین منوال نیکوکاران را جزاء می دهیم: نخست امتحان‌های به ظاهر شاق و دشوار و در واقع آسمان برایشان پیش می آوریم، تا وقتی به شایستگی از امتحان درآمدند، بهترین جزا را هم در دنیا و هم در آخرت به ایشان بدهیم. و این را بدان دلیل می گوئیم که در داستان ابراهیم به روشنی دیدند که ابتلایش صرف امتحان بود و واقعیت نداشت و همان ظاهر هم بسیار شاق و ناگوار بود.

﴿وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ﴾

یعنی ما فرزند او را فدا دادیم به ذبحی عظیم که

- بنا بر آنچه در روایات آمده - عبارت بود از قوچی که جبرئیل از ناحیه خدای تعالی آورد. و مراد از «ذبح عظیم» بزرگی جثه قوچ نیست، بلکه چون از ناحیه خدا آمد و خدای تعالی آن را عوض اسماعیل قرار داد عظمت داشت.

﴿وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ﴾

در سابق تفسیر شد.

﴿سَلَامٌ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ﴾

این جمله تحیتی است از خدای تعالی به ابراهیم علیه السلام، و اگر «سلام» را بدون الف و لام و نکره آورد، برای این است که بفهماند سلامی بر ابراهیم علیه السلام باد که بیان نتواند عظمت آن را در خود بگنجاند.

﴿كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا

الْمُؤْمِنِينَ﴾

تفسیر هر دو آیه در سابق گذشت.

﴿وَبَشِّرْنَا هُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِنْ الصَّالِحِينَ﴾

ضمیر به ابراهیم علیه السلام برمی گردد.

می فرماید: ما ابراهیم علیه السلام را بشارت دادیم که صاحب فرزندی می شود به نام اسحاق.

باید دانست این آیه شریفه که متضمن بشارت به
ولادت اسحاق علیه السلام است،

به خاطر اینکه بعد از بشارت قبلی است، که از تولد اسماعیل خبر می‌داد، و می‌فرمود: ﴿فَبَشِّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ﴾ و دنبالش فرمود: ﴿فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ﴾ ظاهر و بلکه صریح در این است که: ذبیح غیر از اسحاق است، بلکه اسماعیل است. و ما در تفسیر سوره انعام در ذیل قصص ابراهیم علیه السلام این معنا را به طور مفصل اثبات کرده‌ایم.

﴿وَبَارَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَىٰ إِسْحَاقَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِمَا مُحْسِنٌ وَظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ مُبِينٌ﴾

جمله «بارکنا» از مصدر «مبارکة» است، و آن به این است که خیر و دوام پر حاصلی را نصیب موجودی کنند. پس معنای آیه چنین می‌شود: ما ابراهیم و اسحاق را خیر و دوام دادیم و آن دو را پر حاصل و پر اثر گردانیدیم.

ممکن هم هست جمله ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِمَا...﴾ قرینه باشد بر اینکه مراد از جمله «بارکنا» این باشد که ما برکت و کثرت را در اولاد او و اولاد اسحاق قرار دادیم. و بقیه الفاظ آیه روشن است. می‌فرماید: «و از ذریه ابراهیم، و اسحاق بعضی نیکوکار و بعضی آشکارا به خود ستم کردند».

بحث روایتی [روایاتی در باره مراد از «قلب

سلیم» و اینکه ابراهیم علیه السلام فرمود: ﴿إِنِّي

سَقِيمٌ﴾ و اینکه خدا را دو اراده و مشیت است [

در تفسیر قمی در ذیل جمله «بقلب سلیم»

می‌فرماید: قلب سلیم قلبی است که خدا را دیدار

می‌کند در حالی که به جز خدای عز و جل کسی

دیگر در آن نباشد.^۱ و نیز در همان کتاب است که:

امام قلب سلیم را معنا کرده‌اند به قلب سلیم از شک

. و در روضه کافی به سند خود از حجر از امام

صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود پدرم، امام

باقر علیه السلام فرمود: ابراهیم به خدایان مشرکین

بد گفت، پس نظری به ستارگان افکند و گفت: ﴿إِنِّي

سَقِيمٌ﴾ و به خدا نه مریض بود و نه دروغ گفت.^۲

مؤلف: در این معنا روایات دیگری هست که در

بعضی از آن‌ها آمده که ابراهیم علیه السلام نه مریض

بود و نه دروغ گفت، بلکه منظورش این بوده که

مریض در دین و دچار شک و تردید است که خود

مرضی است قلبی.

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۲۳.

^۲ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۲۳.

این روایات در داستان احتجاج کردن ابراهیم با قوم خود و شکستن بت‌ها و در آتش افکندنش در تفسیر سوره انعام، مریم، انبیاء و شعراء گذشت.

و در کتاب توحید از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که در ضمن حدیثی در پاسخ مردی که معنای آیاتی که بر او مشتبه شده بود پرسید، فرمود: من که قبلا هم به تو گفتم که بسیار می‌شود که آیه‌ای از کتاب خدای عز و جل تاویل و معنای باطنی آن غیر از تنزیل و معنای ظاهری آن می‌باشد. آری، کلام خدای تعالی شباهتی به کلام بشر ندارد و من همین حالا نمونه‌هایی از آن آیات را برایت ذکر می‌کنم، آن قدر که - ان شاء الله - تو را بس باشد:

از آن جمله کلام ابراهیم علیه السلام است که گفت: ﴿إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيِّدِينَ﴾^۱ که منظور از رفتن به سوی خدا توجه در عبادت به سوی خداست، و سعی و کوشش در تقرب به خدای عز و جل است، نه رفتن با پا، حال خوب فهمیدی که تنزیل این آیه غیر از تاویل آن است؟!.

^۱ توحید صدوق، ص ۲۶۶.

باز در همان کتاب به سند خود از فتح بن یزید جرجانی، از حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام روایت آورده که به فتح فرمود: ای فتح برای خدا دو اراده و دو مشیت است، یکی اراده حتمی و یکی اراده عزمی، و لذا می‌بینیم در مواردی از چیزهایی نهی کرده که انجام آن را خواسته است و به چیزهایی امر کرده که انجام آن را نخواست، آیا نمی‌بینی که آدم و همسران او را از خوردن فلان درخت نهی کرد با اینکه می‌خواست از آن درخت بخورند؟ اگر نمی‌خواست آنها هم نمی‌خوردند، و اگر می‌خوردند باید شهوت و خواست آن دو بر مشیت خدا که نخواست غلبه کرده باشد و خدا برتر از آن است. پس جواب این است که: نهی از خوردن درخت نهی ظاهری و صوری است و منافاتی با خواست باطنی خدا ندارد.

و نیز به ابراهیم علیه السلام دستور می‌دهد فرزندش را قربانی کند، ولی از سوی دیگر این را هم خواسته که سر این فرزند از تنش جدا نشود، و اگر نمی‌خواست که اسماعیل ذبح نشود لازمه‌اش این بود که مشیت ابراهیم بر مشیت خدا غلبه کند. یعنی

خدا ذبح او را خواسته باشد، و ابراهیم نخواسته باشد، و خواست ابراهیم تحقق پیدا کند عرضه داشتم: عقده‌ای از من گشودی، خدا از تو عقده‌گشایی کند^۱.

و از امالی شیخ نقل شده که به سند خود از سلیمان بن یزید روایت کرده که گفت:

^۱ توحید صدوق، ص ۶۴.

علی بن موسی علیه السلام برای ما حدیث کرد و فرمود: پدرم از پدرش، از حضرت باقی، از پدرش، از پدران بزرگوارش علیه السلام برایم حدیث کرد که فرمودند: ذبیح همان اسماعیل علیه السلام است.^۱

مؤلف: نظیر این معنا در مجمع البیان از حضرت باقر و حضرت صادق علیه السلام به این مضمون آمده.^۲ و روایات بسیاری دیگر از ائمه اهل بیت علیه السلام در این باره هست، ولی در بعضی از آنها آمده که ذبیح اسحاق بوده، که چون این روایات با آیات قرآن مخالف است، مطروح و مردود است.

چند روایت در باره داستان ذبح اسماعیل و اینکه ذبیح «اسماعیل» بوده نه «اسحاق»

و از کتاب فقیه نقل شده که شخصی از امام صادق علیه السلام از ذبیح پرسید: چه کسی بوده؟ فرمود: اسماعیل بوده، برای اینکه: خدای تعالی داستان تولد اسحاق را در کتاب مجیدش بعد از داستان ذبح نقل کرده و فرموده: ﴿وَبَشِّرْنَا هُ بِإِسْحَاقَ

^۱ امالی شیخ طوسی، ج ۱، ص ۳۴۸.

^۲ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۵۳.

مؤلف: این معنا در بیان آیه مذکور گذشت، که گفتیم: سیاق آن ظاهر و بلکه صریح در این معنا است.

و در مجمع البیان از ابن اسحاق روایت کرده که گفت: ابراهیم علیه السلام هر وقت می‌خواست اسماعیل علیه السلام و مادرش هاجر را دیدار کند، برایش براق می‌آوردند، صبح از شهر شام سوار براق می‌شد و قبل از ظهر به مکه می‌رسید، بعد از ظهر از مکه حرکت می‌کرد و شب نزد خانواده‌اش در شام بود، و این آمد و شد همچنان ادامه داشت تا آنکه اسماعیل علیه السلام به حد رشد رسید، پدرش وقتی در خواب دید که اسماعیل علیه السلام را ذبح می‌کند، به او فرمود: طناب و کاردی بردار تا به اتفاق به این دره کوه برویم و هیزم بیاوریم.

پس همین که به آن دره خلوت که نامش «دره ثبیر» بود رسیدند، ابراهیم علیه السلام او را از دستوری که خدای تعالی در باره وی به او داده آگاه

^۱ من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۱۴۸، ح ۵.

کرد، اسماعیل گفت: پدرجان با این طناب دست و
پای مرا ببند، تا دست و پا نزنم و دامن خود را جمع
کن تا خون من آن را نیالاید و مادرم آن خون را نبیند
و کارد خود را تیز کن و به سرعت گلویم را ببر، تا
زودتر راحت شوم، چون مرگ سخت است، ابراهیم
علیه السلام گفت: پسرم راستی در اطاعت فرمان

خدا

چه کمک کار خوبی هستی برای من.

آن‌گاه ابن اسحاق دنبال داستان را همچنان نقل می‌کند، تا می‌رسد به اینجا که ابراهیم علیه السلام خم شد و با کاردی که به دست داشت خواست گلوی فرزند را ببرد. جبرئیل کارد او را برگردانید، و اسماعیل را از زیر دست او کنار کشید. و از سوی دیگر قوچی را که از ناحیه دره «ثبیر» آورده بود به جای اسماعیل قرار داد و از طرف چپ مسجد خیف صدایی برخاست که ای ابراهیم! رؤیای خود را تصدیق کردی و دستور خدا را انجام دادی^۱.

مؤلف: روایات در خصوص این قصه بسیار زیاد است و خالی از اختلاف نیست.

و نیز در مجمع البیان از تفسیر عیاشی نقل کرده که وی به سند خود از یزید بن معاویه عجلی نقل کرده که گفت: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: بین دو بشارتی که به ابراهیم علیه السلام داده شد، یکی بشارت به ولادت اسماعیل و دیگری بشارت به ولادت اسحاق، چند سال فاصله بود؟ فرمود: بین

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۵۴.

این دو بشارت پنج سال فاصله شد، و آیه شریفه ﴿فَبَشِّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ﴾^۱ اولین بشارتی بود که خدای تعالی به فرزنددار شدن ابراهیم علیه السلام داد، و منظور از «غلام حلیم» اسماعیل علیه السلام بود.^۱

[سوره الصافات (۳۷): آیات ۱۱۴ تا ۱۳۲]

﴿وَلَقَدْ مَنَّا عَلَىٰ مُوسَىٰ وَ هَارُونَ ۱۱۴ وَ نَجَّيْنَاهُمَا
وَ قَوْمَهُمَا مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ ۱۱۵ وَ نَصَرْنَاهُمْ فَاكَانُوا
هُمُ الْغَالِبِينَ ۱۱۶ وَ آتَيْنَاهُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ ۱۱۷ وَ
هَدَيْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ۱۱۸ وَ تَرَكْنَا عَلَيْهِمَا فِي
الْآخِرِينَ ۱۱۹ سَلَامٌ عَلَىٰ مُوسَىٰ وَ هَارُونَ ۱۲۰ إِنَّا
كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ۱۲۱ إِنَّهُمَا مِنْ عِبَادِنَا
الْمُؤْمِنِينَ ۱۲۲ وَ إِنَّا إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ۱۲۳ إِذْ قَالَ
لِقَوْمِهِ أَلَا تَتَّقُونَ ۱۲۴ أَ تَدْعُونَ بَعْلًا وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ
الْخَالِقِينَ ۱۲۵ اللَّهُ رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ ۱۲۶
فَكَذَّبُوهُ فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ ۱۲۷ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ
الْمُخْلِصِينَ ۱۲۸ وَ تَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ ۱۲۹ سَلَامٌ
عَلَىٰ إِلْيَاسِينَ ۱۳۰ إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ۱۳۱
إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ ۱۳۲﴾

^۱ مجمع البيان، ج ۸، ص ۴۵۵.

ترجمه آیات

و همانا ما بر موسی و هارون منت نهادیم ۱۱۴.

و آن دو و قوم آن دو را از اندوهی عظیم رهایی

بخشیدیم ۱۱۵.

و نصرتشان دادیم در نتیجه آنان غالب آمدند

۱۱۶.

و کتابی رازگشا به آن دو دادیم ۱۱۷.

و آن دو را به صراط مستقیم راهنمایی نمودیم

۱۱۸.

و آثار و برکات و نام نیکشان را برای آیندگان

حفظ کردیم ۱۱۹.

سلام بر موسی و هارون ۱۲۰.

ما این چنین نیکوکاران را جزا می‌دهیم ۱۲۱.

آری آن دو از بندگان مؤمن ما بودند ۱۲۲.

و به درستی که الیاس از پیامبران بود ۱۲۳.

به یادش آور آن دم که به قوم خود گفت آیا

نمی‌خواهید با تقوی باشید ۱۲۴.

آیا بت «بعل» را می‌خوانید و بهترین خالقان را

وامی گذارید ۱۲۵.

همان الله را که رب شما و رب پدران نخستین

شما است ۱۲۶.

ولی مردم او را تکذیب کردند و در نتیجه از

احضار شدگان شدند ۱۲۷.

آری همه‌شان احضار خواهند شد مگر بندگان

مخلص خدا ۱۲۸.

ما نام نیک و آثار و برکات الیاس را هم در

آیندگان باقی گذاشتیم ۱۲۹.

سلام بر آل یاسین ۱۳۰.

آری ما به نیکوکاران اینچنین جزا می‌دهیم ۱۳۱.

که او از بندگان مؤمن ما بود ۱۳۲.

بیان آیات [بیان آیات متضمن خلاصه‌ای از

داستان موسی و هارون علیهما السلام و داستان

الیاس و دعوت او علیه السلام]

این آیات خلاصه‌ای است از داستان موسی و

هارون علیه السلام البته اشاره‌ای هم به داستان الیاس

علیه السلام دارد، و نعمت‌ها و منت‌هایی را که خدای

تعالی بر آنان ارزانی داشته، برمی‌شمارد، و نیز بیان

می‌کند که چگونه دشمنان تکذیب‌گر آنان را عذاب

کرد، چیزی که هست در این آیات جانب رحمت و

بشارت بر جانب عذاب و انذار غلبه دارد.

﴿وَلَقَدْ مَنَّا عَلَىٰ مُوسَىٰ وَ هَارُونَ﴾

کلمه «منت» به معنای «انعام» است، که احتمال

دارد مراد از آن، همان نعمت‌هایی باشد که بعداً در

باره موسی و هارون علیه السلام و قوم آن دو

می‌شمارد که چگونه از شر فرعونیان نجاتشان داده و

یاریشان کرد و کتاب به سویشان نازل نمود و به

سوی خود هدایتشان فرمود و امثال این‌ها، و در

نتیجه، جمله ﴿وَ نَجَّيْنَاهُمَا . . ﴾ عطف تفسیری

همان جمله «مننا» خواهد بود، و تفسیر می کند که آن

منت چه بود.

﴿وَنَجَّيْنَاهُمَا وَقَوْمَهُمَا مِنَ الْكُرْبِ الْعَظِيمِ﴾

منظور از «کرب عظیم» اندوه شدیدی است که بنی اسرائیل از شر فرعون داشتند، که آنان را ضعیف کرد و بدترین شکنجه‌ها را به آنان داد و بچه‌هایشان را می‌کشت، و زنان و دخترانشان را زنده نگه می‌داشت.

﴿وَنَصَرْتَاهُمْ فَكَانُوا هُمُ الْغَالِبِينَ﴾

نصرت بنی اسرائیل این بود که منجر به بیرون رفتن از مصر و عبور از دریا، و غرق شدن فرعون و لشکریانش در دریا گردید.

این را بدان جهت گفتیم تا اشکالی که شده دفع شود، چون بعضی توهم کرده‌اند که: مقتضای ظاهر این است که کلمه نصرت قبل از نجات دادن ذکر شود، چون نجات یافتن بنی اسرائیل نتیجه نصرت خدا بود، در حالی که می‌بینیم اول فرمود: «ما آن‌ها را از اندوه شدید نجات دادیم» بعد فرمود: «و یاریشان کردیم تا غلبه کردند».

جواب این توهم همان است که گفتیم، با این توضیح که نصرت همواره در جایی استعمال می‌شود

که شخص نصرت شده هم خودش مختصر نیرویی داشته باشد و هم به ضمیمه نیروی ناصر کاری را از پیش ببرد، به طوری که اگر این نصرت نبود نیروی خود او کافی نبود که شر را از خود دفع کند، و بنی اسرائیل در هنگام بیرون شدن از مصر مختصر نیرویی داشتند. پس اطلاق کلمه «نصرت» در آن هنگام مناسب است.

به خلاف کلمه «نجات دادن» که باید در جایی استعمال شود که نجات یافته هیچ نیرویی از خود نداشته باشد، و آن در داستان بنی اسرائیل در روزگاری است که اسیر در دست فرعون بودند. پس استعمال کلمه نصرت در آن هنگام مناسب نیست ندارد.

﴿وَآتَيْنَاهُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ﴾

یعنی کتابی که مجهولات نهانی را روشن می کند و آن اموری را که مورد احتیاج مردم در دنیا و آخرت است و برای خود آنان پوشیده است، بیان می نماید.

﴿وَ هَدَيْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾

مراد از «هدایت به سوی صراط المستقیم»، هدایت به تمام معنای کلمه است، و به همین جهت آن را به موسی و هارون علیه السلام اختصاص داد و

از قوم آن دو کسی را شریک آن دو نکرد و ما در
سابق در تفسیر سوره فاتحه هدایت به صراط مستقیم
را معنا کردیم.

﴿وَتَرَكْنَا عَلَيْهِمَا فِي الْأَخْرِينِ... الْمُؤْمِنِينَ﴾

که تفسیرش گذشت.

﴿وَإِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾

بعضی گفته‌اند: «الیاس علیه السلام از دودمان هارون علیه السلام بوده، و در شهر بعلبک - یکی از شهرهای لبنان که به مناسبت اینکه بت بعل در آنجا منصوب بوده آن را بعلبک خواندند - مبعوث شد». و لیکن گوینده این حرف شاهی بر گفتار خود نیاورده، در کلام خدای تعالی هم شاهی بر آن نیست.

﴿إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَلَا تَتَّقُونَ أَ تَدْعُونَ بَعْلًا وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ . . . الْأَوَّلِينَ﴾

این قسمتی از دعوت الیاس علیه السلام است که در آن قوم خود را به سوی توحید دعوت می‌کند، و به پرستش «بعل» - که بتی از بت‌های آنان بوده - و نپرستیدن خدا، توبیخ می‌نماید

حجتی بر توحید که در سخن الیاس علیه السلام به قوم خود، با استناد به خالق بودن خدا اقامه شده است

و کلام آن جناب علاوه بر اینکه توبیخ و سرزنش مشرکین است، مشتمل بر حجتی کامل بر مساله توحید نیز هست، چون در جمله ﴿وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ اللَّهُ رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ﴾ مردم را

نخست سرزنش می کند که چرا «أحسن الخالقین» را نمی پرستید؟ و خلقت و ایجاد همان طور که به ذوات موجودات متعلق است، به نظام جاری در آنها نیز متعلق است که آن را تدبیر می نامیم. پس همان طور که خدا خالق است مدبر نیز هست و همان طور که خلقت مستند به او است تدبیر نیز مستند به او است و جمله «الله ربکم» بعد از ستایش به جمله «أحسن الخالقین» اشاره به همین مساله تدبیر است.

و سپس اشاره می کند به اینکه: ربوبیت خدای تعالی اختصاص به یک قوم و دو قوم ندارد. و خدا مانند بت نیست که هر بتی مخصوص به قومی می باشد، و بت هر قوم رب مخصوص آن قوم می باشد. بلکه خدای تعالی رب شما و رب پدران گذشته شما است، اختصاص به یک دسته و دو دسته ندارد، چون خلقت و تدبیر او عام است و جمله ﴿اللَّهُ رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأُولِينَ﴾ اشاره به این معنا دارد.

﴿فَكَذَّبُوهُ فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ﴾

کلمه «محضرون» به این معنا است که: تکذیب

کنندگان مبعوث می‌شوند تا برای عذاب احضار شوند، و در سابق هم گفتیم که کلمه «احضار» هر جا به طور مطلق بیاید، به معنای احضار برای شر و عذاب است.

﴿إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ﴾

احضار این جمله دلیل بر آن است که در قوم «الیاس» جمعی از مخلصین بوده‌اند.

﴿وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ... الْمُؤْمِنِينَ﴾

در سابق در نظایر این آیه سخن رفت.

بحث روایتی دو روایت در باره مراد از «بعل» در:

﴿أَتَدْعُونَ بَعْلًا...﴾ و «ال یاسین»

در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿أَتَدْعُونَ بَعْلًا﴾ آمده

که قوم الیاس علیه السلام بتی داشتند که آن را «بعل» می نامیدند.^۱

و در کتاب معانی به سند خود از قادح از امام

صادق علیه السلام از پدرش از پدران بزرگوارش از

علی علیه السلام روایت کرده که در باره آیه «سلام

علی آل یس» فرمود: «یس» رسول خدا (صلی الله

علیه وآله و سلم) است. و آل یس ما هستیم.^۲

مؤلف: و از کتاب عیون از امام رضا علیه السلام

نظیر این حدیث روایت شده.^۳

و البته این دو روایت بر این مبنی صحیح است

که ما آیه را به صورت «آل یس» بخوانیم، همچنان

که در قراءت نافع و ابن عامر و یعقوب و زید این

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۲۶.

^۲ معانی الاخبار، ج ۲، ص ۱۲۲.

^۳ عیون الاخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۳۷.

طور قراءت شده.

سخنی پیرامون داستان الیاس علیه السلام

۱ - نخست ببینیم در قرآن کریم در باره آن جناب

چه آمده؟ در قرآن عزیز جز در این مورد و در سوره

انعام آنجا که هدایت انبیا را ذکر می کند و می فرماید:

﴿وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِّنَ

الصَّالِحِينَ﴾ جای دیگری نامش برده نشده.

و در این سوره هم از داستان او به جز این مقدار

نیامده که آن جناب مردمی را که بتی به نام «بعل»

می پرستیده اند، به سوی پرستش خدای سبحان

دعوت می کرده، عده ای از آن مردم به وی ایمان

آوردند و ایمان خود را خالص هم کردند، و بقیه که

اکثریت قوم بودند او را

تکذیب نمودند، و آن اکثریت برای عذاب
احضار خواهند شد.

و در سوره انعام آیه «۸۵» در باره آن جناب همان
مدحی را کرده که در باره عموم انبیا علیه السلام
کرده، و در سوره مورد بحث علاوه بر آن او را از
مؤمنین و محسنین خوانده، و به او سلام فرستاده،
البته گفتیم در صورتی که کلمه مذکور بنا بر قرائت
مشهور «ال یاسین» باشد

۲ - حال بینیم در احادیث در باره آن جناب چه
آمده؟ احادیثی که در باره آن جناب در دست است،
مانند سایر روایاتی که در باره داستان‌های انبیا علیه
السلام هست، و عجاییب از تاریخ آنان نقل می‌کند،
بسیار مختلف و ناجور است نظیر حدیثی که ابن
مسعود آن را روایت کرده می‌گوید: الیاس همان
ادریس است^۱. یا آن روایت دیگر که ابن عباس از
رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آورده که
فرمود: الیاس همان خضر است^۲. و آن روایتی که از

^۱ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۸۵.

^۲ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۸۶.

و هب و کعب الاحبار و غیر آن دو رسیده که گفته‌اند:
الیاس هنوز زنده است، و تا نفخه اول صور زنده
خواهد بود.^۱

و نیز از وهب نقل شده که گفته: الیاس از خدا
درخواست کرد: او را از شر قومش نجات دهد و
خدای تعالی جنبنده‌ای به شکل اسب و به رنگ آتش
فرستاد، الیاس روی آن پرید، و آن اسب او را برد.
پس خدای تعالی پر و بال و نورانیتی به او داد و لذت
خوردن و نوشیدن را هم از او گرفت، در نتیجه مانند
ملائکه شد و در بین آنان قرار گرفت.^۲

باز از کعب الاحبار رسیده که گفت: الیاس
دادرس گمشدگان در کوه و صحرا است، و او همان
کسی است که خدا او را ذوالنون خوانده، و از حسن
رسیده که گفت: الیاس موکل بر بیابان‌ها، و خضر
موکل بر کوه‌ها است، و از انس رسیده که گفت:
الیاس رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را در
بعضی از سفرهایش دیدار کرد و با هم نشستند و
گفتگو کردند. سپس سفرهای از آسمان بر آن دو نازل

^۱ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۸۶.

^۲ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۸۶.

شد. از آن مائده خوردند و به من هم خوراندند،
آن گاه الیاس از من و از رسول خدا (صلی الله علیه
وآله و سلم) خدا حافظی کرد. سپس او را دیدم که
بر بالای ابرها به طرف آسمان می رفت. و احادیثی
دیگر از این قبیل، که سیوطی آنها را در تفسیر الدر
المنثور در ذیل آیات این داستان آورده^۱.

و در بعضی از احادیث شیعه آمده که امام علیه
السلام فرمود: او زنده و جاودان است^۲. و لیکن این
روایات هم ضعیف هستند و با ظاهر آیات این قصه
نمی سازند.

و در کتاب بحار در داستان الیاس از «قصص
الانبیاء» و آن کتاب به سند خود از صدوق، و وی به
سند خود از وهب بن منبه و نیز ثعلب در عرائس از
ابن اسحاق و از سایر علمای اخبار، به طور مفصل تر
از آن را آورده اند، و آن حدیث بسیار مفصل است که
خلاصه اش این است که: بعد از انشعاب ملک بنی
اسرائیل، و تقسیم شدن در بین آنان، یک تیره از بنی

^۱ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۸۶.

^۲ به نقل از قصص الانبیاء.

اسرائیل به بعلبک کوچ کردند و آن‌ها پادشاهی داشتند که بتی را به نام «بعل» می‌پرستید و مردم را بر پرستش آن بت وادار می‌کرد.

پادشاه نامبرده زنی بدکاره داشت که قبل از وی با هفت پادشاه دیگر ازدواج کرده بود، و نود فرزند - غیر از نوه‌ها - آورده بود، و پادشاه هر وقت به جایی می‌رفت آن زن را جانشین خود می‌کرد، تا در بین مردم حکم براند پادشاه نامبرده کاتبی داشت مؤمن و دانشمند که سیصد نفر از مؤمنین را که آن زن می‌خواست به قتل برساند از چنگ وی نجات داده بود. در همسایگی قصر پادشاه مردی بود مؤمن و دارای بستانی بود که با آن زندگی می‌کرد و پادشاه هم همواره او را احترام و اکرام می‌نمود.

در بعضی از سفرهایش، همسرش آن همسایه مؤمن را به قتل رسانید و بستان او را غصب کرد وقتی شاه برگشت و از ماجرا خبر یافت، زن خود را عتاب و سرزنش کرد، زن با عذرهایی که تراشید او را راضی کرد خدای تعالی سوگند خورد که اگر توبه نکنند از آن دو انتقام می‌گیرد، پس الیاس علیه السلام را نزد ایشان فرستاد، تا به سوی خدا دعوتشان کند و

به آن زن و شوهر خبر دهد که خدا چنین سوگندی خورده شاه و ملکه از شنیدن این سخن سخت در خشم شدند، و تصمیم گرفتند او را شکنجه دهند و سپس به قتل برسانند ولی الیاس علیه السلام فرار کرد و به بالاترین کوه و دشوارترین آن پناهنده شد هفت سال در آنجا به سر برد و از گیاهان و میوه درختان سد جوع کرد.

در این بین خدای سبحان یکی از بچه‌های شاه را که بسیار دوستش می‌داشت مبتلا به مرضی کرد، شاه به «بعل» متوسل شد، بهبودی نیافت شخصی به او گفت: «بعل» از این رو حاجت را برنیورد که از دست تو خشمگین است، که چرا الیاس علیه السلام را نکشتی؟ پس شاه جمعی از درباریان خود را نزد الیاس فرستاد، تا او را گول بزنند و با خدعه دستگیر کنند این عده وقتی به طرف الیاس علیه السلام می‌رفتند، آتشی از طرف خدای تعالی بیامد و همه را بسوزانید، شاه جمعی دیگر را روانه کرد، جمعی که همه شجاع و دلاور بودند و کاتب خود را هم که مردی مؤمن بود با ایشان بفرستاد، الیاس علیه السلام

به خاطر اینکه آن مرد مؤمن گرفتار غضب شاه نشود،

ناچار شد با جمعیت به نزد شاه برود. در همین بین

پسر شاه مرد و اندوه شاه الیاس علیه السلام را از یادش برد و الیاس علیه السلام سالم به محل خود برگشت.

و این حالت متواری بودن الیاس به طول انجامید، ناگزیر از کوه پایین آمده در منزل مادر یونس بن متی پنهان شود، و یونس آن روز طفلی شیرخوار بود، بعد از شش ماه دوباره الیاس از خانه مزبور بیرون شده به کوه رفت. و چنین اتفاق افتاد که یونس بعد از او مرد، و خدای تعالی او را به دعای الیاس زنده کرد، چون مادر یونس بعد از مرگ فرزندش به جستجوی الیاس برخاست و او را یافته درخواست کرد دعا کند فرزندش زنده شود.

الیاس علیه السلام که دیگر از شر بنی اسرائیل به تنگ آمده بود، از خدا خواست تا از ایشان انتقام بگیرد و باران آسمان را از آنان قطع کند نفرین او مؤثر واقع شد، و خدا قحطی را بر آنان مسلط کرد. این قحطی چند ساله مردم را به ستوه آورد لذا از کرده خود پشیمان شدند، و نزد الیاس آمده و توبه کردند و تسلیم شدند. الیاس علیه السلام دعا کرد و خداوند

باران را بر ایشان ببارید و زمین مرده ایشان را دوباره زنده کرد.

مردم نزد او از ویرانی دیوارها و نداشتن تخم غله شکایت کردند، خداوند به وی وحی فرستاد دستورشان بده به جای تخم غله، نمک در زمین بپاشند و آن نمک نخود برای آنان رویانید، و نیز ماسه بپاشند، و آن ماسه برای ایشان ارزن رویانید.

بعد از آنکه خدا گرفتاری را از ایشان برطرف کرد، دوباره نقض عهد کرده و به حالت اول و بدتر از آن برگشتند، این برگشت مردم، الیاس را ملول کرد، لذا از خدا خواست تا از شر آنان خلاصش کند، خداوند اسبی آتشین فرستاد، الیاس علیه السلام بر آن سوار شد و خدا او را به آسمان بالا برد، و به او پر و بال و نور داد، تا با ملائکه پرواز کند.

آن گاه خدای تعالی دشمنی بر آن پادشاه و همسرش مسلط کرد، آن شخص به سوی آن دو به راه افتاد و بر آن دو غلبه کرده و هر دو را بکشت، و جیفه‌شان را در بستان آن مرد مؤمن که او را کشته بودند و بوستانش را غصب کرده بودند بینداخت

این بود خلاصه‌ای از آن روایت که خواننده عزیز

اگر در آن دقت کند خودش به ضعف آن پی می‌برد.

[سوره الصافات (۳۷): آیات ۱۳۳ تا ۱۴۸]

﴿وَإِنْ لُوَطًا لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ۱۳۳ إِذِ نَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ
أَجْمَعِينَ ۱۳۴ إِلَّا عَجُوزًا فِي الْغَابِرِينَ ۱۳۵ ثُمَّ دَمَرْنَا
الْآخِرِينَ ۱۳۶ وَإِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ ۱۳۷ وَ
بِاللَّيْلِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ۱۳۸ وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ
۱۳۹ إِذِ ابْتُغِيَ إِلَيْهِ الْأُفُكُ الْمَشْحُونِ ۱۴۰ فَسَاهَمَ فَكَانَ
مِنَ الْمُدْحَضِينَ ۱۴۱ فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ ۱۴۲
فَلَوْ لَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ ۱۴۳ لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى
يَوْمٍ يُبْعَثُونَ ۱۴۴ فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ ۱۴۵ وَ
أَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ ۱۴۶ وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ
أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ ۱۴۷ فَأَمَّنُوا فَمْتَغْنَاهُمْ إِلَى حِينٍ
﴿ ۱۴۸﴾

ترجمه آیات

و همانا لوط از مرسلین بود ۱۳۳.

به یادش باش که ما او و اهل او همگی را نجات

دادیم ۱۳۴.

مگر پیرزنی در باقی ماندگان در عذاب بود ۱۳۵.

و بقیه را هلاک کردیم ۱۳۶.

و شما مردم حجاز همه روزه از ویرانه آنان عبور

می کنید ۱۳۷.

و همچنین در شب‌ها آیا باز هم نمی‌اندیشید؟

.۱۳۸

و همانا یونس هم از پیامبران بود ۱۳۹.

به یادش آور زمانی که به طرف یک کشتی پر

بگریخت ۱۴۰.

پس قرعه انداختند و او از مغلوبین شد ۱۴۱.

پس ماهی او را بلعید در حالی که ملامت زده

بود ۱۴۲.

و اگر او از تسبیح گویان نمی بود ۱۴۳.

حتما در شکم ماهی تا روزی که خلق مبعوث

شوند باقی می ماند ۱۴۴.

ولی چون از تسبیح گویان بود ما او را به خشکی

پرتاب کردیم در حالی که مریض بود ۱۴۵.

و بر بالای سرش بوته‌ای از کدو رویاندیم ۱۴۶.

و او را به سوی شهری که صد هزار نفر و بلکه

بیشتر بودند فرستادیم ۱۴۷.

پس ایمان آوردند ما هم به نعمت خود تا هنگامی

معین مدت عمر آن قوم بهره‌مندشان گردانیدیم ۱۴۸.

بیان آیات

این آیات خلاصه‌ای است از داستان لوط علیه

السلام و سپس یونس علیه السلام که خدا او را مبتلا

کرد به شکم ماهی، به کیفر اینکه در هنگام مرتفع

شدن عذاب - که مقدمات نزولش رسیده بود - از قوم خود اعراض کرد.

﴿وَإِنَّ لُوطًا لَّمِنَ الْمُرْسَلِينَ إِذْ نَجَّيْنَاهُ وَ أَهْلَهُ أَجْمَعِينَ﴾

منظور از نجات لوط و خاندانش، نجات او از عذابی است که بر قوم لوط نازل شد، و آن - به طوری که در قرآن آمده - این بود که از آسمان سنگریزه «سجیل» بر آنان بارید، و زمین هم دهان باز کرده و همه را در خود فرو برد.

﴿إِلَّا عَجُوزًا فِي الْغَابِرِينَ﴾

یعنی مگر پیر زنی که در میان باقی ماندگان در عذاب باقی ماند و هلاک شد و آن پیر زن همان همسر لوط بود.

﴿ثُمَّ دَمَّرْنَا الْآخِرِينَ﴾

کلمه «دمرنا» از مصدر «تدمیر» است که به معنای هلاک کردن است. و منظور از کلمه «آخرین» همان قوم لوط علیه السلام است که آن جناب به عنوان رسول به سویشان فرستاده شده بود. -

﴿وَإِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ وَبِاللَّيْلِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾

یعنی و شما همواره صبح و شام از سرزمین آنان عبور می‌کنید، چون مردم لوط در سرزمینی وسط شام و حجاز زندگی می‌کردند، و منظور از «عبور کردن در صبح و شام»، عبور کردن از خرابه‌های آن دیار است. و - به طوری که می‌گویند - امروز آن خرابه‌ها زیر آب رفته است.

مراد از اینکه فرمود: یونس به سوی کشتی فرار کرد ﴿إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ

الْمَشْحُونِ﴾

﴿وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ

الْمَشْحُونِ﴾

یعنی و یونس نیز از پیامبران بود که به سوی کشتی فرار کرد، با اینکه کشتی ظرفیت سوار شدن او را نداشت و «اباق» به معنای فرار کردن عبد از مولایش می‌باشد. . . .

مراد از فرار کردن او به طرف کشتی این است که

او از بین قوم خود بیرون آمد و از آنان اعراض کرد.

و آن جناب هر چند در این عمل خود خدا را

نافرمانی نکرد، و قبلا هم خدا او را از چنین کاری

نهی نکرده بود، و لیکن این عمل شباهتی تام بفرار
یک خدمتگزار از خدمت مولی داشت، و به همین
جهت خدای تعالی او را به کیفر این عمل بگرفت که
شرح بیشتر داستانش در تفسیر آیه ﴿وَ ذَا النُّونِ إِذْ
ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ﴾
گذشت.

﴿فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ﴾

کلمه «ساهم» ماضی از باب مساهمه است که به
معنای قرعه‌کشی است. و کلمه «مدحضین» اسم
مفعول از «ادحاض» است که به معنای غالب آمدن
است و معنای آیه این است که: در کشتی قرعه
انداختند و یونس از مغلوبین شد، و جریان بدین قرار
بود که نهنگی بر سر راه کشتی درآمد و کشتی را
متلاطم کرد و چون سنگین بود خطر غرق همگی را
تهدید کرد، ناگزیر شدند از کسانی که در کشتی
بودند شخصی را در آب بیندازند، تا نهنگ او را
بلعد، و از سر راه کشتی به کناری رود قرعه انداختند
به نام یونس علیه السلام اصابت کرد به ناچار او را به
دهان نهنگ سپردند و نهنگ آن جناب را بلعید.

﴿فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ﴾.

ماهی او را لقمه‌ای کرد، در حالی که او ملامت زده بود. کلمه «التقام» به معنای ابتلاع و بلعیدن است. و کلمه «ملیم» اسم فاعل از «لام» است، که به معنای داخل شدن در ملامت است، مانند احرام که به معنای داخل شدن در حرم است، و ممکن است

معنای کلمه این باشد که یونس دارای ملامت شد.

معنای اینکه فرمود: اگر نبود اینکه یونس از سجین بود تا روز بعث در شکم ماهی می ماند

﴿فَلَوْ لَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ لَلَبَثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ﴾

این آیه شریفه یونس را جزو تسبیح کنندگان شمرده و معلوم است مسبح کسی را گویند که مکرر و به طور دائم تسبیح می گوید به طوری که این عمل صفت وی شده باشد. از این می فهمیم که آن جناب مدتی طولانی کارش تسبیح بوده.

بعضی گفته اند: «قبل از رفتن در شکم ماهی تسبیح می گفته.»

و بعضی دیگر گفته اند: «در شکم ماهی، بسیار تسبیح می گفته.» عده ای دیگر گفته اند: «اصولا او بر این کار مداومت داشته، هم قبل از فرو رفتن در شکم ماهی و هم بعد از آن.»

و اما آنچه قرآن کریم از تسبیح او حکایت کرده این است که می فرماید: ﴿فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَن لَّا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ و لازمه

این آیه شریفه آن است که او تنها در شکم ماهی و یا هم در آنجا و هم قبل تسبیح می گفته. پس احتمال اینکه منظور تسبیح گفتن قبل از ماجرای ماهی باشد احتمال ضعیفی است که نباید آن را پذیرفت.

علاوه بر این از جمله ﴿سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ که هم تسبیح و هم اعتراف به ظلم است البته ظلم به آن معنایی که بعدا خواهیم گفت استفاده می شود که منظور از تسبیح او تسبیح از معنایی است که عمل وی و رفتن از ما بین آنان دلالت بر آن دارد و آن معنا این است که اگر فرار کند دیگر دست خدا به او نمی رسد، همچنان که جمله « ﴿فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ﴾ خیال کرد دست ما به او نمی رسد» بر آن دلالت دارد.

و جمله ﴿فَلَوْ لَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ . . .﴾ دلالت دارد بر اینکه صرفا تسبیح او باعث نجاتش شده، و لازمه این گفتار آن است که یونس گرفتار شکم ماهی نشده باشد مگر به خاطر همین که خدا را منزه بدارد از آن معنایی که عملش حکایت از آن می کرد، و در نتیجه از آن گرفتاری که عملش باعث آن شده بود نجات یافته و به ساحت عافیت قدم

بگذارد.

از این بیان روشن می‌شود که عنایت کلام همه
در این است که بفهماند تسبیح او در شکم ماهی مایه
نجاتش شد. پس از سه قولی که نقل کردیم قول
وسط معقول‌تر و بهتر است.

بنابراین ظاهر قضیه این است که مراد از تسبیح یونس، همین ندای او در ظلمات باشد که گفته: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ و اگر قبل از تسبیح، تهلیل لا اله الا الله را ذکر کرد، برای این بود که به منزله علتی باشد برای تسبیحش، گویا فرموده: خدایا معبود به حقی که باید به سویش توجه کرد غیر از تو کسی نیست، پس تو منزهی از آن معنایی که عمل من آن را می‌رسانید، چون من از تو فرار کردم و از عبودیت تو اعراض نمودم و به غیر تو متوجه شدم پس اینک من متوجه تو می‌شوم و تو را بری و پاک می‌دانم از آنچه عملم حکایت از آن می‌کرد، حال می‌گویم: که غیر از تو کسی و چیزی کارساز نیست.

این بود معنای تسبیح یونس که اگر این معنا را نگفته بود، تا ابد از آن بلیه نجات نمی‌یافت، چون - همان طور که گفتیم - سبب نجاتش تنها و تنها همین تسبیح بود به آن معنایی که ذکر کردیم.

با این بیان روشن می‌شود که مراد از جمله ﴿لَلْبِثِ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾ جاوید بودن مکث آن جناب است در شکم ماهی، تا روزی که مبعوث

شود و از شکم ماهی بیرون آید مانند قبر که مردم در آن دفن می‌شوند و مکث می‌کنند تا روزی که مبعوث شوند و از آن خارج گردند، همچنان که در باره بیرون شدن همه انسان‌ها از زمین فرموده: ﴿مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى﴾^۱.

در آیه شریفه مورد بحث هیچ دلالتی بر این نیست که یونس تا روز قیامت در شکم ماهی زنده می‌ماند و یا جنازه‌اش در شکم ماهی سالم می‌ماند و شکم ماهی قبل او می‌شد، یا به اینکه ماهی تا روز قیامت زنده می‌ماند و یا به نحوی دیگر. پس دیگر محلی برای این اختلاف باقی نمی‌ماند که آیا آن جناب همچنان زنده می‌ماند؟ و یا شکم ماهی قبر او می‌شد؟ و نیز آیا مراد از ﴿يَوْمٍ يُبْعَثُونَ﴾ روزی است که صور اول دمیده می‌شود و همه مردم می‌میرند؟ و یا صور دوم است که همه زنده می‌شوند؟ و یا آنکه این عبارت کنایه است از اینکه مدتی طولانی در شکم ماهی می‌ماند؟

^۱ شما را از زمین آفریدیم و در زمین هم برمی‌گردانیم و در آخر بار دیگر از زمین بیرونتان می‌کنیم. - طه، آیه ۵۵.

﴿فَبَدَّلْنَا بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ﴾

کلمه «نبد» به معنای دور انداختن چیزی است.

کلمه «عراء» به معنای محلی روباز

است، که دیوار و حایلی دیگر در آن نباشد و چیزی که انسان در زیر سایه‌اش قرار گیرد نداشته باشد، نه سقفی و نه خیمه‌ای و نه درختی.

و معنای جمله - آن طور که از سیاق برمی‌آید - این است که: یونس در شکم ماهی از تسبیح‌گویان شد و در نتیجه ما او را از شکم ماهی بیرون انداختیم و در بیرون دریا در زمینی که نه سایه داشت و نه سقف، پرت کردیم، در حالی که بیمار بود، و سایه‌ای هم نبود که به آنجا برود.

﴿وَأَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ﴾

کلمه «یقطین» به معنای نوعی از کدو است که برگهای پهن و مدور دارد، و خدا این بوته را رویانید تا برگهایش بر بدن او سایه بيفکند.

﴿وَأَرْسَلْنَا إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ﴾

کلمه «او» در اینجا به معنای تردید نیست، چون خدای تعالی در عدد آن جمعیت تردید ندارد، بلکه به معنای ترقی است، و معنا چنین است که: ما او را به رسم پیامبری به سوی مردمی فرستادیم که عددشان صد هزار و بلکه بیشتر بود. و منظور از این

مردم اهل «نینوی» است.

﴿فَأْمَنُوا فَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ﴾

یعنی این قوم به وی ایمان آوردند و ما ایشان را به آن عذابی که قبلاً به ایشان نزدیک شده بود هلاک نکردیم، و آنان را از نعمت حیات و بقاء برخوردار کردیم که تا فرا رسیدن اجلشان زندگی کنند.

و این آیه شریفه در این اشعارش که عذاب از قوم یونس برداشته شد، اشاره دارد به آیه ﴿فَلَوْ لَا كَانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ مَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ﴾^۱.

سیاق آیه مورد بحث خالی از این اشعار و بلکه دلالت نیست که مراد از ارسال یونس در جمله ﴿وَ أَرْسَلْنَاهُ﴾ این است که: آن جناب را امر فرموده که بار دیگر به سوی قومش برگردد. و مراد از ایمان قومش در جمله ﴿فَأْمَنُوا. . .﴾ ایمان آوردن به

^۱ هیچ قریه‌ای نبود که پس از آمدن عذاب ایمان بیاورد، و ایمانش سودی برایش داشته باشد، مگر قوم یونس که چون ایمان آوردند، ما عذاب خوار کننده را از ایشان برداشتیم و تا مدتی معین به آنان زندگی دادیم. - یونس، آیه ۹۸.

تصدیق او و پیروی اش می باشد بعد

از ایمان آوردن به خدا و توبه کردن بعد از دیدن عذاب.

از اینجا ضعف این گفتار روشن می‌شود که بعضی به آیه شریفه و آیه قبلش استدلال کرده‌اند بر اینکه منظور از جمله ﴿وَ أَرْسَلْنَاهُ﴾ ارسال بعد از بیرون شدن از شکم ماهی است، و خلاصه یونس در آغاز مامور شده که به سوی اهل «نینوی» که مردمی بت‌پرست بودند برود و یونس از آنجا که این ماموریت را سنگین دید، از خانه خود بیرون آمد، ولی مستقیم به سوی نینوی نرفت، بلکه در زمین سیر می‌کرد تا شاید که خدا این تکلیف را از او بردارد، و در ضمن گردش سوار کشتی شده و به داستان ماهی گرفتار گشت و بعد از آنکه در بیابان افکنده شد و حالش جا آمد، بار دوم مامور شد به سوی آن مردم برود و رفت، و مردم هم دعوتش را پذیرفتند، و خدا عذابی را که همواره ایشان را به آن تهدید می‌کرد، از ایشان برداشت.

دلیل ضعف این گفتار آن است که: سیاق همانطور که شنیدی دلالت دارد بر اینکه منظور از جمله ﴿وَ أَرْسَلْنَاهُ﴾ ارسال دومی است و قبل از آن

یک بار دیگر به سوی آن مردم ارسال شده بود. و نیز منظور از جمله «فامنوا» ایمان بار دوم مردم است، بعد از ایمان و توبه و زندگی تا مدتی معین هم نتیجه ایمان بار دوم ایشان بوده نه نتیجه برطرف شدن عذاب، آری اگر بار دوم به آن رسول بزرگوار ایمان نمی‌آوردند، خدا رهاشان نمی‌کرد، همچنان که دیدیم در نوبت اول هم وقتی عذاب را از ایشان برگردانید که ایمان آورده و توبه کردند - دقت بفرمایید.

علاوه بر این آیه شریفه ﴿وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا﴾ و آیه شریفه ﴿وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نَادَى وَهُوَ مَكْظُومٌ﴾ با گفتار آن مفسر هیچ سازشی ندارد و همچنین آیه ﴿إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾، چون کشف عذاب در جایی اطلاق می‌شود که عذاب یا واقع شده باشد، و یا مشرف به وقوع باشد.

گفتاری در چند فصل پیرامون داستان یونس علیه السلام

۱. داستان آن جناب در قرآن کریم

۱ - قرآن کریم از سرگذشت این پیامبر و قوم او

جز قسمتی را متعرض نشده. در سوره

صافات این مقدار را متعرض شده که آن جناب به سوی قومی فرستاده شد و از بین مردم فرار کرده و به کشتی سوار شد و در آخر نهنگ او را بلعید. و سپس نجات داده شده و بار دیگر به سوی آن قوم فرستاده شد و مردم به وی ایمان آوردند. اینک آیات آن سوره از نظر خواننده می‌گذرد.

﴿وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ لَلَبَثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ وَأَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ فَاْمُنُوا فَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَى حِينٍ﴾

و در سوره انبیاء متعرض تسبیح گویی او در شکم ماهی شده که علت نجاتش از آن بلیه شد، می‌فرماید:

﴿وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱

^۱ انبیاء، آیه ۸۸-۸۷.

و در سوره قلم متعرض ناله اندوهگین او در شکم ماهی شده و سپس بیرون شدنش و رسیدن به مقام اجتناب را آورده، می فرماید: ﴿فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْأُخْتِ إِذْ نَادَىٰ وَهُوَ مَكْظُومٌ لَوْلَا أَن تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِّن رَّبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ﴾^۱.

و در سوره یونس متعرض ایمان آوردن قومش و بر طرف شدن عذاب از ایشان شده، می فرماید: ﴿فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ مَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ﴾^۲.

خلاصه آنچه از مجموع آیات قرآنی استفاده می شود، با کمک قرائن موجود در اطراف این داستان این است که: یونس علیه السلام یکی از پیامبران بوده که خدا وی را به سوی مردمی گسیل داشته که جمعیت بسیاری بوده اند، یعنی آمارشان از صد هزار نفر تجاوز می کرده و آن قوم دعوت وی را اجابت نکردند و به غیر از تکذیب عکس العملی نشان

^۱ القلم، آیه ۴۹ و ۵۰.

^۲ یونس، آیه ۹۷.

ندادند، تا آنکه عذابی که یونس علیه السلام با آن
تهدیدشان می‌کرد فرا رسید. و یونس علیه السلام
خودش از میان قوم بیرون رفت.

همین که عذاب نزدیک ایشان رسید و با چشم خود آن را دیدند، همگی به خدا ایمان آورده و توبه کردند خدا هم آن عذاب را که در دنیا خوارشان می‌ساخت، از ایشان برداشت.

و اما یونس علیه السلام وقتی خبردار شد که آن عذابی که خبر داده بود از ایشان برداشته شده، و گویا متوجه نشده که قوم او ایمان آورده و توبه کرده‌اند، لذا دیگر به سوی ایشان برنگشت در حالی که از آنان خشمگین و ناراحت بود. همچنان پیش رفت، در نتیجه ظاهر حالش حال کسی بود که از خدا فرار می‌کند و به عنوان قهر کردن از اینکه چرا خدا او را نزد این مردم خوار کرد دور می‌شود، و نیز در حالی می‌رفت که گمان می‌کرد دست ما به او نمی‌رسد، پس سوار کشتی پر از جمعیت شد و رفت.

در بین راه نهنگی بر سر راه کشتی آمد، چاره‌ای ندیدند جز اینکه یک نفر را نزد آن بیندازند، تا سرگرم خوردن او شود و از سر راه کشتی به کناری رود، به این منظور قرعه انداختند و قرعه به نام یونس درآمد، او را در دریا انداختند، نهنگ او را بلعید و کشتی نجات یافت.

آن‌گاه خدای سبحان او را در شکم ماهی چند شبانه روز زنده نگه داشت، و حفظ کرد یونس علیه السلام فهمید که این جریان یک بلا و آزمایشی است که خدا وی را بدان مبتلا کرده و این مؤاخذه‌ای است از خدا در برابر رفتاری که او با قوم خود کرد، لذا از همان تاریکی شکم ماهی فریادش بلند شد به اینکه: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾.

خدای سبحان این ناله او را پاسخ گفت و به نهنگ دستور داد تا یونس را بالای آب و کنار دریا بیفکند. نهنگ چنین کرد. یونس وقتی به زمین افتاد مریض بود. خدای تعالی بوته کدویی بالای سرش رویانید، تا بر او سایه بیفکند. پس همین که حالش جا آمد، و مثل اولش شد خدا او را به سوی قومش فرستاد، و قوم هم دعوت او را پذیرفتند و به وی ایمان آوردند، در نتیجه با اینکه اجلشان رسیده بود، خداوند تا یک مدت معین عمرشان داد.

و روایاتی که از طرق امامان اهل بیت علیه السلام در تفسیر این آیات وارد شده، با اینکه بسیار زیاد است و نیز بعضی از روایاتی که از طرق اهل سنت

آمده، هر دو در این قسمت شریکند که بیش از آنچه از آیات استفاده می‌شود چیزی ندارند، البته با مختصر اختلافی که در بعضی از خصوصیات دارند، و ما هم به همین جهت از نقل آنها صرف نظر کردیم، هم به دلیلی که گفتیم و هم به این دلیل که یک یک آن احادیث خبر واحدند و خبر واحد تنها در احکام حجت است، نه در مثال مقام ما که مقام تاریخ و سرگذشت است، علاوه بر این، وضع آن روایات طوری است که اگر مراجعه کنی، خواهی دید نمی‌توان خصوصیات آنها را به وسیله آیات قرآنی تصحیح کرد، حرفهایی دارد که قابل تصحیح نیست.

۲ - در این فصل به سرگذشت آن جناب از

دیدگاه اهل کتاب می‌پردازیم، داستان یونس علیه السلام در چند جای از عهد قدیم به عنوان «یونا بن امتای» آمده و همچنین در چند جا از عهد جدید آمده که در بعضی از موارد به داستان زندانی شدنش در شکم ماهی اشاره می‌کند. و لیکن هیچ یک از آنها سرگذشت کامل یونس علیه السلام را نیاورده‌اند.

آلوسی در تفسیر روح المعانی در داستان یونس علیه السلام از دیدگاه اهل کتاب مطالبی آورده که بعضی از کتب اهل کتاب هم آن را تایید می‌کند.

او نقل کرده که: خدای تعالی یونس علیه السلام را امر فرمود تا برای دعوت اهل «نینوی» بدانجا رود. «نینوی» یکی از شهرهای بسیار بزرگ آشور بود که در کنار دجله قرار داشت و تا آنجایی که یونس قرار داشت سه روز راه بود. علاوه بر این مردم نینوی مردمی شرور و فاسد بودند، لذا این ماموریت بر یونس گران آمد و از آنجایی که بود به سوی «ترسیس» فرار کرد که آن نیز نام یکی دیگر از شهرهای آن روز است. سپس به شهر «یافا» آمد که

هم اکنون نیز «یافا» خوانده می‌شود، در آنجا یک کشتی آماده یافت که قصد داشت سرنشینان خود را به «ترسیس» ببرد، او هم اجرتی داد تا به «ترسیس» برود، همین که سوار بر کشتی شد و کشتی به راه افتاد بادی سخت وزیدن گرفت و امواج دریا بلند و بسیار شد و کشتی مشرف به غرق گشت.

پس ملاحان ترسیدند و مقداری از بارهای مسافرین را به دریا انداختند، تا کشتی سبک شود، در همین هنگام بود که یونس در شکم کشتی به خواب خوش رفته بود. و صدای خرنایش بلند شده بود، رئیس کشتی وقتی او را دید از در تعجب پرسید: چه خبرت هست؟ که در چنین هنگامه‌ای به خواب رفته‌ای، برخیز و معبودت را بخوان، بلکه ما را از این مهلکه نجات بخشد، و ما در این ورطه هلاک نشویم.

بعضی از مسافرین به بعضی دیگر گفتند: بیاید قرعه بیندازیم تا معلوم شود این شر از جانب کیست، خود او را به دریا بیندازیم تا تنها او هلاک گردد، پس قرعه انداختند به نام یونس اصابت کرد، به او گفتند: مگر تو چه کرده‌ای که قرعه به نام تو درآمد و تو اهل

کجایی از کجا می آیی و به کجا می روی و از چه
تیره ای هستی؟ گفت: من بنده رب که اله آسمان و
خالق دریا و خشکی است، هستم، آن گاه جریان خود
را برای آنان نقل کرد، آنها بسیار ترسیدند و او را
توبیخ کردند که چرا فرار کردی و یک مشت مردم را
در هلاکت گذاشتی!؟

آن گاه گفتند: حالا به نظر شما چه کاری در حق
تو بکنیم تا این دریا آرام گیرد؟ گفت: باید مرا به دریا
بیندازید تا آرام گیرد، چون من می دانم تمامی
ناآرامی های دریا به

خاطر من است، مردم هر چه تلاش کردند تا شاید کشتی را به طرف خشکی برگردانند و بدون غرق شدن یونس از ورطه نجات یابند نشد، و ناگزیر و به اصرار خود آن جناب او را به دریا انداختند و کشتی در همان دم آرام گرفت.

خدای تعالی به نهنگی دستور داد تا یونس را ببلعد، و یونس سه روز در شکم نهنگ ماند و در همان جا نماز خواند و به درگاه پروردگار خود استغاثه کرد. پس خدای سبحان به نهنگ دستور داد تا به ساحل آید، و یونس را در خشکی بیندازد، نهنگ چنین کرد، همین که یونس در خشکی قرار گرفت، پروردگارش فرمود: برخیز و به طرف اهل نینوی برو و در بین آنان به بانگ بلند آنچه به تو گفته‌ام ابلاغ کن.

یونس علیه السلام به طرف نینوی رفت و در بین اهلس فریاد زد: هان ای مردم! تا سه روز دیگر نینوی در زمین فرو می‌رود، پس جمعی از مردان آن شهر به خدا ایمان آوردند، ندا دادند که هان ای مردم، روزه بگیرید، و همگی لباس پشمینه پوشیدند، و چون خبر به پادشاه رسید، او هم از تخت سلطنت خود

برخاست و جامه‌های سلطنتی را از خود کند و لباس کهنه‌ای پوشیده و روی خاکستر نشست و دستور داد منادیان ندا دهند که هیچ انسان و حیوانی طعام و شراب نخورد و به سوی پروردگار ناله و فریاد سر دهند و از شر و ظلم برگردند و چون چنین کردند، خدا هم به ایشان رحم کرد، و عذاب نازل نشد.

یونس علیه السلام ناراحت شد و عرضه داشت:

الهی من هم از این عذاب که فرار کردم، با اینکه از رحمت و رأفت و صبر و توابیت تو خبر داشتم، پروردگارا پس جان مرا بگیر، که دیگر مرگ از زندگی برایم بهتر است، خدای تعالی فرمود: ای یونس آیا جدا از این کار خودت غصه‌دار شدی؟ عرضه داشت: آری، پروردگارا.

پس یونس از شهر خارج شد، و در مقابل شهر نشست و در آنجا برایش سایبانی درست کردند در زیر آن سایبان نشست ببیند در شهر چه می‌گذرد؟ پس خدای تعالی به درخت کدویی دستور داد بالای سر یونس قرار بگیر و بر او سایه بیفکن. یونس از این جریان بسیار خوشنود شد ولی چیزی نگذشت

که به گرمی دستور داد تا ریشه کدو را بخورد و کدو را خشک کند، گرم نیز کار خود را کرد باد سموم هم از طرفی دیگر برخاست، آفتاب هم به شدت تابید، امر بر یونس علیه السلام دشوار شد، به حدی که آرزوی مرگ کرد.

خدای تعالی فرمود: ای یونس جدا از خشکیدن بوته کدو ناراحت شدی؟ عرضه داشت: پروردگارا آری سخت اندوهناک شدم. فرمود: آیا از خشک شدن یک بوته کدو ناراحت شدی، با اینکه نه زحمت کاشتنش را کشیده بودی و نه زحمت آبیاری اش را بلکه

خودش یک شبه رویید و یک شبه هم خشکید،
آن‌گاه انتظار داری که من بر مردم نینوی آن شهر
بزرگ و آن جمعیتی که بیش از دوازده ربوه
می‌شدند، ترحم نکنم؟ و با اینکه مردمی نادان
هستند، دست چپ و راست خود را تشخیص
نمی‌دهند، آنان را و حیوانات بسیاری را که دارند
هلاک سازم؟^۱.

موارد اختلاف داستان یونس علیه السلام نزد اهل کتاب، با ظواهر آیات قرآن

کریم

موارد اختلافی که در این نقل با ظواهر آیات قرآن
هست بر خواننده پوشیده نیست، مثل این نسبت که
به آن جناب داده که از انجام رسالت الهی شانه خالی
کرده و فرار کرده است، و اینکه از برطرف شدن
عذاب از قوم ناراحت شده، با اینکه از ایمان و توبه
آنان خبر داشته، و چنین نسبت‌هایی را نمی‌توان به
انبیاء علیه السلام داد.

حال اگر بگویی نظیر این نسبت‌ها در قرآن کریم
آمده، در آیات همین داستان در سوره صافات نسبت

^۱ تفسیر روح المعانی، ج ۲۳، ص ۱۴۸.

«اباق» فرار به آن جناب داده و نیز او را «مغاضب» و خشمگین خوانده، و در سوره انبیاء به وی این نسبت را داده که پنداشته خدا بر او دست نمی‌یابد.

در پاسخ می‌گوییم بین این نسبت‌ها و نسبتی که در کتب عهدین به آن جناب داده فرق است، آری کتب مقدسه اهل کتاب یعنی عهد قدیم و جدید سرشار از نسبت گناه و حتی گناهان کبیره و مهلکه به انبیاء علیه السلام است، دیگر جا ندارد یک مفسر در این مقام برآید که نسبت معصیت را طوری توجیه کند که از معصیت بیرون شود، به خلاف قرآن کریم که ساحت انبیا را با صراحت منزّه از معاصی و حتی گناهان صغیره می‌داند، و یک مفسر چاره ندارد جز اینکه اگر به آیه و روایتی برخورد که به وی چنین نسبتی از آن، می‌آمد، آن را توجیه کند، برای اینکه آیاتی که بر عصمت انبیا علیه السلام دلالت دارد، خود قرینه قطعی است بر اینکه ظاهر چنین آیه و روایتی مراد نیست، و باید حمل بر خلاف ظاهرش شود، و به همین جهت در معنای کلمه «اذباق» و نیز در معنای ﴿مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ . . .﴾ بیانی آوردیم که دیدید هیچ منافاتی با عصمت انبیا علیه

السلام نداشت و حاصل آن معنا این بود که گفتیم کلمات حکایت حال و ایهامی است که: فعل یونس علیه السلام موهم آن بود و خلاصه یونس علیه السلام نه از انجام ماموریت فرار کرد و نه از برطرف شدن عذاب خشمگین بود، ولی کاری کرد که آن کار ایهامی به این معانی داشت.

۳ - خدای تعالی در چند مورد از قرآن کریم

یونس علیه السلام را ستایش کرده. و در سوره انبیا، آیه «۸۸» او را از مؤمنین خوانده و در سوره القلم، آیه «۵۰» فرموده: او را «اجتباء»

کرده. و به خاطر دارید که گفتیم: «اجتباء» به این است که خداوند بنده‌ای را خالص برای خود کند و نیز او را از صالحان خوانده، و در سوره انعام، آیه «۸۷» در زمره انبیاء شمرده، و فرموده: که او را بر عالمیان برتری داده، و او و سایر انبیاء را به سوی صراط مستقیم هدایت کرده.

بحث روایتی [روایاتی در ذیل آیات مربوط به

داستان یونس علیه السلام]

در کتاب فقیه از امام صادق علیه السلام روایت آورده که فرمود: هیچ قومی در میان خود قرعه نینداختند، و امر خود را به خدا واگذار نکردند، مگر آنکه آنچه حق بود از قرعه بیرون آمد. و نیز فرموده: چه حکمی بالاتر از حکم قرعه و عادلانه‌تر از آن است؟ وقتی اشخاص امر خود را به خدا واگذارند، آیا این خدای سبحان نیست که می‌فرماید: ﴿فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ﴾؟

و در کتاب بحار از کتاب بصائر نقل کرده که او به سند خود از «حبه عرنی» روایت کرده که گفت: امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: خدای تعالی ولایت مرا بر همه اهل آسمان‌ها و اهل زمین عرضه

کرد، جمعی بدان اقرار و جمعی دیگر انکار کردند. یونس از آنان بود که انکار کرد و خدا او را به همین سبب در شکم ماهی حبس نمود، تا سرانجام اقرار نمود^۱.

مؤلف: در معنای این روایت، روایات دیگری نیز هست، و مراد از این ولایت، ولایت کلی الهی است که خود امیر المؤمنین صلوات الله علیه اولین کسی است از این امت که فتح باب آن کرد و آن عبارت از آن است که خدا قائم مقام بنده‌ای، در تدبیر امر او گردد، و در نتیجه، آن بنده جز به سوی خدا توجه نکند، و جز خواست خدا را نخواهد و این مقام را با پیمودن طریق عبودیت به بنده می‌دهند، طریقی که بنده را به حدی می‌رساند که خالص برای خدا می‌شود، و به غیر از خدا، احدی از آن بنده سهم نمی‌برد.

و ظاهر عمل یونس علیه السلام - همان طور که گفتیم - ظاهری بود که مرضی خدا نبود و نمی‌شد آن را به اراده خدا نسبت داد، و به همین جهت خدا

^۱ من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۵۲، ح ۱۷۵.

او را مبتلا کرد، تا به ظلمی که

او به نفس خود کرد اعتراف کند آری خدای سبحان منزّه است از اراده مثل این کارها. پس بلا یا و محنت‌هایی که اولیای خدا بدان مبتلا می‌شوند، تربیتی است الهی که خدا به وسیله آن بلا یا، ایشان را تربیت می‌کند و به حد کمال می‌رساند و درجاتشان را بالا می‌برد، هر چند که بعضی از آن بلا یا جهات دیگر داشته باشند که بتوان آن را مؤاخذه و عقاب نامید، و این خود معروف است که گفته‌اند: «البلاء للولاء - بلا لازمه ولایت و دوستی است».

مؤید این معنا حدیثی است که صاحب کتاب علل به سند خود از ابی بصیر آورده، که گفت: به امام صادق علیه السلام عرضه داشتم: به چه علت خدا عذاب را از قوم یونس برداشت با اینکه تا بالای سرشان آمد، و بر سرشان سایه افکند و این معامله را با هیچ قومی دیگر نکرد؟

در جواب فرمود: برای اینکه در علم خدای تعالی این معنا بود که به زودی عذاب را از آنان برمی‌گرداند، به خاطر اینکه توبه می‌کنند. و اگر این جریان را به اطلاع یونس نرساند، برای این بود که

یونس فارغ برای عبادت او باشد، و در شکم ماهی به
مناجات با او پردازد، و در عوض مستوجب ثواب و
کرامت او گردد^۱.

[سوره الصافات (۳۷): آیات ۱۴۹ تا ۱۸۲]

﴿فَاسْتَفْتِهِمْ أَ لِرَبِّكَ الْبَنَاتُ وَ لَهُمُ الْبَنُونَ ۱۴۹ أَمْ
خَلَقْنَا الْمَلَائِكَةَ إِنَاثًا وَ هُمْ شَاهِدُونَ ۱۵۰ أَلَا إِنَّهُمْ مِنْ
إِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ ۱۵۱ وَ كَذَّابُونَ ۱۵۲
أَصْطَفَى الْبَنَاتِ عَلَى الْبَنِينَ ۱۵۳ مَا لَكُمْ كَيْفَ
تَحْكُمُونَ ۱۵۴ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ۱۵۵ أَمْ لَكُمْ سُلْطَانٌ مُّبِينٌ
۱۵۶ فَآتُوا بِكِتَابِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ۱۵۷ وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ
وَ بَيْنَ الْجَنَّةِ نَسَبًا وَ لَقَدْ عَلِمْتِ الْجِنَّةَ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ
۱۵۸ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ ۱۵۹ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ
الْمُخْلِصِينَ ۱۶۰ فَإِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ ۱۶۱ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ
بِفَاتِنِينَ ۱۶۲ إِلَّا مَنْ هُوَ صَالِ الْجَحِيمِ ۱۶۳ وَ مَا مِنَّا إِلَّا
لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ ۱۶۴ وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُونَ ۱۶۵ وَ إِنَّا
لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ ۱۶۶ وَ إِنْ كَانُوا لَيَقُولُونَ ۱۶۷ لَوْ أَنَّ
عِنْدَنَا ذِكْرًا مِنَ الْأَوَّلِينَ ۱۶۸ لَكُنَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ
۱۶۹ فَكَفَرُوا بِهِ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ ۱۷۰ وَ لَقَدْ سَبَقَتْ

^۱ علل الشرائع، ص ۷۷.

كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ ١٧١ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ
١٧٢ وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ ١٧٣ فَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّى
حِينَ ١٧٤ وَأَبْصِرْهُمْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ ١٧٥ أَفَبِعَذَابِنَا
يَسْتَعْجِلُونَ ١٧٦ فَإِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ
الْمُنذَرِينَ ١٧٧ وَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّى حِينَ ١٧٨ وَأَبْصِرْ
فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ ١٧٩ سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا
يَصِفُونَ ١٨٠ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ ١٨١ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ
رَبِّ الْعَالَمِينَ ١٨٢ ❁

ترجمه آیات

از ایشان نظر بخواه آیا برای پروردگارت دختران
و برای ایشان پسران است؟ ۱۴۹.

و آیا روزی که ما ملائکه را ماده خلق می کردیم
ایشان شاهد و ناظر بودند ۱۵۰.

آگاه باش که اینان از بس در دروغ گویی بی پروا
هستند که خواهند گفت ۱۵۱.

خدا بچه آورده و حال آنکه دروغ گویند ۱۵۲.

آیا خدا دختران را بر پسران برگزیده ۱۵۳.

وای بر شما! این چه حکمی است که می کنید؟
۱۵۴.

و چرا متذکر نمی شوید ۱۵۵.

یا آنکه راستی برهان روشنی دارید؟ ۱۵۶.

اگر کتابی در این باره بر شما نازل شده پس آن

کتابتان را بیاورید اگر راست می گویند ۱۵۷.

دروغ دیگرشان این است که بین خدا و جن

خویشاوندی قایل شدند با اینکه جن هم می دانند که

روزی برای حساب احضار می شوند ۱۵۸.

منزه است خدا از این وصفها که برایش

می تراشند ۱۵۹.

مگر اوصافی که بندگان مخلص او برای او قائلند

۱۶۰.

این شما و این خدایانتان هر چه می خواهید بکنید

۱۶۱.

شما هر کاری بکنید نمی توانید علیه خدا فتنه به

پا کنید ۱۶۲.

و در آن فتنه افراد را گمراه سازید مگر کسی را

که خودش دنبال جهنم می گردد ۱۶۳.

و هر یک از ما فرشتگان مقام و پستی معین داریم

۱۶۴.

همواره آماده به خدمت در صف ایستاده ایم

۱۶۵.

دائما در حال تسبیح اویم ۱۶۶.

بعد از شنیدن این دلیل از ملائکه به طور مسلم

خواهند گفت ۱۶۷.

اگر نزد ما هم کتابی از جنس کتب گذشتگان

می بود ۱۶۸.

ما نیز از بندگان مخلص خدا بودیم ۱۶۹.

ولی این هم دروغ است چون مشرک نزول کتاب

از آسمان را محال می‌داند و به این معنا کافر است و

به زودی خواهند فهمید ۱۷۰.

فرمان ما از سابق به نفع بندگان مرسل ما صادر

شده ۱۷۱.

که ایشان تنها یاری خواهند شد ۱۷۲.

و لشکر ما به تنهایی غالب خواهد گشت ۱۷۳.

پس تو تا مدتی روی از ایشان برتاب ۱۷۴.

بین چه عکس العملهایی نشان می‌دهند و به

زودی ثمره رفتار خود را می‌بینند ۱۷۵.

آیا به عذاب ما شتاب می‌کنند ۱۷۶.

پس همین که بر آنها احاطه کرد آن وقت

می‌فهمند که چه روزگار بدی دارند ۱۷۷.

تو تا چندی روی از ایشان برتاب ۱۷۸.

و رفتارشان را زیر نظر داشته باش به زودی

خودشان هم خواهند دید ۱۷۹.

منزه است پروردگار تو که رب العزه است از

آنچه اینان در باره‌اش می‌گویند ۱۸۰.

و سلام بر فرستادگان ۱۸۱.

و ستایش مخصوص خدا است که پروردگار

عالمیان است ۱۸۲.

بیان آیات [رد اعتقاد مشرکین به دختر داشتن

خدا و خویشاوندی بین او و جن]

در سابق این معنا را بیان فرموده بود که او رب و

معبود حقیقی است، جمعی از بندگان مخلص چون

انبیای گرامی، او را پرستیدند، و به حد خلوص رسیدند و بعضی دیگر به ربوبیت او کافر شدند، و خداوند بندگانش را نجات داده، و کافران را هلاک و به عذاب الیم مبتلا کرد.

اینک در این آیات متعرض عقاید کفار شده که در باره خدایان خود که یا ملائکه و یا جن بودند، چه عقایدی داشتند و چگونه ملائکه را دختران خدا نامیده و برای جن قائل به نسبت و خویشاوندی با خدا شدند.

به طور کلی بت پرستان، که یا برهمایی هستند، و یا بودایی، و یا صابئی، معتقد نبودند که تمامی ملائکه دختر و زنند، بلکه بعضی از آنان این اعتقاد را داشتند، لیکن آنچه از بعضی از قبایل عرب مانند وثنی‌های قبیله جهینه، سلیم، خزاعه، و بنی ملیح حکایت شده، این است که: اینان قایل به انوئیت ملائکه بودند.

و اما اعتقاد به اینکه بین جن و خدا خویشاوندی هست و نسبت جن سرانجام به خدا منتهی می‌شود، فی الجمله از تمامی فرقه‌های مشرک، نقل شده.

و کوتاه سخن اینکه: خدای تعالی در این آیات

به فساد عقیده، آنان اشاره نموده، سپس

رسول گرامی خود را بشارت می‌دهد به اینکه به زودی او را یاری می‌کند و مشرکین را تهدید می‌کند به اینکه به عذاب مبتلایشان می‌سازد و آن‌گاه سوره مورد بحث را با تقدیس و منزه بودن خدا از داشتن شریک و نیز با سلام بر همه رسولان، و حمد خدا که رب العالمین است، ختم می‌نماید.

﴿فَاسْتَفْتِهِمْ أَلِرَبِّكَ الْبَنَاتُ وَلَهُمُ الْبُنُونَ﴾

خدای سبحان اعتقاد مشرکین را به اینکه ملائکه دختران خدایند باز نموده که چه لوازمی دارد و آن لوازم این است که: ملائکه فرزندان خدا و دختر باشند و خدا این دختران را به خود اختصاص داده باشد و تنها او دختر بزاید اما مردم همه پسر بزایند و هر چه پسر هست مخصوص مردم باشد و سپس این لوازم را یکی پس از دیگری رد نمود سخن اول ایشان را که دختران از آن خدا و پسران از آن ایشان باشند رد نموده، می‌فرماید: «از ایشان پرس آیا برای پروردگار تو دختران باشد و برای خود آنان پسران؟» و این استفهام استفهامی است انکاری، به انکار لازمه کلام، چون لازمه این گفتار این است که: مشرکین از خدا بالاتر باشند، چون مشرکین این اعتقاد را هم

داشته‌اند که پسر بهتر از دختر است و می‌خواستند که از داشتن دختر منزّه باشند، و به همین جهت دختران را زنده به گور می‌کردند، تا نزاقتشان لکه‌دار نشود.

﴿أَمْ خَلَقْنَا الْمَلَائِكَةَ إِنَاثًا وَ هُمْ شَاهِدُونَ﴾

کلمه «ام» در اینجا منقطعه و به معنای «بلکه» است، نه به معنای «یا این و یا آن» و معنای آیه این است که: بلکه از سؤال قبلی مهم‌تر این است که از ایشان بپرسی. آیا ما ملائکه را ماده خلق کرده‌ایم، و آیا مشرکین در روزی که ما ملائکه را خلق می‌کردیم آنجا حاضر بودند و مادگی ملائکه را دیدند؟ یا اینکه نه تنها حاضر نبودند، بلکه چنین ادعایی هم نمی‌توانند بکنند؟ علاوه بر این اصولاً نری و مادگی، یک مساله‌ای است که جز از راه حس نمی‌توان اثباتش کرد و ملائکه برای مشرکین محسوس نبودند و این جمله رد ماده بودن ملائکه است.

﴿أَلَا إِنَّهُمْ مِنْ إِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ وَ كَذَّ اللَّهُ وَ إِنَّهُمْ

لَكَاذِبُونَ﴾

این آیه شریفه رد لازمه دیگر گفتار مشرکین است و آن اثبات ولادت ملائکه از خداست، و این

سخن را صرف «افک» می‌شمارد، و «افک» عبارت است از اینکه سخنی را به غیر آن وجهه‌ای که دارد برگردانی و وجهه حق آن را به سوی باطل صرف کنی. و خلاصه خلقت ملائکه را که برای کسی معلوم نیست چگونه بوده؟ برگردانی و نام ولادت بر آن بگذاری، پس مشرکین در این سخن خود مرتکب افک شده‌اند، و دروغی روشن گفته‌اند.

﴿أَصْطَفَى الْبَنَاتِ عَلَى الْبَنِينَ مَا لَكُمْ كَيْفَ

تَحْكُمُونَ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾

در این آیه، انکار انتخاب دختران بر پسران را تکرار کرده، تا شدت شناعت و زشتی این سخن را افاده کند، یک بار فرموده: آیا خدا دختران را بر پسران ترجیح داده که خودش تنها دختر بزاید و پسر زاییدن را به شما واگذار کند؟ و بار دیگر فرموده: آخر این چه حکمی است که می‌کنند؟ و بار سوم فرموده: راستی نمی‌خواهید متذکر شوید؟

آن‌گاه ایشان را توبیخ نموده می‌فرماید: ﴿مَا لَكُمْ

كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾، چون سخن ایشان حکمی است

بدون دلیل، و سپس دنبالش فرموده: ﴿أَفَلَا

تَذَكَّرُونَ﴾ که هم توبیخ است و هم اشاره است به

اینکه این حرف صرف نظر از اینکه هیچ دلیلی ندارد،

بلکه بر خلافش دلیل هست چیزی که هست

مشرکین متذکر آن دلیل نمی‌شوند، اگر متذکر شوند

می‌فهمند که ساحت خدای سبحان منزّه از آن است

که متجزی شود و جزئی به نام فرزند از او جدا گردد،

و نیز منزّه از آن است که محتاج فرزند شود و در

صدد فرزنددار شدن برآید. و این گونه احتجاجها در کلام خدای تعالی علیه مشرکین مکرر آورده شده است.

در آیه مورد بحث التفاتی از غیبت ﴿أَلَا إِنَّهُمْ مِنْ إَفِكِهِمْ لَيَقُولُونَ﴾، به خطاب ﴿مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾ به کار رفته، در جمله اول مشرکین را غایب حساب کرده و فرموده: «ایشان از در افک خواهند گفت» و در جمله دوم خطاب به مشرکین فرموده: «وای بر شما این چه حکمی است که می‌کنید» و این التفات برای آن است که بر شدت خشم خدا دلالت کند، شدت خشمی که باعث شده خدا شفاها با خود مشرکین سخن گوید.

﴿أَمْ لَكُمْ سُلْطَانٌ مُّبِينٌ فَأْتُوا بِكِتَابِكُمْ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾

کلمه «ام» در این آیه نیز منقطعه و به معنای «بلکه» است و مراد از «سلطان» - به طوری که از سیاق برمی‌آید - برهان و کتابی است که از ناحیه خدای سبحان بر مشرکین نازل شده باشد، و در آن کتاب خدا به ایشان خبر داده باشد که ملائکه دختران مند، چون وقتی عقل و حس اجازه چنین عقیده‌ای را

ندهد، باقی می ماند دلیل نقلی و کتابی که از ناحیه خدا آن را اثبات کرده باشد پس اگر مدعی مشرکین حق است، باید کتابی آسمانی ارائه دهند، تا مدعی آنان را اثبات کند.

و اگر کلمه «کتاب» را بر مشرکین اضافه کرد، و فرمود: «کتابتان» به این عنایت است که فرض کرد مشرکین کتابی داشته باشند که بر مدعیان دلالت کند.

﴿وَجَعَلُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجَنَّةِ نَسَبًا وَ لَقَدْ عَلِمْتِ الْجِنَّةَ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ﴾

قرار دادن نسبت بین خدا و جن، عبارت از همین عقیده مشرکین است که می گویند:

توضیحی در باره استثنای عباد مخلصین در آیه: ﴿سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ

إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ﴾ و اینکه چرا خدا از وصف واصفان جز وصف عباد

مخلصین منزّه است

جن اولاد خدا هستند که شرح مفصل این عقیده

آنان در تفسیر سوره هود آنجا که در باره بت پرستان

بحث کردیم گذشت.

﴿وَلَقَدْ عَلِمْتِ الْجِنَّةَ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ﴾

یعنی خود جنیان می دانند روزی برای حساب و

یا عذاب حاضر خواهند شد. و اینکه گفتم. حساب

یا عذاب، به خاطر اطلاق کلمه «محضرون» است. و

به هر حال جنیان می دانند که خود مربوب خدا

هستند، و خدا به زودی از ایشان حساب می کشد و

بر طبق اعمالشان جزا می دهد. پس نسبتی که بین

جنیان و خدا هست نسبت مربوبیت و ربوبیت است،

نه نسبت ولادت و کسی که خودش مربوب دیگری

است، شایستگی پرستش ندارد.

و از عجایب، سخن بعضی از مفسرین است که

گفته اند: مراد از کلمه «جنة» طایفه ای از ملائکه است

که به این اسم نامیده شده اند. و بنابراین باید ضمیر

«انهم» را به کفار برگردانید، نه به کلمه «جنة»، و

معنایش این است که: طایفه ای از ملائکه، که نامشان

جن است، می‌دانند که کفار برای عذاب حاضر می‌شوند، و این تفسیری است که هیچ شاهی از قرآن کریم بر آن نیست، علاوه بر این از سیاق بعید است.

﴿سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ﴾

ضمیر در جمله «یصفون» - با در نظر گرفتن اینکه این آیه متصل به آیه قبل است - به کفار نامبرده برمی‌گردد، و استثنای «الا» در آن استثنای منقطع است، و معنای آیه این است که: خدا از توصیفی که کفار می‌کنند منزّه است، و یا خدا از آنچه که کفار در باره‌اش می‌گویند، و از اوصافی که برایش می‌تراشند از قبیل ولادت و نسبت و شرکت و امثال آن منزّه است، ولی بندگان مخلص خدا او را به اوصافی وصف می‌کنند که لایق ساحت قدس اوست و یا طوری وصف می‌کنند که لایق اوست.

و بعضی از مفسرین گفته‌اند: این استثناء، استثنای منقطع از ضمیر در «لمحضرون» است.

بعضی دیگر گفته‌اند: استثنای از فاعل در «جعلوا»

است و جمله‌هایی که بین این ضمیر و مرجعش
فاصله شده‌اند، جملات معترضه است. ولی این دو
وجه بعید است.

و در صورتی که این دو آیه را مستقل در نظر
بگیریم، همچنان که مستقل نیز هستند،

معنایی وسیع تر و دقیق تر از آن معانی دارد، چون در این صورت باید ضمیر در «یصفون» را به عموم مردم برگردانیم، و چون کلمه «یصفون» مطلق است، و شامل همه گونه وصف می شود، آن گاه اگر استثنا را هم متصل بگیریم، معنا چنین می شود: خدای تعالی منزّه است از تمامی وصف هایی که واصفان برایش می کنند، مگر تنها بندگان مخلص خدا که وصف آنان درست است.

اما منزّه بودن خدا از وصف همه واصفان، علتش این است که: واصفان خدا را با مفاهیمی که نزد خود آنان محدود است توصیف می کنند، و خداوند غیر محدود است، مثلاً اگر می گویند خدا بینا است، چشم هم برای خدا اثبات می کنند، چون بینایی در بین خود آنان مستلزم داشتن چشم است، و معلوم است که وقتی چشم اثبات شود، سر نیز اثبات می شود و حال آنکه بینایی خدا مربوط به چشم نیست و همچنین هیچ یک از اوصاف او قابل تحدید نیست، و هیچ لفظی نمی تواند قالب تمام عیار اسماء و صفات او گردد، پس هر چیزی که واصفان در باره

خدا بگویند، خدا از آن بزرگتر است، و هر آنچه که از خدا در توهم آدمی بگنجد، باز خدا غیر از آن چیز است.

و اما اینکه وصف عباد مخلصین در باره خدا درست است، دلیلش این است که: خدای عز و جل بندگانی دارد که ایشان را برای خود خالص کرده، یعنی دیگر هیچ موجودی غیر از خدا در این افراد سهمی ندارد، و خود را به ایشان شناسانده، و غیر خود را از یاد ایشان برده، در نتیجه تنها خدا را می‌شناسند و غیر از خدا را فراموش می‌کنند، و اگر غیر از خدا، چیزی را هم بشناسند به وسیله خدا می‌شناسند، چنین مردمی اگر خدا را در نفسشان وصف کنند، به اوصافی وصف می‌کنند که لایق ساحت کبریایی اوست و اگر هم به زبان وصف کنند - هر چند الفاظ قاصر و معانی آنها محدود باشد - دنبال وصف خود این اعتراف را می‌کنند که بیان بشر عاجز و قاصر است از اینکه قالب آن معانی باشد و زبان بشر الکن است از اینکه اسماء و صفات خدا را در قالب الفاظ حکایت کند، همچنان که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) که سید مخلصین است

فرموده: «لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك» که بر خدا ثنا گفته و نقص ثنایش را اینگونه کامل کرده که آنچه را که خداوند در ثنای بر خودش اراده می کند منظورش می باشد - دقت بفرمایید.

بیان مفاد آیه: ﴿فَإِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفَاتِنِينَ إِلَّا مَنْ هُوَ صَالِ الْجَحِيمِ﴾

﴿فَإِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفَاتِنِينَ إِلَّا مَنْ هُوَ صَالِ الْجَحِيمِ﴾

این آیه که در آغازش حرف «فاء» قرار دارد، تفریع و نتیجه گیری از حکم مستثنی و مستثنی منه و یا تنها از حکم مستثنی است و معنایش این است که: بعد از آنکه مسلم شد که آنچه شما از اوصاف برای خدا تراشیده اید، همه ضلالت است، - به خلاف بندگان مخلص خدا که در وصف کردن خود دچار ضلالت نمی شوند - پس این نتیجه عاید می شود که شما با این گمراهی خود نمی توانید گمراه کنید مگر مردم دوزخی را، یعنی آنهایی را که با پای خود راه دوزخ را طی می کنند.

و آنچه از سیاق به روشنی به چشم می خورد، این است که: کلمه «ما» در جمله ﴿مَا تَعْبُدُونَ﴾ موصوله

باشد و مراد از آن بت‌ها می‌باشد و بس، و یا بت‌ها و همه آله ضلالت و پیشوایان گمراهی از قبیل شیطان‌های جنی می‌باشد.

و نیز ظاهر سیاق این است که: کلمه «ما» در جمله «ما انتم» نافی است. و ضمیر در «علیه» به خدای سبحان برمی‌گردد و ظرف علیه متعلق است به «فاتنین» و کلمه «فاتنین» جمع «فاتن» است که اسم فاعل از «فتنه» به معنای گمراه کردن مردم است. و کلمه «صالی» از ماده «صلو» اشتقاق یافته که به معنای پیروی است، و «صالی جحیم» به معنای دنباله‌رو جهنم است، به طوری که هر جا راه جهنم را سراغ داشته باشد به آنجا برود و عمل دوزخیان را مرتکب شود. و استثناء در آیه مفرغ است، مستثنی منه آن در کلام نیامده، و تقدیر کلام چنین است: «ما انتم بفاتنین احدا الا من هو صال الجحیم».

و معنای آیه این است که: شما و خدایان ضلالت که می‌پرستید، هر چند دست به دست هم بدهید نمی‌توانید احدی را مفتون و گمراه کنید، مگر تنها آن کسانی را که خود راه جهنم را دنبال می‌کنند.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: کلمه «ما» در اول

مصدریه و یا موصوله است و جمله «فانکم و ما تعبدون» کلامی است تام و مستقل، از قبیل اینکه می‌گویند: «انت و شانک - برو پی کارت» و معنای آیه این است که: «شما و آنچه می‌پرستید و یا شما و بت‌پرستیتان» یعنی بروید پی این کارها که دارید، آن‌گاه با جمله‌ای استینافی یعنی ابتدایی فرموده: ﴿مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفَاتِنِينَ﴾ و «فاتنین» متضمن معنای حمل است، و ضمیر در «علیه» در صورت مصدری بودن ما به کلمه «ما» در ﴿مَا تَعْبُدُونَ﴾ برمی‌گردد، و در صورت موصوله بودن آن، به

مضافی تقدیری برمی‌گردد. و معنای آیه این است که شما نمی‌توانید تحمیل کنید بر عبادت خود و یا بر بت‌پرستی خود مگر کسی را که خودش پیرو جهنم است.

و بعضی دیگر گفته‌اند: ممکن است کلمه «علی» به معنای «با» باشد، و ضمیر به کلمه ﴿مَا تَعْبُدُونَ﴾ و یا تنها به کلمه «ما» در صورتی که موصوله باشد برگردد و کلمه «فاتنین» همان معنای ظاهری خود را می‌دهد، و متضمن معنای تحمیل و حمل نیست، و

معنای آیه این است که: شما نمی‌توانید با عبادت خود و یا با عبادت بت‌های خود گمراه کنید، مگر پیروان دوزخ را.

و همه این سخنان وجوهی است نادرست و در حقیقت بدون جهت خود را به زحمت انداختن است. و در آیه مورد بحث التفات به کار رفته، و نکته این التفات عینا همان است که: در التفات در آیات سابق ذکر کردیم.

رد و ابطال پندار مشرکین در باره اینکه ملائکه دختران خدایند، با بیان موقف و موقعیت ملائکه در عالم خلقت و اعمال صادره از ایشان

﴿وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ وَإِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ﴾

این سه آیه - به طوری که از سیاق برمی‌آید - اعتراضی است از کلام جبرئیل و یا کلام او و یارانی که از فرشتگان وحی دارد، نظیر حکایتی که از خود جبرئیل و یارانش نقل کرده و فرموده: ﴿وَمَا نَنْزَلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَمَا خَلْفَنَا وَمَا بَيْنَ ذَلِكَ﴾^۱.

^۱ تفسیر روح المعانی، ج ۲۳، ص ۱۵۲.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: سه آیه مورد بحث کلام رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، که خودش و مؤمنین را برای کفار توصیف می‌کند، تا ایشان را توبیخی خوار کننده کرده باشد. و آیات مورد بحث متصلند به آیه «فاستفتهم» و تقدیر کلام چنین است: از ایشان استفتاء کن و بعد از آنکه استفتاء کردی بگو: «هیچ یک از ما مسلمان نیست مگر آنکه در قیامت جایگاه و مقامی معلوم و در خور اعمال خود دارد و به درستی ماییم که در نماز به صف می‌ایستیم و ماییم تسبیح کنندگان».

و لیکن این وجه، وجه مناسبی نیست، و با سیاق سازگاری ندارد.

این آیات سه‌گانه در این مقامند که عقیده مشرکین بر الوهیت ملائکه را باطل کنند، از این طریق که با اعتراف خود عقیده کفار را باطل می‌کنند، توضیح اینکه: مشرکین اعتراف دارند به اینکه ملائکه خودشان مربوب و عبد خدای تعالی هستند، چیزی که هست می‌گویند:

همین مربوب‌های خدا خود رب موجودات
 پایین‌تر از خویشند و در آن موجودات استقلال در
 تدبیر و تصرف دارند و از تدبیر عالم چیزی مربوط
 به خدا نیست، و ملائکه خودشان این معنا را قبول
 ندارند، یعنی خود را مستقل در تدبیر عالم نمی‌دانند،
 هر چند که واسطه و سبب متوسط بین خدا و خلق
 هستند. پس آنچه که در این آیات ملائکه از خود نفی
 می‌کنند، همان استقلال در تدبیر است، نه سببیت به
 اذن خدا، پس اعتقاد مشرکین به مربوب بودن ملائکه
 کافی است در ابطال اعتقاد دیگرشان، و آن اینکه
 ملائکه رب عالم باشند، همچنان که آیه ﴿بَلْ عِبَادٌ
 مُّكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾ هم
 از یک سو سببیت و وساطت ملائکه را اثبات می‌کند
 و هم از سوی دیگر استقلال آنان را انکار می‌نماید.

پس اینکه فرمود: ﴿وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ﴾
 معنایش این است که: هر یک از ما مقامی معین و
 پستی مشخص داریم، که ما را بدان گمارده‌اند و با
 گمارده شدن دیگر استقلال معنی ندارد، چون
 شخص گمارده شده نمی‌تواند از خط مشی که
 برایش تعیین کرده‌اند تجاوز کند، ملائکه نیز مجعول

آفریده شده بر این هستند که خدا را در آنچه امر می‌کند اطاعت نموده و او را پرستند.

و اینکه فرمود: ﴿وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُونَ﴾^۱ معنایش

این است که: ما فرشتگان همواره نزد خدا در صف ایستاده منتظر اوامر او هستیم، تا او امری که در تدبیر عالم صادر می‌کند، بر طبق خواسته‌اش اجرا کنیم، همچنان که از آیه ﴿لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾^۲ نیز این معنا استفاده می‌شود. این آن معنایی بود که ما به کمک سیاق از آیات مورد بحث استفاده کردیم. و چه بسا بعضی گفته‌اند که: «مراد از این جمله این است که: ما ملائکه نزد خدا به صف ایستاده‌ایم برای نماز». ولی این خیلی از فهم دور است و شاهی هم بر آن نیست.

و اینکه فرمود: ﴿وَإِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ﴾^۳

معنایش این است که: ما خدا را از آنچه لایق ساحت کبریایی او نیست تنزیه می‌کنیم، همچنان که در جای دیگر باز فرموده: ﴿يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ﴾^۴.

^۱ بلکه بندگان شریف خدایند، که در سخن از او پیشی نمی‌گیرند و همه به

پس این آیات سه‌گانه موقف و موقعیت ملائکه
در عالم خلقت را توصیف می‌کنند و

عملی که مناسب خلقت آنان است بیان می نمایند
و آن عمل عبارت است از در صف ایستادن برای
گرفتن اوامر خدای تعالی، و نیز منزّه داشتن ساحت
کبریایی خدا از شریک و از هر چیزی که لایق به
کمال ذات او نیست. ذاتی که عقل و وهم بدان دست
نمی یابد.

﴿وَإِنْ كَانُوا لَيَقُولُونَ لَوْ أَنْ عِنْدَنَا ذِكْرًا مِنَ الْأَوَّلِينَ
لَكُنَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ﴾

در این آیه به سیاق قبلی بازگشت شده ضمیر
جمع در «کانوا» و در «لیقولون» به قریش و هر قومی
که عقیده آنان را داشته باشند برمی گردد. و کلمه «ان»
در اول آیه مخفف «ان» است. و مراد از «ذکر اولین»
کتابی آسمانی از جنس کتابهای نازل بر اولین است.
و معنای آیه این است که: اگر نزد ما قریش نیز
کتابی آسمانی نظیر کتب آسمانی نازل بر اقوام گذشته
می بود، ما نیز هدایت می شدیم و بندگان مخلص خدا
می بودیم و منظورشان از این سخن این است که: از
کفر خود عذر بخواهند و بگویند از ناحیه خدا حجتی
بر ما تمام نشده.

و این در حقیقت عذری است بدتر از گناه، برای اینکه: مذهب وثنیت و بت پرستی مساله نبوت و رسالت و نزول کتابی از آسمان را به کلی محال می‌داند.

﴿فَكْفَرُوا بِهِ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ﴾

«فا» در اول جمله - به اصطلاح ادبی - فای فصیحه است و معنای جمله این است که: پس ما همین قرآن را بر آنان نازل کردیم، تا دیگر گله نکنند که ما کتابی آسمانی نداشتیم، ولی به همین قرآن کفر ورزیدند و به آنچه گفتند وفا نکردند و به زودی خواهند دانست که وبال کفرشان چیست. و این جمله اخیر تهدیدی از خدای تعالی به ایشان است.

مقصود از اینکه انبیاء علیهم السلام منصور هستند و جند خدا غالبند

﴿وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ

الْمَنْصُورُونَ﴾

«کلمه» خدای تعالی برای ایشان، عبارت است از قضایی که در باره آنان رانده و حکمی که کرده. و «سبقت کلمه» یا به این است که عهد آن مقدم باشد و یا به این است که به نفوذ و غلبه مقدم شود. و حرف «لام» در جمله «لهم» معنای منفعت را افاده

می‌کند، می‌فرماید: ما قضایی حتمی در باره ایشان
رانندیم که به طور یقین یاری شدگان باشند. و - به
طوری که ملاحظه می‌کنید - این معنا را با چند نوع
تاکید بیان کرده. یکی حرف «لام» در ابتدای آیه، یکی
کلمه «قد»، یکی کلمه «ان» و یکی حرف «لام» در
«لهم».

در این آیه شریفه نصرت را مقید نکرده که انبیا
علیه السلام را در دنیا نصرت می‌دهد و یا در آخرت
و یا به نحوی دیگر. بلکه در آیه دیگر نصرت را
عمومیت داده و فرموده:

﴿إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ
يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ﴾^۱.

پس رسولان خدا هم در حجت و دلیل منصورند،
برای اینکه راه حق را پیش گرفته‌اند و راه حق هرگز
شکست نمی‌خورد، و هم بر دشمنان خود منصورند،
یا به اینکه خدا یاریشان می‌دهد تا دشمنان را زیر
دست کند، و یا به اینکه از ایشان انتقام می‌گیرند،
چنانچه خدای تعالی فرموده: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ
إِلَّا رِجَالًا نُوحِيَ إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ. . . حَتَّىٰ إِذَا
اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا
فَنَجَّىٰ مَنْ نَشَاءُ وَلَا يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ﴾^۲.

و هم در آخرت منصورند، همچنان که در جای
دیگر فرموده: ﴿يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهَ النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا
مَعَهُ﴾^۳ و در همین نزدیکی‌ها در سوره مؤمن بیانی در

^۱ ما محققا رسولان خود را یاری می‌کنیم و نیز آنان را که به ایشان ایمان آوردند، هم در دنیا و هم در روز قیامت که گواهان به پا می‌خیزند. - مؤمن، آیه ۵۱.

^۲ قبل از تو نفرستادیم مگر مردانی از اهل قراء را که به ایشان نیز وحی می‌کردیم. . . تا وقتی که رسولان مایوس می‌شدند و می‌پنداشتند که به آنان دروغ گفته شده که ناگهان نصرت ما می‌رسید و هر کس را که می‌خواستیم نجات می‌یافت، ولی عذاب ما حتی یک نفر از مجرمین را هم باقی نگذاشت. - یوسف، آیه ۱۱۰ و ۱۰۹.

این معنا گذشت.

﴿وَإِن جُنَدْنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾

کلمه «جند» به معنای مجتمعی است انبوه و متراکم و لشکر را هم به همین جهت جند می خوانند. بنابراین، کلمه «جند» با کلمه «حزب» قریب المعنا می باشند و لذا می بینیم در قرآن کریم در باره آمدن احزاب یک جا تعبیر به «جند» نموده، می فرماید: ﴿إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ﴾^۱، و در جایی دیگر در همین باره می فرماید: ﴿وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ﴾ و نیز در جایی دیگر فرموده: ﴿وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ﴾^۲.

و مراد از «جندنا» جامعه‌ای است که فرمانبردار

امر خدا باشد و در راه خدا جهاد

^۱ روزی که خدا پیغمبر و گروندگان به او را خوار نمی گرداند. - تحریم، آیه ۸.

^۲ هنگامی که لشکریانی به مدد و یاری شما آمدند. - احزاب، آیه ۹.

نماید، و این جامعه عبارت است از گروه مؤمنان و یا انبیاء به ضمیمه مؤمنان، که پیرو انبیایند، بنا بر احتمال دوم در این کلام تعمیم بعد از تخصیص به کار رفته، و به هر حال پس مؤمنان مانند پیشوایان خود منصورند، همچنان که در جای دیگر خطاب به مؤمنان فرموده: ﴿وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزِنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ که در گذشته تعدادی آیات که بر این معنا دلالت داشت، گذشت.

و این حکم یعنی نصرت و غلبه حکمی است اجتماعی و منوط است بر تحقق عنوان و لا غیر، یعنی این نصرت و غلبه تنها نصیب انبیا و مؤمنین واقعی است، که جند خدا هستند و به امر او عمل می کنند و در راه او جهاد می کنند هر جامعه ای که این عناوین بر آن صادق باشد، یعنی ایمان به خدا داشته باشد، و به اوامر خدا عمل کند و در راه او جهاد نماید منصور و غالب است، نه جامعه ای که این اسامی و عناوین را دارد و واقعیت آن ها را ندارد. پس جامعه ای که از ایمان جز اسم در آن نمانده باشد و از انتسابش به خدا جز سخنی در آن نمانده باشد، نباید امید نصرت و غلبه را داشته باشد.

﴿وَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ﴾

این جمله تفریع بر داستان نصرت و غلبه است، و در حقیقت وعده‌ای است به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) که به زودی نصرت و غلبه‌اش می‌دهد و تهدیدی است علیه مشرکین و مخصوصاً مشرکین قریش.

و از اینکه نخست دستور می‌دهد به اینکه آن جناب از مشرکین اعراض کند و سپس با جمله «حتی حین» آن را موقت می‌سازد، به دست می‌آید که این مدت خیلی طولانی نیست، و واقعیت هم همین طور بود، چون بعد از مدتی کوتاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از بین مشرکین مهاجرت کرد، و سپس رؤسا و بزرگان آنان را در جنگ بدر و غیر آن نابود کرد.

﴿وَأَبْصَرَهُمْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ﴾

از اینکه در آغاز، امر به بینایی می‌کند و سپس خبر می‌دهد که به زودی خواهند دید، و سپس کلام را بر اعراض فوری در آیه قبلی عطف می‌کند، از نظر سیاق استفاده می‌شود که می‌خواهد بفرماید: لجبازی

و جحود ایشان را نیک بنگر، و بین در مقابل انذار و
تخویف تو چه عکس العملی نشان می دهند و
چگونه انکار می کنند و به زودی خواهند دید

سرانجام

لجبازی و استکبارشان چیست.

﴿أَفَبِعَذَابِنَا يَسْتَعْجِلُونَ فَإِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنذَرِينَ﴾

این آیه مشرکین را در برابر عجله‌شان توبیخ می‌کند که می‌گفتند: ﴿مَتَىٰ هَذَا الْوَعْدُ﴾ پس این وعده عذابت چه شد؟ و ﴿مَتَىٰ هَذَا الْفَتْحُ﴾ پس این وعده فتح چه شد؟ و نیز اعلام می‌کند به اینکه این عذاب چیزی نیست که در آن عجله شود، چون روزی بسیار سخت و صبحی بسیار شوم در پی دارد. و نزول عذاب به ساحت آنان، کنایه است از نزول آن از همه طرف، به طوری که عذاب ایشان را احاطه کند. و معنای جمله ﴿فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنذَرِينَ﴾ این است که: در بین همه صبح‌ها صبح انداز شدگان بسیار صبح بدی است و منظور از انداز شدگان مشرکین قریشند.

﴿وَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ وَ أُنْصِرُ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ﴾

این آیه، تاکید همان مضمون آیه قبلی است، چون - بنا به گفته بعضی - تکرار مضمون تنها به این

منظور بوده. بعضی دیگر احتمال داده‌اند: منظور از جمله قبلی، تهدید به عذاب دنیا و از جمله مورد بحث، تهدید به عذاب آخرت باشد. و این احتمال خالی از وجه نیست، چون در آیه مورد بحث برای جمله «أبصر» مفعولی ذکر نشده، ولی در آیه قبلی ذکر شده و فرموده:

«ابصرهم» و حذف آن در آیه مورد بحث اشعار بر عمومیت دارد و مراد از «ابصار» دیدن کفر و فسوقی است که عموم مردم مرتکب آن بودند، و مناسب چنین کفری تهدید به عذاب در قیامت است.

﴿سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ﴾

این آیه، خدای سبحان را از آن اوصافی که مشرکین و مخالفین دعوت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برایش ذکر کرده‌اند - و قبلاً در همین سوره حکایت شد - منزه می‌دارد، چون کلمه «سبحان» اضافه شده به کلمه «ربک» می‌فرماید: منزه است آن پروردگاری که تو او را عبادت می‌کنی و به سوی او دعوت می‌کنی. و نیز برای بار دوم کلمه «رب» را بر عزت اضافه کرد تا بفهماند خدا مختص به عزت است پس او مقامی منیع دارد. که منیع بودن

مقامش علی الاطلاق است، یعنی هیچ عامل ذلتی
نمی تواند او را ذلیل کند و هیچ غالبی نیست که بر او
غلبه نماید و هیچ کسی نمی تواند از تحت سلطنت
او بگریزد، پس مشرکین که دشمنان حقند و به عذاب
تهدید شده اند نمی توانند او را به ستوه بیاورند.

﴿وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ﴾

این جمله، سلام بر همه رسولان خداست، و مصونیت آنان را از هر عذاب و ناملایمی از ناحیه خدا اعلام می‌دارد.

﴿وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾

در تفسیر سوره فاتحه معنای این جمله و مطالب مربوط به آن گذشت.

بحث روایتی [چند روایت در ذیل آیه: ﴿وَإِنَّا

لَنَحْنُ الصَّافُّونَ...﴾]

در کتاب الدر المثور آمده که محمد بن نصر و ابن عساکر، از علاء بن سعید، روایت کرده‌اند که گفت: روزی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به اهل مجلس خود فرمود: **«اطت السماء و حق**

لها ان تنط» یعنی کمر آسمان از سنگینی خمید و حق دارد که خم شود، چون هیچ جای پایی از آسمان نیست، مگر آنکه فرشته‌ای در آنجا قرار دارد، که یا در رکوع است و یا در سجده، آن‌گاه این آیه را قرائت فرمود: **﴿وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ وَ إِنَّا لَنَحْنُ**

مؤلف: این معنا به غیر از طریق نامبرده نیز از آن جناب روایت شده.

و نیز در همان کتاب است که ابن مردویه از انس روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) چنین بود که هر وقت به نماز می ایستاد می فرمود: صف نماز را منظم کنید، فلانی تو قدری جلو بیا، و فلانی تو قدری عقب برو، آن گاه می فرمود: اگر صفوف خود را منظم کنید، و به خط مستقیم بایستید خدای تعالی شما را مانند ملائکه هدایت می کند، آن گاه این آیه را تلاوت می فرمود:

﴿وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ وَإِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ﴾^۱

و در نهج البلاغه است که: امیر المؤمنین علیه السلام در وصف ملائکه فرموده: ایشان صف بستگانی هستند که هرگز از صف خود جدا نمی شوند و تسبیح گویانی هستند که از تسبیح گفتن خسته نمی گردند.^۲

^۱ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۹۳.

^۲ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۹۳.

^۳ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۹۱، خطبه ۱.

سوره ص (۳۸)

سوره ص مکی است و هشتاد و هشت آیه دارد

[سوره ص (۳۸): آیات ۱ تا ۱۶]

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ص وَ الْقُرْآنِ ذِی
الذِّکْرِ ۱ بَلِ الَّذِیْنَ کَفَرُوا فِی عِزَّةٍ وَ شِقَاقٍ ۲ کَمْ اَهْلَکْنَا
مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنَادَوا وَ لَاتَ حِیْنَ مَنَاصٍ ۳ وَ
عَجَبُوا اَنْ جَاءَهُمْ مُنذِرٌ مِنْهُمْ وَ قَالَ الْکَافِرُونَ هَذَا
سَاحِرٌ کَذَّابٌ ۴ اَ جَعَلَ الْاِلٰهَةَ اِلٰهًا وَّاحِدًا اِنْ هَذَا لَشِیْءٌ
عُجَابٌ ۵ وَ اِنْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ اَنْ اِمْشُوا وَ اِصْبِرُوا عَلٰی
اِلٰهَتِکُمْ اِنْ هَذَا لَشِیْءٌ یُّرَادُ ۶ مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِی الْمِلَّةِ
الْاٰخِرَةِ اِنْ هَذَا اِلَّا اِخْتِلَاقٌ ۷ اَ اَنْزَلَ عَلَیْهِ الذِّکْرُ مِنْ بَیْنِنَا
بَلْ هُمْ فِی شَکٍّ مِنْ ذِکْرِیْ بَلْ لَمَّا یذُوقُوا عَذَابِ ۸ اَمْ
عِنْدَهُمْ خَزَائِنُ رَحْمَةِ رَبِّکَ الْعَزِیْزِ الْوَهَّابِ ۹ اَمْ لَهُمْ
مُلْکُ السَّمَاوَاتِ وَ الْاَرْضِ وَ مَا بَیْنَهُمَا فَلِیَرْتَقُوا فِی
الْاَسْبَابِ ۱۰ جُنْدٌ مَا هُنَالِکَ مَهْزُومٌ مِنْ الْاَحْزَابِ ۱۱
کَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ عَادٌ وَ فِرْعَوْنُ ذُو الْاَوْتَادِ ۱۲

وَتَمُودُ وَقَوْمُ لُوطٍ وَأَصْحَابُ الْأَيْكَةِ أُولَئِكَ الْأَحْزَابُ
۱۳ إِنْ كُلُّ إِلَّا كَذَّبَ الرَّسُولَ فَحَقَّ عِقَابِ ۱۴ وَمَا يَنْظُرُ
هَؤُلَاءِ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً مِمَّا لَهَا مِنْ فَوَاقِ ۱۵ وَقَالُوا رَبَّنَا
عَجِّلْ لَنَا قِطَّنًا قَبْلَ يَوْمِ الْحِسَابِ ۱۶ ﴿﴾

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان و رحیم. _ ص، سوگند به

قرآن که دارای تذکر است ۱.

که کافران در سرکشی و خلافند ۲.

پیش از آنان چه نسلها را که هلاک کردیم، وقتی

به فریاد آمدند که کار از کار گذشته بود ۳.

و تعجب کردند که بیم‌رسانی از خودشان به

سویشان آمده و کافران گویند این جادوگری

دروغگو است ۴.

چگونه خدایان را یک خدا کرده این چیزی

سخت عجیب است ۵.

و اشراف و بزرگانشان به راه افتادند و گفتند

بروید و با خدایانتان بسازید که این خود روشی است

مطلوب ۶.

چنین چیزی از دیگر ملتها نشنیده‌ایم و این به جز

دروغ نمی‌تواند باشد ۷.

چگونه از بین ما قرآن به او نازل شود؟ این‌ها همه

بهانه است بلکه اینان از تذکار من به شک اندرند

چون هنوز عذاب را نچشیده‌اند ۸.

مگر خزانه‌های رحمت پروردگار مقتدر و

بخشنده نزد آن‌هاست؟ ۹.

و یا ملک آسمان‌ها و زمین و آنچه بینشان هست

از ایشان است تا به هر سبب که می‌توانند بالا روند

این سپاه نالایق اینجا نیز چون دسته‌های دیگر شکست پذیر است ۱۱.

پیش از آن‌ها نیز قوم نوح و عاد و فرعون صاحب قدرت پیامبران ما را تکذیب کردند ۱۲.

و قوم ثمود و قوم لوط و اهل ایکه که آن‌ها دسته‌ها بودند ۱۳.

همگی پیغمبران را تکذیب کردند و مجازات من بر آن‌ها محقق گشت ۱۴.

اینان نیز جز یک صیحه را که بازگشت ندارد انتظار نمی‌برند ۱۵.

گویند پروردگارا پیش از رسیدن روز رستاخیز سهم ما را بیاور ۱۶.

بیان آیات [محتوای کلی سوره مبارکه «ص»]

در این سوره گفتار پیرامون رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) دور می‌زند و اینکه آن جناب با ذکری از ناحیه خدا که بر او نازل شده مردم را انداز می‌کند و به سوی توحید و اخلاص در بندگی خدای تعالی دعوت می‌کند.

و لذا مطلب را از اینجا شروع می‌کند که کفار به
عزت خیالی خود می‌بالند و به همین جهت دست از
دشمنی با تو برنداشته از پیروی و ایمان به تو استکبار
می‌ورزند، و مردم را هم از اینکه به تو ایمان بیاورند
جلوگیری کرده، به این منظور سخنانی باطل
می‌گویند، و

آن گاه آن سخنان را در فصلی جداگانه رد می کند. و پس از آن رسول گرامی خود را امر به صبر نموده و سرگذشت بندگان «اواب» خود را در یک فصل به یادش می آورد، و آن گاه عاقبت کار مردم با تقوی و سرانجام طاغیان را در فصلی خاطر نشان نموده. سپس آن جناب را دستور می دهد به اینکه ماموریت خود را در انداز انجام دهد و مردم را به سوی توحید دعوت کند. و نیز در فصلی دیگر می فرماید: که خدا از همان روز نخست که به ملائکه امر کرد تا برای آدم سجده کنند و شیطان امتناع کرد، این قضای حتمی را راند که سرانجام پیروان شیطان و خود او به آتش منتهی شود. و این سوره به شهادت سیاق آیاتش در مکه نازل شده.

توضیح معنای آیه: ﴿وَالْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَشِقَاقٍ﴾

﴿ص وَالْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ

وَ شِقَاقٍ﴾

مراد از «ذکر» ذکر خدای تعالی و یادآوری اوست

به توحیدش و به معارف حقی که از توحید او

سرچشمه می گیرد، مانند: معاد، نبوت و غیر آن دو.

و کلمه «عزة» به معنای امتناع و زیر بار نرفتن است.

و کلمه «شقاق» به معنای مخالفت است.

در مجمع البیان آمده که: اصل کلمه «شقاق» به

این معنا بوده که هر یک از دو طایفه مخالف هم به

طرفی بروند، و از همین باب است که می‌گویند:

فلانی شق عصا کرد، یعنی مخالفت نمود^۱.

و از سیاق برمی‌آید که جمله ﴿وَالْقُرْآنِ ذِي

الذِّكْرِ﴾ سوگند باشد، مانند سوگندی که در ﴿يَسْ وَ

الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ﴾ و در ﴿ق وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ﴾ و در

﴿ن وَالْقَلَمِ﴾ است، نه اینکه عطف بر ما قبل باشد.

چیزی که هست باید در جستجوی «مقسم علیه»

آن باشیم، یعنی ببینیم برای چه مطلبی سوگند یاد

کرده؟ آنچه از اعراضی که در جمله ﴿بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا

فِي عِزَّةٍ وَ شِقَاقٍ﴾ است، برمی‌آید این است که: آن

مطلب امری است که مشرکین از قبول آن خودداری

می‌کرده‌اند و عزت و شقاق به خرج می‌داده‌اند، و

ملتهای بی‌شماری به خاطر امتناع از پذیرفتن آن

هلاک گشته‌اند.

^۱ تفسیر مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۶۴، و ص ۴۶۵.

از سوی دیگر از اینکه بعد از این سوگند و
هلاکت ملتها، به منذر بودن رسول خدا (صلی الله
علیه وآله و سلم) و نقل سخنانی که کفار علیه او
گفتند، و دستوراتی که سران کفار در مقابل انذار آن
جناب به کفار داده‌اند می‌پردازد، برمی‌آید آن مطلبی
که به خاطر اثبات آن،

سوگند خورده، چیزی نظیر ﴿إِنَّكَ لَمِنَ
الْمُرْسَلِينَ﴾ بوده است، چون علاوه بر قرائنی که
گفتیم، در این سوره مکرر متعرض انداز آن جناب
شده است.

مفسرین، هم در باره اعراب و هم در باره معنای
آیه ﴿ص وَالْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ﴾ وجوه بسیار آورده‌اند
که بیشتر آن‌ها بی‌معنا است و ما از ایراد آن خودداری
کردیم، چون فایده‌ای نداشت. و معنای آیه مورد
بحث - و خدا داناتر است - این است که: من به
قرآن که متضمن ذکر و یادآوری است سوگند
می‌خورم که تو به طور قطع و یقین از اندازکنندگان،
بلکه آن‌هایی که کافر شدند، از قبول این معنا و
پیروی تو امتناع ورزیدند و مخالفت کردند.

﴿كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنَادَوا وَلا تَحِينْ
مَنَاصٍ﴾

کلمه «قرن» به معنای مردمی است که در یک
عصر زندگی می‌کنند. و کلمه «مناص» مصدر «ناص»
- ینوص «است که بنا به گفته صاحب مجمع البیان^۱

^۱ تفسیر مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۶۴.

اگر با «نون» خوانده شود معنای تاخر را می‌دهد و اگر با «باء» خوانده شود معنای تقدم را می‌دهد. بعضی^۱ هم آن را به معنای فرار دانسته‌اند.

و معنای آیه چنین است که: ما قبل از این کفار، چه بسیار قرن‌ها و امت‌ها را که به کیفر تکذیب پیامبران منذر هلاک کردیم، و در هنگام نزول عذاب دیگر مجال فرار برایشان نماند و گفتن واویلا به دردشان نخورد و هر چه فریاد زدند: ﴿يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ﴾ سودی به حالشان نبخشید و هر چه به خدای سبحان استغاثه کردند، فایده‌ای ندیدند، چون هنگام، هنگام تاخر عذاب و مؤاخذه نبود و یا هنگام فرار نبود.

﴿وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَقَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ﴾

یعنی تعجب کردند از آمدن منذری از جنس خودشان، یعنی از جنس بشر، چون مسلک و ثنیت منکر رسالت بشر است.

کفار در اینکه گفته‌اند: ﴿هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ﴾

^۱ تفسیر قرطبی، ج ۱۵، ص ۱۴۶.

اشاره کرده‌اند به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و او را متهم به سحر کرده‌اند، چون از آوردن مثل آنچه که آن جناب آورد یعنی قرآن عاجز شدند. و نیز آن جناب را متهم کردند به دروغ، و گمان کردند که وی به دروغ، قرآن و معارف حقیقی آن را به خدا نسبت می‌دهد.

﴿أَجْعَلُ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ﴾

کلمه «عجاب» بدون تشدید جیم، اسم مبالغه است، و با تشدید جیم مبالغه بیشتری را می‌رساند، و معنایش «بسیار عجیب» است.

و این جمله تتمه کلام کفار است و استفهام در آن استفهام تعجب است، یعنی شنونده را به تعجب واداشتن. و کلمه «جعل» به معنای گرداندن و قرار دادن است، و - به طوری که گفته‌اند^۱ - تصییر به حسب قول و اعتقاد و ادعا است، نه به حسب واقع، همچنان که در آیه ﴿وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنِثَاءً﴾^۲ مؤنث قرار دادن ملائکه به حسب ادعا و اعتقاد است، نه اینکه راستی جنس ملک را تغییر داده باشند.

پس در آیه مورد بحث معنای اینکه گفتند: آیا محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) خدایان را یک خدا کرده؟ این است که: آیا الوهیت الهه را باطل کرده و آن را منحصر در یک خدا کرده که می‌گوید

^۱ روح المعانی، ج ۲۳، ص ۱۶۶.

^۲ ملائکه را که بندگان رحمانند مؤنث قرار دادند. - زخرف، آیه ۱۹.

بیان سخنان اشراف و بزرگان کفار در رد دعوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سفارش به ادامه پرستش آلهه

﴿وَإِن طَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَاصْبِرُوا عَلَيَّ
أَلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ﴾

اینکه انطلاق را به بزرگان و اشراف قوم نسبت داده و نیز کلام حکایت شده را از همان اشراف حکایت کرده، اشاره به این معنا دارد که اشراف قریش نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) جمع شدند و در باره حل مشکلی که آن جناب با دعوت خود به سوی توحید و ترک آلهه پیش آورده بود با آن جناب گفتگو کردند، تا به نوعی آن جناب را متمایل نمایند، و آن جناب حاضر نشده‌اند به هیچ یک از سخنان آنان تن در دهند، در نتیجه اشراف به راه افتاده و به یکدیگر و یا به پیروان خود گفته‌اند: بروید و در پایداری و حمایت از خدایان خود پایمردی و شکیبایی به خرج دهید. این مطلبی را که ما از لحن آیه استفاده کردیم مورد تایید روایاتی است که: در شان نزول آیه وارد شده، و ان شاء الله به زودی در بحث روایتی خواهد آمد.

در جمله ﴿أَنْ اِمْتَسُوا وَ اِصْبِرُوا عَلٰى اِلْهَتِكُمْ﴾

کلمه «گفتند» در تقدیر است و تقدیر آن چنین است
«اشراف قوم به راه افتادند، در حالی که می گفتند:
بروید و بر حمایت از خدایان پایمردی کنید و
پرستش آنها را ترک مکنید، هر چند که محمد
(صلی الله علیه وآله و سلم) این عمل را نکوهش
کند». و از ظاهر سیاق برمی آید که این کلام را به
یکدیگر گفته باشند،

احتمال هم دارد - همان طور که قبلا معنا کردیم

- اشراف به عامه مردم گفته باشند.

﴿إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ﴾ ظاهر این جمله این است

که: می خواهد به غرض و لازمه دعوت رسول خدا

(صلی الله علیه وآله و سلم) اشاره کند، البته غرض و

لازمه‌ای که مشرکین از دعوت آن جناب فهمیده‌اند،

و آن این است که: آن جناب منظورش از دعوت به

توحید، ریاست و حکومت بر مردم است و دعوت

خود را وسیله نیل به این هدف قرار داده، و این معنا

نظیر کلامی است که بزرگان قوم نوح به عامه مردم

آن روز گفتند، و قرآن کریم آن را حکایت نموده،

می فرماید: ﴿مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُرِيدُ أَنْ يَتَفَضَّلَ

عَلَيْكُمْ﴾^۱. بعضی^۲ از مفسرین گفته‌اند معنای آیه این

است که: «این اصراری که ما مشاهده می‌کنیم از

محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) و این تصلب و

سرسختی که بر دعوت خود می‌ورزد امر عظیمی

است که او در نظر گرفته.»

^۱ این مرد جز بشری مانند شما نیست، او می خواهد به این وسیله بر شما برتری داشته باشد. - مؤمنون، آیه ۲۴.

^۲ تفسیر روح المعانی، ج ۲۳، ص ۱۶۷.

و بعضی^۱ دیگر گفته‌اند: «معنایش این است که: این امر یکی از بلاهای روزگار است که متوجه ما شده و هیچ حيله و چاره‌ای نیست، جز اینکه بروید و در پرستش خدایان خود پایمردی و شکیبایی کنید.»

بعضی^۲ دیگر گفته‌اند: معنایش این است که: «صبر، خلقی است پسندیده که عقلای عالم از ما انتظار دارند در چنین شرایطی از خود نشان دهیم» معنای دیگری هم برای آیه کرده‌اند که هیچ یک از آنها با سیاق آیه سازگاری ندارد.

﴿مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلَّا
إِخْتِلَاقٌ﴾

منظورشان از «ملت آخرت» مذهبی است که سایر ملل و امت‌های معاصر و یا قریب به عصر آن روز عرب به آن مذهب متدین بودند، در مقابل مذهب‌های اولی که امم گذشته متدین به آن بوده‌اند، گویا خواسته‌اند بگویند: این دینی نیست که تمام

^۱ تفسیر روح المعانی، ج ۲۳، ص ۱۶۷.

^۲ تفسیر روح المعانی، ج ۲۳، ص ۱۶۷.

اهل دنیا آن را به عنوان آخرین دین بپذیرند، بلکه از همان افسانه‌های قدیمی است.

بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: مراد از «ملت آخرت» مسیحیت است، چون دین مسیح در آن روز آخرین دین آسمانی بود، که آن نیز دعوت به توحید نمی‌کرد، چون مسیحیت به سه خدا قائل بود. پس درست است که مشرکین بگویند دعوت به توحید را حتی از آخرین

دین آسمانی هم نشنیده‌ایم.

لیکن این تفسیر درست نیست و ضعفش روشن است، برای اینکه مشرکین اعتنایی به نصرانیت نداشتند، همچنان که اعتنایی به اسلام نداشتند.

﴿إِنَّ هَذَا إِلَّا اِخْتِلَاقٌ﴾ یعنی این دین چیزی به جز دروغ و خود ساخته نیست.

﴿أَأَنْزَلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ مِنْ بَيْنِنَا﴾

این جمله استفهامی است انکاری، به داعی تکذیب، می‌خواسته‌اند بگویند: هیچ مرجحی نزد محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) نیست که به

^۱ تفسیر روح المعانی، ج ۲۳، ص ۱۶۷.

وسیله آن از ما برتری و امتیازی داشته باشد، و به خاطر آن امتیاز، قرآن بر او نازل بشود، و بر ما نازل نگردد، بنابراین جمله مورد بحث در انکار امتیاز، نظیر جمله ﴿مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا﴾ تو نیستی مگر بشری مثل ما است که اختصاص رسالت به آن جناب را انکار می‌کند.

اعراض از سخنان آنان و تهدید و تحقیرشان

﴿بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْ ذِكْرِي بَلْ لَمَّا يَذُوقُوا عَذَابٍ﴾

این جمله اعراض از همه گفته‌های ایشان است، می‌فرماید: ایشان آنچه را که گفتند از روی ایمان و اعتقاد نبوده، بلکه هنوز در باره ذکر من یعنی قرآن در شکند و احتمال می‌دهند که حق باشد.

و اگر به حقانیت آن معتقد نشده‌اند، نه بدان جهت است که قرآن در دلالت کردن بر حقانیت نبوت و آیت بودنش برای آن، خفایی داشته و از افاده این معنا قاصر است و نمی‌تواند برای مردم یقین و اعتقاد بیاورد، بلکه تعلق دل‌های آنان به عقاید باطل، و پافشاری آنان بر تقلید کورکورانه است، که ایشان

را از نظر و تفکر در دلالت آیت الهی و معجزه او بر نبوت باز می‌دارد. و در نتیجه در باره این آیت یعنی قرآن در شکند در حالی که قرآن آیتی معجزه است. و جمله ﴿بَلْ لَمَّا يَذُوقُوا عَذَابٍ﴾ اعراضی است از اعراض قبلی، و معنایش این است که: انکار قرآن از ناحیه مشرکین و ایمان نیاوردن آنان به حقانیت آن، ناشی از شکی نیست که نسبت به آن داشته باشند، بلکه ناشی از روح سرکشی و استکباری است که دارند، این روحیه باعث شده که به حقانیت قرآن اعتراف نکنند، هر چند نسبت به آن یقین داشته باشند و این سرکشی را همچنان ادامه می‌دهند تا وقتی که عذاب را بچشند، آن وقت به حکم اضطرار ناگزیر می‌شوند اعتراف کنند، همچنان که اقوام دیگری که مثل ایشان بودند، بعد از چشیدن عذاب اعتراف کردند.

و اینکه فرمود: ﴿لَمَّا يَذُوقُوا عَذَابٍ﴾ هنوز عذاب مرا نچشیده‌اند خود تهدیدی است به عذابی که واقع خواهد شد.

﴿أَمْ عِنْدَهُمْ خَزَائِنُ رَحْمَةِ رَبِّكَ الْعَزِيزِ الْوَهَّابِ﴾

این گفتار در جای اعراض واقع شده، و کلمه «أم» در آن منقطعه است و کلام، ناظر به گفتار مشرکین است که گفتند: ﴿أَأُنزِلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ مِنْ بَيْنِنَا﴾ و معنایش این است که: «بلکه آیا نزد ایشان خزانه‌های رحمت پروردگارت هست، که از آن خزانه‌ها به هر کس هر چه بخواهد می‌دهد تا آن را از تو دریغ بدارند؟ بلکه این خزانه‌ها منحصرًا در اختیار خود خداست و او بهتر می‌داند که رسالت را در چه دودمانی و چه شخصی قرار داده، و چه کسی را مورد رحمت خاص خود قرار دهد».

و اگر در ذیل کلام فرمود: ﴿الْعَزِيزِ الْوَهَّابِ﴾، برای این بود که خلاصه گفتار را تایید کند. و معنایش این است که هیچ سهمی از خزانه‌های رحمت خدا به دست ایشان نیست برای اینکه خدا عزیز است، یعنی مقامش منیع است و احدی در کار او نمی‌تواند دخالت کند و نیز آن‌ها نمی‌توانند رحمت خدا را از احدی جلوگیری کنند، برای اینکه خدا وهاب، و بسیار بخشنده است.

﴿أَمْ لَهُمْ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا﴾

فَلْيَرْتَقُوا فِي الْأَسْبَابِ ﴿﴾

در این جمله نیز کلمه «أم» منقطعه است. و فرمان

«فلیرتقوا» فرمانی است تعجیزی.

و کلمه «ارتقاء» به معنای بالا رفتن است. و کلمه

«اسباب» به معنای پله‌ها و راههایی است که به وسیله

آن به آسمان‌ها صعود می‌کند، و ممکن است مراد از

«ارتقاء» اسباب حيله‌ها و وسیله‌هایی باشد که با آن

به هدف منع و صرف خود از حق می‌رسند.

و معنای آیه این است که: «و یا آنکه آیا ملک

آسمان‌ها و زمین از آن ایشان است و در نتیجه

می‌توانند در این آسمان‌ها و زمین دخل و تصرف

کنند و جلو نزول وحی آسمانی را بگیرند؟ که اگر

راستی این طور هستند، پس به آسمان‌ها عروج

نموده و یا حيله‌های خود را به کار بزنند و جلو وحی

آسمان را بگیرند!».

﴿جُنْدٌ مَا هُنَالِكَ مَهْزُومٌ مِنَ الْأَحْزَابِ﴾

کلمه «مهزوم» از «هزیمت» است که به معنای

خذلان و بیچارگی است. و جمله «من الاحزاب»

بیانی است برای «جند ما». و کلمه «ما» در جمله

مزبور برای افاده قلت و تحقیر است. و کلام در آیه
در مقام تحقیر امر کفار است. و می خواهد علی رغم
آن غرور و اعتزاز و اعجابی که از کلامشان استفاده
می شد، ایشان را خوار و ناچیز معرفی کند.

دلیل این معنا نکره آمدن کلمه «جند» و تتمیم آن
با لفظ «ما» است و نیز اشاره به

موقعیت ایشان با لفظ «هنالک» است که مخصوص اشاره به دور است. و نیز دلیل دیگرش این است که: ایشان را جزو احزابی معرفی کرده که همواره علیه انبیا صف‌آرایی نموده و حزب تشکیل می‌دادند و خداوند هم همواره ایشان را هلاک می‌کرده، همچنان که به زودی در آیات بعد، از آنان نام می‌برد و به همین منظور آنان را لشکری شکست خورده معرفی کرد، با اینکه هنوز جنگی نکرده بودند و شکست نخورده بودند.

و معنای آیه این است که: این کفار لشکری ناچیز و اندک و بی‌مقدار و شکست خورده‌اند و از آن احزابی هستند که همواره علیه فرستادگان خدا حزب تشکیل می‌دادند و ایشان را تکذیب می‌کردند و عذاب من بر آنان حتمی شد.

﴿كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ عَادٌ وَ فِرْعَوْنُ ذُو الْأَوْتَادِ . . . فَحَقَّ عِقَابٌ﴾

کلمه «ذو الاوتاد» صفت فرعون است، و کلمه «اوتاد» جمع «وتد» است که به معنای میخ است.

بعضی^۱ گفته‌اند: اگر فرعون را «ذو الاوتاد - دارای میخ‌ها» معرفی نموده، از این جهت است که فرعون با میخ‌هایی بازی برد و باخت داشته. و بعضی^۲ دیگر گفته‌اند: جهتش این است که فرعون به هر کس غضب می‌کرد، او را چهار میخ می‌کرده، یعنی دو دست و دو پا و سر او را بر زمین میخ‌کوب می‌کرده و بعد شکنجه‌اش می‌داده. بعضی^۳ دیگر گفته‌اند: معنایش «ذو الجنود - صاحب لشکرها» است، چون لشکر برای کشور به منزله میخ است. بعضی دیگر وجوه دیگری برای آن ذکر کرده‌اند، که بر هیچ یک از آن وجوه دلیل قابل اعتمادی نیست.

اصحاب «ایکه» قوم شعیب‌اند که سرگذشت آنان در تفسیر سوره حجر و شعراء گذشت. و معنای جمله «فحق عقاب» این است که: عقاب من بر آنان ثابت شد و مستقر گشت و در آخر هلاکشان کرد.

﴿وَمَا يَنْظُرُ هَؤُلَاءِ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً مَّا لَهَا مِنْ

فَوَاقٍ﴾

^۱ تفسیر مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۶۸.

^۲ روح المعانی، ج ۲۳، ص ۱۷۱. مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۶۸.

^۳ روح المعانی، ج ۲۳، ص ۱۷۱. مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۶۸.

کلمه «نظر» به معنای انتظار و کلمه «فواق» به معنای برگشتن و مهلت اندک است.

و معنای آیه این است که: این تکذیب کنندگان از امت تو، انتظار نمی‌برند، مگر یک صیحه را که همگی آنان را هلاک کند و با آمدنش دیگر برای آنان بازگشت و یا مهلت نیست، و آن عذاب استیصال است.

مفسرین^۱ گفته‌اند: مراد از «صیحه» صیحه روز قیامت است، چون امت محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) هرگز قبل از قیامت دچار عذاب نمی‌شود. ولی در تفسیر سوره یونس گفتیم که این سخن خلاف ظاهر آیات کتاب است - بدانجا مراجعه شود.

﴿وَقَالُوا رَبَّنَا عَجِّلْ لَنَا قِطْنَآ قَبْلَ يَوْمِ الْحِسَابِ﴾

کلمه «قط» به معنای بهره و نصیب است. و اینکه گفتند: «پروردگارا سهم ما را قبل از روز قیامت بده» عجله‌ای است که نسبت به عذاب خدا کرده گفتند: سهم عذاب ما را قبل از رسیدن قیامت بده. و این کلام در حقیقت استهزای داستان روز حساب، و استهزای تهدید به عذاب آن روز است.

بحث روایتی [روایاتی در باره شان نزول آیات:

﴿وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَقَالَ الْكَافِرُونَ﴾

.. ﴿و در باره «ص» [

در کتاب کافی به سند خود از جابر از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: روزی ابو جهل بن هشام به همراهی قومی از قریش نزد ابی طالب

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۶۸. روح المعانی، ج ۲۳، ص ۱۷۲، تفسیر فخر رازی، ج ۲۶، ص ۱۸۲.

علیه السلام آمده، گفتند: برادرزاده‌ات ما و خدایان ما را اذیت کرد، او را بخوان و به او دستور بده تا دست از خدایان ما بردارد تا ما نیز از خدای او دست برداریم.

ابو طالب علیه السلام نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) کسی را فرستاد تا بیاید، چون داخل شد، دید در خانه به غیر از مشرکین کسی نیست، لذا نگفت «السلام علیکم» بلکه گفت: ﴿السَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتَّبَعَ الْهُدٰی﴾ سلام بر هر کس که پیرو هدایت باشد. آن گاه نشست ابو طالب او را از ماجرا خبر داد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: من پیشنهادی بهتر از این دارم، پیشنهادی که با به کار بستن آن عرب سالار می‌شوند، و تمام گردنها برایشان خاضع می‌گردد، آیا می‌خواهید آن پیشنهاد را بکنم؟ ابو جهل گفت: بله، بگو بینم آن چیست؟ فرمود: اینکه بگویید: «لا اله الا الله».

امام باقر علیه السلام سپس فرمود: مشرکین انگشت‌ها را به گوش خود گرفته، برخاستند و بیرون شدند، در حالی که می‌گفتند: ما این پیشنهاد را حتی در آخرین ملت هم نشنیدیم، این نیست مگر ساخته

و پرداخته خود او، پس خدای تعالی آیه ﴿ص وَ الْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ... إِلَّا اخْتِلَاقٌ﴾ را در این باره نازل فرمود^۱.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه شریفه ﴿وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ﴾ آمده که وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) دعوت خود را ظاهر ساخت، قریش نزد ابو طالب جمع شده، گفتند: ای ابو طالب برادرزاده‌ات عقاید ما را سفیهانه خواند خدایان ما را ناسزا گفت و جوانان ما را فاسد نمود و جمعیت ما را متفرق کرد، اگر داعی او بر این کار این است که می‌خواهد از ناداری نجات یابد، ما برای او آن قدر مال جمع می‌کنیم که از همه ما ثروتمندتر شود. و حتی او را پادشاه خود می‌کنیم.

ابو طالب جریان را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) خبر داد، حضرت فرمود: اگر خورشید را به دست راست من بگذارند، و ماه را به دست چپم، نمی‌پذیرم، و لیکن یک کلمه به من بدهند تا هم مرا راضی کرده باشند، و هم به وسیله آن سرور

^۱ کافی، ج ۲، ص ۶۴۹، ح ۵.

عرب گشته و غیر عرب هم به دین ایشان بگردند و نیز خود آنان پادشاهانی در بهشت باشند، ابو طالب پاسخ آن جناب را به اطلاع ایشان رسانید. ایشان گفتند: یک کلمه چیزی نیست ده کلمه از ما بخواهد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود شهادت دهند به اینکه «لا اله الا الله و انی رسول الله» مشرکین گفتند: شگفتا! آیا سیصد و شصت خدا را رها کنیم، و یک خدا بگیریم؟

پس خدای سبحان این آیه را فرستاد: ﴿وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَ قَالِ الْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ... إِلَّا إِخْتِلَاقٌ﴾ یعنی بهم مخلوط شده. ﴿أَنْزَلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْ ذِكْرِي... مِنَ الْأَحْزَابِ﴾ یعنی آنهایی که در روز احزاب جمعیت تشکیل دادند^۱.

مؤلف: این قصه از طرق اهل سنت نیز نقل شده، و در بعضی از روایات ایشان آمده که وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کلمه توحید را بر آنان عرضه کرد و گفتند چیز دیگری از ما بخواه،

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۲۹.

فرمود: اگر خورشید را برای من فراهم کنید و بیاورید و در دست من قرار دهید، غیر از این از شما چیزی نمی‌خواهم. مشرکین از این سخن وی در خشم شده، برخاستند و رفتند^۱ و پاسخ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به آنان کنایه از این بوده که حتی اگر مشرکین زمام نظام عالم ارضی را به آن جناب واگذارند دست از دعوتش برندخواهد داشت چون خورشید و ماه از بزرگترین مؤثرات در زمینند، و آن دو را دو جرم کوچک و به همان اندازه که به چشم می‌خورند تصور کرد، تا بتواند مطلب خود را بیان نماید.

و در کتاب علل به سند خود از اسحاق بن عمار روایت کرده که گفت: از ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام پرسیدم: چه شد که نماز دارای یک رکوع و دو سجده گشت و چه شد که دارای دو سجده شد ولی دارای دو رکوع نشد؟ فرمود: حال که از چیزی سؤال کردی دلت را برای فهمیدن جوابش خالی و حواست را جمع کن. اولین نمازی

^۱ الدر المنثور، ج ۵، ص ۲۹۵.

که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خواند
نمازی بود که در آسمان در پیش روی خدای تبارک
و تعالی در جلو عرش او خواند. و آن چنان بود که
وقتی آن جناب را به معراج بردند تا جلو عرش بالا
رفت. خدای تعالی به او فرمود: ای محمد! نزدیک
«صاد» بیا و محل سجده خود را بشوی و طاهر کن و
برای پروردگارت نماز بخوان. پس رسول خدا
(صلی الله علیه وآله و سلم) به همان نقطه‌ای که
خدای تعالی دستورش داده بود نزدیک شده، وضو
گرفت و وضویش را کامل کرد.

پرسیدم: فدایت شوم «صاد» چه بود؟ که آن
جناب مامور شد از آن برای وضو گرفتن استفاده
کند؟ فرمود: چشمه‌ای است که از یکی از ارکان
عرش می‌جوشد و آن را «آب حیوان» می‌نامند. و آن
همان است که خدای تعالی در باره‌اش می‌فرماید:
﴿ص وَالْقُرْآنِ ذِی الذِّکْرِ﴾ تا آخر حدیث^۱.

مؤلف: این معنا - که «صاد» نه‌ری است که از
ساق عرش بیرون می‌آید - در کتاب معانی الاخبار از

^۱ علل الشرائع، ص ۳۳۴، ح ۱.

سفیان ثوری از امام صادق علیه السلام نیز روایت شده^۱ و در مجمع البیان از ابن عباس روایت آورده که گفت: «صاد» یکی از اسمای خداست. و سپس اضافه کرده که این معنا از امام صادق علیه السلام نیز روایت شده^۲.

و در کتاب معانی به سند خود از اصبع از علی علیه السلام روایت آورده که در معنای آیه ﴿وَقَالُوا رَبَّنَا عَجِّلْ لَنَا قِطَّنَا قَبْلَ يَوْمِ الْحِسَابِ﴾ فرمود: منظورشان بهره‌ای است که از عذاب خدا دارند^۳.

[سوره ص (۳۸): آیات ۱۷ تا ۲۹]

﴿إِصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَادْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْأَيْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ ۗ ۱۷ إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ ۗ ۱۸ وَالطَّيْرَ مَحْشُورَةً كُلٌّ لَهُ أَوَّابٌ ۗ ۱۹ وَشَدَدْنَا مُلْكَهُ وَأَتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصَّلَ الْخِطَابِ ۗ ۲۰ وَهَلْ أَتَاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ ۗ ۲۱ إِذْ دَخَلُوا عَلَىٰ دَاوُدَ ففَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا تَخَفْ خَصْمَانِ بَغَىٰ بَعْضُنَا

^۱ معانی الاخبار، ص ۲۲.

^۲ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۶۵.

^۳ معانی الاخبار، ص ۲۲۵، ح ۱.

عَلَى بَعْضٍ فَاحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تُشْطِطْ وَاهْدِنَا إِلَى
 سَوَاءِ الصِّرَاطِ ٢٢ إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً
 وَ لِي نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفِلْنِيهَا وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ
 ٢٣ قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعَجَتِكَ إِلَى نِعَاجِهِ وَإِنَّ
 كَثِيرًا مِّنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ
 آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَا هُمْ وَظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا
 فَتَنَاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ ٢٤ فَغَفَرْنَا لَهُ
 ذَلِكَ وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَ حُسْنَ مَّآبٍ ٢٥ يَا دَاوُدُ إِنَّا
 جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ
 وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ
 يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ
 الْحِسَابِ ٢٦ وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا
 بَاطِلًا ذَلِكَ ظَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ
 النَّارِ ٢٧ أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
 كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ ٢٨
 كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِّيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو

الْأَلْبَابِ ٢٩ ﴿

ترجمه آیات

بر آنچه می‌گویند صبر کن و به یاد آور بنده ما
داوود را که نیرومند بود و بسیار به خدا رجوع داشت
.۱۷

ما کوه‌ها را با او مسخر کردیم که صبح و شام در
تسبیح با او دمساز باشند ۱۸.

و نیز مرغان را مسخر کردیم که نزد او مجتمع
گردند و همه به سوی او رجوع می‌کردند ۱۹.

و ما پایه‌های ملک او را محکم کردیم و او را
حکمت و فصل خصومت دادیم ۲۰.

آیا از داستان آن مردان متخاصم که به بالای دیوار
محراب آمدند خبر داری ۲۱.

وقتی که بر داوود درآمدند از ایشان بی‌مناک شد
گفتند: مترس ما دو متخاصم هستیم که بعضی بر
بعضی ستم کرده تو بین ما به حق داوری کن و در
حکم خود جور مکن و ما را به سوی راه راست
رهنمون شو ۲۲.

اینک این برادر من است که نود و نه گوسفند
دارد و من یک گوسفند دارم او می‌گوید: این یک

گوسفندت را در تحت کفالت من قرار بده و در این
کلامش مرا مغلوب هم می کند ۲۳.

داوود گفت: او در این سخنش که گوسفند تو را
به گوسفندان خود ملحق سازد به تو ظلم کرده و
بسیاری از شریکها هستند که بعضی به بعضی دیگر
ستم می کنند مگر کسانی که ایمان دارند و عمل صالح
می کنند که این دسته بسیار کمند. داوود فهمید که ما
با این صحنه او را بیازمودیم پس طلب آمرزش کرد
و به رکوع درآمد و توبه کرد ۲۴.

ما هم این خطای او را بخشودیم و به راستی او
نزد ما تقرب و سرانجام نیکی دارد ۲۵.

ای داوود ما تو را جانشین خود در زمین کردیم
پس بین مردم به حق داوری کن و به دنبال هوای
نفس مرو که از راه خدا به بیراهه می کشد و معلوم
است کسانی که از راه خدا به بیراهه می روند عذابی
سخت دارند به جرم اینکه روز حساب را از یاد بردند
۲۶.

و پنداشتند که ما آسمان و زمین را به باطل
آفریدیم و حال آنکه چنین نبود و این پندار کسانی
است که کفر ورزیدند پس وای بر کافران از آتش

و یا پنداشتند که ما با آن‌هایی که ایمان آورده و عمل صالح کردند و آن‌هایی که در زمین فساد انگیختند یکسان معامله می‌کنیم و یا متقین را مانند فجار قرار می‌دهیم ۲۸.

این کتابی است که ما به سوی تو نازلش کردیم تا در آیات آن تدبر کنند و در نتیجه خردمندان متذکر شوند ۲۹. -

بیان آیات

خدای سبحان بعد از آنکه تهمت کفار را مبنی بر اینکه دعوت به حق آن جناب را خود ساخته خواندند و آن را وسیله و بهانه ریاست نامیدند و نیز گفتار آنان را که او هیچ مزیتی بر ما ندارد تا به خاطر آن اختصاص به رسالت و انذار بیابد، و نیز استهزای آنان به روز حساب و عذاب خدا را که بدان تهدید شدند نقل فرمود، اینک در این آیات رسول گرامی خود را امر به صبر می‌کند و سفارش می‌فرماید یاوه‌گویی‌های کفار او را متزلزل نکند، و عزم او را سست نسازد. و نیز سرگذشت جمعی از بندگان او اب خدا را به یاد آورد که همواره در هنگام هجوم حوادث ناملایم، به خدا مراجعه می‌کردند.

و از این عده نام نه نفر از انبیای گرامی خود را ذکر کرده که عبارتند از: ۱ - داوود ۲ - سلیمان ۳ - ایوب ۴ - ابراهیم ۵ - اسحاق ۶ - یعقوب ۷ - اسماعیل ۸ - الیسع ۹ - ذو الکفل علیه السلام که ابتدا نام داوود را آورده و به قسمتی از داستان‌های او اشاره می‌فرماید.

بیان آیات مربوط به اوصاف و اقوال داوود علیه السلام: تسبیح کوه‌ها و

﴿إِصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَادْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْأَيْدِ

إِنَّهُ أَوَّابٌ﴾

کلمه «اید» به معنای نیرو است و حضرت داوود علیه السلام در تسبیح خدای تعالی مردی نیرومند بود و خدا را تسبیح می کرد و کوه ها و مرغان هم با او همصدا می شدند، و نیز مردی نیرومند در سلطنت و نیرومند در علم، و نیرومند در جنگ بود، و همان کسی است که جالوت را به قتل رسانید - که داستانش در سوره بقره گذشت.

و کلمه «اواب» اسم مبالغه است از ماده «أوب» که به معنای رجوع است، و منظور کثرت رجوع او به سوی پروردگارش است.

﴿إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَ

الْإِشْرَاقِ﴾

ظاهرا کلمه «معه» متعلق است به جمله «یسبحن» و جمله «معه یسبحن» بیان معنای تسخیر است. و اگر کلمه «معه» که ظرف است، مقدم بر «یسبحن» آمده، به خاطر عنایتی است که در فهماندن تبعیت کردن جبال و طیر از تسبیح داوود، داشته این در

صورتی است که ظرف «معه» را متعلق به جمله «یسبحن» بدانیم و لیکن آیه شریفه ﴿وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ﴾^۱ مؤید این احتمال است که ظرف مزبور متعلق به جمله

«سخرنا» باشد، همچنان که در جای دیگر از کلام خدای تعالی همین طور آمده، و آن آیه ﴿يَا جِبَالُ أُوِّبِي مَعَهُ وَالطَّيْرَ﴾^۲ است که در آن سخنی از تسبیح نرفته. و کلمه «عشی» به معنای شام و کلمه «اشراق» به معنای صبح است.

کلمه «ان» در جمله ﴿إِنَّا سَخَّرْنَا﴾ تعلیل را می‌رساند. و آیه شریفه با آیاتی که بدان عطف شده همه بیانگر این معنا است که داوود علیه السلام مردی نیرومند در ملک و نیرومند در علم، و «اواب» به سوی پروردگار خویش بوده است.

﴿وَالطَّيْرَ مَحْشُورَةً كُلٌّ لَهُ أَوَابٌ﴾

کلمه «محشورة» از «حشر» به معنای جمع‌آوری به زور است، و معنای جمله این است که: ما طیر را هم تسخیر کردیم با داوود، که بی اختیار و به اجبار

^۱ انبیاء، آیه ۷۹.

^۲ ای کوه‌ها و ای مرغان شما نیز با داوود تسبیح گوید. - سبا، آیه ۱۰.

دور او جمع می شدند و با او تسبیح می گفتند.

جمله ﴿كُلُّ لَهٗ اَوَابٌ﴾ جمله ای است استینافی که

تسبیح کوه ها و مرغان را که قبلا ذکر شده بود بیان

می کند، و معنایش این است که: هر یک از کوه ها و

مرغان «اواب» بودند، یعنی بسیار با تسبیح به سوی

ما رجوع می کردند، چون تسبیح یکی از مصادیق

رجوع به سوی خداست. البته احتمال بعیدی هست

در اینکه ضمیر «له» به داوود برگردد. این را هم باید

دانست که تایید خدای تعالی از داوود علیه السلام به

این نبوده که کوه ها و مرغان را تسبیح گو کند، چون

تسبیح گویی اختصاص به این دو موجود ندارد،

تمامی موجودات عالم به حکم آیه ﴿وَ اِنَّ مِنْ شَيْءٍ

اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾^۱ تسبیح

می گویند بلکه تاییدش از این بابت بوده که تسبیح

آنها را موافق و هماهنگ تسبیح آن جناب کرده و

صدای تسبیح آنها را به گوش وی و به گوش مردم

می رسانده، - که گفتار ما در معنای تسبیح موجودات

^۱ هیچ چیز نیست مگر آنکه خدا را به حمد تسبیح می گوید، و لیکن شما

تسبیح آنها را نمی فهمید. - اسری، آیه ۴۴.

برای خدا سبحان در تفسیر آیه «۴۴» سوره اسری،
گذشت و گفتیم که تسبیح آنها نیز به زبان قال است،
نه به زبان حال.

﴿وَشَدَدْنَا مُلْكَهُ وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصَّلَ
الْخِطَابِ﴾

راغب می گوید: کلمه «شد» به معنای گره محکم
است، وقتی گفته می شود: «شددت الشيء» معنایش
این است که: گره آن را محکم بستم^۱. بنا به گفته
وی «شد»

ملک» از باب استعاره به کنایه خواهد بود که مراد
از آن این است که: ملک او را تقویت نموده، اساس
آن را به وسیله هیبت و لشکریان و خزینه ها و حسن
تدبیر محکم کرده، همه وسائل محکم شدن سلطنت
را برایش فراهم کرده بودیم.

مراد از «حکمت»، «فصل الخطاب» که به داوود علیه السلام داده شده بود
و کلمه «حکمت» در اصل به معنای نوعی از
حکم است، و مراد از آن، معارف حق و متقنی است
که به انسان سود بخشد و به کمال برساند. بعضی^۲

^۱ مفردات راغب، ماده «شد».

^۲ روح المعانی، ج ۲۳، ص ۱۷۷.

دیگر گفته‌اند: مراد از آن، نبوت است. بعضی دیگر گفته‌اند: مراد از آن، زبور و علم شرایع است. و بعضی دیگر معانی دیگری برای حکمت ذکر کرده‌اند که هیچ یک از آن‌ها معنای خوبی نیست. و کلمه «فصل الخطاب» به معنای آن است که انسان قدرت تجزیه و تحلیل یک کلام را داشته باشد، و بتواند آن را تفکیک کند و حق آن را از باطلش جدا کند. و این معنا با قضاوت صحیح در بین دو نفر متخاصم نیز منطبق است.

بعضی^۱ از مفسرین گفته‌اند: مراد از «فصل الخطاب» کلامی است متوسط بین ایجاز و اطناب، یعنی کلامی که بسیار کوتاه نباشد به حدی که معنا را نرساند و آن قدر هم طولانی نباشد که شنونده را خسته کند. بعضی^۲ دیگر گفته‌اند: مراد از آن، جمله «اما بعد» است، که قبل از سخن می‌آورند، چون اولین کسی که این رسم را باب کرد داوود علیه السلام بود.

^۱ روح المعانی، ج ۲۳، ص ۱۷۷.

^۲ روح المعانی، ج ۲۳، ص ۱۷۷.

ولی آیه بعدی که می‌فرماید: ﴿وَهَلْ أَتَاكَ نَبَأُ
الْخَصْمِ...﴾ مؤید همان معنایی است که ما برای
«فصل الخطاب» کردیم.

﴿وَهَلْ أَتَاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ﴾

کلمه «خصم» مانند کلمه «خصومت» مصدر
است و در این جا منظور اشخاصی است که
خصومت در بینشان افتاده. و کلمه «تسور» به معنای
بالا رفتن بر دیوار بلند است، مانند کلمه «تسنم» که
به معنای بالا رفتن بر کوهان شتر است. و کلمه
«تذری» که به معنای بالا رفتن بر بلندی کوه است.
مفسرین کلمه «محراب» را به بالاخانه و شاه‌نشین
معنا کرده‌اند. و استفهام «هل آتیک» به منظور به
شگفتی واداشتن و تشویق به شنیدن خبر است.

و معنای آیه این است که: ای محمد آیا این خبر
به تو رسیده که قومی متخاصم از دیوار محراب
داوود علیه السلام بالا رفتند؟

﴿إِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ...﴾

کلمه «اذ» ظرف است برای جمله «تسوروا»،
همچنان که «اذ» اولی ظرف است

برای جمله «نبؤا الخصم» و حاصل معنا این است که: این قوم داخل شدند بر داوود، در حالی که آن جناب در محرابش بود، و این قوم از راه معمولی و عادی بر او وارد نشدند، بلکه از دیوار محراب بالا رفتند، و از آنجا بر وی درآمدند، و به همین جهت داوود از ورود ایشان به فزع و وحشت درآمد، چون دید آنان بدون اجازه و از راه غیر عادی وارد شدند.

﴿فَفَزِعَ مِنْهُمْ﴾ راغب می گوید کلمه «فزع» به معنای انقباض و نفرتی است که در اثر برخورد با منظره‌ای هولناک به آدمی دست می دهد، و این خود از جنس جزع است، و فرقتش با ترس این است که نمی گویند: «فزع من الله» ولی گفته می شود «خفت منه»^۱.

معنای «خشیت»، «خوف» و «فزع» و توضیحی در باره فزع داوود علیه السلام در ماجرای مراجعه دو خصم نزد او برای داوری

و قبلا هم گفتیم که «خشیت» عبارت است از تاجر قلب، تاثیری که به دنبالش اضطراب و نگرانی باشد، و این خود یکی از رذایل اخلاقی و مذموم است،

^۱ مفردات راغب، ماده فزع.

مگر در مورد خدای تعالی که خشیت از او از فضایل است، و به همین جهت است که انبیاء علیه السلام به جز از خدا از کس دیگری خشیت ندارند. و خدای تعالی در باره‌شان فرموده: ﴿وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ﴾^۱.

ولی کلمه «خوف» به معنای تاثیر از ناملایمات در مقام عمل است، یعنی به معنای آن جنب و جوشی است که شخص ترسیده برای دفع شر انجام می‌دهد، به خلاف «خشیت» که گفتیم تاثیر در مقام ادراک است، بنابراین خوف بالذات رذیله و مذموم نیست، بلکه در مواردی جزو اعمال نیک شمرده می‌شود، همچنان که خدای تعالی در خطابش به رسول گرامی‌اش فرموده: ﴿وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً﴾^۲.

و چون «فزع» عبارت است از انقباض و نفرتی که از منظره‌ای مخوف در دل حاصل می‌شود، قهراً امری خواهد بود که به مقام عمل برگشت می‌کند، نه به ادراک، پس بالذات از رذایل نیست، بلکه فضیلتی است مربوط به مواردی که مکروه و ناملایمی در

^۱ احزاب، آیه ۳۹.

^۲ و اگر از قومی ترس آن داشتی که خیانت کنند. - انفال، آیه ۵۸.

شرف پیش آمدن است، و دارندگان این فضیلت آن
مکروه را دفع می‌کنند. پس اگر در آیه شریفه نسبت
فزع به داوود علیه السلام داده، برای او نقصی نیست
تا بگویی آن جناب از انبیا بوده که جز از خدا خشیت
ندارند.

﴿قَالُوا لَا تَخَفْ خَصْمَانِ بَغِي بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ﴾

وقتی دیدند داوود علیه السلام به

فزع افتاده، خواستند او را دلخوش و آرام ساخته و فزعه را تسکین دهند، لذا گفتند: «لا تخف - مترس». و این در حقیقت نهی از فزع است به صورت نهی از علت فزع که همان خوف باشد. ﴿خَصْمَانِ بَغِيٍّ﴾ این جمله در تقدیر «نحن خصمان» است، یعنی ما دو خصم هستیم، و مراد از دو خصم دو نفر نیست، بلکه دو طایفه متخاصم است، که بعضی بر بعضی ظلم کرده‌اند.

﴿فَاحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تُشْطِطْ. . .﴾ کلمه «شطط» به معنای جور است و معنای جمله این است که: ای داوود بین ما حکمی کن که به حق باشد، و در حکم کردن جور مکن. و ما را به راه وسط و طریق عدل راه بنما.

﴿إِنَّ هَذَا أَخِي. . .﴾

این جمله مطلب مورد نزاع را بیان می‌کند، می‌گوید: «این برادر من است. . .» و این جمله کلام یکی از دو طایفه است که به یک نفر از طایفه دیگر اشاره نموده می‌گوید: «این شخص که می‌بینی برادر من است. . .».

و با این بیان فساد استدلالی که بعضی به این آیه

کرده‌اند که کمترین عدد جمع، دو است، روشن می‌شود، چون با بیان ما روشن گردید که کلمه «خصمان» و جمله «هذا اخی» هیچ دلالتی ندارد بر این که مراجعه کنندگان به داوود دو نفر بوده‌اند، تا بگویی پس جمع ﴿إِذْ تَسَوَّرُوا﴾ و نیز ﴿إِذْ دَخَلُوا﴾ در مورد دو نفر استعمال شده در نتیجه صیغه جمع بر دو نفر نیز اطلاق می‌شود.

برای اینکه گفتیم: ممکن است این دو متخاصم دو طایفه بوده‌اند و هر یک از دو طرف بیشتر از یک نفر بوده‌اند همچنان که می‌بینم صیغه تثنیه در آیه ﴿هَذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ فَالَّذِينَ كَفَرُوا...﴾ در دو نفر به کار نرفته، بلکه در دو جمعیت استعمال شده، به شهادت اینکه هم فرموده ﴿اخْتَصَمُوا﴾ و هم در باره یکی از آن دو خصم فرموده:

﴿فَالَّذِينَ كَفَرُوا﴾ البته ممکن هم هست اصل خصومت در بین دو فرد از دو طایفه واقع شده باشد، ولی پای بقیه افراد نیز به میان کشیده شده باشد، تا آن دو را در ادعایشان کمک کند.

﴿لَهُ تَسَعٌ وَتَسْعُونَ نَعْجَةً وَ لِىَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ

أَكْفَلْنِيهَا وَ عَزَّنِي فِي الْخِطَابِ﴾ - کلمه «نعجة» به

معنای گوسفند ماده است که به فارسی آن را میش

می نامند. و معنای

«اکفلینها» این است که آن را در کفالت من و در تحت سلطنت من قرار بده. و معنای ﴿وَعَزَّيْنِي فِي الْأَخْطَابِ﴾ این است که: در خطاب بر من غلبه کرد. و بقیه الفاظ آیه روشن است.

قضاوت و حکم داوود علیه السلام و سپس استغفار و انابه او

﴿قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالٍ نَعَجْتِكِ إِلَىٰ نِعَاجِهِ...﴾
وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ ﴿﴾

این آیه شریفه حکایت پاسخی است که داوود علیه السلام به مساله آن قوم داده، و بعید نیست که پاسخ او قضاوت و حکمی تقدیری بوده، چون اگر چنین نبود، جا داشت از طرف مقابل هم بخواهد تا دعوی خود را شرح دهد و بعدا بین آن دو قضاوت کند.

آری، ممکن است داوود علیه السلام از قرائنی اطلاع داشته که صاحب نود و نه گوسفند محق است، و حق دارد آن یک گوسفند را از دیگری طلب کند و لیکن از آنجا که صاحب یک گوسفند سخن خود را طوری آورد که رحمت و عطوفت داوود را برانگیخت، لذا به این پاسخ مبادرت کرد که اگر این

طور باشد که تو می گویی او به تو ستم کرده.

پس لامی که بر سر جمله ﴿لَقَدْ ظَلَمَكَ﴾ آمده

لام قسم است، و سؤالی که در آیه آمده و فرموده:

«سؤال» - به طوری که گفته اند - متضمن معنای

اضافه است، و به همین جهت با کلمه «الی» به مفعول

دوم متعدی شده، پس معنا چنین می شود: سوگند

می خورم که او به تو ظلم کرده که سؤال کرده اضافه

کنی میش خود را بر میش هایش.

﴿وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ﴾ این

قسمت تتمه کلام داوود علیه السلام است که با آن،

گفتار اول خود را روشن می کند. و کلمه «خلطاء» به

معنای شریکها است که مال خود را با هم خلط

می کنند.

﴿وَظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَ

أَنَابَ﴾.

یعنی داوود بدانست که ما او را با این واقعه

بيازمودیم، چون کلمه «فتنه» به معنای امتحان است

و کلمه «ظن» هم در خصوص این آیه به معنای علم

است.

ولی بعضی گفته‌اند: کلمه «ظن» به همان معنای معروف است که در فارسی به معنای پندار است و پندار غیر از علم است^۱.

و مؤید گفتار ما که گفتیم «ظن» در این مورد به معنای یقین و علم می‌باشد این است که: استغفار و توبه داوود مطلق آمده، و اگر کلمه مذکور به معنای معروفش می‌بود، باید استغفار و توبه مقید به آن صورت می‌شد که «ظن» با واقع مطابق درآید، یعنی واقعه مذکور به راستی فتنه بوده باشد، و چون این دو لفظ مطلق آمده، پس ظن به معنای علم خواهد بود.

کلمه «خر» - به طوری که راغب گفته - به معنای افتادن و سقوطی است که صدای خریر از آن شنیده شود، و «خریر» به معنای صدای آب، باد، و امثال آن است که از بالا به پایین ریخته شود. و کلمه «رکوع» - بنا به گفته راغب - به معنای مطلق انحنا و خم شدن است.

و کلمه «انابه» به معنای رجوع است. و انابه به

^۱ روح المعانی، ج ۲۳، ص ۱۸۱.

سوی خدا - به گفته راغب - به معنای بازگشت به سوی اوست به توبه و اخلاص عمل و این کلمه از ماده «نوب» است که به معنای برگشتن پی در پی است.

بیان اینکه مراجعه کنندگان نزد داوود ملائکه بوده‌اند و داستان مرافعه تمثیل بوده و حکم ناصواب در عالم غیر واقعی گناه محسوب نمی‌شود

و معنای آیه این است که: داوود علیه السلام بدانست که این واقعه امتحانی بوده که ما وی را با آن بیازمودیم و فهمید که در طریقه قضاوت خطا رفته. پس، از پروردگار خود طلب آمرزش کرد از آنچه از او سرزده و بی‌درنگ به حالت رکوع درآمد و توبه کرد.

اکثر مفسرین به تبع روایات بر این اعتقادند که این قوم که به مخاصمه بر داوود وارد شدند، ملائکه خدا بودند، و خدا آنان را به سوی وی فرستاد تا امتحانش کند - که به زودی روایات آن از نظر خواننده خواهد گذشت و به وضع آنها آگاهی خواهد یافت - . لیکن خصوصیات این داستان دلالت می‌کند بر اینکه این واقعه یک واقعه طبیعی، هر چند به صورت ملائکه نبوده، چون اگر طبیعی

بود باید آن اشخاص که یا انسان بوده‌اند و یا ملک،
از راه طبیعی بر داوود وارد می‌شدند، نه از دیوار. و
نیز با اطلاع وارد می‌شدند، نه به طوری که او را دچار
فزع کنند. و دیگر اینکه اگر امری عادی بود، داوود
از کجا فهمید که جریان صحنه‌ای بوده برای امتحان
وی. و نیز از جمله ﴿فَاخْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا
تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ﴾ بر می‌آید که خدای تعالی او را با این
صحنه بیازموده تا راه داوری را به او یاد بدهد و او را
در

خلافت و حکمرانی در بین مردم استاد سازد.
همه این‌ها تایید می‌کنند این احتمال را که مراجعه
کنندگان به وی ملائکه بوده‌اند که به صورت مردانی
از جنس بشر ممثل شده بودند.

در نتیجه این احتمال قوی به نظر می‌رسد که
واقعه مذکور چیزی بیش از یک تمثیل نظیر رؤیا نبوده
که در آن حالت افرادی را دیده که از دیوار محراب
بالا آمدند، و به ناگهان بر او وارد شدند یکی گفته
است: من یک میش دارم و این دیگری نود و نه میش
دارد، تازه می‌خواهد یک میش مرا هم از من بگیرد.

و در آن حالت به صاحب یک میش گفته: رفیق تو به تو ظلم می کند... .

پس سخن داوود علیه السلام - به فرضی که حکم رسمی و قطعی او بوده باشد - در حقیقت حکمی است در ظرف تمثیل همچنان که اگر این صحنه را در خواب دیده بود، و در آن عالم حکمی بر خلاف کرده بود گناه شمرده نمی شد، و حکم در عالم تمثیل گناه و خلاف نیست، چون عالم تمثیل مانند عالم خواب عالم تکلیف نیست، و تکلیف ظرفش تنها در عالم مشهود و بیداری است، که عالم ماده است. و در عالم مشهود و واقع نه کسی به داوود علیه السلام مراجعه کرد و نه میشی در کار بود و نه میشهایی، پس خطای داوود علیه السلام خطای در عالم تمثیل بوده، که گفتیم در آنجا تکلیف نیست، همچنان که در باره خطا و عصیان آدم هم گفتیم که عصیان در بهشت بوده، چون در بهشت از درخت خورد که هنوز به زمین هبوط نکرده بود و هنوز شریعتی و دینی نیامده بود.

خواهی گفت: پس استغفار و توبه چه معنا دارد؟

می گوییم: استغفار و توبه آن عالم هم مانند خطای

در آن عالم و در خور آن است، مانند استغفار و توبه آدم از آنچه که از او سر زد. همه این حرفها را بدان جهت زدیم، که خواننده متوجه باشد که ساحت مقدس داوود علیه السلام منزله از نافرمانی خداست، چون خود خدای تعالی آن جناب را خلیفه خود خوانده، همان طور که به خلافت آدم علیه السلام در کلام خود تصریح نموده - که توضیح بیشتر این مطلب در داستان آدم در جلد اول این کتاب گذشت. و اما بنابراین که بعضی از مفسرین گفته‌اند که دو طرف دعوا که بر داوود علیه السلام وارد شدند از جنس بشر بوده‌اند، و داستان به همان ظاهرش حمل می‌شود. ناگزیر باید برای جمله ﴿لَقَدْ ظَلَمَكَ﴾ چاره‌ای اندیشید، و چاره‌اش این است که حکم داوود علیه السلام فرضی و تقدیری است، و معنایش این است که: اگر واقع داستان همین باشد که تو گفتی رفیق تو به تو ظلم کرده، مگر آنکه دلیلی قاطع بیاورد که یک‌میش هم مال اوست.

دلیل بر اینکه باید کلام داوود علیه السلام را فرضی گرفت، این است که عقل و نقل حکم می‌کنند بر اینکه انبیاء علیه السلام به عصمت خدایی معصوم از گناه و خطا هستند. چه گناه بزرگ و چه کوچک. علاوه بر این، خدای سبحان در خصوص داوود علیه السلام قبلاً تصریح کرده بود به اینکه حکمت و فصل خطابش داده و چنین مقامی با خطای در حکم نمی‌سازد.

﴿وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُفَىٰ وَحُسْنَ مَآبٍ﴾

کلمه «زلفی» و «زلفه» به معنای مقام و منزلت است. و کلمه «ماب» به معنای مرجع است و کلمه «زلفی» و «ماب» را نکره یعنی بدون الف و لام آورد تا بر عظمت مقام و مرجع دلالت کند. و بقیه الفاظ آیه روشن است.

مقصود از اینکه خداوند داوود علیه السلام را خلیفه در زمین قرار داد

﴿يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ . . .﴾

ظاهراً در این کلام، کلمه «قلنا» در تقدیر است، و تقدیر آن «فغفرنا له و قلنا یا داود . . .» است.

و ظاهر کلمه «خلافت» این است که: مراد از آن خلافت خدایی است، و در نتیجه با خلافتی که در

آیه ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ آمده منطبق است، و یکی از شؤون خلافت این است که: صفات و اعمال مستخلف را نشان دهد، و آینده صفات او باشد. کار او را بکند. پس در نتیجه خلیفه خدا در زمین باید متخلق به اخلاق خدا باشد، و آنچه خدا اراده می کند او اراده کند، و آنچه خدا حکم می کند او همان را حکم کند و چون خدا همواره به حق حکم می کند ﴿وَاللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ﴾ او نیز جز به حق حکم نکند و جز راه خدا راهی نرود، و از آن راه تجاوز و تعدی نکند.

و به همین جهت است که می بینیم در آیه مورد بحث با آوردن «فا» بر سر جمله ﴿فَأَحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ﴾ حکم به حق کردن را نتیجه و فرع آن خلافت قرار داده، و این خود مؤید آن است که مراد از «جعل خلافت» این نیست که شانیت و مقام خلافت به او داده باشد، بلکه مراد این است که شانیتی را که به حکم آیه ﴿وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ﴾ قبلاً به او داده بود، به فعلیت برساند، و عرصه بروز و ظهور آن را به او بدهد.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از «خلافت»
 جانشینی برای انبیای قبل است، و
 اگر جمله ﴿فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ﴾ را متفرع
 بر این خلافت کرده بدان جهت است که خلافت
 نعمت عظیمی است که باید شکرگزاری شود، و
 شکر آن، عدالت در بین مردم است، و یا به این جهت
 است که حکومت در بین مردم چه به حق و چه به
 ناحق از آثار خلافت و سلطنت است، و تقیید آن به
 کلمه «حق» برای این است که سداد و موفقیت او در
 آن بوده صحیح نیست و بدون دلیل در لفظ آیه
 تصرف کردن است.

عصمت باعث سلب اختیار نیست و توجه خطاب ﴿لَا تَتَّبِعِ الْهَوَى﴾ به داوود
 علیه السلام بلا اشکال است

﴿وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾ عطف
 این جمله به جمله ما قبل و مقابل آن قرار گرفتن،
 این معنا را به آیه می‌دهد که، «در داوری در بین مردم
 پیروی هوای نفس مکن که از حق گمراهت کند،
 حقی که همان راه خداست» و در نتیجه می‌فهماند که
 سبیل خدا حق است.

بعضی از مفسرین گفته‌اند در اینکه داوود علیه

السلام را امر کرد به اینکه به حق حکم کند و نهی فرمود از پیروی هوای نفس، تنبیهی است برای دیگران یعنی هر کسی که سرپرست امور مردم می‌شود، باید در بین آنان به حق حکم نموده و از پیروی باطل بر حذر باشد، و گر نه آن جناب به خاطر عصمتی که داشته هرگز جز به حق حکم ننموده، و پیروی از باطل نمی‌کرده.

ولی این اشکال بر او وارد است که صرف اینکه خطاب متوجه به او، برای تنبیه دیگران است، دلیل نمی‌شود بر اینکه به خاطر عصمت اصلاً متوجه خود او نباشد، چون عصمت باعث سلب اختیار نمی‌گردد، و گر نه باید معصومین هیچ فضیلتی بر دیگران نداشته باشند، و فضائل آنان چون بوی خوش گلهای خوشبو باشد بلکه با داشتن عصمت باز اختیارشان به جای خود باقی است، و ما دام که اختیار باقی است تکلیف صحیح است، بلکه واجب است، همان طور که نسبت به دیگران صحیح است چون اگر تکلیف متوجه آنان نشود، نسبت به ایشان دیگر واجب و حرامی تصور ندارد و طاعت از

معصیت متمایز نمی‌شود، و همین خود باعث می‌شود عصمت لغو گردد، چون وقتی می‌گوییم داوود علیه السلام معصوم است، معنایش این است که آن جناب گناه نمی‌کند، و گفتیم که گناه فرع تکلیف است.

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ﴾ این جمله نهی از پیروی هوای نفس را تعلیل می‌کند به اینکه این کار باعث می‌شود انسان از روز حساب غافل شود و فراموشی روز قیامت هم عذاب شدید دارد و منظور از فراموش کردن آن

بی‌اعتنایی به امر آن است.

در این آیه شریفه دلالتی است بر اینکه هیچ ضلالتی از سبیل خدا، و یا به عبارت دیگر هیچ معصیتی از معاصی منفک از نسیان روز حساب نیست.

احتجاج بر مساله معاد با بیان اینکه خلق سماء و ارض باطل نیست

﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا..﴾



بعد از آنکه کلام به یاد روز حساب منتهی شد، عنان کلام را به سوی همین مساله برگردانید تا آن را روشن سازد، لذا بر اصل ثبوت آن به دو حجت احتجاج نمود یکی احتجاجی است که سیاق آیه مورد بحث آن را می‌رساند، و این احتجاج از طریق غایات است، چون اگر امر خلقت آسمان‌ها و زمین و آنچه بین آن دو است - با اینکه اموری است مخلوق و مؤجل، یکی پس از دیگری موجود می‌شوند، و فانی می‌گردند - به سوی غایتی باقی و ثابت و غیر مؤجل منتهی نشود، امری باطل خواهد بود، و باطل به معنی هر چیزی که غایت نداشته

باشد، محال است تحقق پیدا کند و در خارج موجود شود، علاوه بر این صدور چنین خلقتی از خالق حکیم محال است، و در حکیم بودن خالق هم هیچ حرفی نیست.

و بسیار می‌شود که کلمه «باطل» به بازی اطلاق می‌گردد، و اگر در آیه مورد بحث هم مراد این معنا باشد، معنای آن چنین می‌شود: «ما آسمان‌ها و زمین و آنچه بین آن دو است به بازی نیافریدیم و جز به حق خلق نکردیم»، و این همان معنایی است که آیه ﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِأَعْبِينَ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ﴾ آن را افاده می‌کند.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: «آیه مورد بحث از نظر معنا عطف است بر ما قبلش، و گویا فرموده: پیروی هوا مکن، چون این پیروی سبب گمراهیت می‌شود. و نیز به خاطر اینکه خدا عالم را برای باطل که پیروی هوی مصداقی از آن است، نیافریده، بلکه برای توحید و پیروی شرع خلق کرده است».

لیکن این تفسیر درست نیست، برای اینکه آیه بعدی که می‌فرماید: ﴿أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ﴾ با این معنا

سازگار نیست.

﴿ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ

النَّارِ﴾ - یعنی اینکه خدا عالم را به باطل و بدون

غایت خلق کرده باشد و روز حسابی که در آن نتیجه

امور معلوم می‌شود، در کار نباشد، پندار و ظن

کسانی است که کافر شدند پس وای به حال ایشان

از عذاب آتش.

احتجاج دیگری بر معاد با بیان اینکه خداوند «متقین» و «فجار» را در یک ردیف قرار نمی‌دهد

﴿أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ﴾

این آیه حجت دومی را بیان می‌کند که بر مساله معاد اقامه کرده، و تقریرش این است که: بالضروره و بی تردید انسان هم مانند سایر انواع موجودات کمالی دارد و کمال انسان عبارت است از اینکه در دو طرف علم و عمل از مرحله قوه و استعداد درآمده به مرحله فعلیت برسد، یعنی به عقاید حق معتقد گشته و اعمال صالح انجام دهد، که فطرت خود او اگر سالم مانده باشد این عقاید حق و اعمال صالح را تشخیص می‌دهد، و عبارت می‌داند از ایمان به حق و عمل‌هایی که مجتمع انسانی را در زمین صالح می‌سازد.

پس تنها کسانی که ایمان آورده و به صالحات عمل کردند، و خلاصه مردم با تقوی، انسان‌های کامل هستند، و اما مفسدان در زمین یعنی آن‌ها که عقاید فاسد و اعمال فاسد دارند و نام «فجار» معرف آنان است، افرادی هستند که در واقع در انسانیتشان

نقص دارند، و مقتضای آن کمال و این نقص این است که در مقابل کمال حیاتی سعید و عیشی طیب باشد و در ازای آن نقص، حیاتی شقی، و عیشی نکبت‌بار باشد.

و معلوم است که زندگی دنیا که هم آن طایفه و هم این طایفه از آن استفاده می‌کنند، در تحت سیطره اسباب و عوامل مادی اداره می‌شود، که تاثیر آن اسباب و عوامل در مورد انسان کامل و ناقص، مؤمن و کافر یکسان است زهرش هر دو را می‌کشد، آتشش هر دو را می‌سوزاند، آفتابش به هر دو می‌تابد، در نتیجه هر کس عمل خود را نیکو و آن طور که باید انجام دهد، و اسباب مادی هم با عمل او موافقت داشته باشد قهرا زندگی مطلوبی خواهد داشت، و هر کس بر خلاف این باشد، زندگی تنگ و ناراحتی خواهد داشت.

و بنابراین اگر زندگی منحصر در همین زندگی دنیا باشد، که گفتیم نسبتش به هر دو طایفه یکسان است، و دیگر حیات آخرت با زندگی مختص به هر یک از این دو طایفه و مناسب با حال او نبوده باشد،

با عنایتی که خدای تعالی نسبت به رساندن هر حقی به صاحب حقش دارد، منافات دارد، و با عنایتی که آن ذات اقدس به دادن مقتضای هر چیز به مقتضی اش دارد نمی سازد.

و اگر بخواهی می توانی از بیان قبلی که حجتی است برهانی صرف نظر نموده، حجتی جدلی اقامه کنی، و بگویی: یکسان معامله کردن با هر دو طایفه، و لغو کردن آنچه صلاح این و فساد آن اقتضا دارد، خلاف عدالت خداست.

و این آیه شریفه - به طوری که ملاحظه می کنی

- نمی خواهد بفرماید: مؤمن و کافر

یکسان نیستند، بلکه می‌خواهد مقابله بین کسانی که ایمان آورده و عمل صالح کرده‌اند، با کسانی که اینطور نیستند بیان کند، حال چه اینکه ایمان نداشته باشند، و یا ایمان داشته و عمل صالح نداشته باشند، و به همین جهت دوباره مقابله را بین متقیان و فجار قرار داد.

﴿كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾

یعنی این قرآن کتابی است که از جمله اوصافش این و این است، و اگر در این آیه او را به «انزال» توصیف کرد، که به نازل شدن به یک دفعه اشعار دارد، نه به «تنزیل» که به نازل شدن تدریجی دلالت دارد، برای این است که تدبر و تذکر مناسبت دارد که قرآن کریم به طور مجموع اعتبار شود، نه تکه تکه و جدا جدا.

و مقابله بین جمله «لیدبروا» با جمله ﴿وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾ این معنا را می‌فهماند که مراد از ضمیر جمع، عموم مردم است.

و معنای آیه این است که: این قرآن کتابی است

که ما آن را به سوی تو نازل کردیم، کتابی است که خیرات و برکات بسیار برای عوام و خواص مردم دارد، تا مردم در آن تدبر نموده به همین وسیله هدایت شوند، و یا آنکه حجت بر آنان تمام شود، و نیز برای اینکه صاحبان خرد از راه استحضار حجت‌های آن و تلقی بیاناتش متذکر گشته و به سوی حق هدایت شوند.

بحث روایتی [داستان مراجعه دو طائفه متخاصم

نزد داوود علیه السلام و...]

در الدر المنثور به طریقی از انس و از مجاهد و سدی و به چند طریق دیگر از ابن عباس، داستان مراجعه کردن دو طایفه متخاصم به داوود علیه السلام را با اختلافی که در آن روایات هست نقل کرده است.^۱

و نظیر آن را قمی در تفسیر خود آورده.^۲ و نیز در عرائس و کتبی دیگر نقل شده، و صاحب مجمع البیان آن را خلاصه کرده که اینک از نظر خواننده می‌گذرد:

^۱ تفسیر الدر المنثور، ج ۵، ص ۳۰۰ و ۳۰۱.

^۲ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۳۰.

داوود علیه السلام بسیار نماز می خواند، روزی

عرضه داشت: بارالها ابراهیم را بر

من برتری دادی و او را خلیل خود کردی، موسی
را برتری دادی و او را کلیم خود ساختی. خدای
تعالی وحی فرستاد که ای داوود ما آنان را امتحان
کردیم، به امتحاناتی که تا کنون از تو چنان امتحانی
نکرده‌ایم، اگر تو هم بخواهی امتیازی کسب کنی باید
به تحمل امتحان تن دردهی. عرضه داشت: مرا هم
امتحان کن.

پس روزی در حینی که در محرابش قرار داشت،
کبوتری به محرابش افتاد، داوود خواست آن را
بگیرد، کبوتر پرواز کرد و بر دریچه محراب نشست.
داوود بدانجا رفت تا آن را بگیرد. ناگهان از آنجا
نگاهش به همسر «اوریا» فرزند «حیان» افتاد که
مشغول غسل بود. داوود عاشق او شد، و تصمیم
گرفت با او ازدواج کند. به همین منظور اوریا را به
بعضی از جنگها روانه کرد، و به او دستور داد که
همواره باید پیشاپیش تابوت باشی - و تابوت عبارت
است از آن صندوقی که سکینت در آن بوده - اوریا
به دستور داوود عمل کرد و کشته شد.

بعد از آنکه عده آن زن سرآمد، داوود با وی
ازدواج کرد، و از او دارای فرزندی به نام سلیمان

شد. روزی در بینی که او در محراب خود مشغول عبادت بود، دو مرد بر او وارد شدند، داوود وحشت کرد. گفتند مترس ما دو نفر متخاصم هستیم که یکی به دیگری ستم کرده - تا آنجا که می فرماید - و ایشان اندکند.

پس یکی از آن دو به دیگری نگاه کرد و خندید، داوود فهمید که این دو متخاصم دو فرشته اند که خدا آنان را نزد وی روانه کرده، تا به صورت دو متخاصم مخاصمه راه بیندازند و او را به خطای خود متوجه سازند پس داوود علیه السلام توبه کرد و آن قدر گریست که از اشک چشم او گندمی آب خورد و روید.

آن گاه صاحب مجمع البیان می گوید - و چه خوب هم می گوید - داستان عاشق شدن داوود سخنی است که هیچ تردیدی در فساد و بطلان آن نیست، برای اینکه این نه تنها با عصمت انبیا سازش ندارد، بلکه حتی با عدالت نیز منافات دارد، چطور ممکن است انبیا که امینان خدا بر وحی او و سفرایی هستند بین او و بندگانش، متصف به صفتی باشند که

اگر یک انسان معمولی متصف بدان باشد، دیگر شهادتش پذیرفته نمی‌شود و حالتی داشته باشند که به خاطر آن حالت، مردم از شنیدن سخنان ایشان و پذیرفتن آن متنفر باشند؟!!

مؤلف: این داستان که در روایات مذکور آمده از تورات گرفته شده، چیزی که هست نقل تورات از این هم شنیع‌تر و رسواتر است، معلوم می‌شود آن‌هایی که داستان مزبور را در

^۱ تفسیر مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۷۲.

روایات اسلامی داخل کرده‌اند، تا اندازه‌ای نقل تورات را - که هم اکنون خواهید دید - تعدیل کرده‌اند.

اینک خلاصه آنچه در تورات، اصحاب یازدهم و دوازدهم، از سموئیل دوم آمده: شبانگاه بود که داوود از تخت خود برخاست، و بر بالای بام کاخ به قدم زدن پرداخت، از آنجا نگاهش به زنی افتاد که داشت حمام می‌کرد، و تن خود را می‌شست، و زنی بسیار زیبا و خوش منظر بود.

پس کسی را فرستاد تا تحقیق حال او کند. به او گفتند: او «بتشبع» همسر «اوریای حثی» است، پس داوود رسولانی فرستاد تا زن را گرفته نزدش آوردند، و داوود با او هم بستر شد، در حالی که زن از خون حیض پاک شده بود، پس زن به خانه خود برگشت، و از داوود حامله شده، به داوود خبر داد که من حامله شده‌ام.

از سوی دیگر اوریا در آن ایام در لشکر داوود کار می‌کرد و آن لشکر در کار جنگ با «بنی عمون» بودند، داوود نامه‌ای به «یوآب» امیر لشکر خود

فرستاد، و نوشت که اوریا را نزد من روانه کن، اوریا به نزد داوود آمد، و چند روزی نزد وی ماند، داوود نامه‌ای دیگر به یوآب نوشته، به وسیله اوریا روانه ساخت و در آن نامه نوشت: اوریا را مأموریت‌های خطرناک بدهید و او را تنها بگذارید، تا کشته شود. یوآب نیز همین کار را کرد. و اوریا کشته شد و خبر کشته شدنش به داوود رسید.

پس همین که همسر اوریا از کشته شدن شوهرش خبردار شد، مدتی در عزای او ماتم گرفت، و چون مدت عزاداری و نوحه‌سرایی تمام شد، داوود نزد او فرستاده و او را ضمیمه اهل بیت خود کرد. و خلاصه همسر داوود شد، و برای او فرزندی آورد، و اما عملی که داوود کرد در نظر رب عمل قبیحی بود.

لذا رب، «ناثان» پیغمبر را نزد داوود فرستاد. او هم آمد و به او گفت در یک شهر دو نفر مرد زندگی می‌کردند یکی فقیر و آن دیگری توانگر، مرد توانگر گاو و گوسفند بسیار زیاد داشت و مرد فقیر به جز یک میش کوچک نداشت، که آن را به زحمت بزرگ کرده بود در این بین میهمانی برای مرد توانگر رسید

او از اینکه از گوسفند و گاو خود یکی را ذبح نموده
از میهمان پذیرایی کند دریغ ورزید، و یک میث مرد
فقیر را ذبح کرده برای میهمان خود طعامی تهیه کرد.
داوود از شنیدن این رفتار سخت در خشم شد، و
به ناان گفت: رب که زنده است، چه باک از اینکه
آن مرد طمع کار کشته شود، باید این کار را بکنید، و
به جای یک میث

چهار میش از گوسفندان او برای مرد فقیر بگیری، برای اینکه بر آن مرد فقیر رحم نکرده و چنین معامله‌ای با او کرده.

ناثان به داوود گفت: اتفاقاً آن مرد خود شما هستید، و خدا تو را عتاب می‌کند و می‌فرماید: بلاء و شری بر خان‌ها مسلط می‌کنم و در پیش رویت همسرانت را می‌گیرم، و آنان را به خویشاوندانت می‌دهم، تا در حضور بنی اسرائیل و آفتاب با آنان هم بستر شوند، و این را به کیفر آن رفتاری می‌کنم که تو با اوریا و همسرش کردی.

داوود به ناثان گفت: من از پیشگاه رب عذر این خطا را می‌خواهم. ناثان گفت: خدا هم این خطای تو را از تو برداشت و نادیده گرفت و تو به کیفر آن نمی‌میری، و لیکن از آنجا که تو با این رفتارت دشمنانی برای رب درست کردی که همه زبان به شماتت رب می‌کشایند، فرزندی که همسر اوریا برایت زاییده خواهد مرد. پس خدا آن فرزند را مریض کرد و پس از هفت روز قبض روحش فرمود،

و بعد از آن همسر اوریا سلیمان را برای داوود زاید^۱.
و در کتاب عیون است که - در باب مجلس رضا
علیه السلام نزد مامون و مباحثه‌اش با ارباب ملل و
مقالات - امام رضا علیه السلام به ابن جهم فرمود:
بگو ببینم پدران شما در باره داوود چه گفته‌اند؟ ابن
جهم عرضه داشت: می‌گویند او در محرابش مشغول
نماز بود که ابلیس به صورت مرغی در برابرش ممثل
شد، مرغی که زیباتر از آن تصور نداشت. پس داوود
نماز خود را شکست و برخاست تا آن مرغ را بگیرد.
مرغ پرید و داوود آن را دنبال کرد، مرغ بالای بام
رفت، داوود هم به دنبالش به بام رفت، مرغ به داخل
خانه اوریا فرزند حیان شد، داوود به دنبالش رفت،
و ناگهان زنی زیبا دید که مشغول آب تنی است.

داوود عاشق زن شد، و اتفاقاً همسر او یعنی اوریا
را قبلاً به ماموریت جنگی روانه کرده بود، پس به امیر
لشکر خود نوشت که اوریا را پیشاپیش تابوت قرار
بده، و او هم چنین کرد، اما به جای اینکه کشته شود،
بر مشرکین غلبه کرد. و داوود از شنیدن قصه

^۱ تورات، ب ۱۱، ص ۴۹۰.

ناراحت شد، دوباره به امیر لشکرش نوشت او را همچنان جلو تابوت قرار بده! امیر چنان کرد و اوریا کشته شد، و داوود با همسر وی ازدواج کرد.

راوی می گوید: حضرت رضا علیه السلام دست به پیشانی خود زد و فرمود ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ آیا به یکی از انبیای خدا نسبت می دهید که نماز را سبک شمرده و آن را شکست، و به دنبال مرغ به خانه مردم درآمده، و به زن مردم نگاه کرده و عاشق شده، و شوهر

او را متعمدا کشته است؟

ابن جهم پرسید: یا بن رسول الله پس گناه داوود در داستان دو متخاصم چه بود؟ فرمود وای بر تو خطای داوود از این قرار بود که او در دل خود گمان کرد که خدا هیچ خلقی داناتر از او نیافریده، خدای تعالی برای تربیت او، و دور نگه داشتن او از عجب دو فرشته نزد وی فرستاد تا از دیوار محرابش بالا روند، یکی گفت ما دو خصم هستیم، که یکی به دیگری ستم کرده، تو بین ما به حق داوری کن و از راه حق منحرف مشو، و ما را به راه عدل رهنمون شو.

این آقا برادر من نود و نه میش دارد و من یک میش دارم، به من می گوید این یک میش خودت را در اختیار من بگذار و این سخن را طوری می گوید که مرا زبون می کند، داوود بدون اینکه از طرف مقابل بپرسد: تو چه می گویی؟ و یا از مدعی مطالبه شاهد کند در قضاوت عجله کرد و علیه آن طرف و به نفع صاحب یک میش حکم کرد، و گفت: او که از تو می خواهد یک میش را هم در اختیارش بگذاری به

تو ظلم کرده. خطای داوود در همین بوده که از رسم داوری تجاوز کرده، نه آنکه شما می‌گویید، مگر نشنیده‌ای که خدای عز و جل می‌فرماید: ﴿يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ...﴾.

ابن جهم عرضه داشت: یا بن رسول الله پس داستان داوود با اوریا چه بوده؟ حضرت رضا علیه السلام فرمود: در عصر داوود حکم چنین بود که اگر زنی شوهرش می‌مرد و یا کشته می‌شد، دیگر حق نداشت شوهری دیگر اختیار کند، و اولین کسی که خدا این حکم را برایش برداشت و به او اجازه داد تا با زن شوهر مرده ازدواج کند، داوود علیه السلام بود که با همسر اوریا بعد از کشته شدن او و گذشتن عده ازدواج کرد، و این بر مردم آن روز گران آمد^۱.

و در امالی صدوق به سند خود از امام صادق علیه السلام روایت کرده که به علقمه فرمود: انسان نمی‌تواند رضایت همه مردم را به دست آورد و نیز نمی‌تواند زبان آنان را کنترل کند همین مردم بودند

^۱ عیون اخبار الرضا، انتشارات جهان، ج ۱، ص ۱۹۳.

که به داوود علیه السلام نسبت دادند که: مرغی را دنبال کرد تا جایی که نگاهش به همسر اوریافتاد و عاشق او شد و برای رسیدن به آن زن، اوریافرا به جنگ فرستاد، آن هم در پیشاپیش تابوت قرارش داد تا کشته شود، و او بتواند با همسر وی ازدواج کند. . .

گفتاری در چند فصل پیرامون سرگذشت داوود علیه السلام

۱ - سرگذشت داوود علیه السلام در قرآن: در قرآن کریم از داستان‌های آن جناب به جز چند اشاره، چیزی نیامده، یک جا به سرگذشت جنگ او در لشکر طالوت اشاره کرده که در آن جنگ، جالوت را به قتل رسانده و خداوند سلطنت را بعد از طالوت به او واگذار نموده و حکمتش داده و آنچه می‌خواست بدو آموخته است.^۱ در جای دیگر به این معنا اشاره فرموده که او را خلیفه خود کرد، تا در بین مردم حکم و داوری کند، و فصل الخطاب که همان علم داوری

^۱ بقره، آیه ۲۵۱.

بین مردم است به او آموخته^۱. و در جای دیگر به این معنا اشاره فرموده که خدا او و سلطتش را تایید نموده و کوه‌ها و مرغان را مسخر کرد تا با او تسبیح بگویند^۲. و جایی دیگر به این معنا اشاره کرده که آهن را برای او نرم کرد تا با آن هر چه می‌خواهد و مخصوصاً زره درست کند^۳.

۲ - ذکر خیر داوود علیه السلام در قرآن: خدای

سبحان در چند مورد او را از انبیا شمرده و بر او و بر همه انبیا ثنا گفته، و نام او را بخصوص ذکر کرده و فرموده: ﴿وَآتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا﴾ ما به داوود زبور دادیم و نیز فرموده: «به او فضیلت و علم دادیم» و نیز فرموده: «به او حکمت و فصل الخطاب دادیم، و او را خلیفه در زمین کردیم» و او را به اوصاف «اواب» و «دارنده زلفا و قرب در پیشگاه الهی» و «دارنده حسن ماب» ستوده^۴.

۳ - آنچه از آیات استفاده می‌شود: دقت در آیاتی

^۱ ص، آیه ۲۰-۲۶.

^۲ انبیاء، آیه ۷۹ و - ص، آیه ۱۹.

^۳ انبیاء، آیه ۸۰ و - سبأ، آیه ۱۱.

^۴ نساء، آیه ۱۶۳. - انعام، آیه ۸۴ و ۸۷.

که متعرض داستان آمدن دو متخاصم نزد داوود علیه السلام است بیش از این نمی‌رساند که این داستان صحنه‌ای بوده که خدای تعالی برای آزمایش داوود در عالم تمثیل به وی نشان داده تا او را به تربیت الهی تربیت کند و راه و رسم داوری عادلانه را به وی بیاموزد، تا در نتیجه هیچ وقت مرتکب جور در حکم نگشته و از راه عدل منحرف نگردد.

این آن معنایی است که از آیات این داستان فهمیده می‌شود، و اما زوایدی که در غالب روایات هست، یعنی داستان اوریا و همسرش، مطالبی است که ساحت مقدس انبیا از آن منزّه است، که در بیان آیات و بحث روایتی مربوط به آن محصل کلام گذشت.

﴿وَوَهَبْنَا لِدَاوُدَ سُلَيْمَانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ ۳۰﴾ إِذْ
 عَرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ ۳۱ فَقَالَ إِنِّي
 أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَن ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ
 بِالْحِجَابِ ۳۲ رُدُّوهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَ
 الْأَعْنَاقِ ۳۳ وَ لَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَ أَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ
 جَسَدًا ثُمَّ أَنَابَ ۳۴ قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكًا
 لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ ۳۵
 فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ ۳۶
 وَ الشَّيَاطِينَ كُلَّ بِنَاءٍ وَ غَوَاصٍ ۳۷ وَ آخِرِينَ مُقَرَّنِينَ
 فِي الْأَصْفَادِ ۳۸ هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ
 حِسَابٍ ۳۹ وَ إِنَّا لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَى وَ حُسْنِ مَّآبٍ ﴿۴۰﴾

ترجمه آیات

و ما به داوود سلیمان را عطا کردیم که چه بنده
 خوبی بود و بسیار رجوع کننده به ما بود ۳۰.

به یادش آور که وقتی اسبانی نیک بر او عرضه
 شد ۳۱.

از شدت علاقه به تماشای آنها از نماز اول وقت
 باز ماند و خود را ملامت کرد و گفت من علاقه به
 اسبان را بر یاد خدا ترجیح دادم تا خورشید غروب

کرد و یا اسبان از نظرم ناپدید شدند ۳۲.

آنها را به من برگردانید و چون برگردانند سر

و گردنهایشان را نشان کرد تا وقف راه خدا باشند

۳۳.

ما سلیمان را هم بیازمودیم و جسد بی جان
فرزندش را بر تختش افکندیم پس به سوی ما متوجه
شد ۳۴.

و گفت پروردگارا مرا بیامرز و به من سلطنتی بده
که سزاوار احدی بعد از من نباشد البته تو بخشنده‌ای
۳۵.

پس ما به او سلطنتی دادیم که دامنه‌اش حتی باد
را هم گرفت و باد هر جا که او می‌خواست بوزد به
نرمی می‌وزید ۳۶.

و نیز شیطان‌ها را برایش رام کردیم شیطان‌هایی
که یا بناء بودند و یا خواص ۳۷.

و اما بقیه آن‌ها را که جز شرارت هنری نداشتند
همه را در غل و زنجیر کردیم تا مزاحم سلطنت او
نباشند ۳۸.

این است عطای ما و لذا بدو گفتیم از نعمت خود
به هر که خواهی عطا کن و از هر که خواهی دریغ
نما که عطای ما بی حساب است ۳۹.

و به راستی او در درگاه ما تقرب و سرانجامی
نیک دارد ۴۰.

بیان آیات

این آیات راجع به دومین داستان از قصص
بندگان «اواب» است که خدای تعالی آن را برای
پیغمبرش بیان نموده و دستورش می‌دهد به اینکه
صبر پیشه سازد و در هنگام سختی به یاد این داستان
بیفتد.

﴿وَهَبْنَا لِدَاوُدَ سُلَيْمَانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ﴾

یعنی ما به داوود فرزندی دادیم به نام سلیمان.

بقیه الفاظ آیه از بیان قبلی ما روشن می‌شود.

﴿إِذْ عَرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ﴾

کلمه «عشی» در مقابل «غداة» است، که به معنای

اول روز است و در نتیجه «عشی» به معنای آخر روز

و بعد از ظهر است. و کلمه «صافنات» - به طوری

که در مجمع البیان گفته - جمع «صافنة» است، و

«صافنة» آن اسبانی را می‌گویند که بر سه پای خود

ایستاده و یک دست را بلند می‌کند تا نوک سمش

روی زمین قرار گیرد. و - نیز بنا به گفته وی - کلمه

«جیاد» جمع «جواد» است که «واو» آن در جمع به

«یاء» قلب می‌شود، و اصل «جیاد» جواد - به کسره

جیم - بوده، و معنایش تندرو است، گویا حیوان از

نمی‌ورزد^۱.

چند وجه در معنای سخن سلیمان علیه السلام: ﴿إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ

ذِكْرِ رَبِّي...﴾ و توضیحی در باره علاقه آن جناب به اسب‌ها و باز ماندنش از

عبادت خدا

﴿فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى

تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ﴾

ضمیر «قال - گفت» به سلیمان برمی‌گردد، و مراد

از «خیر» - به طوری که گفته‌اند - اسب است، چون

عرب اسب را خیر می‌نامند، و از رسول خدا (صلی

الله علیه وآله و سلم) هم روایت شده که فرمود: تا

قیامت خیر را به پیشانی اسبها گره زده‌اند.

بعضی هم گفته‌اند: مراد از کلمه «خیر» مال بسیار

است و در بسیاری از موارد در قرآن به این معنا آمده،

مانند آیه ﴿إِنَّ تَرَكَ خَيْرًا﴾^۲.

مفسرین در تفسیر جمله ﴿أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ﴾

گفته‌اند: کلمه «احببت» متضمن معنای ایثار است، و

کلمه «عن» به معنای «علی» است، و منظور سلیمان

علیه السلام این است که: من محبتی را که به اسبان

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۷۴.

^۲ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۷۵.

دارم ایثار و اختیار می‌کنم بر یاد پروردگارم، که عبارت است از نماز، در حالی که آن را نیز دوست می‌دارم، و یا معنایش این است که: من اسبان را دوست می‌دارم دوستی‌ای که در مقابل یاد پروردگارم نمی‌توانم از آن چشم‌پوشم، در نتیجه وقتی اسبان را بر من عرضه می‌دارند از نمازم غافل می‌شوم تا خورشید غروب می‌کند.

﴿حَتَّىٰ تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ﴾ ضمیر در «توارت» -

به طوری که گفته‌اند - به کلمه «شمس» برمی‌گردد، با اینکه قبلاً نامش نیامده بود، ولی از کلمه «عشی» که در آیه قبلی بود استفاده می‌شود. و مراد از توارت خورشید غروب کردن و پنهان شدن در پشت پرده افق است، مؤید اینکه ضمیر به خورشید برمی‌گردد کلمه «عشی» در آیه قبلی است، چون اگر مقصود توارت خورشید نبود، ذکر کلمه «عشی» در آن آیه بدون غرض می‌شد و غرضی که هر خواننده آن را بفهمد برای آن باقی نمی‌ماند.

پس حاصل معنای آیه این است که من آن قدر به اسب علاقه یافتم، که وقتی اسبان را بر من عرضه کردند، نماز از یادم رفت تا وقتش فوت شد، و

خورشید غروب کرد. البته باید دانست که علاقه
سلیمان علیه السلام به اسبان برای خدا بوده، و علاقه
به خدا او را علاقه‌مند به اسبان می‌کرد، چون
می‌خواست آن‌ها را برای جهاد در راه خدا تربیت
کند، پس رفتنش و حضورش برای عرضه اسبان به
وی، خود عبادت بوده است. پس در حقیقت عبادتی
او را از

عبادتی دیگر بازداشته، چیزی که هست نماز در
 نظری مهم‌تر از آن عبادت دیگر بوده است.
 بعضی دیگر از مفسرین گفته‌اند: ضمیر در
 «توارت» به کلمه «خیل» برمی‌گردد و معنایش این
 است که: سلیمان از شدت علاقه‌ای که به اسبان
 داشت، بعد از سان دیدن از آن‌ها، همچنان به آن‌ها
 نظر می‌کرد، تا آنکه اسبان در پشت پرده بعد و دوری
 ناپدید شدند. ولی در سابق گفتیم که: کلمه «عشی»
 در آیه قبلی، مؤید احتمال اول است، و هیچ دلیلی
 هم نه در لفظ آیه و نه در روایات بر گفتار این مفسر
 نیست.

﴿رُدُّوْهَا عَلٰی فَطْفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْاَعْنَاقِ﴾

بعضی از مفسرین گفته‌اند: ضمیر در «ردوها» به
 کلمه «شمس» برمی‌گردد، و سلیمان علیه السلام در
 این جمله به ملائکه امر می‌کند که: آفتاب را
 برگردانند، تا او نماز خود را در وقتش بخواند. و
 منظور از جمله ﴿فَطْفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْاَعْنَاقِ﴾
 این است: سلیمان شروع کرد پاها و گردن خود را
 دست کشیدن و به اصحاب خود نیز دستور داد این
 کار را بکنند، و این در حقیقت وضوی ایشان بوده.

آن‌گاه او و اصحابش نماز خواندند. و این معنا در بعضی از روایات ائمه اهل بیت علیه السلام هم آمده. بعضی دیگر از مفسرین گفته‌اند: ضمیر به کلمه «خیل» برمی‌گردد، و معنایش این است که: سلیمان دستور داد تا اسبان را دوباره برگردانند، و چون برگردانند، شروع کرد به ساق و گردنهای آنها دست کشیدن و آنها را در راه خدا سبیل کردن. و این عمل را بدان جهت کرد، تا کفاره سرگرمی به اسبان و غفلت از نماز باشد.

بعضی دیگر گفته‌اند: ضمیر به کلمه «خیل» برمی‌گردد، ولی مراد از دست کشیدن به ساقها و گردنهای آنها، زدن آنها با شمشیر و بریدن دست و گردن آنهاست، چون کلمه «مسح» به معنای بریدن نیز می‌آید. بنابراین سلیمان علیه السلام از اینکه اسبان، او را از عبادت خدا بازداشته‌اند خشمناک شده، و دستور داده آنها را برگردانند، و آن‌گاه ساق و گردن همه را با شمشیر زده و همه را کشته است.

ولی این تفسیر صحیح نیست، چون چنین عملی

از انبیا سرنمی‌زند، و ساحت آنان منزّه از مثل آن
است. هر بیننده و شنونده‌ای می‌پرسد که: اسب
بیچاره چه گناهی دارد که با شمشیر به جان او بیفتی،
و قطعه و قطعه‌اش کنی، علاوه بر این، این عمل
اتلاف مال محترم است.

و اما اینکه: بعضی از مفسرین به روایت ابی بن کعب استدلال کرده‌اند بر صحت این تفسیر، و در آخر اضافه کرده‌اند که: سلیمان علیه السلام اسبان را در راه خدا قربانی کرده، و لا بد قربانی اسب هم در شریعت او جایز بوده، به هیچ وجه صحیح نیست، برای اینکه در روایت ابی، اصلاً سخنی از قربانی کردن اسب به میان نیامد.

علاوه بر این - همان طور که گفتیم - سلیمان علیه السلام از عبادت غافل و مشغول به لهو و هوی نشده، بلکه عبادتی دیگر آن را مشغول کرده. پس از بین همه وجوه همان وجه اول قابل اعتماد است، البته اگر لفظ آیه با آن مساعد باشد، و گر نه وجه دوم از همه بهتر است.

جسدی که بر تخت سلیمان علیه السلام افکنده شد جنازه فرزند او بوده که برای آزمایش و تنبیه او میرانده شده و...

﴿وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَدًا ثُمَّ

أَنَابَ﴾

کلمه «جسد» به معنای جسمی است بی روح. بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از جسدی که بر تخت سلیمان افتاد، خود سلیمان علیه السلام بوده که

خدا او را به مرضی مبتلا و آزمایش کرد، و تقدیر کلام این است که: «القیناه علی کرسیه کجسد لا روح فیه من شدة المرض - ما او را مانند جسدی بی روح از شدت مرض بر تختش انداختیم».

لیکن این وجه صحیح نیست، برای اینکه هیچ گوینده فصیحی ضمیر را از کلام حذف نمی کند، و از کلامی که ظاهرش انداختن جسدی بر تخت سلیمان علیه السلام است، انداختن خود سلیمان علیه السلام را اراده نمی کند، آن هم گوینده ای که کلامش فصیح ترین کلام است.

مفسرین دیگر اقوال مختلفی در مراد از آیه دارند، و هر یک از روایتی پیروی کرده و آنچه به طور اجمال از میان اقوال و روایات می توان پذیرفت، این است که: جسد نامبرده جنازه کودکی از سلیمان علیه السلام بوده که خدا آن را بر تخت وی افکند، و در جمله ﴿ثُمَّ أَنَابَ قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي﴾ اشعار و بلکه دلالت است بر اینکه: سلیمان علیه السلام از آن جسد امیدها داشته، و یا در راه خدا به او امیدها بسته بوده، و خدا او را قبض روح نموده و جسد بی جان را بر تخت سلیمان افکند تا او بدین وسیله متنبه گشته و

امور را به خدا واگذارد، و تسلیم او شود.

﴿قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ

مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾

از ظاهر سیاق برمی آید که این استغفار مربوط به

آیه قبلی و داستان انداختن جسد بر

کرسی سلیمان علیه السلام است، و اگر او عاطفه نیاورده، برای این است که کلام به منزله جواب از سؤالی است که ممکن است بشود، گویا بعد از آنکه فرموده: ﴿ثُمَّ أَنَابَ﴾ کسی پرسیده: در انابه‌اش چه گفت؟ فرموده: «گفت پروردگارا مرا بیامرز. . . .».

چه بسا از مفسرین که بر این درخواست سلیمان که گفت: ملکی به من بده که بعد از من سزاوار احدی نباشد، اشکال کرده‌اند که این چه بخلی است که سلیمان مرتکب شده، و از خدا خواسته مثل سلطنت او را بعد از او به احدی ندهد؟^۱.

و جواب آن این است که: درخواست او درخواست برای خودش است، نه درخواست منع از دیگران، نمی‌خواهد درخواست کند که دیگران را از سلطنتی چون سلطنت او محروم کند، و فرق است بین اینکه ملکی را مختص به خود درخواست کند، و اینکه اختصاص آن را به خود بخواهد.

معنای اینکه فرمود: ﴿فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً...﴾

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۷۶.

﴿فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ

أَصَابَ﴾

این آیه فرع و نتیجه درخواست ملک است و از استجاب آن درخواست خبر می‌دهد و ملکی را که سزاوار احدی بعد از او نباشد بیان می‌کند و آن ملکی است که دامنه‌اش حتی باد و جن را هم گرفته، و آن دو نیز مسخر وی شدند.

و کلمه «رخاء» - به ضمه را - به معنای نرمی است و ظاهراً مراد از جریان باد به نرمی و به امر سلیمان این باشد که: باد در اطاعت کردن از فرمان سلیمان نرم بوده و بر طبق خواسته او به آسانی جریان می‌یافته. پس دیگر اشکال نشود به اینکه توصیف باد به صفت نرمی، با توصیف آن به صفت «عاصفه - تند» که آیه ﴿وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ﴾

آن را حکایت کرده، منافات دارد. برای اینکه گفتیم: منظور از جریان باد به نرمی، این است که: جاری ساختن باد برای آن جناب هزینه‌ای نداشته، و به آسانی جاری می‌شده، حال یا به نرمی و یا به تندی. ولی بعضی از مفسرین از این اشکال جواب

داده‌اند به اینکه: ممکن است خداوند باد را مسخر
سلیمان علیه السلام کرده، که هر وقت او خواست
نرم بوزد، و هر وقت او خواست تند بوزد.

و معنای جمله ﴿حَيْثُ أَصَابَ﴾ این است که: به

هر جا هم که او خواست بوزد، چون

این جمله متعلق به جمله «تجری» است.

﴿وَالشَّيَاطِينِ كُلِّ بِنَاءٍ وَغَوَاصٍ﴾

یعنی ما شیطان‌های جنی را برای سلیمان علیه السلام مسخر کردیم، تا هر یک از آن‌ها که کار بنایی را می‌دانسته، برایش بنایی کند و هر یک از آن‌ها که غواصی را می‌دانسته برایش در دریاها غواصی کند، و لؤلؤ و سایر منافع دریایی را برایش استخراج کند.

﴿وَأَخْرَيْنَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ﴾

کلمه «اصفاد» جمع «صفد» است، که به معنای گل آهنی است، و معنای جمله این است که: ما سایر طبقات جن را برای او مسخر کردیم، تا همه را گل و زنجیر کند و از شرشان راحت باشد.

﴿هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾

یعنی این سلطنت که به تو دادیم عطای ما به تو بود، عطایی بی حساب، و ظاهراً مراد از بی حساب بودن آن، این است که: عطای ما حساب و اندازه ندارد که اگر تو از آن زیاد بذل و بخشش کنی، کم شود. پس هر چه می‌خواهی بذل و بخشش بکن، و لذا فرمود: ﴿فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ﴾ می‌خواهی بذل بکن

و نخواستی نکن یعنی هر دو یکسان است، چه بخشش بکنی و چه نکنی، تاثیری در کم شدن عطای ما ندارد.

ولی بعضی از مفسرین گفته‌اند: «مراد از بی حساب بودن عطا، این است که: روز قیامت از تو حساب نمی‌کشیم» بعضی دیگر گفته‌اند: «مراد این است که: عطای ما به تو از باب تفضل بوده، نه از باب اینکه خواسته باشیم پاداش به تو داده باشیم». و معانی دیگری هم برای آن کرده‌اند.

﴿وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُفَىٰ وَحُسْنَ مَآبٍ﴾ معنای این جمله در سابق گذشت.

بحث روایتی [روایاتی در ذیل آیه! ﴿فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي...﴾ و در باره افتادن جسدی بر تخت او]

در مجمع البیان در ذیل آیه ﴿فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي...﴾ گفته: بعضی از مفسرین گفته‌اند: رسیدگی به کار اسبان، او را از نماز عصر بازداشت تا وقت نماز

فوت شد، - به نقل از علی علیه السلام - . و در روایات اصحاب ما امامیه آمده که فضیلت اول وقت از او فوت شد^۱.

و نیز در مجمع البیان گفته: ابن عباس نقل کرده که از علی علیه السلام از این آیه پرسیدم، فرمود: ای ابن عباس تو در باره این آیه چه شنیده‌ای؟ عرض کردم: از کعب شنیدم می‌گفت: سلیمان سرگرم دیدن از اسبان شد تا وقتی که نمازش فوت شد، پس گفت اسبان را به من برگردانید، و اسبها چهارده تا بودند، دستور داد با شمشیر ساقها و گردنهای اسبان را قطع کنند و بکشند و خدای تعالی به همین جهت چهارده روز سلطنت او را از او بگرفت، چون به اسبان ظلم کرد، و آنها را بکشت.

علی علیه السلام فرمود: کعب دروغ گفته و مطلب بدین قرار بوده که سلیمان روزی از اسبان خود سان دید، چون می‌خواست با دشمنان خدا جهاد کند، پس آفتاب غروب کرد، به امر خدای تعالی به ملائکه موکل بر آفتاب گفت تا آن را

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۷۵.

برگردانند، ملائکه آفتاب را برگردانند، و سلیمان نماز عصر را در وقتش بجای آورد. آری انبیا علیه السلام هرگز ظلم نمی‌کنند، و به ظلم دستور هم نمی‌دهند، برای اینکه پاک و معصومند^۱.

مؤلف: این قسمت از کلام کعب که گفت: خدای تعالی چهارده روز ملک را از او بگرفت، اشاره است به انگشتی که ماجرایش از نظر خواننده می‌گذرد.

و در کتاب فقیه از امام صادق علیه السلام روایت آورده که فرمود: سلیمان بن داوود، روزی بعد از ظهر از اسبان خود بازدید به عمل آورد، و مشغول تماشای آنها شد تا آفتاب غروب کرد، به ملائکه گفت: آفتاب را برایم برگردانید تا نمازم را در وقتش بخوانم. ملائکه چنین کردند، سلیمان برخاست و نماز خود را خواند. و آفتاب دوباره غروب کرده و ستارگان درخشیدن گرفتند، و این است معنای کلام خدای عز و جل که می‌فرماید: **«و وهبنا لداود سلیمان»**، تا آنجا که می‌فرماید: ﴿مَسْحًا بِالسُّوقِ وَ

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۷۵.

الْأَعْنَاقِ ﴿١﴾. مؤلف: این روایت اگر لفظ آیه با آن مساعدت کند، یعنی با جمله ﴿فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَ الْأَعْنَاقِ﴾ بسازد، روایت بی اشکالی است، و اما مساله برگشتن خورشید اشکالی ندارد، برای اینکه وقتی ما معجزه را برای انبیاء بپذیریم و اثبات کنیم، دیگر چه فرقی بین

معجزات هست؟ مخصوصاً با در نظر گرفتن اینکه از نظر روایات، آفتاب تنها برای سلیمان علیه السلام برگشته بلکه برای یوشع بن نون و علی بن ابی طالب علیه السلام نیز بازگشته و روایات آن در کمال اعتبار است، پس دیگر نباید به اشکالی که فخر رازی در تفسیر کبیر خود کرده اعتنا نمود.

و اما پی کردن اسبان و زدن گردنهای آنها با شمشیر، مطلبی است که تنها در این روایت نیامده در چند روایت دیگر نیز از طریق اهل سنت نقل شده، که قمی هم آنها را در تفسیر خود آورده. ولی چیزی که هست همه این روایات به کعب الاحبار یهودی الاصل بر می گردد، همچنان که در روایات گذشته از

^۱ من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۲۹، ح ۸.

ابن عباس هم گذشت، و به هر حال به همان بیانی که گذشت نباید به آن اعتنا کرد.

این مفسرین در اغراق گویی‌شان در باره این داستان آن قدر تندروی کرده‌اند که روایت کرده‌اند که آن اسبان بیست هزار بوده که همه دارای بال بوده‌اند^۱، نظیر آن روایتی که در ذیل ﴿حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ﴾ از کعب روایت کرده‌اند که گفت: آن حجاب از یاقوت سبز بوده، یاقوتی که محیط به همه خلایق است، و از سبزی آن آسمان سبز شده! غافل از اینکه آسمان اصلاً سبز نیست.

باز نظیر آن از عجایبی که در این داستان نقل کرده‌اند روایتی است که در ذیل ﴿وَأَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَداً﴾ آورده‌اند که خدا به او پسری داد، و او از ترس جن - و در بعضی روایات دیگر از ترس ملک الموت - به ابر سپرد تا او را در دامن خود حفظ کند، ولی روزی جسد مرده او را بر تخت خود یافت!

و باز روایتی که آورده‌اند روزی سلیمان گفت: امشب با صد نفر از زنان خود جماع می‌کنم تا از هر

^۱ تفسیر فخر رازی، ج ۲۶، ص ۲۰۶.

یک از آن‌ها پسری شجاع برایم متولد شود و در راه
خدا جهاد کند، و در این کلام خود ان شاء الله نگفت،
و در نتیجه هیچ یک از همسرانش باردار نشدند، مگر
یک نفر که فرزندی نیمه تمام زایید و سلیمان او را
بسیار دوست می‌داشت و بدین جهت او را نزد یکی
از جنیان پنهان کرد. تا اینکه دست ملک الموت او را
گرفته قبض روح کرد و جسدش را بر تخت سلیمان
انداخت.

و نیز از حرفهای عجیب و غریب، مطلبی است که در روایات بسیاری آمده که عده‌ای از آنها به ابن عباس می‌رسد، و ابن عباس تصریح کرده که من این حرف را از کعب شنیدم، و آن این است که: سلیمان انگشتی داشت و یکی از شیطان‌ها آن را از وی دزدید و در نتیجه چند روزی ملک سلیمان زایل شد و تسلطش بر شیاطین پایان یافت، و بر عکس شیطان‌ها بر ملک او مسلط شدند، تا آنکه خداوند انگشترش را به او برگردانید و در نتیجه سلطنتش دوباره برگشت!.

و بالأخره در داستان سلیمان علیه السلام اموری روایت کرده‌اند که هر خردمندی باید ساحت انبیا را منزّه از آن امور بداند، و حتی از نقل آنها در باره انبیا شرم کند، مثلاً یکی از آنها این است که: منظور از افتادن جسد بر تخت این است که شیطان بر تخت او نشست.

این‌ها همه مطالب بی‌پایه‌ای است که دست خائنان و جعلان آنها را در روایات داخل کرده، و - همان طور که قبلاً هم گفتیم - نباید به آنها اعتنا نمود، و اگر خواننده عزیز علاقمند به دیدن آن

روایات است، همه‌اش در تفسیر الدر المنثور سیوطی نقل شده، بدانجا مراجعه نماید^۱.

[سوره ص (۳۸): آیات ۴۱ تا ۴۸]

﴿وَأُذْكَرُ عَبْدَنَا أَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ ۚ ۴۱ أُرْكُضُ بِرَجْلِكَ هَذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ ۚ ۴۲ وَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنَّا وَذِكْرَى لِّلْأُولَى ۚ ۴۳ وَاللَّيَالِ بِرِحْمَةٍ ۚ ۴۴ وَأُذْكَرُ عَبْدَنَا إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ أُولَى الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارِ ۚ ۴۵ إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ ۚ ۴۶ وَإِنَّهُمْ عِندَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ ۚ ۴۷ وَأُذْكَرُ إِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَذَا الْكِفْلِ وَكُلٌّ مِّنَ الْأَخْيَارِ ۚ ۴۸﴾

ترجمه آیات

به یاد آور بنده ما ایوب را آن زمان که پروردگار خود را ندا داد که شیطان مرا دچار عذاب و گرفتاری کرد ۴۱.

بدو گفتیم پای خود به زمین بکش که آب همین

^۱ الدر المنثور، ج ۵، ص ۳۰۹.

جانزدیک توست، آبی خنک، در آن آب تنی کن و از آن بنوش ۴۲.

و اهلش را با فرزندان به همان تعداد و دو برابر فرزندان که داشت به او بدادیم تا رحمتی باشد از ما به او و تذکری باشد برای خردمندان ۴۳.

و نیز به او گفتیم حال که سوگند خورده‌ای که همسرت را صد ترکه چوب بزنی تعداد صد ترکه به دست بگیر و آنها را یک بار به زنت بزنی تا سوگند خود نشکسته باشی، ما ایوب را بنده‌ای خویشتن دار یافتیم

چه خوب بود همواره به ما رجوع می کرد ۴۴.
و به یاد آورندگان ما ابراهیم و اسحاق و یعقوب
را که مردانی نیرومند و بینا بودند ۴۵.

بدین جهت نیرومند و بینا بودند که ما آن را به
خصلتی خالص که همان یاد آخرت باشد خالص و
پاک کردیم ۴۶.

و ایشان نزد ما از برگزیدگان اخیارند ۴۷.
و به یاد آور اسماعیل و یسع و ذوالکفل را و هر
یک از اخیار بودند ۴۸.

بیان آیات

این آیات متعرض سومین داستانی است که
رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مامور شده
به یاد آنها باشد و در نتیجه صبر کند، و آن عبارت
است از: داستان ایوب پیغمبر علیه السلام و محنت
و گرفتاریهایی که خدا برایش پیش آورد تا او را
بیازماید. و سپس رفع آن گرفتاریها و عافیت خدا و
عطای او را ذکر کرده، و سپس دستور می دهد تا
ابراهیم و پنج نفر از ذریه او از انبیا را به یاد آورد.

﴿وَ اذْكُرْ عَبْدَنَا أَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ

الشَّيْطَانُ بُنْصَبٌ وَ عَذَابٌ ﴿﴾

این جمله دعایی است از ایوب علیه السلام که در آن از خدا می‌خواهد عافیتش دهد، و سوء حالی که بدان مبتلا شده از او برطرف سازد. و به منظور رعایت تواضع و تذلل درخواست و نیاز خود را ذکر نمی‌کند، و تنها از اینکه خدا را به نام «ربی - پروردگارم» صدا می‌زند فهمیده می‌شود که او را برای حاجتی می‌خواند.

مقصود از ﴿بُنْصَبٌ وَ عَذَابٌ﴾ که ایوب علیه السلام بدان مبتلا بود و وجه اینکه ابتلاء خود به آن دو را به شیطان نسبت داد ﴿أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَ عَذَابٍ﴾.

کلمه «نصب» به معنای تعب و به تنگ آمدن است. و جمله ﴿إِذْ نَادَى...﴾ به اصطلاح ادبی بدل اشمال است. در آغاز می‌فرماید: «به یاد آر بنده ما ایوب را» بعدا بعضی از خاطرات او را نام برده، می‌فرماید: به یاد آر این خاطره‌اش را که پروردگار خود را خواند که «ای پروردگار من...». پس جمله ﴿إِذْ نَادَى﴾ هم می‌تواند بدل اشمال از کلمه «عبدنا» باشد، و هم از کلمه «ایوب». و جمله ﴿أَنِّي مَسَّنِيَ...﴾ حکایت ندای ایوب است.

و از ظاهر آیات بعدی برمی‌آید که مرادش از

«نصب و عذاب» بد حالی و گرفتاریهایی است که در بدن او و در خاندانش پیدا شد. همان گرفتاریهایی که در سوره انبیا،

آن را از آن جناب چنین حکایت کرده که گفت:
﴿مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾^۱. البته این در
صورتی است که بگوییم کلمه «ضر» شامل مصیبت
در خود آدمی و اهل بیتش می شود. و در این سوره
و سوره انبیاء هیچ اشاره‌ای به از بین رفتن اموال آن
جناب نشده، هر چند که این معنا در روایات آمده
است.

و ظاهراً مراد از «مس شیطان به نصب و عذاب»
این است که: می خواهد «نصب» و «عذاب» را به
نحوی از سببیت و تاثیر به شیطان نسبت دهد. و
بگوید که شیطان در این گرفتاریهای من مؤثر و
دخیل بوده است. و همین معنا از روایات هم
برمی آید.

و در اینجا این سؤال پیش می آید که یکی از
گرفتاریهای ایوب مرض او بود، و مرض علل و
اسباب عادی و طبیعی دارد، پس چگونه آن جناب
مرض خود را هم به شیطان نسبت داد و هم به بعضی
از علل طبیعی؟ جواب این اشکال آن است که: این

^۱ مرا بیماری و رنج سخت رسیده و تو از همه مهربانان مهربان تری. - انبیاء،
آیه ۸۳.

دو سبب یعنی شیطان و عوامل طبیعی، دو سبب در عرض هم نیستند، تا در یک مسبب جمع نشوند، و نشود مرض را به هر دو نسبت داد، بلکه دو سبب طولی‌اند و توضیح آن در تفسیر آیه ﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ﴾^۱، در جلد هشتم این کتاب بیان گردیده، بدانجا مراجعه شود.

ممکن است گفته شود: اگر چنین استنادی ممکن باشد، ولی صرف امکان دلیل بر وقوع آن نمی‌شود، از کجا که شیطان چنین تاثیری در انسان‌ها داشته باشد که هر کس را خواست بیمار کند؟ در پاسخ می‌گوییم: نه تنها دلیلی بر امتناع آن نداریم، بلکه آیه شریفه ﴿إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ﴾^۱ دلیل بر وقوع آن است، برای اینکه در این آیه، شراب و قمار و بت‌ها و ازلام را به شیطان نسبت داده و آن را عمل شیطان خوانده، و نیز از حضرت موسی علیه السلام حکایت کرده که بعد از کشتن آن مرد قبطی گفته: ﴿هَذَا مِنْ عَمَلِ

^۱ اعراف، آیه ۹۶.

الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُّضِلٌّ مُّبِينٌ ﴿٨٢﴾ که در تفسیرش گفتیم

کلمه «هذا» اشاره است به مقاتله آن دو.

و به فرضی هم که از روایات چشم‌پوشی کنیم،

ممکن است احتمال دهیم که مراد

از نسبت دادن «نصب» و «عذاب» به شیطان این باشد که شیطان با وسوسه خود مردم را فریب داده و به مردم گفت: از این مرد دوری کنید و نزدیکش نشوید، چون اگر او پیغمبر بود این قدر بلاء از همه طرف احاطه‌اش نمی‌کرد، و کارش بدینجا نمی‌کشید، و عاقبتش بدینجا که همه زبان به شماتت و استهزایش بگشایند نمی‌انجامید.

بیان امکان مداخله شیطان در ابدان و اموال و دیگر متعلقات مادی معصومین

علیهم السلام

در تفسیر کشف این وجه را که گفتیم انکار کرده و گفته: به هیچ وجه نمی‌توانیم این وجه را بپذیریم که خدا شیطان را بر انبیای خود مسلط کند تا هر جور دلش خواست آن حضرات را اذیت و آزار کند و دچار عذاب نماید و از این راه داغ دل خود را از آنان بستاند، چون اگر بنا باشد این کار نسبت به انبیاء جایز باشد، نسبت به پیروان انبیاء یعنی مردم صالح نیز به طریق اولی جایز است، آن وقت رانده درگاه خدا هیچ مؤمن صالحی را از این انتقام خود سالم نمی‌گذارد، همه را بیچاره و هلاک می‌کند با اینکه در قرآن کریم مکرر آمده، که شیطان به غیر از وسوسه

هیچ دخالت و تاثیر دیگر ندارد^۱.

لیکن این اشکال زمخشری وارد نیست، برای اینکه آنچه در قرآن کریم از خصائص انبیاء و سایر معصومین شمرده شده، همانا عصمت است که به خاطر داشتن آن، از تاثیر شیطان در نفوسشان ایمنند، و شیطان نمی‌تواند در دل‌های آنان وسوسه کند. و اما تاثیرش در بدن‌های انبیاء و یا اموال و اولاد و سایر متعلقات ایشان، به اینکه از این راه وسیله ناراحتی آنان را فراهم سازد، نه تنها هیچ دلیلی بر امتناع آن در دست نیست، بلکه دلیل بر امکان وقوع آن هست، و آن آیه شریفه ﴿فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَ مَا أَنَسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ﴾^۱ می‌باشد که راجع است به داستان مسافرت موسی با همسفرش یوشع علیه السلام و یوشع به موسی می‌گوید: اگر ماهی را فراموش کردم این فراموشی کار شیطان بود، او بود که نگذاشت من به یاد ماهی بیفتم.

پس از این آیه برمی‌آید که شیطان این گونه دخل و تصرفها را در دل‌های معصومین دارد. و اما اینکه

^۱ تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۹۷.

گفت: لازمه جواز و امکان مداخله شیطان در دل‌های
انبیاء این است که در دل‌های پیروان انبیاء نیز دخل
و تصرف بکند، در پاسخش می‌گوییم: این ملازمه را
قبول نداریم، زیرا ما که می‌گوییم ممکن است شیطان
چنین تصرفهایی در دل‌های معصومین بکند،
معتقدیم که هر جا چنین تصرفهایی بکند به اذن خدا
می‌کند، به این معنا که خدا جلوگیری نمی‌شود،

چون مداخله شیطان را مطابق مصلحت می‌بیند، مثلاً می‌خواهد مقدار صبر و حوصله بنده‌اش معین شود.

و لازمه این حرف این نیست که شیطان بدون مشیت و اذن خدا هر چه دلش خواست بکند و هر بلایی که خواست بر سر بندگان خدا بیاورد، و این خود روشن است.

﴿أَرْكُضْ بِرِجْلِكَ هَذَا مُغْتَسِلٌ بَارِدٌ وَ شَرَابٌ﴾

واقع شدن این آیه در دنبال آیه قبلی که درخواست و ندای ایوب علیه السلام را حکایت می‌کرد، این معنا را افاده می‌کند که خدای سبحان خواسته است به وی اعلام کند که دعایش مستجاب گشته. و جمله ﴿أَرْكُضْ بِرِجْلِكَ﴾ حکایت آن وحیی است که در هنگام کشف از استجابت به آن جناب فرموده. و یا اینکه در این جمله چیزی از ماده «قول» تقدیر گرفته شده، که اگر اظهار می‌شد چنین می‌شد: «فاستجبنا له و قلنا أركض...» و سیاق آیه که سیاق امر است اشعار دارد بلکه کشف می‌کند از اینکه: آن جناب در آن موقع آن قدر از پا درآمده بود که قادر به ایستادن و راه رفتن با پای خود نبوده، و

در سراپای بدن بیماری داشته، و خدای تعالی اول
مرض پای او را شفا داده، و بعد چشمه‌ای در آنجا
برایش جوشانده، و دستور داد که از آن چشمه حمام
بگیرد، و بنوشد تا ظاهر و باطن بدنش از سایر مرضها
بهبودی یابد. و این مطالبی که گفتیم از سیاق آیه
استفاده می‌شود، مورد تایید روایات هم هست.

و در آیه شریفه از طریق حذف جزئیات ایجاز به
کار رفته، و تقدیر آن این است که: «ارکض برجلک
هذا مغتسل بارد و شراب، فرکض برجله و اغتسل و
شرب فبراً الله من مرضه - پای خود به زمین بکش
که پهلویت چشمه‌ای خنک و نوشیدنی ایجاد شده،
پس ایوب پای خود بدان سو کشید، و چشمه را یافته
از آن غسل کرد، و از آبش نوشید و در نتیجه خدا او
را از همه مرضها بهبودی داد».

استجابت دعای ایوب علیه السلام با شفای امراضش و بازگردان اهل او به

او

﴿وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنَّا وَذِكْرَىٰ

لِأُولَى الْأَلْبَابِ﴾

در روایات آمده: تمامی کسان او به غیر از
همسرش مردند و آن جناب به داغ همه فرزندان

مبتلا شده بود، و بعدا خدا همه را برايش زنده کرد،
و آنان را و مثل آنان را به آن جناب بخشيد.

بعضی گفته‌اند که فرزندان او در ایام ابتلايش از
او دوری کردند و خدا با بهبودی‌اش آنان را دوباره
دورش جمع کرد، و همان فرزندان زن گرفتند و
بچه‌دار شدند. پس معنای اینکه خدا فرزندان او را و
مثل آنان را به وی بخشيد همین است که آنان و
فرزندان آنان را دوباره دورش جمع کرد.

﴿رَحْمَةً مِنَّا وَ ذِكْرَىٰ لِأُولَىٰ الْأَلْبَابِ﴾ کلمه

«رحمة» مفعول له است. و معنای جمله این است

که: ما این کار را کردیم برای اینکه رحمتی از ما به

وی بوده باشد، و نیز تذکری برای صاحبان عقل باشد

تا با شنیدن سرگذشت آن جناب متذکر شوند.

﴿وَ خَذُ بِيَدِكَ ضِغْثًا فَاضْرِبْ بِهِ وَلَا تَحْنُتْ إِنَّا

وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ﴾

در مجمع البیان می گوید: کلمه «ضغث» به معنای

یک مشت پر از شاخه درخت و یا از گیاه و یا از

خوشه خرما است و ایوب علیه السلام سوگند خورده

بود که اگر حالش خوب شود همسرش را صد

تازیانه بزند، چون در امری او را ناراحت کرده بود -

که به زودی روایتش ذکر می شود - و چون خدای

تعالی عافیتش داد، به وی فرمود تا یک مشت شاخه

به عدد تازیانه‌هایی که بر آن سوگند خورده بود صد

عدد در دست گرفته یک نوبت آن را به همسرش

بزند تا آن که سوگند خود را نشکسته باشد.

و سیاق این آیه به آنچه ذکر شده اشاره دارد. و

اگر جرم همسر او و سبب سوگند او را ذکر نکرده

برای این است که هم تادب و هم نامبرده را احترام کرده باشد.

﴿إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا﴾ یعنی ما او را در برابر

ابتلائی که به وسیله آن او را آزمودیم یعنی در برابر مرض و از بین رفتن اهل و مال صابر یافتیم. و این جمله تعلیل جمله «و اذکر» و یا تعلیل جمله «عبدنا» است و چنین معنا می‌دهد که اگر ما او را عبد نامیدیم، و یا عبد خود نامیدیم، برای این است که ما او را صابر یافتیم.

البته در بین این دو احتمال احتمال اول بهتر است. و جمله ﴿نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ﴾ مدح ایوب علیه السلام است.

وجه اینکه ابراهیم و اسحاق و یعقوب علیهم السلام را به داشتن دست و چشم مدح فرمود

﴿وَ اذْکُرْ عِبَادَنَا اِبْرَاهِیْمَ وَ اسْحَاقَ وَ یَعْقُوبَ اُولِی الْاَیْدِی وَ الْاَبْصَارِ﴾

این آیه شریفه انبیای نامبرده را مدح می‌کند به اینکه: دارای ایدی و ابصارند، و کلمه «ید» و نیز کلمه «بصر» وقتی قابل مدحند که دست و چشم انسان باشند و گرنه حیوانات هم دست و چشم دارند و در

مواردی استعمالش نمایند که آفریدگار آن دو را برای همان موارد آفریده باشد، و شخص نامبرده دست و چشم خود را در راه انسانیت خود به خدمت گرفته باشد، و در نتیجه با دست خود اعمال صالح انجام داده، و خیر به سوی خلق خدا جاری ساخته باشد. و با چشم خود راه‌های عافیت و سلامت را از موارد هلاکت تمیز داده، و به حق رسیده باشد،

نه اینکه حق و باطل برایش یکسان و مشتبه باشد.
 پس اینکه فرمود: ابراهیم و اسحاق و یعقوب
 دارای دست و چشم بودند، در حقیقت خواسته است
 به کنایه بفهماند نامبردگان در طاعت خدا و رساندن
 خیر به خلق، و نیز در بینایی‌شان در تشخیص اعتقاد
 و عمل حق، بسیار قوی بوده‌اند.

آیه شریفه ﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَ
 كَلَّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ وَ جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَ
 أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ
 وَ كَانُوا لَنَا عَابِدِينَ﴾ به آن دو معنا که در آیه مورد
 بحث آمده اشاره نموده و متعرض هر دو شده است،
 چون ائمه بودن، و به امر خدا هدایت کردن، و وحی
 خدا را گرفتن همه آثار «ابصار» است و زکات دادن
 و فعل خیرات، و اقامه نماز، آثار «ایدی» است. این
 معنا را قمی هم در تفسیر خود از ابی الجارود از امام
 ابی جعفر علیه السلام روایت کرده، چون در آن
 روایت «اولی الایدی» به نیرومندی در عبادت، و
 ابصار به داشتن بصیرت در عبادت تفسیر شده

است^۱.

﴿إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ﴾

کلمه «خالصة» وصفی است که در جای موصوف خود آمده. و حرف «با» که بر سر - آن است، بای سببیت است، و تقدیر کلام «بسبب خصلة خالصة» است. و جمله «ذکری الدار» بیان آن خصلت است. و منظور از کلمه «دار» دار آخرت می باشد.

معنای اینکه در تعلیل مدح ایشان فرمود: ﴿إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى

الدَّارِ﴾

این آیه، یعنی جمله ﴿إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ...﴾ تعلیل مضمون آیه قبلی است که نامبردگان از انبیا را ﴿أُولَى الْأَيْدِي وَ الْأَبْصَارِ﴾ می خواند. ممکن هم هست تعلیل باشد برای کلمه «عبادنا» و یا برای جمله «و اذکر» و از این سه احتمال اولی از همه مناسبتر است، برای اینکه وقتی انسان مستغرق در یاد آخرت و جوار رب العالمین شد، و تمامی همش مرتکز در آن

^۱ ما به وی اسحاق و یعقوب را بخشیدم، و همه را صالح قرار دادیم، و ایشان را پیشوایانی کردیم که به امر ما هدایت می کردند. و به ایشان فعل خیرات و اقامه نماز و دادن زکات را وحی کردیم، و ایشان عبادت گران ما بودند. - انبیاء، آیه ۷۲ و ۷۳.

گردید، قهرا معرفتش نسبت به خدا کامل گشته،
 نظرش در تشخیص عقاید حق مصاب می‌گردد، و
 نیز در سلوک راه عبودیت حق، تبصر پیدا می‌کند، و
 دیگر بر ظاهر حیات دنیا و زینت آن مانند ابنای دنیا
 جمود ندارد، همچنان که در شان چنین کسانی در
 جای دیگر نیز فرموده: ﴿فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ
 ذِكْرِنَا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ
 الْعِلْمِ﴾^۱، پس

جمله ﴿إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ﴾ برای تعلیل جمله
 ﴿أُولَى الْأَيْدِي وَ الْأَبْصَارِ﴾ مناسب‌تر است تا برای
 جمله «عبادنا» و یا جمله «و اذکر».

و معنای آیه این است که: اگر گفتیم اینان
 صاحبان ایدی و ابصارند، برای این است که ما آنان
 را به خصلتی خالص و غیر مشوب، خالص کردیم،
 خصلتی بس عظیم الشان، و آن عبارت است از یاد
 خانه آخرت.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از کلمه «دار»
 همین دار دنیا است، و منظور آیه این است که: ما

^۱ تفسیر قمی،

ایشان را خالص کردیم برای دار دنیا یعنی ما دام که دنیا برقرار باشد ذکر خیر آنان بر سر زبان‌ها باشد، همچنان که در جای دیگر فرموده: ﴿وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ﴾ - تا آنجا که می‌فرماید - ﴿وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا﴾ ولی وجه سابق به نظر ما مناسبتر است.

﴿وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ﴾

در سابق گذشت که «اصطفا» ملازم با اسلام و تسلیم شدن به تمام معنا برای خدای سبحان است. و در این آیه شریفه اشاره‌ای دارد به آیه ﴿إِنَّ اللَّهَ إِصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾^۱.

کلمه «اخیار» - به طوری که گفته‌اند - جمع «خیر» است که در معنا مقابل «شر» است ولی بعضی گفته‌اند که: «جمع» خیر - با تشدید یاء، و یا با تخفیف -، مانند «اموات» که جمع «میت» - با تشدید -، و «میت» - بدون تشدید - است.

﴿وَأُذْكَرُ إِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَذَا الْكِفْلِ وَكُلٌّ مِّنَ

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۸۱.

معنای این آیه روشن است و حاجتی به توضیح ندارد.

گفتاری در سرگذشت ایوب علیه السلام در قرآن و حدیث در چند فصل

داستان ایوب از نظر قرآن: در قرآن کریم از داستان آن جناب به جز این نیامده که: خدای تعالی او را به ناراحتی جسمی و به داغ فرزندان مبتلا نمود، و سپس، هم عافیتش

داد، و هم فرزندانش را و مثل آنان را به وی برگردانید. و این کار را به مقتضای رحمت خود کرد، و به این منظور کرد تا سرگذشت او مایه تذکر عابدان باشد.^۱

۲- ثنای جمیل خدای تعالی نسبت به آن جناب:

خدای تعالی ایوب علیه السلام را در زمره انبیا و از ذریه ابراهیم شمرده، و نهایت درجه ثنا را بر او خوانده و در سوره «ص» او را صابر، بهترین عبد، و او اب خوانده است.^۲

۳- داستان آن جناب از نظر روایات: در تفسیر

قمی آمده که پدرم از ابن فضال، از عبد الله بن بحر، از ابن مسکان، از ابی بصیر، از امام صادق علیه السلام چنین حدیث کرد که ابو بصیر گفت: از آن جناب پرسیدم گرفتاریهایی که خدای تعالی ایوب علیه السلام را در دنیا بدانها مبتلا کرد چه بود، و چرا مبتلایش کرد؟ در جوابم فرمود: خدای تعالی نعمتی به ایوب ارزانی داشت، و ایوب علیه السلام همواره

^۱ انبیاء، آیه ۸۳ و ۸۴. - ص، آیه ۴۱ و ۴۴.

^۲ انعام، آیه ۹۰.

شکر آن را به جای می‌آورد، و در آن تاریخ شیطان هنوز از آسمان‌ها ممنوع نشده بود و تا زیر عرش بالا می‌رفت. روزی از آسمان متوجه شکر ایوب شد و به وی حسد ورزیده عرضه داشت: پروردگارا! ایوب شکر این نعمت که تو به وی ارزانی داشته‌ای به جای نیاورده، زیرا هر جور که بخواهد شکر این نعمت را بگذارد، باز با نعمت تو بوده، از دنیایی که تو به وی داده‌ای انفاق کرده، شاهدش هم این است که: اگر دنیا را از او بگیری خواهی دید که دیگر شکر آن نعمت را نخواهد گذاشت. پس مرا بر دنیای او مسلط بفرما تا همه را از دستش بگیرم، آن وقت خواهی دید چگونه لب از شکر فرو می‌بندد، و دیگر عملی از باب شکر انجام نمی‌دهد. از ناحیه عرش به وی خطاب شد که من تو را بر مال و اولاد او مسلط کردم، هر چه می‌خواهی بکن.

امام سپس فرمود: ابلیس از آسمان سرازیر شد، چیزی نگذشت که تمام اموال و اولاد ایوب از بین رفتند، ولی به جای اینکه ایوب از شکر بازایستد، شکر بیشتری کرد، و حمد خدا زیاده بگفت. ابلیس به خدای تعالی عرضه داشت: حال مرا بر زراعتش

مسلط گردان. خدای تعالی فرمود: مسلطت کردم.
ابلیس با همه شیطان‌های زیر فرمانش بیامد، و به
زراعت ایوب بدمیدند، همه طعمه حریق گشت. باز
دیدند که شکر و حمد ایوب زیادت یافت. عرضه
داشت: پروردگارا مرا بر گوسفندان مسلط کن تا
همه را هلاک سازم، خدای تعالی مسلطش کرد.
گوسفندان هم که از بین رفتند باز شکر و حمد ایوب
بیشتر شد.

ابلیس عرضه داشت: خدایا مرا بر بدنش مسلط کن، فرموده مسلط کردم که در بدن او به جز عقل و دو دیدگانش، هر تصرفی بخواهی بکنی. ابلیس بر بدن ایوب بدمید و سراپایش زخم و جراحت شد. مدتی طولانی بدین حال بماند، در همه مدت گرم شکر خدا و حمد او بود، حتی از طول مدت جراحات گرم در زخمهایش افتاد، و او از شکر و حمد خدا باز نمی ایستاد، حتی اگر یکی از گرمها از بدنش می افتاد، آن را به جای خودش برمی گردانید، و می گفت به همانجایی برگرد که خدا از آنجا تو را آفرید. این بار بوی تعفن به بدنش افتاد، و مردم قریه از بوی او متاثری شده، او را به خارج قریه بردند و در مزبله ای افکندند.

در این میان خدمتی که از همسر او - که نامش «رحمت» دختر افراییم فرزند یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیه السلام بود - سرزد این که دست به کار گدایی زده، هر چه از مردم صدقه می گرفت نزد ایوب می آورد، و از این راه از او پرستاری و پذیرایی می کرد.

امام سپس فرمود: چون مدت بلا بر ایوب به

درازا کشیده شد، و ابلیس صبر او را بدید، نزد عده‌ای از اصحاب ایوب که راهبان بودند، و در کوه‌ها زندگی می‌کردند برفت، و به ایشان گفت: بیاید مرا به نزد این بنده مبتلا ببرید، احوالی از او بپرسیم، و عیادتی از او بکنیم. اصحاب بر قاطرانی سفید سوار شده، نزد ایوب شدند، همین که به نزدیکی وی رسیدند، قاطران از بوی تعفن آن جناب نفرت کرده، رمیدند. بعضی از آنان به یکدیگر نگریسته آن‌گاه پیاده به نزدش شدند، و در میان آنان جوانی نورس بود. همگی نزد آن جناب نشسته عرضه داشتند: خوبست به ما بگویی که چه گناهی مرتکب شدی؟ شاید ما از خدا آمرزش آن را مسألت کنیم، و ما گمان می‌کنیم این بلایی که تو بدان مبتلا شده‌ای، و احدی به چنین بلایی مبتلا نشده، به خاطر امری است که تو تا کنون از ما پوشیده می‌داری.

ایوب علیه السلام گفت: به مقربان پروردگارم سوگند که خود او می‌داند تا کنون هیچ طعامی نخورده‌ام، مگر آنکه یتیم و یا ضعیفی با من بوده، و از آن طعام خورده است، و بر سر هیچ دو راهی که

هر دو طاعت خدا بود قرار نگرفته‌ام، مگر آن که آن راهی را انتخاب کرده‌ام که طاعت خدا در آن سخت‌تر و بر بدنم گرانبارتر بوده است. از بین اصحاب آن جوان نوری رو به سائیرین کرد و گفت: وای بر شما آیا مردی را که پیغمبر خداست سرزنش کردید تا مجبور شد از عبادتهایش که تا کنون پوشیده می‌داشته پرده بردارد، و نزد شما اظهار کند؟!!

ایوب در اینجا متوجه پروردگارش شد، و عرضه داشت: پروردگارا اگر روزی در محکمه عدل تو راه یابم، و قرار شود که نسبت به خودم اقامه حجت کنم، آن وقت همه حرفها و درد دلهایم را فاش می‌گویم.

ناگهان متوجه ابری شد که تا بالای سرش بالا آمد، و از آن ابر صدایی برخاست: ای ایوب تو هم اکنون در برابر محکمه منی، حجت‌های خود را بیاور که من اینک به تو نزدیکم هر چند که همیشه نزدیک بوده‌ام.

ایوب علیه السلام عرضه داشت: پروردگارا! تو می‌دانی که هیچگاه دو امر برایم پیش نیامد که هر دو اطاعت تو باشد و یکی از دیگری دشوارتر، مگر آن که من آن اطاعت دشوارتر را انتخاب کرده‌ام، پروردگارا آیا تو را حمد و شکر نگفتم؟ و یا تسبیح نکردم که این چنین مبتلا شدم؟!

بار دیگر از ابر صدا برخاست، صدایی که با ده هزار زبان سخن می‌گفت، بدین مضمون که ای ایوب! چه کسی تو را به این پایه از بندگی خدا رسانید؟ در حالی که سایر مردم از آن غافل و محرومند؟ چه کسی زبان تو را به حمد و تسبیح و تکبیر خدا جاری ساخت، در حالی که سایر مردم از آن غافلند. ای ایوب! آیا بر خدا منت می‌نهی، به چیزی که خود منت خداست بر تو؟ امام می‌فرماید:

در اینجا ایوب مشتی خاک برداشت و در دهان خود ریخت، و عرضه داشت: پروردگارا منت همگی از تو است و تو بودی که مرا توفیق بندگی دادی.

پس خدای عز و جل فرشته‌ای بر او نازل کرد، و آن فرشته با پای خود زمین را خراشی داد، و چشمه آبی جاری شد، و ایوب را با آن آب بشست، و تمامی زخمهایش بهبودی یافته دارای بدنی شاداب‌تر و زیباتر از حد تصور شد، و خدا پیرامونش باغی سبز و خرم برویاند، و اهل و مالش و فرزندانش و زراعتش را به وی برگردانید، و آن فرشته را مونسش کرد تا با او بنشیند و گفتگو کند.

در این میان همسرش از راه رسید، در حالی که پاره نانی همراه داشت، از دور نظر به مزبله ایوب افکند، دید وضع آن محل دگرگون شده و به جای یک نفر دو نفر در آنجا نشسته‌اند، از همان دور بگریست که ای ایوب چه بر سرت آمد و تو را کجا بردند؟ ایوب صدا زد، این منم، نزدیک بیا، همسرش نزدیک آمد، و چون او را دید که خدا همه چیز را به او برگردانیده، به سجده شکر افتاد. در سجده نظر ایوب به گیسوان همسرش افتاد که بریده شده، و

جریان از این قرار بود که او نزد مردم می‌رفت تا صدقه‌ای بگیرد، و طعامی برای ایوب تحصیل کند و چون گیسوانی زیبا داشت، بدو گفتند: ما طعام به تو می‌دهیم به شرطی که گیسوانت را به ما بفروشی. «رحمت» از روی اضطرار و ناچاری و به منظور این که همسرش ایوب گرسنه نماند گیسوان خود را بفروخت.

ایوب چون دید گیسوان همسرش بریده شده قبل از اینکه از جریان بپرسد سوگند خورد که صد تازیانه به او بزند، و چون همسرش علت بریدن گیسوانش را شرح داد، ایوب علیه السلام در اندوه شد که این چه سوگندی بود که من خودم، پس خدای عز و جل بدو وحی کرد: ﴿وَ خُذْ بِيَدِكَ ضِغْثًا فَاضْرِبْ بِهِ وَلَا تَحْنَثْ﴾ - یک مشت شاخه در دست بگیر و به او بزن تا سوگند خود را نشکسته باشی. او نیز یک مشت شاخه که مشتمل بر صد ترکه بود گرفته چنین کرد و از عهده سوگند برآمد^۱.

روایاتی در ذیل داستان ایوب علیه السلام و ابتلائات او

مؤلف: ابن عباس هم قریب به این مضمون را روایت کرده. و از وهب روایت شده که همسر ایوب دختر میثا فرزند یوسف بوده. و این روایت - به طوری که ملاحظه گردید - ابتلای ایوب را به نحوی بیان کرد که مایه نفرت طبع هر کسی است، و البته روایات دیگری هم مؤید این روایات هست، ولی از سوی دیگر از ائمه اهل بیت علیه السلام روایاتی

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۴۱-۲۳۹.

رسیده که این معنا را با شدیدترین لحن انکار می کند
و - ان شاء الله - آن روایات از نظر خواننده خواهد
گذشت. و از خصال نقل شده که از قطان از سکری،
از جوهری، از ابن عماره، از پدرش از امام صادق، از
پدرش علیه السلام روایت کرده که فرمود: ایوب
علیه السلام هفت سال مبتلا شد، بدون اینکه گناهی
کرده باشد، چون انبیا به خاطر عصمت و طهارتی که
دارند، گناه نمی کنند، و حتی به سوی گناه - هر چند
صغیره باشد - متمایل نمی شوند.

و نیز فرمود: هیچ یک از ابتلائات ایوب علیه
السلام عفونت پیدا نکرد، و بدبو نشد، و نیز صورتش
زشت و زننده نگردید، و حتی ذره‌ای خون و یا
چرک از بدنش بیرون نیامد، و احدی از دیدن او تنفر
نیافت و از مشاهده‌اش وحشت نکرد، و هیچ جای
بدنش کرم نینداخت، چه، رفتار خدای عز و جل در
باره انبیا و اولیای مکرمش که مورد ابتلایشان قرار
می دهد، این چنین است. و اگر مردم از او دوری
کردند، به خاطر بی پولی و ضعف ظاهری او بود،
چون مردم نسبت به مقامی که او نزد پروردگارش

داشت جاهل بودند، و نمی دانستند که خدای تعالی او را تایید کرده، و به زودی فرجی در کارش ایجاد می کند و لذا می بینیم رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده: گرفتارترین مردم از جهت بلاء انبیا و بعد از آنان هر کسی است که مقامی نزدیک تر به مقام انبیا داشته باشد.

و اگر خدای تعالی او را به بلایی عظیم گرفتار کرد، بلایی که با آن در نظر تمامی مردم خوار و بی مقدار گردید، برای این بود که مردم در باره اش دعوی ربوبیت نکنند، و از

مشاهده نعمت‌های عظیمی که خدا به وی ارزانی داشته، او را خدا نخوانند.

و نیز برای این بود که مردم از دیدن وضع او استدلال کنند بر اینکه ثوابهای خدایی دو نوع است، چون خداوند بعضی را به خاطر استحقاقشان ثواب می‌دهد، و بعضی دیگر را بدون استحقاق به نعمت‌هایی اختصاص می‌دهد.

و نیز از دیدن وضع او عبرت گرفته، دیگر هیچ ضعیف و فقیر و مریضی را به خاطر ضعف و فقر و مرضش تحقیر نکنند، چون ممکن است خدا فرجی در کار آنان داده، ضعیف را قوی، و فقیر را توانگر، و مریض را بهبودی دهد.

و نیز بدانند که این خداست که هر کس را بخواهد مریض می‌کند، هر چند که پیغمبرش باشد، و هر که را بخواهد شفا می‌دهد به هر جور و به هر سببی که بخواهد، و نیز همین صحنه را مایه عبرت کسانی قرار می‌دهد، که باز مشیتش به عبرت‌گیری آنان تعلق گرفته باشد، همچنان که همین صحنه را مایه شقاوت کسی قرار می‌دهد که خود خواسته

باشد و مایه سعادت کسی قرار می‌دهد که خود اراه کرده باشد، و در عین حال او در همه این مشیت‌ها عادل در قضا، و حکم در افعالش است. و با بندگانش هیچ عملی نمی‌کند مگر آن که صالحتر به حال آنان باشد و بندگانش هر نیرو و قوتی که داشته باشند از او دارند.^۱

و در تفسیر قمی در ذیل جمله ﴿وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ...﴾ آمده که خدای تعالی آن افرادی را هم که از اهل خانه ایوب قبل از ایام بلاء مرده بودند به وی برگردانید، و نیز آن افرادی را که بعد از دوران بلاء مرده بودند همه را زنده کرد و با ایوب زندگی کردند.

و وقتی از ایوب بعد از عافیت یافتنش پرسیدند: از انواع بلاها که بدان مبتلا شدی کدامیک بر تو شدیدتر بود؟ فرمود: شماتت دشمنان.^۲

و در تفسیر مجمع البیان در ذیل جمله ﴿إِنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ...﴾ گفته: بعضی‌ها گفته‌اند دخالت شیطان در کار ایوب بدین قرار بود، که وقتی مرض

^۱ خصال صدوق، ص ۳۹۹، ح ۱۰۷.

^۲ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۴۲.

او شدت یافت بطوری که مردم از او دوری کردند، شیطان در دل آنان وسوسه کرد که آن جناب را پلید پنداشته، و از او بدشان بیاید، و نیز به دل‌هایشان انداخت که او را از شهر و از بین خود بیرون کنند، و حتی اجازه آن ندهند که همسرش که یگانه پرستار او بود، بر آنان درآید، و ایوب از این بابت سخت متاثری شد، به طوری که در مناجاتش هیچ شکوه‌ای از دردها که خدا بر او مسلط کرده بود نکرد. بلکه تنها از شیطنت شیطان شکوه کرد که او را از نظر مردم انداخت.

قتاده گفته: این وضع ایوب هفت سال ادامه داشت، و همین معنا از امام صادق علیه السلام هم روایت شده^۱.

خبری از یسع و ذوالکفل علیه السلام

خدای سبحان نام این دو بزرگوار را در کلام مجیدش برده، و آن دو را از انبیا شمرده، و بر آن دو ثنا خوانده، و آنها را از اخیار معرفی فرموده^۲. و ذوالکفل را از صابران شمرده^۳. در روایات هم نامی از این دو پیغمبر دیده می‌شود.

در بحار از کتاب احتجاج، و کتاب توحید، و کتاب عیون، در ضمن خبری طولانی که حسن بن محمد نوفلی آن را از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده آمده: آن جناب در ضمن احتجاج علیه جاثلیق نصاری به اینجا رسید که فرمود: یسع همان کارهایی را می‌کرد که عیسی علیه السلام می‌کرد، یعنی او نیز روی آب راه می‌رفت، و مردگان را زنده می‌کرد، و کور مادرزاد، و بیمار برصی را شفا می‌داد با این

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۷۸.

^۲ ص، آیه ۴۸.

^۳ انبیاء، آیه ۸۵.

تفاوت که امت او قائل به خدایی او نشدند، و شما

قائل به خدایی مسیح علیه السلام شدید. . . .^۱

و از قصص الانبیاء نقل شده که صدوق، از دقاق،

از اسدی، از سهل، از عبد العظیم حسنی علیه السلام

روایت کرده که فرمود: نامه‌ای به امام جواد علیه

السلام نوشتم، و در آن از ذو الکفل پرسیدم که نامش

چه بود؟ و آیا از مرسلین بود یا خیر؟ در جوابم

نوشت: خدای عز و جل صد و بیست و چهار هزار

پیغمبر فرستاد که سیصد و سیزده نفر آنان مرسل

بودند، و ذو الکفل یکی از آن مرسلین است که بعد

از سلیمان بن داوود می‌زیست، و در میان مردم مانند

داوود علیه السلام قضاوت می‌کرد، و جز برای

خدای عز و جل خشم نکرد، و نام شریفش «عویدیا»

بود، و او همان است که خدای عز و جل در کتاب

عزیزش نامش را برده، و فرموده: ﴿وَأَذْكُرُ إِسْمَاعِيلَ

وَالْيَسَعَ وَذَا الْكِفْلِ وَكُلٌّ مِنَ الْأَخْيَارِ﴾^۲.

مؤلف: البته در باره ذو الکفل و یسع روایات

^۱ بحار، ج ۱۰، ص ۳۰۳، ح ۱.

^۲ بحار، ج ۱۳، ص ۴۰۵، ح ۲.

متفرقه دیگری در باره گوشه‌هایی از زندگی آن دو
بزرگوار هست که چون معتبر و قوی نبود، و نمی‌شد
بر آنها اعتماد کرد از ایرادش صرف نظر کردیم.

﴿هَذَا ذِكْرٌ وَإِنِّ لِلْمُتَّقِينَ لِحُسْنِ مَآبٍ ۴۹ جَنَّاتٍ
 عَدْنٍ مَّفْتَحَةٌ لَهُمُ الْأَبْوَابُ ۵۰ مُتَّكِنِينَ فِيهَا يَدْعُونَ فِيهَا
 بِفَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ وَشَرَابٍ ۵۱ وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ
 أُتْرَابٌ ۵۲ هَذَا مَا تُوَعَدُونَ لِيَوْمِ الْحِسَابِ ۵۳ إِنَّ هَذَا
 لَرِزْقُنَا مَا لَهُ مِنْ نَفَادٍ ۵۴ هَذَا وَإِنِّ لِلطَّاغِينَ لَشَرَّ مَآبٍ
 ۵۵ جَهَنَّمَ يَصَلُونَهَا فَبِئْسَ الْمِهَادُ ۵۶ هَذَا فَلْيَذُوقُوهُ
 حَمِيمٌ وَغَسَّاقٌ ۵۷ وَآخِرُ مِنْ شَكْلِهِ أَزْوَاجٌ ۵۸ هَذَا
 فَوْجٌ مُقْتَحِمٌ مَعَكُمْ لَا مَرْحَبًا بِهِمْ إِنَّهُمْ صَالُوا النَّارِ ۵۹
 قَالُوا بَلْ أَنْتُمْ لَأَمْرُؤَاتٌ بِكُمْ أَنْتُمْ قَدَّمْتُمُوهُ لَنَا فَبِئْسَ
 الْقَرَارُ ۶۰ قَالُوا رَبَّنَا مَنْ قَدَّمَ لَنَا هَذَا فَزِدْهُ عَذَابًا ضِعْفًا
 فِي النَّارِ ۶۱ وَقَالُوا مَا لَنَا لَا نَرَى رِجَالًا كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنْ
 الْأَشْرَارِ ۶۲ أَتَّخَذْنَاهُمْ سِخْرِيًّا أَمْ زَاغَتْ عَنْهُمْ الْأَبْصَارُ
 ۶۳ إِنَّ ذَلِكَ لَحَقٌّ تَخَاصُمُ أَهْلِ النَّارِ ۶۴﴾

ترجمه آیات

این داستان‌ها که از «اوابین» آوردیم ثنای جمیلی
 بود از ایشان، و مردم با تقوی سرانجامی نیک دارند
 .۴۹

بهشت‌هایی دائمی با درهای گشوده و بدون مانع

در حالی که در بهشت تکیه داده میوه‌های بسیار

و نوشیدنی در اختیار دارند ۵۱.

پرهیزکاران همسرانی پر ناز و کرشمه دارند ۵۲.
این همان پادشاهی است که برای روز قیامت
وعده داده شده‌اید ۵۳.

این همان رزق ما است که فنا پذیر نیست ۵۴.
این بود آنچه مربوط به متقین است و اما طاغیان
بدترین بازگشتگاهی دارند ۵۵.

جهنمی که حرارتش را خواهند چشید و چه بد
بستری است جهنم ۵۶.

این است که باید آن را بچشند، آبی است داغ و
چرکی است متعفن ۵۷.

و اشباه دیگری نظیر آن ۵۸.

این فوج انبوه که با خود می‌بینید پیروان شما
پیشوایانند. در پاسخ می‌گویند: مرحبا برایشان مباد،
چون بطور قطع داخل آتش خواهند شد ۵۹.

پیروان در پاسخ گویند: بلکه مرحبا بر خودتان
مباد، چون شما این آتش را از پیش برای ما درست
کردید که چه بد قرارگاهی است ۶۰.

گفتند: پروردگارا هر کس این عذاب را از پیش
برای ما درست کرد عذابی دو چندان برایش در آتش

و گفتند چه می شود ما را که نمی بینیم مردانی را
که همواره از اشرارشان می پنداشتیم؟ ۶۲.

آیا آنان را به خطا مسخره گرفته بودیم یا
چشمهایمان به آنان نمی افتد؟ ۶۳.

این است به حقیقت تخاصم اهل آتش ۶۴.

بیان آیات [وصف حال متقیان در بهشت]

این آیات فصل دیگری است از کلام که در آن
سرانجام کار متقین و طاغیان را بیان نموده متقین را
بشارت داده، و کفار را انداز و تهدید می کند.

﴿هَذَا ذِكْرٌ وَإِنِّ لِلْمُتَّقِينَ لِحُسْنِ مَآبٍ﴾

کلمه «هذا» اشاره است به داستان‌هایی که از
«اوابین» از انبیای گرام نقل فرموده و اینکه می فرماید:
«این ذکر است» مراد از «ذکر» شرف و ثنای جمیلی
است که: از «اوابین» کرده. و معنای جمله - به
طوری که دیگران هم گفته‌اند - این است که: این
داستان‌ها که آوردیم شرف و ذکر جمیل و ثنای نیکی
است برای «اوابین» از انبیاء. و

خاطرات و ذکر خیری است که تا دنیا برقرار
است از ایشان می ماند، همچنان که ثواب آخرت هم

برایشان آماده است، تا بازگشتگاه نیکی برایشان باشد.

و بنابراین تفسیر، مراد از «متقین» یا فقط همان انبیای نامبرده شده هستند و یا عموم اهل تقوی خواهد بود که انبیاء هم داخل آنان هستند. و در نتیجه زمینه گفتار همان متقین هستند، و اگر در پنج آیه بعد سخنی از طاغیان به میان آورده، از باب استطراد می باشد.

ولی به نظر ما این طور نیست، چون از ظاهر آیه برمی آید که کلمه «هذا» اشاره به قرآن باشد. می فرماید: قرآن ذکر است، یعنی کتابی است مشتمل بر ذکر، و در نتیجه از این آیه به بعد، اجمال در آیه اول سوره که می فرمود: ﴿وَالْقُرْآنِ ذِی الذِّکْرِ﴾ به تفصیل بیان می شود، و در این آیات خدای سبحان دار آخرت را شرح می دهد که در آن برای متقین ثواب، و برای طاغیان عقاب آماده شده است.

﴿وَإِنَّ لِلْمُتَّقِينَ لَحُسْنَ مَآبٍ﴾ کلمه «ماب» به معنای «مرجع» است. و اگر آن را نکره آورده به منظور تعظیم آن است. و معنای جمله روشن است.

﴿جَنَّاتٍ عَدْنٍ مَّفْتَحَةٌ لَهُمُ الْأَبْوَابُ﴾

یعنی آن بازگشتگاه خوب، عبارت است از جنت‌های با استقرار و دائمی. و باز بودن درها به روی آنان، کنایه است از اینکه متقین هیچ مانعی از تنعم به نعمتهای موجود در آن جنات ندارند، چون جنات برای آنها درست شده، و مال آنان است.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از این جمله این است که: درها به روی ایشان باز است، و احتیاجی نیست که پشت در بایستند، و یا حلقه در را بکوبند، تا به رویشان باز شود.

بعضی دیگر گفته‌اند: مراد این است که: درها بدون کلید به رویشان باز، و بدون قفل به رویشان بسته می‌شود. و به هر حال این آیه و چند آیه بعد در مقام بیان «حسن ماب» است.

﴿مُتَّكِنِينَ فِيهَا يَدْعُونَ فِيهَا بِفَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ وَ

شَرَابٍ﴾

یعنی در حالی که در آن جنات نشسته باشند، و مانند اشراف و عزیزان تکیه کرده باشند.

و منظور از جمله ﴿يَدْعُونَ فِيهَا بِفَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ وَ

شَرَابٍ﴾ این است که بفهماند اهل تقوی در بهشت

حکمشان روا است، به نحوی که بین آنان و خواسته‌هایشان واسطه‌ای نیست، مثلاً، از میوه‌های بهشتی که انواعی بسیار است، هر یک را صدا بزنند خود آن میوه و یا شراب

نزدشان حاضر می‌شود، بدون این که احتیاج باشد که کسی آن میوه را برایشان بیاورد.

﴿وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ أُتْرَابٌ﴾

ضمیر «هم» به متقین برمی‌گردد. و کلمه ﴿قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ﴾ صفتی است که در جای موصوف خود به کار رفته، و تقدیر کلام «و عندهم ازواج قاصرات الطرف - نزد ایشان همسرانی است قاصرات الطرف» می‌باشد و منظور از صفت «قاصرات الطرف» این است که: آن همسران به شوهران خود راضی و قانعند، و چشم به دیگری ندارند. ممکن هم هست کنایه باشد از اینکه همسرانی پر ناز و کرشمه‌اند.

و کلمه «أُتْرَابٌ» به معنای «اقران» است. می‌خواهد بفرماید: همسران بهشتی همتای شوهران خویشند، نه از جهت سن با آنان اختلاف دارند، و نه از جهت جمال. ممکن هم هست مراد از «اقران» این باشد که مثل شوهران خویشند، هر قدر شوهران نور و بهائشان بیشتر شود، از ایشان هم حسن و جمال بیشتر می‌گردد.

﴿هَذَا مَا تُوْعَدُونَ لِيَوْمِ الْحِسَابِ﴾

کلمه «هذا» اشاره به مطالبی است که در باره بهشت و نعمت‌هایش بیان کرد. و خطاب در «توعدون - وعده داده شده‌اید» به متقین است، در نتیجه در آیه شریفه التفاتی از غیبت به خطاب به کار رفته و نکته‌اش این است که: خواسته است بفهماند صاحب سخن خدای تعالی به شما اهل بهشت نزدیک است، و به شما اشراف دارد تا نعمت‌های صوری شما با این نعمت معنوی تکمیل گردد.

﴿إِنَّ هَذَا لَرِزْقُنَا مَا لَهُ مِنْ نَفَادٍ﴾

کلمه «نفاد» به معنای فنا، و قطع شدن جیره است. و به طوری که از سیاق به دست می‌آید آیه شریفه تتمه خطاب قبلی است.

وصف حال طاغیان در جهنم و حکایت تخاصم و مشاجره متبوعان و تابعان

در دوزخ

﴿هَذَا وَإِنَّ لِلطَّاغِينَ لَشَرًّا مَّابٍ﴾

کلمه «هذا» اشاره به مطالبی است که در باره متقین بیان نموده می‌فرماید: این‌ها که گفتیم در باره بازگشتگاه متقین بود. ممکن هم هست کلمه «هذا» اصلاً اسم اشاره نباشد بلکه اسم فعل باشد و به معنای «خدا هذا». و بقیه الفاظ آیه روشن است.

﴿جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا فَبِئْسَ الْمِهَادُ﴾

کلمه «یصلونها» از مصدر «الصلی» است که به معنای داخل آتش شدن، و چشیدن حرارت آن است. و یا به معنای تابع آتش شدن است. کلمه «مهاده» - به طوری که در مجمع البیان آمده - به معنای بستر گسترده است، مثلاً، وقتی گفته می‌شود: «مهدت له تمهیداً»

معنایش نظیر معنای این عبارت است که: بگوئیم

«وطات له توطئة»^۱. و آیه شریفه با آیه بعدش تفسیر سرانجام طاغیان است.

﴿هَذَا فَلْيَذُوقُوهُ حَمِيمٌ وَغَسَّاقٌ﴾

کلمه «حمیم» به معنای حرارت بسیار زیاد است.

و کلمه «غساق» - به طوری که در مجمع البیان آمده

- به معنای چرکی است که تعفن بسیار داشته باشد.

البته به معنای دیگری هم تفسیر شده است و دو کلمه

﴿حَمِيمٌ وَغَسَّاقٌ﴾ بیان می کنند کلمه «هذا» را. و

جمله «فلیذوقوه» می فهماند که خود طاغیان

نمی خواهند از «حمیم» و «غساق» بخورند، ولی

مجبورشان می کنند به خوردن، چون قاعده آن است

که می فرمود: هذا حمیم و غساق فلیذوقوه - این

حمیم و غساق است که باید بخورندش ولی جمله

«فلیذوقوه» را جلوتر آورد و به حمیم و غساق اشاره

کرد تا در هنگام فرمان نام آنها را نبرده باشد.

﴿وَآخَرُ مِنْ شَكْلِهِ أَزْوَاجٌ﴾

شکل هر چیزی عبارت است از چیزی که مشابه

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۸۲.

آن، و از جنس آن باشد. و کلمه «ازواج» به معنای انواع و اقسام است. و معنای جمله این است که: این نوع دیگری از جنس حمیم و غساق است که انواع مختلفی دارد و باید آن را بچشند.

﴿هَذَا فَوْجٌ مُّقْتَحِمٌ مَّعَكُمْ... فِي النَّارِ﴾

این سه آیه - به طوری که از سیاق برمی آید - تخصص تابعان و متبوعان دوزخی را که از طاغیان بودند حکایت می کند.

پس جمله ﴿هَذَا فَوْجٌ مُّقْتَحِمٌ مَّعَكُمْ﴾ خطابی

است از ناحیه خدای تعالی به متبوعین، و کلمه «هذا» اشاره به فوجی از تابعین است که دنبال متبوعین به دوزخ می روند، و کلمه «مقتحم» اسم فاعل از «اقتحام» است که به معنای داخل شدن به سختی و دشواری است.

و جمله ﴿لَا مَرْحَبًا بِهِمْ إِنَّهُمْ صَالُوا النَّارِ﴾ پاسخی

است که متبوعین به گوینده جمله ﴿هَذَا فَوْجٌ مُّقْتَحِمٌ﴾ می دهند. و کلمه «مرحبا» تحیتی است که

به شخص وارد می دهند، و در حقیقت «رحب»

وسعت خانه را تقدیم آن شخص می کند، پس این

که پیشوایان و متبوعین ضلالت در باره تابعین خود

می گویند ﴿لَا مَرْحَبًا بِهِمْ﴾. معنایش این است که: وسعت و گشایشی برای آنان مباد. و اینکه باز در باره آنان می گویند: ﴿إِنَّهُمْ صَالُوا النَّارِ﴾ معنایش این است که: ایشان در آتش داخل خواهند شد، و حرارت آن را خواهند چشید، و یا تابع آتش خواهند شد. و این جمله در حقیقت جمله ﴿لَا مَرْحَبًا بِهِمْ﴾ را تعلیل می کند.

و جمله ﴿قَالُوا بَلْ أَنْتُمْ لَا مَرْحَبًا بِكُمْ أَنْتُمْ قَدْ مَتَمُّوهُ لَنَا فَبِئْسَ الْقَرَارُ﴾، حکایت جوابی است که تابعان به متبوعان داده، می گویند: بلکه «لا مرحبا» به خود شما که این آتش را شما به جان ما افکندید، و ما را به این قرارگاه که بدترین قرارگاهست مبتلا ساختید.

﴿قَالُوا رَبَّنَا مَنْ قَدَّمَ لَنَا هَذَا فَزِدْهُ عَذَابًا ضِعْفًا فِي

النَّارِ﴾

خدای سبحان در اینجا دیگر نقل نمی کند که پیشوایان در جواب پیروان که گناه را به گردن ایشان انداختند چه گفتند، ولی در سوره صافات که باز تخاصم آنان را حکایت کرده، نقل می کند که گفته اند: ﴿بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ وَ مَا كَانَ لَنَا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بَلْ كُنْتُمْ قَوْمًا طَاغِينَ﴾ پس آیه مورد بحث که از قول پیروان نقل می کند که گفتند: «پروردگارا هر کس که این سرنوشت را برای ما درست کرد، به دو برابر عذاب در آتش مبتلا کن» در حقیقت سخنی است که پیروان بعد از ختم تخاصم گفته اند.

و جمله «من قدم» جمله شرطیه، و جمله ﴿فَزِدْهُ عَذَابًا﴾ جزای آن است. و کلمه «ضعف» به معنای مثل است. و «عذاب ضعف» به معنای عذاب دارای

ضعف و مثل است، و خلاصه عذاب دو برابر است.

﴿وَقَالُوا مَا لَنَا لَا نَرَى رِجَالًا كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنْ

الْأَشْرَارِ﴾

گویندگان این سخن - به طوری که از سیاق

برمی آید - عموم اهل دوزخ اند، و مرادشان از رجالی

که دوزخیان آنان را از اشرار می پنداشتند، مؤمنین

است که در آن هنگام که در بهشت هستند و

دوزخیان دنبال آنان می گردند، و پیدایشان نمی کنند،

به یکدیگر می گویند: چه می شود ما را که آن مردانی

را که از اشرار می دانستیم نمی بینیم و پیدا نمی کنیم؟

﴿اتَّخَذْنَاَهُمْ سِخْرِيًّا أَمْ زَاغَتْ عَنْهُمْ الْأَبْصَارُ﴾

یعنی: آیا ما ایشان را در دنیا به مسخره گرفته بودیم،

و به خطا رفتیم، در حالی که آنان اهل نجات بودند؟

و یا آنکه چشم ما در دوزخ به ایشان نمی افتد؟

﴿إِنَّ ذَلِكَ لَحَقٌّ تَخَاصُمُ أَهْلِ النَّارِ﴾

کلمه «ذلک» اشاره است به همان تخاصمی که در

بالا از ایشان حکایت فرمود. و بیان می کند که این

تخاصم اهل دوزخ امری است ثابت و واقع شدنی که

هیچ تردیدی در وقوعش نیست، چون در حقیقت

تخاصم آن روزشان کشف و ظهور ملکاتی است که
دل‌هایشان در دنیا، در اثر ممارست در تنازع و تشاجر
کسب کرده است،

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا مُنذِرٌ وَمَا مِنِّي إِلَهٌ إِلَّا اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾

۶۵ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا الْعَزِيزُ الْغَفَّارُ

۶۶ قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ ۶۷ أَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ ۶۸ مَا كَانَ

لِي مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَأِ الْأَعْلَى إِذْ يَخْتَصِمُونَ ۶۹ إِنَّ يُوْحَىٰ

إِلَىَّ إِلَّا أَنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ ۷۰ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ

إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ ۷۱ فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ

مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ ۷۲ فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ

كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ ۷۳ إِلَّا إِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ

الْكَافِرِينَ ۷۴ قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا

خَلَقْتُ بِإِيْدِي اسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ ۷۵ قَالَ أَنَا

خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ ۷۶ قَالَ

فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ ۷۷ وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَىٰ

يَوْمِ الدِّينِ ۷۸ قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ ۷۹

قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ ۸۰ إِلَىٰ يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ

۸۱ قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ ۸۲ إِلَّا عِبَادَكَ

مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ ۸۳ قَالَ فَالْحَقُّ وَالْحَقُّ أَقُولُ ۸۴

لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ ۸۵ قُلْ

مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ ۸۶ إِنَّ

هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ ۸۷ وَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ ۸۸ ﴿

ترجمه آیات

بگو من تنها بیم رسانم و هیچ معبودی به جز

خدای واحد قهار نیست ۶۵.

پروردگار آسمان‌ها و زمین و آنچه بین آن دو
است خدایی که عزیز و غفار است ۶۶.

بگو مساله توحید خبری است عظیم ۶۷.

که شما از آن روی برمی گردانید ۶۸.

من هرگز علمی به گروه فرشتگان در آن روز که

راجع به خلقت بشر مخاصمه می کردند ندارم ۶۹.

چون من از ناحیه خود هیچ علمی ندارم تنها

آگهی‌های من به وسیله وحی است و وحی هم تنها

در چار دیواری مسایل مربوط به انذار است ۷۰.

به یاد آور آن زمان را که پروردگارت به ملائکه

گفت من بشری از گل خواهم آفرید ۷۱.

متوجه باشید که چون از اسکلتش پرداختم و از

روح خود در او بدمیدم همگی برایش به سجده

بیفتید ۷۲.

پس ملائکه همه و همه سجده کردند ۷۳.

مگر ابلیس که تکبر کرد چون از پیش کافر بود

۷۴.

خدای تعالی فرمود: ای ابلیس چه بازت داشت

از اینکه برای کسی سجده کنی که من خود او را به

دست خود آفریدم آیا تکبر کردی و یا واقعا بلند مرتبه بودی؟ ۷۵.

گفت: آخر من از او بهترم چون تو مرا از آتش و او را از گل آفریدی ۷۶.

گفت: پس بیرون شو از بهشت چون که تو رانده شده‌ای ۷۷.

و بدان که لعنت من تا قیامت شامل حال تو است ۷۸.

گفت: پروردگارا حال که چنین است پس تا قیامت که همه مبعوث می‌شوند مرا زنده بدار ۷۹.

گفت: باشد تو از زندگانی ۸۰.

تا روزی که آن وقت معلوم می‌رسد ۸۱.

گفت پس به عزت سوگند که همه و همه‌شان را گمراه خواهم کرد ۸۲.

مگر بندگان مخلصت از ایشان را ۸۳.

گفت پس حق این است و من حق می‌گویم ۸۴.

که جهنم را از تو و از هر که پیرویت کند از همه پر می‌کنیم ۸۵.

بگو من از شما در مقابل رسالتم اجری نمی‌خواهم و من از آنها نیستم که چیزی را که

ندارند به خود می‌بندند ۸۶.

این قرآن به جز تذکر برای عالمیان نیست ۸۷.

و به زودی خبرش را بعد از زمانی خواهی

دانست ۸۸.

بیان آیات

این آیات آخرین فصل از فصول سوره «ص» است که مشتمل بر چند نکته است: اول آن که به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دستور می‌دهد که اندازهای خود را و دعوت به سوی توحید را به مردم ابلاغ فرماید. و دیگر این که ابلاغ کند که اعراض از حق و پیروی شیطان کار آدمی را به عذاب دوزخ منتهی می‌سازد، عذابی که خداوند قضایش را در حق شیطان و پیروان او رانده است. در همین جاست که این سوره خاتمه می‌یابد.

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا مُنذِرٌ وَمَا مِنِّي إِلَّا اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ... الْعَزِيزُ الْغَفَّارُ﴾

در این دو آیه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) دستور می‌دهد به مردم برساند. که من بیم دهنده می‌باشم و خدای تعالی یکتای در «الوهیت» است. پس جمله ﴿إِنَّمَا أَنَا مُنذِرٌ﴾ می‌خواهد غرض آن جناب را منحصر در «انذار» کند، و سایر اغراض را مانند توقع مال و مقام - که چه بسا دعوت به حق، در بین مردم مشتبه به آنها می‌شود - از آن جناب نفی کند، همچنان که در آخرین آیات باز به همین

انحصار اشاره نموده می‌فرماید: «بگو من از شما هیچ اجر و پاداشی نمی‌خواهم، و من از متکلفین نیستم». و جمله ﴿وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ﴾ تا آخر دو آیه توحید را با حجتی که آن را اثبات کند، یعنی، آنچه از اسماء و صفات خدا بر توحید دلالت می‌کند را ابلاغ می‌دارد.

پس جمله ﴿وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ﴾ الوهیت را - که عبارت است از معبودیت به حق - از تمامی آلهه نفی می‌کند. و اما اثبات «الوهیت» برای خدای تعالی امری است که بعد از انتفای الوهیت از غیر خدا، قهرا و خود بخود حاصل است، چون بین اسلام و وثنیت در اصل اینکه معبود به حقی وجود دارد اختلاف و نزاعی نیست، نزاعی که هست در این است که آن اله و معبود به حق الله تعالی است، و یا غیر اوست؟ هر چند که گفتیم اسماء و صفاتی که در آیه آمده، خود دلیل اثبات الوهیت خدا نیز هست، و تنها الوهیت غیر خدا را نفی نمی‌کند.

تقریر احتجاجات متعدد بر وحدانیت خدای تعالی که آیه: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا مُنذِرٌ

وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ...﴾ متضمن است

﴿الْوَّاحِدُ الْقَهَّارُ﴾ این دو اسم وحدانیت خدا را

در هستی و قهرش بر هر چیز اثبات می‌کند، به این بیان که می‌فرماید: خدای تعالی موجودی است که هیچ موجودی وجودش مانند او نیست، و چون او کمالی لا یتناهی دارد - کمالی که عین وجود اوست - پس او غنی بالذات و علی الاطلاق است، و غیر از او هر چه باشد فقیر و محتاج به او است، آنهم نه تنها از یک جهت، بلکه از تمام جهات. از جهت وجود، و از جهت آثار وجود. غیر او هر چه دارند

همه نعمت و افاضه خدای سبحان است. پس خدا قاهر بر هر چیز است بر طبق اراده خویش. و هر چیزی مطیع است در آنچه خداوند اراده کند و خاضع است در برابر آنچه او بخواهد.

و این خضوع ذاتی که در هر موجود است همان حقیقت عبادت است. پس اگر جایز باشد برای چیزی در عالم هستی عملی به عنوان عبادت انجام داد، عملی که عبودیت و خضوع آدمی را مجسم سازد، همان عمل عبادت خدای سبحان است، چون هر چیز دیگری به غیر از او فرض شود، مقهور و خاضع برای اوست، و از خود، مالک هیچ چیز نیست، نه مالک خویش است و نه مالک چیزی دیگر. و در هستی خودش و غیر از خودش، و نیز در آثار هستی استقلال ندارد، پس نتیجه می‌گیریم که تنها خدای سبحان معبود به حق است، و نه دیگری.

و جمله ﴿رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا﴾

حجت دیگری را بر وحدانیت خدا در «الوهیت» افاده می‌کند، به این بیان که نظام تدبیری که در سراسر جهان جریان دارد نظامی است واحد و

متصل، نظامی که هیچ ناحیه‌اش از ناحیه دیگر جدا نیست، و ممکن نیست، مثلاً، نظام در آسمان‌هایش را از نظام در زمین جدا کرد. قبلاً هم مکرر گفته بودیم که خلقت و تدبیر از یکدیگر جدا نیستند، بلکه تدبیر عبارت از آن است که موجودات را ردیف و پشت سر هم، و هر یک را در جایی که باید باشد خلق کند، پس تدبیر به یک معنا همان خلقت است، همچنان که خلقت به معنایی دیگر همان تدبیر است.

و چون مشرکین هم اعتراف دارند بر اینکه پدید آورنده و خالق آسمان‌ها و زمین کسی جز خدای سبحان نیست، پس تنها او رب و مدبر عالم است، و در نتیجه او اله و معبودی است که باید مورد عبادت قرار گیرد - چون عبادت عملی است که عبودیت و مملوکیت عابد را در برابر معبود و مالک خود مجسم می‌سازد، و نیز تصرف مالک، و افاضه نعمت به مملوک، و دفع نعمت از او را ممثل می‌کند - پس خدای سبحان تنها اله در آسمان‌ها و زمین و ما بین آن دو است و اله دیگری جز او نیست - دقت فرمایید و ممکن هم هست بگوییم: جمله ﴿رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا﴾ بیان است برای

کلمه «القهار» و یا برای دو کلمه ﴿الْوَّاحِدُ الْقَهَّارُ﴾.

و دو کلمه ﴿الْعَزِيزُ الْغَفَّارُ﴾ نیز حجتی دیگر بر

یگانگی خدا در «الوهیت» را افاده می‌کند. به این بیان

که: خدای تعالی «عزیز» است، یعنی هیچ چیز بر او

غالب نمی‌آید تا او را بر خلاف خواسته و اراده‌اش

مجبور کند، و یا از آنچه که خواسته و اراده کرده

جلوگیر شود. پس او عزیز علی‌الاطلاق است، و هر

عزیزی دیگر در برابر او ذلیل و مطیع و فرمانبر است.

عبادت هم که گفتیم چیزی جز اظهار ذلت نیست، و

این اظهار ذلت جز در برابر عزیز معنا

ندارد، و به جز خدا هم کسی عزیز نیست، چون هر عزیزی عزتش از اوست.

این آن حجتی است که از کلمه «عزیز» برای یگانگی خدا در «الوهیت» استفاده کنیم. و اما استفاده آن از کلمه «غفار» بیانش این است که: «عبادت» عبارت از عملی است که عبودیت و تقرب به معبود را مجسم نموده و دوری بنده را از مالک برطرف کند و این همان مغفرت گناه است، و چون یگانه کسی که مستقل به رحمت رساندن بر خلق است، و هر چه رحمت می‌رساند خزینه‌هایش تهی نمی‌گردد خداست، و او کسی است که بندگان عابد خود را در آخرت به دار کرامت خود می‌برد، پس یگانه غفار هم که به طمع آمرزش سزاوار عبادت است، او است.

ممکن هم هست دو کلمه «عزیز» و «غفار» اشاره باشد به علت دعوت به توحید، و یا وجوب ایمان به آن دعوت، وجوبی که بر حسب مقام از جمله ﴿وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾ استفاده می‌شود، و معنای این باشد که: من شما را به سوی توحید خدا دعوت می‌کنم، به دعوت ایمان بیاورید، برای اینکه خدا عزیزی است که عزتش آمیخته با ذلت نیست، و

نیز برای اینکه او «غفار» است، و معبود هم باید همان کسی باشد که غفار است.

﴿قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ أَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ﴾

مرجع ضمیر «هو» همان داستان وحدانیت

خداست که جمله ﴿وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ...﴾ بیانش می‌کرد.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: «مرجع آن قرآن کریم

است، می‌فرماید: قرآن نبا عظیم است، که مردم از آن

اعراض می‌کنند». و این وجه با سیاق آیات سابق هم

سازگارتر است، چون سیاق همه آن‌ها با قرآن ارتباط

داشت. و نیز با آیه بعدی هم که می‌فرماید: ﴿مَا كَانَ

لِي مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَأِ الْأَعْلَى إِذْ يَخْتَصِمُونَ﴾، سازگارتر

است. و معنای آیه مورد بحث و آیه بعدی، این

می‌شود که: من از پیش خود هیچ علمی به ملا اعلی

و تخاصم آنان نداشتم، تا آنکه قرآن این نبا عظیم مرا

خبردار کرد. بعضی دیگر گفته‌اند: مرجع «هو» قیامت

است. ولی این وجه از همه بعیدتر است.

﴿مَا كَانَ لِي مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَأِ الْأَعْلَى إِذْ يَخْتَصِمُونَ﴾

منظور از «ملا اعلی» جماعتی از ملائکه است، و

گویا مراد از مخاصمه آنان همان مطلبی باشد که آیه

﴿إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ

خَلِيفَةً﴾ - تا آخر آیات - آن را

که در اوایل سوره بقره گذشت حکایت می کند.
و گویا می خواهد بفرماید: من هیچ اطلاعی از
مخاصمه ملائکه نداشتم، تا آنکه خدای تعالی آن را
در کتابش به من وحی کرد، پس من همانا منذری
هستم که تابع وحی خدای تعالی می باشم.

﴿إِن يُّوحَىٰ إِلَيَّ إِلَّا أَنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ﴾

این آیه تاکید جمله ﴿إِنَّمَا أَنَا مُنذِرٌ﴾ است، و به
منزله تعلیلی است برای جمله ﴿مَا كَانَ لِي مِنْ عِلْمٍ
بِالْمَلَأِ الْأَعْلَى﴾ و معنایش این است که: من هرگز
علمی نداشتم و نمی توانستم داشته باشم، چون علم
من از جانب خودم نیست، بلکه هر چه هست به
وسیله وحی است، و چیزی به من وحی نمی شود،
مگر آنچه که مربوط به انداز باشد.

توضیح در باره ارتباط آیه: ﴿إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ﴾

باقبل

﴿إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ﴾

آنچه از سیاق برمی آید این است که: آیه مورد
بحث و ما بعد آن تتمه کلام رسول خدا (صلی الله
علیه وآله و سلم) که می فرمود: ﴿إِنَّمَا أَنَا مُنذِرٌ...﴾
نمی باشد. و شاهد بر آن کلمه «ربک - پروردگارت»

می‌باشد، ناگزیر باید گفت: این دو آیه کلام خدای تعالی است که به زمان مخاصمه ملائکه اشاره می‌کند. و ظرف «اذ» متعلق به همان چیزی است که ظرف در جمله «اذ یختصمون» متعلق به آن بود، و یا متعلق به محذوف است، و تقدیر آن «اذکر اذ قال ربک للملئکة . . .» می‌باشد، چون جمله ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ که خطاب خدا به ملائکه است، و جمله ﴿إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ﴾ که آن نیز خطاب خدا به ملائکه است، دو جمله متقارن هستند که در یک زمان و یک ظرف واقع شده‌اند.

بنابراین برگشت معنای ﴿إِذْ قَالَ رَبُّكَ . . .﴾، نظیر این می‌شود که بگوییم: یاد بیاورید آن وقتی که پروردگارت چنین و چنان گفت و آن همان وقتی بود که ملائکه مخاصمه می‌کردند.

بعضی از مفسرین جمله ﴿إِذْ قَالَ رَبُّكَ . . .﴾ را تفسیر جمله ﴿إِذْ يَخْتَصِمُونَ﴾ دانسته، و بعد از آنکه منظور از اختصام را تقاول و سؤال و جواب گرفته‌اند، آن را عبارت دانسته‌اند از مجموع کلام خدا به ایشان در جمله ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ و کلام ملائکه، در جمله ﴿أَتَجْعَلُ . . .﴾ و

باز کلام خدا به آدم و کلام آدم به ملائکه، و کلام خدا به ایشان، در جمله ﴿إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا﴾ و کلام ابلیس با خدای تعالی.

و سپس گفته بنابراین که منظور از اختصاص مخاصمه و گفتگوی ملائکه در بین خودشان باشد، نه بین ایشان و خدای سبحان، در این صورت خبر دادن خدا از اینکه ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ و نیز از اینکه ﴿إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا...﴾ حتماً به توسط فرشته‌ای از فرشتگان صورت گرفته است، و همچنین خطاب خدا به آدم و ابلیس به توسط فرشته مزبور بوده است و در نتیجه گفتار ملائکه به پروردگارشان، که گفتند: ﴿أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا...﴾، و سایر گفتارهای ایشان، کلامی بوده از ایشان به آن فرشته واسطه، آن وقت اختصاص و مخاصمه در بین خود ملائکه درست می‌شود.

و لیکن خواننده عزیز خودش متوجه هست که هیچ یک از این مقدمات که این مفسر برای اخذ نتیجه‌ای که منظور داشت ذکر کرد، از سیاق آیات استفاده نمی‌شود.

﴿إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ طِينٍ﴾ کلمه «بشر» به معنای

انسان است. راغب می گوید: «بشره» به معنای ظاهر پوست، و «أدمه» به معنای باطن آن است که به گوشت چسبیده، چون عموم اهل ادب این طور معنا کرده اند آن گاه می گوید: و اگر از انسان به کلمه «بشر» تعبیر کرده، به اعتبار این است که در بین همه جانداران تنها آدمی است که پر و کرک و مو و پشم ظاهر بدنش را نپوشانده، به خلاف سایر حیوانات که یا پشم بشره آنها را پوشانده و یا کرک.

و سپس می گوید: کلمه «بشر» هم در مفرد استعمال می شود، و هم در جمع، ولی در دو نفر به صیغه تثنیه درمی آید، مانند آیه ﴿أَنْتُمْ مِنْ لِبَشَرَيْنِ﴾ و در قرآن کریم هر جا از انسان به بشر تعبیر شده، منظور همان جثه و هیكل و ظاهر بدن اوست

. و در آیه شریفه مورد بحث مبدأ خلقت آدمی گل معرفی شده، و در سوره روم مبدأ خلقتش خاک و در سوره حجر صلصالی از حما مسنون، و در سوره رحمان صلصالی چون فخار سفال آمده، و این اختلاف در تعبیر اشکالی به وجود نمی آورد، برای اینکه همان مبدأ واحد احوال مختلفی به خود گرفته،

و در هر جای از قرآن کریم نام یکی از آن احوال را
نام برده است.

﴿فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ

سَاجِدِينَ﴾

«تسویه انسان» به معنای تعدیل اعضای اوست،
به اینکه اعضای بدنی او را با یکدیگر ترکیب و
تکمیل کند تا به صورت انسانی تمام عیار درآید، و
«دمیدن روح در آن»، عبارت است از اینکه او را
موجودی زنده قرار دهد، و اگر روح دمیده شده در
انسان را به خود

خدای تعالی نسبت داده و فرموده: «از روح خودم در آن دمیدم»، به منظور شرافت دادن به آن روح است. و جمله «فقعوا» امر و از ماده «وقوع» است، و این امر نتیجه و فرع تسویه و نفخ روح واقع شده، می‌فرماید: حال که از روح خودم در آن دمیدم، شما ملائکه بر او سجده کنید.

﴿فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ﴾

دلالت این جمله بر اینکه تمامی فرشتگان برای آدم سجده کردند و احدی از آن تخلف نکرده روشن است.

﴿إِلَّا إِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾

یعنی ابلیس تکبر کرد و از سجده برای او دریغ ورزید، و او از سابق بر این کافر بود. و اینکه ابلیس قبل از این صحنه کافر بوده، از آیه شریفه ﴿لَمَّا أَكُنْ لِسَجْدٍ لِّبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ﴾ هم به خوبی استفاده می‌شود.

وجه اینکه فرمود آدم را با دو دستم آفریدم

﴿قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ

بِيَدَيَّ اسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ﴾

اینکه در این آیه خلقت بشر را بدست خود

نسبت داده، و فرموده: «چه مانعت شد از اینکه برای چیزی سجده کنی که من آن را با دستهای خود آفریدم» به این منظور بوده که برای آن شرافتی اثبات نموده، بفرماید: هر چیز را به خاطر چیز دیگر آفریدم، ولی آدم را به خاطر خودم. همچنان که جمله ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ و از روح خود در او دمیدم نیز این اختصاص را می‌رساند و اگر کلمه «ید» را تشبیه آورد، و فرمود: «یدی - دو دستم» با اینکه می‌توانست مفرد بیاورد برای این است که به کنایه بفهماند: در خلقت او اهتمام تام داشتم، چون ما انسان‌ها هم در عملی هر دو دست خود را به کار می‌بندیم که نسبت به آن اهتمام بیشتری داشته باشیم، پس جمله «خلقت بیدی» نظیر جمله ﴿مِمَّا عَمِلْتُ أَيْدِينَا﴾ است.

ولی بعضی از مفسرین گفته‌اند مراد از کلمه «ید» قدرت است، و تشبیه آوردن آن تنها تاکید را می‌رساند، مانند آیه ﴿ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ﴾ روایتی هم بر طبق این تفسیر وارد شده.

بعضی دیگر گفته‌اند: مراد از دو دست نعمت‌های

دنیا و آخرت است ممکن هم هست بگوئیم منظور از آن یکی مبدأ پیدایش بدن و یکی دیگر مبدأ پیدایش روح است، و یا یکی صورت آدمی، و دیگر معنای اوست، و یا یکی صفات جلال خدا، و دیگری صفات جمال اوست. و لیکن همه اینها معانی هستند که از ناحیه لفظ آیه هیچ دلالتی بر هیچ یک از آنها نیست.

معنای جمله: ﴿أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ﴾ که استفهام توییخی از ابلیس

در باره سجده نکردنش برای آدم است

و جمله ﴿أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ﴾

استفهامی است توییخی، معنایش این است که: آیا سجده نکردنت از این بابت است که عارت می شد، و خود را از این کار بزرگتر می دانستی؟ و یا اینکه به راستی شان تو اجل از این عمل بود. و تو از کسانی بودی که قدر و منزلتشان بالاتر از آن است که مامور به سجده بر آدم شوند؟ و از همین جا بعضی از مفسرین استفاده کرده اند که: معلوم می شود خدای تعالی مخلوقاتی عالی دارد که مقامشان اجل از آن است که برای آدم سجده کنند، بندگانی هستند مستغرق در توجه به سوی پروردگارشان، و هیچ

چیزی را به جز او درک نمی کنند.

بعضی دیگر گفته اند: مراد از «علو» هم همان استکبار است، همچنان که در آیه ﴿وَإِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ﴾ به همین معنا است و اگر بگوییم معنا ندارد که بگوییم «آیا تو استکبار کردی و یا از مستکبرین بودی». می گوییم: هیچ عیبی ندارد، چون اولی راجع به زمان سجده است، و دومی راجع به ما قبل آن، و معنایش این است که: «آیا از اینکه امر به سجدهات کردیم دچار استکبار شدی، و یا آنکه از قبل مستکبر بودی؟».

لیکن این وجه صحیح نیست، چون با مقتضای مقام نمی سازد، مقتضای مقام این است که ابلیس را دارای استکبار معرفی کند، نه اینکه زمان استکبار او را معین کند که قدیمی است و یا تازه.

بعضی دیگر گفته اند: مراد از کلمه «عالین» ملائکه آسمان است، چون آن ملائکه که مامور به سجده برای آدم شدند، ملائکه زمین بودند. این هم صحیح نیست، برای اینکه آیه عمومیت دارد.

مبدء ارتکاب معاصی، انکار مالکیت مطلقه خدا و حکمت او است

﴿قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ﴾

طِينٍ ﴿﴾

این پاسخی است که ابلیس از پرسش خدا داده و علت سجده نکردن خود را بیان می‌کند، و آن این است که: من شرافت ذاتی دارم، چون مرا از آتش خلق کرده‌ای و آدم مخلوقی است از گل. و در این پاسخ اشاره‌ای است به اینکه از نظر ابلیس او امر الهی وقتی لازم الطاعه است که حق باشد، نه اینکه ذات او امر او لازم الطاعه باشد و چون امرش به سجده کردن حق نبوده، اطاعتش واجب نیست.

و برگشت این حرف به این است که ابلیس اطلاق مالکیت خدا و حکمت او را قبول نداشته، و این همان اصل و ریشه‌ای است که تمامی گناهان و عصیان‌ها از آن سرچشمه می‌گیرد، چون معصیت وقتی سر می‌زند که صاحبش از حکم عبودیت خدای تعالی و مملوکیت خودش برای او خارج شود و از اینکه ترک معصیت بهتر از ارتکاب آن است، اعراض کند و این همان انکار مالکیت مطلقه خدا، و نیز انکار حکمت او است.

﴿قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي﴾

کلمه «رجیم» از ماده «رجم» به معنای طرد شده است. و کلمه «یوم الدین» به معنای روز جزاست.

در این آیه فرموده: ﴿وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي﴾ و در سوره حجر فرموده: ﴿وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ﴾ بعضی از مفسرین در وجه این اختلاف تعبیر گفته‌اند: اگر لام در «اللعنة» برای عهد باشد، دیگر فرقی بین این دو تعبیر نیست، برای اینکه در اولی فرموده: «بر تو باد لعنت من» و در دومی فرموده: «بر تو باد همان لعنت» و اما اگر لام در آن برای جنس باشد، باز هم فرقی نخواهد داشت، برای اینکه در اولی فرموده: «بر تو باد لعنت من» و در دومی فرموده: «بر تو باد همه لعنت‌ها» و معلوم است که لعنت غیر خدا از قبیل ملائکه و مردم معنایش دوری از رحمت خداست، اگر این لعنت بدون اذن خدا باشد که هیچ اثری ندارد، و اگر به اذن خدا باشد نتیجه‌اش دوری ابلیس از رحمت خدا می‌شود، و این هم همان لعنت خود خدا خواهد بود.

اشاره به اینکه عین خواسته ابلیس ﴿فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾ اجابت نشده

و او «الی وقت الیوم المعلوم» مهلت داده شده

﴿قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ . . . إِلَى يَوْمِ

الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ﴾

از ظاهر اینکه ابلیس انتهای مهلت را روز مبعوث شدن انسان‌ها معین کرد و خدای تعالی انتهای آن را تا روز وقت معلوم مقرر داشت، برمی‌آید که اجابت خواسته ابلیس با

خواسته‌اش اختلاف دارد، و عین خواسته‌اش اجابت نشده. پس ناگزیر معلوم می‌شود آن روز یعنی روز وقت معلوم آخرین روزی است که بشر به تسویلات ابلیس نافرمانی خدا می‌کند و آن قبل از روز قیامت و بعث است. و ظاهراً مراد از روز، روز معمولی نیست، بلکه مراد ظرف است، و در نتیجه اضافه شدن کلمه «یوم» به کلمه «وقت» اضافه تاکیدی است، چون گفتیم که خود «یوم» هم به معنای وقت و ظرف است.

﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ﴾

حرف «باء» در «بعزتک» برای سوگند است ابلیس به عزت خدا سوگند یاد می‌کند که به طور حتم تمامی ابنای بشر را اغوا می‌کند، آن‌گاه مخلصین را استثنا می‌نماید. و «مخلصین» عبارتند از کسانی که خدای تعالی آنان را برای خود خالص کرده و دیگر هیچ کس در آنان نصیبی ندارد، در نتیجه ابلیس هم در آنان نصیبی ندارد.

﴿قَالَ فَالْحَقُّ وَالْحَقُّ أَقُولُ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ

این آیه پاسخی است از خدای سبحان به ابلیس که مشتمل است بر قضایی که خدا علیه ابلیس و پیروانش رانده که به زودی همه را داخل آتش خواهد کرد.

پس کلمه «فالحق» مبتدایی است که خبرش حذف شده، و یا خبری است که مبتدایش حذف شده است. و کلمه «فاء» که در اول آن است برای ترتیب و قرار دادن جمله ما بعد است بعد از جمله ما قبل. و مراد از «حق» چیزی است که مقابل باطل است، به شهادت اینکه دوباره این کلمه را اعاده می‌کند، و با الف و لام هم اعاده می‌کند، و چون به طور قطع می‌دانیم منظور از حق دومی چیزی است که مقابل باطل است، پس مراد از اولی هم همان خواهد بود. و تقدیر آیه چنین است: «فالحق اقسام به لأملأن جهنم منک . . .»، این در صورتی است که خبر حق را محذوف بدانیم، و اگر خود آن را خبر و مبتدایش را محذوف بدانیم، تقدیرش چنین می‌شود: «فقولی حق . . .».

و جمله «و الحق اقول» جمله‌ای است معترضه که

در وسط کلام اضافه شده تا بفهماند که این قضاء
حتمی است و نیز پندار ابلیس را رد کند که پنداشته
بود ﴿أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ﴾ من از او بهترم چون از این گفتار
برمی آید که او امر خدا را که فرموده بود «برای آدم
سجده کن» غیر حق می دانسته. و از این که در این
جمله معترضه «حق» را مقدم بر «اقول» آورده و نیز
کلمه «حق» را با الف و لام آورده، حصر فهمیده
می شود، و معنایش این است که: من به غیر حق
چیزی نمی گویم.

و جمله ﴿لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ﴾

أَجْمَعِينَ ﴿ متن آن قضایی است که

خدا به آن حکم کرده و گویا مراد از کلمه «منک» جنس شیطان‌ها باشد، و در نتیجه هم شامل ابلیس می‌شود، و هم ذریه و قبیله او و کلمه «منهم» به «من تبعک» مربوط است و معنایش این است که: از ذریه آدم هر کس از تو پیروی کند او نیز جهنمی است.

و ما در سابق در نظایر این آیه از قبیل سوره حجر و در همین قصه از سوره بقره و اعراف و اسراء بحث مفصلی راجع به این قصه نمودیم بدانجا مراجعه شود.

﴿قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ﴾

در این آیه به مطلبی که در اول سوره و نیز در خلال آیات سوره گذشت رجوع شده، و آن این بود که قرآن کریم ذکر است و پیامبر اسلام به جز انذار هیچ منصب دیگری ندارد. و نیز رد آن تهمتی است که در این کلام خود زدند: ﴿امشُوا وَ اصْبِرُوا عَلٰیٰ اٰلِهَتِكُمْ اِنَّ هٰذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ﴾^۱.

پس در جمله ﴿مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ﴾ اجر

^۱ بروید و دست از آلهه خود برندارید که این شخص از دعوت خود منظوری دارد. - ص، آیه ۶.

دنیوی از مال و ریاست و جاه را از خود نفی می‌کند.
و در جمله ﴿وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ﴾ خود را از تصنع
و خودآرایی به چیزی که آن را ندارد بریء می‌سازد.

﴿إِنَّهُ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ﴾

یعنی قرآن ذکری است جهانی و برای همه
جهانیان و برای جماعت‌های مختلف، و نژادها و
امت‌های گوناگون و خلاصه ذکری است که
اختصاص به قومی خاص ندارد، تا کسی در برابر
تلاوتش از آن قوم مزدی طلب کند و یا در برابر
تعلیمش پاداشی بخواهد، بلکه این ذکر برای همه
عالم است.

﴿وَلَتَعْلَمَنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ﴾

یعنی به زودی و پس از گذشت زمان، خبر
پیشگویی‌های قرآن از وعد و وعیدش و غلبه‌اش بر
همه ادیان و امثال آن به گوشتان می‌رسد.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: منظور از «بعد حین»

روز قیامت است. بعضی دیگر گفته‌اند: روز مرگ هر
کسی است. و بعضی دیگر آن را روز جنگ بدر
دانسته‌اند. بعید نیست کسی بگوید: خبرهای قرآن

مختلف است، و اختصاص به یک روز معین ندارد، تا آن روز را مراد بدانند، بلکه مراد از «بعد حین» مطلق است، پس برای یک یک از اقسام خبرهای قرآن حینی و زمانی است.

بحث روایتی [روایاتی در باره مخاصمه ملأ اعلی، استکبار ابلیس و اباء او از سجده بر آدم، و اوصاف متکلفین]

قمی در تفسیرش به سند خود از اسماعیل جعفی، از امام باقر علیه السلام حدیثی در باره معراج از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل کرده که در آن آمده: خدای تعالی فرمود: ای محمد! گفتم لبیک پروردگار من. فرمود: هیچ می دانی ملأ اعلی در چه چیز مخاصمه می کردند؟ عرضه داشتم: منزهی تو ای خدا، من هیچ چیز زائد بر آنچه تو یادم داده‌ای نمی دانم. آن گاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: پس خدای سبحان دست خود را - یعنی دست قدرت خود را - بین دو سینه‌ام نهاد. و من برودت و خنکی آن را در بین دو شان‌هام احساس کردم. آن گاه فرمود: از آن به بعد هر چه از گذشته و آینده از من پرسید، جوابش را دانا بودم،

پس مجدداً از من پرسید: ای محمد ملأ اعلی در چه چیز مخاصمه کردند؟ عرضه داشتم: در سه چیز: اول در آنچه که کفاره گناهان می‌شود، دوم در آنچه درجات آدمی را بالا می‌برد، سوم در آنچه حسنات شمرده می‌شود. . . .^۱

و در مجمع البیان آمده که ابن عباس از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده که فرمود پروردگرم به من فرمود: هیچ می‌دانی که ملأ اعلی در چه چیز مخاصمه کردند؟ عرضه داشتم: نه، فرمود: مخاصمه آنها در کفارات و درجات بود. اما کفارات سه چیز است: یکی وضوی کامل گرفتن در شبهای سرد، دوم قدم‌ها را یکی پس از دیگری برداشتن به سوی جماعتها، سوم انتظار رسیدن وقت نماز بعدی بعد از هر نماز. و اما درجات، آن نیز سه چیز است: اول به صدای بلند و واضح سلام کردن، دوم اطعام طعام، و سوم نماز خواندن در تاریکی شب که همه در خوابند.^۲

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۳۹-۲۴۴.

^۲ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۸۵.

مؤلف: این روایت را صدوق هم در خصال از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نقل کرده ولی آنچه در اینجا تفسیر کفارات قرار گرفته در روایت او تفسیر درجات واقع شده و به عکس آنچه در اینجا تفسیر درجات قرار گرفته در آن روایت تفسیر کفارات واقع شده.

و در الدر المنثور هم حدیث مجمع البیان را به طرق بسیاری از عده‌ای از صحابه از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده که البته در مضامین آن‌ها اختلاف مختصری هست^۱.

بهر حال سیاق آیه با مضمون هیچ یک از این روایات تطبیق نمی‌کند، و هیچ دلیلی نداریم که دلالت کند بر اینکه این روایات تفسیر آیه هستند و ممکن است مخاصمه مزبور در این روایات غیر از مخاصمه‌ای باشد که آیه شریفه از آن خبر می‌دهد.

و در نهج البلاغه آمده که امام امیر المؤمنین فرمود: حمد آن خدایی را سزد که عزت و کبریاء جامه اوست، و آن دو را به شخص خود اختصاص

^۱ الدر المنثور، ج ۵، ص ۳۲۰.

داد، و نه به مخلوقاتش و نیز آن دو را قرقگاه خویش کرد و بر غیر از خودش حرام کرد. و آن دو را از بین سایر اوصاف برای جلال خود انتخاب نمود و لعنت را برای هر کسی که بخواهد خود را در آن دو شریک خدا کند قرار داد.

آن‌گاه با همین عزت و کبریای خود ملائکه مقرب خود را بیازمود تا مشخص کند کدام یک متواضع و کدام یک مستکبرند؟ لذا با اینکه او عالم بسویدای دل‌ها و نهان‌های غیب‌هاست، مع ذلک فرمود: من بشری از گل خواهم آفرید پس همین که خلقتش را به کمال و تمام رساندم و از روح خود در او دمیدم، همه برایش به سجده بیفتید، پس ملائکه همه و همه به سجده افتادند، مگر ابلیس که غیرتش مانع شد و به خلقت خود که از آتش بود بر او افتخار نمود، و به اصل و ریشه‌اش بر او تعصب کرد.

حال ببینید که خدای متعال این دشمن خود را که پیشوای متعصبین و سلف مستکبرین است، و همین ابلیس را که اساس عصیت را پی ریزی کرد، و با خدا در ردای جبروتیش هم‌وردی نمود، و در لباس

تعززش هماهنگی کرده، زی تذل و جامه عبودیت را کنار گذاشت، چگونه به جرم تکبرش خوار و کوچک کرد، و به جرم بلندپروازی اش بی مقدار ساخت، او را در دنیا طرد کرد و در آخرت هم آتش افروخته نصیبش ساخت...^۱.

و در کتاب عیون به سند خود از محمد بن عبیده روایت آورده که گفت: از حضرت رضا علیه السلام معنای آیه ﴿مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيدِي﴾ را که خطاب به ابلیس است پرسیدم. فرمود: منظور از کلمه «یدی» قدرت و قوت است.^۲

مؤلف: نظیر این روایت را صدوق در کتاب توحید به سند خود از محمد بن مسلم، از امام صادق علیه السلام نقل کرده.^۳

و در این قصه روایات دیگری نیز هست که ما آنها را در ذیل این قصه در سوره بقره و اعراف و حجر و اسراء آورده‌ایم، بدانجا مراجعه شود.

و از کتاب جوامع الجامع از رسول خدا (صلی الله

^۱ نهج البلاغه فیض الاسلام، ص ۷۷۶، خ ۲۳۴.

^۲ عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۲۰، ح ۱۳.

^۳ توحید الصدوق، ص ۱۵۳، ح ۱، طبع جامعه مدرسین.

علیه وآله و سلم) روایت شده، که فرمود: برای متکلف کسی که چیزی را برای خود قائل است که اهل آن نیست، سه علامت است: اول آنکه با ما فوق خود درمی‌افتد، دوم اینکه به کارهایی اقدام می‌کند و آرزوهایی در سر می‌پروراند که هرگز به آنها نمی‌رسد، و سوم اینکه چیزهایی می‌گوید که علمی بدان ندارد

. مؤلف: نظیر این روایت را مرحوم صدوق در کتاب خصال از امام صادق علیه السلام از لقمان نقل کرده که در ضمن وصیت‌هایش به فرزندش فرموده است^۱. و نیز از طرق اهل سنت نظیر آن نقل شده. و در بعضی از این روایات به جای «ینازع من فوقه - با ما فوق خود درمی‌افتد» عبارت «ینازل من فوقه - با ما فوق خود هم‌وردی می‌کند» آمده.

سوره زمر (۳۹)

سوره زمر در مکه نازل شده و هفتاد و پنج آیه

^۱ جوامع الجامع، ط قم، ص ۳۹۵.

[سوره زمر (۳۹): آیات ۱ تا ۱۰]

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ
 الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ ۱ إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ فَاعْبُدِ
 اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ ۲ أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ
 اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ
 زُلْفَىٰ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ
 اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ ۳ لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ
 وَلَدًا لَأَصْطَفَىٰ مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ سُبْحَانَهُ هُوَ اللَّهُ
 الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ ۴ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ
 يُكَوِّرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهَارِ وَيُكَوِّرُ النَّهَارَ عَلَى اللَّيْلِ وَ
 سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى أَلَا هُوَ
 الْعَزِيزُ الْغَفَّارُ ۵ خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا
 زَوْجَهَا وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ يَخْلُقَكُمْ
 فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ
 ثَلَاثٍ ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَآنَىٰ
 تُصْرَفُونَ ۶ إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَلَا يَرْضَىٰ
 لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ

وَزِرَ أُخْرَىٰ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنتُمْ
تَعْمَلُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ ٧ وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ
ضُرٌّ دَعَا رَبَّهُ مُنِيبًا إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا خَوَّلَهُ نِعْمَةً مِنْهُ نَسِيَ مَا
كَانَ يَدْعُوهُ إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ وَجَعَلَ لِلَّهِ أَنْدَادًا لِيُضِلَّ عَنْ
سَبِيلِهِ قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا إِنَّكَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ ٨
أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ
وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ
الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ ٩ قُلْ يَا عِبَادِ
الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا

فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَارْضُ اللَّهُ بِسِعَةِ إِنَّمَا يُوفِّي
الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ ﴿١٠﴾

ترجمه آیات

به نام خداوند بخشنده مهربان. این کتابی است
که از ناحیه خدای عزیز و حکیم نازل شده ۱.

ما کتاب را به حق بر تو نازل کردیم پس خدا را
عبادت کن در حالی که دین را خالص برای او بدانی
۲.

آگاه باش که دین خالص تنها برای خداست و
کسانی هم که به جای خدا اولیایی می گیرند منطقشان
این است که ما آنها را بدین منظور می پرستیم که
قدمی به سوی خدا نزدیکمان کنند به درستی که خدا
در بین آنان در خصوص آنچه مورد اختلافشان است
حکم می کند. به درستی خدا کسی را که دروغگو و
کفران پیشه است هدایت نمی کند ۳.

اگر خدا بخواهد فرزند بگیرد از بین آنچه خلق
کرده هر چه را بخواهد انتخاب می کند اما او منزّه
است. او خدای واحد قهار است ۴.

آسمانها و زمین را به حق آفرید و داخل می کند
شب را بر روز و داخل می کند روز را بر شب و آفتاب

و ماه را آن چنان مسخر کرده که هر یک برای مدتی معین در جریانند. آگاه باش که او عزیز و آمرزنده است ۵.

شما را از یک انسان آفرید و آن گاه همسر آن انسان را هم از جنس خود او قرار داد و برای شما از چارپایان هشت جفت نازل کرد شما و چارپایان را در شکم مادران نسلا بعد نسل می آفریند آن هم در ظلمت های سه گانه، این خداست پروردگار شما که ملک از آن اوست. جز او هیچ معبودی نیست پس دیگر به کجا منحرف می شوید ۶.

اگر کفر بورزید خدا بی نیاز از شماست و او کفر را برای بندگان خود نمی پسندد. و اگر شکر بگزارید همان را برایتان می پسندد و هیچ گناهکاری و زر گناه دیگری را به دوش نمی کشد و در آخر به سوی پروردگارتان بازگشتان است و او شما را به آنچه می کرده اید خبر می دهد که او دانای به اسرار سینه هاست ۷.

و چون ناملایمی به انسان برسد پروردگار خود را همی خواند در حالی که به سوی او برگشته باشد

و چون نعمتی از خود به وی دهد باز همان دعا و
زاری قبلی خود را فراموش می‌کند و برای خدا
شرکائی

می‌گیرد تا مردم را از راه خدا گمراه کند. به او بگو سرگرم کفر خود باش و به این بهره اندک دلخوش باش که تو از اهل آتشی ۸.

آیا کسی که در اوقات شب در حال سجده و ایستاده به عبادت مشغول است و از آخرت می‌ترسد و امیدوار رحمت پروردگار خویش است مانند از خدا بی‌خبران است؟ بگو آیا آن‌ها که می‌دانند و آن‌ها که نمی‌دانند یکسانند؟ هرگز ولی تنها کسانی متذکر می‌شوند که دارای خرد باشند ۹.

بگو ای بندگان من که ایمان آورده و از پروردگارتان می‌ترسید آن‌هایی که در این دنیا نیکی می‌کنند پاداشی نیک دارند و زمین خدا هم گشاده است کسانی که خویشان دار باشند اجرشان را بدون حساب و به طور کامل درخواهند یافت ۱۰.

بیان آیات [محتوای کلی سوره مبارکه زمر و

زمینه نزول آن]

از خلال آیات این سوره برمی‌آید که مشرکین معاصر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از آن جناب درخواست کرده‌اند که از دعوتش به سوی توحید و از تعرض به خدایان ایشان صرف نظر کند،

و گر نه نفرین خدایان گریبانش را خواهد گرفت. در پاسخ آنان این سوره که به وجهی قرین سوره «ص» است، نازل شده و به آن جناب تاکید کرده که دین خود را خالص برای خدای سبحان کند، و اعتنایی به خدایان مشرکین نکند، و علاوه بر آن به مشرکین اعلام نماید که مأمور به توحید و اخلاص دین است، توحید و اخلاصی که آیات و ادله وحی و عقل همه بر آن تواتر دارند. و لذا می بینیم خدای سبحان در خلال سوره چند نوبت کلام را متوجه این مساله می سازد، مثلاً در آغاز سوره می فرماید:

﴿فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ﴾ و باز در آیه بعدی می فرماید: ﴿أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ﴾ سپس در وسط سوره دوباره به این مساله بر می گردد و می فرماید:

﴿قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ﴾ و باز در آیه ۱۴ می فرماید: ﴿قُلِ اللَّهُ أَعْبُدْهُ مُخْلِصاً لَهُ دِينِي﴾ و در آیه ۱۵ می فرماید: ﴿فَاعْبُدُوا مَا شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ﴾.

آن گاه در آیه ۳۰ اعلام می دارد که: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ...﴾ و در آیه ۳۶ می پرسد: ﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ وَيُخَوِّفُونَكَ بِالَّذِينَ مِنْ دُونِهِ﴾ و در آیه

۳۹ تهدید می کند به اینکه: ﴿قُلْ يَا قَوْمِ اِعْمَلُوا عَلَيَّ
مَكَانَتِكُمْ اِنِّي عَامِلٌ﴾ و در آیه ۶۴ می فرماید: ﴿قُلْ اَ
فَغَيْرَ اللّٰهِ تَأْمُرُونِيْ اَعْبُدُ اَيُّهَا الْجَاهِلُونَ﴾ و همچنین
اشارات دیگری که همه دلالت بر این دارد که
مشرکین از آن جناب خواسته بودند دست از دعوت
به توحید بردارد.

آن گاه به استدلال بر یکتایی خدا در ربوبیت و
الوهیت پرداخته، هم از طریق وحی و

هم از طریق برهان عقلی، و هم از راه مقایسه بین مؤمنین و مشرکین، آن را اثبات می‌کند. و مقایسه مزبور مقایسه‌ای لطیف است. چند نوبت مؤمنین را به بهترین اوصاف ستوده، و به پاداشهایی که به زودی در آخرت دارند بشارت می‌دهد. و هر جا سخن از مشرکین به میان آورده - علاوه بر وبال اعمالشان، که در دنیا گریبانشان را می‌گیرد، و بالی نظیر آن و بال‌ها که به سایر امت‌های گذشته به کیفر تکذیب آیات خدا رسید، و آن عبارت بود از خواری در دنیا که البته عذاب آخرت قابل مقایسه با آن نیست - ایشان را به خسران و عذاب آخرت بشارت می‌دهد.

و به همین منظور در این سوره - و مخصوصاً در آخرش - روز قیامت را به روشن‌ترین اوصافش وصف کرده، و در همین جا سوره را خاتمه داده است.

و این سوره به شهادت سیاق آیاتش در مکه نازل شده، و چنین به نظر می‌رسد که یک دفعه نازل شده باشد، چون آیات آن بسیار به هم مربوط و متصل است.

و این ده آیه که ما از اول آن آوردیم، هم از طریق

وحی دعوت می‌کند. و هم از طریق حجت‌های عقلی، و نخست روی سخن را متوجه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌کند.

﴿تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ﴾ کلمه
﴿تَنْزِيلُ الْكِتَابِ﴾

خبر است برای مبتدایی که حذف شده. و کلمه «تنزیل» مصدر به معنای مفعول است، در نتیجه اضافه این مصدر به کلمه «کتاب» اضافه صفت به موصوف خودش است. و کلمه «من الله» متعلق به تنزیل است. در نتیجه معنای آیه چنین می‌شود: این کتابی است نازل شده از طرف خدای عزیز حکیم.

ولی بعضی از مفسرین کلمه ﴿تَنْزِيلُ الْكِتَابِ﴾ را مبتدا و کلمه «من الله» را خبر آن گرفته‌اند. و بعید نیست وجه اول به ذهن نزدیک‌تر باشد.

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ﴾

در این آیه بر خلاف آیه قبلی تعبیر به انزال کرده، نه تنزیل، برای اینکه در این آیه منظور بیان این نکته است که بفهماند قرآن کریم به حق نازل شده، و در

چنین مقامی مناسب آن است که تعبیر به انزال کند
که به معنای نازل شدن مجموع قرآن است، بخلاف
مقام در آیه قبلی که چون چنین مقامی نبود، تعبیر به
تنزیل کرد که به معنای نازل شدن تدریجی است.

و «باء» در کلمه «بالحق» برای ملا بست است، که معنایش چنین می‌شود: ما قرآن را به سوی تو نازل کردیم در حالی که متلبس به جامه حق بود، پس در هر جای از آن که امر به عبادت و پرستش خدای یگانه شده است، حق است. و چون حرف «باء» این معنا را به آیه می‌دهد جمله ﴿فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ﴾ را با حرف «فاء» متفرع بر آن کرد. و فهمانیده حالا که معلوم شد قرآن متلبس به لباس حق نازل شده، پس خدای یگانه را عبادت کن، در حالی که دین را برای او خالص کرده باشی، برای اینکه در این قرآن مکرر آمده که باید خدای یگانه را پرستی.

و مراد از کلمه «دین» - به طوری که از سیاق برمی‌آید - عبادت است. و ممکن هم هست سنت حیات از آن اراده شود، یعنی طریقه‌ای که در زندگی اجتماعی انسانی پیموده می‌شود. و مراد از «عبادت» همان اعمالی است که خضوع قلبی و پرستش درونی را مجسم و ملموس می‌کند، و آن عبارت از همان طریقه‌ای است که خود خدای سبحان آن را تشریح کرده و معنای آیه این است که: حال که قرآن به حق

نازل شده پس عبودیت قلبی خود را برای خدا در تمامی شؤون زندگی با پیروی کردن از آنچه برای تو تشریح کرده اظهار کن در حالی که دین خود را برای او خالص سازی، و غیر از آنچه خدا برای تو تشریح کرده پیروی مکن.

﴿أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ﴾

در این جمله آنچه را در کلمه «بالحق» سر بسته فرموده بود، علنی و روشن بیان می کند، و آنچه را در جمله ﴿فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ﴾ به طور خاص بیان کرده بود تعمیم می دهد، می فرماید: «آنچه به تو وحی کردیم که دین را برای خدا خالص کنی، مخصوص به شخص تو نیست، بلکه این وظیفه ای است بر هر کس که این ندا را بشنود» و به خاطر اینکه جمله مورد بحث ندایی مستقل بود، لذا اسم جلاله «الله» را به کار برد، و با آوردن ضمیر نفرمود: «الا له الدين الخالص» با اینکه مقتضای ظاهر کلام همین بود که ضمیر بیاورد.

و معنای خالص بودن دین برای خدا این است که: خدا عبادت آن کسی را که فقط برای او عبادت نمی کند نمی پذیرد، حال چه اینکه هم خدا را بپرستند

و هم غیر خدا را و چه اینکه اصلاً غیر خدا را پرستد.

معنای اینکه دین خالص برای خداست و بیان مبنای اعتقادی بت پرستان در باره عبادت ارباب و آلهه و مقصود از اینکه آنان غیر خدا را اولیاء اتخاذ کرده‌اند

﴿وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا

لِيُقَرَّبُوا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى...﴾

در سابق گفتیم که مسلک وثنیت معتقد است که

خدای سبحان بزرگتر از آن است که ادراک انسان‌ها

محیط بر او شود، نه عقلش می‌تواند او را درک کند

و نه وهم و حسش.

پس او منزّه از آن است که ما، روی عبادت را

متوجه او کنیم.

ناگزیر واجب می‌شود که از راه تقرب به مقربین او به سوی او تقرب جوئیم و مقربین درگاه او همان کسانی‌اند که خدای تعالی تدبیر شؤن مختلف عالم را به آنان واگذار کرده.

ما باید آنان را ارباب خود بگیریم، نه خدای تعالی را. سپس همان‌ها را معبود خود بدانیم و به سویشان تقرب بجوئیم تا آن‌ها به درگاه خدا ما را شفاعت کنند، و ما را به درگاه او نزدیک سازند. و این آلهه و ارباب عبارتند از ملائکه و جن و قدیسین از بشر، این‌ها ارباب و آلهه حقیقی ما هستند.

و اما این بت‌ها که در بتکده‌ها و معابد نصب می‌کنند، تمثالهایی از آن ارباب و آلهه هستند، نه اینکه راستی خود این بت‌ها خدا باشند. چیزی که هست عوام آن‌ها بسا می‌شود که بین بت‌ها و ارباب آن‌ها فرق نگذاشته، خود بت‌ها را هم می‌پرستند همان طور که ارباب و آلهه را می‌پرستند. عرب جاهلیت هم این طور بودند. و همچنین عوامهای صابئین. بسا می‌شود که فرقی بین بت‌های کواکب و کواکب که آن‌ها نیز بت‌های ارواح موکل بر آن‌ها هستند، و بین ارواح که ارباب و آلهه حقیقی نزد

خواص صابئین هستند، فرقی نمی گذارند.

به هر حال پس ارباب و آلهه معبود در نزد وثنیت هستند، و این ارباب موجوداتی ممکن و مخلوقند، چیزی که هست خداوند این مخلوقات را از آنجا که مقرب درگاه خود می داند موکل بر تدبیر عالم کرده و هر یک را بر حسب مقام و منزلتی که دارد ماموریتی داده. و اما خود خدای سبحان به غیر از خلق کردن و پدید آوردن کار دیگری ندارد، و ارباب ارباب و اله آلهه است.

حال که این معانی را متوجه شدی می توانی بفهمی که منظور از آیه مورد بحث که می فرماید: ﴿وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ﴾ چیست؟ منظور همین وثنیت است که قائلند غیر از خدا اربابی دگر هستند، که امور عالم را تدبیر می کنند، و ربوبیت و تدبیر منسوب به ایشان است، نه منسوب به خدای تعالی. پس در نظر وثنیت این ارباب مدبر امور هستند، نتیجه اش هم این است که پس باید در مقابل همین ارباب خاضع شد و آنها را عبادت کرد تا ما را از منافی برخوردار و بلاها و ضررها را دفع کنند. و

حتی باید از این‌ها تشکر کرد، چون کارها همه به دست آنان است، نه به دست خدا.

پس معلوم شد که مراد از «اتخاذ اولیاء» این است که مشرکین به غیر از خدا اربابی می‌گیرند، و خلاصه می‌خواهیم بگوییم ولایت و ربوبیت قریب المعنی هستند، چون رب به معنای مالک مدبر است و ولی به معنای مالک تدبیر و یا متصدی تدبیر است.

و به همین جهت دنبال کلمه «اولیا» مساله عبادت را ذکر کرده و فرموده: ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا﴾. بنابراین، کلمه «الذین» در جمله ﴿وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ﴾ مبتدا و خبر آن جمله ﴿إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ﴾ . . . می باشد. و مراد از «الذین» مشرکین است که قائل به ربوبیت شرکا و الوهیت آنها هستند، و برای خدا ربوبیت و الوهیتی قائل نیستند، مگر عوام آنها، که معتقدند خدا هم با ارباب در معبودیت شریک است.

و جمله ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى﴾ تفسیری است برای معنای اتخاذ اولیا به جای خدا. و این جمله حکایت کلام مشرکین است و یا به تقدیر قول است که در این صورت تقدیر آن «يقولون ما نعبدهم. . .» است، یعنی می گویند ما شرکاء را نمی پرستیم مگر بدین جهت که آنها ما را قدمی به سوی خدا نزدیک کند.

پس مشرکین از خدا به سوی غیر خدا عدول کرده اند و اگر مشرکشان می نامیم از این جهت است که مشرکین برای خدا شریک قائل شده اند، یعنی غیر

خدا را ارباب و آلهه عالم خوانده‌اند، و خدا را رب و اله آن ارباب و آلهه نامیده‌اند. و اما شرکت در خلقت و ایجاد، مطلبی است که احدی از مشرکین و موحدین قائل بدان نیست.

و در جمله ﴿إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ﴾ بعضی گفته‌اند: ضمیر جمع در آن به مشرکین و اولیای آنان، یعنی همان خدایان برمی‌گردد و معنایش این است که خدا بین مشرکین و بین اولیای ایشان، در آنچه اختلاف دارند حکم می‌کند.

و بعضی دیگر گفته‌اند: ضمیر مزبور در هر دو جا به مشرکین و دشمنان آنان، یعنی اهل اخلاص در دین که از سیاق فهمیده می‌شود برمی‌گردد، و معنای آن این است که: خدای تعالی بین مشرکین و متدینین حکم خواهد کرد.

و کلمه «کفار» در جمله ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ﴾ به معنای کسی که نعمت‌های خدا را بسیار کفران می‌کند و یا به معنای این است که بسیار حق را می‌پوشاند. و در این جمله اشعار بلکه دلالتی است بر اینکه آن حکمی که خدا در روز قیامت بین

مشرکین و مخلصین می‌کند علیه مشرکین است، نه به نفع ایشان. و می‌رساند که مشرکین به سوی آتش خواهند رفت. و مراد از «هدایت» در اینجا رساندن به حسن عاقبت است، نه راهنمایی چون خدای تعالی هدایت به معنای راهنمایی را از هیچ کس دریغ نمی‌فرماید.

﴿لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا لَأَصْطَفَىٰ مِمَّا يَخْلُقُ مَا

يَشَاءُ سُبْحَانَهُ هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾

این آیه شریفه احتجاجی است علیه این اعتقاد مشرکین که خدا فرزند برای خود گرفته و نیز علیه این اعتقاد دیگر بعضی از ایشان است که ملائکه دختران خدایند.

و اعتقاد به فرزند داشتن خدا در بین عموم وثنی‌ها شایع است، البته با اختلافی که در مذاهب خود دارند، مثلا نصاری معتقدند که مسیح پسر خداست و یهودیان بنا به حکایت قرآن معتقدند به اینکه عزیز پسر خداست، و گویا منظور این دو مذهب از پسر بودن مسیح و عزیز برای خدا صرف احترام از آن دو باشد.

و مساله فرزند داشتن خدای تعالی به هر معنایی که باشد اقتضا دارد که بین پدر و فرزند شرکتی باشد. حال اگر فرزند حقیقی باشد، یعنی فرزند از پدر مشتق و متولد شده باشد، لازمه‌اش این می‌شود که آن شرکت هم شرکت حقیقی باشد، یعنی فرزند در ذاتش و خواصش و آثاری که از ذات او سرچشمه می‌گیرد عین پدر باشد، همان طوری که فرزند بودن

یک انسان برای انسانی دیگر اقتضای همین شرکت را دارد، یعنی او هم مانند پدرش انسانیت و لوازم آن را دارد.

و اگر مساله فرزندی آنها برای خدا یک تشریف و احترامی باشد، نظیر فرزندی یک فرد برای اجتماع که آن را «تبنی» می‌گویند در این صورت باید این فرزند با پدرش در شؤونات خاصه او شریک باشد، مثلاً اگر او در اجتماع سیادت و آقایی دارد و یا ملک و املاک و یا حیثیت و آبرو و یا تقدم و وراثت و پاره‌ای احکام نسب را دارد، فرزند هم باید داشته باشد. و حجتی که در آیه اقامه شده دلالت می‌کند بر اینکه فرزند گرفتن بر خدای تعالی به هر دو معنا محال است.

پس جمله ﴿لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا﴾ جمله‌ای است شرطیه و به خاطر این که کلمه «لو» که دلالت بر امتناع مدلول خود دارد، بر سر آن آمده می‌فهماند که چنین چیزی ممکن نیست. و معنای جمله ﴿لَا صُطْفَىٰ مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ﴾ این است که: اگر خدا می‌خواست فرزندی برای خود بگیرد از هر

مخلوقی که خودش می‌خواست می‌گرفت. و خلاصه آن کسی را فرزند خود می‌گرفت که متعلق مشیت و اراده‌اش باشد. این آن معنایی است که از سیاق استفاده می‌شود. و اگر فرمود: ﴿مِمَّا يَخْلُقُ﴾ برای این است که ماسوای خدا هر چه فرض شود مخلوق اوست.

و اینکه فرمود: «سبحانه» تنزیهی است از خدای

سبحان. و جمله ﴿هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ﴾

الْقَهَّارُ ﴿﴾ بیان محال بودن جمله شرطیه است یعنی جمله «اگر خدا می‌خواست فرزند بگیرد». و وقتی جمله شرطیه محال شد، قهرا جمله جزائیه، یعنی ﴿لَا صُطْفَىٰ مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ﴾ ﴿﴾ نیز محال می‌شود. به این بیان که خدای سبحان در ذاتش واحد و متعالی است و چیزی نه با او مشارکت دارد و نه مشابهت، و این حکم ادله توحید است. و همچنین واحد در صفات ذاتی است که عین ذات اوست، مانند حیات، قدرت و علم. و همچنین واحد در شؤونی است که از لوازم ذات او است مانند خلق کردن، مالک بودن، عزت، و کبریا که هیچ موجودی در این گونه شؤون با او مشارکت ندارد.

و نیز خدای سبحان به حکم آیه مورد بحث، قهار است، یعنی بر هر چیز قاهر به ذات و صفات است، در نتیجه هیچ چیزی در ذاتش و وجودش مستقل از ذات و وجود خدا نیست، و در صفات و آثار وجودی‌اش مستغنی از او نمی‌باشد. پس تمامی عالم نسبت به او ذلیل و خوارند و مملوک و محتاج اویند. پس حاصل برهان آیه یک برهان استثنایی ساده

است که در آن نقیض مقدم استثنا می‌شود، تا نقیض تالی را نتیجه دهد و در مثل مانند این است که بگوییم: «اگر خدا می‌خواست فرزندی بگیرد، بعضی از کسانی از مخلوقات خود را که مشیتش بدو تعلق می‌گرفت انتخاب می‌کرد، و لیکن اراده فرزند گرفتن برای او ممتنع و محال است، به خاطر اینکه واحد و قهار است، پس انتخاب آن بعض هم محال خواهد بود».

بعضی از مفسرین در توجیه و بیان برهان آیه سخنی عجیب و غریب گفته‌اند و آن این است که: حاصل معنای آیه چنین می‌شود که اگر خدای سبحان اراده می‌کرد فرزندی بگیرد، این اراده ممتنع می‌شد، چون به امری ممتنع فرزنددار شدن متعلق شده است، و اراده ممتنع از خدا جایز نیست، چون باعث می‌شود بعضی از ممکنات بر بعضی رجحان پیدا کنند.

و اصل کلام در آیه این است که اگر خدا فرزند بگیرد ممتنع می‌شود، چون مستلزم چیزی است که با الوهیت او نمی‌سازد، ولی قرآن کریم این طور فرموده، و به جای آن فرموده: «اگر خدا اراده کند

فرزند گرفتن را همین اراده ممتنع می‌شود» بدین جهت به این تعبیر عدول کرده تا در رساندن معنا بلیغ‌تر و رساتر باشد. آن‌گاه جواب «اگر» را یعنی جمله «همین اراده ممتنع می‌شود» را حذف کرده و به جایش جمله «لاصطفی» را آورده تا خواننده را متوجه کند این که این یکی لاصطفی ممکن است، نه آن اولی همین اراده ممتنع می‌شود، و نیز

بفهماند که اگر لاصطفی اتخاذ ولد شمرده شود، چنین اتخاذ ولدی برای خدای سبحان جایز است، پس با این بیان بدون هیچ صعوبتی هم تلازم بین شرط و جزا درست شد، و هم نفی لازم و اثبات ملزوم.

تقریر احتجاج بر رد و نفی فرزند گرفتن خدا برای خود چه فرزندی حقیقی و چه اعتباری در آیه: ﴿لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا لَاصْطَفَىٰ مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ...﴾



و گویا این حرف را از کلام زمخشری در کشف گرفته که در تفسیر آیه می گوید: معنایش این است که اگر خدا اراده اتخاذ ولد کند ممتنع می شود، و صحیح نیست، برای اینکه محال است و بیش از این شدنی نیست که بعض مخلوقات خود را انتخاب کند، و خصایصی به آنها بدهد، و مقرب درگاه خود کند، همان طور که یک انسان ما بین فرزند خود و بیگانگان فرق می گذارد و او را به خود نزدیک و مقرب می سازد و خدا همین کار را با ملائکه کرده، و همین خود باعث شده که شما مشرکین به اشتباه بیفتید و از روی جهل ملائکه را فرزندان خدا بپندارید، جهل به خدا و به حقیقت او که مخالف با حقایق اجسام و اعراض است.

پس گویا فرموده: اگر خدا اراده اتخاذ ولد هم بکند کاری بیش از آنچه کرده نمی کند، باز هم بعضی از مخلوقات خود را که همان ملائکه باشند، اصطفای می کند چیزی که هست این اشتباه از شماست که خیال می کنید اصطفای ملائکه به معنای فرزند گرفتن است بعدا هم این جهل و اشتباه خود را ادامه داده و ملائکه را دختران خدا قرار دادید. پس شما مشتی مردم کذاب و کفار و دروغ پرداز و جنجالی هستید، که بزرگترین افترا را به خدا و ملائکه او بسته و در کفر غلو کردید^۱.

و خواننده عزیز خود متوجه است که سیاق آیه شریفه هیچ سازگاری با این بیان ندارد. علاوه بر این، همه این حرفها جواب اشکال تبنی تشریفی را نمی دهد. چون یهود نگفته اند که خدا عزیز را زاییده، بلکه به عنوان احترام و تشریف او را فرزند خدا می دانند، چون در او خصایصی سراغ دارند که در دیگران نیست، و این همان اصطفای است.

البته در این آیه شریفه توجیهاات و بیانات دیگری

^۱ تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۱۱۷.

نیز هست که فایده‌ای در نقل آن‌ها نیست.

﴿خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ...﴾

بعید نیست اشاره این آیه به مساله خلقت و

تدبیر، بیانی باشد برای قهاریت خدای تعالی، و لیکن

اتصال دو آیه و ارتباطشان به یکدیگر از نظر مضمون

و مخصوصا اینکه آیه دومی

با جمله ﴿ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ...﴾ ختم می‌شود،

تقریباً صریح در این است که آیه مورد بحث مربوط به ما قبل نباشد، و بیانی مستقل و از نو برای احتجاج بر توحید ربوبیت باشد.

احتجاج بر وحدت خداوند در الوهیت و ربوبیت، با بیان انحصار خلق و تدبیر در او عز و جل

پس این آیه و آیه بعدش در این سیاق و مقامند که توحید در ربوبیت را اثبات کنند. در این دو آیه بین خلقت و تدبیر جمع شده، و این بدان جهت است که همچنان که - بارها گفته‌ایم - اثبات وحدت خالق مستلزم ابطال مرام مشرکین نیست، چون مشرکین هم خالق را واحد و خلقت و ایجاد را منحصر در خدای تعالی می‌دانند، و به همین جهت خدای سبحان در کلام عزیزش هر جا در صدد اثبات توحید در ربوبیت و الوهیت، و ابطال مسلک مشرکین بر می‌آید، بین خلقت و تدبیر جمع می‌کند و به این نکته اشاره می‌کند که تدبیر خارج از خلقت نیست، بلکه به یک معنا همان خلقت است، همچنان که خلقت به یک معنا همان تدبیر است. و با این بیان است که احتجاج علیه شرک تمام می‌شود، و به

مشرکین که معتقدند تدبیر عالم واگذار به ارباب شده می‌فهماند که تدبیر نیز مانند خلقت منحصر در خدای تعالی است.

پس جمله ﴿خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ﴾^۱ اشاره است به مساله خلقت، و جمله «بالحق» - با در نظر گرفتن اینکه «باء» در آن برای ملابست است - اشاره است به مساله بعث و قیامت، چون خلقت وقتی به حق و غیر باطل است که غرض و غایتی در آن باشد، و خلقت به سوی آن غرض سوق داده شود. و این همان بعث است که خدای تعالی در باره‌اش فرموده: ﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا﴾^۱.

و جمله ﴿يُكْوِّرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهَارِ وَيُكْوِّرُ النَّهَارَ عَلَى اللَّيْلِ﴾^۱ به مساله تدبیر اشاره می‌کند. در مجمع البیان در باره کلمه «یکور» گفته است: تکویر عبارت است از این که بعضی از اجزای چیزی را روی بعض دیگرش بیندازیم بنابراین مراد انداختن شب است روی روز و انداختن روز است بر روی شب. در

^۱ ما زمین و آسمان و آنچه را ما بین آن دو است به باطل نیافریدیم. - ص، آیه ۲۷.

نتیجه عبارت مزبور استعاره به کنایه می‌شود. و معنایش نزدیک به معنای آیه ﴿يُغْشَى اللَّيْلَ النَّهَارَ﴾ می‌گردد، و مراد از آن پشت سر هم قرار گرفتن شب و روز به طور استمرار است که لا ینقطع می‌بینیم روز شب را و شب روز را پس می‌زند و خود ظهور می‌کند، و این همان مساله تدبیر است.

﴿وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ

مُسَمًّى﴾ یعنی خدای سبحان خورشید و

ماه را رام و مسخر کرده تا بر طبق نظام جاری در عالم زمینی، جریان یابند و این جریان تا مدتی معین باشد، و از آن تجاوز نکنند.

﴿الَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْغَفَّارُ﴾ ممکن است ذکر این دو اسم از بین همه اسمهای خدای تعالی به منظور اشاره به همان برهان باشد که بر یگانگی خدای تعالی در ربوبیت و الوهیت اقامه فرمود. چون عزیزی که هرگز دچار ذلت نمی شود اگر باشد تنها خدای تعالی است پس تنها اوست که باید عبادت شود، نه غیر او که اگر عزتی دارند مشوب به ذلت است، و خود سراپا فقرند. و همچنین است غفار که چون با سایرین که چنین نیستند مقایسه شود، پرستش متعین در او می گردد.

ممکن هم هست ذکر این دو اسم تشویق و تحریک بر توحید و ایمان به خدای واحد بوده باشد و معنایش چنین باشد: من شما را متنبه می کنم به اینکه خدا عزیز است، پس به او ایمان بیاورید تا به عزتش اعتزاز یابید، و او غفار است، پس به او ایمان آورید تا شما را بیامرزد.

﴿خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا.

خطاب در این آیه به عموم بشر است. و مراد از «نفس واحده»، به طوری که نظایر این آیه تایید می‌کند، آدم ابو البشر است و مراد از «زوجها» همسر اوست که از نوع خود او است. و در انسانیت مثل او است، و کلمه «ثم» برای تراخی و تاخر رتبی در کلام است.

و مراد این است که: خدای تعالی این نوع را خلق کرد، و افراد آن را از نفس واحد و همسرش بسیار کرد.

﴿وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ﴾ کلمه «انعام» به معنای شتر و گاو و گوسفند و بز است، و اگر آنها را هشت جفت خوانده، به این اعتبار مجموع نر و ماده آنهاست.

و نیز اگر از خلقت چارپایان در زمین تعبیر کرده به اینکه ما آنها را نازل کردیم با اینکه آن حیوانات از آسان نازل نشده‌اند، به این اعتبار است که خدای تعالی ظهور موجودات در زمین را بعد از آنکه نبودند انزال آن خوانده، چون در آیه شریفه ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ﴾

إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ ﴿٤٩١﴾ به طور کلی موجودات را نازل شده، و اندازه‌گیری شده از خزینه‌هایی می‌داند که از هر چیز بی‌اندازه‌اش در آنجاست.

﴿يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ﴾ این جمله بیان کیفیت خلقت نامبردگان قبلی، یعنی انسان و انعام است. و اینکه خطاب را تنها متوجه انسان کرده و می‌فرماید: «شما را خلق می‌کند» به اعتبار این است که در بین این پنج نوع جاندار، تنها انسان دارای عقل است، لذا جانب او را بر دیگران غلبه داده و خطاب را متوجه او کرده است و معنای خلق بعد از خلق، پشت سر هم بودن آن است، مانند نطفه را علقه کردن، و علقه را مضغه کردن، و همچنین. و مراد از «ظلمات ثلاث» - به طوری که گفته‌اند - ظلمت شکم، رحم، و ظلمت مشیمه تخمدان است، و همین معنا را صاحب مجمع البیان از امام باقر علیه السلام روایت کرده.^۱

بعضی هم گفته‌اند: «مراد از آن، ظلمت صلب

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۹۱.

پدر، و رحم مادر، و مشیمه اوست» ولی این اشتباه است، چون آیه شریفه که می‌فرماید: ﴿فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ﴾ صریح در این است که مراد ظلمت‌های سه‌گانه در شکم مادران است، نه پشت پدران.

﴿ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ﴾ - یعنی آن حقیقتی که در این دو آیه به خلقت و تدبیر وصف شده، تنها او پروردگار شماست، نه غیر او، چون پروردگار عبارت است از کسی که مالک و مدبر امر ملک خود باشد. و چون خدا خالق شما و خالق هر موجود دیگری غیر از شما است، و نیز پدید آورنده نظام جاری در شماست، پس او مالک و مدبر امر شماست، در نتیجه او رب شماست، نه دیگری.

﴿لَهُ الْمُلْكُ﴾ - یعنی بر هر موجودی از مخلوقات دنیا و آخرت که بنگری، ملوک علی الاطلاق آن، خداست. و اگر ظرف «له» را جلوتر آورد و فرموده «الملک له»، برای این است که افاده حصر کند، یعنی بفرماند ملک عالم تنها از اوست. و این جمله خبری است بعد از خبری دیگر برای جمله «ذَلِكُمْ اللَّهُ»، همچنان که جمله ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ خبر

سومی است برای «ذلکم».

و انحصار الوهیت در خدا، فرع آن است که ربوبیت منحصر در او باشد، چون «اله» بدین جهت عبادت می‌شود که «رب» است و مدبر الامور. ناگزیر عبادت می‌شود تا امور را به نفع عابد به جریان اندازد، اگر انگیزه در عبادت رجا باشد و بلا یا و امور خطرناک را از عابد دور کند، اگر انگیزه در عبادت خوف باشد و یا آنکه عبادت می‌شود صرفاً برای اینکه شکرش بجا آورده شود.

﴿فَأَنى تَصْرَفُونَ﴾ یعنی پس باز چگونه از عبادت

خدا به سوی عبادت غیر خدا بر می گردید، با اینکه او رب شماست که شما را خلق کرده و امرتان را تدبیر نموده، و ملوک و حکمران بر شماست.

تفسیر آیه: ﴿إِن تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنىُّ عَنكُمْ وَلاَ يَرْضى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَإِن

تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ...﴾ که راجع به کفران نعمت و شکر آن است

﴿إِن تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنىُّ عَنكُمْ وَلاَ يَرْضى لِعِبَادِهِ

الْكُفْرَ...﴾

این آیه در صدد بیان این معنا است که دعوت به

سوی توحید و اخلاص دین برای خدای سبحان، از

این جهت نیست که خدای تعالی محتاج است به

اینکه مشرکین رو به سوی او آورند و از عبادت غیر

او منصرف شوند، بلکه بدین جهت است که خدای

تعالی به سعادت‌مندی ایشان عنایت و لطف دارد و

ایشان را به سوی سعادتشان دعوت می کند، همانطور

که به رزقشان عنایت دارد و نعمت‌های بی شمار به

ایشان افاضه می کند، و همچنان که به حفظشان نیز

عنایت دارد، و به همین جهت ایشان را ملهم کرده که

آفات را از خود دفع کنند.

پس در جمله ﴿إِن تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنىُّ عَنكُمْ﴾

خطاب به عموم مکلفین است. می‌فرماید: اگر به خدا کفر بورزید و او را یگانه ندانید، او به ذات خود از شما بی‌نیاز است. از ایمان و طاعت شما بهره‌مند و از کفر و نافرمانیتان متضرر نمی‌شود، چون به طور کلی نفع و ضرر و احتیاج در عالم امکان پیدا می‌شود، و اما واجب، غنی بالذات است، و در حق او نه انتفاع تصور دارد، و نه متضرر شدن.

و جمله ﴿وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ﴾ دفع توهمی است که ممکن است از جمله ﴿فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ﴾ به ذهن کسی آید، و آن توهم این است که: وقتی خدا از ما بی‌نیاز است، نه از کفر ما متضرر می‌شود و نه از ایمان ما بهره‌مند پس دیگر برای چه از ما می‌خواهد که ایمان آورده و شکرش به جای آوریم؟ جمله مورد بحث این توهم را دفع می‌کند که هر چند خدا از شما بی‌نیاز است، لیکن عنایت الهیه‌اش اقتضا می‌کند که کفر را برای شما نپسندد، چون شما بندگان او هستید همچنان که اقتضا می‌کند که هر یک از آفریده‌هایش را به کمالی که برای آن کمال خلق شده برساند.

و مراد از کفری که خدا بر بشر نمی‌پسندد کفران

نعمت است که عبارت است از ترک شکر، چون جمله مقابل این جمله که می‌فرماید: ﴿وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ﴾ و اگر شکر گزارید شکر را برایتان می‌پسندد «قرینه بر این معنا است. و از همین جا روشن می‌شود که چرا فرمود: «خدا برای بندگانش کفر را نمی‌پسندد و نفرمود «برای شما» برای این است که خواست به علت حکم راضی نبودن اشاره کرده باشد.

و حاصل معنای آیه این می‌شود: شما بنده و مملوک خدای سبحانید، و غوطه‌ور در نعمتهای او، رابطه مملوکیت و مالکیت و عبودیت و مولویت با کفران عبد و نادیده گرفتن نعمتهای مولایش سازگار نیست. عبد نمی‌تواند ولایت مولای خود را فراموش کند و برای خود اولیایی دیگر بگیرد. او نمی‌تواند به مولای خود که غرق در نعمتهای اوست عصیان ورزد، آن وقت دشمن او را اطاعت کند، با اینکه آن دشمن هم بنده خداست و مهر بندگی او به پیشانی‌اش خورده و مالک هیچ نفع و ضرری برای خودش نیست، تا چه رسد برای غیر.

﴿وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ﴾ ضمیر در «یرضه» به شکر برمی‌گردد که از کلمه «تشکروا» استفاده می‌شود، نظیر آیه ﴿اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى﴾ که ضمیر «هو» در آن به عدالتی برمی‌گردد که از کلمه «اعدلوا» استفاده می‌شود.

و معنایش این است که: اگر به مقتضای عبودیت و اخلاص دین برای خدا، شکر خدا را بجا آوردید، خداوند همین شکر را برای شما که بندگان او هستید می‌پسندد. و شکر خدا منطبق با ایمان به خداست،

همچنان که در مقابلش کفران خدا منطبق با کفر به وی است.

و از آنچه گذشت روشن گردید که کلمه «عباد» در جمله ﴿وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ﴾ عام است و شامل جمیع بندگان خدا می‌شود، پس اینکه بعضی از مفسرین گفته‌اند که: منظور از این کلمه اشخاص خاصی است که در آیه ﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ﴾ سخن از آنان رفته و آنان عبارتند از «مخلصین» و یا - بنا بر تفسیر زمخشری - «معصومین»، صحیح نیست.

چون لازمه این تفسیر آن است که بگوییم: خدا ایمان را برای مؤمنین و کفر را برای کفار پسندیده، مگر معصومین که از ایشان ایمان خواسته و از کفر حفظشان فرموده. این تفسیری است که بسیار ناپسند و سیاق جدا آن را رد می‌کند، چون اگر معنای آیه این باشد آن وقت آیه اشعار دارد به اینکه خدا کفر را برای کفار پسندیده در این صورت برگشت کلام به مانند این می‌شود که بگوییم: اگر کافر شوید خدا از شما بی‌نیاز است، و برای انبیایش مثلاً کفر را

نمی‌پسندد، چون ایمان را برای آنان پسندیده و اما
اگر شما شکر کنید برای شما هم

همین شکر را می‌پسندد، و اگر کفران کنید همین کفران را برایتان می‌پسندد. و این معنا به طوری که ملاحظه می‌فرمایید بسیار سخیف و بی‌پایه و ساقط است، و مخصوصاً از نظر وقوعش در سیاق آیاتی که بشر را به سوی خدا و شکر او دعوت می‌کند.

علاوه بر این، انبیا - مثلاً - داخل در شکرگزارانند، و خدا شکر و ایمان را برایشان پسندیده، و کفر را برایشان نپسندیده، پس دیگر چه معنایی دارد که دوباره تنها انبیا را نام ببرد و بفرماید:

﴿وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ﴾ با اینکه قبلاً یعنی در جمله ﴿وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ﴾ خشنودی خود را از انبیا در ضمن همه شکرگزاران اعلام کرده بود.

﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ﴾ یعنی هیچ کس که خود حامل وزر، و بار گناه خویش است، بار گناه دیگری را نمی‌کشد، یعنی به جرم گناهی که دیگران کرده‌اند مؤاخذه نمی‌گردد، یعنی کسی به جرم گناهان مؤاخذه می‌شود که مرتکب آن شده باشد.

﴿ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ﴾ یعنی این‌هایی که در باره

شکر و کفران ذکر شد، همه راجع به دنیای کسانی بود که شکر و یا کفر می‌ورزیدند، سپس شما را دوباره زنده می‌کند و حقیقت اعمالتان را برایتان روشن ساخته و بر طبق آنچه که در دل‌هایتان هست شما را محاسبه می‌کند. و در معانی این چند جمله در سابق مکرراً بحث و گفتگو کردیم.

گفتاری در معنای خشم و رضای خدا

«رضا» یکی از معانی است که صاحبان شعور و اراده با آن توصیف می‌شوند، و به عبارتی وصف صاحبان شعور و اراده است، هیچ وقت نمی‌گوییم این سنگ از من راضی است و در مقابل این صفت، صفت خشم و سخط قرار دارد. و هر دو وصف وجودی هستند نه چون علم و جهل که علم وجودی و جهل عدمی است، و به معنای عدم علم است.

مطلب دیگر این که: رضا و خشنودی همواره به اوصاف و افعال مربوط می‌شود، نه به ذوات، مثلاً می‌گوییم من از اوصاف و افعال فلانی راضیم، و نمی‌گوییم من از این گل راضی هستم. در قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾

و نیز فرموده: ﴿وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾^۱.

و اگر گاهی می بینیم که به ذوات هم مربوط می شود، حتما عنایتی در کار هست و بالأخره برگشتش باز به همان معنی می شود، مانند آیه ﴿وَلَنْ تَرْضَىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَىٰ﴾ که هر چند عدم رضایت یهود و نصاری را مربوط به شخص رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) کرده، ولی می دانیم که منظور رفتار رسول خداست، و معنایش این است که: یهود و نصاری هرگز از رفتار تو راضی نمی شوند مگر آن که چنین و چنان کنی.

و دیگر اینکه: باید دانست که رضا عبارت از اراده نیست، هر چند که هر عملی که اراده متعلق بدان شود، بعد از وقوعش رضایت هم دنبالش هست، ولی رضایت عین اراده نیست، برای اینکه اراده - به طوری که دیگران هم گفته اند - همواره به امری مربوط می شود که هنوز واقع نشده، و رضا همواره به چیزی تعلق می گیرد که واقع شده و یا

^۱ و اگر ایشان خشنود باشند از آنچه خدا و رسول به ایشان داده. - توبه، آیه

وقوعش فرض شده. و راضی بودن انسان از یک عمل، عبارت از این است که آن عمل را با طبع خود سازگار ببیند، و از آن متنفر نباشد، و این حالت حالتی است قائم به شخص راضی نه به عمل مرضی. مطلب دیگر اینکه: رضا به خاطر اینکه بعد از وقوع چیزی بدان متعلق می‌شود، در نتیجه با وقوع و حادث شدن آن عمل حادث می‌گردد، لذا ممکن نیست آن را صفتی از اوصاف قائم به ذات خدا بدانیم، چون خدای تعالی منزّه هست از اینکه محل حوادث قرار گیرد. پس هر جا رضایت به خدای سبحان نسبت داده شده، باید بدانیم که رضا صفت فعل او و قائم به فعل اوست، و خلاصه صفتی است که از فعل انتزاع می‌شود مانند رحمت، غضب، اراده و کراهت. و ما برای نمونه چند آیه از کلام مجیدش در این جا ذکر می‌کنیم: ﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾ و آیه ﴿وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحاً تَرْضَاهُ﴾ و آیه ﴿وَرَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِيناً﴾^۱.

پس رضایت خدا از امری از اموری، عبارت از

^۱ یهود و نصاری از تو هرگز راضی نمی‌شوند. - بقره، آیه ۱۲۰.

این است که فعل خدا با آن امر سازگار باشد، در نتیجه از آنجا که فعل خدا به طور کلی دو قسم است، یکی تشریحی و یکی تکوینی، قهرا رضای او هم دو قسم می‌شود، رضای تکوینی و رضای تشریحی. پس هر امر تکوینی یعنی هر چیزی که خدا اراده‌اش کرده و ایجادش نموده، مرضی به رضای تکوینی خداست، به این معنا که فعل او ایجادش ناشی از مشیته سازگار با آن موجود بوده.

و هر امر تشریحی یعنی دستورات و تکالیف اعتقادی و عملی، مانند ایمان آوردن و عمل صالح کردن، مرضی خداست، به رضای تشریحی او. به این معنا که آن اعتقاد و آن عمل با تشریح خدا سازگار است.

و اما عقاید و اعمالی که در مقابل این عقاید و اعمال قرار دارند، یعنی عقاید و اعمالی که نه تنها امر بدان نفرموده، بلکه از آن نهی نموده، مورد رضای او نمی‌تواند باشد، چون با تشریح او سازگار نیست، مانند کفر و فسوق همچنان که خودش فرموده: ﴿إِنَّ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ﴾ و نیز فرموده: ﴿فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ﴾^۱.

انسان بالفطره خدا شناس است و در حال اضطرار به اوست ولی در حال تنعم و خوشی، غافل از او

﴿وَ إِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَا رَبَّهُ مُنِيبًا إِلَيْهِ . . .﴾

کلمه «انابه» به معنای برگشتن است. و کلمه «خوله» ماضی است از باب تفعیل و از ماده «خول»،

^۱ زمر، آیه ۷.

«تخویل» - به طوری که در مجمع البیان گفته - به معنای عطیه‌ای بزرگ به عنوان بخشش و کرامت است.

بعد از آنکه در آیه قبلی سخن از کفرانگران نعمت بود و در آن فرمود: خدای سبحان با اینکه بی‌نیاز از مردم است، مع ذلک این عمل را برای آنان نمی‌پسندد، اینک در این آیه تنبه می‌دهد به اینکه انسان طبعاً کفران‌پیشه است، با اینکه او بالفطره پروردگار خود را می‌شناسد و در هنگام بیچارگی و اضطرار که دستش از همه جا کوتاه می‌شود، بیدرنگ رو به سوی او می‌کند و از او نجات می‌طلبد همچنان که خود او فرموده: ﴿وَكَانَ الْإِنْسَانُ كَفُورًا﴾^۱ و نیز فرموده: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ﴾^۱.

بنابراین، معنای آیه چنین می‌شود که: وقتی شدت و یا مرض یا قحطی و امثال آن به انسان می‌رسد، پروردگار خود را در حالی که اعتراف به ربوبیتش دارد می‌خواند، و به سوی او برمی‌گردد، و

^۱ هر چند شما از ایشان راضی شوید خدا راضی نیست! چون خدا هرگز از مردم فاسق راضی نمی‌شود. - توبه، آیه ۹۶.

از ماسوای او اعراض می‌کند، از او می‌خواهد که
گرفتاری‌اش را برطرف سازد.

و معنای ﴿ثُمَّ إِذَا خَوَّلَهُ نِعْمَةً مِنْهُ نَسِيَ مَا كَانَ يَدْعُوا إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ﴾ این است که: چون خدای سبحان گرفتاریش را برطرف کرد و نعمتی از ناحیه خود به او داد، سرگرم و مستغرق در آن نعمت شده، دوباره آن گرفتاری اش را از یاد می برد، گرفتاری که خدا را به سوی آن می خواند، یعنی می خواند تا آن را برطرف کند.

و بنابراین کلمه «ما» در جمله ﴿مَا كَانَ يَدْعُوا إِلَيْهِ﴾ موصوله است، و منظور از آن همان گرفتاری های قبل از نجات است. و ضمیر در «الیه» به همان «ما» برمی گردد. ولی بعضی

گفته اند: «ما» مصدریه است و ضمیر در «الیه» به خدای سبحان برمی گردد، و معنایش این است که: دعا کردن به سوی پروردگارش را از یاد می برد، دعایی که قبل از رفع گرفتاری می کرد بعضی دیگر گفته اند: کلمه «ما» موصوله است و مراد از آن خدای سبحان است. این کلام از سایر وجوه بعیدتر است.

﴿وَ جَعَلَ لِلَّهِ أَنْدَاداً لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِهِ﴾ کلمه «اندادا» به معنای امثال است، و مراد از آن - به طوری

که گفته شده - بت‌ها و رب‌النوع‌های آنهاست. و لام در جمله ﴿لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِهِ﴾ لام عاقبت است، و معنایش این است که: برای خدا امثالی گرفته که آنها را به پندار خود شریک در ربوبیت و الوهیت می‌دانند تا آنجا که همین پندار باعث آن می‌شود که مردم از راه خدا گمراه گردند، چون مردم دارای این طبیعتند که به یکدیگر نگاه می‌کنند، هر چه آن یکی کرد این هم کورکورانه تقلید می‌کند و همان طور که با زبان دعوت می‌شوند با عمل هم دعوت می‌شوند. و بعید نیست که مراد از «انداد» مطلق اسبابی باشد که بشر بر آنها اعتماد نموده، و آرامش درونی پیدا می‌کند و در نتیجه از خدا غافل می‌ماند. و یکی از آن اسباب، بت‌های بت‌پرستان است، چون آیه شریفه همه انسان‌ها را به این وصف معرفی می‌کند، و همه انسان‌ها بت‌پرست نیستند، اگر چه مورد آیه کفارند، اما مورد مخصص نمی‌شود و باعث نمی‌گردد که بگوییم منظور از آیه هم همین مورد خاص است.

﴿قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا إِنَّكَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ﴾

یعنی ای انسان غافل از خدا! با همین بی‌خبریت از

خدا، سرگرم باش، سرگرمی اندک و ناپایداری،
چون تو از اهل آتشی، بازگشتت به سوی آتش است.
و این امر سرگرم باش امر و دستوری است تهدیدی

و در

معنای خبر دادن است. یعنی تو سرانجام به سوی آتش می‌روی، و این سرگرمی در چند روزی اندک، آتش را از تو دفع نمی‌کند.

برابر نبودن انسان متنعم غافل از خدا با مؤمن متعهد، و عدم تساوی عالم به خدا با جاهل به او

﴿أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ
الْآخِرَةَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ...﴾

این آیه بی‌مناسبت و بدون اتصال با آیه قبلی نیست که می‌فرمود: ﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى﴾، چون فحوای آیه قبل این است که: کافر و شاکر برابر نیستند، و با هم متشبه و مختلط نمی‌گردند، و در آیه مورد بحث آن را توضیح داده می‌فرماید: قانت و عابدی که از عذاب خدا می‌ترسد، و به رحمت پروردگارش امیدوار است، با کسی که چنین نیست یکسان نمی‌باشد.

پس جمله ﴿أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ﴾ یکی از دو طرف تردید است و طرف دیگرش حذف شده، و تقدیر کلام چنین است: «أَهَذَا الَّذِي ذَكَرْنَا خَيْرًا مِنْ هُوَ قَانِتٌ...».

و کلمه «قنوت» - به طوری که راغب گفته - به معنای ملازم بودن با عبادت است، البته عبادت با خضوع. و کلمه «آناء» جمع «أنی» است که به معنای وقت است، و معنای ﴿يَحْذَرُ الْآخِرَةَ﴾، «یحذر عذاب الآخرة» است، همچنان که خدای تعالی فرموده: ﴿إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا﴾ و این جمله با جمله ﴿يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ﴾ مجموعاً خوف از عذاب و رجاء رحمت را می‌رسانند. و اگر عذاب را مقید به آخرت کرد، ولی رحمت را مقید به آن نکرد، بدین جهت است که رحمت آخرت ای بسا دنیا را هم فرا می‌گیرد.

و معنای آیه این است که: آیا این کافر که گفتیم از اصحاب آتش است، بهتر است یا کسی که همواره ملازم با اطاعت و خضوع برای پروردگارش است و در اوقاتی از شب هنگامی که فرا می‌رسد به نماز می‌ایستد و در حالی که یا در سجده است و یا ایستاده، و از عذاب آخرت می‌ترسد و در عین حال امیدوار به رحمت پروردگارش است؟ یعنی این دو با هم یکسان نیستند.

﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا

يَعْلَمُونَ﴾ در این آیه شریفه علم داشتن و نداشتن هر

دو مطلق آمده، و نفرموده، علم به چه چیز، و لیکن

مراد از آن بر حسب مورد آیه، علم به خداست، چون

علم به خداست که آدمی را به کمال می‌رساند و نافع

به حقیقت معنای کلمه است، و نیز نداشتنش ضرر

می‌رساند، و اما علوم دیگر مانند مال هستند، که تنها

در زندگی دنیا بدرد می خورد و با فنای دنیا فانی می گردد.

﴿إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾ یعنی از این تذکر تنها کسانی متذکر می شوند که صاحبان عقلند، و این جمله در مقام تعلیل مساوی نبودن دو طایفه است، می فرماید: اینکه گفتیم مساوی نیستند، علتش آن است که اولی به حقایق امور متذکر می شود و دومی نمی شود، پس برابر نیستند، بلکه آن ها که علم دارند بر دیگران رجحان دارند.

﴿قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ...﴾

جار و مجرور ﴿فِي هَذِهِ الدُّنْيَا﴾ متعلق است به جمله «احسنوا» در نتیجه مراد از آن وعده ای است به کسانی که نیکوکارند، یعنی همواره ملازم اعمال نیکند. می فرماید: این گونه اشخاص حسنه و پاداشی دارند که نمی توان وصف آن را بیان کرد.

و در این آیه حسنه را مطلق آورده و معین نکرده که مراد از آن پاداشهای دنیوی و یا اخروی است، و ظاهر این اطلاق آن است که مراد از آن اعم از حسنه

آخرت و حسنه دنیا است که نصیب مؤمنین نیکوکار می شود، از قبیل طیب نفس، سلامت روح، و محفوظ بودن جانها از آنچه دل های کفار بدان مبتلا است، مانند تشویش خاطر، پریشانی قلب، تنگی سینه، خضوع، در برابر اسباب ظاهری، و نداشتن کسی که در همه گرفتاری های روزگار به او پناهنده شود و از او یاری بگیرد، و در هنگام پیش آمدن حوادث ناگوار به او تکیه داشته باشد. و همچنین برای مؤمنین نیکوکار در آخرت سعادت جاودان و نعیم مقیم است و بعضی از مفسرین گفته اند: جمله ﴿فِي هَذِهِ الدُّنْيَا﴾ متعلق به «حسنة» است. ولی اینطور نیست.

﴿وَ أَرْضُ اللَّهِ وَأَسِعَتْ﴾ این جمله تحریک و تشویق ایشان است به مهاجرت کردن از مکه، به خاطر این که توقف در مکه برای مؤمنین به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دشوار بود، و مشرکین هر روز بیشتر از روز قبل سخت گیری می کردند و ایشان را دچار فتنه و گرفتاری می نمودند البته آیه شریفه از نظر لفظ عام است و اختصاص به مهاجرت از مکه ندارد. بعضی از مفسرین گفته اند: مراد از «ارض الله» بهشت است می فرماید: بهشت

وسیع است، و در آن مزاحمتی نیست، پس در صدد
به دست آوردن آن به وسیله اطاعت و عبادت باشد
و لیکن این معنا از لفظ آیه بعید است.

﴿إِنَّمَا يُوفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾

«توفیه» اجر به معنای آن است که آن را به طور تام و
کامل بدهند. و از سیاق برمی آید انحصاری که کلمه
«انما» مفید آن است،

متوجه جمله «بغیر حساب» باشد. بنابراین جار و
مجرور «بغیر حساب» متعلق می‌شود به کلمه «یوفی»
و صفتی است برای مصدری که «یوفی» بر آن دلالت
دارد.

و معنایش این است که: صابران اجرشان داده
نمی‌شود، مگر اعطایی بی حساب. پس صابران بر
خلاف سایر مردم به حساب اعمالشان رسیدگی
نمی‌شود و اصلاً نامه اعمالشان باز نمی‌گردد، و
اجرشان همسنگ اعمالشان نیست.

در آیه شریفه «صابران» هم مطلق ذکر شده و مقید
به صبر در اطاعت و یا صبر در ترک معصیت و یا
صبر بر مصیبت نشده هر چند که صبر در برابر
مصائب دنیا، بخصوص صبر در مقابل اذیت‌های اهل
کفر و فسوق که به مؤمنین مخلص و با تقوا می‌رسد
با مورد آیه منطبق است و لیکن همانطور که در سایر
موارد گفته‌ایم مورد مخصص نیست.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: «بغیر حساب» حال از
«اجرهم» است یعنی اجر بی حساب و بسیار ولی
وجه سابق قریب‌تر است به ذهن.

بحث روایتی [روایاتی در باره اخلاص، ﴿الَّذِينَ

يَعْلَمُونَ ﴿١﴾، و شان نزول آیه: ﴿أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ . . .﴾

و اجر صابران]

در الدر المثنور است که: ابن مردویه از یزید رقاشی روایت کرده که گفت: مردی به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عرضه داشت: ما اموال خود را به این و آن می دهیم تا در غیاب ذکر خیر ما گویند، آیا در این گونه انفاقها اجری هم داریم یا نه؟ رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: خدای تعالی هیچ عمل نیکی را نمی پذیرد، مگر از کسی که آن را خالص برای خدا انجام داده باشد، آن گاه این آیه را تلاوت فرمود: ﴿أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ﴾^۱.

و نیز در همان کتاب آمده که ابن جریر از طریق جویبر، از ابن عباس روایت کرده که در تفسیر جمله ﴿وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ . . .﴾ گفته: این آیه در باره سه قبیله بنی عامر، بنی کنانه، و بنی سلمه، نازل شد که هر سه بت می پرستیدند و می گفتند ملائکه دختران خدایند. و نیز می گفتند: ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ

^۱ روح المعانی، ج ۲۳، ص ۲۴۸.

إِلَّا لِيُقَرَّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى ﴿١﴾.

مؤلف: آیه شریفه مطلق است، و شامل عموم

وثنی مذهببان می‌شود، و جمله ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا

لِيُقَرَّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى﴾ منطق همگی آنان است، و

همچنین اعتقاد به فرزند داشتن خدا، و در آیه هم

تصریحی نشده به اینکه ملائکه را دختران خدا

می‌پنداشتند. پس حق مطلب آن است که این روایت

از باب تطبیق است.

^۱ الدر المنثور، ج ۵، ص ۳۲۲.

و در کافی و علل الشرائع هر یک به سند خود از
زراره از امام باقر علیه السلام روایت آورده‌اند که در
ذیل جمله ﴿أَنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَ قَائِمًا﴾ فرمود:
منظور نماز شب است،^۱.

و در کافی به سند خود از امام ابی جعفر علیه
السلام روایت آورده که در ذیل این آیه از کلام
خدای عز و جل که می‌فرماید: ﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ
يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾
فرموده: ما هستیم که دارای علمیم و دشمنان ما
که بی‌علمند و شیعیان ما صاحبان خردند.^۲

مؤلف: این مضمون به طرق بسیاری از امام باقر
و صادق علیه السلام روایت شده، و از باب تطبیق
کلی بر مورد است، نه از باب تفسیر.

و در الدر المنثور است که: ابن سعد در طبقات
خود و ابن مردویه، از ابن عباس روایت کرده‌اند که
در ذیل جمله ﴿أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ أَنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَ
قَائِمًا﴾ گفته است: این آیه در حق عمار بن یاسر

^۱ کافی ج ۳، ص ۴۴۴، ح ۱۱.

^۲ علل الشرائع، ص ۳۶۳، ح ۸.

مؤلف: نظیر این مضمون از جویبر از عکرمه نیز نقل شده. و از جویبر از ابن عباس نیز آمده که گفت: این آیه در باره ابن مسعود، عمار، و سالم مولای ابی حذیفه نازل شده، و از ابی نعیم و ابن عساکر از ابن عمر روایت شده که گفت: عثمان بوده و روایات دیگری آن را در باره اشخاص دیگری دانسته‌اند. و همه این روایات از باب تطبیق عموم آیه به مورد آن است، نه اینکه آیه در خصوص موردی نازل شده باشد تا شان نزول اصطلاحی باشد، چون این سوره یک مرتبه و دفعتا نازل شده است، دیگر معنا ندارد که در باره همه نامبردگان نازل شده باشد. و در مجمع البیان آمده که عیاشی به سند خود از عبد الله بن سنان از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: روزی که نامه‌های اعمال باز می‌شود و میزان اعمال نصب می‌گردد، برای اهل بلاء نه میزانی نصب می‌شود، و نه نامه عملی باز می‌گردد، آن وقت این آیه

^۱ کافی، ج ۱، ص ۲۱۲، ح ۱.

را تلاوت فرمود: ﴿إِنَّمَا يُوفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ

حِسَابٍ﴾^۱.

مؤلف: در الدر المنثور هم از ابن مردویه، از انس

بن مالک، از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)

روایتی نقل کرده که در آن این مضمون آمده^۲.

[سوره زمر (۳۹): آیات ۱۱ تا ۲۰]

﴿قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ ۱۱

وَأُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ ۱۲ قُلْ إِنِّي أَخَافُ

إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ ۱۳ قُلِ اللَّهُ أَعْبُدُ

مُخْلِصًا لَهُ دِينِي ۱۴ فَاعْبُدُوا مَا شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ قُلْ إِنَّ

الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَأَهْلِيَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ

أَلَا ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ ۱۵ لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ

مِنَ النَّارِ وَمِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ ذَلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهَ بِهِ عِبَادَهُ

يَا عِبَادِ فَاتَّقُونَ ۱۶ وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ

يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى فَبَشِّرْ عِبَادِ ۱۷

الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ

هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ ۱۸ أَمْ مَنْ حَقَّ

^۱ الدر المنثور، ج ۵، ص ۳۲۳.

^۲ مجمع البيان، ج ۸، ص ۴۹۲.

عَلَيْهِ كَلِمَةٌ الْعَذَابِ أَ فَأَنْتَ تُنْقِذُ مَنْ فِي النَّارِ ۱۹ لَكِنَّ
الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ غُرَفٌ مِنْ فَوْقِهَا غُرَفٌ مَبْنِيَةٌ
تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَعَدَّ اللَّهُ لَا يُخْلِفُ اللَّهُ
الْمِيعَادَ ۲۰ ﴿

ترجمه آیات

- بگو من مامور شده‌ام که خدا را بپرستم و دین را
خالص برای او بدانم .۱۱.
- و نیز مامورم که اولین مسلمان باشم .۱۲.
- بگو من می‌ترسم در صورت نافرمانی‌ام از امر
خدا دچار عذاب روزی عظیم گردم .۱۳.
- بگو من تنها خدا را می‌پرستم و دین خود را برای
او خالص می‌سازم .۱۴.

شما هر چه می‌خواهید به جای خدا بپرستید بگو
براستی زیانکاران واقعی آن‌هایند که نفس خود و
خویشان خود را در روز قیامت باخته باشند، آگاه
باشید که براستی خسران مبین همین است ۱۵.

که از بالای سر طبقاتی از آتش و در زیر پا طبقاتی
از آتش دارند این است که خداوند بندگان خود را با
آن می‌ترساند که ای بندگان من از قهر من بپرهیزید
۱۶.

و کسانی که اجتناب دارند از طاغوت از اینکه او
را پرستند و به سوی خدا باز می‌گردند ایشان نزد خدا
بشارت دارند. پس بندگان مرا بشارت ده ۱۷.

همان‌هایی را که به هر سخنی گوش می‌دهند پس
بهترین آن را پیروی می‌کنند، آنان هستند که خدا
هدایتشان کرده و آنان هستند صاحبان خرد ۱۸.

آیا کسی که عذاب برایش حتمی شده آیا تو
می‌خواهی کسی را که داخل آتش است نجات دهی؟
۱۹.

لیکن کسانی که از پروردگارشان می‌ترسند
غرفه‌هایی دارند که ما فوق آن نیز غرفه‌هایی است بنا

شده که از دامنه و چشم اندازش نهرها جاری است
این وعده خداست و خدا خلف وعده نمی‌کند ۲۰.

بیان آیات

در این آیات به نوعی به آغاز کلام برگشت شده،
رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را دستور
می‌دهد به مردم ابلاغ کند که اگر ایشان را به توحید
و اخلاص دین برای خدا می‌خواند، بدان جهت
است که او مامور از طرف خداست، و نیز مامور شده
است که خود او هم مانند سایرین به این دعوت
پاسخ مثبت دهد، چیزی که هست این فرق را با
سایرین دارد که او باید اولین کس باشد به اسلام
آوردن و تسلیم در برابر آنچه به سویش دعوت
می‌کند، و خلاصه به چیزی دعوت کند که خودش
قبل از دعوت دیگران به آن ایمان داشته باشد حال
چه اینکه مردم دعوتش را بپذیرند و یا آن را رد کنند.
پس دیگر مردم چشم این طمع را نباید داشته
باشند که آن جناب بر خلاف دعوتش عمل کند و
سیره‌اش مخالف دعوتش باشد، برای اینکه آن جناب
دعوت پروردگار خود را قبلاً پذیرفته و اجابت کرده،
و او در دین خود استوار و ثابت قدم و از عصیان

خدای تعالی ترسان است، با چنین حالی مردم را دعوت می‌کند، کفار را انذار و مؤمنین را بشارت می‌دهد. آنان را به عذابی که خدا برایشان آماده کرده، و اینان را به نعیمی که خدا برایشان تهیه کرده

﴿قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ...﴾

أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ ﴿١﴾

ین آیه به نحوی به اول سوره برگشت کرده، که می فرمود: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ﴾ و منظور از آن این است که کفار را به کلی از اینکه آن جناب انعطافی بخرج دهد مایوس کند تا دیگر طمعی به او نکنند و سخنی از ترک دعوت و سازگاری با شرک ورزیدن او به میان نیاورند، و این معنا در اول سوره «ص» و نیز در آیاتی دیگر خاطر نشان شده است.

پس گویا در آیه مورد بحث می خواهد بفرماید: به ایشان بگو آنچه من بر شما تلاوت کردم که باید خدا را بپرستم و دین خدا را خالص کنم، هر چند خطاب در آن متوجه من است، و لیکن باید متوجه باشید که این صرف دعوت نیست که من فقط شنونده‌ای باشم و مامور باشم که خطاب خدا را به شما برسانم، و خودم هیچ وظیفه‌ای دیگر نداشته باشم، بلکه من نیز مانند یک یک شما مامورم او را عبادت نموده، دین را برای او خالص سازم. باز تکلیف من به همین جا خاتمه نمی یابد، بلکه مامورم

که قبل از همه شما در برابر آنچه بر من نازل شده تسلیم باشم، و به همین جهت قبل از همه شما من تسلیم شده‌ام، و اینک بعد از تسلیم شدن خودم به شما ابلاغ می‌کنم. آری من از پروردگارم می‌ترسم و او را به اخلاص می‌پرستم، و به او ایمان آورده‌ام، چه اینکه شما ایمان بیاورید و یا نیاورید. پس دیگر طمعی به من نداشته باشید.

پس اینکه فرمود: ﴿قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ﴾ اشاره است به اینکه آن جناب در اطاعت دستور خدا به اخلاص در دین و داشتن دین خالص مانند سایر مردم است.

بیان جمله ﴿أُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ﴾ و اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله نیز پیشاپیش دیگران مکلف و مامور به اسلام و عبادت مخلصانه است و جمله ﴿وَأُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ﴾ اشاره است به اینکه در امری که متوجه من شده زیادتی است بر امری که متوجه همه شده است، و آن زیادتی عبارت از این است که خطاب، قبل از شما متوجه من شده، و غرض از توجه آن به من قبل از شما این است که من اولین کسی باشم که تسلیم این امر شده‌ام و به آن ایمان آورده‌ام.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: لام در جمله «لان اکون» لام تعلیل است، و چنین معنا می‌دهد: من به این علت مامور شده‌ام که اولین مسلم هستم، بعضی دیگر گفته‌اند: «لام» زاید است، همچنان که می‌بینیم در آیه ﴿قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ﴾ حرف لام نیامده.

ولی برگشت هر دو وجه به یک معنا است، برای اینکه اولین مسلمان بودن آن جناب، عنوانی به اسلام او می‌دهد، و همین عنوان هم می‌تواند غایت امر به اسلام آوردن باشد، و هم می‌تواند متعلق امر باشد، و به آن امر بفرماید، مثل اینکه هم صحیح است بگوییم «او را بزن برای اینکه ادب بشود» و هم صحیح است بگوییم «او را با زدن ادب کن». که در این مثال تادیب که عنوان فعل است، در اولی غایت و علت واقع شده، و در دومی خود آن متعلق امر واقع شده است. در کشف می‌گوید در معنای این آیه شریفه چند وجه است:

یکی اینکه «من اولین کسی باشم که در عصر خودم و از بین قومم اسلام آورده باشم» چون آن جناب اولین کسی بود که با دین پدران خود مخالفت

کرده، و نیز اولین کسی بوده که بت‌ها را رها کرده و نابود نموده است.

دوم اینکه «من اولین کسی از بین دعوت شدگان باشم که اسلام آورده».

سوم اینکه «من اولین کسی باشم که خودش را به همان چیزی که دیگران را دعوت کرده، دعوت کرده باشد، تا هم در قولم و هم در فعلم مقتدای قومم باشم، و چون پادشاهان نباشم که مردم را به چیزی دعوت می‌کنند که خود عمل نمی‌کنند. و این که رفتارم، به گونه‌ای باشد که با اولیت در اسلام سازگار باشد تا مردم را به سبب عمل که همان اولیت است رهنمون شود»^۱.

و لیکن خواننده عزیز متوجه است که از وجوه مزبور آنکه با سیاق آیات سازگارتر است همان وجه سوم است، و آن همان وجهی است که ما قبلاً گفتیم و البته سایر وجوه هم از لوازم آن وجه است.

﴿قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ

عَظِيمٍ﴾

^۱ تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۱۱۹.

مراد از نافرمانی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نسبت به پروردگارش، به شهادت سیاق این است که: با امر او به این که دین را برای خدای اخلاص نماید مخالفت ورزد. و مراد از «یوم عظیم» روز قیامت است. و این آیه در حقیقت به منزله زمینه چینی برای آیه بعدی است.

﴿قُلِ اللَّهُ أَعْبَدُ مُخْلِصًا لَهُ دِينِي فَأَعْبُدُوا مَا شِئْتُمْ

مِنْ دُونِهِ﴾

این آیه تصریح دارد به اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) امر پروردگار خود

را اطاعت و امتثال کرده، بر خلاف آیه قبلی که همین معنا را به طور کنایه می‌رساند. در این آیه بکلی کفار را مایوس کرده، و برای همیشه از اینکه آن جناب در برابر خواسته‌هایشان که همان مخالفت با اوامر الهی است روی خوش نشان دهد، نومیدشان ساخته است.

و اگر کلمه «الله» را که از نظر ترکیب‌بندی کلام، مفعول کلمه «اعبد» است، و باید بعد از آن آمده باشد، جلوتر آورده، برای این است که انحصار را افاده کند، و بفهماند که من تنها خدا را می‌پرستم. و جمله ﴿مُخْلِصاً لَهُ دِينِي﴾ معنای حصر را تاکید می‌کند. و جمله ﴿فَاعْبُدُوا مَا شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ﴾ امری است تهدیدی که می‌فهماند به غیر خدا هر چه را پرستید سودی به حالتان نخواهد داشت و بالأخره عذاب و وبال اعراضتان از پرستش خدا با اخلاص، گریبانتان را خواهد گرفت. و این معنا که از مفهوم جمله مزبور استفاده می‌شود، صریح در ذیل آیه است که می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنَّ الْخَاسِرِينَ...﴾.

مقصود از خسران نفس و اهل، و اینکه چنین زیانی «خسران مبین» است

﴿قُلْ إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ وَ
أَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ...﴾

کلمه «خسر» و «خسران» هر دو به معنای از دست دادن سرمایه است، یا همه‌اش و یا بعضی از آن. البته کلمه «خسران» رساتر از کلمه «خسر» است، و «خسران نفس» به معنای آن است که آدمی نفس خود را در معرض هلاکت و بدبختی قرار دهد، به طوری که استعداد کمالش از بین برود و سعادت به کلی از او فوت شود. «خسارت اهل» هم به همین معنا است.

در این آیه شریفه تعریضی است به مشرکین، که در جمله ﴿فَاعْبُدُوا مَا شِئْتُمْ﴾ مورد خطاب واقع شده‌اند، گویا فرموده، شما هر چه را بپرستید بالأخره سرمایه نفس را از دست داده‌اید، به خاطر اینکه آن را با به کفر کشاندن به هلاکت رساندید، و همچنین اهل و خویشاوندان خود را هلاک کردید، چون شما آنان را وادار به کفر و شرک کردید، و این کفر و شرک همان خسران حقیقی است.

﴿أَلَا ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ﴾

آگاه باشید که خسران حقیقی هم همین است،

برای اینکه خسراَن‌های مربوط به امور دنیا هر چه باشد چه مال و چه جاه، ناپایدار است، به خلاف خسراَن روز قیامت که پایانی ندارد، دائم و جاودان است، چون نه زایل می‌شود و نه منقطع.

علاوه بر این، مال و یا جاه وقتی با خسراَن از دست رفت، جبرانش ممکن است، چه بسا می‌شود که مثل آن و یا بهتر از آن جایگزین آن گردد، به خلاف خسراَن نفس، که دیگر جبران نمی‌پذیرد.

البته این در صورتی است که مراد از «اهل»

خویشاوندان و نزدیکان دنیایی انسان

باشد. چون بعضی گفته‌اند: «مراد از آن همسران و خدمتکارانی است که خدا برای انسان مؤمن و متقی در بهشت آماده کرده» و این معنا بهتر و با مقام آیه مناسب‌تر است، چون خویشاوندی و هر رابطه اجتماعی دنیا در روز قیامت از هم گسیخته می‌شود، همچنان که خدای تعالی خبر داده که ﴿فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ﴾ و نیز فرموده: ﴿يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا﴾ و آیاتی دیگر غیر از این‌ها.

و نیز مؤید معنای دوم این آیه است که می‌فرماید: ﴿فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا وَيَنْقَلِبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ مَسْرُورًا﴾^۱.
﴿لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ﴾.

...

کلمه «ظلل» جمع «ظله» است و - به طوری که گفته‌اند - به معنای ساتری است در بالای سر. و مراد از اینکه ساتری از آتش در بالای سر و ساتری دیگر در زیر پا دارند، این است که آتش از همه جهات به ایشان احاطه دارد. و بقیه الفاظ آیه روشن است.

^۱ امروز دیگر رابطه و نسبتی بینشان نیست. - مؤمنون، آیه ۱۰۱.

﴿وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا

إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى﴾

راغب گفته: کلمه «طاغوت» عبارت است از هر

متجاوز و از هر معبودی به غیر خدای تعالی. و این

کلمه هم در یک نفر استعمال می شود، و هم در جمع

و ظاهراً مراد از آن در آیه شریفه بت‌ها و هر معبود

طاغی دیگری است که به جای خدا پرستیده شود.

در آیه شریفه به صرف اجتناب از پرستش

طاغوت اکتفاء نشده، بلکه بر آن ﴿وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ﴾

اضافه کرده است و این اشاره بدان است که صرف

نفی خدایان دیگر هیچ فایده‌ای ندارد، آنچه فایده

می‌دهد این است که انسان بین نفی آن آلهه و اثبات

اله واحد، جمع کند. هم خدا را بپرستد و هم غیر او

را نپرستد. این است عبادت با اخلاص دین.

﴿لَهُمُ الْبُشْرَى﴾ - این جمله، جمله‌ای است

انشایی، که در عین حال خبر واقع شده برای ﴿الَّذِينَ

اجْتَنَبُوا...﴾.

﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ

أَحْسَنَهُ...﴾

مقتضای ظاهر عبارت این بود که بفرماید: «لهم

البشری فبشرهم» و حاجت نبود که

کلمه «عباد» آورده شود، و لیکن به منظور از آوردن آن این بوده که با اضافه شدن به ضمیر متکلم آورده شود، تا احترامی از آنان به عمل آمده باشد، و هم دنبالش با جمله ﴿الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ...﴾ توصیف شوند.

و مراد از «قول» به شهادت اینکه دنبالش مساله «اتباع» آمده، آن قولی است که ارتباط و مساسی با عمل داشته باشد، پس بهترین قول آن قولی است که آدمی را بهتر به حق برساند، و برای انسان خیرخواهانه تر باشد. و انسان فطرتا این طور است که حسن و جمال را دوست می دارد و به سویش مجذوب می شود، و معلوم است که هر چه آن حسن بیشتر باشد این جذبه شدیدتر است. و اگر زشت و زیبا، هر دو را ببیند، به سوی زیبا متمایل می شود، و اگر زیبا و زیباتر را ببیند به سوی زیباتر می گراید. و اما اگر به سوی زیباتر نرود، و باز به همان زیبا سرگرم شود معلوم می شود که سرگرمی اش به زیبا به خاطر زیبایی آن نبوده، چون اگر برای زیبایی آن بود با بیشتر شدن زیبایی، باید بیشتر مجذوب شود،

و زیبا را رها کرده به طرف زیباتر متمایل شود.

پس اینکه آیه شریفه بندگان خدا را توصیف فرموده به اینکه «پیرو بهترین قولند» معنایش این است که مطبوع و مفطور بر طلب حقد و به فطرت خود رشد و رسیدن به واقع را طالبند. پس هر جا امرشان دائر شود بین حق و باطل، بین رشد و گمراهی، البته حق و رشد را متابعت می کنند و باطل و گمراهی را رها می نمایند. و هر جا امرشان دایر شود بین «حق» و «احق» - حق تر - و رشد و رشد بیشتر، البته حق تر و رشد بیشتر را انتخاب می کنند.

پس حق و رشد، مطلوب بندگان خداست، و به همین جهت هر چه بشنوند به آن گوش می دهند و این طور نیست که متابعت هوای نفس کنند و هر سخنی را به صرف شنیدن بدون تفکر و تدبر رد کنند.

مفاد جمله ﴿الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ﴾ که در وصف بندگان خود فرموده است

پس جمله ﴿الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ﴾ مفادش این است که: بندگان خدا طالب حق و رشدند، به هر سخنی که گوش دهند بدین امید

گوش می دهند که در آن حقی بیابند و می ترسند که در اثر گوش ندادن به آن، حق از ایشان فوت شود.

بعضی از مفسرین گفته اند: مراد از «گوش دادن به حرف و پیروی کردن از بهترین آن» گوش دادن به قرآن و غیر قرآن، و پیروی کردن از قرآن است.

بعضی دیگر گفته اند: مراد استماع اوامر خدای

تعالی و پیروی کردن بهترین آن‌ها

است، مثلاً در مسأله قصاص، خدا هم اجازه قصاص به ایشان داده، و هم عفو، و ایشان عفو را پیروی می کنند. و نیز هم اجازه داده صدقه را آشکارا دهند و هم پنهانی، و ایشان پنهانی صدقه می دهند.

ولی این دو قولی که از مفسرین نقل کردیم بدون دلیل عموم آیه را تخصیص می زند.

﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ﴾ این جمله اشاره

است به اینکه صفت پیروی از بهترین قول، خود هدایتی است الهی، و این هدایت - که گفتیم عبارت است از طلب حق و آمادگی تام برای پیروی از آن هر جا که یافت شود - هدایتی است اجمالی که تمامی هدایت‌های تفصیلی و رسیدن به هر یک از

معارف الهی بدان منتهی می شود.

﴿وَأُولَئِكَ هُمُ أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾ یعنی این هایند تنها

کسانی که صاحب عقلند. و از این جمله استفاده

می شود که عقل عبارت است از نیرویی که با آن به

سوی حق راه یافته می شود، و نشان داشتن عقل

پیروی از حق است. و در تفسیر آیه ﴿وَمَنْ يَرْغَبْ

عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ﴾ که از آن استفاده

می شود که سفیه آن کسی است که دین خدا را پیروی

نکند، در نتیجه عاقل آن کسی است که دین خدا را

پیروی کند.

﴿أَفَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ أَفَأَنْتَ تُنقِذُ مَنْ

فِي النَّارِ﴾

کلمه عذاب برای هر کس که کفر بورزد آن روز

ثابت شد که آدم به سوی زمین هبوط می کرد، در آن

روز به او گفتند: ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا

أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ و در این معنا

آیات دیگری نیز هست.

مقتضای سیاق این است که در آیه چیزی در

تقدیر گرفته شده باشد، چیزی که جمله ﴿أَفَأَنْتَ

تُنقِذُ مَنْ فِي النَّارِ﴾ بر آن دلالت کند، و تقدیر کلام

این است که: «أفمن حق عليه كلمة العذاب ينجو منه - آیا کسی که کلمه عذاب بر او ثابت شده، از عذاب نجات می‌یابد؟». و این تقدیر بهتر از آن است که بگوییم تقدیرش «أفمن حق عليه كلمة العذاب خير أم من وجبت عليه الجنة - آیا کسی که کلمه عذاب بر او ثابت شده بهتر است، یا کسی که بهشت بر او واجب گشته» می‌باشد.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: معنی جمله این است که آیا کسی که وعید خدای

تعالی به عقاب بر او واجب گشته، آیا تو می‌توانی او را از آتش خلاص کنی و با آوردن ﴿مَنْ فِي النَّارِ﴾ اکتفاء کرده، از اینکه ضمیر «تنقذه» را بیاورد. و برای اینکه بیشتر شنونده را متوجه معنا کند، استفهام را تکرار کرده.

بعضی دیگر گفته‌اند: تقدیر آیه «أفانت تنقذ من في النار منهم» است، یعنی آیا تو می‌توانی از ایشان آن کسانی را که در آتش نجات دهی؟ چیزی که هست ضمیر «منهم» از آن حذف شده. و این وجه از همه وجوه نامربوطتر است.

﴿لَكِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ غُرَفٌ مِنْ فَوْقِهَا غُرَفٌ

مَبْنِيَّةٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾

کلمه «غرف» جمع «غرفه» به معنای بالاخانه

است. بعضی گفته‌اند: این جمله در مقابل جمله

﴿لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ﴾^۱ که

در باره کفار است قرار دارد.

﴿وَعَدَ اللَّهُ﴾ یعنی خداوند به ایشان وعده داده

این وعده را. در نتیجه کلمه مزبور مفعول مطلق است

که به جای فعل خود نشسته.

﴿لَا يُخْلِفُ اللَّهُ الْمِيعَادَ﴾ این جمله از سنت

خدای تعالی در وعده‌هایش خبر می‌دهد و در عین

حال دل‌های بندگان خود را خرسند می‌سازد.

بحث روایتی [چند روایت در باره خسران نفس و

اهل، اطاعت جباران، و...]

در تفسیر قمی در روایت ابی الجارود، از امام ابی

جعفر علیه السلام آمده که در ذیل جمله ﴿قُلْ إِنَّ

الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَأَهْلِيهِمْ﴾ فرموده:

یعنی در نفس خود و اهلشان مغبون شدند.^۱

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۹۴.

و در مجمع البیان در ذیل آیه ﴿وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا
الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى﴾^۱
می گوید: ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت
کرده که فرمود: شما پیروان مکتب اهل بیت همان‌ها
هستید. و هر کس جباری را اطاعت کند گویا او را
پرستیده^۱.

مؤلف: این روایت از باب تطبیق مصداق بر
مفهوم عام است.

و در کافی است که بعضی از اصحاب ما بدون
ذکر سند از هشام بن حکم روایت کرده‌اند که گفت:
امام ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام به من
فرمود: ای هشام خدای تبارک و تعالی اهل عقل و
فهم را در کتاب خود بشارت داده و فرموده: ﴿فَبَشِّرْ
عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ
الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾^۲.

و در الدر المنثور است که: ابن جریر و ابن ابی
حاتم از زید بن اسلم روایت کرده‌اند که در ذیل آیه

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۹۴.

^۲ اصول کافی، ج ۱، ص ۱۳، ح ۱۲.

﴿وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا﴾ گفته است:

این دو آیه در باره سه نفر که در جاهلیت می گفته‌اند «لا اله الا الله» نازل شده، و آن سه نفر عبارت بودند از زید بن عمرو بن نفیل، و ابو ذر غفاری، و سلمان فارسی^۱.

مؤلف: این روایت را صاحب مجمع البیان از عبد الله بن زید نقل کرده و در الدر المنثور هم از ابن مردویه از ابن عمر آورده که گفت: در باره سعید بن زید و ابو ذر و سلمان نازل شده. و نیز از جویبر از جابر بن عبد الله روایت کرده که گفت: در باره مردی از انصار نازل شده که وقتی آیه ﴿لَهَا سَبْعَةٌ أَبْوَابٍ﴾ نازل شد هفت غلام خود را آزاد کرد^۲. ولی ظاهراً تمامی این روایات از باب تطبیق داستان بر آیه می باشد.

[سوره زمر (۳۹): آیات ۲۱ تا ۳۷]

﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَكَهُ يَنَابِيعَ فِي الْأَرْضِ ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ ثُمَّ يَهِيَجُ

^۱ الدر المنثور، ج ۵، ص ۳۲۴.

^۲ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۹۳ که بجای عبد الله بن زید، عبد الرحمن بن زید می باشد.

فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَجْعَلُهُ حُطَامًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا
لِلأُولَى **الْأَلْبَابِ ٢١** أَمْ مَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ
عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ
أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ **٢٢** اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ
كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ
رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ ذَلِكَ
هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ
مِنْ هَادٍ **٢٣** أَمْ مَنْ يَتَّقِي بِوَجْهِهِ سُوءَ الْعَذَابِ يَوْمَ
الْقِيَامَةِ وَقِيلَ لِلظَّالِمِينَ ذُوقُوا مَا كُنتُمْ تَكْسِبُونَ **٢٤**
كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَآتَاهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا
يَشْعُرُونَ **٢٥** فَأَذَاقَهُمُ اللَّهُ الْخِزْيَ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ
لِعَذَابِ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ **٢٦** وَلَقَدْ ضَرَبْنَا
لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ **٢٧**
قُرْآنًا عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي عِوَجٍ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ **٢٨** ضَرَبَ اللَّهُ
مَثَلًا رَجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ وَرَجُلًا سَلَمًا لِرَجُلٍ
هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ **٢٨**
إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ **٣٠** ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عِنْدَ
رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ **٣١** فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ
وَكَذَّبَ بِالصُّدُقِ إِذْ جَاءَهُ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى

لِلْكَافِرِينَ ۳۲ وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ أُولَئِكَ
هُمْ الْمُتَّقُونَ ۳۳ لَهُمْ مَا يَشَاؤُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ جَزَاءُ
الْمُحْسِنِينَ ۳۴ لِيُكَفِّرَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي عَمِلُوا وَ
يَجْزِيَهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ

الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ ۝ ۳۵ أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ وَ
يُخَوِّفُونَكَ بِالَّذِينَ مِنْ دُونِهِ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ
هَادٍ ۝ ۳۶ وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ أَلَيْسَ اللَّهُ
بِعَزِيزٍ ذِي انْتِقَامٍ ۝ ۳۷ ﴿﴾

ترجمه آیات

مگر ندیدی که خدا از آسمان آبی را فرستاد و
همان را در رگ و ریشه‌ها و منابع زیرزمینی بدوانید
و سپس به وسیله همان آب همواره کشت و زرع
بیرون می‌آورد، زرعی با رنگهای گوناگون و سپس
آن زرع را می‌خشکاند و تو می‌بینی که پس از سبزی
و خرمی زرد می‌شود آن‌گاه آن را حطامی می‌سازد
که در این خود تذکری است برای خردمندان ۲۱.

آیا کسی که خدا سینه‌اش را پذیرای اسلام کرد و
در نتیجه همواره با نور الهی قدم برمی‌دارد چون
سنگدلان است. پس وای بر سنگدلانی که یاد خدا
دل‌هایشان را نرم نمی‌کند آنان در ضلالتی آشکارند
۲۲.

خدا بهترین سخن را نازل کرده کتابی که
ابعاضش بهم مربوط و به یکدیگر منعطف است

آنهایی که از پروردگارشان خشیت دارند از شنیدنش پوست بدنشان جمع می‌شود و در عین حال پوست و دلشان متمایل به یاد خدا می‌گردد این هدایت خداست که هر که را بخواهد با آن هدایت می‌کند و کسی که خدا گمراهش کند دیگر راهنمایی نخواهد داشت ۲۳.

آیا کسی که روی خود را از عذاب در روز قیامت حفظ می‌کند مثل بی‌پروایان است در آن روز به ستمکاران گفته می‌شود بچشید آنچه را که خود کسب کرده‌اید ۲۴.

کسانی هم که قبل از ایشان بودند آیات خدا را تکذیب کردند در نتیجه عذاب، آنان را گرفت در حالی که احتمالش را هم نمی‌دادند ۲۵.

پس خدای تعالی خواری در زندگی دنیا را به آنان چشانید و هر آینه عذاب آخرت بزرگتر است اگر بفهمند ۲۶.

در این قرآن برای مردم از هر نوع مثلی آوردیم شاید متذکر شوند ۲۷.

قرآنی عربی و بدون انحراف شاید که پرهیزند ۲۸.

خدای تعالی مردی را مثل زده که چند شریک
ناسازگار بر سر او نزاع کنند و مردی را که تنها
مملوک یک نفر باشد آیا این دو در مثل با هم
یکسانند؟ حمد هم‌ه‌اش از خدا است و لیکن

بیشترشان

نمی‌دانند ۲۹.

تو خواهی مرد و ایشان هم خواهند مرد ۳۰.

و سپس همه شما در روز قیامت نزد پروردگارتان

مخاصمه خواهید کرد ۳۱.

پس کیست ستمکارتر از کسی که بر خدا دروغ

ببندد و سخن راستی را که آمده تکذیب کند؟ آیا

پنداشته که در دوزخ جایی برای کفار نیست ۳۲.

و کسانی که سخن راست دارند و سخن راست

را تصدیق هم می‌کنند تنها ایشانند پرهیزکاران ۳۳.

که نزد پروردگارشان هر چه بخواهند دارند و این

است جزای نیکوکاران ۳۴.

تا خدا بدترین گناهانشان را بریزد و اجرشان را

بر طبق بهترین عملشان بدهد ۳۵.

آیا خدا کافی برای امور بنده خود نیست؟ و شما

را از معبودهای دیگر می‌ترساند و کسی که خدا

گمراهش کرده باشد دیگر راهنمایی برایش نخواهد

بود ۳۶.

و کسی که خدا هدایتش کرده باشد او هم دیگر

گمراه کننده‌ای برایش نخواهد بود آیا خدا عزیز و

منتقم نیست؟ ۳۷.

بیان آیات

در این آیات به همان احتجاجی که در آغاز سوره بر ربوبیت خدای تعالی می‌شد، برگشت شده، و نیز پیرامون هدایت راه یافتگان، و ضلالت گمراهان و مقایسه بین این دو گروه و سرانجام کار هر یک از آن دو، سخن می‌رود، و نیز بیان می‌شود که هدایت قرآن به چه معنا است.

﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَكَهُ يَنَابِيعَ فِي الْأَرْضِ...﴾

در مجمع البیان می‌گویند: کلمه «ینابیع» جمع «ینبوع» است، و آن جایی است که آب از آن می‌جوشد، مثلاً می‌گویند: «نبع الماء من موضع کذا - آب از فلان محل می‌جوشد و فوران می‌کند» و کلمه «زرع» عبارت است از آنچه از زمین می‌روید و مانند درخت ساقه ندارد. و کلمه «شجر» عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد. و کلمه «نبات» هر دو قسم رویدنی را شامل می‌شود. و کلمه «بهیج» از مصدر «هیج» است که به معنای نهایت مرتبه خشک شدن نبات است، و کلمه «حطام» به معنای

گاه و خس متفرق است^۱.

و معنای جمله ﴿فَسَلَكَهُ يَنَابِيعَ فِي الْأَرْضِ﴾ این

است که: خداوند آب را در چشمه‌ها و رگه‌های

زمینی که چون رگهای بدن آدمی است داخل کرده،

و زمین آن را از جانبی به جانبی دیگر انتقال می‌دهد.

و بقیه الفاظ آیه روشن است.

آیه شریفه - به طوری که ملاحظه می‌کنید - بر

یگانگی خدای تعالی در ربوبیت احتجاج می‌کند.

لازمه هدایت، شرح صدر برای اسلام، و لازمه ضلالت، قساوت قلب از یاد

خداست

﴿أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ

مِنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ...﴾

بعد از آنکه در آیه قبلی فرمود که در مساله انزال

آب از آسمان و رویاندن رویدنیها تذکری است برای

خردمندان، که همان بندگان با تقوی خدایند. و نیز

قبلا فرموده بود که این طایفه همان کسانی هستند که

خدا هدایتشان کرده، اینک در این آیه می‌فرماید: این

طایفه چون دیگران گمراه نیستند و علت این معنا را

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۹۴.

توضیح می‌دهد، و آن این است که این طایفه دارای نوری از ناحیه پروردگار خویشند که با آن نور، حق را می‌بینند. و سبب دیگرش این است که این طایفه دلی نرم دارند که از پذیرفتن حق، و هر کلام نیکویی که بشنوند سرپیچی نمی‌کنند.

پس جمله ﴿أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ﴾ . . ﴿﴾ مبتدایی است که خبرش حذف شده. و جمله ﴿فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ﴾ . . ﴿﴾، می‌فهماند که آن خبر چیست، و تقدیر کلام چنین است. «أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ كَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ - آیا کسی که خدا دلش را برای پذیرفتن اسلام نرم و پذیرا کرده، چون سنگدلانند؟» و این استفهام انکاری است و معنایش این است که: هرگز برابر نیستند.

و «شرح صدر» به معنای گشادگی سینه است، تا ظرفیت پذیرفتن سخن را داشته باشد و چون شرح صدر به خاطر اسلام است، و اسلام عبارت است از تسلیم در برابر خدا و آنچه او اراده کرده و او هم جز حق را اراده نمی‌کند، در نتیجه شرح صدر برای اسلام، به این معنا خواهد بود که انسان وضعی به

خود بگیرد که هر سخن حقی را بپذیرد و آن را رد نکند.

البته معنای این حرف این نیست که هر سخنی را هر چه باشد کورکورانه بپذیرد، بلکه با بصیرت نسبت به حق و شناختن راه رشد، آن را می‌پذیرد، و به همین جهت دنبالش اضافه کرده: ﴿فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّنْ رَبِّهِ﴾ و با آوردن کلمه «علی» او را به سواره‌ای تشبیه کرد که بر نوری سوار شده، راه می‌پیماید، و از هر چه بگذرد هر چه که بر دلش بگذرد، آن را به خوبی می‌بیند و اگر حق باشد آن را از باطل تمیز می‌دهد، به خلاف گمراهی که در سینه‌اش

شرحی و ظرفیتی نیست تا گنجایش حق را داشته باشد، و نیز بر مرکبی از نور سوار نیست، تا حق را از باطل تمیز دهد.

و جمله ﴿فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ﴾^۱ تفریع بر جمله قبلی است، چون دلالت می کند بر این که اشخاص قاسیه القلوب - با در نظر داشتن اینکه قساوت قلب و سختی آن لازمه نداشتن شرح صدر و نور قلبی است - با آیات خدا متذکر نمی شوند، و در نتیجه به سوی حقی که آیات خدا بر آن دلالت می کند راه نمی یابند، و به همین جهت دنبالش فرموده:

﴿أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾^۲ . و در این آیه شریفه هدایت به لازمه اش تعریف شده، که همان شرح صدر و نورانیت قلب باشد، و ضلالت هم به لازمه اش، یعنی قساوت قلب از ذکر خدا.

در سابق در تفسیر آیه ﴿فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ﴾^۳ . . نیز گفتاری در معنای هدایت ایراد کردیم بدانجا مراجعه فرمایید.

مراد از اینکه قرآن «احسن الحدیث»، «کتبا متشابها» و «مثنی» است و . . .

﴿اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِي﴾ .



این آیه شریفه نسبت به آیه قبلی نظیر اجمال بعد از تفصیل است، چون در آیه قبلی هدایت را بطور مفصل بیان کرده بود، و در این آیه بطور اجمال بیان می‌کند، هر چند که این آیه بیان هدایت قرآن و تعریف آن نیز هست.

پس منظور از بهترین حدیث در جمله ﴿اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ﴾ قرآن کریم است و کلمه «حدیث» به معنای سخن است، همچنان که در آیه ﴿فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ﴾ و نیز در آیه ﴿فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ﴾^۱، نیز به همین معنا است. پس قرآن بهترین سخن است، به خاطر اینکه مشتمل است بر محض حق، حقی که باطل بدان رخنه نمی‌کند، نه در عصر نزولش، نه بعد از آن، و نیز به خاطر اینکه کلام مجید خداست.

﴿كِتَابًا مُتَشَابِهًا﴾ یعنی کتابی است که هر قسمتش شبیه سایر قسمت‌ها است، و این تشابه غیر

^۱ پس هر که را خدا بخواهد هدایت کند قلبش را به نور اسلام روشن گرداند. - انعام، آیه ۱۲۵.

از تشابهی است که در مقابل محکم استعمال شده،
چون تشابه دومی صفت بعضی از آیات قرآن است
و در آیه مورد بحث همه آیات را متشابه خوانده، پس
این تشابه غیر آن تشابه است، آن تشابه به معنای
واضح نبودن معنای آیه است، و این تشابه به معنای
آن است

که سراسر قرآن آیاتش از این جهت که اختلافی با هم ندارند، و هیچ آیه‌ای با آیه دیگر ضدیت ندارد مشابه یکدیگر هستند.

«مثنی» - این کلمه جمع «مثنیه» است که به معنای معطوف است، و قرآن را «مثنی» خوانده، چون بعضی از آیاتش انعطاف به بعضی دیگر دارد، و هر یک دیگری را شرح و بیان می‌کند، بدون اینکه اختلافی در آنها یافت شود و یکدیگر را نفی و دفع کنند، همچنان که فرموده: ﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾^۱.

﴿تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ﴾ این جمله مانند جملات قبل کتاب را وصف می‌کند، نه اینکه جمله‌ای ابتدایی و نو باشد. و کلمه «تقشعر» از مصدر «اقشعرار» است که به معنای جمع شدن پوست بدن است به شدت، از ترسی که در اثر شنیدن خبر دهشت آور و یا دیدن صحنه‌ای دهشت آور دست می‌دهد. و این جمع شدن پوست بدن اشخاص در اثر شنیدن قرآن، تنها به خاطر این است

^۱ چرا در قرآن تدبر نمی‌کنند، و نمی‌اندیشند که اگر این کتاب از ناحیه غیر خدا بود اختلافهای بسیاری در آن می‌یافتند. - نساء، آیه ۸۲.

که خود را در برابر عظمت پروردگارشان مشاهده می‌کند، پس در چنین وضعی وقتی کلام خدا را بشنوند، متوجه ساحت عظمت و کبریایی او گشته و خشیت بر دل‌هایشان احاطه می‌یابد و پوست بدن‌هایشان شروع به جمع شدن می‌کند.

﴿ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ﴾ کلمه

«تَلِين» متضمن معنای سکون و آرامش است، چون

اگر چنین نبود احتیاج نداشت که با حرف «الی»

متعدی شود، پس معنایش این است که: بعد از جمع

شدن پوستها از خشیت خدا، بار دیگر پوست بدنشان

نرم می‌شود. و دل‌هایشان آرامش می‌یابد، چون به

یاد خدا می‌افتند، و با همان یاد خدا آرامش می‌یابند.

در جمله قبلی که جمع شدن پوستها را بیان

می‌کرد، سخنی از قلوب به میان نیاورد، برای اینکه

مراد از «قلوب» جان‌ها و نفوس است و جان

«اقشعرار» یعنی جمع شدن پوست ندارد، عکس

العمل جان‌ها در برابر قرآن همانا خشیت و ترس

است.

﴿ذَلِكَ هُدَىٰ اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ﴾ یعنی این

حالت جمع شدن پوست از شنیدن قرآن که به ایشان دست می‌دهد و آن حالت سکونت پوستها و قلبها در مقابل یاد خدا، هدایت خداست، و این تعریف دیگری است برای هدایت از طریق لازمه آن.

﴿يَهْدِي بِهٖ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهٖ﴾ یعنی خداوند با

هدایت خود هر که از بندگانش را بخواهد هدایت می‌کند، و آن‌ها کسانی هستند که استعدادشان برای پذیرش هدایت باطل نگشته، و سرگرم کارهایی چون فسق و ظلم که مانع هدایتند، نیستند و در این سیاق اشعاری هم به این معنا هست که هدایت خود از فضل خدا است، نه اینکه چیزی آن را بر خدا واجب کرده باشد و او مجبور بدان شده باشد.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: مشار الیه به اشاره

«ذَلِكُ» در جمله ﴿ذَلِكَ هُدَىٰ ٱللَّهِ﴾ قرآن است، یعنی

این قرآن هدایت خداست. و لیکن خواننده خود می‌داند که این حرف صحیح نیست.

بعضی از مفسرین با این آیات استدلال کرده‌اند

بر اینکه هدایت صنع خداست و احدی در آن

دخالت ندارد. ولی حق مطلب این است که: این

آیات هیچ گونه دلالتی بر این مدعا ندارد، هر چند که

اصل مطلب صحیح و حق است، به این معنا که اصل

هدایت از خدای سبحان است و تبعاً به کسانی نسبت

داده می‌شود که خدا اختیارشان کرده است، همچنان

که از امثال آیه ﴿قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَى﴾ و آیه ﴿إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَى﴾ و آیه ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا﴾ و آیه ﴿وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^۱، استفاده می‌شود.

پس هدایت همه‌اش از خداست، یا بدون واسطه و یا به واسطه هدایتی که قبلاً به انبیا و اولیای راه یافته خود داده. و بنابراین پس اگر از خلقش کسی را گمراه کرده باشد، یعنی نه بدون واسطه و نه با وساطت هادیان راه یافته‌اش هدایت نکرده باشد، هادی دیگر برای او نخواهد بود. و این همان حقیقتی است که جمله ﴿وَمَنْ يَضِلَّ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ﴾ بیانگر آن است، و به زودی بعد از چند آیه به آن می‌رسیم، و این معنا در کلام خدای تعالی مکرر آمده.

﴿أَفَمَنْ يَتَّقِي بِوَجْهِهِ سُوءَ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ قِيلَ لِلظَّالِمِينَ ذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ﴾

مقایسه‌ای است بین اهل عذاب در قیامت و بین ایمنان از آن عذاب، یعنی بین اهل ضلالت و اهل

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۹۵.

هدایت، و به همین جهت آیه مورد بحث را دنبال آیه
قبلی آورده.

معنی و مراد از ﴿أَفَمَنْ يَتَّقِي بِوَجْهِهِ سُوءَ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾

و استفهام در این آیه انکاری و خبر «من» در کلام نیامده و فرموده: «کسی که روی خود از عذاب به قیامت نگه می‌دارد» چه کرده و یا چه می‌کند، و تقدیر آن این است: «آیا کسی که روی خود از عذاب بد قیامت نگه می‌دارد، مثل کسی است که از آن ایمن است؟». و کلمه «يوم القيامة» متعلق است به کلمه «يتقى» و معنایش این است: «آیا کسی که تلاش می‌کند روی خود از عذاب بد قیامت نگه بخورد، چون با دست نمی‌تواند، زیرا دستهایش را به گردش بسته‌اند، مثل کسی است که اصلا مکروهی به او نمی‌رسد؟» این معنایی است که دیگران برای آیه کرده‌اند.

بعضی هم گفته‌اند: جمله ﴿يَتَّقِي بِوَجْهِهِ﴾ به آن معنایی که کرده‌اند درست نیست، زیرا «وجه» روی از چیزهایی نیست که آدمی با آن مکروهی را از خود دور کند، بلکه مراد آن است که کلیه اعضا و یا فقط صورت خود را در دنیا از عذاب قیامت حفظ کند، و قید «يوم القيامة» قید عذاب است، نه قید حفظ کردن، در نتیجه منظور عکس وجه سابق است برای اینکه

در وجه قبلی جمله ﴿أَفَمَنْ يَتَّقِي﴾ و صف دوزخیان بود و در این وجه و صف اهل نجات است و معنایش این است که: آیا کسی که در دنیا به وسیله تقوی خود را از عذاب روز قیامت حفظ می کند، مثل کسی است که بر کفر خود اصرار می ورزد؟ لیکن این تفسیر خالی از تکلف نیست.

﴿وَقِيلَ لِلظَّالِمِينَ ذُوقُوا مَا كُنتُمْ تَكْسِبُونَ﴾ این حرف را ملائکه دوزخ به ظالمین می گویند، و ظاهر آن این است که در اصل - چه کلمه «قد» در تقدیر بگیریم و یا نگیریم - «وقیل لهم» بوده. و اگر به جای ضمیر، کلمه «ظالمین» را آورده، برای آن است که به علت حکم اشاره کرده بفهماند اگر به کفار چنین خطاب و شماتتی می کنند، به خاطر ظلم ایشان است.

﴿كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَآتَاهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ﴾

یعنی قبل از این مردم، اقوامی دیگر آیات خدا را تکذیب کردند. پس عذاب به سویشان از جهتی که هیچ احتمالش را نمی دادند آمد. در نتیجه عذابشان

ناگهانی و غافلگیر بود، که خود بدترین عذاب است
و در این آیه و آیه بعدش بیان عذاب خزی است، که
بعضی از کفار بدان مبتلا می‌شوند، تا مایه عبرت
دیگران شوند.

﴿فَأَذَاتَهُمُ اللَّهُ الْخِزْيَ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ لَعَذَابُ
الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾

کلمه «خزى» به معنای ذلت و خواری است و خدا به کفار این قسم عذاب را به صورتهای مختلف چشاند: گاهی به وسیله غرق و گاهی به فرو رفتن در زمین، گاهی با صیحه آسمانی، گاهی با زلزله و مسخ شدن، و یا کشتار دسته جمعی.

﴿وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾

یعنی برای مردم در این قرآن از هر مثلی آوردیم، باشد که متذکر گردند. و منظور از هر مثل این است که از هر نوع مثل چیزی آوردیم، تا شاید متنبه گشته و عبرت گیرند و با تذکر مضامین آن مثلها پند پذیرند.

﴿قُرْآنًا عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي عِوَجٍ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ﴾

کلمه «عوج» به معنای انحراف و انعطاف است، و دو کلمه «قرآنا» و «عربيا» منصوب به مدح است، یعنی فعل «امدح - مدح می کنم» و یا «اخص - اختصاص می دهم» و امثال آن در تقدیر است و یا

حالی است متکی بر وصف.

مثلی برای بیان حال موحد و مشرک ﴿ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ...﴾



﴿ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ وَ

رَجُلًا سَلَمًا لِرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيَانِ...﴾

راغب می گوید: کلمه «شکس» - به فتح حرف

اول و کسر حرف دوم - به معنای شخص بد اخلاق

است. و در قرآن جمله ﴿شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ﴾

معنایش شرکایی است که از بد خلقی همیشه با هم

مشاجره داشته باشند و کلمه «سلم» را به چیزی تفسیر

کرده اند که از آن یک نفر و ملک خالص او باشد، نه

اینکه جمع کثیری در آن شریک باشند.

این آیه متضمن مثلی است که خدای تعالی برای

مشرک و موحد زده، مشرکی که ارباب و آلهه متعدد

و مختلف می پرستد که همه در شخص وی شریکند.

و بر سر او با هم مشاجره دارند. این خدا او را دستور

می دهد کاری را انجام دهد و آن خدای دیگر از آن

عملش نهی می کند، و هر یک از خدایان می خواهند

که مشرک نامبرده بنده خصوصی او باشد. و تنها او

را خدمت کند.

و موحدی که خالص در اختیار یک مخدوم است
و احدی با آن مخدوم در وی شرکت ندارد، در نتیجه
موحد تنها او را بر طبق اراده‌اش خدمت می‌کند بدون
اینکه کسی با خدا بر سر او منازعه داشته باشد و
نزاعش منجر به حیرت گردد.

پس مشرک مردی است که «شراکایی متشاکس» دارد و موحد مردی است که «سلم» برای یکی است، و این دو مرد وضعی یکسان ندارند، بلکه وضع آنکه خالص برای یک نفر است بهتر است از وضع آن بیچاره‌ای که در اختیار چند نفر است.

و این یک مثل ساده و همه کس فهم است، چیزی که هست با دقت در آن از یک برهان عقلی سر درمی‌آورد، برهانی که آیه ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾ بر نفی تعدد ارباب و آلهه اقامه کرده است. و جمله ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ﴾ ثنایی است برای خدا بدان جهت که بندگی کردن برای او بهتر است از بندگی برای غیر او.

و معنای جمله ﴿بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾ این است که بیشتر آنان مزیت و برتری پرستش خدا بر پرستش غیر خدا را نمی‌دانند، با اینکه این مزیت برای کسی که کمترین بصیرتی داشته باشد کاملاً روشن است.

﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ﴾

جمله اولی که می‌فرماید «تو می‌میری و ایشان هم

می‌میرند» مقدمه است برای جمله دوم که می‌فرماید: «روز قیامت نزد پروردگارتان مخاصمه خواهید کرد». و خطاب در «انکم» به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و عموم امت او و یا خصوص مشرکین از امت آن جناب است. و کلمه «اختصام» به طوری که در مجمع البیان آمده، به معنای این است که هر یک از دو طرف دعوی، کلام طرف دیگر را که بر وجه انکار بیان شده رد کند.

و معنای آیه چنین است: عاقبت تو و عاقبت ایشان هر دو مردن است و سپس شما همگی در روز قیامت بعد از آنکه نزد پروردگارتان حاضر شدید، مخاصمه خواهید کرد. و در سوره فرقان گوشه‌ای از این اختصام یعنی کلام رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) علیه دشمنانش را حکایت کرده می‌فرماید: ﴿وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا﴾

. و این دو آیه به حسب لفظ عامند، و اختصام همه انبیا با امت آنان را شامل می‌شود و لیکن چهار آیه بعد از آن، این معنا را تایید می‌کند که مراد از

«اختصام»، مخاصمه است که

در روز قیامت بین رسول اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) با کفار از امتش اتفاق می افتد.

مراد از کذب بر خدا و اینکه چرا مرتکب آن «اظلم ستمگرترین» است

﴿فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَكَذَبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَاءَهُ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْكَافِرِينَ﴾

در این آیه و آیه بعدش به ذکر سرانجام کار اختصاص در قیامت مبادرت شده و نیز اشاره دارد به اینکه نتیجه داوری بین آن جناب و کفار چه خواهد بود.

گویا فرموده: نتیجه حکمی که بین شما خواهد شد معلوم است و نیز معلوم است که کدام یک از شما دو گروه نجات می یابد؟ و کدام یک هلاک می شود ناجی از شما دو فریق کیست؟، چون داوری در روز قیامت، همه بر محور ظلم و احسان است. و معلوم است که هیچ ستمکاری ظالم تر از کافر و هیچ نیکوکاری نیکوکارتر از محسن متقی نیست و ظلم راه به سوی آتش و احسان راه به سوی بهشت می برد. این معنایی است که از سیاق استفاده می شود.

پس منظور از دروغ بستن به خدا در جمله ﴿فَمَنْ﴾

أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ ﴿﴾ افترا بستن به خدا است، به اینکه برایش شرکایی قائل شوند، و چون بزرگی و کوچکی ظلم با در نظر گرفتن موقعیت متعلق ظلم فرق می‌کند، به این معنا که هر قدر متعلق آن بزرگ‌تر باشد، به همان نسبت ظلم بزرگ‌تر می‌شود، و چون در مساله شرک، متعلق ظلم خدای سبحان است که از هر بزرگی بزرگ‌تر است، ناگزیر ظلم به او بزرگ‌ترین ظلم و مرتکب آن بزرگ‌ترین ظالم است.

و در جمله ﴿وَكَذَّبَ بِالصَّدْقِ إِذْ جَاءَهُ﴾ ﴿﴾ مراد از «صدق» خبرهای صادق است که در اینجا به قرینه جمله «اذ جاءه» عبارت است از دین الهی که رسول آن را آورده.

و در جمله ﴿أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْكَافِرِينَ﴾ ﴿﴾ «مثنوی» اسم مکان و به معنای منزل و محل اقامت است، و استفهام در آن تقریری است، یعنی: در جهنم جا برای این ستمکاران هست، به خاطر تکبری که در برابر حق کردند، و همین تکبر باعث شد بر خدا افتراء ببندند و خبرهای صادق را که رسول آورده بود تکذیب کنند.

این آیه شریفه مخصوص به مشرکین عهد رسول

خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، و یا مشرکین از امت اوست، ولی بر حسب سیاق عام است و هر کسی را که بدعتی بگذارد و یا سنتی از سنت‌های دین را ترک کند شامل می‌شود.

﴿وَالَّذِي جَاءَ بِالصُّدُقِ وَصَدَّقَ بِهِ أُولَئِكَ هُمْ

الْمُتَّقُونَ﴾

مراد از آوردن صدق آوردن دین حق است. و مراد از تصدیق به آن، ایمان آوردن بدان است. و مراد از آن کسی که آن را آورده، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است.

و اینکه در جمله ﴿أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ﴾ با لفظ

جمع «اولئک» به شخص آورنده دین

اشاره شده شاید به لحاظ معنی بوده باشد، چون به حسب معنا عبارت می‌شود از هر پیغمبری که دین حق را آورده و به آن مؤمن می‌باشد و بلکه هر مؤمنی که به دین حق ایمان آورده و به سوی آن دعوت کرده باشد، چون دعوت به سوی حق چه زبانی و چه عملی از شئون پیروی انبیا است، همچنان که قرآن می‌فرماید: ﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي﴾^۱.

﴿لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ جَازِئُ الْمُحْسِنِينَ﴾
این آیه پاداشی را که متقین نزد پروردگارشان دارند، بیان می‌کند، و آن عبارت است از اینکه ایشان هر چه که خواستشان بدان تعلق گیرد در اختیار دارند، پس سرمایه در بهشت تنها خواستن است که سبب تامی است برای به دست آمدن آنچه مورد خواست واقع شود، حال هر چه می‌خواهد باشد، به خلاف دنیا که به دست آوردن چیزی از مقاصد دنیا، علاوه بر خواستن، احتیاج به عوامل و اسباب بسیار دارد که یکی از آنها سعی و عمل با استمداد از تعاون

^۱ بگو این راه من است که به سوی خدا با بصیرت دعوت می‌کنم، هم من و هم هر کس که مرا پیروی کند. - یوسف، آیه ۱۰۸.

اجتماعی است.

پس آیه شریفه اولاً دلالت دارد بر اینکه متقین در دار قرب و جوار رب العالمین هستند، و ثانیاً هر چه بخواهند در اختیار دارند، پس این دو پاداش متقین است که عبارتند از: نیکوکاران. پس علت تامه این اجرشان همان احسانشان است، و همین نکته سبب شد که به جای ضمیر «ذلک جزاؤهم» اسم ظاهر بیاورد و بر خلاف مقتضای ظاهر بفرماید ﴿ذَلِكْ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ﴾.

و توصیف متقین به احسان و ظهور آن در عمل صالح و اعتقاد حق و یا تنها در عمل صالح همه شاهد بر آن است که مراد از تصدیق مذکور تصدیق قولی و فعلی است. علاوه بر این قرآن کریم کسی را که پاره‌ای از احکام خدا را پشت پا زده، هرگز مصدق قرآن نخوانده پس مصدق آن کسی است که تمامی احکام آن را تصدیق کند، هم زبانی و هم عملی.

معنای اینکه در باره متقین که در اعتقاد و در عمل، دین حق را تصدیق کردند فرمود خدا از آنان ﴿أَسْوَأَ الَّذِي عَمِلُوا﴾ را می‌پوشاند و ﴿بِأَحْسَنِ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ پاداش می‌دهد

﴿لِيُكَفِّرَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي عَمِلُوا...﴾

و معلوم است که وقتی بدترین اعمال آنان تکفیر شود، پایین تر از آن نیز تکفیر می شود. و مراد از بدترین اعمال همان شرک و نیز گناهان کبیره‌ای است که در حال شرک مرتکب شده‌اند.

در مجمع البیان در ذیل این آیه گفته است: «یعنی خدا عقاب شرک و گناهانی را که قبل از ایمان آوردن مرتکب شده‌اند، از آنان ساقط کرد به خاطر اینکه ایمان آوردند و نیکوکاری نمودند و به سوی خدای تعالی برگشتند» و این معنای خوبی است برای آیه، از جهت اینکه هم شامل همه اعمال زشت می‌شود و هم اینکه ساقط کردن را مقید کرده به گناهان قبل از ایمان و احسان و توبه، چون آیه شریفه اثر تصدیق صدق را بیان می‌کند و آن عبارت است از تکفیر گناهان به خاطر تصدیق و نیز جزای خیر در آخرت.

﴿وَيَجْزِيهِمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾

بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد این است که به اعمال ایشان نظر می‌شود، آن وقت به بهترین آن اعمال با بهترین جزایی که لایق بدان است پاداش می‌دهند، و باقی اعمال نیکشان را بر طبق آن به بهترین جزاء پاداش می‌دهند. بنابراین حرف «باء» در جمله «باحسن» برای مقابله است مانند بایی که در جمله «بعث هذا بهذا» به کار می‌رود.

و ممکن است گفته شود: «مراد این است که در

بلند پایه‌ترین اعمال ایشان نظر می‌شود، و درجات ایشان را بر حسب آن عمل بالا می‌برند، و در نتیجه هیچ درجه‌ای از کمال که عملشان به آن رسیده از ایشان فوت نمی‌شود». لیکن این وجه آن طور که باید روشن نمی‌کند که چطور نظیر این کلام در مساله ﴿أَسْوَأَ الَّذِي عَمِلُوا﴾ جریان می‌یابد؟

بعضی دیگر گفته‌اند: اصلاً کلمه «أسوء» و «احسن» در این آیه به معنای بدتر و بهتر نیست، بلکه در زیادی مطلق استعمال شده، چون معصیت خدا همه‌اش بد، و اطاعتش همه‌اش خوب است.

﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ وَيُخَوِّفُونَكَ بِالَّذِينَ مِنْهُ﴾

دُونِهِ ﴿﴾

مراد از ﴿بِالَّذِينَ مِنْهُ دُونِهِ﴾ به طوری که از سیاق استفاده می‌شود آلهه مشرکین است و مراد از «عبد» همان بندگان است که در آیات سابق مدح آنان را می‌کرد که در درجه اول شامل رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌شد.

و استفهام در آیه تقریری است و معنایش این است که: خدا کافی امور بندگان خود هست. و در این جمله به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)

تامین می‌دهد، در مقابل تهدیدی که مشرکین به
خدایان خود نسبت به وی کردند. و نیز کنایه است
از وعده به کفایتی

که جمله ﴿فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾

به آن تصریح دارد.

﴿وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ

فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ . . .﴾

این آیه مشتمل بر دو جمله عکس هم است که

به عنوان دو ضابطه کلی ایراد شده و به همین جهت

با اینکه در آیات قبل ضمیری به «الله» برمی گردانید،

در این جا خود این نام مقدس را آورده، پس این آیه

از قبیل به کار بردن اسم ظاهر در جای ضمیر است.

و در اینکه دنبال جمله ﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ . . .﴾

فرمود: ﴿وَمَنْ يُضِلِلِ . . .﴾ خود اشاره است به

اینکه این تهدید کنندگان که رسول خدا (صلی الله

علیه وآله و سلم) را به خدایان خود تهدید می کردند،

تا ابد به سوی ایمان راه نمی یابند، و سعی و تلاششان

به نتیجه نمی رسد و هرگز به آرزوی خود در باره

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و امیدهای

خامشان نمی رسند، برای اینکه خدا او را که هدایت

کرده هرگز گمراه نمی کند.

و استفهام در جمله ﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِعَزِيزٍ ذِي

إِنْتِقَامٍ﴾، استفهامی است تقریری، یعنی مطلب همین

طور است، خدا عزیز و دارای انتقام است، و این خود تعلیلی روشن است برای جمله ﴿وَمَنْ يُضِلِّ اللَّهَ...﴾، برای اینکه عزت خدا و انتقام داشتن او، اقتضا می‌کند از کسی که حق را انکار و بر کفر خود اصرار ورزیده انتقام بگیرد و انتقامش این است که او را گمراه کند و دیگر راهنمایی نباشد که او را هدایت کند، چون خدای تعالی عزیزی است که کسی بر اراده او غالب نمی‌شود، و عکس قضیه نیز چنین است، یعنی اگر او کسی را به پاداش تقوا و احسانش هدایت کند، دیگر احدی نمی‌تواند آن هدایت شده را گمراه نماید.

و در تعلیل مزبور این دلالت هست که اضلال خدایی به عنوان مجازات است و گر نه خدا ابتداء هیچ کس را گمراه نمی‌کند. و این نکته مکرر در این کتاب خاطر نشان شده است.

بحث روایتی [روایاتی در ذیل آیه: ﴿أَفَمَنْ شَرَحَ

اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ...﴾، ﴿عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ﴾

و مراد از ﴿الَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ...﴾ و... [

از روضة الواعظین شیخ مفید رحمت الله علیه

نقل شده، که وی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله

و سلم) روایت کرده که بعد از تلاوت آیه ﴿أَفَمَنْ

شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلِيٌّ

نُورٍ مِّنْ رَبِّهِ ﴿۱﴾ فرمود: نور وقتی در قلب قرار گرفت، قلب برای پذیرش آن گشاد و پذیرا می‌گردد. اصحاب عرضه داشتند: یا رسول الله آیا برای آن علامتی هست که با آن شناخته شود؟ فرمود: علامتش دست برداشتن از مادیات دار غرور و رجوع به سوی دار خلود و مستعد گشتن برای مرگ، قبل از فرا رسیدن آن است.^۱

مؤلف: این روایت را الدر المنثور هم از ابن مردویه، از عبد الله بن مسعود و حکیم ترمذی از ابن عمر و نیز ابن جریر و دیگران از قتاده روایت کرده‌اند.^۲

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ...﴾ می‌گوید: این آیه در باره امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده است.^۳

مؤلف: نازل شدن سوره به یک دفعه با این روایت سازگار نیست همچنان که نظیرش گذشت.

و در الدر المنثور است که: ابن جریر، از ابن

^۱ روضة الواعظین، ص ۴۴۸.

^۲ الدر المنثور، ج ۵، ص ۳۲۵.

^۳ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۴۸.

عباس روایت کرده که اصحاب عرضه داشتند: یا رسول الله چه می شد قدری برای ما سخن می گفتی؟ پس این آیه نازل شد: ﴿اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ﴾^۱.

مؤلف: این روایت از باب تطبیق است، نه اینکه آیه مخصوص این مورد باشد.

و در مجمع البیان در ذیل جمله ﴿تَقَشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودٌ...﴾ می گوید از عباس بن عبد المطلب روایت شده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: هر گاه پوست بدن بنده از ترس خدا جمع شد، گناهایش می ریزد، همانطور که برگهای خشک از درخت می ریزد^۲.

و در الدر المنثور در ذیل جمله ﴿قُرْآنًا عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي عِوَجٍ﴾ می گوید: دیلمی در مسند الفردوس از انس از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده که در معنای جمله ﴿غَيْرَ ذِي عِوَجٍ﴾ فرمود: یعنی غیر مخلوق^۳.

مؤلف: آیه شریفه نمی تواند منطبق با این روایت

^۱ الدر المنثور، ج ۵، ص ۳۲۵.

^۲ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۹۵.

^۳ الدر المنثور، ج ۵، ص ۳۲۶.

باشد. در سابق هم در تفسیر آیه ﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا
بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾ در جلد دوم این کتاب سخنی
پیرامون کلام مزبور

ایراد کردیم.

و در مجمع البیان در ذیل جمله ﴿وَرَجُلًا سَلَمًا
لِرَجُلٍ﴾ می گوید: حاکم ابو القاسم حسکانی، به سند
خود از علی علیه السلام روایت کرده که فرمود: منم
آن مردی که خالص از آن رسول خدایم^۱.

مؤلف: این حدیث را از عیاشی هم نقل کرده، که
او به سند خود از ابی خالد، از ابی جعفر علیه السلام
حدیث کرده است و هر دو نقل از باب جری و تطبیق
است، و گر نه مثل عمومی است.

و نیز در همان کتاب در ذیل جمله ﴿ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ
الْقِيَامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ﴾ از ابن عمر روایت
آورده که گفت: ما معتقد بودیم این آیه در باره ما و
یهود و نصارا نازل شده و ما خیال می کردیم منظور
از اختصام در آن، مخاصمه ما با اهل کتاب است،
چون باور نمی کردیم که ما امت اسلام با اینکه

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۹۷.

پیامبرمان یکی و کتابمان یکی است، رو در روی هم
بایستیم و جنگ و محاصمه کنیم، تا آنکه دیدم رو در
روی هم ایستادیم. و شمشیر به روی هم کشیدیم،
فهمیدم که آیه در باره خود ما نازل شده.

و ابو سعید خدری هم گفته: همواره می گفتم
پروردگار ما یکی، پیامبرمان یکی و دینمان یکی
است، پس منظور از خصومت در این آیه چیست؟ تا
آنکه جنگ صفین پیش آمد، و مسلمانان به شدت به
روی هم شمشیر کشیدند، آن وقت گفتیم بله، آیه
شریفه پیشگویی امروز را می کرد^۱.

مؤلف: در الدر المنثور حدیث اولی را به طرقتی
مختلف از ابن عمر روایت کرده و در الفاظ آن‌ها
اختلافی هست، ولی معنای هر دو نقل یکی است، و
نیز آن را از عده‌ای از اصحاب کتب جوامع از ابراهیم
نخعی نقل کرده، و قریب به آن مضمون را به دو
طریق از زبیر بن عوام نقل کرده، و حدیث دوم را از
سعید بن منصور، از ابی سعید خدری نقل کرده
است.^۲

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۹۷.

^۲ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۹۷.

ولی این احادیث معارض است با روایتی که می‌گوید: صحابه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آن‌ها که مجتهدند نزد خدا ماجورند، چه اینکه به صواب رأی دهند، و چه به خطا روند.^۱

و در مجمع البیان در ذیل جمله ﴿وَ الَّذِي جَاءَ بِالصَّدَقِ وَ صَدَّقَ بِهِ﴾ می‌گوید: بعضی گفته‌اند: منظور از آن کس که صدق آورده، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است و منظور از آنکه وی را تصدیق کرده علی بن ابی طالب علیه السلام است. و این معنا از ائمه هدی از آل محمد علیه السلام نیز روایت شده.^۲

مؤلف: این روایت را الدر المثور هم از ابن مردویه، از ابو هریره روایت کرده و ظاهراً مضمونش از باب تطبیق باشد، چون در ذیل آیه تصدیق کنندگان را به متقین تعبیر نموده.

و از طرق اهل سنت روایت شده که آن کس که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را تصدیق

^۱ الدر المثور، ج ۵، ص ۳۲۷.

^۲ مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۹۸.

کرد، ابو بکر بود. این روایت هم از باب تطبیق خود راوی است، و روایت شده که آن کس که قرآن را آورده جبرئیل است. و آن کس که قرآن را تصدیق کرده رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است. این روایت هم باز از باب تطبیق است، علاوه بر این سیاق آن را تکذیب می‌کند، چون آیات مورد بحث در مقام بیان اوصاف رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و مؤمنین است و جبرئیل از این سیاق بیگانه است و سخنی در باره او نیست.

[سوره زمر (۳۹): آیات ۳۸ تا ۵۲]

﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلْ أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ أَرَادَنِيَ اللَّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كَاشِفَاتُ ضُرِّهِ أَوْ أَرَادَنِي بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِكَاتُ رَحْمَتِهِ قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ ۳۸ قُلْ يَا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ إِنِّي عَامِلٌ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ ۳۹ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُّقِيمٌ ۴۰ إِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ لِلنَّاسِ بِالْحَقِّ فَمَنِ اهْتَدَىٰ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَ مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ ۴۱ اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ

الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَ يُرْسِلُ الْأَخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ٤٢ أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعَاءَ قُلُوبًا وَلَوْ كَانُوا لَا يَمْلِكُونَ شَيْئًا وَلَا يَعْقِلُونَ ٤٣ قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ٤٤ وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ ٤٥ قُلِ اللَّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِي مَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ٤٦ وَلَوْ أَنْ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَبَدَأَ لَهُمْ مِنْ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ ٤٧ وَبَدَأَ لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ ٤٨ فَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَانَا ثُمَّ إِذَا خَوَّلْنَاهُ نِعْمَةً مِنَّا قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتهُ عَلَىٰ عِلْمٍ بَلْ هِيَ فِتْنَةٌ وَ

لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ٤٩ قَدْ قَالَهَا الَّذِينَ مِنْ
 قَبْلِهِمْ فَمَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ٥٠ فَأَصَابَهُمْ
 سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا وَالَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ هَؤُلَاءِ سَيُصِيبُهُمْ
 سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا وَمَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ ٥١ أَوَلَمْ يَعْلَمُوا
 أَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ إِنَّ فِي ذَلِكَ
 لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿١٥٢﴾

ترجمه آیات

و اگر از ایشان پرسى چه كسى آسمانها و زمين
 را خلق كرد حتما مى گویند خدا. بگو پس خبر دهید
 مرا از این خدایان كه مى پرستید چكاره اند؟ آیا اگر
 خدا شر مرا بخواهد آنها مى توانند آن را برطرف
 سازند و یا اگر رحمتى براىم بخواهد آنها مى توانند
 جلوگیری شوند؟! بگو خدا مرا بس است، بر او
 توكل مى کنند متوكلان ٣٨.

بگو ای قوم! به همین كفر خود ادامه دهید من نیز
 به كار خود مى پردازم به زودی خواهید فهمید ٣٩.

كه چه كسى دچار عذاب مى شود، و عذاب او را
 خوار مى كند و به عذابی دائم دچار مى شود ٤٠.

ما این كتاب را كه بر تو نازل كردیم برای مردم و
 به حق نازل كردیم، پس هر كس از هدایت آن

بهره‌مند شود به نفع خود اوست و هر کس گمراه گردد علیه خود اوست و تو وکیل و مسئول آنان نیستی ۴۱.

خداست که جان‌ها را در دم مرگ می‌گیرد و آن‌ها هم که نمرده‌اند در خواب می‌گیرد، پس هر یک از جان‌ها که مرگش رسیده باشد، نگه می‌دارد و آن دیگری را به بدنش برمی‌گرداند تا مدتی معین، به درستی که در این جریان آیت‌ها هست برای مردمی که تفکر کنند ۴۲.

مثل اینکه خدایان دروغین را شفیعیانی برای خود گرفته‌اند از ایشان بپرس حتی اگر مالک هیچ چیز نباشند و عقل نداشته باشند باز هم شفیعیند؟ ۴۳.

بگو شفاعت همه‌اش از آن خداست ملک آسمان‌ها و زمین از اوست و سپس به سوی او باز می‌گردید ۴۴.

و چون سخن از خدای یگانه می‌شود دل‌های کسانی که به آخرت ایمان ندارند متنفر می‌شود و چون سخن از خدایان دیگر می‌شود خشنود می‌گردند ۴۵.

بگو بار الها ای آفریدگار آسمانها و زمین و ای
دانای غیب و شهود تویی که بین بندگانت در آنچه
اختلاف می کنند داوری می کنی ۴۶.

و اگر ستمگران دو برابر تمامی آنچه در زمین
است مالک باشند همه را برای دفع عذاب روز قیامت
می دهند آری در آن روز چیزهایی برایشان هویدا
می شود که هرگز احتمالش را نمی دادند ۴۷.

و آثار سوء اعمالی که کردند برایشان ظهور
می کند و همان عذابها که مسخره اش می کردند بر
سرشان می آید ۴۸.

انسان چنین است که وقتی گرفتار می شود ما را
می خواند و همین که نعمتی به او ارزانی می داریم
می گوید این از علم خودم به دست آمده لیکن همین
نعمت فتنه و آزمایش اوست اما بیشترشان نمی فهمند
۴۹.

اقوام قبل از ایشان نیز همین سخن را می گفتند اما
آنچه می کردند به دردشان نخورد ۵۰.

در نتیجه آثار سوء گناهانشان گریبانشان را
بگرفت و کسانی که از اینان ستمکار باشند به زودی

آثار سوء اعمالشان را خواهند دید و نمی‌توانند خدا را عاجز کنند ۵۱.

آیا ندانستند که خدا رزق را برای هر کسی بخواهد فراخ نموده و یا تنگ می‌گیرد، به راستی در همین جریان آیت‌هایی است برای مردمی که ایمان آورند ۵۲.

بیان آیات [احتجاج علیه مشرکین بر وحدانیت

خدای تعالی در خلقت و ربوبیت]

در این آیات حمله دیگری به مشرکین شده و بر یگانگی خدای تعالی در ربوبیت و عدم صلاحیت شرکاء برای ربوبیت احتجاج شده است. و نیز این معنا خاطر نشان گشته که شفاعتی که مشرکین برای شرکای خود قائلند، و کسی به جز خدا مالک آن نیست، و امور دیگری مربوط به دعوت به توحید از قبیل موعظه و انذار و تبشیر نیز در آن آمده.

﴿وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ...﴾

در این آیه شروع به اقامه حجت شده و قبل از اقامه، مقدمه‌ای آورده که حجت مذکور مبتنی بر آن است، مقدمه‌ای که خود خصم، آن را قبول دارد، و

آن این است که خالق عالم خدای سبحان است، چون خصم در این مساله هیچ نزاعی ندارد، او هم معتقد است که آفریننده تنها خداست، و خدا در آفرینش شریک ندارد، و شرکای ایشان به زعم ایشان، شریک در تدبیر خلقند، نه در آفرینش.

و وقتی خلقت مستند به خدا بود، پس آنچه در

آسمانها و زمین هست، چه عین آنها، و

چه اثرشان، مستند به خدای تعالی است، پس هر چیزی که خیر برساند و یا شر، هستی‌اش از خداست. و احدی نمی‌تواند جلو خیری که خدا می‌خواهد برساند بگیرد و یا شری را که خدای تعالی می‌خواهد به کسی برساند او جلوگیری کند، برای اینکه گفتیم خیر و شر هم مخلوقی از خدا هستند، و کسی در خلقت شریک خدا نیست تا در خلقت مزاحم او شود، و یا جلو خلق کردن او را بگیرد و یا در خلقت چیزی از او پیش دستی کند.

و تدبیر جز همین نیست که امور را با نظم و ترتیب بیافرینند، به طوری که بین آن‌ها ترتیب باشد و یکی مترتب بر دیگری شود، و این خود، آفریدن و ایجاد است. پس خدای تعالی که خالق هر چیزی است کافی در تدبیر امر عالم است، برای اینکه گفتیم خالق هر چیز است، و غیر از خلقت چیزی دیگری سواى آن نیست تا به غیر او نسبت دهند، پس او رب هر چیز و اله هر چیز است، و ربی به غیر او و معبودی سواى او نیست.

پس اینکه فرموده: ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ معنایش این است که: ای پیامبر من! علیه

این مشرکین احتجاج کن و حجت خود را بر این مقدمه که مسلم نزد خود ایشان است مبتنی کن که خدا خالق هر چیز است، وقتی اعتراف کردند، نتیجه بگیر و بگو: به من خبر دهید از این خدایان که معتقدید شریک خدا هستند و از آنها به لفظ آلهه تعبیر می‌کنید، آیا چیزی خلق کرده‌اند یا نه؟ خواهند گفت: نه! نتیجه بگیر: که پس آنها مدبر هم نیستند، چون تدبیر عبارت است از خلقت چند چیز مترتب. و اگر در آیه شریفه از خدایان مشرکین به کلمه «ما - آنچه» تعبیر کرد، نه به کلمه «من - آنان که» و یا «الذین - کسانی که» به این منظور بود که عمومیت بیشتری به بیان دهد، و احتجاج در آیه، هم شامل بت‌ها شود و هم شامل ارباب آنها، چون خواص از مشرکین هر چند عبادت را منحصر بر ارباب که ملائکه هستند و یا جن و یا کملین از بشر می‌کنند و بت‌ها را قبله آن ارباب و آلهه و وسیله توجه به ارباب می‌دانند و لیکن عوام از ایشان بسا می‌شود که خود بت‌ها را معبود و ارباب و آلهه می‌پندارند، و برای خود آنها عبادت می‌کنند، در نتیجه احتجاج در آیه

متوجه هر دو طایفه می‌شود.

﴿إِن أَرَادَنِيَ اللَّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كَاشِفَاتُ ضُرِّهِ أَوْ

أَرَادَنِيَ بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِكَاتُ رَحْمَتِهِ﴾ کلمه

«ضر» به معنای مرض و شدت و امثال آن است، و

ظاهر مقابله آن با رحمت می‌رساند که مراد از آن

عموم گرفتاریها و مصائب است. و اضافه شدن این

کلمه و کلمه «رحمت» به ضمیر خدای تعالی در

«ضره» و «رحمته» به منظور حفظ نسبت است و به

عبارت ساده اینکه می‌فهماند اگر کسی نیست که

گرفتاری کسی را برطرف کند و یا رحمت

خدا را از او بگرداند، برای این است که گرفتاری و رحمت از خداست.

و اگر گرفتاری و رحمت خصوص رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را مورد کلام قرار داده و فرموده: «بگو اگر خدا گرفتاری و یا رحمت مرا بخواهد» با اینکه گرفتاری و رحمت تمامی مردم از خداست، و حجت هم حجتی است برای آن جناب و همه مردم بدین جهت است که طرف خصومت مشرکین، در اصل آن جناب است و مشرکین آن جناب را به «نفرین» خدایان خود تهدید می کردند.

و اگر در جمله «هل هن» ضمیر جمع مؤنث را به خدایان مشرکین ارجاع داده از باب غلبه دادن جانب خدایان بی شعور یعنی بت‌ها است، و همین خود مؤید بیان ما است که در ذیل جمله ﴿أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ گفتیم: بدین جهت فرمود: «ما تدعون» و نفرمود «من تدعون» که حجت را عمومیت دهد تا هم شامل ارباب اصنام گردد و هم شامل خود اصنام.

﴿قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ﴾ در این جمله رسول خدا

(صلی الله علیه وآله و سلم) را امر به توکل بر خدای
تعالی می‌کند، همچنان که جمله بعدش هم که
می‌فرماید ﴿عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ﴾ مؤید آن است
و این جمله در جای نتیجه حجت قرار گرفته، گویا
فرموده: به ایشان بگو: من خدا را وکیل خود گرفتم،
برای اینکه امر تدبیر من به دست اوست، همچنان که
امر تدبیر خلقتم به دست وی است. پس جمله مورد
بحث در معنای این است که گفته باشیم: پس حجت
دلالت کرد بر ربوبیت خدا، و منهم این معنا را عملاً
تصدیق می‌کنم، یعنی تنها او را در امور خود وکیل
می‌گیرم.

﴿عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ﴾ می‌توانست بفرماید:
«و المتوكلون يتوكلون عليه» و اگر ظرف علیه را بر
متعلق آن مقدم داشت، برای این بود که دلالت کند
بر انحصار و بفهماند متوکلین تنها بر او توکل
می‌کنند، نه بر غیر او، و اگر فعل «توکل» را به وصفی
از همان ماده «متوکلین» نسبت داده، برای این است
که دلالت کند بر اینکه مراد از متوکلین، متوکلین به
حقیقت معنای کلمه است، در نتیجه، در جمله، مورد
بحث ثنایی هم از خدای تعالی شده به اینکه او اهلیت

آن را دارد که بر او توکل کنند و اهل بصیرت هم در
توکل تنها بر او توکل می‌نمایند. پس من اگر گفتم:
﴿حَسْبِيَ اللَّهُ﴾ نباید ملامت شوم، چون بر کسی
توکل کرده‌ام که تنها او اهلیت آن را دارد.

﴿قُلْ يَا قَوْمِ اِعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ اِنِّي عَامِلٌ...﴾

عَذَابٌ مُّقِيمٌ﴾

کلمه «مکانت» به معنای مقام و منزلت و قدر

است، و این کلمه در معقولات به کار

می رود، همچنان که کلمه «مکان» در محسوسات استعمال می شود، در این جمله دستور می دهد که بر مکان خود عمل کند و معنایش این است که مشرکین می توانند به این حال و روش خود یعنی کفر و عناد و جلوگیری از راه خدا ادامه دهند.

﴿فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ﴾ ظاهرًا

کلمه «من» استفهامی، و به معنای «چه کسی» است، نه موصوله به معنای «کسی که»، چون می فرماید: به زودی می فهمید. و فهمیدن به جمله اطلاق می شود، نه به مفرد، در نتیجه معنایش این است که: «به زودی می فهمید چه کسی دچار عذاب می شود، و عذاب او را خوار می کند»، ولی اگر موصوله باشد معنا چنین می شود: «به زودی می فهمی کسی را که دچار عذاب می شود، و عذاب او را خوار می کند».

﴿وَ يَجِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُّقِيمٌ﴾ «عذاب مقیم» به

معنای عذاب دایم است، و مناسب با حلول هم همین است، و جدا کردن عذابی که خوارکننده است از عذاب مقیم، شاهد آن است که مراد از اولی، عذاب دنیا و مراد از دومی عذاب آخرت است. و در این جمله شدیدترین تهدید است.

و معنایش این است که به مشرکین از قوم خود خطاب کن و بگو: ای مردم همچنان و مستمر عمل کنید بر همین حال کفر و عناد که در آن هستید، من هم بر طبق آنچه مامور شده‌ام به استمرار عمل می‌کنم و به هیچ وجه از آن منصرف نمی‌شوم. پس به زودی می‌فهمید چه کسی در دنیا به عذابی دچار می‌شود که خوارش کند، - همچنان که در جنگ بدر دچار شدند - و در آخرت به عذابی که هرگز از او جدا شدنی نیست.

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ لِلنَّاسِ بِالْحَقِّ...﴾

این آیه در مقام تعلیل دستوری است که در آیه قبلی داده بود. و لام در کلمه «للناس» لام تعلیل است، یعنی ما این کتاب را برای مردم بر تو نازل کردیم، تا تو بر آنان تلاوت کنی و مطالبش را به آنان برسانی، و حرف «باء» در کلمه «بالحق» برای ملابست است، یعنی کتاب را در حالی که حق بوده و با هیچ باطلی آمیخته نبود بر تو نازل کردیم.

﴿فَمَنْ اهْتَدَىٰ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّٰ فَإِنَّمَا يَضِلُّ

عَلَيْهَا﴾

این جمله فرع و نتیجه انزال کتاب است به حق،
برای اینکه هر کس به وسیله آن راه یابد، نفع این
هدایت که سعادت زندگی دنیا و ثواب دار آخرت
است به خودش عاید می‌شود و هر کس به گمراهی
خود باقی بماند و با این کتاب راه را نیابد، شقاوت و
وبال گمراهی‌اش که بدبختی در دنیا و عذاب آخرت
است به خودش عاید می‌شود، پس خدای سبحان
بزرگتر

از آن است که از هدایت آنان سود و از گمراهی شان ضرر ببیند.

﴿وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ﴾ یعنی امر آنان به تو واگذار نشده تا در تدبیر شؤون آنان مسئول باشی و در نتیجه تلاش کنی تا هدایت را به هر نحوی شده در دل آنان وارد سازی.

و معنای آن این است که ما به تو دستور داده‌ایم ایشان را به آنچه گفته‌ایم تهدید کنی، چون ما قرآن را به حق و برای این نازل کرده‌ایم که آن را بر مردم بخوانی و بس، حال هر کس با آن هدایت یافت، نفع هدایتش عاید خودش می‌شود و هر کس گمراه شد و هدایت نیافت، ضرر گمراهی نیز عاید خودش می‌شود، و تو از طرف من وکیل و مدبر شؤون آنان نیستی، تا هدایت را در دل آنان جای دهی، تو از این بابت هیچ اختیاری و مسئولیتی نداری.

معنای توفی انفس و وجه اسناد آن به خداوند در جایی، و به «ملک الموت»

و «رسل» در جاهای دیگر

﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا...﴾

در مجمع البیان گفته: کلمه «توفی» به معنای گرفتن چیزی است به طور تمام، مثلاً وقتی

می‌گویند: «توفیت حقی من فلان» و نیز «استوفیت حقی من فلان» معنایش این است که من تمامی حقم را از فلانی گرفتم.^۱

و اگر در آیه شریفه مسند الیه «الله» را مقدم بر مسند «یتوفی» آورد، برای این است که حصر را برساند و بفهماند قبض روح تنها کار خدا است، نه غیر. و اگر این آیه با آیه ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾ و آیه ﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا﴾^۲ ضمیمه شود، این معنا را می‌دهد که:

اصالت در گرفتن جان‌ها کار خداست نه غیر، ولی به تبعیت و به اجازه خدا کار ملک الموت و فرستادگان خدا که یاران ملک الموتند نیز هست، همانطور که این یاران هم به اجازه ملک الموت کار می‌کنند.

﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾ مراد از «انفس»، ارواح است، ارواحی که متعلق به بدن‌ها است، نه مجموع روح و بدن، چون مجموع روح و

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۵۰۰.

^۲ بگو جان شما را ملک الموتی که موکل بر شما است می‌گیرد. - سجده، آیه ۱۱.

بدن کسی در هنگام مرگ گرفته نمی‌شود، تنها جان‌ها گرفته می‌شود، یعنی علاقه روح از بدن قطع می‌گردد، و دیگر روح به کار تدبیر بدن و دخل و تصرف در آن نمی‌پردازد. و مراد از کلمه «موتها» مرگ بدن‌ها است، حال یا اینکه مضافی در عبارت تقدیر بگیریم و بگوییم تقدیر آیه «الله یتوفی الانفس» حین موت ابدان‌ها - خدا جان‌ها را در هنگام مرگ بدن‌ها می‌گیرد» بوده، و یا اینکه نسبت دادن مرگ به

روح را مجاز عقلی بگیریم، و عین همین حرف در کلمه «منامها» می آید، چون روح نمی خوابد، بلکه این بدن است که به خواب می رود. پس در اینجا نیز یا باید بگوییم: تقدیر «فی منام ابدانها» است و یا مجاز عقلی قائل شویم.

اشاره به تغایر نفس و بدن و اینکه مردن و خواب هر دو توفی و قبض روح است

﴿وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا﴾ این جمله عطف است بر کلمه «أنفس» در جمله قبل و ظاهرا کلمه «منام» اسم زمان و متعلق به کلمه «یتوفی» باشد. و تقدیر آیه «یتوفی الانفس التي لم تمت فی وقت نومها» باشد، یعنی و آن انفسی که در هنگام خواب نمرده‌اند.

خدای تعالی ما بین همین ارواح و انفسی که در هنگام خواب قبض می شوند، تفصیل می دهد، و آن را دو قسم می کند و می فرماید: ﴿فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَ يُرْسِلُ الْآخِرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى﴾ یعنی آن ارواحی که قضای خدا بر مرگشان رانده شده، نگه می دارد و دیگر به بدن‌ها برنمی گرداند، و آن ارواحی که چنین قضایی بر آنها رانده نشده،

آن‌ها را روانه به سوی بدن‌ها می‌کند، تا آنکه برای مدتی معین که منتهی الیه زندگی آنهاست زنده بمانند.

و اینکه مدت معین را غایت روانه کردن ارواح قرار داده، خود دلیل بر آن است که مراد از روانه کردن ارواح، جنس آن است، به این معنا که بعضی از آن‌فس را یک بار ارسال می‌کند، و بعضی را دو بار و بعضی را بیشتر و بیشتر تا برسد به آن مدت مقرر. از این جمله دو نکته استفاده می‌شود:

اول اینکه: نفس آدمی غیر از بدن اوست، برای اینکه در هنگام خواب از بدن جدا می‌شود و مستقل از بدن و جدای از آن زندگی می‌کند.

دوم اینکه: مردن و خوابیدن، هر دو توفی و قبض روح است، بله این فرق بین آن دو هست که مرگ قبض روحی است که دیگر برگشتی برایش نیست، و خواب قبض روحی است که ممکن است روح دوباره برگردد.

خدای سبحان سپس آیه را با جمله ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾ تمام می‌کند و می‌فهماند که:

مردم متفکر از همین خوابیدن و مردن متوجه می‌شوند که مدبر امر آنان خداست، و روزی همه آنان به سوی خدا برمی‌گردند و خداوند سبحان به حساب اعمالشان می‌رسد.

﴿أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعَاءَ...﴾

کلمه «أم» منقطعه و به معنای «بلکه» است. و معنای آیه چنین است: «بلکه مشرکین به جای خدا شفیعانی که همان خدایانشان باشد گرفته، و آنها را پرستیدند، تا نزد خدا شفاعتشان کنند». و این همان مضمونی است که آیه اول سوره یعنی ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ

إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى

اللَّهُ زُلْفَى ﴿﴾ و آیه ﴿﴾ وَيَقُولُونَ هَوَّلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ
اللَّهُ ﴿﴾ آن را افاده می کنند.

﴿قُلْ أَوْ لَوْ كَانُوا لَا يَمْلِكُونَ شَيْئًا وَلَا يَعْقِلُونَ﴾
در این جمله رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)
را دستور می دهد سخن مشرکین را از این طریق که
اطلاق کلامشان درست نیست رد کند، چون این معنا
بدیهی است که شفاعت وقتی تصور دارد که شفیع
علمی به حال ما داشته باشد و بفهمد که از مقام بالاتر
خود برای ما چه بخواهد و نیز بداند که از چه کسی
می خواهد و برای چه کسی می خواهد؟ بنابراین، معنا
ندارد که مثنی سنگ بی شعور که نامش را شفیع
نهاده اند شفیع بوده باشند.

علاوه بر این شفیع باید مالک شفاعت و دارای
چنین اختیاری باشد، و مقام بالاتر به او چنین حقی
داده باشد، و ما می دانیم که غیر از خدا کسی مالک
چیزی نیست، مگر آنچه را که باز خدا به کسی
تملیک کرده باشد، و اجازه تصرف در آن چیز را به
او داده باشد، پس اینکه به طور مطلق می گویند: این
بتها و اولیای ما شفیع ما هستند، درست نیست،

چون اطلاق کلامشان شامل می‌شود آنچه را حتی مالک نیستند، و آنچه را که اصلاً علمی بدان ندارند، با اینکه هیچ دلیل و اطلاعی ندارند که خدا چنین حقی به بت‌ها داده، پس این سخن مشرکین گزافی بیش نیست و گزاف، نمی‌شود پایه عقاید آدمی باشد.

پس استفهام در جمله ﴿أَوْ لَوْ كَانُوا...﴾ استفهام انکاری است، و معنایش این است که به ایشان بگو: آیا آلهه را شفیعان خود می‌گیرید، هر چند که مانند ملائکه از پیش خود مالک هیچ چیز نباشند؟ و یا مانند بت‌ها علم و عقلی نداشته باشند؟ این عقیده، بسیار سفیهانه است.

توضیح اینکه شفاعت کننده باید، مالک باشد، پس همه شفاعت‌ها از آن خدا و منتهی به اوست که مالک همه چیز است

﴿قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعاً لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...﴾

این جمله توضیح و تاکید مطلب سابق است که می‌فرمود: «هر چند اگر مالک چیزی نباشند؟». و لام در کلمه «لله - برای خدا» لام ملکیت است. و جمله ﴿لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ در مقام تعلیل جمله قبل است و معنایش این است که: هر شفاعتی که

فرض شود مملوک خداست، برای اینکه مالک تمامی اشیا اوست، مگر آنکه او به کسی اجازه در چیزی را بدهد، در آن صورت آن کس مالک آن چیز می‌شود، در عین حالی که باز مالک اصلی و حقیقی همان چیز خداست و اما اینکه معتقدند که بعضی از بندگان خدا مانند ملائکه مالک شفاعت هستند، هیچ دلیلی بر آن ندارند، بلکه خود خدای تعالی صریحا فرموده: ﴿مَا مِنْ شَفِيعٍ

إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ^۱.

البته برای آیه شریفه مورد بحث معنایی دقیق‌تر هست، در صورتی که آن را با امثال آیه ﴿لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وَلِيٌّ وَلَا شَفِيعٌ﴾^۲ ضمیمه کنیم، و آن معنا این است که شفیع در حقیقت، خود خدای سبحان است. و شفیعان دیگری که به راستی می‌توانند شفاعت کنند، شفاعت آنان نیز به اذن خدا است. و ما در جلد اول این کتاب در بحث شفاعت گفتیم که: برگشت شفاعت بالأخره به این می‌شود که یکی از صفات خدا بین خدا و شخص شفاعت خواه واسطه گردد تا حال او را اصلاح کند، مانند واسطه شدن رحمت و مغفرت او، بین او و بین بنده گنهکار، تا او را از وبال گناهش و از عذاب، نجات بخشد.

و فرق بین این ملک و ملک در وجه قبلی این است که در وجه قبلی مالک شفاعت متصف به مملوکش نمی‌شود، یعنی او را شفیع نمی‌گویند، و شفاعت داشتن او مثل خانه داشتن زید و عمرو نیست، بخلاف ملک در این وجه، که مالک در آن

^۱ هیچ کس مالک شفاعت نیست، مگر به اذن او. - یونس، آیه ۳.

متصف به مملوکش می شود، و او را شفیع می نامیم، همان طور که زید شجاع را به خاطر اینکه مالک شجاعت و دارای آن است شجاع می نامیم.

﴿ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ این جمله تعلیل دیگری است برای جمله قبلی که می فرمود: خدا مالک همه شفاعتهاست و شفاعت را در خدا منحصر می کرد. به این بیان که شفاعت را کسی مالک است که امر مشفوع له و شخص محتاج به شفاعت بالأخره به او منتهی می شود، اگر خواست شفاعت را قبول نموده و حال او را اصلاح می کند و گرنه، نه. و اما غیر او، وقتی مالک شفاعت می شود که باز آن مالک راضی باشد و به وی اجازه شفاعت داده باشد و تنها کسی که امور بندگان محتاج به شفاعت به او منتهی می شود خداست نه آلهای که مشرکین به جای خدا می خوانند، پس مالک تمامی شفاعتها خداست، پس اینکه می گویند: اولیایشان به طور مطلق شفیعان ایشان هستند و به همین جهت به طور مطلق آنها را عبادت می کنند، عقایدی است که هیچ مبنای قابل اعتمادی ندارد.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: جمله ﴿ثُمَّ إِلَيْهِ تَرْجَعُونَ﴾ تهدیدی است برای کفار، گویا فرموده: سپس به سوی او برمی‌گردید و می‌فهمید که آلهه شما. شما را شفاعت نمی‌کند، آن وقت عبادت یک عمرتان هدر رفته است.

بعضی دیگر گفته‌اند: احتمال دارد که این جمله تصریح باشد بر اینکه خدا مالک آخرت است که شفاعت بیشتر در آنجا سود می‌دهد، و نیز اشاره باشد به اینکه ملک‌های صوری که غیر خدا خود را مالک آن می‌پندارند روزی خواهد رسید که از غیر خدا منقطع گردد. ولی وجه صحیح همان است که ما گفتیم.

﴿وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ...﴾

مراد از اینکه فرمود: «وقتی خدا به تنهایی ذکر می‌شود» این است که وقتی خدا را یاد می‌کنند و نامی از خدایان ایشان نمی‌برند، که مصداق روشن آن کلمه «لا اله الا الله» است. و کلمه «اشمأزت» از مصدر «اشمئزاز» است که به معنای انقباض و نفرت از چیزی است.

و اگر از اوصاف مشرکین تنها مساله بی‌ایمانی به آخرت را نام برد، بدین جهت است که ریشه و اساس نفرت آنان از شنیدن نام خدا همین بی‌ایمانی به آخرت بوده است، چون اگر به آخرت ایمان می‌داشتند و باور داشتند که روزی به سوی خدا برمی‌گردند و جزای کرده‌های خود را می‌بینند، قطعاً خدا را پرستش می‌کردند، نه اولیای خود را و هرگز از شنیدن نام خدا به تنهایی نفرت نمی‌کردند.

﴿وَ إِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ﴾
 منظور از ﴿الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ﴾ همان آلهه ایشان است. و کلمه «استبشار» به معنای مسرت درونی است، مسرتی که اثرش در چهره انسان ظاهر شود.

﴿قُلِ اللَّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ أَنْتَ تَحْكُمُ...﴾

وقتی رشته کلام به جایی رسید که دیگر برای کسی امید خیری در مشرکین نماند، چون امر آخرت را فراموش و بازگشت به سوی خدا را انکار کردند، به حدی که از شنیدن نام خدا متنفر می‌شدند، لذا پیامبر خود را دستور می‌دهد نام خدای تعالی را به

تنهایی ببرد و حکم او در بندگان را در آنچه اختلاف دارند به صورت التجا به خدای تعالی به ایشان تذکر دهد، التجایی که در آن اقرار به معاد هست، در این التجا خدای تعالی را به وصف ﴿فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ ستوده، یعنی خدایی که آسمان‌ها و زمین را از کتم عدم به ساحت وجود درآورده، و نیز به وصف ﴿عَالِمَ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ﴾ ستوده، یعنی خدایی که هیچ چیزی بر او پوشیده نیست، نه از عالم ما و رای محسوسات و نه از محسوسات، و لازمه چنین علمی این است که به حق

حکم کند و حکمش هم نافذ است.

﴿وَلَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً وَ

مِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. . .



مراد از ﴿لِلَّذِينَ ظَلَمُوا﴾ کسانی است که در دنیا

ظلم کردند، بنابراین فعل «ظلموا» در اینجا مفاد

وصف را افاده می‌کند و مراد منکرین معادند،

همچنان که در جای دیگر فرموده: ﴿أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى

الظَّالِمِينَ الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ يَبْغُونَهَا

عِوَجاً وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ كَافِرُونَ﴾^۱.

و معنای آیه این است که: اگر ظالمین که منکر

معادند دو برابر آنچه در زمین از اموال و ذخائر و

گنجینه‌ها است، می‌داشتند، همانا همه آن را می‌دهند

تا از سوء عذاب برهند.

وصف عذابی که ظالمان منکران معاد در قیامت می‌بینند

﴿وَبَدَأَ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ﴾ کلمه

«بدا» فعل ماضی از مصدر «بداء» و «بدو» است که به

^۱ به درستی که لعنت خدا شامل ستمگران است، همانهایی که از راه خدا جلوگیری می‌کنند و آن را کج و معوج می‌خواهند و به آخرت کفر می‌ورزند.

- اعراف، آیه ۴۴-۴۵.

معنای ظهور است. و کلمه «یحتسبون» از مصدر «حساب» و «حسبان» است که به معنای شمردن است. و «احتساب» به این معنا است که انسان بنا بگذارد چیزی را مورد اعتنا قرار داده، آن را چیزی بشمارد و بپندارد، و بسیار می‌شود که «حسبان» و «احتساب» به معنای ظن و پندار استعمال می‌شود، همچنان که بعضی گفته‌اند در جمله ﴿مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ﴾ به همین معنا استعمال شده است، یعنی در قیامت چیزهایی برایشان هویدا می‌شود که خیالش را هم نمی‌کردند.

لیکن راغب میان «حسبان» و «ظن» فرق گذاشته، چون می‌گوید: «حسبان» این است که به یکی از دو نقیض مثلا آمدن و نیامدن مسافر حکم کند و در ذهن ترجیح دهد که او می‌آید بدون اینکه اصلا به احتمال نیامدن توجهی داشته باشد، ولی نسبت به آمدن او در معرض آن باشد که دچار شک شود، «ظن» هم قریب به همین معنا است. و لیکن با این تفاوت که صاحب «ظن»، هم احتمال آمدن وی را می‌دهد و هم احتمال

نیامدن، ولی احتمال آمدن در نظرش قوی تر است^۱.
و مقتضای سیاق آیه این است که: مراد این باشد
که اعلام بدارد: مشرکین به زودی در روز قیامت به
اموری برخوانند خورد که وضع آن امور ما فوق
تصورشان و بزرگتر و

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۵۰۲.

هول‌انگیزتر از آن بوده که به ذهن آنان خطور کرده، نه اینکه مراد این باشد که ایشان چیزهایی خواهند دید که اعتقاد به آن نداشتند.

و کوتاه سخن آنکه مشرکین از انبیا و مؤمنین می‌شنیدند که خدا حساب و میزانی برای اعمال دارد و قضا و آتش و الوانی از عذاب دارد، آن‌گاه شنیده‌های خود را - با انکاری که نسبت به آن داشتند - بر آنچه در ذهنشان بود یعنی آتش دنیا و عذاب دنیا و حساب و میزان دنیا مقایسه می‌کردند و چون در قیامت به آن‌ها برخوردند، خواهند دید که بزرگتر از آن است که در دنیا به خاطر کسی خطور کند. پس این آیه در توصیف عذاب خدا، نظیر آیه ﴿فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ﴾ است در توصیف نعیم اهل بهشت.

و نیز مقتضای سیاق آن است که ظهور مزبور از قبیل ظهور بعد از خفا، و انکشاف بعد از استتار باشد، همچنان که آیه ﴿لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾ نیز همین معنا را می‌رساند و می‌فهماند که عالم آخرت در همین عالم نیز بوده، و لیکن پنهان و در پرده، و در قیامت این

پرده‌ها کنار می‌رود.

﴿وَبَدَأْ لَهُمْ سَيِّئَاتٍ مَا كَسَبُوا...﴾

یعنی در آن روز کارهای زشتشان بعد از آنکه در دنیا از نظرشان پنهان بود، برایشان آشکار می‌شود.

بنابراین، این جمله همان را می‌گوید که آیه ﴿يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُخَضَّرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ﴾^۱، آن را افاده می‌کند.

﴿وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤْنَ﴾ یعنی همان عذابهای گوناگون و هولها و شدایدی که از اولیای دین در باره قیامت می‌شنیدند، و آن را استهزا می‌کردند، بر آنان نازل شد و به ایشان رسید.

﴿فَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَانَا ثُمَّ إِذَا خَوَّلْنَاهُ نِعْمَةً مِّنَّا قَالَ إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ...﴾

این آیه شریفه در مقام تعلیل آن بیانی است که در سابق در وصف ظالمان داشت و به همین جهت بر سر آن «فا» تفریع آورد تا سخن را نتیجه و متفرع بر مطالب قبل کند، تفرعی

^۱ هیچ کس نمی‌داند که چه خیرات مسرت‌آور و مایه روشنی چشم برایشان پنهان کرده‌اند. - سجده، آیه ۱۷.

که بیان بر مبین دارد. پس خدای تعالی بعد از آنکه حال ستمگران را بیان کرد که از هر آیتی که بر حق دلالت می‌کرد روی‌گردان بودند و به حجت‌هایی بر علیه‌شان اقامه می‌شد گوش فرا نمی‌دادند و موعظه را نمی‌شنیدند و به عبرت، اعتنایی نداشتند، و در نتیجه همین سرسختی‌ها ربوبیت خدای تعالی و مساله بعث و حساب را منکر شدند و کارشان به جایی رسید که حتی دل‌هایشان از شنیدن نام خدای یگانه متنفر می‌شد.

اینک در این آیه می‌فرماید که: این اعراض، مخصوص کفار معاصر آن جناب نیست، بلکه این مقتضای طبع هر انسانی است که به پیروی هوای نفس گرایش دارد و به نعمت‌های مادی و اسباب ظاهری پیرامونش مغرور است، پس انسان طبعاً هم فراموشکار است، هر وقت دچار گرفتاری شود، متوجه پروردگارش گشته و او را به خلوص می‌خواند و چون پروردگارش نعمتی به او ارزانی بدارد، آن نعمت را به خودش نسبت می‌دهد، و می‌گوید هنر خودم بود و پروردگارش را فراموش

می‌کند، و نمی‌داند که همین خود فتنه‌ای است که با آن امتحانش می‌کند.

پس جمله ﴿فَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ﴾ یعنی و چون مرض یا شدتی به انسان برسد، «دعانا» ما را می‌خواند، و تنها به سوی ما متوجه می‌شود، و از غیر ما قطع امید می‌کند.

ناسپاس بودن آدمی، که چون خدا نعمتی به او داد می‌گوید: ﴿أُوتِيْتُهُ عَلَيَّ

عِلْمٍ﴾

و در جمله ﴿ثُمَّ إِذَا خَوْلَانَاهُ نِعْمَةً مِّنَّا قَالَ إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ

عَلَيَّ عِلْمٍ﴾ کلمه «خولناه» ماضی از مصدر «تخویل»

است و تخویل به معنای عطا کردن به طور بخشش است. و اگر نعمت را مقید به قید «منا» کرد، برای این است که بفهماند وصف نعمت برای آن محفوظ است، و معنایش این است که: چون نعمتی از ناحیه خود به او بدهیم که نعمت بودنش کاملاً روشن است، و همه می‌دانند که از ناحیه ماست، مع ذلک می‌گوید: این نعمت‌ها از هنرمندی خودم است.

و ضمیر در «اوتیته» به نعمت برمی‌گردد، البته نه

به اعتبار لفظش چون اگر به این اعتبار بود باید می‌فرمود «اوتیتها» چون لفظ نعمت مؤنث است و

باید ضمیر مؤنث بدان برگردد، بلکه به اعتبار معنای نعمت که یا مال است و یا مطلق شیء و چون کلمه «مال» و کلمه «شیء» مذکر است می توان ضمیر مذکر به آن برگردانید. و عنایت در جمله مورد بحث این است که اشاره کند که چنین انسان ناسپاسی، اعتراف نمی کند که نعمتش از ماست، بلکه رابطه اش را از ما قطع می کند، و به همین منظور نمی گوید: «اوتیتها» چون کلمه نعمت دلالت دارد بر اینکه منعمی آن را داده بلکه می گوید: «اوتیته»، تا اعتراف نکرده باشد به اینکه خدا آن نعمت را به او داده.

و نیز نمی‌گوید: «آتانی الله»، خدا آن را به من داده، بلکه با صیغه مجهول تعبیر می‌کند و می‌گوید «اوتیته» تا به کلی دهنده را مسکوت بگذارد. و این دو تعبیر، یعنی تعبیر «نعمه منا» و تعبیر «اوتیته» از تعبیرهای لطیف قرآنی است. البته مفسرین دیگر برای مذكر آمدن ضمیر در «اوتیته» وجوه دیگری ذکر کرده‌اند که هیچ یک موجه نیست و اگر خواننده بخواهد به آن‌ها اطلاع یابد، باید به تفاسیر مفصل مراجعه کند.

و سازگار با سیاق آیه آن است که معنای «علی علم»، «علی علم منی» باشد، یعنی من این مال را با علم و هنر و خبرگی خودم به دست آورده‌ام و راه جمع کردن ثروت را می‌دانستم.

ولی بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد این است که من این مال را با علمی از خدا به دست آوردم، چون خدا در من خیری سراغ داشت. و خلاصه چون می‌دانست من آدم خوبی هستم، و مستحق آنم که نعمتم بدهد، لذا آن را به من ارزانی داشت.

بعضی دیگر گفته‌اند: «مراد این است که من این مال را که به دست آوردم، می‌دانستم که خدا از من

راضی است». ولی خواننده عزیز خود متوجه است
به اینکه بیانی که ما در معنای جمله ﴿ثُمَّ إِذَا خَوَّلْنَا
نِعْمَةً مِّنَّا قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ﴾ آوردیم با هیچ یک از این
اقوال نمی‌سازد.

﴿بَلْ هِيَ فِتْنَةٌ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾ یعنی
بلکه آن نعمتی که ما به وی دادیم فتنه و آزمایشی بود
که خواستیم او را به وسیله آن نعمت بیازماییم، اما
بیشترشان متوجه این معنا نیستند.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: «معنای آن این است
که بلکه نعمت مزبور عذابی است برای آنان».
و بعضی دیگر گفته‌اند: «بلکه این سخنی که
می‌گویند، فتنه‌ای است برای آنان که به خاطر همان
عقاب خواهند شد». ولی این دو وجه و مخصوصاً
وجه دومی بعید است.

﴿قَدْ قَالَهَا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَمَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ مَا كَانُوا
يَكْسِبُونَ فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا﴾.

ضمیر در ﴿قَدْ قَالَهَا﴾ به سخن قبلی ناسپاسان
برمی‌گردد و به این اعتبار آن را مؤنث آورده که مقاله
و یا کلمه‌ای به شمار می‌رود.

دو جواب به انسان ناسپاس متنعمی که برخورداری مستند به خود می‌داند

این آیه رد سخن ایشان و اثبات این معنا است که نعمت مزبور فتنه‌ای است که با آن امتحان می‌شوند، می‌فرماید: اگر این نعمت‌ها که در دست دارند، با هنر خود کسب کرده باشند و این نیرو و توانایی خودشان است که مایه چنین نعمت‌ها شده، باید همین نیرو نگذارد عذاب گناهان، آن‌ها را از دستشان ببرد، بلکه باید آن نعمت‌ها را برای خود حفظ کنند و همیشه از آن متنعم باشند نه اینکه آن نعمت‌ها را بگذارند و خود هلاک گردند. با اینکه چنین نیست نه می‌توانند نعمت‌ها را برای خود حفظ کنند و نه با خود ببرند، اینک اقوام قبل از آنان شاهد صدق این حقیقتند، چون آن‌ها هم همین سخنان را از در غرور گفتند، ولی کسب و تجارت و حول و قوه‌شان جلو هلاکتشان را نگرفت و همه به کیفر کرده‌های زشت خود رسیدند.

و ظاهراً جمله ﴿قَدْ قَالَهَا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾ اشاره به قارون و امثال وی می‌کند، چون قارون هم نظیر همین حرف را زد و به حکایت قرآن گفت: ﴿إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي﴾ که داستانش در سوره

قصص گذشت.

﴿وَالَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ هَؤُلَاءِ سَيُصِيبُهُمْ سَيِّئَاتُ مَا

كَسَبُوا وَ مَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ﴾

کلمه «هؤلاء - اینان» به قوم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اشاره دارد و معنایش این است که: این ستمگران از قوم تو، راهشان راه اقوام گذشته است، به زودی عذاب آنچه کرده‌اند به ایشان خواهد رسید. و نمی‌توانند با جلوگیری از آمدن و بال اعمالشان، خدا را عاجز کنند.

﴿أَوَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ

يَقْدِرُ...﴾

این جمله پاسخ دیگری از گفتار آن کسی است که از بین آن مردم ناسپاس گفته: ﴿إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ﴾ چیزی که هست جواب اول یعنی جمله ﴿قَدْ قَالَهَا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ...﴾ جواب نقضی بود، ولی این جواب از طریق معارضه است، به ادله‌های اشاره می‌کند که همه دلالت دارند بر اینکه رزق را خدای سبحان برای بعضی فراخ و برای بعضی تنگ می‌گیرد.

توضیح اینکه: سعی و کوشش آدمی و علم و

اراده او برای تحصیل رزق سبب تام به دست آمدن
آن نیست، و گر نه می‌بایستی همواره و در همه
اشخاص این سعی و این کاردانی

مؤثر واقع شود، و صاحبش را به رزق فراوان برساند، با اینکه به چشم خود می‌بینیم که این طور نیست، بسیار جویندگان هستند که مایوس برمی‌گردند و بسیار کوشندگان هستند که نتیجه‌ای عایدشان نمی‌شود.

پس معلوم می‌شود غیر از کوشش و کاردانی خود انسان شرایط و علل زمانی و مکانی دیگری هم مؤثر است و موانع مختلفی هم هست، که به اختلاف ظروف، مانع از به نتیجه رسیدن کوششها می‌شوند. و این شرایط از حد شمار بیرونند در صورتی که همه عوامل و شرایط دست به دست هم دهند و هیچ یک از موانع هم پیش نیاید، آن وقت سعی و کوششها و کاردانی‌ها هم مؤثر می‌شوند و اجتماع همه علل و شرایط با آن همه اختلاف و تفرقه و تشتت که از نظر ماده و زمان و مکان و مقتضیات دیگر در آنها هست که مرتبط به آن عواملند، بعضی مقارن آنها و بعضی دیگر جلوتر از آن عواملند، و این دسته اخیر هم خود علل بی شمار دیگری دارند، یک اجتماع و اتفاق تصادفی نیست، برای اینکه تصادف هیچ وقت دایمی و حتی اکثری نیست، یعنی این طور نیست که در

تمامی آثار و یا بیشتر آن‌ها علل و شرایطش تصادفا دست به دست هم داده باشند، و قانون ارتزاق ما انسان‌ها و یا ما و سایر موجودات زنده و روزی خوار، یک نظام جداگان‌های از نظام جاری در اقطار عالم ماده و مشهود ندارد، بلکه داخل در آن نظام است، و این نظام عمومی عالم با همه وسعتش امری است ثابت و محفوظ که اگر از هم گسیخته شود، در همان لحظه اول فوراً تمامی اشیاء نابود می‌شوند.

و این نظام جاری با اینکه یک نظام است و اجزایش با هم تناسب و سازگاری دارند، خود دلالت بر وحدانیت ناظم و مدبر و مدیرش دارد، مدبر و مدیری که خودش جزو اجزای این عالم نیست، چون گفتیم اجزای عالم به وسیله این نظام محفوظ مانده‌اند پس نمی‌شود ناظم، خودش یکی از اجزای عالم باشد، و آن مدبر واحد خدای عز و جل است.

علاوه بر این، نظام، خود از تدبیر است، و مکرر در باره تدبیر هم گفتیم که از خلقت است، و عبارت است از خلق کردن موجودی بعد از موجود دیگر، پس بنابراین خالق عالم مدبر آن است و مدبر آن

رازق آن است، و آن همان خدای تعالی شانه است.
و این برهان که شنیدی از جمله ﴿لَمَنْ يَشَاءُ﴾ در
آیه استفاده می‌شود، چون وقتی فراخی رزق و کمی
آن به مشیت خدای تعالی باشد، قهرا مشیت خود
انسان که بدان می‌بالد، و دم از کاردانی و کوشش
خود می‌زند، هیچ دخالتی در آن ندارد، همچنان که
مشیت و ایجاب هیچ یک از علل و اسبابی که علت
و سبب پیدایش آنند، در پیدایش آن دخالت ندارد، و
این خیلی روشن است، از سوی دیگر این را هم
نمی‌توانیم بگوییم که این فراخی و

تنگی رزق تصادفی است، چون می بینیم که بر طبق نظام جریان دارد، نتیجه می گیریم که پس به مشیت مجری این نظام، یعنی خدای سبحان جریان می یابد.

در سابق هم در ذیل آیه ﴿وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾ گفتاری در معنای رزق گذشت و به زودی در تفسیر آیه ﴿فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقُّ مِثْلِ مَا أَنْتُمْ تَنْطِقُونَ﴾ نیز خواهد آمد - ان شاء الله.

بحث روایتی [روایاتی در باره توفی انفس،

خواب و رؤیا]

در کتاب توحید، از علی علیه السلام روایت شده که در ضمن حدیثی که پاسخ به سؤالات مردی است که آیاتی از قرآن برایش مشتبه شده فرمود: اما آیه ﴿يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾ با آیه ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾. و آیه ﴿تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ وَهُمْ لَا يَفْرَطُونَ﴾ و آیه ﴿الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ﴾ و آیه ﴿الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ﴾، که چطور در اولی قبض روح انسان ها را به ملک الموت، و در دومی به خود خدا، و در سومی به رسولان و در چهارمی و

پنجمی به ملائکه نسبت می‌دهد، جوابش این است که: همانا خدای تبارک و تعالی یگانه مدبر امور است، به هر طور که خودش بخواهد و کسانی از مخلوقات خود را که می‌خواهد موکل بر اموری می‌کند که خودش بخواهد، و اما ملک الموت، خدا او را به خصوص، موکل برای قبض روح اشخاص معینی از خلق که خود بخواهد می‌کند و رسولان را از ملائکه انتخاب نموده، و برای قبض روح بعضی دیگر از خلقش، که باز خودش بخواهد موکل می‌کند.

و چنان نیست که هر علمی را که صاحب علم دارای آن است، ممکن باشد برای همه مردم شرح دهد، زیرا مردم همگی در درک علوم یکسان نیستند، بعضی قویند و بعضی ضعیف. دیگر اینکه اصلاً بعضی از علوم هست که مانند بعض دیگر قابل فرا گرفتن نیست، چون ما فوق طاقت است، مگر کسی از اولیای خدا که خدا آن را برایش آسان کرده و در حمل آن یاریش کرده باشد.

و این مقدار تو را بس است که بدانی که خدا

محیی زنده کننده و ممیت میراننده

است. و اوست که جان‌ها را بدست هر کس از خلقش که بخواهد می‌گیرد چه ملائکه، و چه غیر ایشان^۱.

و در خصال از علی علیه السلام روایت اربعمات ۴۰۰ بندی را آورده که در آن فرمود: مسلمان جنب نمی‌خوابد، و جز با طهارت به بستر نمی‌رود، حتی اگر آب نیافت با خاک تیمم می‌کند، چون روح مؤمن در خواب به سوی خدای تعالی بالا می‌رود و اگر با طهارت باشد، خدا او را می‌پذیرد، و مبارکش می‌کند، حال اگر اجلش رسیده باشد، او را در گنجینه‌های رحمت خود جای می‌دهد و اگر نرسیده باشد، او را با امینان از ملائکه‌اش روانه می‌کند تا او را به جسدش باز گردانند^۲.

و در مجمع البیان است که عیاشی به سند خود از حسن بن محبوب، از عمرو بن ثابت، از ابی المقدام، از پدرش، از امام ابی جعفر علیه السلام روایت آورده که فرمود: هیچ کس به خواب نمی‌رود مگر آنکه نفسش به آسمان عروج می‌کند و جانش در بدنش

^۱ توحید، ص ۲۶۸ و ۲۶۹.

^۲ خصال صدوق، ص ۶۱۳.

باقی می ماند و بین نفس و جان او رابطه ای چون شعاع خورشید برقرار است، حال اگر خدا اجازه قبض ارواح را داده باشد، جان هم به سوی نفس می رود، و اگر اجازه برگشتن روح را داده باشد، نفس به سوی روح می رود، و این است معنای آیه ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا...﴾.

پس نفس هر آنچه را که در ملکوت آسمانها مشاهده کرده باشد، رؤیای صادقه ای است که تاویل دارد، و هر آنچه را که در ما بین آسمان و زمین دیده، از موهوماتی است که شیطان در خیال او انداخته، و تاویلی ندارد^۱.

و در الدر المنثور است که ابن ابی حاتم و ابن مردویه، از سلیم بن عامر، روایت کرده که گفت: عمر بن خطاب گفت، عجب است این رؤیاها که آدمی می بیند، انسان به خواب می رود و چیزهایی می بیند که تا آن ساعت اصلا به ذهنش خطور نکرده و چون بیدار می شود عین آن را می بیند. و شخص دیگر رؤیایی می بیند که در بیداری هیچ اثری از آن

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۵۰۱.

پیدا نمی شود.

پس علی بن ابی طالب فرمود: ای امیر مؤمنان آیا
می خواهی بگویم علتش چیست؟ خدای تعالی
می فرماید: ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ
تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَ
يُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى﴾ پس به حکم این
آیه همه نفس ها را

خدا می‌گیرد، پس آنچه نفس در آسمان نزد خدا می‌بیند، رؤیای صادق است، و آنچه در مراجعت به سوی جسد خود می‌بیند، تلقینات شیطان‌های در هواست، شیطان‌ها دیده‌های او را تکذیب می‌کنند، و از اباطیلی به او خبر می‌دهند، عمر از کلام علی علیه السلام تعجب کرد^۱.

مؤلف: گفتار مفصل ما پیرامون رؤیا در سوره یوسف گذشت و مراجعه بدانجا برای فهمیدن معنای این دو روایت مؤثر است. این را هم بگوییم که در این دو روایت کلمه «سما» بر همان معنای اصطلاحی علمی یعنی بر عالم مثال اعظم اطلاق شده که بزرگتر از آسمان و زمین است و کلمه «ما بین آسمان و زمین» بر عالم مثال اصغر در اصطلاح علمی اطلاق شده است، متوجه این نکته باشید.

^۱ الدر المنثور، ج ۵، ص ۳۲۹.

﴿قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ۝۵۳ وَ أُنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَ أَسْلِمُوا لَهُ مِن قَبْلِ أَن يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصِرُونَ ۝۵۴ وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ مِن قَبْلِ أَن يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ بَغْتَةً وَ أَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ ۝۵۵ أَن تَقُولَ نَفْسُ يَا حَسْرَتِي عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ وَإِن كُنتُ لَمِنَ السَّآخِرِينَ ۝۵۶ أَوْ تَقُولَ لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدَانِي لَكُنتُ مِنَ الْمُتَّقِينَ ۝۵۷ أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَى الْعَذَابَ لَوْ أَنَّ لِي كَرَّةً فَأَكُونَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ ۝۵۸ بَلَىٰ قَدْ جَاءَتْكَ آيَاتِي فَكَذَّبْتَ بِهَا وَ اسْتَكْبَرْتَ وَ كُنتَ مِنَ الْكَافِرِينَ ۝۵۹ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسْوَدَّةٌ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْمُتَكَبِّرِينَ ۶۰ وَ يُنَجِّي اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفَازَتِهِمْ لَا يَمَسُّهُمُ السُّوءُ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ ۶۱﴾

ترجمه آیات

بگو ای بندگانم که بر نفس خود ستم و اسراف کردید از رحمت خدا نومید مشوید که خدا تمامی گناهان را می آمرزد، زیرا او آمرزنده رحیم است ۵۳.

و به سوی پروردگارتان رجوع نموده قبل از آنکه
عذاب بر سرتان آید و دیگر یاری نشوید، تسلیمش
گردید ۵۴.

و آنچه را که از ناحیه پروردگارتان نازل شده که
بهترین حدیث است پیروی کنید قبل از آنکه عذاب
ناگهانی و بی خبر شما را بگیرد ۵۵.

بترسید از روزی که هر کسی به خود می گوید:
وا حسرتا بر من از آن ستمها که به درگاه خدا روا
داشتم، اعتراف می کنم که به راستی از مسخره
کنندگان بودم ۵۶.

و یا می گوید: اگر خدا هدایتم کرده بود از
پرهیزکاران می بودم ۵۷.

و یا وقتی عذاب را می بیند می گوید: ای کاش
می توانستم برگردم و از نیکوکاران می شدم ۵۸.
در پاسخش می گویند آری آیات من برایت پیامد
و توبه آیات من تکذیب کردی و از پذیرفتن آن تکبر
نمودی و اصولاً از کافران بودی ۵۹.

و روز قیامت تکذیب کنندگان بر خدا را می بینی
که رویشان سیاه است آیا در دوزخ جایی برای
متکبران نیست ۶۰.

خدا کسانی را که برای رستگاریشان تقوا پیشه
کردند نجات می دهد و به چنین کسانی عذاب
نمی رسد و اندوهناک نمی گردند ۶۱.

بیان آیات

در این آیات رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را دستور می‌دهد که مشرکین را به اسلام و به پیروی از آنچه خدا نازل کرده دعوت کند و از عواقب اسرافشان بر نفس خود، یعنی از حسرت و ندامت روزی که حسرت و ندامت سود نمی‌دهد. بر حذر دارد، آری چگونه سود می‌دهد با اینکه در دنیا از پذیرفتن حق، استکبار ورزیدند. و نیز به یادشان بیاورد که در آن روز متقین رستگاری و نجات و کفار خسران و آتش دارند. و در لسان این آیات لحن رأفت و رحمت به خوبی استفاده می‌شود.

مقصود از «عبادی» و «رحمت الله» در آیه ﴿قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ﴾

﴿قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ...﴾

در این آیه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را دستور می‌دهد تا مردم کافر را از طرف خداوند و با لفظ «یا عبادی - ای بندگان من» صدا بزند. و این تعبیر نکته‌ای را هم به یادشان می‌آورد و آن این است که چرا خدا کفار را به عبادت خود

دعوت می‌کند. و نیز ترغیب آنان به پذیرفتن دعوت است، اما یادآوری دلیل دعوت برای این است که یادآوری کند که ایشان عبد اویند و او مولای ایشان است و حق مولی بر عبدش این است که او را عبادت کند و اوامرش را اطاعت کند، پس مولی حق دارد که او را به اطاعت و عبادت خود دعوت کند.

و اما اینکه گفتیم ترغیب می کند به اینکه دعوت را بپذیرند، برای اینکه کلمه «عباد» را بر «یا»ی متکلم اضافه کرده، می فرماید «بندگان من» و این تعبیر ایشان را بر می انگیزد تا به ذیل رحمت و مغفرت او متمسک شوند.

﴿الَّذِينَ اسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ﴾ کلمه «أسرفوا»

جمع غایب ماضی از مصدر «اسراف» است و - به طوری که راغب گفته - «اسراف» به معنای تجاوز از حد در هر عملی است که کسی انجام دهد، هر چند که در خصوص خرج کردن مال مشهورتر است، و گویی در آیه مورد بحث متضمن معنای جنایت و یا معنایی قریب به آن نیز هست، چون با کلمه «علی» متعدی شده.

و اسراف بر نفس تعدی بر نفس به جنایت کردن و به ارتکاب گناه است چه شرک باشد و چه گناهان کبیره و چه گناهان صغیره، چون سیاق این عمومیت را افاده می کند.

جمعی از مفسرین گفته اند: مراد از «عباد» مؤمنانند، چون که در قرآن استعمال «عبادی» که به

«یا» ی متکلم اضافه شده در مؤمنین غلبه دارد. پس
معنای آیه چنین می‌شود: بگو ای مؤمنینی که مرتکب
گناه شده‌اید.

و لیکن این حرف صحیح نیست، برای اینکه آیه
مورد بحث تا هفت آیه بعد از آن همه در یک سیاق
و متصل به یکدیگرند، و همه در مقام دعوتند، و ما
می‌بینیم که در ضمن این آیات می‌فرماید: ﴿بَلَىٰ قَدْ
جَاءَتْكَ آيَاتِي فَكَذَّبْتَ بِهَا وَاسْتَكْبَرْتَ﴾ آری آیات
من به سوی تو ای مشرک بیامد، ولی تو آن را
تکذیب کردی و استکبار ورزیدی و این خود مثل
تصریح است به اینکه کلمه «عبادی» در اول آیات،
شامل مشرکین هم می‌شود.

و اگر می‌بینیم که لفظ «عبادی» در چیزی بیشتر
از ده مورد به معنای مؤمنان آمده، همه این موارد
قرینه‌هایی در خود کلام همراه دارد که نمی‌شود با
بودن آن قرائن لفظ مزبور را اعم از مؤمن و مشرک
گرفت، ولی چنان هم نیست که هر جایی بدون قرینه
و مطلق استعمال شد، باز منصرف به مؤمنین باشد،
همچنان که می‌بینیم در کلام خدا هر جا مطلق ذکر
شده، اعم از مؤمن و مشرک اراده شده است.

و کوتاه سخن آنکه شمول لفظ «یا عبادی» در آیه شریفه در مورد مشرکین، جای هیچ تردید نیست، بلکه می‌توان گفت این نظریه که کلمه «یا عبادی» در آیه مورد بحث به خاطر

سیاقی که دارد مختص به مشرکین است، قابل قبول تر است از اینکه بگوییم مختص به مؤمنین است، همچنان که از ابن عباس هم نقل شده^۱.

﴿لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ﴾ «قنوط» به معنای نومیدی است، و مراد از «رحمت» در آیه مورد بحث به قرینه اینکه خطاب و دعوت در آن به گناهکاران است، رحمت مربوط به آخرت است، نه رحمت اعم از دنیا و آخرت و این هم معلوم است که از شؤون رحمت آخرت آن قسمت که مورد احتیاج مستقیم و بلا واسطه گناهکاران است، همانا مغفرت خداست. پس می توان گفت مراد از «رحمت» در اینجا مغفرت است، و به همین جهت نهی از نومیدی را با جمله ﴿إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً﴾ تعلیل آورد.

توضیحاتی در ذیل جمله: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً﴾ و اینکه مفاد آن

آمزش همه گناهان حتی شرک است، به سبب توبه

در این آیه شریفه التفاتی از تکلم «عبادی»، به

غیبت «یغفر» به کار رفته، با اینکه جا داشت بفرماید:

«انی اغفر - من می آمرزم»، و این التفات برای آن به

^۱ الدر المنثور، ج ۵، ص ۳۳۰.

کار رفته که اشاره نماید به اینکه: آن کسی که می‌گوید «ای بندگان من از رحمت من نومید نشوید» الله است که اسمایی حسنی دارد که از آن جمله است «غفور» و «رحیم». گویا فرموده: از رحمت من نومید مشوید، چون که من الله هستم، همه گناهان را می‌آمرزم، چون الله غفور و رحیم است.

﴿إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً﴾ این جمله نهی از نومیدی را تعلیل نموده و هم اعلام می‌دارد که تمامی گناهان قابل آمرزشند پس مغفرت خدا عام است، لیکن آمرزش گناهان هر کسی سبب می‌خواهد و به طور گزاف نمی‌باشد و آنچه که قرآن سبب مغفرت معرفی فرموده دو چیز است: یکی شفاعت که بحث آن در جلد اول این کتاب گذشت و یکی هم توبه. حال ببینیم در جمله مورد بحث که گفتیم خطاب در آن به عموم بندگان خدا اعم از مشرک و مؤمن است، کدام یک از این دو سبب آمرزش است؟ به طور مسلم شفاعت نمی‌تواند باشد، چون شفاعت به نص قرآن کریم در آیاتی چند شامل شرک نمی‌گردد و در سابق هم گفتیم که آیه ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ﴾

وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ ﴿١٠٨﴾ ناظر به شفاعت است، یعنی می‌فرماید ما دون شرک را برای کسانی که شفیع داشته باشند می‌آمرزد.

ناگزیر از آن دو سبب باقی می‌ماند توبه و کلام خدای تعالی هم صریح در این است که خدا همه گناهان حتی شرک را هم با توبه می‌آمرزد. از این هم که بگذریم گفتیم که آیات هفتگانه مورد بحث در یک سیاق قرار دارد.

کلامی است واحد و متصل به هم که در آن نخست و به عنوان زمینه چینی از نومید شدن نهی می‌کند و سپس امر به توبه و اسلام و عمل صالح می‌فرماید و آیه اولی کلامی مستقل و بریده از آیات بعد نیست تا کسی احتمال دهد عموم مغفرت مقید به توبه و هیچ سبب دیگری که فرض شود، نشده.

و این آیه شریفه یعنی جمله ﴿إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً﴾ در بین مفسرین معرکه آراء شده. بعضی گفته‌اند: عموم مغفرت در آن مقید است به غیر از شرک و غیر از گناهایی که خدا وعده آتش به مرتکبین آنها داده و اما به توبه مقید نیست، در نتیجه عموم آیه تنها شامل گناهان صغیره می‌شود.

دسته‌ای دیگر گفته‌اند: اطلاق مغفرت نه مقید به توبه است، و نه به هیچ قیدی دیگر از اسباب مغفرت. چیزی که هست این عده، اطلاق مزبور را مقید به غیر شرک کرده‌اند، چون آیه ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ صریح در این است که شرک آمرزیده نمی‌شود، آن‌گاه نتیجه گرفته‌اند، که مغفرت عمومیت دارد هر چند که سبب

مخصصی مانند شفاعت و توبه در کار نباشد تا گناهکار آمرزیده را بر گناهکار ناآمرزیده ترجیح دهد، و این همان مغفرت گزافی است، که ما ردش کردیم، و استدلالهایی هم که بر گفته خود کرده‌اند هیچ یک درست نیست.

از آن جمله، آلوسی در تفسیر روح المعانی برای اثبات این مدعا که مغفرت در آیه مقید به توبه نیست به هفده وجه استدلال کرده که هیچ فایده‌ای دست نداده و در این شبهه ما که گفتیم: «آمرزیدن بعضی از گناهکاران و نیامرزیدن دیگران سببی می‌خواهد، تا گزافی و منافی با حکمت نشود» مناقشه کرده. و تنها اطلاق آیه را مقید به قید ﴿لَمَنْ يَشَاءُ﴾ کرده، که در بعضی از قراءتهای غیر مشهور آمده. خواننده عزیز اگر بخواهد به وجوه او واقف شود، می‌تواند به تفسیر وی مراجعه کند.

این را هم بگوییم که خواننده خود توجه دارد که مورد آیه، شرک و سایر گناهان است، و از کلام خدای تعالی این معنا معلوم است که شرک جز با توبه آمرزیده نمی‌شود پس به هر حال چاره‌ای جز مقید کردن اطلاق آیه به توبه نداریم.

﴿وَأَنْبِئُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ
الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ﴾

این آیه عطف است بر جمله «لا تقنطوا». و کلمه

«أنبوا» امر از مصدر «انابه» است

که به معنای برگشتن به سوی خداست، که آن را توبه هم می‌گویند. و جمله «الی ربکم» از باب به کار بردن اسم ظاهر در جای ضمیر است، چون مقتضای ظاهر کلام این بود که بفرماید: «و انیبوا الیه»، و حال آن که این طور نفرمود تا به علت این دستور اشاره کرده باشد، چون ملاک در برگشتن به سوی خدا همانا صفت ربوبیت اوست.

و مراد از «اسلام» تسلیم شدن و منقاد گشتن برای خداست در آنچه اراده می‌کند. و اگر فرمود: ﴿أَسْلِمُوا﴾ و نفرمود «آمنوا»، برای این است که قبل از این آیه و بعد از آن سخن از استکبار کفار در برابر حق رفته و مقابل استکبار اسلام است، نه ایمان.

و جمله ﴿مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمْ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصِرُونَ﴾ متعلق به دو کلمه «انیبوا» و «أسلموا» است. و مراد از «عذاب» به قرینه آیات بعد، عذاب آخرت است، و به احتمالی بعید ممکن است مراد مطلق عذابهایی باشد که توبه بردار نیست، مانند عذاب استیصال و انقراض، همچنان که در باره آن فرموده: ﴿فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا

سُنَّتَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ ﴿١﴾.

و مراد از جمله ﴿ثُمَّ لَا تَنْصَرُونَ﴾ این است که
آمزش هرگز به شما نمی‌رسد، چون سبب آن محقق
نیست، اما توبه که مفروض آن است که توبه نکردند،
و شفاعت هم شامل شرک نمی‌شود.

مراد از پیروی بهترین چیزی خدا نازل کرده ﴿وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ
مِنْ رَبِّكُمْ﴾

﴿وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ مِنْ قَبْلِ
أَنْ يَأْتِيَكُمْ الْعَذَابُ بُغْتَةً وَ أَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ﴾.

این خطاب عام است و مانند خطاب‌های قبلی
هم شامل مؤمن و هم کافر می‌گردد، برای اینکه قرآن
عزیز در باره هر دو طایفه نازل شده است.

و در این آیه دستور می‌دهد به اینکه از بین آنچه
از ناحیه خدا نازل شده، بهترش را پیروی کند، حال
بینیم معنای بهتر چیست؟ بعضی گفته‌اند: مراد
پیروی احکام آن از حلال و حرام است، نه
داستان‌های آن. بعضی دیگر گفته‌اند: منظور پیروی

^۱ بعد از آنکه عذاب ما را دیدند دیگر ایمان آوردن سودی برایشان نداشت،
و این سستی بوده که خدا همواره در بندگانش جاری می‌ساخته. - مؤمن، آیه
۸۵.

عزائم یعنی واجبات و محرمات آن است، نه مستحبات و مکروهات، بعضی دیگر گفته‌اند: مراد دستوراتی است که بدان امر و از آن نهی کرده، چون بجا آوردن واجبات و مستحبات و اجتناب از محرمات و مکروهات. بعضی دیگر گفته‌اند: پیروی ناسخ آن است، نه منسوخ. و بعضی

دیگر گفته‌اند منظور از جمله «ما أنزل» تمامی کتابهای آسمانی است، و منظور از «احسن - بهتر» آنها قرآن است. پس پیروی از بهترین دستوری که نازل شده همان پیروی از قرآن است.

و انصاف این است که جمله ﴿وَأَسْلِمُوا لَهُ﴾ که در آیه قبلی بود، شامل مضمون همه این اقوال می‌شود. پس حمل کردن آیه ﴿وَاتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ﴾ بر یکی از آنها تقریبا تکراری است بی جهت.

و بعید نیست مراد از ﴿أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ﴾ خطابهایی باشد که به طریقه به کار بردن حق عبودیت در راه امتثال خطابهای الهی اشاره می‌کند، چه آنها که مربوط به عقاید است و چه آنها که مربوط به اعمال، مانند خطابهایی که دعوت به

استغراق در ذکر خدای تعالی می کند.

و نیز دعوت به حب خدا و تقوای از او به حق، و به اخلاص دین برای او می کند، چون پیروی این خطابها انسان را به حیاتی طیب زنده می کند و روح ایمان را در او می دمد و اعمالش را صالح می سازد، و او را در ولایت خدا یعنی کرامتی که ما فوقش کرامت نیست، داخل می نماید.

﴿مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمْ الْعَذَابُ بَغْتَةً وَ أَنْتُمْ لَا

تَشْعُرُونَ﴾ این آیه مناسبتر است با آن معنایی که ما

گفتیم، برای اینکه غالباً در جایی دعوت به عمل را با

تهدید به فوت وقت می آورند و می گویند تا فرصت

از دست نرفته و ناگهان مانعی فرصت را از دست

نگرفته این کار را انجام بده که طرف مقابل در انجام

آن عمل امروز و فردا می کند، و دل خود را به این

خوش دارد که اگر امروز نشد فردا انجام می دهم، در

چنین جایی است که دعوت کننده او را تهدید

می کند، به پیش آمدن ناگهانی موانع، و از دست رفتن

فرصت، و این طرز بیان و این نحوه دعوت با اصلاح

باطن سازگارتر است تا موارد اصلاح ظاهر و آوردن

کالبد بی‌روح عمل. خلاصه بیشتر در مواردی این تهدید را می‌آورند که می‌خواهند طرف را به اصطلاح به باطن خود دعوت کنند، و گر نه آوردن عملی بی‌روح این همه اهمیت ندارد که پای چنین تهدیدی در میان آید. پس منظور از ﴿أَحْسَنَ مَا أَنْزَلَ﴾ همان خطابهایی است که با باطن انسان‌ها سر و کار دارد، و می‌خواهد آنجا را اصلاح کند، مانند خطابهایی که به یادآوری خدا و محبت ورزیدن به او، و ترس از او و اخلاص دین برای او دعوت می‌کند، همچنان که آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ﴾^۱. قریب به همین معنا را افاده می‌کند.

زنهار از فوت وقت و دچار حسرت قیامت شدن

﴿أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتِي عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي

جَنْبِ اللَّهِ...﴾

در مجمع البیان گفته: کلمه «تفریط» به معنای

^۱ ای کسانی که ایمان آورده‌اید اجابت کنید خدا و رسول را چون شما را به چیزی دعوت می‌کنند که مایه حیات شماست. و بدانید که خدا بین هر کس و دل او حایل است. - انفال، آیه ۲۴.

اهمال کاری در عملی است که باید فوراً به آن اقدام نمود، تا جایی که وقتش فوت شود. و نیز در معنای کلمه «یا حسرتاً» گفته: «تحسر» به معنای غم خوردن از چیزی است که وقتش فوت شده باشد، به خاطر انحسار متضرر شدن آدمی به صورتی که دیگر تدارکش ممکن نباشد.^۱

و راغب در معنای کلمه «جنب» گفته در اصل به معنای عضو پهلو بوده، سپس به طور استعاره در سمت آن عضو استعمال کرده‌اند، چون عادتشان در سایر اعضاء نیز بر این بوده که نام آن را در سمت آن به نحو استعاره استعمال می‌کردند. مانند راست و چپ و بنابراین «جنب الله» که به معنای جانب و ناحیه خدا است عبارت است از چیزهایی که بر عبد واجب است با خدای خود معامله نموده از سوی خود به سوی خدا روانه کند و مصداق آن این است که تنها او را عبادت کند و از نافرمانی او اجتناب ورزد. و «تفریط» در جنب خدا به معنای کوتاهی در آن است.

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۵۰۴.

و در جمله ﴿وَإِنْ كُنْتَ لَمِنَ السَّٰخِرِينَ﴾ کلمه «ان» مخفف «ان» است. و «ساخرین» اسم فاعل از «سخر» به معنای استهزاء کنندگان می‌باشد.

و معنای آیه چنین است: اگر من شما را به این خطاب مخاطب می‌سازم، تنها بدان جهت است که بیم آن می‌رود - و یا تا آنکه نکند - یکی از شما بگوید: وا حسرتا! از آن کوتاهی که من در جانب خدا کردم، و من به درستی از استهزاء کنندگان بودم. و محل گفتن این سخن قیامت است.

﴿أَوْ تَقُولَ لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدَانِي لَكُنْتُ مِنَ الْمُتَّقِينَ﴾

ضمیر در «تقول» به همان نفس برمی‌گردد، و مراد از هدایت در «هدینی» ارشاد و نشان دادن راه است، و معنایش این است: «تا آنکه کسی نگوید: اگر خدا راهنماییم می‌کرد از پرهیزکاران می‌بودم»، در حقیقت با این خطاب عذر و بهانه را از دست کفار می‌گیرد.

﴿أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَى الْعَذَابَ لَوْ أَنَّ لِي كَرَّةً فَأَكُونَ

مِنَ الْمُحْسِنِينَ﴾

کلمه «لو» برای تمنی است که در فارسی می‌گوییم: ای کاش. و کلمه «کره»

به معنای برگشت است. و معنای آیه چنین است:
و یا، تا آن که نکند کسی و آرزومندی هنگام دیدن
عذاب روز قیامت بگوید: ای کاش برگشتی به دنیا
بود، در نتیجه من از نیکوکاران می شدم.

﴿بَلَىٰ قَدْ جَاءَٰكَ آيَاتِي فَكَذَّبْتَ بِهَا وَاسْتَكْبَرْتَ
وَ كُنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾

این آیه رد و پاسخ خصوص کلام دوم او است
که می گفت: «اگر خدا مرا هدایت کرده بود از
پرهیزکاران می بودم» و این جواب را خدای تعالی در
قیامت می دهد، همچنان که سخن او هم در همان
موطن است. و سیاق جواب، شاهد بر آن است.

در این آیات بین سخن کافر و جوابش آیه ﴿أَوْ
تَقُولَ حِينَ تَرَىٰ...﴾، فاصله شده و جوابی هم به
آن نداده، تنها جواب از سخن دوم او را داده است،
که گفت: ﴿لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدَانِي لَكُنْتُ مِنَ الْمُتَّقِينَ﴾.

و دلیلش این است که: این سه جمله ای که از
«نفس» نقل کرده، مترتب بر ترتیب صدورش از
مجرمین است، چون در قیامت مجرمین متوجه
می شوند که امروز روزی است که جزای اعمال را
می دهند و ایشان در عمل کوتاهی کرده اند، و وقت

تدارک هم گذشته، لذا حسرت می‌خورند و به حسرت فریاد می‌زنند و می‌گویند ﴿يَا حَسْرَتِي عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ﴾. در خصوص این اظهار حسرت در جای دیگر فرموده: ﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَتْهُمْ السَّاعَةُ بَغْتَةً قَالُوا يَا حَسْرَتَنَا عَلَىٰ مَا فَرَّطْنَا فِيهَا﴾^۱.

آن‌گاه وقتی به حسابشان رسیدگی شد و به متقین دستور داده شود که به بهشت در آیند و گفته می‌شود: ﴿وَإِمْتَاذُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ﴾^۲، آن وقت تعلق کرده می‌گویند: ﴿لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدَانِي لَكُنْتُ مِنَ الْمُتَّقِينَ﴾ اگر خدا مرا هم هدایت کرده بود، از متقیان می‌بودم.

و چون دستور می‌رسد که به آتش در آیند و بر کنار آتششان می‌برند، و سپس به آتش واردشان می‌کنند آرزو می‌کنند ای کاش به دنیا برمی‌گشتند تا در آنجا کار نیک کنند و سعادت‌مند شوند: ﴿أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَى الْعَذَابَ لَوْ أَنَّ لِي كَرَّةً﴾. در جای دیگر راجع به همین آرزو می‌فرماید: ﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ وَقَفُوا

^۱ تا آنکه قیامت به طور ناگهانی بسر وقتشان بیاید، آن وقت می‌گویند: وا حسرتا بر آنچه که در باره‌اش کوتاهی کردیم. - انعام، آیه ۳۱.

^۲ ای مجرمان! امروز شما از صف نیکوکاران جدا شوید. - یس، آیه ۵۹.

عَلَى النَّارِ فَقَالُوا يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نَكْذِبُ بِآيَاتِ رَبِّنَا وَ
 نَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿١﴾، و نیز از قول ایشان حکایت
 کرده که خواهند گفت: ﴿رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنَّا عِندَنَا
 فَإِنَّا ظَالِمُونَ﴾^۲.

سپس، بعد از آنکه اقوال را با ترتیبی که در آنها
 است نقل کرده شروع نموده به جواب دادن و اگر
 جمله اول را که در آخر همه سخنان جواب داده، در
 آخر سخنان و متصل به جواب می آورد و یا جواب
 را جلوتر و متصل به آن کلام قرار می داد، نظم کلام
 بهم می خورد^۳.

و به طوری که ملاحظه می کنید از بین این سه
 سخن، تنها سخن دوم را که گفتند: ﴿لَوْ أَنَّ اللَّهَ
 هَدَانِي...﴾ پاسخ داده، و از پاسخ آن دو جمله دیگر
 یعنی اولی و سومی خودداری نموده و این بدان

^۱ و اگر حال آنها رای هنگامی که بر آتش دوزخ باز دارند مشاهده کنی که
 در آن حال با نهایت حسرت می گویند ای کاش ما رای به دنیا
 بازمی گردانیدند تا دیگر آیات خدای خود رای تکذیب نکرده و بدان ایمان
 می آوردیم. - انعام، آیه ۲۷.

^۲ ای پروردگار ما! ما را از اینجا بدر آر که اگر باز هم به کفر نخستین
 برگردیم آن وقت دیگر ستمکار هستیم. - مؤمنون، آیه ۱۰۷.

^۳ اصل این وجه در تفسیر ابی السعود می باشد و ما آن را با اصلاحی در
 اینجا ذکر کردیم. تفسیر ابی سعود، ج ۷، ص ۲۶۱.

جهت است که جمله اولی مساله استهزاء به حق و به اهل حق بود. و در جمله سومی آرزو می کردند که به دنیا برگردند، و خدای سبحان در روز قیامت این طایفه را زجر می دهد، و نمی گذارد سخنی بگویند و پاسخی هم به سخن ایشان نمی دهد، همچنان که آیه شریفه زیر بدان اشاره می کند: ﴿قَالُوا رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا وَ كُنَّا قَوْمًا ضَالِّينَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنْ عُدْنَا فَإِنَّا ظَالِمُونَ قَالَ إِخْسَوْا فِيهَا وَ لَا تُكَلِّمُونِ إِنَّهُ كَانَ فَرِيقٌ مِّنْ عِبَادِي يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاغْفِرْ لَنَا وَ ارْحَمْنَا وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ فَاتَّخَذْتُمُوهُمْ سِخْرِيًّا حَتَّى أَنْسَوْكُمْ ذِكْرِي وَ كُنْتُمْ مِنْهُمْ تَضْحَكُونَ إِنِّي جَزَيْتُهُمُ الْيَوْمَ بِمَا صَبَرُوا إِنَّهُمْ هُمُ الْفَائِزُونَ﴾^۱.

﴿وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ

^۱ دوزخیان گفتند: پروردگارا! شقاوت ما بر ما غلبه کرد و در نتیجه مردمی گمراه شدیم. پروردگارا اینک ما را از دوزخ در آر که حتما راه تو را خواهیم رفت، اگر این بار هم به همان ضلالت بار اول برگردیم آن وقت ستمگر خواهیم بود. خطاب رسید خفه شوید در دوزخ و دیگر حرف مزید آیا فراموشتان شده که اندکی از بندگان من می گفتند: پروردگارا ایمان آوردیم، پس ما را بیامرز و به ما رحم کن، که تو بهترین رحیمانی. آن گاه شما آنان را مسخره می کردید تا اینکه همین عمل، یاد مرا از دلهایتان ببرد. و شما از آن عده بخنده می افتادید، اینک امروز ایشان را جزا می دهم به خاطر آن صبری که کردند، آنها همانا رستگارند. - مؤمنون، آیه ۱۰۵-۱۱۱.

وَجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْمُتَكَبِّرِينَ ﴿١١٢٤﴾

کذب بر خدا به همین است که کسی بگوید: خدا

شریک دارد و یا بگوید خدا فرزند

دارد، و یکی هم عبارت است از بدعت گذاشتن در دین. و «سواد وجه» و رو سیاهی نشانه ذلت است که سزای تکبر ایشان است، و به همین جهت فرمود:

﴿أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْمُتَكَبِّرِينَ﴾.

﴿وَ يُنَجِّي اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفَازَتِهِمْ لَا يَمَسُّهُمُ
الْأَسُوءُ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾

ظاهراً کلمه «مفازه» مصدر میمی از «فوز» به معنای رستگاری باشد که عبارت می‌شود از ظفر یافتن و رسیدن به هدف. و حرف «باء» که بر سر این کلمه در آمده بای ملا بست و یا سببیت است، پس فوزی که خدا حکم آن را برایشان رانده، سبب نجات ایشان است.

و جمله «لا یمسهم . . .»، بیان این نجات دادن است، گویا فرموده: خداوند نجاتشان می‌دهد، و دیگر نه از خارج بدی و ناملایمی به ایشان می‌رسد و نه از درون اندوهی آزارشان می‌دهد.

و این آیه شریفه نظری دارد به آیه ﴿إِنِّي جَزَيْتُهُمُ
الْيَوْمَ بِمَا صَبَرُوا أَنَّهُمْ هُمُ الْفَائِزُونَ﴾ که در ذیل آیات
سوره مؤمنون در چند سطر قبل گذشت دقت

بفرمایید و از این نکته غافل نمانید.

بحث روایتی [روایاتی در باره مغفرت الهی و شان نزول آیه: ﴿يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ...﴾]

در مجمع البیان از امیر المؤمنین علیه السلام
روایت کرده که فرمود: در قرآن کریم هیچ آیه‌ای به
قدر آیه ﴿يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ...﴾
گشایش‌آورتر نیست.^۱

مؤلف: این روایت را الدر المنثور هم از ابن
جریر، از ابن سیرین، از آن جناب نقل کرده و - ان
شاء الله - بزودی در تفسیر سوره لیل، همین روایت
را از آن جناب نقل می‌کنیم، که خود آن حضرت
فرموده: در قرآن هیچ آیه‌ای امیدوارکننده‌تر از آیه
﴿وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ﴾ نیست.^۲

و نیز در الدر المنثور است که احمد، ابن جریر،
ابن ابی حاتم، و ابن مردویه و بیهقی - در کتاب
شعب الایمان - از ثوبان روایت آورده‌اند، که گفت:
من از رسول خدا (صلی الله

^۱ مؤمنون، آیه ۱۱۱.

^۲ مجمع البیان، ج ۸، ص ۵۰۳.

علیه وآله و سلم) شنیدم که فرمود: من دوست
نمی‌دارم که دنیا و آنچه را که در آن است با آیه ﴿يَا
عِبَادِيَ الَّذِينَ اسْرَفُوا عَلَىٰ انْفُسِهِمْ. . .﴾ معاوضه
کنم. پس مردی عرضه داشت: یا رسول الله! آیا این
آیه شرک را هم شامل می‌شود؟ رسول خدا (صلی
الله علیه وآله و سلم) سکوت کرد، و سپس فرمود:
نه، شرک را شامل نیست^۱.

مؤلف: در این روایت اشکالی است و آن اشکال
در تفسیر خود آیه گذشت، که گفتیم: مورد آیه مساله
شرک است و آیه مقید شده به توبه.

و نیز در همان کتاب است که ابن ابی شیبه، و
مسلم، از ابی ایوب انصاری روایت کرده‌اند که
گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)
شنیدم که فرمود: اگر شما گناه نمی‌کردید خدای
تعالی خلقی می‌آفرید تا گناه کنند، و او پیامرزد
. مؤلف: مغفرتی که در این حدیث آمده با قیود

و اسبابی که برای مغفرت هست - مانند توبه و
شفاعت - منافاتی ندارد.

^۱ الدر المنثور، ج ۵، ص ۳۳۱.

و در مجمع البیان آمده که بعضی گفته‌اند: آیه ﴿يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا﴾ . . . ﴿﴾ در باره «وحشی» قاتل حمزه نازل شد. و آن، هنگامی بود که وی می‌خواست مسلمان شود می‌ترسید توبه‌اش قبول نشود. پس همین که آیه نازل شد، اسلام آورد. بعضی از صحابه پرسیدند: یا رسول الله! آیا این آیه بخصوص در باره قبول توبه وحشی نازل شده، و یا برای عموم مسلمین است؟ فرمود: نه، برای عموم مسلمانان است.^۱

و از کتاب سعد السعود تالیف ابن طاووس، به نقل از تفسیر کلبی آمده که وحشی و جماعتی نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پیام فرستادند، که چرا باید ما از دین تو محروم باشیم، هیچ مانعی برای ما نیست جز اینکه از کتاب تو شنیده‌ایم که می‌فرماید: «هر کس با الله خدایانی دیگر بخواند و قتل نفس و زنا کند اثر گناه خود را می‌بیند. و در آتش جاودان است» و ما همه این کارهای زشت را کرده‌ایم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)

^۱ الدر المنثور، ج ۵، ص ۳۳۲.

پیام فرستاد که: ﴿إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا﴾
آن جماعت پیام دادند ممکن است ایمان بیاوریم، و
توبه هم بکنیم، ولی خوف داریم که عمل صالح به
جا نیاوریم.

باز رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پیام
فرستاد: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ
ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ گفتند: می ترسیم که داخل در
مشیت قرار نگیریم. ایشان در

پاسخشان این آیه را فرستاد: ﴿يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ
أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ
يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا﴾ پس آن جمعیت آمدند و
مسلمان شدند.

پس رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به
وحشی فرمود: «تا می توانی» با من رو برو مشو که
من نمی توانم قاتل حمزه عمویم را ببینم، لذا وحشی
به شام رفت، و در اثر میگساری بمرد^۱.

مؤلف: قریب به این مضمون را الدر المثور به
چند طریق روایت کرده و در بعضی از آن طریقها
آمده که آیه ﴿يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا...﴾ در باره
او نازل شده همان طور که در خبر سابق مجمع البیان
آمده بود. ولی یک اشکال، این روایت را ضعیف
می کند، و آن این است که سوره مورد بحث در مکه
نازل شده، و وحشی بعد از هجرت، مسلمان شده.
علاوه بر این، از ظاهر خبر برمی آید که اطلاق
مغفرت در آیه مقید به توبه نشده، و حال آنکه توجه
فرمودید که سیاق با این سخن سازگار نیست.

^۱ سعد السعود، ص ۲۱۱.

و اینکه در روایت آمده که: «فمات فی الخمر -
وی در شام در اثر میگساری بمرد»، احتمال دارد که
این کلمه «خمر» - به فتحه «حاء» و تشدید «میم» -
باشد که نام محلی از اطراف مدینه است، و احتمال
هم دارد غلطی از ناسخ باعث شده «حمص» را
«خمر» بنویسد. و احتمال هم دارد که مراد آن باشد
که وی به خاطر میگساری مرده است، چون وحشی
همیشه میگساری می کرده، و چند نوبت به خاطر
همین گناه تازیانه خورد، بعد رهایش کردند.

در این بین روایات بسیاری هم از ائمه اهل بیت
علیه السلام آمده که آیات مورد بحث را بر شیعیان
خود تطبیق کرده اند و «جنب الله» را عبارت از ایشان
دانسته اند و همه این روایات و آن روایات از باب
تطبیق مصداق بر آیه است، نه از باب تفسیر، و به
همین جهت ما از ایراد آنها خودداری نمودیم.

﴿اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ

٦٢ لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا

بآيَاتِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ ٦٣ قُلْ أَفَغَيْرَ اللَّهِ

تَأْمُرُونِي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ ٦٤ وَ لَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَ

إِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكَتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ

لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ ٦٥ بَلِ اللَّهُ فَاعْبُدْ وَ كُنْ مِنَ

الشَّاكِرِينَ ٦٦ وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الْأَرْضُ

جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ السَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ

سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ ٦٧ وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ

فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ

اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ ٦٨ وَ

أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَ وُضِعَ الْكِتَابُ وَ جِيءَ

بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ هُمْ لَا

يُظْلَمُونَ ٦٩ وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ وَ هُوَ أَعْلَمُ

بِمَا يَفْعَلُونَ ٧٠ وَ سَيِّقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ زُمَرًا

حَتَّىٰ إِذَا جَاؤُهَا فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَ قَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ

يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَتْلُونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِ رَبِّكُمْ وَ

يُنذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا قَالُوا بَلَىٰ وَ لَكِنْ حَقَّتْ

كَلِمَةً الْعَذَابِ عَلَى الْكَافِرِينَ ٧١ قِيلَ ادْخُلُوا أَبْوَابَ
جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَبئسَ مَثْوًى الْمُتَكَبِّرِينَ ٧٢ وَ سِيقَ
الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا حَتَّى إِذَا جَاءُوهَا وَ
فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ
فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ ٧٣ وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا
وَعْدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ
أَجْرُ الْعَامِلِينَ ٧٤ وَ تَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِينَ مِنْ حَوْلِ

الْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ
وَقِيلَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٧٥﴾

ترجمه آیات

خدا آفریدگار هر چیزی است و او بر هر چیزی
وکیل است ۶۲.

کلیدهای آسمان‌ها و زمین از اوست و آنان که به
آیات خدا کفر ورزیدند تنها آنان زیانکارند ۶۳.

بگو ای مردم نادان آیا با این حال باز هم به من
دستور می‌دهید غیر از خدا را پرستم؟ ۶۴.

و با اینکه به تو و به انبیای قبل از تو وحی شد که
اگر شرک بورزی عملت بدون اجر می‌شود و به طور
قطع از زیانکاران خواهی بود ۶۵.

بلکه تنها خدا را پرست و از شاکران باش ۶۶.
و خدا را آن طور که حق شناسایی او است
نشناخته‌اند چون او را از نظر معاد نشناخته‌اند که
تمامی موجودات زمین در قبضه او و آسمان‌ها به
دست قدرت او است، منزّه و متعالی است از شرکی
که به وی می‌ورزند ۶۷.

و در صور دمیده می‌شود که ناگهان آنچه

جنبدهای در آسمانها و هر کس که در زمین است می‌میرند مگر کسی که خدا خواسته باشد. سپس نفخه‌ای دیگر در آن دمیده می‌شود که ناگهان همه به حالت قیام درآمده خیره نگاه می‌کنند ۶۸.

و زمین به نور پروردگارش روشن می‌شود و کتاب را پیش رو می‌گذارند و پیامبران و شهداء را می‌آورند و بین مردم به حق داوری می‌شود و به کسی ظلم نمی‌شود ۶۹.

و هر کسی عمل خود را به تمام و کمال دریافت می‌کند و چیزی از عمل کسی کم نمی‌گذارند و او داناتر است به آنچه مردم می‌کردند ۷۰.

و کسانی که کافر شدند دسته دسته به سوی جهنم رانده می‌شوند تا آنجا که به کنار جهنم برسند درها به رویشان باز می‌شود و خازنان دوزخ به ایشان می‌گویند آیا رسولانی از جنس خود شما به سوی شما نیامدند که آیات پروردگارتان را بر شما بخوانند و شما را از لقای امروزتان بترسانند. می‌گویند: بله، آمدند و لیکن کلمه عذاب علیه کفار محقق شده بود ۷۱.

آن گاه گفته می‌شود: از هر در به دوزخ داخل

شوید در حالی که در آن، که جای متکبرین است،

جاودان باشید ۷۲.

و کسانی که از پروردگارشان می‌ترسند دسته
دسته به سوی بهشت رانده می‌شوند تا وقتی که
نزدیک آن شوند درهایش گشوده می‌شود و
خازنانش به ایشان گویند سلام بر شما که پاک بودید
پس برای همیشه داخل بهشت شوید ۷۳.

و گفتند حمد خدا را که به وعده خود وفا کرد و
زمین را به ارث در اختیار ما قرار داد تا در هر جای
بهشت که بخواهیم منزل کنیم و چه خوب است اجر
اهل عمل ۷۴.

و ملائکه را می‌بینی که پیرامون عرش می‌چرخند
و به حمد خدا تسبیح می‌کنند و بین ایشان به حق
داوری می‌شود و گفته می‌شود: الحمد لله رب
العالمین ۷۵.

بیان آیات

فصلی است از آیات سوره زمر که سوره با آن
ختم می‌شود، و در آن خلاصه‌ای از آنچه از ادله
مزبور در سوره استنتاج می‌شود بیان کرده و سپس
رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را مامور
می‌کند که مشرکین را مخاطب قرار دهد و بگوید:
پیشنهادی که علیه او کردند مبنی بر این که آن جناب

هم خدایان ایشان را بپرستد، جز جهل به مقام خدای
تعالی منشای نداشته. و تذکرشان دهد که هم به او و
هم به سایر انبیای قبل از او وحی شده که اگر شرک
بورزند، اعمالشان بی نتیجه می شود.

سپس خدای سبحان تذکر می دهد که مشرکین آن
طور که باید خدا را نشناخته اند، و گرنه در ربوبیت
خدا نسبت به ایشان شک و تردید نمی کردند، و غیر
از خدا را نمی پرستیدند، و سپس خدای تعالی نظام
بازگشت به سوی خود را که همان تدبیر معاد خلق
است، ذکر نموده و با بیانی جامع و کافی که بیش از
آن تصور ندارد، توضیح داده، و سوره را با حمد خود
ختم می کند.

﴿اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾

این همان حقیقتی است که قبلا اعتراف مشرکین
را در باره اش ذکر کرد، و فرمود:

﴿وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ

لَيَقُولنَّ اللَّهُ﴾^۱، و این اعتراف را زیر بنای این استدلال
خود که تدبیر همه اشیاء مستند به خدا است، قرار

^۱ زمر، آیه ۳۸.

و این جمله در مقام زمینه چینی است برای همان

مساله تدبیر، که بعدا خاطر نشان

می‌کند، چون - قبلا هم مکرر گفته‌ایم - که خلقت جدای از تدبیر نیست، به همین جهت در مقام استناد خلقت به خدا، منتقل می‌شود به اینکه ملک هم مختص به خداست، و می‌فرماید: ﴿لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾. و از اختصاص ملک برای خدا، منتقل می‌شود به اینکه پس خدا وکیل بر هر چیز و قائم مقام آن در تدبیر امر آن است.

و ما در سابق در ذیل آیه ﴿ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ در جلد هفتم این کتاب گفتاری پیرامون معنای شمول خلقت نسبت به همه چیز گذرانیدیم.

اشاره به وحدانیت خدا در ربوبیت با بیان اینکه او خالق همه چیز و وکیل بر همه چیز است

﴿وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ﴾

و این بدان جهت است که خلقت و هستی هر چیز منتهی بدو است، و این اقتضا دارد که او مالک هر چیز باشد، پس هیچ موجودی از موجودات مالک چیزی نیست، نه خودش را و نه چیز دیگر را که از وجود خودش ترشح می‌شود، مگر به تملیکی از خدای تعالی، پس هر چیزی که تصور شود، به خاطر

فقر مطلقش مالک هیچ تدبیری نیست. و خدا مالک تدبیر آن است.

و اما تملیک خدا نسبت به هستی آن موجود، و عمل آن، نیز نوعی از تدبیر خدا است و ملک او را تاکید می‌کند، نه اینکه با مالکیتش منافات داشته باشد، حتی اگر ملائکه را وکیل خود بر چیزی از امور می‌کند این خود قوت وکالت خودش را می‌رساند، نه اینکه امری را به آن ملائکه تفویض کرده باشد، و دست وکالت خود را بسته باشد، بخلاف تملیک ما و توکیل ما، که وقتی چیزی را به کسی تملیک می‌کنیم، دیگر خود مالک آن نیستیم، و یا اگر کسی را وکیل در کاری می‌کنیم دامنه دخل و تصرفات خود را کمتر می‌کنیم - دقت بفرمایید.

و کوتاه سخن آنکه: وقتی هر موجودی از موجودات که فرض شود مالک خود نباشد، قهرا خدای سبحان وکیل او و قائم مقام او و مدبر امر او خواهد بود، حال چه اینکه موجود فرض شده از اسباب عالم باشد و چه از مسببات، پس هر چه باشد خدای سبحان یگانه، رب او است.

پس روشن شد که جمله مورد بحث در این مقام

است که به یگانگی خدا در ربوبیت اشاره کند، و مقصود هم بیان همین نکته است. پس اینکه بعضی از مفسرین گفته‌اند: «ذکر

جمله ﴿وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ﴾ بعد از جمله ﴿اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ برای آن است که دلالت کند بر اینکه خدای تعالی غنی مطلق است، و منافع و مضار مربوط به بندگان است» و یا گفته‌اند که «مراد این است که بفهماند خدای تعالی حافظ هر چیز است، پس می‌خواهد اشاره کند به اینکه اشیا در بقایشان محتاج به اویند، همچنان که در پیدایش خود محتاج او هستند» بیاناتی است که به کلی اجنبی از معنای آیه است.

﴿لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...﴾

کلمه «مقالید» - به طوری که گفته‌اند - به معنای کلیدها است، و این کلمه جمع است که مفرد ندارد.

و منظور از مفاتیح و مقالید آسمان‌ها و زمین، مفاتیح خزاین آسمان و زمین است، همچنان که در جای دیگر فرموده: ﴿وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَ

الْأَرْضِ ﴿۱﴾ و خزاین آسمان‌ها و زمین، عبارت است از: غیبت آن‌ها که اشیاء و نیز نظام اشیاء از آن غیب درآمده، ظهور پیدا می‌کنند، و به عالم شهود منتقل می‌شوند. همچنان که باز در این باره فرموده: ﴿وَإِنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾^۱.

و مالک کلیدهای آسمان‌ها و زمین بودن، کنایه است از اینکه مالک آن خزینه‌هایی است که هستی موجودات و ارزاقشان و عمرها و اجل‌هایشان و سایر چیزهایی که از آغاز پیدایش تا وقتی که به خدا باز می‌گردند و در مسیر هستی به آن‌ها مواجه می‌شوند از آنجاست.

و این جمله یعنی جمله «له مقالید. . .» در مقام تعلیل جمله ﴿وَ هُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ﴾^۲ است، و به همین جهت واو عاطفه بین آن دو نیاورده است.

﴿وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾

در سابق گفتیم که جمله ﴿اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾

^۱ روح المعانی، ج ۲۴، ص ۲۱.

تا جمله «و الأرض»، از حجت‌هایی که در خلال آیات سابق بود خلاصه‌گیری می‌کند. و بنا بر همین ادعا، جمله ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ...﴾ عطف بر جمله ﴿اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ می‌شود، و معنای مجموع آن چنین می‌شود: آنچه حجت‌ها و آیات بر آن دلالت می‌کند این است که خدا خالق و در

نتیجه مالک و در نتیجه مالک بودن هم وکیل بر هر چیز است، و خلاصه یگانه در ربوبیت و الوهیت است. و کسانی که به آیات پروردگارشان کفر ورزیده، و او را یگانه در ربوبیت ندانسته و عبادتش نکردند، زیانکارند.

مفسرین در اینکه جمله ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا...﴾ به کجا عطف شده، اختلاف کرده‌اند، و وجوه بسیار و مختلفی آورده‌اند که چون فایده‌ای در نقلش ندیدیم، از نقل آن صرف‌نظر کردیم، شما می‌توانید به تفاسیر مفصل مراجعه کنید.

﴿قُلْ أَفَغَيْرَ اللَّهِ تَأْمُرُونِي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ﴾
بعد از آنکه خدای سبحان خلاصه حجت‌های مزبور در سوره را، یعنی یگانگی خدا را در خلقت، ملک و تدبیر را بیان کرد. و لازمه آن، یگانگی او در ربوبیت و الوهیت بود، لذا به رسول گرامی خود دستور می‌دهد که مشرکین را - که به وی می‌گفتند خدایان ایشان را پرستد - مخاطب قرار داده، بفرماید: بعد از آن همه حجت‌های روشن دیگر محلی برای پرستش غیر خدا و پذیرفتن پیشنهاد شما باقی نمی‌ماند، و آیا این پیشنهاد به غیر از جهل چیز

دیگری می تواند باشد؟

پس در جمله ﴿أَفَغَيْرَ اللَّهِ تَأْمُرُونِي أَعْبُدُ﴾ حرف «فا» برای آن است که مضمون جمله را بر جمله ﴿اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ تا آخر و آیه - تفریع کند و این را نتیجه آن قرار دهد. و استفهام در آن استفهام انکاری است و کلمه «غیر الله» مفعول جمله «اعبد» است، و اگر مفعول جلوتر از فعلش قرار گرفته، برای این است که بر ذکر آن عنایت داشته. و جمله «تامرونی» جمله‌ای است معترضه که بین فعل و مفعولش فاصله شده، و اصل جمله «تامرونی»، «تامرونی» بوده که یکی از نون‌ها در نون دیگر ادغام شده است.

و جمله ﴿أَيُّهَا أَجَاهِلُونَ﴾ خطاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به ایشان است تا اشاره کند به اینکه پیشنهاد آنان - که آن جناب هم غیر خدا را پرستد - با اینکه ادله گذشته در یگانگی خدا در ربوبیت و الوهیت روشن بود، چیزی جز نفهمی و نادانی ایشان نمی تواند باشد.

﴿وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ...﴾

این جمله مدلول و معنای حجت‌های عقلی را که
به وسیله وحی اقامه شد، تایید می‌کند، گویا فرموده:
غیر از خدا را نپرست، چون پرستش غیر خدا جهل
است، و چگونه جایز باشد برای تو با اینکه وحی
صریحا تو را دلالت کرد بر اینکه از این کار نهی
شده‌ای همچنان که عقل هم از آن نهی می‌کند.

پس در جمله ﴿وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ﴾ لام، لام قسم است، و جمله ﴿لَئِنْ أَشْرَكَتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ﴾، بیان می کند که آن وحیی که نازل شده چه بوده، و تقدیر کلام چنین است: سوگند می خورم که این معنا به تو وحی شده که اگر شرک بورزی چنین و چنان می شود، و به انبیای قبل از تو نیز وحی شده بود که اگر شرک بورزید عملتان بی نتیجه گشته و از زیانکاران خواهید شد.

اشاره به عدم منافات عصمت با اختیار و بیان اینکه نهی پیامبر صلی الله علیه و آله از شرک ورزیدن، نهی حقیقی است

و خطاب در آیه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و سایر انبیا علیه السلام به نهی از شرک و اندازشان به حبط شدن عمل و جزو زیانکاران شدن خطابی است حقیقی، و تهدید و اندازی است واقعی، چون همانطور که قبلا هم گفتیم غرض این سوره اشاره به این حقیقت است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هم مامور به ایمان آوردن است او مشرکین را به هر چه دعوت می کند که بدان ایمان آورند، خودش نیز باید بدان ایمان آورد و به هر تکلیفی که دعوت می کند انجام دهند خودش هم

باید انجام دهد. خلاصه او هم فردی از افراد مسلمین است، پس دیگر نمی‌تواند پیشنهاد مشرکین را در پرستش بت‌های ایشان بپذیرد.

و صرف اینکه انبیاء معصوم به عصمت الهی هستند و با داشتن آن دیگر ممکن نیست معصیت از ایشان سر بزند، باعث نمی‌شود که تکلیف از ایشان ساقط باشد و توجه تکلیف به ایشان صحیح نباشد، چون اگر این طور بود دیگر عصمت در حقشان تصور نمی‌شد، همچنان که در حق جمادات و گیاهان تصور ندارد، پس معصوم به کسی گفته می‌شود که بتواند گناه کند، ولی نکند.

علاوه بر این، عصمت - که عبارت است از قوه‌ای که با داشتن آن صدور معصیت ممتنع می‌شود - خود از شؤون مقام علم است، و این معنا همانطور که در سابق در تفسیر آیه ﴿وَمَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَ مَا يَضُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ﴾ بدانند اشاره کردیم، منافات با داشتن اختیار ندارد، چون اختیار از شؤون مقام عمل است، و معنایش این است که: هم صدور فعل از جوارح و اعضا صحیح باشد و هم ترک فعل.

و معلوم است که علم قطعی به مفسده گناه که

مانع از صدور آن گناه از دارنده آن علم باشد منافاتی
با اینکه دارنده آن علم مختار باشد ندارد، مثلاً کسی
که علم قطعی دارد به اینکه در اثر خوردن فلان سم
می‌میرد. و یا نابینا می‌شود، چنین علمی مانع قطعی
او از خوردن سم است، ولی لازمه این منع این نیست
که خوردن سم از او محال باشد، بلکه باز هم صدور
و

عدم صدور این عمل از اعضا و جوارح او صحیح است، هم می‌تواند بخورد و هم می‌تواند اجتناب کند، در نتیجه پس باز هم صحیح است که به او بگوییم: از خوردن سم اجتناب کن.

و از آنچه گذشت به خوبی روشن شد اینکه از کلام بعضی از مفسرین برمی‌آید که خواسته‌اند بگویند: نهی از شرک و امثال آن نسبت به معصوم نهی صوری است، و منظور نهی امت است، و مبنای کلام از باب مثل معروف است که می‌گویند: «دخترم بتو می‌گویم عروسم تو بشنو»، حرف درستی نیست. و وجه نادرستی‌اش از آنچه گذشت واضح شد. و اما اینکه خود ما هم در سابق گفتیم، و در بعضی روایات هم آمده که اینگونه خطابهای قرآنی که به معصومین شده از باب مثل معروف «دخترم بتو می‌گویم عروسم تو بشنو» است، معنایش این نیست که خطاب به معصوم اصلاً غلط است، بلکه معنایش این است که اگر تکلیف به کسانی را که هم ممکن است آن را اطاعت کنند، و هم ممکن است مخالفت و معصیت کنند، متوجه کسی کنیم که حتماً آن را اطاعت می‌کند، مؤثرتر می‌افتد، همانطور که گفته‌اند:

کنایه رساتر از تصریح است.

﴿وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ معنای این جمله از

بیانی که گذشت روشن شد، و ممکن است الف و

لام در «الخاسرین» عهد را افاده کند، آن وقت معنا

چنین می‌شود: در این صورت تو از همان خاسرینی

خواهی بود که به آیات خدا کفر ورزیده، و از

حجت‌های داله بر وحدانیت خدا اعراض کردند.

﴿بَلِ اللَّهِ فَاغْبُدْ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ﴾

کلمه «بل» اعراض از نهی مستفاد از کلام قبلی را

می‌رساند، گویا فرموده: پس بنا بر آنچه گفته شد غیر

خدا را نپرست، بلکه تنها خدا را بندگی کن. و اگر

اسم مقدس «الله» را که مفعول است جلوتر از فعل

«فاعبد» آورد، برای افاده حصر است.

و حرف «فاء» در جمله «فاعبد» زایده است و -

به طوری که گفته‌اند - تنها به منظور تاکید در کلام

آمده. ولی بعضی هم گفته‌اند که فای جزاء است،

جزایی که شرط آن حذف شده، و تقدیر کلام: «بل

ان كنت عبدا او عاقلا فاعبد الله» بوده.

﴿وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ﴾ یعنی با خداپرستیت از

شاكرين شو، از كسانى كه شكر

نعمت خدا به جا می آورند. نعمت‌هایی که همه بر یگانگی او در ربوبیت و الوهیت دلالت دارد. در تفسیر جمله ﴿وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾^۱ و جمله ﴿وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَّاكِرِينَ﴾^۱، گفتیم که مصداق شاکرین - البته شاکرین به حقیقت معنای کلمه - همانا مخلصین - به فتحه لام - هستند بدانجا مراجعه فرماید.

معنای اینکه در باره مشرکین فرمود: ﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ﴾

﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ...﴾

قدر هر چیز، همان مقدار و اندازه آن است، حال یا اندازه حجمش، یا عددش، یا وزنش، یا امثال آن. ولی همین کلمه را به طور استعاره در امور معنوی هم، یعنی در مقام و منزلت نیز به کار می‌برند.

پس اینکه فرمود: «و نمی‌توانند خدا را آن طور که حق اندازه‌گیری او است، اندازه بگیرند»، تمثیلی است برای اینکه مردم آن طور که باید خدا را نمی‌شناسند، چون از حیث معاد و برگشت اشیاء به او، که جمله ﴿وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾

^۱ آل عمران، آیه ۱۴۴.

- تا آخر سوره - آن را افاده می کند او را نمی شناسند.
چون در این جمله این معنا را خاطر نشان می کند که
در روز قیامت تمامی اسباب از سببیت می افتند و
دست خلق از همه آن ها بریده می شود، تنها یک
سبب می ماند و آن هم خدای مسبب الاسباب است.
و در آن روز زمین را قبضه می کند، آسمان ها را درهم
می پیچد، و برای مردن همه زنده ها، و زنده شدنشان
در صور می دمد، و زنی به نور پروردگارش نورانی
می گردد، و کتاب را می گذارند و انبیاء و شهداء را
می آورند، و بین خلق داوری می شود، و هر کسی
آنچه را که کرده به طور کامل دریافت می کند، و
مجرمین را به سوی آتش و متقین را به سوی بهشت
می برند. خوب، خدایی که چنین شانی در مالکیت و
تصرف دارد اگر کسی او را با این شؤون بشناسد،
همین شناسایی ایجاب می کند که تنها به سوی او
روی آورد و به کلی از غیر او اعراض کند.

و لیکن مشرکین چون ایمانی به معاد ندارند پس
در حقیقت قدر خدا را به حقیقت قدردانی ندانسته و
نشناخته اند، و بدین سبب بوده که از پرستش او
اعراض نموده به پرستش غیر او پرداخته اند.

﴿وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾

منظور از کلمه «أرض» کره زمین است با همه

اجزأ و اسبابی که در آن در یکدیگر

فعالیت دارند. و کلمه «قبضة» مصدر به معنای «مقبوض» است، و قبض بر هر چیز و بودن آن در قبضه، کنایه است از تسلط تام بر آن، یا انحصار تسلط صاحب قبضه بر آن. و مراد در اینجا معنای دوم است، چون آیه ﴿وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ﴾ و آیاتی دیگر این معنا را تایید می‌کند.

در سابق هم مکرر گفتیم که آیه معنای انحصار ملک و امر و حکم و سلطان و امثال آن در روز قیامت برای خدای تعالی، این نیست که این عناوین در دنیا منحصر در خدا نباشد، بلکه معنایش این است که در قیامت این عناوین بهتر ظهور دارد و اهل محشر آنها را به وضوح درک می‌کنند، بر خلاف دنیا که در آنجا این معانی برای همه روشن نیست و گرنه در دنیا هم این عناوین مال خدا است. پس معنای بودن زمین در قیامت در قبضه خدا، این است که در قیامت این معنا را برای مردم روشن می‌شود، نه اینکه اصل آن تنها در قیامت پیدا می‌شود و خدا تنها در آن روز دارای چنین تسلط و مالکیت می‌گردد.

﴿وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ﴾^۱ یمین هر چیزی، دست راست و سمتی که از سمت دیگر قوی‌تر است

می‌باشد، و این کلمه را به طور کنایه در قدرت استعمال می‌کند. و از سیاق آیه بر می‌آید که حاصل دو جمله، یعنی دو جمله ﴿وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ و جمله ﴿وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ﴾، این است که در آن روز سبب‌های زمینی و آسمانی از سببیت می‌افتند، و ساقط می‌شوند و آن روز این معنا ظاهر می‌گردد که هیچ مؤثری در عالم هستی بجز خدای سبحان نیست.

﴿سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ این جمله خدای تعالی را از شرک‌هایی که مشرکین ورزیده و غیر خدا را شریک در ربوبیت و الوهیت خدا دانستند و در نتیجه تدبیر عالم را به خدایان خود نسبت دادند و آن‌ها را پرستیدند، منزه می‌دارد.

توضیحی در باره نفخه صور و صعقه آسمانیان و زمینیان و مقصود از استثناء

﴿إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ﴾ در آیه ﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ...﴾
 ﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ...﴾

ظاهر آنچه در کلام خدای تعالی در معنای نفخ صور آمده این است که این نفخه دو بار صورت می‌گیرد، یک بار برای اینکه همه جانداران با هم

بمیرند، و یک بار هم برای اینکه همه مردگان زنده
شوند. و این معنا از روایات وارده از ائمه اهل بیت
علیه السلام، و بعضی از روایات وارده از طرق اهل
سنت از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)
برمی آید، هر چند که بعضی دیگر از روایات اهل
سنت خالی از ابهام نیست و همین جهت باعث شده
که

بعضی از علمای اهل سنت، این نظریه را اختیار کنند که: نفخه صور در سه نوبت صورت می گیرد: اول برای میراندن. دوم برای زنده کردن و بعث. و سوم برای فزع و صعقه. و بعضی دیگر بگویند که: «چهار نفخه است» و لیکن اثبات این معنا از ظواهر آیات بسیار مشکل است.

و شاید همین انحصار نفخ صور در دو نفخه «اماته» و «احیا»، باعث شده که کلمه «صعق» را در نفخه اول به مردن خلایق تفسیر کنند، با اینکه معروف از معنای این کلمه غش کردن است. صاحب صحاح می گوید: وقتی گفته می شود: «صعق الرجل صعقا و تصعقا» معنایش این است که غش کرد و «اصعقه غیره»، یعنی دیگری او را به غش درآورد آن گاه می گوید: «صعقه» در آیه ﴿فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ﴾ به معنای مردن است.^۱ و جمله ﴿إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ﴾ استثنایی است از اهل آسمانها و زمین. و اما اینکه این استثناء شدگان چه کسانی هستند، بعضی گفته اند: جبرئیل و میکائیل و

^۱ تفسیر فخر رازی، ج ۲۷، ص ۱۸.

اسرافیل و عزرائیلند، که پیشوایان فرشتگانند، چون این نامبردگان در هنگام نفخ صور نمی‌میرند، بلکه بعد از آن می‌میرند.

بعضی دیگر گفته‌اند: آن چهار نفر با حاملان عرشند. بعضی هم گفته‌اند: آن نامبردگان با رضوان و حور و مالک و زبانیه‌اند. بعضی دیگر - که سخنشان از همه سخنان سخیف‌تر و بی‌پایه‌تر است - گفته‌اند: منظور از جمله ﴿مَنْ شَاءَ اللَّهُ﴾، خود خدای سبحان است. و خواننده عزیز توجه دارد که هیچ یک از این اقوال به دلیلی از لفظ آیات که بتوان بدان استناد جست مستند نیستند.

بله اگر برای خدا خلقی تصور شود که در ورای آسمان‌ها و زمین بوده باشند، آن وقت ممکن است بگوییم استثنای مزبور به طور منقطع آنان را استثنا کرده.

و یا بگوییم مرگ عبارت است از جدایی روح از جسد، و این تنها در جانداران دارای جسد تصور دارد، و اما ارواح نمی‌میرند، و منظور از استثنا ایشانند، و در این صورت استثنای مزبور منقطع نیست، بلکه متصل است، چون ارواح هم در بین

﴿مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ﴾ هستند. مؤید

این وجه بعضی از روایاتی است که از ائمه اهل بیت

علیه السلام رسیده.

مانند آن روایتی که در ذیل آیه شریفه ﴿لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ﴾^۱ وارد شده که فرموده‌اند: جوابی که در آیه آمده، یعنی جمله ﴿لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾^۱، کلام ارواح انبیاء علیه السلام است، و روایاتی دیگر که این معنا را تایید می‌کند.

﴿ثُمَّ نَفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ﴾ ضمیر در «فیه» به کلمه «صور» بر می‌گردد. و کلمه «اخری» صفت برای موصوفی است که حذف شده و تقدیرش «و نفخ فیه نفخة اخری» است. و کلمه «قیام» جمع «قائم» است. و کلمه «ینظرون» به معنای «یتظرون - منتظرند» و یا به معنای معروف خود کلمه است که همان نظر کردن باشد.

و معنای آیه این است که: در صور نفخه دیگری دمیده می‌شود که ناگهان همه از قبرها برمی‌خیزند و منتظر می‌ایستند تا چه دستوری برسد، و یا چه رفتاری با ایشان می‌شود. و یا معنایش این است: برمی‌خیزند و مبهوت و متحیر نگاه می‌کنند.

و اینکه در این آیه آمده که بعد از نفخه دوم

^۱ امروز ملک از آن کیست. - مؤمن، آیه ۱۶.

برمی خیزند و نظر می کنند، منافاتی با مضمون آیه ﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُم مِّنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنسِلُونَ﴾ و آیه ﴿يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا﴾ و آیه ﴿وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ ففَزِعَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ﴾

ندارد، برای اینکه فزعشان و دویدنشان به سوی عرصه محشر، و آمدن آنان فوج فوج بدانجا، مانند پیا خاستن و نظر کردنشان حوادثی نزدیک بهمند، و چنان نیست که با هم منافات داشته باشند.

مراد از «اشراق زمین به نور پروردگار» در قیامت، و جوهی که در این باره

گفته شده است

﴿وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا...﴾

«اشراق الارض» به معنای نورانی شدن زمین است. و کلمه «نور» معنایش معروف است. البته این کلمه در کلام خدای تعالی در بسیاری موارد به همان معنای معروفش یعنی نور حسی آمده، و در بعضی موارد به عنایتی بر ایمان و بر قرآن نیز اطلاق شده است، و آن عنایت این است که ایمان و قرآن حقایقی را برای دارنده اش روشن می کند، که اگر ایمان و

قرآن

نبود به آن حقایق دست نمی‌یافت، از جمله موارد
اطلاقش بر ایمان آیه ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ
مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾ است. و یکی از موارد
اطلاقش بر قرآن آیه ﴿فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ
الَّذِي أُنزِلَنَا﴾ می‌باشد.

مفسرین در معنای «اشراق زمین به نور
پروردگارش» اختلاف کرده‌اند. بعضی

گفته‌اند: آن روز زمین به نوری روشن می‌شود که
خدا خلقش کرده، نه به نور اجسام نورانی چون
خورشید و ماه. و اگر نور را به کلمه «پروردگارش»
اضافه کرده، در حقیقت از قبیل «روحی» و «ناقة الله»
است.

لیکن این وجه هیچ دلیل قابل اعتمادی ندارد.
بعضی دیگر گفته‌اند: مراد از آن، تجلی پروردگار
متعال است برای داوری بین خلق، همچنان که در
بعضی اخبار از طرق اهل سنت نیز آمده است.

اشکال این وجه این است که به فرضی که آن
روایت صحیح باشد، هیچ دلالتی بر این معنا ندارد
که اشراق زمین ناظر به آن نور باشد.

بعضی دیگر گفته‌اند: مراد از آن، روشن شدن زمین به عدالت پروردگار است در قیامت، چون همانطور که نور علم به عمل است، نور زمین هم به عدالت است.

اشکال این هم آن است که: اگر فرضاً استعاره گرفتن نور را در عدالت صحیح بدانیم، لازمه‌اش آن نیست که نور در آیه هم به همان معنای عدالت باشد، مگر آنکه دلیلی بر آن دلالت کند، آنهم به عهده صاحب این قول است که بیاورد، و نیاورده.

و در تفسیر کشاف آمده که: خدای عز و جل کلمه «نور» را استعاره گرفته برای حق و برهان، و این استعاره در چند جای قرآن آمده که آیه مورد بحث هم یکی از آنهاست، و معنایش این است که: زمین به خاطر آن حقی که در آن اقامه می‌شود، و آن عدلی که در آن گسترده می‌گردد، و آن میزان حقی که با آن حسنات و سیئات را می‌سنجد، نورانی می‌شود.

و همین که کلمه نور را به نام خودش اضافه کرد و فرمود «به نور رب» با در نظر گرفتن اینکه رب همان حق و عدل است و نیز اضافه کردن نام خودش بر ضمیر زمین «ربها»، با در نظر گرفتن اینکه نام او

زمین را زینت می‌دهد، چون عدل خود را در آن
می‌گستراند، و موازین

قسط را در آن نصب می کند، و بین اهل زمین به حق حکم می کند، خود به بانگ بلند این معنا را تایید می نماید.

آری، آراسته ترین مکان ها آنجا است که در آن عدالت باشد و از آن آبادتر نخواهی یافت. و در این اضافه ها این اشاره هست که رب و خالق زمین است که در زمین عدالت را برقرار می کند و اگر در زمین جور می شود از ناحیه غیر خدا است.

و نیز عطفی که بر جمله ﴿أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا﴾ کرده، یعنی جمله ﴿وَوُضِعَ الْكِتَابُ﴾ و جمله ﴿وَجِيءَ بِالنَّبِيِّينَ﴾ و خلاصه کتاب را نهادن و بر طبق آن حکم کردن، و آوردن انبیا و شهدا و صدیقین، و داوری به حق، همه عبارتند از همان نور.

چون در بین خود ما نیز معمول است، و می بینی که مردم به پادشاه عادل می گویند: «اشرقت الافاق و اضاءت الدنيا بقسطك - همه آفاق و سراسر جهان با عدالت تو روشن گردید» و نیز در مقابلش می گویند:

«اظلمت البلاد بجور فلان - تمام شهرها از ظلم فلانی تاریک شد» رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هم فرموده: «ظلم همان ظلمات روز قیامت

است» و نیز می‌بینیم که آیه شریفه با اثبات عدالت آغاز شده و با نفی ظلم خاتمه یافته است.^۱

و ما بر آن دو اشکال داریم: اول اینکه در آغاز کلامش گفت: در بسیاری از موارد کلمه «نور» در قرآن کریم، استعاره در حق و قرآن و برهان شده. قرآنش را قبول داریم، ولی استعاره شدن آن را برای حق و برهان قبول نداریم، چون از هیچ آیه‌ای چنین چیزی بر نمی‌آید.

دوم اینکه: کلمه «حق» و «عدل» هر چند که در بعضی موارد یک مصداق پیدا می‌کنند، ولی هر چه باشد دو مفهوم متغایرنند، و صرف اینکه نور در آیه استعاره برای حق شده باشد، مستلزم آن نیست که مقصود از آن عدالت بوده باشد. و آقای زمخشری وقتی می‌خواهد بگوید که از کلمه نور عدالت اراده شده، پای حق و عدالت هر دو را به میان می‌آورد، آن وقت عدالت به تنهایی را نتیجه می‌گیرد، و دیگر سخنی از حق به میان نمی‌آورد.

و اما آنچه به نظر ما می‌رسد - و خدا داناتر است

^۱ تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۱۴۵.

- این است که: بعید نیست مراد از «اشراق زمین به نور پروردگارش» آن حالتی باشد که از خصایص روز قیامت است، از قبیل کنار رفتن پرده‌ها، و ظهور حقیقت اشیا و بروز و ظهور واقعیت اعمال، از خیر یا شر، اطاعت یا معصیت، حق یا باطل، به طوری که ناظران حقیقت هر عملی را ببینند، چون اشراق هر چیزی

عبارت است از ظهور آن به وسیله نور، و این هم جای شک نیست، که ظهور دهنده آن روز خدای سبحان است، چون غیر از خدا هر سبب دیگری در آن روز از سببیت ساقط است. پس اشیا در آن روز با نوری که از خدای تعالی کسب کرده روشن می‌شوند.

و این اشراق هر چند عمومی است و شامل تمامی موجودات می‌شود و اختصاصی به زمین ندارد، و لیکن از آنجا که غرض بیان حالت آن روز زمین، و اهل زمین است، لذا تنها از اشراق زمین سخن گفته و فرموده: ﴿وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا﴾. و اگر به جای کلمه «الله» کلمه «رب» را آورده برای تعریض بر مشرکین است، که منکر ربوبیت خدای تعالی برای زمین، و موجودات زمینی هستند. و مراد از زمین در عین حال زمین و موجودات در آن و متعلقات آن است، همچنان که در جمله ﴿وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ﴾، نیز گفتیم که منظور، زمین و آنچه در آن است می‌باشد.

این معنایی که به نظر ما رسیده از مواضعی از

کلام خدای تعالی استفاده می‌شود: مانند آیه ﴿لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾^۱ و آیه ﴿يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُخَضَّرًا وَ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ﴾^۲ و آیه شریفه ﴿يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا يَوْمَئِذٍ يَصُدُّرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾^۳، و آیات بسیاری دیگر که دلالت دارند بر ظهور اعمال و تجسم آنها، و شهادت اعضای بدن آدمیان و امثال آن.

﴿وَ وَضِعَ الْكِتَابُ﴾ بعضی از مفسرین گفته‌اند:

«مراد از نهادن کتاب رسیدگی به حساب اعمال است». ولی این وجه - به طوری که ملاحظه می‌کنید - صحیح نیست. و بعضی دیگر گفته‌اند: مراد از کتاب، همان نامه‌های اعمال است، که حساب بر طبق آنها صورت می‌گیرد و بر طبق آن حکم می‌کنند. و بعضی دیگر گفته‌اند: مراد از کتاب لوح محفوظ است. مؤید این وجه آیه ﴿هَذَا كِتَابُنَا

^۱ تو از چنین وضعی در غفلت بودی، ما پرده غفلت را کنار زدیم اینک دیدگانت امروز تیز بین و خیره شده است. - ق، آیه ۲۲.

يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٦﴾
است.

﴿وَجِيءَ بِالنَّبِيِّنَ وَالشُّهَدَاءِ﴾ - اما آوردن انبیا -

به طوری که از سیاق برمی آید - برای این است که
از ایشان پرسند آیا رسالت خدا را انجام دادید یا نه؟
و آیه شریفه ﴿فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْئَلَنَّ
الْمُرْسَلِينَ﴾^۱، هم مؤید این معنا است.

و اما آوردن شهدا که عبارتند از گواهان اعمال،
آن نیز برای این است که آنچه از اعمال قوم خود
دیده‌اند و تحمل کرده‌اند، اداء کنند که در جای دیگر
در این باره فرموده: ﴿فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ
بشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيداً﴾^۲.

﴿وَقُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾ دو

ضمیر جمع که در «بینهم» و «لا یظلمون» است، به
عموم مردم که از سیاق استفاده می‌شود، برمی‌گردد،
هر چند که کلمه «ناس» قبلاً ذکر نشده باشد. و

^۱ این کتاب ما است که به حق علیه شما نطق می‌کند و ما در دنیا همواره
آنچه شما می‌کردید از نامه عملتان در این کتاب استنساخ می‌کردیم. - جاثیه،
آیه ۲۹.

^۲ سوگند می‌خوریم که به زودی از امت‌هایی که برایشان پیامبر ارسال
کردیم، و از خود آن پیامبران بازخواست خواهیم کرد. - اعراف، آیه ۶.

قضای بین مردم، عبارت است از داوری بین آنان در آنچه که در آن اختلاف می‌کردند. و این معنا مکرر در کلام خدای تعالی آمده، مانند: ﴿إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ﴾^۱.

﴿وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَّا يَفْعَلُونَ﴾

کلمه «توفیه» به معنای دادن و پرداختن چیزی است به حد کمال و تمام. و در جمله مورد بحث به خود عمل متعلق شده، یعنی فرموده در قیامت خود اعمال را به صاحبانشان می‌دهیم، نه جزا و پاداش آن را و این بدان جهت است که دیگر جای شکی در عادلانه بودن جزای آن روز باقی نگذارد، و در نتیجه آیه مزبور به منزله بیان برای جمله ﴿وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾ است.

﴿وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَّا يَفْعَلُونَ﴾ یعنی حکم خدا بدین

منوال که کتاب را بگذارند و از روی

^۱ چگونه‌اند آن روزی که از هر امتی گواهی بیاوریم، و تو را هم گواه اینان بیاوریم. - نساء، آیه ۴۱.

آن به حساب خلاق برسند، و همچنین آوردن انبیاء و شهداء بدین جهت نیست که خدا از اعمال بندگان بی اطلاع است و محتاج است تا آگاهان و گواهان بیایند و شهادت دهند، بلکه بدین منظور است که حکمش بر اساس عدالت اجرا گردد. و گرنه او به هر چه که خلاق می‌کند آگاه است.

آیه سابق در باره اصل قضای خدا و حکم او بود، و آیه مورد بحث در خصوص اجرای آن است و آیات بعدی همین اجرا را تفصیل می‌دهد.

﴿وَسِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ . . .﴾

کلمه «سیق» ماضی مجهول از مصدر «سوق» به - فتحه سین و سکون واو - است، و به طوری که در مجمع البیان گفته به معنای به حرکت واداشتن است.^۱ و کلمه «زمر» جمع «زمره» است که - به طوری که در صحاح آمده - به معنای جماعتی از مردم است.

و معنای آیه چنین است: در قیامت کفار را دسته دسته از پشت سر به سوی جهنم می‌رانند. ﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاؤُهَا﴾ و چون به جهنم می‌رسند ﴿فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا﴾

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۵۱۰.

درهای آن باز می‌شود، تا داخل آن شوند. و از اینکه
 در اینجا فرمود درهای آن باز می‌شود معلوم می‌شود
 درهای متعددی دارد. آیه ﴿لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ﴾ به این
 معنا تصریح می‌کند، ﴿وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا﴾، خازنان
 دوزخ یعنی ملائکه‌ای که موکل بر آنند، از در ملامت
 و انکار برایشان می‌گویند: ﴿أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ
 مِنْكُمْ﴾، آیا رسولانی از خود شما یعنی از نوع خود
 شما انسان‌ها به سویتان نیامدند؟ «یتلون» تا بخوانند
 ﴿عَلَيْكُمْ آيَاتِ رَبِّكُمْ﴾ بر شما آیات پروردگارتان را؟
 و آن حجت‌ها و براهینی که بر وحدانیت خدا در
 ربوبیت، و وجوب پرستش او دلالت می‌کند برایتان
 اقامه کنند؟ ﴿قَالُوا بَلَى﴾ گفتند چرا چنین رسولانی
 برای ما آمدند، و آن آیات را برای ما خواندند، «و
 لکن» زیر بار نرفتیم و آنان را تکذیب کردیم، و در
 نتیجه ﴿حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذَابِ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾ فرمان
 خدا و حکم ازلی‌اش در باره کفار به کرسی نشست.
 و منظور از «کلمه عذاب» همان است که در هنگامی
 که به آدم فرمان می‌داد به زمین فرود آید، فرمود: ﴿وَ
 الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ

هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿١﴾

﴿قِيلَ ادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَبئسَ

مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ﴾

گوینده این فرمان - به طوری که از سیاق

برمی آید - خازنان دوزخند. و از جمله ﴿فَبئسَ

مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ﴾ برمی آید که این فرمان در باره

کفاری صادر می شود که از در تکبر آیات خدا را

تکذیب کرده، و با حق عناد ورزیده اند.

﴿وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا حَتَّى إِذَا

جَاؤُوهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا﴾

در این آیه بر خلاف آیه قبلی جواب «اذا» ذکر

نشده، و این خود اشاره به آن است که امر بهشت ما

فوق آن است که با زبان گفته شود و ما و رای هر

مقیاسی است که اندازه اش را معین کند. و جمله ﴿وَفُتِحَتْ

أَبْوَابُهَا﴾ حالیه است، یعنی تا آنکه به بهشت

می رسند، در حالی که درها برایشان باز شده. و

منظور از جمله «خزنتها» ملائکه ای هستند که موکل

^۱ و کسانی که کفر بورزند، و آیات ما را تکذیب کنند، آنان اهل آتش و در آن جاودانه اند. - بقره، آیه ۳۹.

و معنای آیه این است که: «سیق» به حرکت وا می‌دارند ﴿الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا﴾ کسانی را که از انتقام پروردگار خود پرهیز داشتند دسته دسته به سوی بهشت ﴿حَتَّى إِذَا جَاؤَهَا﴾ تا آنکه بدانجا برسند، در حالی که «فتح ابوابها»، درهای آن برویشان باز شود ﴿وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا﴾ موکلین بهشت در حالی که بهشتیان را استقبال می‌کنند به ایشان می‌گویند: ﴿سَلَامٌ عَلَيْكُمْ﴾ شما همگی در سلامت مطلق خواهید بود، و جز آنچه مایه خشنودی است نخواهید دید. «طبتم» بعید نیست که این جمله بیانگر علت اطلاق سلام باشد. ﴿فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ﴾ اینک داخل شوید که اثر پاکی شما این است که جاودان در آن زندگی کنید.

سخن بهشتیان بعد از ورود به بهشت

﴿وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَأَوْرَثَنَا
الْأَرْضَ...﴾

گویندگان این سخن - به گفته جمعی - مردم پرهیزگارند، و مرادشان از وعده‌ای که خدا به آنان داده بود، آن وعده‌ای است که در قرآن و در سایر

وحی‌ها که به انبیای دیگر کرده بود مکرر آمده، و متقین را وعده بهشت داده، از آن جمله در قرآن عزیزش فرموده: ﴿لِّلَّذِينَ اتَّقَوْا عِندَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ﴾ و نیز فرموده: ﴿إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِندَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٍ النَّعِيمِ﴾ بعضی هم گفته‌اند:

مراد از این وعده وعده آمدن قیامت و ثواب در آن است.

و بعید نیست که مراد از این وعده، وعده به ارث دادن بهشت باشد، همچنان که در قرآن فرموده: ﴿أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾^۱، و بنابراین احتمال جمله ﴿وَ أَوْرَثْنَا الْأَرْضَ﴾ عطف تفسیر می‌شود برای جمله ﴿صَدَقْنَا وَعَدَهُ﴾ و معنا چنین می‌شود: گفتند حمد آن خدایی را سزد که به وعده خود وفا کرد، و بهشت دیگران را هم به ما ارث داد.

﴿وَ أَوْرَثْنَا الْأَرْضَ﴾ - مراد از کلمه «أرض» - به طوری که گفته‌اند - زمین بهشت است، یعنی

^۱ اینانند آنهایی که بهشت فردوس را ارث می‌برند و هم در آن جاودانه‌اند. - مؤمنون، آیه ۱۰ و ۱۱.

همانجایی که بهشتیان در آنجا مستقر می‌شوند. و در اول سوره مؤمنون هم گذشت که مراد از ارث دادن بهشت، این است که: بهشت را برایشان باقی گذاشت، با اینکه در معرض آن بود که دیگران آن را ببرند و یا حد اقل شریک ایشان شوند، ولی آن دیگران در اثر گناه و شرک سهم بهشت خود را از دست دادند و به اینان منتقل گردید.

﴿نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ﴾ این جمله بیانگر

ارث دادن زمین به ایشان است، و اگر با اینکه جا داشت بفرماید «نتبوء منها»، فرمود: ﴿نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ﴾ و خلاصه با اینکه جا داشت ضمیر کلمه «أرض» را به کار ببرد کلمه «جنت» را آورد برای این است که کلمه «أرض» را معنا کند، و بفهماند که منظور ما از «أرض» همان بهشت است.

ولی بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از «أرض» همین زمین دنیا است. ولی تفسیری است بسیار بی پایه، مگر اینکه آن را توجیه کنند، و بگویند بهشت عبارت است از آخرت همین زمین دنیا، همچنان که

خدای تعالی فرموده: ﴿أُولَئِكَ لَهُمْ عَقَبَى الدَّارِ﴾^۱.

و معنای آیه این است که: پرهیزکاران بعد از داخل شدن در بهشت، می‌گویند حمد خدایی را که به وعده خود وفا کرد، آن وعده‌ای که می‌داد که به زودی ما را داخل بهشت می‌کند. و یا آن وعده‌ای که می‌داد که به زودی بهشت را به ما به ارث می‌دهد، و ما در بهشت هر جایش که دلمان بخواهد مسکن خواهیم کرد - و از این جمله اخیر به دست می‌آید که بهشتیان هر چه بخواهند در بهشت دارند.

﴿فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ﴾ یعنی چه خوب است اجر

آن‌هایی که برای خدا عمل کردند، و

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۵۱۱.

این جمله - به طوری که از سیاق برمی آید - سخن اهل بهشت است. احتمال هم دارد تتمه کلام خدای تعالی باشد.

﴿و تَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ...﴾

کلمه «حافین» اسم فاعل از ماده «حف» است که به معنای احاطه کردن و حلقه زدن دور چیزی است. و کلمه «عرض» عبارت است از آن مقامی که فرامین و اوامر الهی از آن مقام صادر می شود، فرامینی که با آن امر عالم را تدبیر می کند. و «ملائکه» عبارتند از: مجریان مشیت خدا، و عاملان به اوامر او. و دیدن ملائکه به این حال کنایه است از اینکه بعد از درهم پیچیده شدن آسمانها، ملائکه را به اینصورت و حال می بینی.

و معنای آیه این است که: تو در آن روز ملائکه را می بینی در حالی که گرداگرد عرشند و پیرامون آن طواف می کنند، تا اوامر صادره را اجرا کنند، و نیز می بینی که سرگرم تسبیح خدا با حمد اویند.

﴿و قُضِيَ بَيْنَهُمْ﴾ احتمال دارد ضمیر «هم» به ملائکه برگردد. و احتمال هم دارد به ملائکه و مردم

هر دو برگردد. و احتمال هم دارد به جمیع خلائق و یا تنها به مردم برگردد، و معنای «قضاء» داوری در بین اهل بهشت و اهل آتش و یا بین انبیا و امت‌های ایشان باشد.

ولی یک نکته احتمال اخیر را تضعیف می‌کند و آن این است که داوری در بین مردم را قبلاً در جمله ﴿وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾ فرموده بود و دوباره سخن از قضای بین مردم راندن تکراری است بی‌جهت.

لیکن ظاهر قضاوت در ما بین یک جماعت، این است که به نفع بعضی، و به ضرر بعضی داوری شود، چون در جایی قضا به کار می‌آید که اختلافی در بین آن گروه بوده باشد و اختلاف در بین ملائکه فرض ندارد و همین خود مؤید آن است که ضمیر مزبور به ملائکه بر نگردد و به غیر ملائکه یعنی مردم برگردد.

چیزی که هست کلمه «قضا» همان طور که بر حکم حاکم و داوری او اطلاق می‌شود، اطلاقش بر مجموع حکم و مقدمات و آثار و دنباله‌های آن، از قبیل احضار دو طرف دعوی، طرح دعوی، و شهادت

خواستن از شهود، حکم حاکم، و رساندن حق به صاحب حق، نیز صحیح است.

پس ممکن است مراد از کلمه «قضا» در آیه قبل، خود حکم الهی باشد، و مراد از «قضا» در جمله مورد بحث مجموع جزئیات باشد، جزئیاتی که از ساعت مبعوث شدن تا آخرین لحظه، یعنی لحظه داخل شدن دوزخیان در دوزخ و استقرار در آن و در آمدن بهشتیان در بهشت، و استقرار در آن، پیش می آید. پس با این بیان اشکال تکرار کلمه «قضا» بر طرف

شده و تکرار آن بدون جهت نمی باشد.

﴿وَقِيلَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ این کلمه

خاتمه آغاز و انجام خلقت است، و هم ثنایی است عمومی برای خدای تعالی، که هیچ کاری نکرده و نمی کند، مگر آنکه آن کار جمیل و زیبا است.

بعضی از مفسرین گفته اند: گوینده این حمد

همان متقین هستند، چون حمد اولشان برای داخل

شدن در بهشت بوده، و حمد دومشان برای این بوده

که خدا حکم را به نفع آنان صادر فرمود و به حق بین

ایشان و غیر ایشان داوری کرد. بعضی دیگر گفته اند:

گوینده آن ملائکه هستند، و اگر صریحا به ایشان

نسبت نداد، برای این است که خواست تعظیمشان

کرده باشد. بعضی دیگر گفته اند: صاحب این کلام

تمامی خلایق اند.

مؤید وجه اول این آیه شریفه است که در صفت

اهل بهشت می فرماید: ﴿وَأَخِرُّ دَعْوَاهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ

رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ و این خود حمدی است عام که قبلا

گفتیم حمد آخرین روز خلقت است.

بحث روایتی [روایاتی در ذیل برخی آیات

گذشته [

در تفسیر قمی در ذیل جمله ﴿لَئِنْ أَشْرَكْتَ لِيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ آمده: این گفتگو و خطاب با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، ولی منظور امت اوست، و این همان کلام امام صادق علیه السلام است که می‌فرماید: خدای تعالی پیغمبر خود را به روش «دخترم به تو می‌گویم عروسم تو بشنو» مبعوث فرموده^۱.

و از کتاب توحید حکایت شده که وی به سند خود از فضیل بن یسار روایت کرده که گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: خدای عز و جل را نباید وصف کرد، چون به وصف نمی‌گنجد.

آن‌گاه می‌گوید: زراره از امام باقر صلوات الله علیه روایت کرده که فرمود: خدای تعالی وصف نمی‌شود، و چگونه ممکن است او را وصف کرد با اینکه خودش در کلام

^۱ روح المعانی، ج ۲۴، ص ۳۷.

مجیدش فرموده: ﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ﴾،

پس خدا با هیچ مقیاسی توصیف نمی‌شود الا آنکه او از آن توصیف بزرگتر است^۱.

و نیز در همان کتاب به سند خود از سلیمان بن مهران روایت کرده که گفت: از امام صادق علیه السلام از آیه ﴿وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ پرسیدم، فرمود: یعنی مالک زمین اوست و احدی با او شریک در ملک او نیست.

و کلمه «قبض» از خدای تعالی در جای دیگر به معنای دریغ ورزیدن از بخشش، و کلمه «بسط» به معنای اعطا و گشایش دادن آمده، از آن جمله فرموده: ﴿وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْصُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ یعنی خدای تعالی تنگ می‌گیرد و عطا می‌کند و وسعت می‌دهد و قبض از ناحیه اوست. و به وجهی دیگر قبض به معنای گرفتن به عنوان قبول است، همچنان که فرمود: ﴿وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ﴾، یعنی خدا صدقات را می‌پذیرد، و اهلش را در برابر آن اجر می‌دهد.

^۱ توحید صدوق، ص ۱۲۷.

عرضه داشتیم: پس معنای جمله ﴿وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ﴾ چیست؟ فرمود: منظور از «یمین» دست است و منظور از دست هم قدرت و قوت است. و معنای اینکه فرموده: ﴿وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ﴾ این است که: آسمان‌ها به قدرت و قوه خدای سبحان در هم پیچیده شده، و او بزرگتر از آن است که مشرکین در باره‌اش می‌گویند^۱.

مؤلف: در الدر المنثور از ابو هریره از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت آورده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در ذیل آیه ﴿فَصَعَقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ﴾ فرموده: «این‌هایی که استثنا شده‌اند، شهیدانی هستند که شمشیرها را به کمر بسته پیرامون عرش خدا قرار دارند» که از ظاهر آن برمی‌آید منظور از «نفخه» در این آیه غیر از نفخه اول است که برای مردن جاندارها دمیده می‌شود، در حالی که در سابق گفتیم ظاهر آیه خلاف این را می‌رساند.

و از انس از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)

^۱ توحید صدوق، ص ۱۶۱.

سلم) روایت شده که فرمود «استثنا شدگان در آیه
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک الموت و
حاملان عرشند که در آن نفخه نمی‌میرند، بلکه بعدا
می‌میرند. . . .» آیه مورد بحث ظاهر در خلاف این
روایت نیز هست.

و از جابر روایت آورده که گفت: «این آیه موسی
علیه السلام را استثنا می‌کند،

چون او یک بار در زمان حیاتش دچار صعقه شد.
. . «و این روایت از این نظر قابل قبول نیست، که
کلمه «صعقه» چه به معنای غش کردن باشد، و چه
مردن، اختصاص به موسی نداشت، بلکه چندین نفر
از بنی اسرائیل هم با او بودند و دچار آن صعقه
شدند.

دو روایت در باره اینکه بهشت و جهنم را درب‌هایی است

و در مجمع البیان، در ذیل آیه ﴿لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ﴾
گفته است: در معنای این آیه دو قول است، یکی
روایتی است که از علی، امیر المؤمنین علیه السلام
نقل شده که فرمود: جهنم که هفت در دارد بدین
جهت است که هفت طبقه دارد، هر طبقه روی طبقه
دیگر قرار گرفته.

آن‌گاه برای مجسم کردن مطلب، دست‌های خود
را روی هم گذاشت، و فرمود: همین طور روی همند
و خدای تعالی بهشت را همکف زمین قرار داده و
آتش دوزخ را روی هم، که از همه پایین‌تر «جهنم»
است، و طبقه دوم آن «لظی» و سومش «حطمة» و
چهارمش «سقر» و پنجمش «جحیم» و ششمش
«سعیر» و هفتمش «هاویه» است و در روایت کلبی

طبقه زیرین را «هاویه» و طبقه بالاتر از همه را «جهنم» دانسته^۱.

و در خصال از امام صادق علیه السلام از پدرش، از جدش، از علی علیه السلام روایت آورده که فرمود: برای بهشت هشت در است، دری که از آن، انبیاء و صدیقین داخل می‌شوند، و دری که از آن، شهداء و صالحین وارد می‌شوند، و از پنج در دیگرش شیعیان و محبین ما وارد می‌شوند. و من همچنان بر صراط می‌ایستم و دعا می‌کنم، می‌گویم پروردگارا شیعیان من، دوستانم، یاورانم، و هر کس که در دار دنیا به من محبت می‌ورزیده، سلامت بدار. از دل عرش ندا می‌رسد: دعایت مستجاب شد، و شفاعتت در باره شیعیانت پذیرفته گشت، حتی در آن روز هر یک نفر از شیعیان و دوستان و یاوران و آن‌ها که با دشمنان من جنگیدند، چه با زبان و چه با عمل، شفاعتشان در هفتاد هزار نفر از همسایگان و اقربایشان پذیرفته می‌شود.

و دری دیگر است که سایر مسلمانان یعنی

^۱ الدر المنثور، ج ۵، ص ۳۳۷.

کسانی که شهادت به «لا اله الا الله» می داده‌اند و در دلشان ذره‌ای بغض ما اهل بیت نبوده از آن در وارد می‌شوند.^۱

سوره مؤمن (۴۰)

سوره مؤمن در مکه نازل شده و هشتاد و پنج آیه

دارد

[سوره المؤمن (۴۰): آیات ۱ تا ۶]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ۱ تَنْزِيلُ الْكِتَابِ
مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ۲ غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ
شَدِيدِ الْعِقَابِ ذِي الطَّوْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ ۳
مَا يُجَادِلُ فِي آيَاتِ اللَّهِ إِلَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَا يَغْرُرْكَ
تَقَلُّبُهُمْ فِي الْأَبْلَادِ ۴ كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَالْأَحْزَابُ
مِنْ بَعْدِهِمْ وَهَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ وَ
جَادَلُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ فَأَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ

^۱ مجمع البيان، ج ۶، ص ۳۳۸.

كَانَ عِقَابٍ ۵ وَ كَذَلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ
كَفَرُوا أَنَّهُمْ أَصْحَابُ النَّارِ ۶ ﴿﴾

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان و رحیم، حم ۱.

کتابی است نازل شده از ناحیه خدای عزیز علیم

۲.

آمرزنده گناه و پذیرنده توبه و شدید العقاب و

نیرومند است، معبودی جز او نیست و بازگشت به

سوی اوست ۳.

در آیات خدا جدال نمی کنند مگر کسانی که کافر

شدند پس غوطه ور شدنشان در ناز و نعمت تو را

مغرور نسازد ۴.

قبل از ایشان هم قوم نوح و احزابی که بعد از

ایشان بودند آیات خدا را تکذیب کردند و هر امتی

قصد جان پیامبر خود کرد تا او را بگیرند و با حربه

باطل علیه حق مجادله کردند تا حق را از بین ببرند و

من

ایشان را گرفتم و چه عجیب است عذاب ۵.

و همچنین کلمه عذاب پروردگارت بر آنان که

کافر شدند حتمی شد که باید اهل آتش باشند ۶.

بیان آیات [اشاره به مطالبی که سوره مبارکه

مؤمن متضمن است]

این سوره پیرامون بلندپروازیهای کفار، و

جدالشان به باطل به منظور از بین بردن حقی که بر

آنان نازل شده، سخن می گوید، و لذا می بینیم که

آیات آن یکی پس از دیگری متعرض جدال آنان، و

پاسخ دادن به جدالشان می شود، یک جا می فرماید:

﴿مَا يُجَادِلُ فِي آيَاتِ اللَّهِ إِلَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَا يَغْرُرُكَ

تَقَلُّبُهُمْ فِي الْبِلَادِ﴾، جای دیگر می فرماید: ﴿الَّذِينَ

يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ كَبْرَ مَقْتًا﴾،

باز هم می فرماید: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي

آيَاتِ اللَّهِ أَنِّي يُصْرَفُونَ﴾.

و با این تکرار، سورت استکبار و جدال آنان را

از راه به رخ کشیدن عذابی که امم گذشته به جرم

تکذیب گرفتار آن شدند می شکند، و به همین منظور

عذابهای خوار کننده‌ای را که خدا به ایشان وعده

داده، با ذکر نمونه‌ای از آنچه در آخرت بر سرشان

می آید خاطر نشان می کند.

و سخنان باطلشان را با حجت‌هایی که گویای وحدانیت خدا در ربوبیت و الوهیت است، به کلی مردود می‌سازد و رسول گرامی خود (صلی الله علیه و آله و سلم) را امر به صبر نموده هم آن جناب و هم همه مؤمنین را وعده نصرت می‌دهد. و نیز آن جناب را امر می‌کند به اینکه به کفار اعلام کند که تسلیم پروردگار خویش است و دست از پرستش او برنخواهد داشت، تا به کلی از آن جناب مایوس گردند.

و این سوره تمامی آیاتش در مکه نازل شده، چون آیات آن به هم اتصال دارند و مضامین آن بر این معنا شهادت می‌دهد. ولی بعضی‌ها گفته‌اند: پاره‌ای از آیاتش در مدینه نازل شده. و این حرف قابل اعتنا نیست، و به زودی - ان شاء الله - به آن آیات اشاره خواهیم کرد.

﴿حَم تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ﴾

کلمه «تنزیل» مصدر به معنای مفعول نازل شده است. و بنابراین، عبارت ﴿تَنْزِيلُ﴾

الْكِتَابِ ﴿﴾ از قبیل اضافه صفت بر موصوف
خودش است و تقدیر آن «کتاب منزل من الله - کتابی
نازل شده از خدا» می باشد.

و اگر در بین صفات خدای تعالی دو صفت
«عزیز» و «علیم» را اختصاص به ذکر داد، - به قول
بعضی از مفسرین - برای این است که به اعجاز و
انواع علوم قرآن اشاره کند، علومی که قدرت فهم
بشر از آن عاجز است. و به قول بعضی دیگر برای
این است که تفننی در تعبیر کرده باشد. ولی هیچ یک
از این دو وجه به نظر درست نیست.

وجه صحیح آن است که بگوییم سوره مورد
بحث از آنجا که پیرامون انکار منکرین و جدال آنان
در پیرامون آیات خداست. و اینکه جدالشان
جاهلانه و جدال به باطل است، و چون جاهلند خیال
می کنند که جدالشان عالمانه است، و به همین جهت
به خود می بالند که چه خوب احتجاج می کنند
همچنان که قرآن کریم این بالیدنشان را در آخر همین
سوره چنین حکایت کرده: ﴿فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ
بِالْبَيِّنَاتِ فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ﴾ و نیز از فرعون

حکایت کرده که در باره حضرت موسی به قوم خود گفت: ﴿إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَادَ﴾ و نیز به ایشان گفته: ﴿مَا أُرِيكُمْ إِلَّا مَا أَرَىٰ وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ﴾^۱.

بدین جهت سوره را با دو نام «عزیز» و «علیم» افتتاح کرد تا اشاره کرده باشد به اینکه این کتاب که بر آنان نازل شده، از ناحیه کسی است که عزیز علی الاطلاق است و هیچ غالبی بر او غلبه نمی‌کند تا بترسد دشمنان بر آن کتاب غالب شوند و به خاطر اوهام و خرافاتی که دارند، از پذیرفتن آن استکبار کنند. و نیز او «علیم» علی الاطلاق است، و علم او آمیخته با جهل و ضلالت نیست، پس جدال به باطل کفار نمی‌تواند تاب مقاومت در مقابل دین حق را بیاورد، دین حقی که آن را با حجت‌ها و براهینی روشن بیان کرده است.

مؤید این وجه مضمونی است که در آیه بعد است، و می‌فرماید: ﴿غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ...﴾^۱، که - ان شاء الله - بیانش خواهد آمد.

^۱ روح المعانی، ج ۲۴، ص ۴۱.

﴿غَافِرِ الذَّنْبِ وَ قَابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقَابِ ذِي الطَّوْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ﴾

اینکه در جمله ﴿غَافِرِ الذَّنْبِ﴾ و جمله ﴿قَابِلِ التَّوْبِ﴾ مطلب را در قالب اسم فاعل آورده بعید نیست که برای این بوده که بر استمرار تجدیدی دلالت کند، چون مغفرت و قبول توبه از صفات فعلیه خداست، و خدای تعالی همه روزه و لایزال گناهای را می‌آمرزد و توبه‌هایی را قبول می‌کند.

و اگر جمله ﴿وَقَابِلِ التَّوْبِ﴾ را با واو عاطفه آورد، ولی در جمله ﴿شَدِيدِ الْعِقَابِ﴾ و جمله ﴿ذِي الطَّوْلِ﴾ واو عاطفه به کار نبرد، بدین جهت است که مجموع ﴿غَافِرِ الذَّنْبِ وَ قَابِلِ التَّوْبِ﴾ به منزله یک صفت است و یک رفتار خدا با بندگان گنهکار را افاده می‌کند و آن این است که ایشان را می‌آمرزد، چیزی که هست گاهی با توبه، و گاهی بدون توبه و با شفاعت.

کلمه «عقاب» و همچنین «معاقبه» عبارت است از مؤاخذه‌ای که در عاقبت گناه متوجه گنهکار می‌شود. راغب می‌گوید: «عقب» و «عقبی» تنها در مورد ثواب و اجر خیر به کار می‌رود، همچنان که در

قرآن فرموده: ﴿خَيْرٌ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ عُقْبًا﴾ و نیز فرموده:

﴿أُولَئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ﴾ و اما کلمه «العاقبة» اگر

بدون اضافه در کلام آید، باز مختص به ثواب و اجر

خیر است و در عذاب به کار نمی‌رود، مانند ﴿وَ

الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾ و اگر به کلمه‌ای دیگر اضافه شود

در این صورت گاهی در معنای عقوبت و عذاب

می‌آید، مانند آیه ﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا﴾ و آیه

﴿فَكَانَ عَاقِبَتَهُمَا أَنَّهُمَا فِي النَّارِ﴾. و این در حقیقت

از باب استعاره گرفتن کلمه‌ای است در ضد معنای

اصلی‌اش. و اما کلمه «عقوبت» و «معاقبة» همواره در

عذاب استعمال می‌شود، و مختص بدانست

بنابراین کلمه «شدید العقاب» مانند کلمه «ذو

انتقام» از اسمای حسنایی است که صفت خدای

تعالی را در طرف عذاب حکایت می‌کند، همچنان

که کلمه «غفور» و «رحیم» صفتش را در جانب

رحمت حکایت می‌نماید.

و اما کلمه «طول» - به طوری که مجمع البیان

گفته - به معنای انعامی است که مدتش طولانی

باشد. پس معنای «ذو الطول» با معنای «منعم» یکی

است. و هر دو از اسمای حسنای الهی است، و لیکن ذو الطول اخص از منعم است، چون تنها نعمتهای طولانی را شامل می‌شود، ولی منعم هم آن را شامل است و هم نعمت‌های کوتاه مدت را.

بیان اینکه اساس تنزیل کتاب، علم محیط خدا به خلق خود می‌باشد و تنزیل کتاب مقتضای «غافر الذنب»، «قابل التوب»، «شدید العقاب» و «ذی الطول» بودن خدای تعالی است

در آیه مورد بحث بعد از کلمه «علیم» اسمای چهارگانه ﴿غَافِرِ الذَّنْبِ﴾، ﴿قَابِلِ التَّوْبِ﴾ و ﴿شَدِيدِ الْعِقَابِ﴾، و ﴿ذِي الطُّوْلِ﴾ را آورد، تا اشاره کرده باشد به اینکه اساس تنزیل این کتاب که مشتمل بر دعوت حق است و دعوت حق هم مبتنی بر علم است، مبنی بر آن حقایقی است که مضامین این اسما اقتضای آن را دارد.

توضیح اینکه: عالم انسانی در عین اینکه از نظر برخورداری از نعمت‌های الهی یک عالم است و همه انسان‌ها در آن مشترکند و همه از نعمتهای مستمر و متوالی او در طول زندگی دنیا برخوردارند، لیکن از حیث زندگی آخرت دو سنخ موجود و دو نوع انسانند: یکی سعید و یکی دیگر شقی و خدای سبحان به جزئیات و خصوصیات خلقش عالم و آگاه

است و چگونه ممکن است عالم نباشد؟ و حال آنکه او خالق آنها و فاعل آنهاست و مخلوقات فعل اویند.

و مقتضای ﴿غَافِرِ الذَّنْبِ﴾ و ﴿قَابِلِ التَّوْبِ﴾ بودن خدا، این است که هر فردی را که لیاقت و استعداد آمرزش و قبول شدن توبه را داشته باشد او را بیامرزد و توبه‌اش را قبول کند، و مقتضای اینکه او ﴿شَدِيدِ الْعِقَابِ﴾ است، نیز این است که هر کس را که مستحق عقاب است عقاب کند.

ناگزیر مقتضای این معنا آن است که مردم را به سوی صراط سعادت هدایت فرماید، همچنان که خودش فرموده: ﴿إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَىٰ وَإِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَالْأُولَىٰ﴾ و نیز فرموده: ﴿وَعَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ﴾^۱، تا در نتیجه مردم به دو دسته تقسیم شوند، و سعید از شقی، و مهتدی از گمراه جدا گشته، آن را ترحم و این را عذاب کند.

پس تنزیل کتاب از ناحیه خدای عزیز و علیم

^۱ این بر ما است که خلق را هدایت کنیم و دنیا و آخرت هم از آن ما است. - لیل، آیه ۱۳ و ۱۲.

اساسش مبنی بر علم محیط خدا به خلقش می باشد، او می داند که خلقش محتاج به دعوتی هستند، تا به وسیله آن دعوت قومی هدایت یافته و قومی دیگر با رد آن دعوت گمراه شوند، و باز در نتیجه او قومی را بیمارزد و قومی دیگر را عذاب کند.

و نیز او می داند که خلقش به دعوتی نیازمندند، تا به وسیله آن نظام معاششان در دنیا منتظم گشته و از طول و انعام او برخوردار گردند و بعد از دنیا هم در دار قرار از برکات آن دعوت منتفع شوند.

پس شان کتابی که او نازل کرده چنین شانی است، کتابی که او با علم خود نازل

کرده، علمی که آمیخته با جهل نیست، کتابی است بر حق که با هیچ باطلی آمیخته نیست، چنین کتابی چگونه ممکن است با تکذیب مستی جاهل و کوتاه‌بین باطل گردد، مستی افراد ظاهرین که از زندگی دنیا چیزی جز ظاهر آن نمی‌دانند و می‌خواهند با جدال باطل حق را از بین ببرند.

و گواه بر این بیانی که ذکر کردیم، و گفتیم عنایت در آیه شریفه به مساله علم است آیه‌ای است که به زودی می‌آید که در آن دعای ملائکه را حکایت می‌کند که برای مؤمنین طلب مغفرت می‌کنند و می‌گویند: ﴿رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ﴾ در این آیه دقت بفرماید.

﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ﴾ در اینجا ذکر کلمه توحید «لا اله الا الله» برای آن است که به وجوب پرستش خدای یگانه اشاره کرده باشد تا دعوت دینی که با تنزیل کتاب آغاز شده، بی اثر و لغو نباشد و بعد از کلمه مزبور مساله بازگشت تمامی مردم به سوی خدا، یعنی مساله معاد را ذکر کرد، تا به این نکته

اشاره کند که اصلاً او علت عمده و داعی اصلی به سوی ایمان به کتاب و پیروی آن است چون اعتقاد به روز حساب باعث می‌شود که مردم در بین خوف و رجا قرار گیرند، خوف از عذاب، و امید به ثواب که هم آن انسان را به عبادت وامی‌دارد، و هم این.

﴿مَا يُجَادِلُ فِي آيَاتِ اللَّهِ إِلَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَا يَغْرُوكَ تَقَلُّبُهُمْ فِي الْأَبْلَادِ﴾

بعد از آنکه تنزیل کتاب را ذکر فرمود و به حجتی باهره بر حقانیت آن اشاره نمود، حجتی که از صفات کریمه مذکور در دو آیه قبل استفاده می‌شد و می‌فهمانید که قرآن کریم به علم خدا نازل شده که آمیخته با جهل نیست و به حق نازل شده، حقی که هیچ باطلی نمی‌تواند آن را از بین ببرد، اینک در این آیه متعرض حال کسانی شده که با جدال به باطل می‌خواهند با حجت‌های حق مقابله کنند و بدین منظور به طور اشاره می‌فرماید: اینطور اشخاص اهل عقابند و از قلم خدا نمی‌افتند و خدا از ایشان غافل نیست، چون همان طور که کتاب را نازل کرده تا مظهري برای دو نام ﴿غَافِرِ الذَّنْبِ﴾ و ﴿قَابِلِ التَّوْبِ﴾ فراهم گشته، جمعی را بیامرزد، و توبه‌شان

را بپذیرد، همچنین آن را نازل کرد تا مظهري برای نام ﴿شَدِيدِ الْعِقَابِ﴾ محقق گردد، و اهل عقابی باشد تا عقابش کند، پس پیامبر نباید از جدال آنان ناراحت شود و از حال و وضعی که در آنان مشاهده می‌کند مغرور نگردد و فریب نخورد.

پس اگر فرمود ﴿مَا يُجَادِلُ فِي آيَاتِ اللَّهِ﴾ و نفرمود «ما يجادل في القران»، برای این است که جمله دلالت کند بر اینکه جدالی که کفار می‌کنند جدال در حق است که آیات

بدان جهت که آیاتند بر حق بودن آن دلالت دارند. علاوه بر این، طرف مقابلشان در این جدال شخص رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است که او نیز به حکم آیات به سوی حق دعوت می‌کند. پس معلوم می‌شود که جدالشان برای از بین بردن حق است، نه برای دفاع از حق.

از این هم که بگذریم جدال در آیه بعدی مقید به باطل و برای از بین بردن حق شده، پس مراد از مجادله در آیات خدا، در آیه مورد بحث نیز مجادله به منظور از بین بردن حق، و خلاصه مجادله مذموم است و شامل جدال برای اثبات حق و دفاع از آن نیست و چگونه می‌تواند غیر این باشد با اینکه خدای سبحان رسول گرامی خود را مامور می‌کند به جدال، البته جدال به بهترین وجهش و می‌فرماید: ﴿وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾^۱.

﴿إِلَّا الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ از ظاهر سیاق برمی‌آید که مراد از ﴿الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ کسانی هستند که کفر در دل‌هایشان رسوخ کرده، آن چنان که دیگر امید زوال

^۱ با ایشان جدال کن به نحوی که بهتر از آن تصور نشود. - نحل، آیه ۱۲۵.

آن از دل‌هایشان قطع شده. و اینکه فرمود: «ما یجادل» و نفرمود: «لا یجادل» و نیز ظاهر اینکه فرمود: ﴿فَلَا يَغْرُرُكَ تَقَلُّبُهُمْ فِي الْبِلَادِ﴾ تسلطشان در بلاد تو را فریب ندهد، شهادت می‌دهد که منظور از کفار نامبرده، کفار معاصر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، نه فقط کفار اهل مکه.

و معنای «تقلب در بلاد» این است که: از حالتی از حالت‌های زندگی به حالتی دیگر و از نعمتی به نعمت دیگر منتقل می‌شوند و دارای سلامت و صحت و عافیتند. و اینکه نهی از مغرور گشتن در اثر تقلب کفار در بلاد را متوجه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کرده، در حقیقت کنایه است از اینکه آن جناب از مشاهده وضع کفار مغرور نگردد، یعنی نپندارد که کفار خدای سبحان را عاجز کرده‌اند.

حال کفاری که با جدال به باطل در صدد مقابله با حجت‌های حق بر آمدند و خدا آنان را بگرفت

﴿كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَالْأَحْزَابُ مِنْ بَعْدِهِمْ...﴾



این آیه در مقام جواب دادن از شبهه‌ای است که بعد از آیات قبل ممکن است به ذهن کسی وارد

شود، و آن شبهه این است که ما می‌بینیم همیشه برد
با همین کفار است که از پذیرفتن حق استکبار
می‌ورزند و در آیات خدا جدال می‌کند و هیچ
گرفتاری هم پیدا نمی‌کند و باطل خود را پیش هم
می‌برند.

و حاصل جواب این است که: امت‌های گذشته
چون قوم نوح، و گروه‌های بعد از ایشان مانند عاد و
ثمود و قوم لوط و غیره، از کفار امروز در تکذیب و
جدال به باطل قویتر

بودند، آن‌ها هم تا این حد پیشروی کردند که می‌خواستند رسول خدا را بگیرند و از بین ببرند، ولی عذاب خدا مهلتشان نداد و این قضا در حق همه کفار رانده شده. پس توهم اینکه کفار معاصر از خدا پیشی گرفته‌اند و اراده خود را علیه اراده خدا به کار زدند، توهمی است باطل.

پس جمله ﴿كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَالْأَحْزَابُ مِنْ بَعْدِهِمْ﴾ دفع آن توهم است، و به همین جهت جواب را بدون واو عاطفه آورد. و در جمله ﴿وَهَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ﴾، کلمه «همت» که با حرف «با» متعدی شده، به معنای این است که هر امتی قصد کرد رسول خود را، چون عبارت «هم به» به معنای «قصد کرد آن را» می‌باشد، چیزی که هست بیشتر در مورد قصد سوء استعمال می‌شود. پس معنای این عبارت در آیه این است که: هر امتی قصد سوء به پیغمبر خود کرد، و خواستند تا او را بگیرند و به قتل برسانند و یا از شهر خارج کنند، یا آزاری دیگر برسانند، همچنان که تک تک انبیا و رفتار امت آنان در قرآن کریم آمده.

﴿وَجَادِلُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ﴾

کلمه «ادحاض» به معنای زایل کردن و باطل

ساختن است، و اینکه فرموده:

«فاخذتهم - من ایشان را گرفتم» با اینکه جا

داشت بفرماید: «فاخذهم - خدا آنان را بگرفت»،

برای اشاره به این نکته است که کار این طغیان و

استکبارشان آن قدر خطرناک و فاحش بود، که امر

آن تنها به دست خدای تعالی بود و دیگر بین خدا و

بین ایشان هیچ کس دخالتی نداشت، تا شفاعتی کند

و یا ایشان را یاری نماید، همچنان که در جای دیگر

در باره این امت‌ها فرموده: ﴿فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ

سَوْطَ عَذَابٍ إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ﴾^۱.

و در جمله ﴿فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ﴾ ذهن شنونده را

به چیزی که خودش می‌داند یعنی به کیفیت عقاب

آنان متوجه می‌کند تا شدت بلای آنان در ذهنش

حاضر شود و خلاصه می‌فهماند تو خود می‌دانی که

ما چگونه آنان را هلاک کردیم و نسلشان را منقرض

ساختیم، چون خدای تعالی قبلا به داستان یک یک

^۱ پس خدا تازیانه عذاب را بر سرشان فرود آورد که پروردگار تو هر آینه در کمین گاه است. - فجر، آیه ۱۳ و ۱۴.

آنها اشاره کرده بود.

﴿وَكَذَلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا

أَنَّهُمْ أَصْحَابُ النَّارِ﴾

از ظاهر سیاق برمی آید که مطلب در این آیه به

مطلب در آیه سابق تشبیه شده، و کلمه «کذلک» این

تشبیه را می‌رساند و خلاصه می‌فرماید: در آخرت

هم رفتار خدای تعالی در باره

همه کفار، شبیه به رفتاری است که در آیه قبلی بدان اشاره شد که کفار از امت‌های گذشته را در دنیا به عقاب خود بگرفت.

و مراد از جمله ﴿الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ مطلق کفار گذشته است و معنای آیه این است که همان طور که تکذیب کنندگان از امت‌های گذشته را به عذاب دنیا گرفتار کرد، همچنین کلمه عذاب آخرت نیز بر آن کفار از قوم تو حتمی شده است.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از جمله ﴿الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ کفار مکه است. ولی سیاق آیه با این تفسیر سازگار نیست، و بنابراین تفسیر، نظام تشبیه اختلال می‌یابد.

و اگر فرمود «کلمة ربك» و نفرمود: «کلمتی - کلمه من» برای این است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را دلخوش سازد و به این وسیله او را تایید کند که آن رکنی که بدان تکیه داری، رکنی است شدید القوی.

[سوره المؤمن (۴۰): آیات ۷ تا ۱۲]

﴿الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ
بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا
وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةٌ وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَ
اتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ ۷ رَبَّنَا وَأَدْخِلْهُمْ
جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَ
أَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ۸ وَقِهِمْ
السَّيِّئَاتِ وَمَنْ تَقِ السَّيِّئَاتِ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمْتَهُ وَذَلِكَ
هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ۹ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنَادُونَ لِمَقْتُ اللَّهِ
أَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَى الْإِيمَانِ
فَتَكْفُرُونَ ۱۰ قَالُوا رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ وَأَخِيَّتَنَا اثْنَتَيْنِ
فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ ۱۱ ذَلِكَمْ
بِأَنَّهُ إِذَا دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ وَإِنْ يُشْرَكَ بِهِ تُؤْمِنُوا
فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ ۱۲﴾

ترجمه آیات

آنان که عرش را حمل می کنند و آنان که پیرامون
عرش هستند پروردگار خود را حمد و تسبیح
می گویند و به او ایمان دارند و برای کسانی که ایمان
آورده اند استغفار می کنند که ای پروردگار ما سعه

رحمت و علم تو همه چیز را فرا گرفته پس کسانی
را که توبه کردند و راه تو را پیروی نمودند پیامرز و
از عذاب جهنم حفظ فرما ۷.

پروردگار! ایشان را در جنات عدن که وعده‌شان
داده‌ای داخل فرما هم ایشان را و هم پدران و
همسران و ذریات ایشان را که صلاحیت دارند به
درستی و به راستی که تنها تو عزیز فرزانه‌های ۸.

و از کیفر گناهان و بدیها حفظشان کن که هر کس
را تو از کیفر بدیها حفظش کنی براستی رحمتی بر او
کرده‌ای رحمتی که رستگاری عظیم، همان رحمت
است ۹.

به درستی آنان که کافر شدند از نقطه‌ای دور ندا
می‌شوند: خشم خدا از خشم خود شما بسیار بزرگتر
و سخت‌تر است آیا یادتان هست که هر چه به سوی
ایمان دعوت می‌شدید کفر می‌ورزیدید ۱۰.

می‌گویند پروردگارا تو ما را دو بار میراندی و دو
نوبت زنده کردی اینک به گناهان خود اعتراف
می‌کنیم حال آیا راهی برای بیرون شدن از آتش
هست؟ ۱۱.

این عذاب شما بدان جهت است که وقتی خدا به
تنهایی خوانده می‌شد کفر می‌ورزیدید و چون به وی
شرک ورزیده می‌شد به آن ایمان می‌آوردید پس
حکم تنها از آن خدای بلند مرتبه بزرگ است ۱۲.

بیان آیات

بعد از آنکه در آیات قبل تکذیب کفار و جدال به
باطلشان در آیات خدا را خاطر نشان ساخت و نیز

اشاره کرد به اینکه این‌ها نمی‌توانند خدا را عاجز سازند و خدا از اینان غافل نیست، بلکه منظور او از این دعوت همین است که اینان تکذیب و جدال بکنند، تا از دیگران متمایز و جدا گشته، کلمه عذاب بر علیه آنان حتمی شود، اینک در این آیات به آغاز کلام برگشت کرده، به آنجا که می‌فرمود: نازل کردن کتاب و به پا خاستن دعوت به منظور مغفرت و قبول توبه جمعی و عقاب جمعی دیگر است، در این آیات خاطر نشان می‌سازد که مردم در مقابل این دعوت دو جورند. یک طایفه آن‌ها ایند که ملائکه حامل عرش خدا و طواف کنندگان پیرامون آن برایشان استغفار می‌کنند و آنان عبارتند از: توبه کنندگان که به سوی خدا بر می‌گردند و راه او را پیروی می‌کنند و نیز صلحا از پدران و همسران و ذریه ایشانند.

و دسته دوم عبارتند از، کسانی که به جرم کفر ورزیدن به توحید، اهل عذابند.

﴿الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ...﴾

خدای سبحان در این آیه و در هیچ جا از کلام عزیزش معرفی نفرموده که این حاملان عرش چه

کسانی هستند، آیا از ملائکه‌اند؟ یا کسانی دیگر؟ ولی عطف کردن جمله «و من حوله» بر حاملان عرش، اشعار دارد بر اینکه حاملان عرش هم از ملائکه‌اند: چون در آیه ﴿وَتَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ﴾ تصریح دارد که طواف کنندگان پیرامون عرش از

ملائکه‌اند. پس نتیجه می‌گیریم که حاملین عرش نیز از این طایفه‌اند.

و ما در جلد هشتم این کتاب گفتار مفصلی پیرامون معنای عرش گذرانندیم.

و با در نظر داشتن آن بحث معنای جمله ﴿الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ﴾ چنین می‌شود: آن ملائکه‌ای که حامل عرشند، عرشی که تمامی اوامر و همه احکام الهی از آنجا صادر می‌شود اوامر و احکامی که با آن‌ها امور عالم تدبیر می‌شود، و نیز آن ملائکه‌ای که پیرامون عرشند، یعنی مقربین از ملائکه، چنین و چنان می‌کنند.

﴿يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ﴾ یعنی خدا را منزه می‌دارند، در حالی که این تنزیهشان همراه با ثنای

پروردگارشان است. پس ملائکه، خدای تعالی را از هر چیز که لایق ساحت قدس او نیست، و از آن جمله شریک داشتن در ملک، منزه می‌دارند و بر فعل او و تدبیرش ثنا می‌گویند.

﴿وَيُؤْمِنُونَ بِهِ﴾ ایمان آوردن ملائکه به خدا - با اینکه حامل عرش ملک و تدبیر خدایند و یا پیرامون آن طواف می‌کنند تا او امر صادره را بگیرند و نیز او را از هر نقصی تنزیه نموده بر افعالش ثنا می‌گویند - به این معنا است که ملائکه به وحدانیت خدا در ربوبیت و الوهیت ایمان دارند. پس ذکر عرش و نسبت دادن تنزیه و تحمید و ایمان به ملائکه خود ردی است بر مشرکین که ملائکه مقرب خدا را شرکای خدا در ربوبیت و الوهیت می‌پنداشتند و آنها را به جای خدا ارباب خود گرفته و می‌پرستیدند.

توضیح استغفار و دعای ملائکه حامل عرش و پیرامونیان عرش برای مؤمنان و پدران و همسران و فرزندان ایشان

﴿وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا﴾ یعنی از خدای سبحان می‌خواهند تا هر کس را ایمان آورده بیامرزد.
﴿رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا...﴾ این

جمله حکایت متن استغفار ملائکه است، ملائکه قبل از درخواست خود نخست خدا را به سعه رحمت و علم ستوده‌اند، و اگر در بین صفات خداوندی رحمت را نام برده و آن را با علم جفت کردند، بدین جهت است که خدا با رحمت خود بر هر محتاجی انعام می‌کند و با علم خود احتیاج هر محتاج و مستعد رحمت را تشخیص می‌دهد.

﴿فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ

الْجَحِيمِ﴾

حرف «فا» که بر سر این جمله آمده، می‌فهماند که جمله فرع و نتیجه ثنایی است که در جمله قبلی کرده، و خدا را به سعه علم و رحمت ستودند. و مراد از راهی که مؤمنین از آن پیروی کردند، همان دینی است که خدا برای آنان تشریح کرده، و آن دین اسلام است. و پیروی دین اسلام عبارت است از اینکه عمل خود را با آن تطبیق دهند. پس مراد از «توبه»

این است که با ایمان آوردن به طرف خدا برگردند.

و معنای جمله این است که: خدایا حال که رحمت و علم تو واسع است، پس کسانی را که با ایمان آوردن به یگانگی تو و با پیروی دین اسلام، به سوی تو برگشتند، بیامرز و از عذاب جحیم حفظشان فرما. و این همان غایت و غرض نهایی از مغفرت است.

﴿رَبَّنَا وَادْخُلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنِ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ. . .﴾

در این آیه مجدداً ندای «ربنا» را تکرار کردند تا عطوفت الهی را بیشتر برانگیزند. و مراد از وعده‌ای که خدای تعالی داده، وعده‌هایی است که به زبان انبیایش و در کتب آسمانی‌اش داده است.

﴿وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ﴾

این جمله عطف است بر محل ضمیری که در جمله «ادخلهم» است، و مراد از «صلاحیت»، صلاحیت برای داخل بهشت شدن است. و معنای جمله چنین است: پروردگارا و هر کس از ایشان و پدران و همسران و فرزندان ایشان که صلاحیت داخل شدن بهشت را دارند، داخل بهشت‌های عدن بفرما.

این نکته از سیاق آیات به خوبی معلوم است که استغفار ملائکه برای عموم مؤمنین است و نیز معلوم است که مؤمنین را دو قسمت کردند: یکی آن مؤمنینی که خودشان توبه کرده و راه خدا را پیروی کردند که خدا هم وعده جنات عدن به ایشان داده. و قسم دوم آن مؤمنینی که خودشان چنین نبوده‌اند و لیکن صلاحیت داخل شدن در بهشت را دارند و ملائکه قسم اول را متبوع و قسم دوم را تابع آنان خواندند.

از این تقسیم برمی‌آید طایفه اول اشخاصی هستند که در ایمان و عمل کاملند، چون مقتضای حقیقت معنای ﴿لِّلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ﴾ همین است، لذا اول این طایفه را ذکر کردند و از پروردگار خود خواستند تا ایشان را بیامرزد و وعده بهشت عدنی که به ایشان داده در حقشان منجز فرماید.

و طایفه دوم در مقام و منزلت پایین‌تر از طایفه اولند. کسانی هستند که ایمان و عمل صالح خود را به حد کمال نرسانده‌اند و ایمانی ناقص و ضعیف دارند و عملی زشت. ولی به طایفه اول منسوبند، یا

پدر و یا فرزند و یا همسر آن‌هایند لذا سپس این طایفه را ذکر کرده و از خدای تعالی درخواست کرده‌اند که این طایفه را هم به طایفه اول کاملین در ایمان در جنات عدن ملحق نموده، و از بدی‌ها حفظشان فرماید.

بنابراین بیان، آیه شریفه مورد بحث در معنای آیه

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ﴾

بِإِيمَانٍ الْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلْتَنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ
 مِنْ شَيْءٍ ﴿۱۰﴾ خواهد بود، با این تفاوت که آیه مورد
 بحث دامنه شمولش وسیع تر است، چون شامل
 پدران و همسران نیز می شود، به خلاف آیه سوره
 طور که تنها شامل «ذریات» می شود، و از نظر دیگر
 نیز وسیع تر است، چون در آیه سوره طور ایمان ذریه
 قید شده و در آیه مورد بحث صلاحیت ذریه و آبا و
 ازواج، و صلاحیت اعم از ایمان است.

﴿إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ ملائکه این جمله را
 آوردند تا درخواست های خود را تعلیل کنند، چیزی
 که هست، مقتضای ظاهر کلام این بود که بگویند:
 «انک انت الغفور الرحیم» چون مغفرت و رحمت
 خدا را درخواست کرده بودند، لیکن به جای آن
 گفتند: «عزیز الحکیم»، و این بدان جهت است که در
 آغاز مسألت خود، خدا را به رحمت و علم ستوده
 بودند، و لازمه سعه رحمت یعنی عموم اعطا این
 است که هر چه بخواهد و به هر که بخواهد عطا کند،
 و کسی جلوگیری نباشد، و این همان «عزت» است،
 چون عزت هم به همین معنا است که قدرت بر اعطا

و منع داشته باشد.

و لازمه سعه علم او و شمول دامنه علمش به تمامی موجودات این است که علم او به تمامی اقطار و نواحی فعل خودش نافذ باشد و در هیچ جهت جهل نداشته باشد و لازمه داشتن چنین علمی این است که هر عملی می کند متقن و از هر جهت درست باشد و این همان حکمت است.

پس اینکه فرمود: ﴿إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ در معنای شفیع قرار دادن سعه رحمت و سعه علم خدای تعالی است که در آغاز درخواست خود، به عنوان زمینه چینی برای بیان حاجت یعنی آمرزش و بهشت ذکر کرده بودند.

﴿وَقِهِمُ السَّيِّئَاتِ وَمَنْ تَقِ السَّيِّئَاتِ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمْتَهُ...﴾

از ظاهر سیاق چنین برمی آید که ضمیر در کلمه «قهم» به مجموع ﴿لِّلَّذِينَ تَابُوا﴾ و «من صلح» برمی گردد.

مراد از «سیئات» در دعای ملائکه برای تائبین و صالحین: ﴿وَقِهِمُ السَّيِّئَاتِ﴾

...

و مراد از «سیئات» - به طوری که دیگران گفته اند

– آثار گناهان است که همان کیفر آنهاست. و اگر آثار گناهان را «سیئات» خوانده، بدین مناسبت است که کیفر بدی هم

بدی است، همچنان که خدای تعالی فرموده: ﴿وَ جَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا﴾^۱.

بعضی هم گفته‌اند: مراد از کلمه «سیئات» خود گناهان و نافرمانیها است و در کلام چیزی که مضاف به کلمه «سیئات» بوده حذف شده، و تقدیر کلام «و قهم جزاء السيئات» و یا «و قهم عذاب السيئات» بوده، یعنی: پروردگارا ایشان را از جزای گناهان و یا عذاب گناهان حفظ بفرما.

و ظاهراً این آیه هم از آیاتی است که دلالت می‌کند بر اینکه پاداش روز قیامت خود اعمال است، همچنان که کیفر اعمال زشت نیز خود آن اعمال است و امثال این گونه آیات در کلام خدای تعالی بسیار و مکرر آمده، مانند: ﴿إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾^۲.

^۱ و جزای بدی، بدی مثل آن است. – شوری، آیه ۴۰.

^۲ روح المعانی، ج ۲۴، ص ۴۸.

و به هر حال مراد از «سیئات» که ملائکه درخواست حفظ مؤمنین را از آنها کرده‌اند، هراس‌ها و شدایدی است که در روز قیامت همه با آن مواجهند، نه عذاب جهنم، تا جمله ﴿وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ﴾ و جمله ﴿وَقِهِمُ السَّيِّئَاتِ﴾ دو جمله تکراری شود.

بعضی گفته‌اند: مراد از «سیئات» خود آن گناهای است که در دنیا واقع می‌شود، و کلمه «یومئذ» هم اشاره به دنیا است و معنای جمله این است که: پروردگارا مؤمنین را به توفیق خود در دنیا از ارتکاب گناهان حفظ فرما.

ولی این تفسیر صحیح نیست، چون سیاق مؤید آن است که مراد از کلمه «یومئذ - امروز» روز قیامت باشد همچنان که جمله ﴿وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ﴾ در آیه هفتم و جمله ﴿وَأَدْخِلْهُمْ جَنَّاتٍ عَدْنٍ﴾ در آیه هشتم نیز شاهد بر این است که گفتگو در این سیاق در باره روز قیامت است، پس حق این است که مراد از کلمه «سیئات» هول و هراسها و شدایدی است که در روز قیامت برای مردم ظهور می‌کند.

و از این آیات که مشتمل بر دعای ملائکه و

درخواست ایشان برای مؤمنین است دو نکته استفاده
می‌شود:

اول، رعایت ادبی است که ملائکه در دعای خود
کرده‌اند و قبل از درخواست حاجت، خدای عزیز را
حمد و ثنا گفته‌اند و علاوه بر این، از اسمای حسنا
او اسمایی را که مناسب با درخواستشان بوده شفیع
قرار داده‌اند.

دوم اینکه، درخواست آمرزش را قبل از درخواست بهشت کرده‌اند و این معنا یعنی ذکر آمرزش قبل از ذکر بهشت در کلام خدای تعالی هر جا که با هم آمده‌اند مکرر آمده. و همین هم با عقل موافق است، برای اینکه به دست آمدن استعداد برای درک هر نعمتی، با زوال موانع تامین می‌شود، یعنی اول باید موانع برطرف گردد، بعد نعمت به دست آید.

توضیحی در مورد عدم منافات در خواست مغفرت و بهشت برای تائبین و مؤمنین، با اینکه بر خدا واجبست تائبین و مؤمنین را ببخشد و مؤمنان را داخل بهشت کند

بعضی از مفسرین گفته‌اند: جمله ﴿فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا...﴾ دلالت دارد بر اینکه برداشتن و اسقاط عقاب بعد از توبه، تفضلی است از خدای تعالی، چون اگر واجب بود دیگر احتیاج نداشت ملائکه درخواست آن را بکنند، بلکه خود خدای تعالی عقاب تائبین را اسقاط می‌کرد.

لیکن این استدلال صحیح نیست، برای اینکه واجب بودن اسقاط عقاب تائبین یا صدور هر کار دیگر از خدای تعالی منافاتی با صحت درخواست آن ندارد، به شهادت کلام خود ملائکه، که بعد از

استغفار گفته‌اند: ﴿رَبَّنَا وَادْخُلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنِ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ﴾^۱، چون می‌بینیم با اعترافشان به اینکه خدا وعده جنات عدن داده و با اینکه ملائکه می‌دانند که خدا خلف وعده نمی‌کند، با این حال درخواست کرده‌اند که مؤمنین را داخل آن جنات بفرماید.

و از این آیه صریحتر آیه: ﴿رَبَّنَا وَآتِنَا مَا وَعَدْتَنَا عَلَىٰ رُسُلِكَ وَلَا تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ﴾ می‌باشد که حکایت دعای خود مؤمنین است.

و قبول توبه از چیزهایی است که خدای تعالی بر خود واجب کرده و آن را حق توبه کنندگان دانسته و فرموده: ﴿إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَٰئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ﴾ بنابراین طلب هر حقی که خدا بر خود واجب کرده، از قبیل درخواست مغفرت گناه توبه کننده و درخواست طلب روزی، و یا استجابت دعا و امثال آن در حقیقت مراجعه به خداست برای اینکه وعده خود را انجام کند، و نیز اظهار اشتیاق برای

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۵۱۵.

رسیدن به رستگاری به سبب کرامت اوست.

و همچنین صرف اینکه می‌دانیم فلان رفتار خدا با بندگانش تفضل است، دلیل نمی‌شود بر اینکه این رفتار بر خدا واجب نیست، چون هر عطیه از عطایای خدا که فرض کنی، تفضل او است، چه واجب الصدور باشد و چه غیر واجب، چون اگر صدور فعلی از افعال از خدای تعالی واجب باشد، چنان نیست که دیگری در ایجاب آن دخالت کرده باشد و خدا را مقهور تاثیر خود ساخته باشد، چون مؤثر در هر چیز تنها و تنها خود او است و چیزی در او اثر نمی‌گذارد. و معنای وجوب صدور آن فعل این است که خدای عزیز، صدور آن را بر خود واجب کرده. و برگشت معنای وجوب، به این است که خدای عزیز قضا رانده که این کار انجام شود و این عطیه افاضه گردد و قضایش هم حتمی است.

پس اگر آن کار را که فرض کردیم بر خود واجب کرده، انجام می‌دهد به مشیتی از ناحیه خویش انجام می‌دهد، او منزّه است از اینکه دیگری او را به کار مجبور و کاری را بر او الزام کند، بلکه اگر آن کار عطیه‌ای باشد، در عین اینکه بر حسب فرض واجب

بوده، تفضلی است که کرده. پس فعل او تفضلی است از او هر چند که واجب الصدور باشد و اما اگر واجب الصدور نباشد، تفضل بودنش واضح تر است.

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنَادُونَ لَمَقْتُ اللَّهِ أَكْبَرُ مِنْ

مَقْتِكُمْ أَنْفُسِكُمْ إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَى الْإِيمَانِ فَتَكْفُرُونَ﴾

کلمه «مقت» به معنای شدیدترین مرحله خشم

است. خدای تعالی بعد از آنکه پاره‌ای از آثار ایمان

مؤمنین را برشمرد، اینک به سراغ کفار برگشته،

پاره‌ای از آثار سوپی که از جهت کفر دارند،

برمی‌شمارد.

و ظاهر این آیه و آیه بعدش این است که: ندایی

که در این آیه حکایت می‌کند، ندایی است که کفار

در آخرت و بعد از داخل شدن در آتش به آن نداء

می‌شوند. آن هنگامی که عذاب کفر خود را

می‌چشند و می‌فهمند که کفرشان در دنیا در حقیقت

خشم گرفتن بر خودشان بوده است، آن روزی که از

طرف انبیا دعوت می‌شدند به سوی ایمان و آن

دعوت را مسخره می‌کردند، به دست خود این آتش

را برای خود افروختند و خویشان را به هلاکت

دایمی دچار کردند.

در آن روز از جانب خدای سبحان این ندا را می‌شنوند: سوگند می‌خورم که شدت خشم خدا برای شما خیلی بزرگتر و بیشتر از شدت خشمی است که خودتان بر خود گرفتید، آن هنگام که دعوت می‌شدید - اگر مضارع آورده به اعتبار حکایت حال گذشته معنای گذشته را می‌دهد - به سوی ایمان، یعنی انبیا شما را بدان دعوت می‌کردند، و شما کفر می‌ورزیدید. -

حکایت اعتراف بی حاصل کفار دوزخی به یقینشان به معاد و اقرارشان به

گناهانشان، برای نجات یافتن از عذاب

﴿قَالُوا رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا

بذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَىٰ خُرُوجٍ مِّنْ سَبِيلٍ﴾

سیاق آیه و ما قبل آن اشعار دارد که کفار این

سخن را بعد از شنیدن آن پاسخ می گویند، در حالی

که در آتش قرار دارند، به دلیل اینکه در آخرش

می گویند: ﴿فَهَلْ إِلَىٰ خُرُوجٍ مِّنْ سَبِيلٍ﴾ آیا راهی

هست که ما از آتش بیرون شویم؟.

کفار قبل از این التماس، نخست اعتراف به گناه

می کنند و این خود نوعی سبب خواهی و توسل

است، برای نجات از عذاب، اما ﴿وَلَاتَ حِينٍ

مَنَاصٍ﴾ وقتی این تشبثات را می کنند که کار از کار

گذشته، برای اینکه تا چندی که در دنیا بودند نسبت

به مساله معاد در شک بودند و ایمانی به بازگشت به

سوی خدا نداشتند و به همین جهت آن را انکار

نموده و روز حساب را فراموش کردند. و همین

فراموشی روز حساب باعث افسار گسیختگی ایشان

در گناهان شد که بدون هیچ پروایی به سوی گناهان

شتافتند. آری فراموشی روز جزا کلید تمامی گناهان

و گمراهی‌ها است، همچنان که خدای تعالی فرموده:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ
بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ﴾^۱.

آن‌گاه وقتی خداوند قبض روحشان کرد که به حساب اماتهای بعد از اماتهای دیگر بود، و سپس زنده‌شان کرد، که احیایی بعد از احیای دیگر بود، آن وقت شک و تردیدشان در باره بعث و برگشتن به سوی خدا از بین رفت، چون بقای بعد از مرگ و حیات بعد از حیات را عینا دیدند، با اینکه در دنیا مردن را فنا و نابودی می‌پنداشتند، و می‌گفتند: ﴿إِنَّ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا وَ مَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ﴾^۲.

و کوتاه سخن آنکه: در آن روز با حاصل شدن یقین، شک و تردیدی برایشان نمی‌ماند، ولی گناهان و نافرمانیها باقی مانده است و به همین جهت است که برای خلاصی از عذاب یک بار متوسل به اعتراف

^۱ آنهایی که از راه خدا گمراه شدند عذابی سخت دارند، به خاطر اینکه روز حساب را فراموش کردند. - ص، آیه ۲۶.

^۲ زندگی به جز همین زندگی دنیایی ما نیست، و ما هرگز مبعوث نخواهیم شد. - انعام، آیه ۲۹.

به یقین خود می‌شوند که خدایا دیگر شک و تردید نداریم و یقین پیدا کردیم و قرآن این اعترافشان را چنین حکایت می‌کند: ﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ﴾ و باری دیگر

متوسل می‌شوند به اعتراف به گناهان خود، همچنان که آیه مورد بحث آن را حکایت می‌کند، به اینکه تا در دنیا بودند خود را در اراده و افعال آزاد و مستقل می‌دانستند، به طوری که می‌توانستند بدون هیچ رادعی هر چیزی را بخواهند و هر کاری را بکنند، بدون اینکه حساب و کتابی در نظر داشته باشند، و بدون اینکه صواب و خطایی بفهمند.

از این بیان روشن می‌شود که به چه وجهی جمله ﴿فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا﴾ را با حرف «فاء» بر جمله ﴿أَمَّا نَا إِثْتَيْنِ وَأَحْيَيْنَا إِثْتَيْنِ﴾ مترتب کرد و آن را فرع این قرار داد. آری، اعتراف در حقیقت فرع و مترتب بر یقین یافتن به معاد است، چون وقتی این یقین پیدا شود، یقین دیگری به دنبالش پیدا می‌شود، و آن این است که انحرافهایشان از راه خدا ضلالت و گناه بود.

مراد از دو امامت و دو احیاء در سخن کفار در جهنم: ﴿رَبَّنَا أُمَّتَنَا اِثْنَيْنِ وَ

أَحْيَيْنَا اِثْنَيْنِ...﴾ و وجوه مختلف در این باره

و مراد از اینکه گفتند: ﴿أُمَّتَنَا اِثْنَيْنِ وَ أَحْيَيْنَا

اِثْنَيْنِ﴾ دو بار ما را میراندی و دو بار زنده کردی -

به طوری که بعضی گفته‌اند - میراندن در آخرین روز

زندگی دنیا و زنده کردن در برزخ است و سپس

میراندن از برزخ، و زنده کردن در قیامت برای

حساب است. پس آیه شریفه که سخن از دو میراندن

و دو زنده کردن دارد، اشاره به میراندن بعد از زندگی

دنیا و میراندن بعد از زندگی در برزخ، و احیای در

برزخ، و احیای در قیامت می‌کند، چون اگر زندگی

در برزخ نبود، دیگر میراندن دومی تصور صحیحی

نداشت، چون هم میراندن باید بعد از زندگی باشد و

هم احیا باید بعد از مردن و هر یک از این دو باید

مسبوق به خلافتش باشد و گرنه «امامت» و «احیاء»

نمی‌شود.

در نتیجه زندگی دارای سه مرحله می‌شود: یکی

زندگی در دنیا، دوم در برزخ، سوم در قیامت، و کفار

در این کلام خود متعرض حیات دنیوی نشده‌اند، و

گرنه می‌بایستی گفته باشند: «و أَحْيَيْنَا ثَلَاثًا - و ما را

سه زندگی دادی» با اینکه زندگی دنیا هم احیا بود،
برای اینکه این زندگی هم بعد از مرگ یعنی بعد از
دورانی واقع شده، که هنوز روح در بدن دمیده نشده.
و علتش این است که: مرادشان از احیا آن احیایی
بوده که باعث پیدا شدن یقین به معاد گشته، و آن
عبارت است از احیای در برزخ، و احیای در قیامت.
و اما زندگی دنیا هر چند که آن هم احیا است و لیکن
به خودی خود باعث پیدا شدن یقین به معاد نیست،
به

شهادت اینکه کفار تا چندی که در دنیا بودند نسبت به معاد در شک و تردید بودند.

با این بیان فساد آن اعتراضی که به این بحث شده روشن می‌گردد که اگر مراد از دو احیا، احیا در برزخ و احیای در قیامت باشد باید می‌گفتند: «امتنا اثنتین و احییتنا ثلاثا» چون منظور شمردن مرگها و زندگیهای است که بر آنان گذشته، و آن عبارت است از دو اماته و سه احیاء^۱.

وجه فسادش همان است که گفتیم: منظور تنها شمردن مطلق اماته‌ها و احیاءهایی که بر آنان گذشته، نبوده، بلکه آن اماته و احیایی منظور بوده که در حصول یقین برای آنان دخالت داشته، و احیای در دنیا چنین دخالتی نداشته.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از «اماته اولی» حالت نطفگی انسان است، آن وقتی که هنوز روح در آن دمیده نشده و مراد از «احیاء اولی» حالت آدمی بعد از دمیده شدن روح در کالبد است. و مراد از «اماته دوم» اماته در دنیا و قبض روح است، و مراد

^۱ روح المعانی، ج ۲۴، ص ۵۲.

از «احیای دوم» احیاء برای روز قیامت و حساب است، و آیه شریفه درست همان را می‌گوید که آیه شریفه ﴿كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ﴾ در مقام بیان آن است.

گویندگان این توجیه و تفسیر وقتی احساس کردند که کلمه «اماته» بر حالت نطفگی آدمی، یعنی حالت قبل از دمیده شدن روح در آن، صدق نمی‌کند، چون اماته وقتی صادق است که قبلا حیاتی باشد، لذا در مقام رفع و رجوع این اشکال برآمده‌اند و به نیرنگهای عجیب و غریب متوسل شده‌اند، که اگر از خوانندگان کسی بخواهد به آنها واقف شود، باید به تفسیر کشف و شرح‌های آن مراجعه کند.

علاوه بر این خواننده عزیز متوجه شد که نام بردن اماته‌ها و احیاءهایی که بر آنان گذشته، همه و همه برای اشاره به اسباب حصول یقین ایشان به مساله معاد است و زندگی دنیا و مرگ قبل از آن زندگی، هیچ اثری در پیدا شدن یقین به معاد ندارد. بعضی دیگر گفته‌اند: حیات اولی، زندگی دنیا و دومی، زنده شدن در قبر است. و موت اولی مرگ

در دنیا و موت دومی مردن در قبر است. و آیه شریفه
اصلا متعرض زندگی در
قیامت نیست.

اشکالی که بر این تفسیر و توجیه وارد است، این
است که گفتیم: زندگی دنیا اصلا مورد نظر نیست، و
وجهی ندارد که نام آن را ببرند، به خلاف زندگی در
قیامت که در حصول یقین کمال تاثیر را دارد.

بعضی دیگر گفته‌اند: مراد از «احیاء»، احیای در
بعث و احیای قبل از بعث است، و احیای بعث هم
دو قسم است: یکی احیای در قبر و یکی هم در خود
قیامت، چیزی که هست آیه شریفه متعرض این
تقسیم نشده، ولی شامل هر دو قسم آن می‌شود، در
نتیجه شامل سه قسم احیاء و دو اماته می‌گردد.

اشکالی که بر این تفسیر وارد است همان اشکالی
است که بر دو وجه قبلی وارد بود، علاوه بر اشکالی
که دیگران بر آن کرده‌اند و آن این است که نام بردن
اماته دومی یعنی اماته در قبر، دلیل بر این است که
تقسیم مورد نظر آیه بوده و مراد تعدد شخصی است
نه نوعی.

بعضی دیگر گفته‌اند: مراد احیای نفوس در عالم

ذر و سپس امامت در آن عالم و آن گاه احیای آنها در دنیا، و سپس امامت آنها در دنیا و در آخر احیای آنها در بعث است. اشکال این توجیه هم همان اشکال‌های سابق است.

بعضی دیگر گفته‌اند: منظور از تشبیه آوردن دو کلمه «احیاء» و «اماتة» به منظور تاکید است، همچنان که در آیه ﴿ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ﴾ منظور تاکید است، و گرنه معنای آیه این است که: خدایا تو ما را میراندی، میراندنی بعد از میراندن، و احیاء کردی احیایی بعد از احیاء.

مفسرین بر این توجیه اشکال کرده‌اند که: این حرف وقتی صحیح است که خود کلمه «اماتة» و «احیاء» را تشبیه آورده باشد و گفته باشد: «أمتنا إمامتین و احییتنا إحیاءین» و یا «کرتین»، ولی اینطور نگفته، بلکه خود عدد را دو تا آورده و گفته: ﴿أُمَّتَنَا إِثْنَتَيْنِ﴾ دو بار میراندی و با این حال دیگر جایی برای احتمال تاکید نیست، نظیر جمله ﴿إِلَهَيْنِ﴾ دو خدا

﴿فَهَلْ إِلَىٰ خُرُوجٍ مِّنْ سَبِيلٍ﴾ این جمله دعا و

درخواست است، به صورت استفهام و پرسش. و اگر دو کلمه «خروج» را بدون الف و لام آورد، برای اشاره به این معنا است که می‌خواهیم ما از دوزخ خارج بشویم، به هر طریق و هر قسم خروج که باشد راضی هستیم، و این خود دلالت دارد بر نهایت درجه فشار و ناراحتی، اما هیچ راهی به سوی خروج ندارند، چون روز قیامت روزی است که تمامی درها به روی کفار بسته می‌شود و تمامی سبب‌ها از کار می‌افتد، و دیگر سببی نمی‌ماند، که امید آن رود که اثر کند و ایشان را از عذاب خلاص سازد.

﴿ذَلِكُمْ بِأَنَّهُ إِذَا دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ وَ إِنْ يُشْرِكْ بِهِ تُؤْمِنُوا. . .﴾

خطاب در «ذلكم» به کفار است و موطن این خطاب روز قیامت است، و احتمال هم دارد که موطنش همین دنیا باشد و منظور این باشد که با این خطاب ایشان را از شرک ورزیدن نهی کند و باز بدارد.

و «ذلكم» اشاره به حالت شدت و سخت کفار است. و جمله ﴿وَ إِنْ يُشْرِكْ بِهِ﴾ دلالت بر دوام و استمرار دارد. و سیاق کلام برای بیان دشمنی کفار با

حق و با دین توحید است، چون کفار چنین بوده و هستند که به هر چیزی و هر دعوتی که بویی از توحید در آن باشد کفر می‌ورزند، و هر عقیده‌ای را که نشان‌های از شرک در آن باشد می‌پذیرند، در نتیجه وضعشان چنین است که برای خدا هیچ حقی و حرمتی قایل نبوده، و جانب حق سبحان را به هیچ وجه رعایت نمی‌کنند، خدای سبحان هم رحمت خود را بر آنان حرام کرده، در احکام خود هیچ رعایتی از جانب آنان نمی‌کند.

و با این معنایی که برای آیه کردیم جمله ﴿فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ﴾ به خوبی به اول آیه متصل می‌شود، آن وقت نتیجه این اتصال این می‌شود که گویا خواسته است بفرماید: وقتی شما یکباره از خدا بریدید و به هر چیزی که او اراده می‌کند شما کفر می‌ورزید، و به هر چیزی که او دوست نمی‌دارد ایمان می‌آورید، جز این نباید توقع داشته باشید که او هم از شما ببرد، و از هر حکمی در باره شما می‌کند هیچگونه رعایتی نسبت به حال شما نکند.

و بنابراین آیه شریفه مورد بحث همان مطلبی را افاده می کند که آیه شریفه ﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ﴾ آن را بیان می کند. و جمله ﴿فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ﴾، هر چند فی نفسه عمومیت دارد، و لیکن از نظر سیاق خاص است، و می خواهد کفار را تهدید کند و به همین منظور برای تاکید این تهدید، آیه را با دو نام مقدس «علی» و «کبیر» ختم می فرماید.

[سوره المؤمن (۴۰): آیات ۱۳ تا ۲۰]

﴿هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ آيَاتِهِ وَيُنزِلُ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ رِزْقًا وَمَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ ۗ ۱۳ فَادْعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ ۗ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ ۗ ۱۴ رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ لِيُنذِرَ يَوْمَ التَّلَاقِ ۗ ۱۵ يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ ۗ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ ۗ ۱۶ الْيَوْمَ تُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ ۗ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ ۗ ۱۷ وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْآزِفَةِ إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَنَاجِرِ كَاطْمِينٍ مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ ۗ ۱۸ يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ ۗ ۱۹ وَاللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَقْضُونَ بِشَيْءٍ ۗ إِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ ۗ ۲۰﴾

ترجمه آیات

او همان خدایی است که آیات خود را همواره به شما نشان می‌دهد و برای شما از بالا رزقی می‌فرستد اما جز کسانی که به خدا رجوع پی در پی دارند کسی متذکر نمی‌شود ۱۳.

پس خدا را بخوانید در حالی که دین را خالص برای او بدانید هر چند که کفار بدشان آید ۱۴.

خدایی که دارای درجاتی بلند و صاحب عرش است روح را که از فرمان خودش است بر هر کس از بندگانش بخواهد نازل و القا می‌کند تا مردم را از روز دیدار بترساند ۱۵.

روزی که همه مردم از پرده برون می‌افتند و از ایشان هیچ سری بر خدا پوشیده نمی‌ماند در آن روز

گفته می‌شود: امروز ملک از آن کیست؟ از آن
خدای واحد قهار ۱۶.

امروز هر کسی به آنچه که کرده است جزا داده
می‌شود امروز دیگر ظلمی نیست چون که خدا سریع
الحساب است ۱۷.

ای پیامبر ایشان را از روز آشفه بترسان، از آن
وقتی که دل‌ها از شدت ترس به گلوگاه می‌رسد و
دچار ترس و اندوه شدید می‌گردد روزی که برای
ستمکاران هیچ دوست و هیچ شفيعی که شفاعتش
پذیرفته شود نیست ۱۸.

او نگاه زیر چشمی چشمها را می‌داند و از آنچه
در سینه‌ها نهفته است خبر دارد ۱۹.

و خدا به حق داوری می‌کند و خدایانی که به
جای خدا می‌خوانند هیچ گونه داوری ندارند، به
درستی خدا شنوا و بینا است ۲۰.

بیان آیات [اقامه دو حجت بر توحید، با بیان

اینکه ارسال رسل و انزال رزق فقط از ناحیه

خدای سبحان است]

در این آیات بر مساله توحید احتجاج شده، و بعد

از آنکه مردم را به دو دسته تقسیم می‌کند: یکی

آن‌هایی که به سوی خدا رجوع می‌کنند، و راه او را پیروی می‌نمایند، و یکی هم آن‌هایی که آیات او را تکذیب نموده و در مقابل آن به باطل جدال می‌کنند، آن‌گاه این طایفه را انذار می‌فرماید.

﴿هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ آيَاتِهِ...﴾

مراد از «آیات» در اینجا علایم و حجت‌هایی است که بر وحدانیت خدای تعالی در ربوبیت و الوهیت دلالت می‌کند، به دلیل تفریعی که - به زودی می‌آید - بر آن می‌نماید و می‌فرماید: ﴿فَادْعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ حال که چنین است پس خدا را در حالی بخوانید که دین را خالص برای او بدانید. و کلمه «آیات» چون مطلق است، هم شامل آیات تکوینی و دیدنی عالم می‌شود، که هر انسان صحیح الادراکی آن را می‌بیند و هم شامل آیات و معجزاتی که به دست انبیا جاری می‌شود و هم براهینی که انبیا از طریق وحی اقامه می‌کردند.

و این جمله مشتمل است بر یک برهان، به این بیان که اگر در واقع معبودی بوده باشد که پرستش او بر انسان واجب باشد و نیز در پرستش او کمال و

سعادت آدمی تامین شود، تمامیت و کمال تدبیر او
اقتضا می کند که انسان ها را به سوی خود هدایت کند
و آن معبودی که آیات هستی بر ربوبیت و الوهیت او
دلالت می کند و انبیاء و رسولان هم با

دعوت خود و معجزاتشان آن آیات را تایید می‌کنند، «خدای» سبحان است و اما آلهه مشرکین که مشرکین آنها را به جای خدا می‌پرستند و می‌خوانند، هیچ آیات و دلیلی از ناحیه آنها نیست که بر الوهیت آنها دلالت کند. پس همان «خدای» سبحان معبودی است یگانه و بی شریک - و امیر المؤمنین علیه السلام هم در این کلام خود که فرموده: «لو كان لربك شريك لأتتك رسلة - اگر پروردگار تو شریکی می‌داشت، رسولان آن شریک هم به سویت می‌آمدند»، به این برهان اشاره فرموده.

جمله ﴿وَ يُنَزِّلُ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ رِزْقًا﴾ هم، حجتی دیگر بر یگانگی خدای تعالی است، و این حجت از جهت رزق اقامه شده، می‌فرماید: رزق دادن به بندگان یکی از شؤون ربوبیت و الوهیت است و چون همه می‌دانند که رزق از ناحیه خداست، نه از ناحیه شرکای ایشان، پس تنها او رب و اله است.

مفسرین «رزق» در آیه را به باران و کلمه «سما» را به سمت بالا تفسیر کرده‌اند. و بعید نیست مراد از

«رزق» خود آن ارزاقی باشد که مردم با آن ارتزاق می‌کنند، و مراد از نازل شدن آن از آسمان این باشد که ارزاق از غیب به شهود می‌آیند، همچنان که آیه شریفه ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾ آن را افاده می‌کند.

﴿وَمَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ﴾ این جمله جمله‌ای است معترضه که در بین احتجاجات این معنا را می‌رساند که: متذکر شدن به این حجت‌ها تنها شان یکی از دو طایفه‌ای است که قبلاً نام برده شدند، یعنی انابه‌کنندگان رجوع‌کننده به سوی خدا. و اما مجادلین کفر پیشه از این دو طایفه متذکر نمی‌شوند، برای اینکه کفر و لجبازی استعداد تذکر به حجیت و پیروی حق را به کلی باطل می‌کند.

﴿فَادْعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾

مناسبت‌تر با سیاق این است که خطاب عمومی و شامل مؤمنین و غیر مؤمنین، و متفرع بر حجت قبلی باشد، ولی شامل کفاری که در آخر آیه نامبرده شده‌اند، یعنی تکذیب‌کنندگان و مجادلین به باطل نمی‌شود.

گویا فرموده: وقتی آیات بر وحدانیت خدای
تعالی دلالت کرد و معلوم شد که تنها رازق او است،
ناگزیر بر همه مردم - البته غیر آن کفاری که آیات را
تکذیب کرده، و مجادله

نمودند - لازم است که او را بخوانند، در حالی که دین را خالص برای او بدانند و اما کفاری که از دین توحید بدشان می‌آید، آن‌ها مورد گفتار نیستند، چون امیدی به آن‌ها نیست و هیچ آیت و حجتی مفید به حالشان واقع نگشته و قانعشان نمی‌کند. پس شما خدا را با اخلاص پرستید، و کفار را به حال خودشان واگذارید، چون از این دین کراهت دارند.

معنای اینکه خدای تعالی ﴿رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ﴾ است

﴿رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ...﴾

در این آیه شریفه سه صفت از صفات خدای تعالی را به عنوان سه خبر برای یک مبتدا ذکر فرموده، و آن مبتدا ضمیر در جمله ﴿هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ آيَاتِهِ﴾ می‌باشد، و سیاق این آیه و آیه بعدش برای انداز است.

مفسرین برای جمله ﴿رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ﴾ معانی مختلفی ذکر کرده‌اند: بعضی

گفته‌اند: معنایش «رافع الدرجات» است، یعنی او درجات انبیاء و اولیاء را در بهشت بالا می‌برد. و بعضی دیگر گفته‌اند: رافع آسمان‌های هفتگان‌های

است که ملائکه از آن آسمان‌ها به سوی عرش خدا بالا می‌روند.

و بعضی گفته‌اند: معنایش این است که نردبان‌های صعود به سوی عرشش رفیع و بلند است. بعضی دیگر گفته‌اند: اصلاً معنای تحت اللفظی آن منظور نیست، بلکه این جمله کنایه است از رفعت شان و سلطنت خدای تعالی.

ولی آنچه با دقت از آیه شریفه استفاده می‌شود این است که: این آیه و آیه بعدش ملک خدا بر خلقش را توصیف می‌کند به این بیان که خدای تعالی دارای عرشی است که زمام تمامی امور مخلوقات در آنجا جمع می‌شود و اوامر راجعه به خلق از آنجا نازل می‌شود، البته آن مقام هم، بر حسب مراتبی که در خلق خدا هست، دارای مراتبی و درجاتی است متعالی، و شاید آن مراتب عبارت باشد از آسمان‌ها که در کلام مجیدش به عنوان مسکن ملائکه معرفی شده که امر خدا از عرش به سوی ایشان نازل می‌شود و همین آسمان‌ها ایند که بین مردم و عرش خدا حائل شده‌اند.

آن‌گاه می‌فرماید: روزی - که همان روز تلاقی و دیدار باشد - فرا خواهد رسید که در آن روز دیگر حجابی بین خدا و مردم نمی‌ماند، روزی است که از جلو چشم و بصیرت مردم کشف غطا می‌شود و پرده‌ها کنار زده می‌شود و در همان روز است که به دست خدا آسمان‌ها

در هم پیچیده می‌گردد و عرش خدا برای مردم
 هویدا می‌شود، آن روز برای همه روشن می‌شود که
 تنها حاکم بر هر چیز او بوده و ملکی جز ملک او
 نیست، در چنین روزی او در بین مردم حکم می‌کند.
 پس مراد از «درجات» بنابراین بیان، درجاتی
 است که از آنجا به سوی عرش خدا بالا می‌روند و
 آن وقت جمله ﴿رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ﴾ کنایه
 استعاری است از بلندی عرش ملک خدا، از افق خلق
 و غایب بودن آن از خلق قبل از قیامت، آنهم غایب
 بودن به درجاتی بس رفیع و مسافتی بس دور.

معنای اینکه خدای تعالی ﴿رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ﴾ است

﴿يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ﴾

این جمله اشاره دارد به امر رسالت که یکی از
 شؤون آن انذار است. و اگر روح را به قید «من امره»
 مقید کرد، برای این است که دلالت کند بر اینکه مراد
 از «روح» همان روحی است که در آیه ﴿قُلِ الرُّوحُ
 مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾ آمده، و همان روحی است که در آیه
 ﴿يُنزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ

عِبَادِهِ أَنْ أَنْذِرُوا^۱، بدان اشاره فرموده.

در نتیجه مراد از «القای روح بر هر کس که خدا بخواهد» نازل کردن آن با ملائکه وحی است بر آن کس. و مراد از جمله ﴿مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ﴾ رسولانی هستند که خدا ایشان را برای رسالت خود برگزیده. و در معنای روح القاء شده بر نبی اقوال دیگری هست، که قابل اعتنا نیستند.

﴿لِيُنذِرَ يَوْمَ التَّلَاقِ﴾ منظور از «يوم التلاق» روز قیامت است. و بدین جهت آن را به این نام نامیده که در آن روز خلائق یکدیگر را ملاقات می کنند، و یا خالق و مخلوق بهم بر می خورند، و یا اهل آسمان و زمین با هم تلاقی می کنند، و یا ظالم و مظلوم به یکدیگر می رسند، و یا در آن روز هر کسی به عمل خود می رسد - البته برای هر یک از این وجوه قائلی هست -.

و ممکن است قول دوم را یعنی تلاقی خالق و مخلوق را به مضمونی که مکرر در قرآن آمده تایید کرد و آن مضمون عبارت از همین است که روز

^۱ اسری، آیه ۸۵.

قیامت مردم پروردگار خود را می بینند. یکی از آیات
که این مضمون را خاطر نشان می سازد آیه ﴿بَلِقَاءِ
رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ﴾

است. یکی دیگر آیه ﴿أَنَّهُمْ مُّلاقُوا رَبِّهِمْ﴾ است
و یکی دیگر آیه ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ
كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾ است. و معنای «لقاء» این است که:
در آن روز تمامی سببهایی که در دنیا مردم را به خود
مشغول می کرد از کار می افتند و در آن روز این
حقیقت فاش و روشن می شود که تنها حق مبین
خداست، و در آن روز حقیقت هر کسی نیز برای
خدا بروز می کند

﴿يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ...﴾



این آیه شریفه کلمه «يوم التلاق» را تفسیر
می کند، می فرماید: يوم التلاق روزی است که باطن
مردم ظاهر می شود. و معنای «بروز مردم برای خدا»
این نیست که خدا در دنیا از باطن مردم خبر نداشت،
و در آن روز خبردار می شود، بلکه معنایش این است
که: مردمی که در دنیا به خاطر اشتغال به سبب های

موهوم از معرفت پروردگارشان محجوب بودند و متوجه نبودند که ملک خدا بر آنها احاطه دارد و تنها حاکم بر آنان خداست، و یگانه در ربوبیت و الوهیت است، روز قیامت به خاطر از کار افتادن آن سبب‌های موهوم این معانی برایشان بروز می‌کند.

مقصود از بروز مردم برای خدا در روز قیامت

پس جمله ﴿يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ﴾ اشاره است به از بین رفتن هر سببی که در دنیا حاجب و مانع از درک حقایق بود. و جمله ﴿لَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ﴾ تفسیر همان بروز برای خداست و معنای آن را توضیح می‌دهد، و می‌فهماند که دل‌ها و اعمالشان همه زیر نظر خدا بوده، ظاهر و باطنشان برای خدا ظاهر بوده و آنچه به یاد دارند و آنچه فراموش کرده‌اند، همه برای خدا مکشوف و هویدا است.

﴿لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾ این جمله سؤال و جوابی است از ناحیه خدای سبحان که با این سؤال و جواب حقیقت روز قیامت را بیان می‌کند که روز ظهور ملک و سلطنت خدا بر خلق است، ملک و سلطنت علی الاطلاق.

و اگر در این جمله خدا را به صفت «واحد قهار»

توصیف کرد، برای این است که انحصار ملک در
خدا را تعلیل کند که چرا گفتیم ملک تنها و تنها برای
خداست می‌فرماید: بدین جهت که ملک خدا به
سبب سلب استقلال از هر چیز قاهر و مسلط بر آن
چیز است، و چون خدا واحد است، پس ملک هم
تنها برای اوست.

﴿الْيَوْمَ تُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ

إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾

حرف «باء» در جمله «بما کسبت» به اصطلاح

بای صله است، و مراد بیان یکی از خصایص روز

قیامت است و آن این است که: در آن روز به هر

نفسی عین آنچه را که کرده به عنوان جزای

کرده‌هایش می‌دهند. پس جزای هر کس همان عمل

اوست، همچنان که در جای دیگر می‌فرماید: ﴿يَا

أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَعْتَدِرُوا الْيَوْمَ إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنتُمْ

تَعْمَلُونَ﴾^۱.

توضیحی در مورد ﴿لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ﴾ و تعلیل آن به ﴿إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾

و جمله ﴿إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾ تعلیل نفی

ظلم است که جمله ﴿لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ﴾ از آن خبر

می‌داد، می‌فرماید: اینکه گفتیم در امروز هیچ ظلمی

نیست، بدین علت است که خدای تعالی در محاسبه

سریع است، چنان نیست که رسیدگی به حساب یک

نفر او را از حساب افراد دیگر باز بدارد، تا در نتیجه

به اشتباه بیفتد و جزای این را به آن و پاداش آن را به

^۱ ای کسانی که کفر ورزیدید! امروز عذر و بهانه نیاورید، چون به غیر آنچه کرده‌اید جزایتان نمی‌دهند. - تحریم، آیه ۷.

این بدهد، و در نتیجه ظلمی پیش بیاید.

و این تعلیل ناظر به این است که ظلم ناشی از اشتباه را نفی می کند، و اما ظلم عمدی احتیاج به نفی ندارد، برای اینکه وقتی بنا شد عین عمل انسان را به عنوان جزا به انسان بدهند، دیگر چنین ظلمی تصور ندارد.

﴿وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْآزِفَةِ إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَنَاجِرِ كَاطْمِينٍ...﴾

کلمه «آزفه» از اوصاف روز قیامت، و به معنای نزدیک است. پس معنای این جمله آن است که مردم را از روز نزدیک انداز کن، و این معنا یعنی نزدیک بودن قیامت در آیه ﴿إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَنَرَاهُ قَرِيباً﴾ نیز آمده.

﴿إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَنَاجِرِ﴾ «حناجر» جمع «حنجره» به معنای سر حلق است. این جمله کنایه است از نهایت درجه ترس، گویا کار مردم از شدت وحشت به جایی می رسد که گویی دل هایشان از جای خود کنده می شود و تا حنجره بالا می آید. و کلمه «کاظمین» اسم فاعل از «کظم» است و «کظم»

به معنای شدت اندوه است.

﴿مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ﴾ کلمه

«حمیم» به معنای نزدیک و خویشاوند است، و

معنای جمله این است که کفار خویشاوند و نزدیکی

ندارند که به یاری آنان بپا خیزد و حمیت قرابتش به

هیجان آید. و این معنا در جمله ﴿فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ

يَوْمَئِذٍ﴾^۱.

نیز آمده. و معنای جمله ﴿وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ﴾ این

است که: کفار شفاعت پذیرفته ندارند.

﴿يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ﴾

بعضی گفته‌اند: کلمه «خائنة» مصدر است، مانند

«خیانت» نظیر کلمه «کاذبة» و «لاغية» که اولی به

معنای «کذب» و دومی به معنای «لغو» است، و مراد

از «خائنة الاعین» تمامی گناهان نیست، بلکه تنها آن

گناهانی منظور است که برای دیگران هویدا نباشد،

و از آنان پوشیده باشد، مانند «سارقة النظر» که به

معنای نگاه‌های زیر چشمی و پنهانی است، به دلیل

اینکه جمله «خائنة الاعین» با جمله «و ما تخفی

^۱ ایشان قیامت را دور می‌بینند ولی ما آن را نزدیک می‌بینیم. - معارج، آیه

بعضی دیگر گفته‌اند جمله مزبور از باب اضافه صفت به موصوف است و لازمه آن این است که علم خدا به «خائنة الاعین» به معنای معرفت باشد و معنای آیه چنین باشد که: خدا چشم‌های خائن را می‌شناسد. ولی معنای صحیح همان معنای اول است.

و جمله ﴿وَمَا تَخْفَى الصُّدُورُ﴾ به معنای وجوه کفر و نفاق و گناهان است که صاحبش آن را در نفس خود پنهان می‌داشت.

احتجاج بر توحید با بیان اینکه خدا قضای به حق می‌کند

﴿وَاللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَقْضُونَ بِشَيْءٍ...﴾

این جمله حجت دیگری است بر یگانگی خدای تعالی در الوهیت، که آن را بعد از داستان انحصار ملک در خدا در روز قیامت، نیز بعد از ذکر اینکه خدا ﴿خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ﴾ را می‌داند، آورده، تا آن دو جمله مقدمه برای جمله مورد بحث بوده باشند.

و حاصل این حجت آن است که: یکی از لوازم

ضروری و بدیهی الوهیت این است که اله باید در
بندگان خود و در بین آنان به حق داوری کند و
خدای سبحان در قیامت در بین خلقش به حق
داوری می‌کند، اما خدایانی که شما مشرکین اتخاذ
کرده‌اید، هیچ حکمی نمی‌کنند، نه به حق و نه به
باطل، برای اینکه این آلهه خود مملوک خدایند، و
هیچ چیز را مالک نیستند.

و یکی از موارد قضای خدای تعالی تدبیر
جزئیات امور بندگان است که از راه خلقت چیزی
بعد از خلقت چیز دیگر انجام می‌دهد، آری این تدبیر
خود مصداقی از حکم و قضا است، به شهادت اینکه
یک جا می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ
لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾^۱، و جایی دیگر همین خلقت و تدبیر
را تعبیر به قضا کرده فرموده ﴿إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا
يَقُولُ لَهُ كُنْ﴾

فَيَكُونُ^۱ و غیر خدای تعالی هیچ کس و هیچ چیز
سهم و نصیبی از این قضا ندارد.

و یکی دیگر از موارد قضای او تشریح دین است،

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۵۱۹.

دینی که آن را برای رساندن خلق به سوی خود راهی
پسندیده دانسته و فرموده: ﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا
إِلَّا إِيَّاهُ﴾^۱.

﴿إِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ یعنی خدا دارای
حقیقت علم به مسموعات و به مبصرات است و این
علمش ذاتی اوست و غیر از او هیچ کس چنین
نیست. و هر کس هر قدر از این علم را دارا باشد،
خدا به او تملیک کرده و اجازه‌اش را به وی داده، نه
اینکه خودش ذاتا چنین باشد.

بحث روایتی [روایاتی در باره «یوم التلاق»، فانی شدن دنیا به هنگام قیامت، توبه، و «خائنة الأعین»]

در تفسیر قمی، در ذیل جمله ﴿يُلْقَى الرَّوحَ مِنْ
أَمْرِهِ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ﴾ می‌گوید: منظور «روح
القدس» است که مخصوص رسول خدا (صلی الله
علیه وآله و سلم) و ائمه اهل بیت صلوات الله علیهم
اجمعین است.^۲

^۱ چون مشیت او به خلقت چیزی قرار گیرد به محض اینکه گوید موجود
باش همان دم موجود شود. - آل عمران، آیه ۴۸.

^۲ پروردگارت حکم چنین رانده که غیر او را نپرستید. - اسری، آیه ۲۳.

و در معانی الاخبار به سند خود از حفص ابن غیاث از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «یوم التلاق» روزی است که اهل آسمان با اهل زمین تلاقی می کنند^۱.

مؤلف: این روایت را قمی هم در تفسیر خود آورده، با این تفاوت که نه سند آن را ذکر کرده و نه نام امام علیه السلام را برده.

و در توحید به سند خود از ابن فضال از حضرت رضا علیه السلام از پدران بزرگوارش از علی علیه السلام روایت کرده که در ضمن حدیثی فرمود: خدای تعالی می فرماید: ﴿لَمَنْ الْمَلِكُ الْيَوْمَ﴾ در پاسخش ارواح انبیا و رسولانش و حجت هایش می گویند: «**لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ**» آن گاه خدای جل جلاله می فرماید: ﴿الْيَوْمَ تُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ﴾^۲.

و در نهج البلاغه می فرماید: خدای سبحان بعد از فنای دنیا مانند روز ازل تنها می ماند، دیگر هیچ چیز با او نخواهد بود، همانطور که قبل از آغاز خلقت تنها

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۵۶.

^۲ معانی الاخبار، ص ۱۵۶.

بود، بعد از فنای آن نیز تنها می‌شود، در حالی که دیگر نه وقتی می‌ماند و نه زمانی و نه حینی و نه مکانی. در آن هنگام است که اجلها و مدتها و سالها و ساعتها همه معدوم می‌شوند، چیزی وجود ندارد به غیر از خدای واحد قهار که بازگشت همه امور به سوی اوست. بدون قدرت خود آنها خلقتشان آغاز گشت، و بدون امتناعشان از هستی نابود می‌شوند و اگر قدرت بر امتناع از نیستی می‌داشتند بقایشان دوام می‌یافت.^۱

و در تفسیر قمی به سند خود از ثویر بن ابی فاخته از علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده که شخصی از آن جناب از فاصله بین دو نفخه پرسید که چقدر است؟ فرمود: هر قدر که خدا بخواهد.

آن‌گاه امام علیه السلام کیفیت نفخ و مردن اهل زمین و آسمان را بیان کرده، تا آنجا که می‌فرماید: پس خلق همچنان در این حال می‌مانند تا خدا بخواهد، آن‌گاه به آسمان امر می‌کند تا مضطرب گردد و به کوهها دستور می‌دهد تا به راه افتند،

^۱ نهج البلاغه صبحی الصالح، ص ۲۷۶، خطبه ۱۸۶.

همچنان که خودش فرموده: ﴿يَوْمَ تَمُورُ السَّمَاءُ مَوْرًا
وَتَسِيرُ الْجِبَالُ سَيْرًا﴾ یعنی کوه‌ها پهناور شوند و
زمین غیر این زمین شود، یعنی زمینی گردد که دیگر
بر پشت آن گناهی نشود، زمین فاش گردد که دیگر
نه کوهی بماند و نه گیاهی، عینا مانند آن روزی که
زمین را برای اولین بار می‌گسترده، و نیز عرش خدا
هم مانند روز نخست بر آب قرار گیرد، به سبب
عظمت و قدرت خدایی.

آن‌گاه امام فرمود: در این هنگام است که جبار -
جل جلاله - با صوتی بسیار بلند که از ناحیه او
برمی‌خیزد، ندا می‌کند، ندایی که همه اقطار آسمان‌ها
و زمین آن را می‌شنوند: «**لَمَنْ الْمَلِكُ الْيَوْمَ** - امروز
ملک از آن کیست؟» و کسی جوابش نمی‌گوید. در
این هنگام جبار - عز و جل پاسخ خود را چنین
می‌گوید: ﴿لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾ ملک از آن خدای
یکتای قهار است!

مؤلف: دقت در سه روایت اخیر انسان را به این
نکته راهنمایی می‌کند که آنچه از خلق فانی می‌شود،

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۵۲.

عبارت است از استقلال وجودشان و روابط و
نسبتهایی که در بین آنها است، همچنان که آیات
قرآنی نیز این معنا را افاده می‌کند و نیز به این نکته
رهنمون می‌شود

که ارواح نمی‌میرند، و بین دو نفخه هم وقت و زمانی وجود ندارد، چون وقتی آسمان متلاشی شد، دیگر خورشیدی و حرکتی نمی‌ماند، تا از حرکت آن شب و روز و صبح و شامی درست شود - پس از این نکات غفلت موزر.

و در روایات این باب اشارات لطیفی به کار رفته که تنها اهل تدبر متوجه آنها می‌شوند، و در ضمن نکاتی هست که ظاهرش با روایات قبل مخالفت دارد.

و در روضه کافی به سند خود از ابن ابی عمیر، از امام موسی بن جعفر علیه السلام روایتی نقل کرده که در ضمن آن فرموده: ای ابو احمد! هیچ مؤمنی در دنیا گناهی مرتکب نمی‌شود و مگر آنکه از ارتکاب آن ناراحت می‌شود و پشیمان می‌گردد، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هم فرموده: «کفی بالندم توبة - برای توبه همین کافی است که گنهکار پشیمان گردد» و نیز فرموده: «من سرته حسنه و ساءته سیئه فهو مؤمن - کسی که کار نیکش خرسندش کند و کار بدش ناراحتش سازد، او مؤمن است» بنابراین اگر کسی از گناهی که مرتکب شده

پشیمان نشود، مؤمن نیست و شفاعتی برایش واجب نمی‌شود و او از ستمکاران است که خدای تعالی در باره‌شان فرموده: ﴿مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ﴾ برای ستمکاران نه دوست دلسوزی هست و نه شفיעی که شفاعتش پذیرفته شود.^۱

و در معانی الاخبار به سندی که به عبد الرحمن بن سلمه جریری دارد روایت کرده که گفت: من از امام صادق علیه السلام پرسیدم: معنای این کلام خدای تعالی چیست که می‌فرماید: ﴿يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ﴾ فرمود: مگر نمی‌بینی که گاهی انسان به چیزی نظر می‌کند و چنین وانمود می‌کند که آن را نمی‌بیند، این همان «خائنة الاعین» است.^۲

و در الدر المنثور است که ابو داوود، نسایی و ابن مردویه از سعد روایت کرده‌اند که گفت: چون روز فتح مکه شد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) همه مردم را امان داد، مگر چهار مرد، و دوزن را که در باره آنان دستور داد هر جا دیدید به قتلشان

^۱ نور الثقلین، ج ۴، ص ۵۱۷، روضه کافی.

^۲ معانی الاخبار، ص ۱۴۷.

برسانید، حتی اگر به پرده کعبه آویخته بودند. و یکی از آن چهار نفر عبد الله بن سعد بن ابی سرح بود که او خود را نزد عثمان بن عفان پنهان کرد.

و چون رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مردم را دعوت به بیعت فرمود، عثمان عبد الله را آورد، و عرضه داشت: یا رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) با عبد الله بیعت کن.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فقط
نگاهی به او کرد، و از بیعت امتناع ورزید. بار دوم و
سوم عثمان سخن خود را تکرار کرد، و بعد از بار
سوم بیعت کرد. آن گاه رو به اصحاب خود نموده
فرمود: چطور یک مرد رشید در بین شما پیدا نشد
که وقتی دید من از بیعت این مرد خودداری کردم
برخیزد و او را به قتل برساند. عرضه داشتند: یا
رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) ما چه خبر از
نیت درونی شما داشتیم. چرا با چشم به ما اشاره
نمودی؟ فرمود: برای اینکه برای یک پیغمبر شایسته
نیست که «خائنة الاعین» داشته باشد^۱.

[سوره المؤمن (۴۰): آیات ۲۱ تا ۵۴]

﴿أَمْ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ
عَاقِبَةُ الَّذِينَ كَانُوا مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا هُمْ أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَ
آثَارًا فِي الْأَرْضِ فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ وَمَا كَانَ لَهُمْ
مِنَ اللَّهِ مِنْ وَاقٍ ۲۱ ذَلِكَ بَانَ لَهُمْ كَانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُمْ
بِالْبَيِّنَاتِ فَكَفَرُوا فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ إِنَّهُ قَوِيٌّ شَدِيدُ الْعِقَابِ

^۱ الدر المنثور، ج ۵، ص ۳۴۹.

٢٢ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَ سُلْطَانٍ مُّبِينٍ ٢٣ إِلَىٰ
 فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ قَارُونَ فَقَالُوا سَاحِرٌ كَذَّابٌ ٢٤ فَلَمَّا
 جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا اقْتُلُوا أَبْنَاءَ الَّذِينَ آمَنُوا
 مَعَهُ وَ اسْتَحْيُوا نِسَاءَهُمْ وَ مَا كَيْدُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي
 ضَلَالٍ ٢٥ وَ قَالَ فِرْعَوْنُ ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَىٰ وَ لْيَدْعُ
 رَبَّهُ إِنَّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ
 الْفَسَادَ ٢٦ وَ قَالَ مُوسَىٰ إِنَّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ مِنْ
 كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ ٢٧ وَ قَالَ رَجُلٌ
 مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَ تَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ
 يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَ قَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ وَ إِنْ
 يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَ إِنْ يَكُ صَادِقًا يُصِيبْكُمْ بَعْضُ
 الَّذِي يَعِدُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ
 ٢٨ يَا قَوْمِ لَكُمْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ظَاهِرِينَ فِي الْأَرْضِ فَمَنْ
 يَنْصُرُنَا مِنَ بَاسِ اللَّهِ إِنْ جَاءَنَا قَالَ فِرْعَوْنُ مَا أُرِيكُمْ إِلَّا
 مَا أَرَىٰ وَ مَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ ٢٩ وَ قَالَ الَّذِي
 آمَنَ يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزَابِ ٣٠
 مِثْلَ دَابِ قَوْمِ نُوحٍ وَ عَادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ
 وَ مَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِلْعِبَادِ ٣١ يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ
 عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ ٣٢ يَوْمَ تَوَلَّوْنَ مُدْبِرِينَ مَا لَكُمْ مِنَ اللَّهِ
 مِنْ عَاصِمٍ وَ مَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ

فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ ۳۳ وَ لَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ
بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا جَاءَكُمْ بِهِ حَتَّى إِذَا
هَلَكَ قُلْتُمْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا كَذَلِكَ يُضِلُّ
اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ ۳۴ الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي
آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ كَبْرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ وَ عِنْدَ
الَّذِينَ آمَنُوا كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ
۳۵ وَ قَالَ فِرْعَوْنُ يَا هَامَانَ ابْنِ لِي صَرِّحًا لَعَلِّي أَبْلُغُ
الْأَسْبَابَ ۳۶ أَسْبَابَ السَّمَاوَاتِ فَأَطَّلِعَ إِلَى إِلِهِ مُوسَى
وَ إِنِّي لَأَظُنُّهُ كَاذِبًا وَ كَذَلِكَ زَيْنَ فِرْعَوْنَ سَوْءُ عَمَلِهِ وَ
صَدَّ عَنِ السَّبِيلِ وَ مَا كَيْدُ فِرْعَوْنَ إِلَّا فِي تَبَابٍ ۳۷ وَ
قَالَ الَّذِي آمَنَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُونِ أَهْدِكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ ۳۸
يَا قَوْمِ إِنَّمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَ إِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ
الْقَرَارِ ۳۹ مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَ مَنْ
عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ
يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ ۴۰ وَ يَا قَوْمِ
مَا لِي أَدْعُوكُمْ إِلَى النِّجَاةِ وَ تَدْعُونِنِي إِلَى النَّارِ ۴۱
تَدْعُونِنِي لِكُفْرٍ بِاللَّهِ وَ أَشْرِكٍ بِهِ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَ
أَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى الْعَزِيزِ الْغَفَّارِ ۴۲ لَا جْرَمَ أَنَّمَا تَدْعُونِنِي
إِلَيْهِ لَيْسَ لَهُ دَعْوَةٌ فِي الدُّنْيَا وَ لَا فِي الْآخِرَةِ وَ أَنْ مَرَدَّنَا
إِلَى اللَّهِ وَ أَنْ الْمُسْرِفِينَ هُمْ أَصْحَابُ النَّارِ ۴۳

فَسْتَذْكُرُونَ مَا أَقُولُ لَكُمْ وَأَفَوضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ
اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ ٤٤ فَوَقَاهُ اللَّهُ سَيِّئَاتِ مَا مَكَرُوا وَحَاقَ
بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ ٤٥ النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا
وَ عَشِيًّا وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ
الْعَذَابِ ٤٦ وَ إِذِ يَتَحَاجُّونَ فِي النَّارِ فَيَقُولُ الضُّعَفَاءُ
لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا
نَصِيبًا مِنَ النَّارِ ٤٧ قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُلٌّ فِيهَا إِنَّ
اللَّهَ قَدَرٌ حَكَمَ بَيْنَ الْعِبَادِ ٤٨ وَ قَالَ الَّذِينَ فِي النَّارِ لِخَزَنَةِ
جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّكُمْ يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْمًا مِنَ الْعَذَابِ ٤٩
قَالُوا أَوْ لَمْ تَكُ تَأْتِيكُمْ رُسُلُكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا بَلَى قَالُوا
فَادْعُوا وَ مَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ ٥٠ إِنَّا لَنَنْصُرُ
رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ
الْأَشْهَادُ ٥١ يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعذِرَتُهُمْ وَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ
وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ ٥٢ وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْهُدَى وَ أَوْرَثْنَا
بَنِي إِسْرَائِيلَ

ترجمه آیات

آیا در زمین سیر نمی‌کنند تا ببینند سرانجام کسانی که قبل از ایشان بودند چه شد؟ آنان از اینان نیرومندتر بودند و آثار بیشتری در زمین داشتند با این حال، خدا به کیفر گناهانشان بگرفت و از ناحیه خدا هیچ حافظی نداشتند ۲۱.

این بدان جهت بود که رسولانشان به سویشان می‌آمدند و آیاتی روشن می‌آوردند ولی کفر می‌ورزیدند خدا هم ایشان را بگرفت که خدا قوی و شدید العقاب است ۲۲.

همین ما بودیم که فرستادیم موسی را با آیات خود و سلطانی مبین ۲۳.

به سوی فرعون و هامان و قارون پس گفتند: وی ساحری است دروغپرداز ۲۴.

و چون حق را از ناحیه ما آورد گفتند فرزندان هر کس که طرفدار اوست به قتل برسانید و زنانشان را زنده نگه دارید ولی کید و نقشه‌های فرعون کیدی کور و نقشه‌ای بر آب بود ۲۵.

و فرعون گفت که مرا واگذارید تا موسی را

بکشم و او باید پروردگار خود را بخواند که من
می ترسم دین شما را دگرگون ساخته و یا در زمین
فساد انگیزد ۲۶.

موسی گفت: من به پروردگار خودم و پروردگار
شما پناه می برم از هر متکبری که به روز حساب
ایمان ندارد ۲۷.

و مردی از آل فرعون که ایمان خود را پنهان
می داشت گفت: آیا مردی را می کشید که می گوید
پروردگار من الله است با اینکه از ناحیه پروردگارتان
آیاتی روشن آورده؟ و اگر دروغگو باشد وزر
دروغش به عهده خود اوست. ولی اگر راست
بگوید: بعضی از آن وعده‌هایی که به شما داده به شما
می رسد. به درستی که خدا کسی را که اسرافگر و
دروغگو باشد نمی آمرزد ۲۸.

ای قوم من، امروز سلطنت و قدرت به دست
شماست و در زمین نیرومند هستید ولی اگر فردا
عذابی از ناحیه خدا بیاید چه کسی ما را یاری
می کند؟ فرعون گفت: هیچ رأی جز آنچه ارائه دادم
ندارم و شما را جز به راه رشد هدایت نمی کنم ۲۹.

دوباره همان کسی که ایمان آورده بود گفت: ای قوم من، به راستی بر شما می‌ترسم از عذابی مثل عذاب روز احزاب ۳۰.

مثل سنتی از عذاب که در قوم نوح و عاد و ثمود و اقوام بعد از ایشان جریان یافت و خدا هرگز اراده ظلم نسبت به بندگان ندارد ۳۱.

و نیز من بر شما ای قوم می ترسم از روز قیامت،
روزی که بانگ و فریاد مردم از هر سو بلند می شود
۳۲.

روزی که از عذاب پا به فرار می گذارید ولی از
ناحیه خدا هیچ حافظی ندارید و کسی که خدا
گمراهش کند دیگر هیچ راهنما نخواهد داشت ۳۳.

همین شما بودید که در گذشته یوسف به سویتان
بیامد و لا یزال نسبت به دینی که برایتان آورده بود
در شک بودید تا آنکه از دنیا رفت گفتید دیگر خدا
هرگز بعد از وی رسولی مبعوث نمی کند اینطور خدا
هر اسرافگر شکاک را گمراه می کند ۳۴.

همان کسانی که بدون دلیلی آسمانی در آیات
خدا جدال می کنند و این جدال عداوت بزرگی است
نسبت به خدا و به کسانی که ایمان آورده اند خداوند
این چنین مهر می زند بر هر قلبی که متکبر و جبار
باشد ۳۵.

از آن جمله فرعون است که به وزیرش هامان
گفت برای من قصری بلند با آجر بساز شاید به راهها
دست یابم ۳۶.

راه‌های آسمان، و در نتیجه معبود موسی را بینم
و راست می‌گویم که من او را دروغگو می‌پندارم.
و این چنین اعمال زشت فرعون در نظرش زیبا
جلوه کرده بود و از راه باز داشته شده بود و نقشه
فرعون جز به هلاکت وی نیانجامید ۳۷.

و آنکه ایمان آورده بود گفت: ای قوم مرا پیروی
کنید تا شما را به راه رشد هدایت کنم ۳۸.
ای قوم این زندگی دنیا متاعی است و خانه
آخرت خانه قرار و دائمی است ۳۹.

کسی که عمل زشتی کند تنها کیفری مثل آن
خواهد داشت ولی کسی که عملی صالح انجام دهد
چه مرد و چه زن بشرطی که ایمان داشته باشد چنین
کسانی داخل بهشت می‌شوند و در آن بی‌حساب
روزی داده خواهند شد ۴۰.

و ای قوم من! چه می‌شود مرا که شما را به سوی
نجات می‌خوانم در عوض شما مرا به سوی آتش
دعوت می‌کنید ۴۱.

مرا می‌خوانید که به خدا کفر ورزم و برایش
شریک قایل شوم که هیچ دلیلی بر شرک او ندارم و
من شما را به سوی خدای عزیز آمرزنده دعوت

می‌کنم ۴۲.

این حقیقتی است که آنچه شما مرا به سوی شما
می‌خوانید نه در دنیا دعوتی دارد و نه در آخرت و
محقق است که بازگشت ما به سوی خداست و
محققا تنها اسرافگران اهل آتشند ۴۳.

پس به زودی متوجه آنچه به شما می‌گویم
خواهید شد و من امر خود را به خدا واگذار می‌کنم
که خدا دانای به بندگان است ۴۴.

خدای تعالی هم او را از نقشه‌های سویی که
برایش کشیده بودند حفظ فرموده و بدترین عذاب
متوجه آل فرعون شد ۴۵.

آتشی که هر صبح و شام بر آن عرضه می‌شوند تا
قیامت به پا شود و چون به پا شد گفته می‌شود ای آل
فرعون داخل شدیدترین عذاب شوید ۴۶.

همان روزی که در آتش با یکدیگر بگو مگو
می‌کنند ضعفاء به گردنکشان می‌گویند ما در دنیا پیرو
شما بودیم حال آیا امروز می‌توانید مقداری از این
عذاب آتش را از ما برگردانید؟ ۴۷.

گردنکشان در پاسخ می‌گویند ما و شما هر دو
دسته در آتش هستیم امروز هم خدا در بین بندگانش
حکم کرده و خلاصه حاکم خدا بوده نه این و آن ۴۸.
و همه آنها که در آتشند به خازنان دوزخ
می‌گویند پروردگارتان را بخوانید یک روز هم که
شده عذاب را بر ما تخفیف دهد ۴۹.

در پاسخ می‌گویند آیا همواره رسولانتان با
معجزات و آیات روشن به سویتان نیامدند؟
می‌گویند: بله آمدند. در پاسخ می‌گویند: پس
بخوانید که دعای کافران جز در ضلالت نخواهد بود

به درستی که ما رسولان خود را و آنان را که ایمان آوردند هم در دنیا و هم در روزی که گواهان به پا خاسته می‌شوند یاری کرده و می‌کنیم ۵۱.

در آن روز ستمکاران را پشیمانی و عذرخواهی سود ندهد و برای آن‌ها خشم و لعن و منزلگاه بد جهنم مهیاست ۵۲.

و همین ما بودیم که به موسی هدایت دادیم و کتاب را به ارث به بنی اسرائیل دادیم ۵۳.

کتابی که هدایت و تذکر برای خردمندان بود ۵۴.

بیان آیات

در این آیات کفار را موعظه می‌فرماید که به آثار امت‌های گذشته و داستان‌های ایشان مراجعه کنند و در آن‌ها نظر نموده و عبرت بگیرند و بدانند که قوت اقویاء و استکبار مستکبران روزگار و مکر مکاران، خدا را عاجز نمی‌کند، و به همین منظور از باب نمونه پاره‌ای از قصص موسی و فرعون را ذکر می‌کند و در آن قصه مؤمن آل فرعون را می‌آورد.

﴿أَوْ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا...﴾

استفهام در این آیه انکاری است. و کلمه «واقی»
اسم فاعل از مصدر «وقایة» است به معنای حفظ
کردن چیزی از هر چه آن را اذیت کند و به آن ضرر
بزند.

و معنای آیه این است که: ﴿أَوْ لَمْ يَسِيرُوا﴾ چرا این مردمی که ما پیامبر به سویشان گسیل داشته‌ایم به سیر ﴿فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا﴾ در زمین نمی‌پردازند، تا به نظر تفکر و عبرت‌گیری بنگرند که ﴿كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ كَانُوا مِنْ قَبْلِهِمْ﴾ عاقبت مردمی که قبل از ایشان می‌زیسته‌اند چگونه بوده و آن امت‌ها در اثر تکذیب پیامبران خود چه سرانجامی داشتند. ﴿كَانُوا هُمْ أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً﴾ با اینکه آن امت‌ها از اینان نیرومندتر و دارای تمکنی و تسلطی بیشتر «و آثارا» و آثاری چون شهرهای محصور به قلعه‌های محکم و کاخ‌های عالی و پی‌ریزی شده داشتند، ﴿فِي الْأَرْضِ فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ﴾ در همین زمین که اینان زندگی می‌کنند زندگی می‌کردند، ولی خدا ایشان را به کیفر گناهانشان بگرفت و به جرم اعمالشان هلاکشان کرد ﴿وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَاقٍ﴾ و از ناحیه خدا هیچ حافظی که حفظشان کند نداشتند.

﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ...﴾

کلمه «ذَلِكَ» اشاره به همان اخذ الهی است. و

مراد از «بینات» آیات روشن است. و بقیه الفاظ آیه ظاهر است.

داستان ارسال موسی علیه السلام به سوی فرعون و گفتگوی فرعون در باره

کشتن او

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَ سُلْطَانٍ مُّبِينٍ﴾

بعید نیست مراد از «آیات» معجزات و خارق

العاده‌هایی باشد که موسی با آن‌ها به سوی فرعون

فرستاده شد، از قبیل عصا، ید بیضاء و غیر آن دو. و

مراد از ﴿سُلْطَانٍ مُّبِينٍ﴾ سلطه الهی باشد که خدا به

وسیله آن موسی علیه السلام را تایید کرد، و به وسیله

آن جلو فرعون را از کشتن موسی و خاموش کردن

نور او بگرفت.

بعضی گفته‌اند: مراد از «آیات» براهین و دلالات

است، و مراد از «سلطان» معجزات موسی، چون

عصا، ید بیضاء، و غیر آن دو. بعضی دیگر هم

حرفهایی دیگر زده‌اند.

﴿إِلَىٰ قَارُونَ وَ هَامَانَ وَ قَارُونَ فَقَالُوا سَاحِرٌ

كَذَّابٌ﴾

کلمه «فرعون» نام جبار و دیکتاتور نژاد قبط و

پادشاه ایشان است. و «هامان» نام وزیر اوست و

«قارون» نام یکی از طاغیان بنی اسرائیل است که دارای خزاینی مملو از پول بوده. و اگر از میان همه دو امت قبطی و سبطی تنها نام این سه نفر را ذکر کرده، برای این بوده که تمامی فتنه‌ها و فسادها به این سه نفر منتهی می‌شده.

﴿فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا اقْتُلُوا أَبْنَاءَ

الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ...﴾

در این آیه ما بین آنچه موسی برایشان آورد و

بدان دعوتشان کرد، با مقابله‌ای که آنان

کردند و نقشه‌های شیطانی که ریختند، مقابله و مقایسه شده است، می‌فرماید: موسی برای آنان حق را آورده بود و جا داشت حق را بپذیرند، به خاطر همین که حق است و نیز به خاطر اینکه آنچه آورده بود از ناحیه خدای تعالی بود، بدین جهت لازم بود آن را قبول کنند و رد نکنند، ولی در عوض کید کردند و آنچه که گفتند بدین منظور گفتند که کسی به موسی ایمان نیاورد. اما خدای عزیز کید ایشان را بی‌نتیجه و خنثی ساخت و نگذاشت آن کید به گروندگان به موسی اصابت کند.

سیاق آیه این اشعار را دارد که یکی از گویندگان این حرف قارون بوده که خود از بنی اسرائیل بوده است و اشکالی هم ندارد، چون فرمان به کشتن پسران بنی اسرائیل و زنده نگهداشتن دختران از ناحیه فرعونیان و قبل از دعوت موسی علیه السلام بوده، و فرمان در این آیه که گفتیم قارون هم در آن شریک بوده، بعد از دعوت موسی و در خصوص فرزندان مؤمنین به وی بوده است و هیچ مانعی ندارد که قارون هم در این فرمان با فرعونیان موافقت کرده باشد، چون او با موسی و مؤمنین عداوت

و در اینکه فرمود: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ﴾ و فرمود:

«آمنوا به» اشاره است به اینکه گروندگان به موسی از

آن جناب پشتیبانی هم می‌کردند و در دعوتش

کمکش می‌نمودند.

﴿وَقَالَ فِرْعَوْنُ ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى وَلْيَدْعُ رَبَّهُ..﴾



جمله «ذرونی» به معنای «اترکونی» است، یعنی

مانع من نشوید و بگذارید موسی را بکشم، و این

خطابی است که فرعون به درباریان خود کرده. و در

آن این دلالت است که در برابرش مردمی بوده‌اند که

با کشتن موسی مخالفت می‌کرده‌اند و به وی

می‌گفته‌اند: او را مکش و دست از او بردار، همچنان

که آیه ﴿قَالُوا أَرْجِهْ وَأَخَاهُ﴾ نیز این اشاره را دارد.

و جمله: ﴿وَلْيَدْعُ رَبَّهُ﴾ سخنی است که فرعون

از روی تکبر و طغیان گفته. می‌گوید: بگذارید من

موسی را بکشم، آن وقت او پروردگار خود را

بخواند، تا اگر توانست از دست من نجاتش دهد و

از کشتن خلاصش کند.

و در جمله ﴿إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَادَ﴾ تصمیم خود را توجیه و تعلیل می‌کند، می‌گوید: من از موسی بر شما می‌ترسم که مبادا دین و دنیای شما را تباه کند. اما از جهت دین - یعنی پرستش بت‌ها - برای اینکه می‌ترسم او دین دیگری به جای آن رواج دهد و آن پرستش خدای یگانه است. و اما از جهت دنیا چون می‌ترسم کار او بالا

بگیرد و نیرومند شود و پیروانش زیاد گشته، به آسانی سر از اطاعت ما برتابد و کار منجر به مشاجره و جنگ و از بین رفتن امنیت گردد.

موسی علیه السلام از شر هر متکبر بی ایمان به روز حساب به خدا پناه می برد

﴿وَقَالَ مُوسَىٰ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ﴾

این آیه شریفه حکایت کلام موسی علیه السلام است، کلامی که با آن تهدید فرعون را با تهدید خود مقابله می کند، او تهدید به کشتن وی کرده بود و آن جناب تهدیدش کرده به اینکه به پروردگارش پناه می برد.

و جمله ﴿عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ﴾ در مقابل گفتار فرعون است که گفت: ﴿وَلْيَدْعُ رَبَّهُ﴾، چون فرعون در این جمله رب را اختصاص به موسی داد و گفت: «موسی پروردگار خود را بخواند». و موسی علیه السلام در پاسخش پروردگار خود را پروردگار ایشان نیز خواند، و گفت: «من پناه می برم به پروردگار خودم و پروردگار شما» و فهماند که خدای تعالی همانطور که پروردگار من است،

پروردگار شما هم هست، همانطور که حکمش در من نافذ است، در شما نیز نافذ است. پس چون چنین است می‌تواند پناهنده خود را از شر شما حفظ کند، همچنان که تا کنون حفظ فرموده.

از اینجا روشن می‌شود که خطاب در جمله «ربکم» به فرعون و درباریان او بوده، نه به قوم اسرائیلی خودش.

و در جمله ﴿مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ﴾، اشاره می‌کند به فرعون و هر کس دیگری که در دو صفت تکبر و بی‌ایمانی به روز حساب با او شرکت دارد و معلوم است کسی که این دو صفت را داشته باشد، از هیچ شری پروا ندارد.

﴿وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ..﴾

.

از ظاهر سیاق برمی‌آید که جمله ﴿مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ﴾ صفت آن مرد باشد و جمله ﴿يَكْتُمُ إِيمَانَهُ﴾ صفت دیگری از او باشد، در نتیجه معلوم می‌شود مؤمن آل فرعون از دودمان خود فرعون، یعنی از نژاد قبطیان بوده و نیز از خواص درباریان وی بوده و کسی از ایمان درونی او خبردار نشده، چون ایمان

خود را از آنان مخفی می کرده و تقیه می نموده.

ولی بعضی از مفسرین گفته اند: اصل کلام «و قال رجل مؤمن یکتُم ایمانه من ال فرعون» بوده، در نتیجه مؤمن نامبرده از بنی اسرائیل بوده و ایمان خود را از آل فرعون کتمان می کرده. و بنا به گفته این مفسر جمله «من آل فرعون» مفعول دوم «یکتُم» است که جلوتر از

آن ذکر شده. مفسر نامبرده در پاسخ از اینکه اگر جمله مزبور مفعول دوم «یکتُم» است، پس چرا کلمه «من» در کار آمده، با اینکه می توانست بفرماید «یکتُم ایمانه آل فرعون»، گفته است: هر چند غالباً بدون حرف «من» مفعول دوم را می گیرد، مانند آیه ﴿وَلَا یَکْتُمُونَ اللّٰهَ حَدِیثًا﴾ و لیکن گاهی هم می شود که با حرف «من» متعدی می شود، همچنان که در مصباح به این مطلب تصریح شده است.

و لیکن سیاق آیه این تفسیر را نمی پذیرد، برای اینکه اولاً مقدم آوردن مفعول دوم حتماً باید برای افاده نکته‌ای از قبیل حصر و امثال آن باشد و در جمله مورد بحث چنین نکته‌ای در کار نیست، و ثانیاً

مؤمن نامبرده در کلام خود فرعون و فرعونیان را به عنوان «یا قوم - ای قوم من» صدا می‌زند و اگر از دودمان فرعون نبود، نباید چنین می‌گفت.

﴿أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ

بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ﴾

در این قسمت فرعونیان را نهی و توبیخ می‌کند، از اینکه تصمیم بر قتل او گرفته‌اند.

و از اینکه جمله «من ربکم» را به کار برد، فهمیده می‌شود آن معجزات و بیناتی که موسی علیه السلام آورده معجزات و بیناتی بوده که دلالت داشته بر اینکه الله تعالی رب ایشان نیز هست، همانطور که او الله را رب خود گرفته. پس کشتن او کشتن مردی است که از ناحیه پروردگار فرعونیان حق را برایشان آورده.

﴿وَإِنْ يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ﴾ بعضی از مفسرین

گفته‌اند: فرضی که در این جمله کرده، تلافی از ناحیه او بوده، نه اینکه راستی احتمال می‌داده که موسی دروغگو باشد و در راستگویی وی شک داشته، خواسته است از در مهربانی سخن گفته باشد.

﴿وَإِنْ يَكُ صَادِقًا يُصِيبْكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ﴾

در این جمله مخاصمه را تا آسان‌ترین فرض تنزل داده، گویا می‌گوید: و اگر صادق باشد آن وقت آن انواع عذابهایی که وعده‌اش را داده به شما می‌رسد و اگر همه آن عذابها نرسد، لا اقل بعضی از آنها به شما خواهد رسید. پس منظور تنزل دادن مخاصمه بوده، و گرنه لازمه صدقش این است که تمامی آن عذابهایی که وعده‌اش را داده به ایشان می‌رسید.

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ﴾ این

جمله تنها فرض دومی را تعلیل می‌کند و معنایش این است که: اگر موسی در ادعای خود دروغگو باشد، همان دروغ خودش برایش بس است. و اگر راستگو باشد، آن وقت به فرضی که همه عذابهایی که وعده‌اش را داده به

شما نرسد، لا اقل مقداری از آن به شما خواهد رسید، چون در این فرض شما مسرف و متجاوز هستید که پا از گلیم خود فراتر نهاده‌اید. و نیز کذاب هستید، چون ربوبیت پروردگار خود را انکار کرده، اربابی دیگر به جای خدا اتخاذ نموده‌اید و خدا کسی را که مسرف و کذاب باشد هدایت نمی‌کند. و اما بر فرضی که او دروغ بگوید، در آن صورت پروردگاری که معرفی می‌کند ربوبیت ندارد تا آنکه در باره هدایت کردنش و نکردنش گفتگو شود.

از این بیان روشن می‌گردد، اینکه بعضی گفته‌اند: «جمله مزبور تعلیل هر دو فرض است و به هر دو جمله ارتباط دارد» حرف صحیحی نیست.

﴿يَا قَوْمِ لَكُمْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ظَاهِرِينَ فِي الْأَرْضِ فَمَنْ يَنْصُرُنَا مِنْ بَأْسِ اللَّهِ إِنْ جَاءَنَا﴾

معنای کلمه «ظاهرین» غلبه و علو در ارض است. و منظور از «ارض» سرزمین مصر و منظور از «بأس الله» اخذ خدا و عذاب اوست. و استفهام در آیه انکاری است.

معنایش این است که: مؤمن آل فرعون به فرعونیان می‌گوید: ای قوم و قبیله من، امروز ملک و

سلطنت در دست شماست، و شما بر سایر مردم یعنی بنی اسرائیل غلبه دارید و در زمین علو و بلندپروازی می کنید، فردا اگر عذاب خدا به سوی ما آید، همچنان که موسی وعده اش را داده، چه کسی ما را یاری می کند؟ در این بیان خودش را هم داخل در آنان و جزو آنان قرار داده تا در ترساندنشان از عذاب خدا مؤثرتر و در خیرخواهی آنان رساتر سخن گفته باشد و سخن بهتر در دل هایشان جای بگیرد، و خلاصه بفهماند که عاقبتی را که برای خودش می خواهد، برای آنان نیز می خواهد.

﴿قَالَ فِرْعَوْنُ مَا أُرِيكُمْ إِلَّا مَا أُرِي وَ مَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ﴾

سَبِيلَ الرَّشَادِ ﴿﴾

فرعون در پاسخ گفت: من شما را جز به طریق صواب و مطابق واقع راهنمایی نمی کنم، و منظورش این بوده که بگوید: خودم بدانچه مردم را به سویش راهنمایی می کنم یقین دارم، و آن طریقه علاوه بر اینکه برایم معلوم است، با واقع هم مطابق است، و این سخن از فرعون یک فریبکاری و زرنگی عجیبی است.

مؤمن آل فرعون، فرعونیان را از قتل موسی علیه السلام نهی و نسبت به تصمیم بر آن توبیخ می‌کند و بدانان هشدار می‌دهد

﴿وَقَالَ الَّذِي آمَنَ يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ
يَوْمِ الْأَحْزَابِ... لِلْعِبَادِ﴾

مراد از جمله ﴿الَّذِي آمَنَ﴾ همان مؤمن آل فرعون است و نباید به گفته بعضی که آن را عبارت از موسی علیه السلام دانسته‌اند، به این دلیل که کلام کلامی است محکم، اعتناء

کرد. و مراد از «احزاب» امت‌های مذکور در آیه بعدی است، یعنی قوم نوح، عاد، ثمود، و آن‌هایی که بعد از ایشان بوده‌اند. و جمله ﴿مِثْلَ دَابِ قَوْمِ نُوحٍ﴾، بیانی است برای مثل قبلی و کلمه «دَاب» به معنای عادت است.

و معنای آیه چنین است: مؤمن آل فرعون مجدداً رو به مردم کرده گفت: ای قوم و قبیله من به راستی من بر شما از همان عذاب می‌ترسم که بر سر اقوام گذشته آمد، من از روزی می‌ترسم که مانند یک عادت همیشگی بر اقوام گذشته یکی پس از دیگری گذشت، به خاطر اینکه کفر ورزیدند و پیامبران خود را تکذیب کردند، ممکن هم هست کلمه «جزا» در

تقدیر بگیریم، و آیه را چنین معنا کنیم: من بر شما می‌ترسم از روزی که برسد بر شما مثل جزای عادت دائمی گذشتگان، عادت دائمیشان بر کفر و تکذیب، و خداوند هرگز نمی‌خواهد بر بندگان ستم کند.

اشاره به وجه تسمیه روز قیامت به «یوم التناد»

﴿وَايَا قَوْمٍ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ . . . مِنْهُ﴾

هَادِ ﴿﴾

منظور از «یوم التناد» روز قیامت است. و تسمیه قیامت به این اسم، به خاطر این است که در آن روز ستمگران یکدیگر را با صدای بلند صدا می‌زنند، و داد و فریادشان به واویلا بلند می‌شود، همانطور که در دنیا به داد و فریاد عادت کرده بودند.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از «تنادی» ندهایی است که بین بهشتیان و دوزخیان پیش می‌آید و قرآن آن را در سوره اعراف حکایت کرده. البته وجوه دیگری نیز برای این نامگذاری ذکر کرده‌اند، که فایده‌ای در بر ندارد.

﴿يَوْمَ تُولَّوْنَ مُدْبِرِينَ مَا لَكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ﴾

منظور از این «یوم» باز همان روز قیامت است و

شاید مراد این باشد که کفار در آن روز در دوزخ از شدت عذاب از این سو به آن سو فرار می‌کنند شاید که راه نجاتی پیدا کنند، ولی از هر طرف که می‌دوند برگردانده می‌شوند، همچنان که در جای دیگر قرآن کریم آمده: ﴿كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ﴾^۱.

﴿وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ﴾ این جمله به منزله تعلیلی است برای جمله ﴿مَا لَكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ﴾، و معنایش این است که شما پشت کرده و فرار می‌کنید و لیکن هیچ پناهی ندارید، چون اگر پناهی باشد از ناحیه خداست، و از آن ناحیه هم پناهی نیست، برای

^۱ روح المعانی، ج ۲۴، ص ۶۷.

اینکه خدا شما را گمراه کرده و کسی که خدا
گمراهش کرده باشد، دیگر راهنمایی نخواهد
داشت.

﴿وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلِ الْبَيِّنَاتِ . . .﴾

بعد از آنکه گفت خدا ایشان را گمراه کرده و
دیگر راهنمایی ندارند، به عنوان شاهد، داستان
یوسف علیه السلام که در مصر مبعوث شد و رفتاری
که مصریان با او داشتند را ذکر می‌کند که ما دام در
بین آنان بود، در نبوتش شک می‌کردند، و بعد از آن
که از دنیا رفت گفتند: دیگر پیامبری بعد از او نیست.
بنابراین معنای آیه چنین می‌شود: سوگند
می‌خورم که قبل از این هم یوسف به سوی شما
مصریان آمد، و آیاتی بینات آورد، آیاتی که دیگر هیچ
شکی در رسالتش برای کسی باقی نمی‌گذاشت، ولی
تا او زنده بود شما همواره در باره دعوت او در شک
بودید و همین که از دنیا رفت گفتید: دیگر بعد از
یوسف، خدای سبحان، رسولی مبعوث نمی‌کند، و با
این سخن گفتار خود را نقض کردید و هیچ پروایی
هم نکردید.

آن‌گاه بیان خود را تاکید و در عین حال تعلیل کرده و فرموده: ﴿كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ﴾ آری این چنین خداوند هر اسرافگر شکاکی را گمراه می‌کند.

﴿الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ﴾

.. ﴿

این آیه توصیف همان «مسرف مرتاب» آیه قبلی است، چون کسی که پا از گلیم خود بیرون کند و از زی خود خارج شود، یعنی از حق اعراض نماید و از هوای نفس پیروی کند و در نتیجه شک و تردید در دلش جایگزین گردد، و بر هیچ سخنی هر چه هم علمی باشد اعتماد نمی‌کند و به هیچ حجتی که او را به سوی حق راهنمایی می‌کند دل نمی‌بندد، چنین کسی آیات خدا را هم در صورتی که با مقتضای هوای نفسش مخالف باشد، بدون هیچ برهانی رد می‌کند و برای رد آن، به باطل جدال می‌نماید.

﴿كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ﴾

این جمله می‌فهماند که دل‌های آنان مهر خورده و دیگر هیچ حرف حسابی و برهانی قاطعی را نمی‌فهمند و به هیچ دلیل قانع‌کننده اعتماد نمی‌کنند.

مقصود از فرعون از اینکه به وزیر خود گفت: ﴿يَا هَامَانَ ابْنِ لِي صِرْحًا لَعَلِّي

أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ...﴾

﴿وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا هَامَانَ ابْنِ لِي صِرْحًا...﴾ . . فِي

تَبَابٍ

در این آیه فرعون به وزیر خود هامان دستور می‌دهد: برایش بنای بلندی بسازد، تا به وسیله آن از اله موسی اطلاعی به دست آورد، و گویا این دستور را در اثنای بگومگوش با مؤمن آل فرعون، و بعد از منصرف شدن از کشتن موسی داده، و به همین جهت در بین موعظه‌های

مؤمن نامبرده و احتجاجات او واقع شده.

کلمه «صرح» - به طوری که صاحب مجمع البیان گفته - به معنای بنایی است که از چشم بیننده، هر قدر هم دور باشد پوشیده نماند. و کلمه «اسباب» جمع «سبب» است که به معنای هر چیزی است که به وسیله آن به مقصد و هدف دور خود برسی.

و جمله ﴿لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ﴾ به منزله تعلیلی است برای دستور مزبور، و معنایش این است که: اگر به تو دستور می‌دهم برای من برج بلندی بسازی، علتش این است که امیدوارم به وسیله آن و با صعود بر بالای آن به اسباب دست یابم. آن‌گاه خودش اسباب را تفسیر کرده، به «اسباب السماوات»، و بر آن متفرع کرده که: ﴿فَأَطَّلِعَ إِلَىٰ إِلَهِ مُوسَىٰ﴾ تا بر خدای موسی مشرف شوم. گویا خواسته بگوید: آن اله که این مرد به سوی آن دعوت می‌کند، و موسی هم به سوی آن می‌خواند، در زمین نیست، چون در زمین، غیر از من اله دیگر وجود ندارد، پس اگر باشد لابد در آسمان است، پس برایم برجی بساز، شاید که من با صعود بر بالای آن، به اسباب آسمانی که نهانی‌های آسمان را کشف می‌کند، دست یابم، و از

راه آن اسباب کشف کنم که اله موسی کجا است، چون من موسی را دروغگو می‌پندارم.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد فرعون این بوده که برایش رصد خان‌های بسازند و در آن رصد خانه اوضاع آسمانی را زیر نظر بگیرند، باشد که به این وسیله به چیزی دست یابد که با آن بر وجود اله موسی استدلال کند، چون از وسایل زمینی مایوس شده، و از این راه نتوانسته دلیلی پیدا کند. و این توجیه توجیه خوبی است.

به هر حال معنای سخن فرعون هر چه باشد، با هیچ یک از مذاهب و ثنیت سازگار نیست و بعید نیست که خواسته به این وسیله مردم را نومید کند، و یا آنکه اصلاً از مذاهب و ثنیت آگاهی نداشته - و از ستمگران هر چه بگویی برمی‌آید.

﴿وَكَذَلِكَ زُيِّنَ لِفِرْعَوْنَ سُوءُ عَمَلِهِ وَصُدَّ عَنِ السَّبِيلِ﴾ مفاد سیاق این است که جمله مورد بحث به منزله یک قاعده و ضابطه کلی باشد و بفهماند چرا فرعون در مقابل حقی که موسی وی را به سوی آن می‌خواند این طور دست و پا می‌زند؟ برای اینکه

شیطان عمل زشت او را در نظرش زیبا جلوه داده بود
و او را از راه رشاد باز داشته بود، ناگزیر احساس کرد
که در بن بستی قرار گرفته است، لذا با ابطال خود
در برابر آن مجادله کرد و دست به اینگونه کارهای

ناشایست و نقشه‌های سفیهانه زد تا شاید حق را از بین ببرد.

و به همین مناسبت آیه شریفه با جمله ﴿وَمَا كَيْدُ فِرْعَوْنَ إِلَّا فِي تَبَابٍ﴾ ختم شد، یعنی کید فرعون جز به سوی هلاکت و بی‌نتیجگی ره نمی‌برد.

بیان ارکان دین حق و سبیل رشاد در سخنی کوتاه از مؤمن آل فرعون

﴿وَقَالَ الَّذِي آمَنَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُونِ أَهْدِكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ﴾

مؤمن آل فرعون بار دیگر قوم خود را مخاطب قرار داده و ایشان را به پیروی خود دعوت می‌کند که اگر پیرویش کنند هدایتشان خواهد کرد، چون پیروی او پیروی موسی است. و «سبیل رشاد» عبارت است از راهی که سلوک آن آدمی را به حق می‌رساند، و به سعادت دست می‌یابد. و کلمه «هدایت» در اینجا به معنای نشان دادن راه است. و جمله ﴿أَهْدِكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ﴾، طعن بر فرعون است که طریقه خود را «ارشاد» می‌خواند و می‌گفت: ﴿وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ﴾. و بقیه الفاظ آیه روشن است.

﴿يَا قَوْمِ إِنَّمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَإِنَّ الْآخِرَةَ

این مهمترین سندی است که مؤمن آل فرعون سلوک سبیل رشاد و تدین به دین حق را به آن مستند نموده، که در هیچ حالی آدمی از آن بی نیاز نیست و آن عبارت است از این عقیده که آدمی بعد از زندگی ناپایدار دنیا زندگی ابدی و جاودانی دارد که عبارت است از زندگی آخرت، و این زندگی دنیا در آخرت متاعی است، و در حقیقت مقدمه‌ای است برای آن، و به همین جهت در بیان معنای سبیل رشاد اول این معنا را خاطر نشان ساخت و بعدا به ذکر عمل زشت و صالح پرداخت.

﴿مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً فَلَا يُجْزَىٰ إِلَّا مِثْلَهَا...﴾

یعنی آنچه در آخرت به آدمی می‌رسد و با آن زندگی می‌کند، نظیر همان اعمالی است که در زندگی دنیا می‌کند، دنیایی که در آخرت متاعی است، آری دنیا جای عمل است و آخرت محل جزا. کسی که در دنیا عمل زشت انجام دهد، عملی که دارای صفتی زشت باشد، در آخرت جزا داده نمی‌شود، مگر مثل آن عمل، یعنی جزایی که او را بد حال و گرفتار کند. و کسی که عمل صالحی انجام

دهد، چه مرد باشد و چه زن، بدون هیچ فرقی بین آن دو، البته به شرطی که ایمان هم داشته باشد، چنین کسانی در آخرت داخل بهشت گشته و در آن رزقی بی حساب خواهند داشت.

در این آیه اشاره‌ای هم به یکسان بودن زن و مرد در قبولی عمل کرده. و اگر عمل صالح را در تاثیرش مقید به ایمان کرد، برای این است که عمل هر چه هم صالح باشد، بدون

ایمان حبط و بی اجر می شود، همچنان که قرآن کریم در جای دیگر فرموده: ﴿وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ﴾ و آیاتی دیگر نظیر آن.

مؤمن آل فرعون در کوتاهترین عبارت، تمامی ارکان دین حق و سبیل رشاد را جمع کرده و آن این است که آدمی حیاتی دارد پایدار و دارای قرار - بر خلاف حیات ناپایدار دنیا که در آن حیات به آنچه در دنیا کرده جزا داده می شود، چه عمل زشتش و چه صالحش. و چون چنین است، آدمی باید عمل صالح کند و عمل زشت مرتکب نگردد. و برای مزید بیان این را هم اضافه کرد که اگر کسی عمل صالح کند بدون حساب روزی داده می شود.

﴿وَايَا قَوْمٍ مَا لِي أَدْعُوكُمْ إِلَى النَّجَاةِ وَتَدْعُونَنِي إِلَى النَّارِ... . الْعَزِيزِ الْغَفَّارِ﴾

از این کلام برمی آید که گویا مؤمن آل فرعون بعد از سخنان و نصایح قبلی اش، با دعوت مردم به پرستش آلهه ایشان روبرو شده و به جای اینکه دعوت او را بپذیرند، او را به پرستش خدایان خود دعوت کرده اند، لذا در پاسخ گفته: من شما را به سوی نجات می خوانم و شما مرا به سوی آتش؟

ممکن است از وضع مردم که به باطل جدال می‌کرده. و بر شرک اصرار می‌ورزیدند، چنین استنباط کرده که می‌خواهند این طور بگویند و خلاصه زبان حالشان این بوده، لذا این زبان حال را به ایشان نسبت داده و آن‌گاه اظهار تعجب کرده از این که با دعوت به حق او، با دعوت به باطل خود مقابله کردند.

و بدین جهت گفت: ای قوم من! چرا باید چنین باشد که من شما را به سوی نجات یعنی نجات از آتش دعوت کنم، و شما مرا به سوی آتش بخوانید؟ در اینجا سؤال پیش می‌آید که مؤمن مذکور مردم را به سوی سبب نجات دعوت می‌کرد و مردم او را به سوی سبب آتش دعوت می‌نمودند، نه خود آتش، پس به چه جهت او گفت من شما را به سوی نجات می‌خوانم و شما مرا به سوی آتش؟ جوابش این است که آوردن مسبب و اراده سبب متداول است. و یا برای این است که جزای عمل به وجهی خود عمل است.

آن‌گاه به تفسیر دعوت ایشان و دعوت خود

پرداخته، می‌گوید: ﴿تَدْعُونِي لِكُفْرٍ﴾ شما مرا دعوت می‌کنید که کفر بورزم یعنی به خدا کفر بورزم و برایش شریکی قائل شوم که علمی بدان ندارم، یعنی دلیلی ندارم که دلالت کند بر اینکه آن چیز، شریک خدا است و در نتیجه دعوت می‌کنید که بدون علم بر خدا افترا ببندم و اما من شما را دعوت می‌کنم

به

پرستش خدایی که «عزیز» است، یعنی غالبی است که هرگز مغلوب نمی‌شود و «غفار» است، یعنی آن کس را که توبه کند و به سویش باز گردد و به وی ایمان آورد، می‌آمرزد. و خلاصه من شما را دعوت می‌کنم به ایمان به خدا و تسلیم شدن در برابر او.

نهی شریک برای خدای سبحان با بیان اینکه شریک ادعایی فرعونیان برای خدا، نه در دنیا و نه در آخرت دعوتی ندارد

﴿لَا جْرَمَ أَنَّمَا تَدْعُونَنِي إِلَيْهِ لَيْسَ لَهُ دَعْوَةٌ فِي الدُّنْيَا
وَلَا فِي الْآخِرَةِ...﴾

کلمه «لا جرم» به معنای «حقا» و یا به معنای «لا بد» است. و مفاد آیه این است که: می‌خواهد حجت اقامه کند بر اینکه آنچه شما مرا به سویش می‌خوانید اله نیست و این حجت را از این راه اقامه می‌کند که خدایان شما دعوتی ندارند. و این خود تایید کلام سابقش نیز هست، که گفت: مرا دعوت می‌کنید برای خدا شریکی بگیرم که علمی به شرکت او ندارم، چون اگر خدایان مشرکین دعوت می‌داشتند، مؤمن آل فرعون هم به خدایی آن‌ها علم پیدا می‌کرد.

و معنای آیه این است که: بروشنی ثابت شد که آنچه شما مرا به سویش می‌خوانید و نامش را شریک

خدای سبحان می‌گذارد، هیچ دعوتی در دنیا ندارد، چون سابقه ندارد که پیغمبری به سوی مردم فرستاده باشد تا مردم را به پرستش او دعوت کند و نیز در آخرت هم دعوتی ندارد، چون احدی از خلق به سوی او بر نمی‌گردد.

بخلاف آن خدایی که من شما را به سویش می‌خوانم که هم در دنیا دعوت دارد و هم در آخرت و آن خدای سبحان است که در دنیا انبیا و رسولان متصدی ابلاغ دعوت اویند و از طرف او مبعوثند و از ناحیه او مؤید به حجت‌ها و معجزاتند و در آخرت هم مردم به سویش باز می‌گردند، تا در بینشان فصل قضا کند، همچنان که در باره دعوت آخرت خودش فرموده: ﴿يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ﴾

. و همان طور که در ذیل آیه ﴿هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ آيَاتِهِ﴾ گفتیم، این معنا مسلم و معلوم است که ربوبیت بدون دعوت در دنیا و نظیر آن دعوت در آخرت تمام نمی‌شود، و چون خدایی که مؤمن آل فرعون مردم را به سوی او می‌خواند، هم دعوت در دنیا دارد و هم در آخرت، ناگزیر اله تنها هموست، نه آن بت‌هایی که مشرکین وی را به پرستش او

می خواندند، برای اینکه بت‌ها نه در دنیا دعوت دارند

و نه در آخرت، پس اله نیستند.

﴿وَأَنْ مَرَدَّنَا إِلَى اللَّهِ وَأَنَّ الْمُسْرِفِينَ هُمْ أَصْحَابُ

النَّارِ﴾ این جمله عطف است بر

جمله ﴿أَنَّمَا تَدْعُونِي﴾، در نتیجه معنایش این می‌شود: ناگزیر برگشتگاه ما به سوی خدا خواهد بود، پس باید در برابر او تسلیم شویم و طریقه او را پیروی کنیم و حدود عبودیتش را رعایت نماییم و ناگزیر اسرافکاران که از زی عبودیت تجاوز می‌کنند - همین شما مردم هستید - اصحاب دوزخند. پس آن خدایی که من شما را به سویش می‌خوانم، مایه نجات شماست، نه آنچه که شما مرا بدان می‌خوانید.

اشاره به مقامات سه گانه عبودیت: توکل، تفویض و تسلیم

﴿فَسْتَذْكُرُونَ مَا أَقُولُ لَكُمْ وَأَفْوِضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ

إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ﴾

صدر آیه شریفه ایشان را موعظه و تهدید می‌کند و به عنوان نتیجه‌گیری از جمله ﴿وَأَنَّ مَرَدَّنَا إِلَى اللَّهِ﴾ . . . می‌گوید: حال که به ناچار باید به سوی خدا برگشت کنیم و حال که عذاب خدا بر اسرافگران خواهد رسید که شما هم از آن‌هایید، و هر چه امروز به شما می‌گویم گوش نمی‌دهید، پس همچنان باشید تا به زودی وقتی که عذاب را به چشم خود ببینید متوجه گفته‌های من بشوید، آن وقت می‌فهمید که من خیرخواه شما بودم.

﴿وَ أَوْضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ﴾ راغب کلمه

«تفویض» را به معنای رد دانسته. و بنا به گفته وی تفویض امر به خدا، برگرداندن و واگذاری امر است به او، در نتیجه تفویض با توکل و تسلیم قریب المعنی می‌شود، چیزی که هست اعتبارها مختلف است.

و اگر آن را تفویض می‌گویند به این اعتبار است که بنده خدا آنچه را که به ظاهر منسوب به خودش است، به خدا برمی‌گرداند و حال عبد در چنین وضعی حال کسی است که برکنار باشد و هیچ امری راجع به او نباشد و اگر توکلش می‌خوانند به این اعتبار است که بنده خدا پروردگار خود را وکیل خود می‌گیرد، تاهر تصرفی را که خواست در امور او بکند و اگر تسلیمش می‌نامند، به این اعتبار است که بنده خدا رام و منقاد محض است در برابر هر اراده‌ای که خدای سبحان در باره‌اش بکند، و هر کاری که از او بخواهد بدون اینکه هیچ امری را به خود نسبت دهد، اطاعت می‌کند. پس تفویض و توکل و تسلیم مقامات سه‌گان‌های هستند از مراحل عبودیت، از

همه پایین تر و سطحی تر توکل است و از آن دقیقتر
و بالاتر تفویض و از آنها دقیقتر و مهمتر تسلیم
است.

﴿إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ﴾ این جمله، واگذاری امر
به خدا را تعلیل می کند که چرا من امور خود را به
خدا واگذار کردم؟ و در اینکه فرمود: «ان الله» و نام
خدا را برد، با اینکه مقتضای ظاهر عبارت و سیاق
این بود که بفرماید: «انه بصیر بالعباد»، برای این است
که علت بصیر بودن خدا را هم بیان کرده باشد، گویا
گفته: خدا بینای به حال بندگان است برای اینکه الله
- عز اسمه - است.

﴿فَوَقَاهُ اللَّهُ سَيِّئَاتٍ مَّا مَكْرُوهًا﴾

این جمله تفریع و نتیجه تفویض امور است به خدای تعالی، می‌فرماید: نتیجه واگذاری امورش به خدا این شد که خدای سبحان شر کفار و نقشه‌های شوم آنان را از وی بگردانید. و در این جمله اشاره‌ای هم به این معنا هست که کفار نسبت به او قصد سوء داشتند. و لیکن خدای تعالی شر آنها را دفع کرد.

﴿وَ حَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ . . . أَشَدَّ

الْعَذَابِ﴾

یعنی به دنبال این جریان عذابی سخت بر آل فرعون نازل شد. و بنابراین عبارت «سوء العذاب» از باب اضافه صفت به موصوف است. و اگر موصوف مزبور را با مصدر «سوء» توصیف کرد، و فرمود «عذاب سیئ» برای این است که در تعبیر مبالغه کرده باشد. و منظور از آل فرعون پیروان اوست، و چه بسا گفته می‌شود آل فلانی و شامل خود آن شخص نیز می‌شود.

﴿النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَ يَوْمَ تَقُومُ

السَّاعَةِ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ﴾

از ظاهر سیاق برمی آید که می خواهد کلمه «سوء العذاب» را معنا کند، نه اینکه جمله‌ای نو و ابتدایی باشد.

نکاتی در باره کیفیت و مراحل تعذیب فرعونیان در عالم برزخ و قیامت و این آیه شریفه در افاده چند نکته صریح است: اول اینکه: با آل فرعون این طور معامله می شود که اول آنان را بر آتش عرضه می کنند، و سپس آنان را در آن داخل می کنند و این هم پیداست که داخل آتش شدن سخت تر است، از اینکه انسان را بر آتش عرضه کنند.

نکته دوم اینکه: عرضه آنان بر آتش قبل از روز قیامت است که در آن روز دوزخیان را داخل دوزخ می کنند. پس معلوم می شود عرضه کردن آل فرعون بر آتش، در عالمی قبل از عالم قیامت صورت می گیرد، و آن عالم برزخ است که فاصله بین دنیا و آخرت است.

نکته سوم اینکه شکنجه در برزخ با شکنجه در قیامت به وسیله یک چیز صورت می گیرد، آنهم آتش است، چیزی که هست اهل برزخ از دور از آتش رنج می برند، و اهل قیامت در داخل آن قرار می گیرند.

و در اینکه فرمود: ﴿غُدُوًّا وَعَشِيًّا﴾ اشاره است
به اینکه عرضه کفار بر آتش پشت سر هم واقع
می‌شود، و لا ینقطع ادامه می‌یابد. و ای بسا این
استفاده هم بشود، که اهل برزخ از آنجا که به کلی از
ندای منقطع نشده‌اند، مانند اهل دنیا صبح و شام
دارند.

و در عبارت ﴿وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا﴾ به
منظور کوتاه‌گویی چیزی حذف شده و

تقدير آن «و يوم تقوم الساعة قيل ادخلوا آل فرعون اشد العذاب» است.

اینکه در جهنم کفار زیر دست تابعان کم کردن عذاب خود را از بزرگان و متبوعان خود سؤال می کنند از باب ظهور ملکات دنیویشان است

﴿وَ إِذِ يَتَحَاوُونَ فِي النَّارِ فَيَقُولُ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا... بَيْنَ الْعِبَادِ﴾

سیاق آیه این نکته را افاده می کند که ضمیر در جمله «یتحاجون» به آل فرعون بر می گردد، دلیل دیگرش هم تغییر سیاق در جمله ﴿وَ قَالَ الَّذِينَ فِي النَّارِ﴾ است. و معنایش این است که: عذاب سوء بر آل فرعون وقتی نازل شد که در آتش محاجه می کردند و یا این است که: به یاد آر از بدی عذاب آل فرعون، وقتی که در آتش محاجه می کنند. ضعفای ایشان به اقویای متکبر می گویند: ما در دنیا تابع شما بودیم، و لازمه اش این است که شما در مواقع حاجت به کمک ما بشتابید و در شداید یاریمان کنید و هیچ حاجت و شدتی شدیدتر از وضعی که امروز داریم نیست، حال آیا می توانید کاری برای ما بکنید و مقداری از این آتش و عذاب را از ما بردارید؟ توقع نداریم که همه این عذاب را

بردارید، بلکه مقداری را هم بردارید ما قانعیم.

این سخن از ایشان در حقیقت ظهور ملکه تملقی است که در دنیا نسبت به اقویا و بزرگان خود داشتند که در هر شدتی به آنها پناهنده می‌شدند، نه به خدای تعالی و گرنه اگر ظهور قهری آن ملکه نباشد، چگونه چنین درخواستی می‌کنند، با اینکه می‌دانند که خود اقویا گرفتارترند و در وضعی و روزگاری قرار دارند که هیچ کس به درد هیچ کس نمی‌خورد، روزی که امر همه به دست خداست، و از اینگونه ظهورها نظائری در قرآن کریم از مردم دوزخ حکایت شده، مثل اینکه در آنجا همان دروغگویی دنیا را از سر می‌گیرند و سوگند دروغ می‌خورند، و کارهایی که کرده‌اند حاشا می‌کنند و یکدیگر را تکذیب می‌نمایند و از این قبیل اظهارات که همه از باب ظهور ملکات دنیوی است.

﴿قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُلٌّ فِيهَا إِنَّ اللَّهَ قَدَّ حَكَمَ

بَيْنَ الْعِبَادِ﴾

این آیه پاسخی است که اقویا به ضعف می‌دهند، حاصلش این است که: امروز روز جزا است، نه روز

عمل، امروز همه اسباب از تاثیر افتاده‌اند، آن خیالهایی که ما در دنیا در باره خود می‌کردیم و خود را قوی و نیرومند می‌پنداشتیم همه بیهوده شد، امروز حال ما و حال شما یکی است، چون می‌بینید که هر دو طایفه در آتشیم.

پس اینکه گفتند: ﴿إِنَّا كُلٌّ فِيهَا إِنَّ اللَّهَ قَدَرٌ حَكَمٌ بَيْنَ الْعِبَادِ﴾ مفادش این است که: ظهور حکم الهی احکام سایر اسباب و تاثیرهای آنها را باطل کرد و ما و شما در سرنوشتی برابر قرار گرفتیم، دیگر مانند دنیا ما امتیازاتی از شما نداریم و آن قوت شوکتی که در دنیا ما را از شما ممتاز می‌ساخت نمانده، تا در اینجا چیزی از عذاب را از شما برطرف کنیم.

یکی از حرفه‌هایی که مفسرین در این آیه زده‌اند، این است که: ضمیر در جمله «یتحاجون» به مطلق کفار دوزخی برمی‌گردد. و این همانطور که توجه فرمودید احتمالی است بعید. بعضی دیگر گفته‌اند: به قریش برمی‌گردد، این احتمال از آن هم بعیدتر است.

توضیحی در باره وعده خدا به استجابت دعا و معنی و وجه اینکه خزنه جهنم در جواب التماس دعای دوزخیان می‌گویند: ﴿فَادْعُوا وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ﴾

﴿وَقَالَ الَّذِينَ فِي النَّارِ لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّكُمْ يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْمًا مِنَ الْعَذَابِ﴾

این آیه شریفه حکایت گفتگوی دوزخیان - که آل فرعون هم جزو ایشانند - با خازنان جهنم است، که خدای سبحان آن را دنبال داستان آل فرعون آورده. و اگر دوزخیان از خازنان جهنم التماس دعا می‌کنند، چون از استجابت دعای خود مایوسند.

و مراد از ﴿يَوْمًا مِنَ الْعَذَابِ﴾ یک روز از روزهای دنیا نیست، بلکه یک روز از روزهای عالم خودشان است که در نتیجه معنایش این می‌شود: از خدا بخواهید پاره‌ای از عذاب جهنم را بر ما تخفیف دهد.

﴿قَالُوا أَوْ لَمْ تُكُتَّائِيكُمْ رُسُلُكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا بَلَى قَالُوا فَادْعُوا وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ﴾
 خازنان دوزخ در پاسخشان می گویند: مگر پیامبران خدا با بینات و براهین و معجزات به سوی شما نیامدند؟ در جواب می گویند: چرا، آمدند. و همین خود اعترافی است از ایشان به اینکه به انبیا کفر ورزیدند، در عین اینکه به حقانیت آنان علم داشتند و این خود کفر به مساله نبوت است و به همین جهت خازنان دوزخ دیگر در باره درخواست آنان چیزی نگفتند که ما دعا می کنیم یا نمی کنیم، بلکه گفتند: خودتان دعا کنید و در ضمن متوجهشان کردند که دعایشان مستجاب نیست.

و معنای اینکه گفتند: ﴿وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ﴾، این است که دعای کفار در جو و شرایطی است که ضلالت و بی فایده‌گی از هر سو حکمفرما است، در نتیجه چنین دعایی به هدف اجابت نمی‌رسد. و این جمله تتمه کلام خازنان دوزخ است، البته این چیزی است که از سیاق استفاده می‌شود و گر نه احتمال بعیدی هست که جزو کلام خدای تعالی باشد.

و این جمله چه از خازنان دوزخ باشد و چه از
خدای متعال، معنای تعلیل را می‌دهد و حاصل
معنایش این است که: خود شما دعا کنید، ولی دعای
شما مستجاب نمی‌شود، چون کافرید و دعای کافر
مستجاب شدنی نیست.

و ارتباط دادن عدم استجابت را به وصف کفر، خود اشعار به علیت کفر دارد. حال خواهی گفت: چرا دعای کافر مستجاب نمی‌شود؟ می‌گوییم: برای اینکه هر چند خدای سبحان وعده قطعی داده که دعای هر کس از بندگانش را که او را بخواند مستجاب کند، و فرموده: ﴿أَجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ﴾ و دعا در صورتی که حقیقتاً دعا باشد، به هیچ وجه رد نمی‌شود.

و لیکن آنچه که در متن این وعده به عنوان قید آمده این است که اولاً دعا، دعا و طلب حقیقی باشد، نه بازی و شوخی، و ثانیاً ارتباط آن حقیقتاً به خدا باشد، یعنی دعا کننده تنها از خدا حاجت بخواهد و در این خواستش از تمامی اسبابهایی که به نظرش سبب هستند منقطع گردد.

و کسی که به عذاب آخرت کفر می‌ورزد و آن را انکار می‌کند، و حقیقت آن را می‌پوشاند، نمی‌تواند رفع آن را به طور جدی از خدا بخواهد، چون این خواستش یا در دنیا است که جدی نبودن آن خیلی روشن است و یا در آخرت است، در آنجا هم هر چند عذاب را به چشم می‌بیند، و با همه ظاهر و

باطنش لمس می‌کند، و از شدت آن به ناچار از هر سبب دیگر منقطع شده، تنها متوسل به خدای سبحان می‌شود و لیکن آن ملکه انکاری که از دنیا به همراه خود آورده، و بال و طوق لعنتی شده که هرگز از او جدا نمی‌شود، و آتشی که در آن است جزای همان انکار است، در نتیجه نمی‌گذارد رفع چیزی را که منکرش بوده به طور جدی از خدا بخواهد.

علاوه بر این، سخن در باره انقطاعش از سببها و توسلش به خدای تعالی، همان سخنی است که در طلب جدی‌اش گفتیم، همانطور که او نمی‌تواند بطور جدی دعا کند همچنین نمی‌تواند بطور جدی از سببهای دیگر بریده و متوسل به خدای عزیز گردد و چگونه می‌تواند چنین توسلی جدی داشته باشد؟ با اینکه در دنیا آن را کسب نکرده بود - دقت بفرمایید.

از اینجا پایه ضعف استدلال بعضی از مفسرین روشن می‌شود که به این آیه استدلال کرده‌اند بر اینکه دعای کافر مطلقا مستجاب نیست، چون توجه فرمودید که آیه شریفه نمی‌خواهد بفرماید دعای

کافر بطور کلی مستجاب نیست بلکه می‌خواهد
بفرماید: دعای او در

خصوص آنچه که در دنیا منکر آن بوده مستجاب
نیست، و گرنه در سایر حوائج چرا مستجاب نباشد؟
با اینکه آیات بسیاری از قرآن کریم این معنا را
خاطرنشان می‌سازد که خدای سبحان در موارد
اضطرار دعای کفار را هم مستجاب کرده است.

﴿إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ
يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ﴾

کلمه «اشهاد» جمع «شهید» است، البته شهید به
معنای شاهد. و آیه شریفه وعده‌ای نوعی می‌دهد، نه
وعده شخصی و برای یک یک اشخاص انبیا و تک
تک وقایعی که برای آنان پیش می‌آید. و در سابق در
تفسیر آیه ﴿إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ﴾ در باره معنای
نصرت الهی بیانی گذراندیم.

﴿يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعذِرَتُهُمْ وَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ
لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ﴾

این آیه تفسیری است برای ﴿يَوْمَ يَقُومُ
الْأَشْهَادُ﴾. و ظاهر اینکه مصدر را بر فاعل آن اضافه
کرده و فرموده «معذرتهم - معذرتشان» و فرموده:

«ان یعتذروا - اینکه عذر بخواهند»، این است که در آن روز به نوعی معذرت خواهند خواست، و اما اینکه در سوره رسالت فرموده ﴿هَذَا يَوْمٌ لَا يَنْطِقُونَ وَلَا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ﴾^۱، مربوط به بعضی از مراحل روز قیامت است، و باید آن را اینطور معنا کنیم، برای اینکه آیات دیگری هست که دلالت می‌کند بر اینکه روز قیامت مردم تا اندازه‌ای حرف می‌زنند.

﴿وَلَهُمُ اللَّعْنَةُ﴾ یعنی ایشان دوری از رحمت خدا را دارند. ﴿وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ﴾ یعنی و ایشان خانه بدی دارند که عبارت است از جهنم.

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْهُدَىٰ وَ أَوْرَثْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ... لِأُولَى الْأَلْبَابِ﴾

این آیه خاتمه سرگذشتی است که قبلا از موسی علیه السلام و فرستادن او با معجزات و براهین روشن و مجادله آل فرعون به باطل و احتجاج مؤمن آل فرعون، بیان کرده بود، در این خاتمه که با لام قسم آغاز شده، به حقانیت ماموریت موسی و ظلم

^۱ البته آنها بر کافران فتح و پیروزی یابند. - صفات، آیه ۱۷۲.

فرعونیان در مقابل او اشاره می‌فرماید: و مراد از کلمه «الهدی» دینی است که موسی آورد.

و مراد از ارث دادن کتاب به بنی اسرائیل این است که تورات را در بین آنان باقی گذاشت، تا بدان عمل کنند و به وسیله

آن هدایت شوند.

و معنای جمله ﴿هُدًى وَ ذِكْرٍ لِّأُولَى الْأَلْبَابِ﴾

این است که: ما این کتاب را در بنی اسرائیل باقی گذاشتیم، در حالی که هدایتی بود که عوام آنها می توانستند با آن هدایت شوند و تذکری بود که خواص و خردمندان آنها می توانستند با آن متذکر گردند.

بحث روایتی [روایاتی در باره: تقیه، تفویض امر به خدا، و اینکه فرعونیان هر صبح و شام بر آتش عرضه می شوند]

در کتاب علل به سند خود از اسماعیل بن منصور ابی زیاد، از مردی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که گفت از امام صادق علیه السلام از کلام فرعون که به حکایت قرآن کریم گفته بود ﴿ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى﴾، پرسیدم: که چطور شود موسی علیه السلام را نکشت؟ فرمود: برای اینکه زنازاده نبود و انبیا و اولاد انبیا را نمی کشند مگر فرزندان زنا.

و در مجمع البیان می گوید: امام صادق علیه

^۱ علل الشرائع، ج ۱، ص ۵۷، ح ۱.

السلام فرمود: تقیه دین من و دین پدران من است. کسی که تقیه ندارد، دین ندارد. و تقیه سپر خداست در زمین، چون مؤمن آل فرعون، اگر اظهار اسلام می‌کرد کشته می‌شد و دیگر نمی‌توانست در چنین مجلسی حساس از موسی و دعوتش دفاع کند.

مؤلف: روایات از طرق شیعه در باب تقیه بسیار است، آیات قرآن هم مؤید آنهاست، مانند آیه ﴿إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاهُ﴾^۱، و آیه ﴿إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ﴾^۲.

و در محاسن به سند خود از ایوب بن حر، از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در ذیل آیه ﴿فَوَقَاهُ اللَّهُ سَيِّئَاتِ مَا مَكَرُوا﴾ فرموده: این آیه نمی‌خواهد بفرماید: خدا نگذاشت آل فرعون آن مرد مؤمن را به قتل برسانند، بلکه بر او حمله کردند و او را کشتند. آیا می‌دانید چه چیز را حفظ کرد! منظور آیه این است که خدا او را از اینکه در دینش شکست دهند حفظ فرمود^۳.

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۵۲۱.

^۲ مگر آنکه بخواهید به نوعی از ایشان تقیه کنید. - آل عمران، آیه ۲۸.

^۳ مگر کسی که مجبور شود و او را وادار به اظهار کفر کنند و او اظهار بکند،

مؤلف: در معنای این روایت روایات دیگری هست، و در بعضی از روایاتی که از طرق اهل سنت نقل شده، آمده که: خدا او را از کشتن نجات داد.

و در خصال از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: من تعجب می‌کنم از کسی که از چهار چیز جزع و فزع می‌کند و به چهار چیز پناه نمی‌برد - تا آنجا که فرمود - و تعجب می‌کنم از کسی که فزع می‌کند از اینکه مبادا دشمن به او مکر کند و نیرنگ بزند، ولی پناه نمی‌برد به آیه ﴿وَأَفْوِضْ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ﴾ برای اینکه می‌شنوم که خدای عز و جل دنبالش می‌فرماید: ﴿فَوَقَاهُ اللَّهُ سَيِّئَاتٍ مَا مَكَرُوا﴾^۱.

مؤلف: این حدیث در غیر خصال نیز نقل شده.

و در تفسیر قمی می‌گوید: مردی به امام صادق علیه السلام عرضه داشت: شما در باره آیه ﴿النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا﴾ چه می‌فرماید؟ فرمود: بگو بینم مردم چه می‌گویند؟ عرضه داشت:

در حالی که دلش مطمئن به ایمان باشد. - نحل، آیه ۱۰۶.

^۱ خصال، ص ۲۱۸، ح ۴۳.

می‌گویند این عذاب در آتش دوزخ است که آتش خلد است، و ایشان در عین حال معذب به آن نمی‌شوند. حضرت فرمود: پس ایشان از سعادا هستند. شخص دیگری عرضه داشت: فدایت شوم پس خودتان بفرمایید، که چگونه است؟ فرمود: این در دنیا است و اما در آخرت که دار خلد است داخل در عذاب می‌شود، همچنان که دنبالش فرموده: ﴿يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ﴾^۱.

مؤلف: منظور امام علیه السلام از دنیا زندگی برزخ است که تعبیر از آن به دنیا در بسیاری از روایات اهل بیت آمده است.

و در مجمع البیان از نافع از ابن عمر روایت کرده که گفت: رسول خدا علیه السلام فرمود: هر یک از شما که بمیرد، در هر صبح و شام جایگاهش را به او نشان می‌دهند، اگر اهل بهشت باشد، جایگاهش از بهشت را و اگر اهل آتش باشد از آتش را نشان می‌دهند و می‌گویند: اینجا جایگاه تو است تا وقتی که خدا مبعوث کند و بدینجا بیایی.^۲

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۵۸.

^۲ مجمع البیان، ج ۸، ص ۵۲۶.

بخاری و مسلم این حدیث را در صحیح خود آورده‌اند.

مؤلف: سیوطی هم در الدر المنثور از بخاری و مسلم، از ابن ابی شیبہ و ابن مردویه این حدیث را آورده^۱. و این مضمون در روایات ائمه اهل بیت علیه السلام بسیار وارد شده و بسیاری از آن روایات در بحث برزخ، در جلد اول این کتاب و مواردی دیگر نقل شد.

[سوره المؤمن (۴۰): آیات ۵۵ تا ۶۰]

﴿فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ ۝۵۵ إِنَّ الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ إِنَّ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ ۝۵۶ لَخَلَقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ۝۵۷ وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَلَا الْمُسِيءُ قَلِيلًا مَا تَتَذَكَّرُونَ ۝۵۸ إِنَّ السَّاعَةَ لَأْتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ ۝۵۹ وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي

^۱ الدر المنثور، ج ۵، ص ۳۵۲.

أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي
سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ ﴿٦٠﴾

ترجمه آیات

پس صبر کن که وعده خدا حق است، و از
گناهت استغفار کن و هر صبحگاه و شبانگاه
پروردگار خود را حمد و تسبیح گوی ۵۵.

بدرستی کسانی که بدون هیچ دلیلی که از ناحیه
خدا در دست داشته باشند در آیات خدا جدال
می کنند هیچ انگیزه‌ای به جز نخوت درونی ندارند و
جدالشان به جایی نخواهد رسید و با جدال به هدف
خود نمی‌رسند، پس توبه خدا پناه بر که شنوای بینا
است ۵۶.

باید بدانند خلقت آسمان‌ها و زمین بزرگتر از
خلقت مردم است و لیکن بیشتر مردم نمی‌دانند ۵۷.
نه نابینا و بینا یکسان است و نه آن‌هایی که ایمان
آورده و عمل صالح کردند با بدکاران برابرند اما

چه کم متذکر می شوید ۵۸.

قیامت بطور قطع آمدنی است و هیچ شکی در آن نیست و لیکن بیشتر مردم ایمان نمی آورند ۵۹.

پروردگارتان این دعوت را کرد که مرا بخوانید تا استجابت کنم بدرستی کسانی که از عبادت من استکبار می ورزند به زودی با کمال ذلت داخل جهنم خواهند شد ۶۰.

بیان آیات [استنتاج از داستان موسی و فرعون و امر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به صبر، استغفار و تسبیح]

بعد از آنکه داستان موسی علیه السلام و ارسال به حق او را به سوی فرعون و قومش بیان کرد، و نیز مجادله به باطل آل فرعون در آیات خدا را، و نیرنگ بازیهایشان را خاطر نشان ساخت، و نیز بیان کرد که چگونه خدای تعالی پیامبر خود را یاری کرد و کید آنان را باطل ساخت، و در آخر به مال کار آنان، یعنی بی ثمر شدن تلاشهایشان و عاقبت شرشان اشاره نمود، اینک در این آیات به عنوان فروع و نتیجه آن بیانات، پیامبر گرامی خود را دستور می دهد که صبر پیشه خود کند، و هشدار می دهد که وعده خدا به

نصرت او حق، و نیرنگ‌ها و جدال به باطل مردم و استکبارشان از قبول دعوت او به زودی باطل گشته، تمامی تلاشهایشان جز علیه خودشان، نتیجه نمی‌دهد. بنابراین، کفار نمی‌توانند خدا را عاجز سازند. و به زودی قیامت موعود بپا گشته، با ذلت و خواری بدرون جهنم در می‌آیند.

﴿فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ...﴾

حرف «فا» که بر سر این جمله در آمده، جمله را فرع و نتیجه بیان قبلی می‌سازد، که دستور می‌داد مردم از راه سیر در زمین عبرت بگیرند، و می‌فرمود: ﴿أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ كَانُوا مِنْ قَبْلِهِمْ﴾ و نیز برای تایید آن دستور، داستان موسی و مال امر مستکبرینی که با باطل به جنگ حق می‌آمدند، و خدا حق و اهل حق را یاری کرد، بیان می‌فرمود.

و معنای آیه این است که: وقتی مطلب از این قرار است، پس تو باید در مقابل آزار مشرکین و مجادله آنان به باطل صبر کنی که وعده خدا حق است، و به زودی به آن وفا می‌کند. و مراد از «وعده» همان وعده چند آیه قبل است که می‌فرمود: ﴿إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَ

الَّذِينَ آمَنُوا ﴿١٠﴾ و در آن وعده نصرت می داد.

و در جمله ﴿وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ﴾ به آن جناب

دستور استغفار می دهد، البته استغفار از عملی که

نسبت به ساحت قدس آن جناب گناه باشد، هر چند

که گناه به معنای معروف

یعنی مخالفت امر مولوی نباشد، چون آن جناب دارای عصمت است، و در سابق هم گفتاری در معنای گناه و مغفرت در اواخر جلد ششم این کتاب گذراندیم.

البته گناهی که به آن جناب منسوب شود، معنای دیگری هم دارد که - ان شاء الله - در اول سوره فتح بدان اشاره خواهیم کرد. بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از گناه آن جناب گناه امت اوست، آن گناهایی که ممکن باشد با شفاعت آن جناب آمرزیده شود.

﴿وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ﴾ یعنی خدای سبحان را تسبیح بگو، تسبیحی که همراه حمد او باشد، حمدش بر نعمتهای جمیلش، حمدی که با توالی ایام استمرار داشته باشد. و یا: حمدی که در هر صبح و شام انجام شود. و بنا بر معنی اول، دو کلمه «عشی» و «ابکار» از قبیل کنایه خواهد بود.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از تسبیح به حمد در صبح و شام، همان نماز صبح و عصر است، و به همین جهت باید گفت: این آیه از بین همه آیات سوره در مدینه نازل شده.

لیکن این تفسیر صحیح نیست، بدین جهت که

از نظر روایات و مخصوصاً روایات معراج مسلم است که نمازهای پنجگانه همه در مکه و قبل از هجرت واجب شده، و بنابراین اگر مراد از تسبیح به حمد نماز صبح و عصر باشد، باید آیه شریفه در مکه و قبل از واجب شدن سایر نمازها نازل شده باشد.

علت اینکه با باطل در برابر حق مجادله می‌کنند، کبر آنان است

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ إِنَّ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ...﴾

این آیه بیان آیه قبلی را که به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) امر به صبر می‌فرمود، و با وعده نصرت دلگرمش می‌ساخت تاکید می‌کند، و حاصلش این است که: این مجادلین به آرزوی خود نمی‌رسند، و هرگز نخواهند رسید، پس تو از جدال ایشان غمناک مباش، و از این ناحیه دلخوش دار.

پس جمله ﴿إِنَّ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ﴾ علت مجادله ایشان را منحصر می‌کند در کبر ایشان، و می‌فرماید: عاملی که ایشان را وادار به این جدال می‌کند، نه حس جستجوی از حق است و نه شک در حقانیت آیات ما است تا بخواهند با مجادله حق را

روشن کنند، و حجت و برهانی هم ندارند، تا
بخواهند با مجادله، آن حجت را اظهار بدارند بلکه
تنها عامل جدالشان آن کبريست که در سینه دارند.
آری، آن کبر است که ایشان را وادار کرده در برابر

حق جدال

کند، و به وسیله آن حق صریح روشن را باطل جلوه دهند.

﴿مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ﴾ ضمیر در کلمه «ببالغیه» به کبر برمی‌گردد، به اعتبار سببی که موجب آنست، چون کبر سبب جدال است که می‌خواستند با آن، حق را و آورنده دعوت حقه را سرکوب کنند. و معنای جمله این است که: ایشان به مراد دل خود و آرزوهایی که از جدال خود دارند نمی‌رسند، جدالی که بخاطر کبرشان مرتکب می‌شوند.

﴿فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ﴾ یعنی پس از ایشان و کبری که دارند به خدا پناه ببر، همچنان که موسی علیه السلام از هر متکبر جدالگری به خدا پناه برد، و خدا آن را چنین حکایت می‌کند: ﴿وَقَالَ مُوسَىٰ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ﴾^۱.
﴿إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ یعنی: او شنوای دعای بندگان و بینای به حوائج ایشان است، و شدت و رخای ایشان را می‌بیند.

^۱ موسی علیه السلام گفت: من از شر هر کافر متکبری که به روز حساب ایمان نمی‌آورد به پروردگارم و پروردگار شما پناه می‌برم. - مؤمن، آیه ۲۷.

﴿لَخَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ
وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾

لام ابتدای آیه لام سوگند است، و مراد از «سماوات و الارض» مجموع عالم است، و معنای آیه بر حسب آنچه مقام افاده می کند این است که: مشرکین به آرزوی خود نمی رسند، و خدا را نمی توانند عاجز کنند، چون خدایی که قادر بر خلقت تمامی عالم است، و همه عالم با آن همه عظمت که در آن است وی را عاجز نکرد، هرگز ممکن نیست یک جزو کوچک از آن - یعنی انسانها - بتوانند او را عاجز سازند. و لیکن بیشتر مردم جاهلند، و به خاطر جهل خود خیال می کنند می توانند با جدالی که به راه می اندازند، و یا با هر نیرنگ دیگر، او را عاجز و خسته کنند.

﴿وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ...﴾

بعد از آنکه تذکر داد که بیشتر مردم نمی دانند، در این جمله همین معنا را تاکید کرد که مردم همه یکسان نیستند، بعضی کور و بعضی بینايند، و این دو برابر نیستند. آن گاه بعد از کلمه «بصیر» جمله ﴿الَّذِينَ آمَنُوا...﴾ را بر آن عطف کرد، و سپس

کلمه «مسیء» را آورد، در نتیجه طایفه اول صاحبان بصیرتند که آن تذکر را می‌پذیرند، و طایفه دوم کوردلان هستند که متذکر نمی‌شوند.

﴿قَلِيلًا مَّا تَتَذَكَّرُونَ﴾ این جمله خطاب به مردم

است به انگیزه توبیخ آنها و همین

منظور باعث شده که سیاق از غیبت به حضور التفات یابد، چون اگر این نکته نبود، جا داشت بفرماید «قلیلا ما یتذکرون».

﴿إِنَّ السَّاعَةَ لَأْتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ﴾

خدای تعالی در این آیه مردم را به آمدن قیامت تذکر می‌دهد، و در آیه بعدی با دعوت پروردگارشان به دعا و عبادت او متذکر می‌کند، همچنان که مؤمن آل فرعون در داستان سابق آنان را به آمدن قیامت، و به اینکه دعوت از ناحیه خداست نه از ناحیه آلهه ایشان، تذکر می‌داد و می‌گفت آلهه شما مردم نه در دنیا دعوتی دارند، نه در آخرت.

﴿وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾

این آیه دعوتی است از خدای تعالی به همه بندگانش، دعوتی است به دعا و خواندن او، و وعده‌ای است به استجابت آنان. و به طوری که ملاحظه می‌کنید هم دعا را مطلق آورده، و هم مستجاب کردن آن را. و ما در بحثی که پیرامون معنای دعا و اجابت در ذیل آیه ﴿أَجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ﴾ در جلد دوم این کتاب ایراد کردیم پیرامون

آن مفصلاً بحث نمودیم.

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ

جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾ کلمه «داخرین» جمع اسم فاعل از

مصدر «دخور» است که به معنای ذلت است. در این

آیه دعای در آیه قبلی را به عبادت مبدل کرده تا

بفهماند که دعا خود نوعی عبادت است.

بحث روایتی [روایاتی در باره دعاء و استجاب

آن در ذیل آیه: ﴿أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ...﴾]

در صحیفه سجادیه است که: پروردگارا تو

خودت فرمودی ﴿أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ

يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾ و

در این کلام شریف دعا و خواندن خود را عبادت،

و ترک آن را استکبار خواندی، و تارکین را به دخول

در جهنم با خواری تهدید فرمودی^۱.

و در کافی به سند خود از حماد بن عیسی، از امام

صادق علیه السلام روایت آورده که گفت: از آن

جناب شنیدم که فرمود: دعا کن و مگو مقدرات

تقدیر شده و دعا تغییرش

^۱ بقره، آیه ۱۸۶.

نمی‌دهد، برای اینکه دعا خود عبادت است، و
خدای عز و جل می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ
عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾^۱ و نیز فرموده:
﴿أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾^۱.

مؤلف: اینکه امام فرمود «دعا خود عبادت است»
و به آیه شریفه استشهاد کرد، در حقیقت احتجاجی
است که بر فرمایش قبلش کرده که فرمود «دعا کن»
و اما استشهادش به آیه ﴿أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾^۱
احتجاج به آن گفتار دومش است که فرمود «مگو
چنین و چنان» و به همین جهت در بیان خود، ذیل
آیه را بر صدرش مقدم آورد.

و در کتاب خصال از معاویة بن عمار، از امام
صادق علیه السلام روایت آورده که فرمود: ای
معاویة به کسی که سه چیز داده شده باشد از سه چیز
محروم نمی‌شود: کسی که توفیق و حال دعایش داده
باشند، از اجابت محرومش نمی‌کنند، و کسی که
توفیق شکر نعمتش داده باشند، از زیاد کردن نعمتش
دریغ نمی‌کنند، و کسی که توکلش داده باشند، از

^۱ کافی، ج ۲، ص ۴۶۶، ح ۳.

کفایت امور او مضایقه نمی‌کند. چون خدای عز و
جل در کتاب عزیزش می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى
اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾ کسی که بر خدا توکل کند او کفایت
کننده امور وی است و نیز می‌فرماید: ﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ
لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾ اگر شکر بگذارید نعمتتان را زیادت کنم،
و نیز فرموده: ﴿ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾ مرا بخوانید
تا اجابتان کنم.^۱

و در کتاب توحید به سندی که به امام موسی بن
جعفر علیه السلام دارد از آن جناب روایت کرده که
فرمود: جمعی به امام صادق علیه السلام گفتند: چرا
ما خدا را می‌خوانیم ولی دعایمان مستجاب
نمی‌شود؟ فرمود: برای اینکه کسی را می‌خوانید که
نمی‌شناسیدش.^۲

مؤلف: ما در ذیل آیه ﴿أَجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا
دَعَانِ﴾^۳، در جلد دوم این کتاب تعدادی از روایات
دعا را ایراد کردیم.

[سوره المؤمن (۴۰): آیات ۶۱ تا ۶۸]

^۱ خصال صدوق، ص ۱۰۱، ح ۵۶.

^۲ توحید صدوق، ص

^۳ بقره، آیه ۱۸۶.

﴿اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَالنَّهَارَ

مُبْصِرًا إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ

لَا يَشْكُرُونَ ٦١ ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ لَا إِلَهَ

إِلَّا هُوَ فَإِنِّي تُؤْفَكُونَ ٦٢ كَذَلِكَ يُؤْفَكُ الَّذِينَ كَانُوا

بآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ ٦٣ اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ

قَرَارًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُورَكُمْ وَ

رَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَتَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ

الْعَالَمِينَ ٦٤ هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ

لَهُ الدِّينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ٦٥ قُلْ إِنِّي نُهَيْتُ أَنْ

أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَمَّا جَاءَنِي الْبَيِّنَاتُ مِنْ

رَبِّي وَأُمِرْتُ أَنْ أُسْلِمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ ٦٦ هُوَ الَّذِي

خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ

يُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ ثُمَّ لِتَكُونُوا شُيُوخًا

وَمِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى مِنْ قَبْلُ وَلِتَبْلُغُوا أَجَلًا مُسَمًّى وَ

لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ٦٧ هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ فَإِذَا قَضَىٰ

أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ﴿٦٨﴾

ترجمه آیات

خدا همان کسی است که برایتان شب را درست

کرد تا در آن به استراحت پردازید و روز را تا همه

جا برایتان قابل دیدن باشد، چون خدا دارای فضل
مخصوصی است نسبت به مردم ولی بیشتر مردم
شکر نمی‌گزارند ۶۱.

همین خدا پروردگار شما است که خالق هر
موجود است، معبودی بجز او نیست، پس چگونه به

خود اجازه می‌دهید که از عبادت او به عبادت غیر
او منحرف شوید ۶۲.

آری، همه آن‌هایی که آیات خدا را تکذیب
می‌کنند این چنین دچار انحراف می‌شوند ۶۳.

خدا همو است که زمین را برای شما مستقر و
آسمان را بنا قرار داد و شما را به بهترین شکلی
صورتگری نمود و از چیزهای پاکیزه روزیتان نمود.
همین الله است که پروردگار شما است که چه پر
برکت است الله رب العالمین ۶۴.

او زنده زندگی بخش است معبودی بجز او
نیست پس تنها همو را بخوانید و دین را خالص برای
او سازید الحمد لله رب العالمین ۶۵.

بگو مرا از پرستش خدایانی که شما می‌پرستید
نهی کرده‌اند چون بعد از آمدن بینات از ناحیه
پروردگارم دیگر جا برای این شرک نیست و نیز
مامور شده‌ام که تنها برای رب العالمین تسلیم باشم
۶۶.

خدا همو است که شما را از خاک و سپس از
نطفه و آن‌گاه از علقه بیافرید و آن‌گاه به صورت طفل

شما را بیرون می‌کند تا به حد بلوغ برسید و بعد از آن پیر و سالخورده گردید، ولی بعضی از شما قبل از رسیدن به پیری می‌میرید و نیز بیرون می‌کند تا به اجل معین خود برسید و شاید تعقل کنید ۶۷.

او همان خدایی است که زنده می‌کند و می‌میراند پس همین که قضای چیزی را راند تنها می‌گوید «باش» و آن چیز موجود می‌شود ۶۸.

بیان آیات [اثبات توحید خداوند و الوهیت و

ربوبیت با بیان او در آفاق و انفس]

در این آیات برای بار دوم به آیات توحید که در اول سوره بود و با آیه ﴿هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ آيَاتِهِ﴾ آغاز می‌شد، و یگانگی خدای تعالی در ربوبیت و الوهیت را اثبات می‌کرد، برگشت شده.

﴿اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَالنَّهَارَ مُبْصِرًا...﴾

یعنی آن خدای یگانه کسی است که به خاطر شما شب را تاریک کرد تا در آن از خستگی روز که در اثر کار و کوشش و تلاش روزی عارضتان شده، آرامش یابید و روز را هم به خاطر شما روشن قرار داد تا از فضل خدا و از پروردگارتان طلب کنید، و

روزیتان را به دست آورید. و این دو از ارکان تدبیر
زندگی انسان‌هاست.

و با معنایی که ما برای آیه کردیم، روشن گردید
که اگر روز را «مبصر - بینا» نامیده، از باب مجاز
عقلی است، و آن طور که بعضی از مفسرین ادعا
کرده‌اند، هیچ دلالتی بر مبالغه ندارد.

﴿إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ
لَا يَشْكُرُونَ﴾ در این جمله به فضل خدا بر مشرکین
منت می‌نهد و توبیخ می‌کند به اینکه فضل خدا را
شکر نمی‌گزارند، چون اگر

این فضل عظیم را شکرگزاری می‌کردند او را می‌پرستیدند. در این جمله جا داشت به جای کلمه «ناس» دوم، ضمیر بیاورد، و بفرماید ﴿إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَشْكُرُونَ﴾ ولی چنین نکرد، بلکه دوباره این کلمه را تکرار کرد تا بفهماند کفران نعمت طبع مردم است، بدین جهت که مردمند، همچنان که در جای دیگر فرمود: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ﴾^۱.

﴿ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ لَّا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ﴾

یعنی این است آن خدایی که امر حیات و رزق شما را تدبیر می‌کند، شب را مایه سکونت شما، و روز را وسیله سعی و کوشش شما قرار می‌دهد، و او الله تعالی است. و او رب شما است، چون تدبیر امر شما به دست او است.

﴿خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ یعنی برای اینکه رب همه چیز است، چون خالق همه چیز است، و خلقت از تدبیر جدایی پذیر نیست. و لازمه این آن است که

^۱ انسان ظلوم و کفران‌گراست. - ابراهیم، آیه ۳۴.

غیر خدای تعالی هیچ ربی در عالم هستی نباشد، نه برای شما و نه برای غیر شما، و به همین جهت دنبال جمله مورد بحث فرمود: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ یعنی حال که چنین است، پس هیچ معبود به حقی غیر خدای تعالی نیست، چون اگر معبود دیگری در این میان باشد، قهرا ربی دیگر خواهد بود، چون الوهیت از شؤن ربوبیت است.

﴿فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ﴾ یعنی پس چگونه از پرستش او به سوی پرستش دیگری منحرف و منصرف می شوید.

﴿كَذَلِكَ يُؤْفَكُ الَّذِينَ كَانُوا بِآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ﴾

یعنی نظیر این افک بود که منکرین آیات خدا در امت های دیگر نیز مرتکب شدند، چون آیات خدا روشن بود، و هیچ خفایی در آن نبود، پس انصراف از مدلول آن ها سببی نداشت مگر همین انکار و لجبازی.

﴿اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ قَرَارًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً.

... ﴿

کلمه «قرار» به معنای مستقر و جایگاهی است که آدمی بر آن قرار می‌گیرد. و کلمه «بناء» به طوری که دیگران گفته‌اند به معانی قبه و بارگاه است، و از آن جمله بناهایی است که عرب بر آن قبه می‌زنند. خدای تعالی در این آیه این نعمت را به رخ انسان‌ها می‌کشد که آنان را در زمین و زیر آسمان جای داد، و این خانه مسقف را منزلگاه ایشان کرد.

﴿وَصَوَّرَكُمُ فَاَحْسَنَ صُوْرَكُمْ﴾ حرف «فا» که بر

سر جمله «فاحسن» در آمده، فای تفسیری است، و به آیه چنین معنا می دهد: خداوند خلقت صورتهای شما را نیکو کرد، و این بدان جهت است که خدای تعالی صورت انسان را مجهز به جهازی بسیار دقیق کرد که با آن جهاز و وسایل می تواند انواع کارهای عجیب را انجام دهد، کارهایی که سایر موجودات جاندار از انجام آن عاجز است. و نیز از مزایایی از زندگی بهره مند است که آن مزایا برای غیر انسان ابدًا فراهم نیست.

﴿وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ﴾ منظور از طیبات انواع

رزقهای گوناگونی است که طبیعتش با طبیعت آدمی سازگار است، و با طبیعت سایر حیوانات سازگار نمی باشد، مانند انواع دانه ها، و گوشتها و غیر آن.

﴿ذَلِكُمْ اَللّٰهُ رَبُّكُمْ﴾ یعنی این الله است که رب

شما است و امور شما را تدبیر می کند. ﴿فَتَبَارَكَ اَللّٰهُ

رَبُّ الْعَالَمِيْنَ﴾ این جمله ثنایی است بر خدای عز و

جل به اینکه ربوبیت و تدبیرش تمامی عالمها را فرا

گرفته، و با آوردن حرف «فا» بر سر این جمله، آن را

متفرع کرد بر جمله قبلی، در نتیجه ربوبیتش برای همه عالمها را فرع ربوبیتش برای انسان قرار داد، و این به منظور آن بود که بفهماند ربوبیت خدای تعالی یکی است، و تدبیرش نسبت به امور انسان عین تدبیرش نسبت به امور همه عالم است، چون نظام جاری در سراسر جهان یکی است، و انطباق آن بر سراسر جهان عین انطباقش بر یک یک نواحی آن است، پس خدای سبحان منشا خیر کثیر است که در لغت آن را «برکت» گویند: ﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾^۱.

﴿هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ...﴾

در جمله «هو الحي» اطلاق است که به هیچ وجه مقید نمی‌شود، نه عقلا و نه نقلا. علاوه بر این، انحصار را هم افاده می‌کند، در نتیجه معنایش این می‌شود که: تنها خدای تعالی حیاتی دارد که دستخوش مرگ و زوال نمی‌شود، پس خدای تعالی

^۱ و از این تفریع می‌توان استفاده کرد که نظام آفرینش فرع بر نظام انسانها، و خلقتش به خاطر خلقت انسانها بوده است. این احتمال را مؤلف بزرگوار نیز پسندید. مترجم.

حی بالذات است و هر زنده دیگری با احیای او
دارای حیات شده.

و چون معلوم شد که در این میان یک حی بالذات
است و یک حی به وسیله غیر، در نتیجه تنها کسی
بالذات مستحق عبادت است که حیاتش نیز بالذات
باشد و او خدای تعالی

است و به همین جهت دنبال جمله مورد بحث فرمود: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾.

و این دو جمله مقدمه است برای جمله بعدی که در آن امر به دعا می‌کند، البته نه خواندن خدا به طور مطلق، بلکه خواندنش به توحید و در حالی که دین را برای او خالص کند، چون تنها او حی بالذات است و نه دیگری، و چون تنها اوست که استحقاقش برای پرستش ذاتی است، و هیچ کس دیگری چون او نیست، لذا است که بعد از دو جمله «هو الحی» و ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ متفرع بر آن دو فرمود: ﴿فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾.

و جمله ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ ثنایی است بر ربوبیت خدای تعالی.

﴿قُلْ إِنِّي نُهَيْتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَمَّا جَاءَنِي الْبَيِّنَاتُ مِنْ رَبِّي وَأُمِرْتُ أَنْ أُسْلِمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾

معنای آیه روشن است. و در آن مشرکین را برای همیشه از اینکه رسول خدا موافق با آنها شود، و آلهه آنان را پرستند، نومید می‌کند. و این معنا در سوره زمر مکرر آمده بود، و به همین قرینه می‌توان احتمال

راجح داد که این سوره بعد از سوره زمر نازل شده باشد.

﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تَرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ...﴾

مراد از خلقت آنان از خاک، این است که پدر ایشان آدم را از خاک آفرید، چون خلقت غیر آدم علیه السلام بالأخره منتهی به خلقت آدم می شود که از خاک بوده، در نتیجه خلقت ایشان نیز در اصل از خاک بوده است. ممکن هم هست مراد از خلقت ایشان از خاک، این باشد که تکوین نطفه پدرها از مواد بسیط زمین بوده.

﴿ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ...﴾ یعنی سپس شما را از

نطفه ای آفریدیم، و نکره آوردن «نطفه» برای اشاره به حقارت آن است، و همچنین نکره آوردن «علقه» در جمله ﴿ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ﴾. ﴿ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ﴾ یعنی سپس شما را از شکم مادران بیرون می آوریم، «طفلا» در حالی که طفل هستید. و کلمه «طفل» به طوری که می گویند، هم بر مفرد اطلاق می شود، و هم بر جمع، همچنان که در آیه ﴿أَوِ الْطُّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلَىٰ عَوْرَاتِ النِّسَاءِ﴾ بر جمع اطلاق شده است.

﴿ثُمَّ لَتَبْلُغُوا أَشَدَّكُمْ﴾ لام در این جمله لام غایت

است، و گویا متعلق آن حذف شده و تقدیرش «ثم

ينشئكم لتبلغوا اشدكم» باشد، یعنی سپس شما را نشو

و نمو می دهد تا به حد بلوغ برسید. و حد بلوغ اشد

از عمر آدمی آن زمانی است که نیروی بدنی انسان به

حد کمال می رسد. ﴿ثُمَّ لَتَكُونُوا شُيُوخًا﴾ این جمله

عطف بر جمله «لتبلغوا» است، ﴿وَمِنْكُمْ مَنْ يَتَوَفَّى

مِنْ قَبْلُ ﴿ یعنی بعضی از شما قبلاً می‌میرد و به این مراحل از عمر که گفتیم یعنی مرحله بلوغ اشد، و مرحله پیری و سایر مراحل نمی‌رسد.

﴿وَلِتَبْلُغُوا أَجَلًا مُّسَمًّى﴾ و تا برسید به اجلی که معین شده، و این آخرین مهلتی است که به آدمی می‌دهند و آن اجل حتمی است که به هیچ وجه قابل تغییر نیست، و این اجل معین غایتی است که شامل تمام مردم می‌شود، حال هر کسی هر چه عمر کرده باشد. و در جای دیگر از چنین اجلی خبر داده، می‌فرماید: ﴿وَ أَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ﴾^۱، و به همین جهت دیگر این جمله را با کلمه «ثم» عطف نکرد، تا از آن دو غایت مذکور در سابق متمایز شود.

﴿وَلَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾ یعنی تا شاید شما حق را با نیروی تعقل - که غریزه شما است - درک کنید. و این غایت خلقت انسان از نظر حیات معنوی او است، همچنان که رسیدن به اجل مسمی، غایت و نهایت زندگی دنیایی و صوری او است.

﴿هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ...﴾

^۱ و اجلی که نزد خدا معین شده است. - انعام، آیه ۲.

یعنی خدای تعالی کسی است که عمل زنده کردن و میراندن از آن اوست، و با این عمل، زندگان را از عالمی به عالمی دیگر منتقل می‌کند. و هر یک از این میراندن و زنده کردن مبدعی است برای تصرفاتش به نعمت‌هایی که با آن نعمت‌ها بر آن کس که تدبیر امرش را می‌کند تفضل نماید، چون هر یک از میراندن و زنده کردن عالمی را به سوی آدمی می‌گشاید که در آن عالم از انواع نعمتهای خدایی استفاده می‌کند.

﴿فَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾

تفسیر این جمله مکرر بیان شد.

بحث روایتی [نقل و رد روایاتی که در باره شان

نزول آیه: ﴿لَخَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ

خَلْقِ النَّاسِ﴾ [نقل شده]

در الدر المنثور است که: عبد بن حمید و ابن ابی حاتم به سند صحیح از ابی العالیه روایت کرده‌اند که گفت: یهودیان نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمده، عرضه داشتند: دجال که در آخر الزمان ظهور می‌کند از ماست و از خصائصش این و این است. و خیلی در باره او غلو کردند و امر او را بزرگ

جلوه دادند و گفتند که چنین و چنان می کند. خدای

تعالی در پاسخ آنان این آیه را فرستاد: ﴿إِنَّ الَّذِينَ

يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ إِنَّ فِي

صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرًا مَّا هُمْ بِبَالِغِيهِ﴾ آن گاه در معنایش

گفت: اینها به آنچه می گویند

نمی‌رسند. ﴿فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ﴾ رسول گرامی خود را
دستور می‌دهد از فتنه دجال به خدا پناه ببرد. ﴿لَخَلْقُ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ﴾ یعنی از
خلقت دجال^۱.

و نیز در همان کتاب آمده که: ابن ابی حاتم از
کعب الاحبار روایت کرده که در ذیل آیه ﴿إِنَّ الَّذِينَ
يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ﴾ گفت: این آیه
در باره یهودیان نازل شد، البته در باره این عقیده
آن‌ها که منتظر امر دجال هستند^۲.

و باز در همان کتاب است که ابن منذر از ابن
جریح نقل کرده که در تفسیر آیه ﴿لَخَلْقُ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ﴾ گفته است: می‌گویند
یهودیان معتقد بودند که در آخر الزمان پادشاهی
خواهند داشت که دریا تا زانویش، و ابرها تا فرق
سرش می‌رسند، آن قدر بلند بالا است که مرغان را
از بین آسمان و زمین با دست می‌گیرد، و با او کوهی
از نان و نهری از آب است. در پاسخ ایشان این آیه
نازل شد ﴿لَخَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ

^۱ الدر المنثور، ج ۵، ص ۳۵۳.

^۲ الدر المنثور، ج ۵، ص ۳۵۳.

مؤلف: در سابق توجه فرمودید که گفتیم: غرض سوره - به طوری که از سیاق آیاتش استفاده می شود - گفتگو در پیرامون استکبار و مجادله کفار در آیات خدا است، آنهم مجادله به غیر حق. پس در این سوره گفتار از این جا آغاز شد، و در چند نوبت باز به همین نکته عود کرد، مثل اینکه یک جا فرمود:

﴿مَا يُجَادِلُ فِي آيَاتِ اللَّهِ إِلَّا الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ جای دیگر فرمود: ﴿وَجَادِلُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ﴾ بار سوم فرمود: ﴿الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ كَبْرَ مَقْتًا﴾، بار چهارم فرمود: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ﴾ بار پنجم فرمود: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ أَنِّي يُصْرَفُونَ﴾. پس بنابراین، سیاق آیات این سوره این معنا را نمی پذیرد که بعضی از آن ها در باره حادثه ای نازل شده باشد که سایر آیات آن ربطی به آن حادثه نداشته باشد، در حالی که چند روایت بالا می خواهد این را بگوید.

^۱ الدر المنثور، ج ۵، ص ۳۵۳.

علاوه بر این، مضمون این روایات، یعنی قصه
خبر دادن یهود از دجال، با دو آیه مزبور هیچ تطبیق
نمی‌کند، و خواننده عزیز اگر در مضمون این دو آیه
یعنی آیه ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُجَادِلُونَ﴾ تا جمله ﴿وَلَكِنَّ﴾
أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ دقت بفرماید، خواهد دید که
از مضمون روایت اجنبی است. از اینجا روشن
می‌شود این قول که این دو آیه به دلیل این روایات
در مدینه نازل شده صحیح نیست.

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ أَنِّي
يُصْرَفُونَ ۶۹ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِالْكِتَابِ وَبِمَا أَرْسَلْنَا بِهِ
رُسُلَنَا فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ ۷۰ إِذِ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَ
السَّلَاسِلُ يُسْحَبُونَ ۷۱ فِي الْحَمِيمِ ثُمَّ فِي النَّارِ
يُسْجَرُونَ ۷۲ ثُمَّ قِيلَ لَهُمْ أَيْنَ مَا كُنتُمْ تُشْرِكُونَ ۷۳ مِنْ
دُونِ اللَّهِ قَالُوا ضَلُّوا عَنَّا بَلْ لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَيْئًا
كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ الْكَافِرِينَ ۷۴ ذَلِكَ بِمَا كُنتُمْ تَفْرَحُونَ
فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَبِمَا كُنتُمْ تَمْرَحُونَ ۷۵ أُدْخِلُوا
أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ ۷۶
فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَإِمَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي
نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ فَإِلَيْنَا يُرْجَعُونَ ۷۷ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا
رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ
نَقْصُصْ عَلَيْكَ وَ مَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ
اللَّهِ فَإِذَا جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ قُضِيَ بِالْحَقِّ وَ خَسِرَ هُنَالِكَ
الْمُبْطِلُونَ ۷۸﴾

ترجمه آیات

آیا هیچ ندیدی که آنان که در آیات خدا جدال

می کنند چگونه از راه حق منحرف می شوند ۶۹.

کسانی که کتاب و آنچه را که بوسیله رسولان
خود فرستادیم تکذیب می‌کنند پس به زودی
خواهند فهمید ۷۰.

آن هنگامی که غل و زنجیرها به گردن‌هایشان
افتاده باشد و کشیده شوند ۷۱.

در آب داغ و سپس در آتش افروخته گردند ۷۲.

و آن‌گاه به ایشان گفته شود کجا است آن

چیزهایی که شریک خدایش می‌پنداشتید ۷۳.

و به جای خدایش می‌پرستید می‌گویند هر چه

نظر می‌کنیم آن‌ها را نمی‌بینیم بلکه اصلاً ما در دنیا

چیزی نمی‌پرستیدیم، آری خداوند این طور کفار را

گمراه می‌کند ۷۴.

این قهر و عذاب بدان سبب است که در دنیا از

پی تفریح و هوسرانی باطل بودید و دائم به نشاط و

شهوت پرستی سرگرم شدید ۷۵.

حال به درون دوزخ شوید در حالی که بیرون

شدن برایتان نیست پس چه بد است منزلگاه متکبران

۷۶.

پس تو ای پیامبر! صبر کن که وعده خدا حق

است پس چه اینکه در حیات تو پاره‌ای از

عذابهایمان را که وعده داده‌ایم به ایشان بچشانیم و

چه اینکه قبل از نشان دادن تو را قبض روح کنیم در

هر حال همه آنان به سوی ما برخواهند گشت ۷۷.

مگر نه این بود که قبل از تو رسولانی از جنس

خود این مردم به سویشان گسیل داشتیم رسولانی که داستان‌های بعضی از آنان را برایت حکایت کردیم و بعضی دیگر را حکایت نکردیم؟ هیچ رسولی چنین حقی نداشته که از پیش خود آیتی بیاورد هر آیتی می‌آوردند به اذن خدا بوده و چون حکم حق و حتمی خدا فرا رسد کافران مبطل زیانکار شوند ۷۸.

بیان آیات

در این آیات برای بار پنجم به مساله آن‌هایی که در آیات خدا مجادله می‌کنند برگشت شده و متعرض سرانجام کار آنان می‌شود. البته ما کار آنان را با بیان مال کار مجادله کنندگانی که در امت‌های گذشته بودند بیان می‌کنند و می‌فرماید: خدای تعالی سرانجام، دین خود را حفظ و یاری نمود. و این معنا را در اول سوره بطور اجمال، و سپس با آوردن مساله دعوت موسی علیه السلام و داستان‌هایی از آن جناب و نصرتی که خدا از خصوص او کرد، بیان فرمود. و آن‌گاه همین معنا را در ضمن امر به پیامبر اسلام به صبر و وعده‌اش به نصرت بیان کرد.

و در این آیات برای آخرین بار بر آنان جمله می‌کند، و مال امرشان را و اینکه کارشان به کجا

می انجامد، خاطرنشان می سازد و می فرماید که مال
امرشان عذاب جاودان است. آن گاه به رسول خدا
(صلی الله علیه و آله و سلم) امر می فرماید که صبر
کند، و وعده اش

می‌دهد که یاری‌اش خواهد کرد. و دلگرمش می‌کند به اینکه وعده خدا حق است.

بیان حال مجادله کنندگان در آیات خدا و سرانجام سختی که در جهنم خواهند داشت

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ أَنِّي يُصِرُّونَ﴾

جمله ﴿أَلَمْ تَرَ﴾ آیا نمی‌بینی تعجب را می‌رساند. و کلمه «انی» به معنای «کیف - چگونه» است. و معنای آیه این است که: آیا تعجب نمی‌کنی - و یا - آیا تعجب نکردی از امر این اشخاصی که در آیات خدا مجادله می‌کنند، چگونه از حق به سوی باطل و از هدایت به سوی ضلالت منحرف می‌شوند؟

و منظور از اینکه در این آیه باز متعرض حال مجادلین شده، این است که اشاره کند که این طایفه از حق و هدایت منحرف شده‌اند و اینکه سرانجام چه سرنوشتی خواهند داشت. ولی در آیه ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ﴾ متعرض حال آنان شده، از این جهت که چه عاملی باعث می‌شود در

مقابل حق جدال کند، و آن را عبارت می‌داند از کبر، و آن‌گاه می‌فرماید: به آن کبریایی که در سر می‌پروراند نمی‌رسند. پس آیه مورد بحث تکرار آیه مزبور نیست، بلکه هر یک از آن دو یک جهت را متعرضند.

از این بیان اشکالی که در کلام بعضی از مفسرین هست روشن می‌شود، مفسر نامبرده گفته است: تکرار کردن مساله مجادله، باید محمل صحیحی داشته باشد، و آن این است که: بگوییم مجادلین متعدد بوده‌اند، آن مجادلینی که آیه قبلی متعرض حالشان بود، غیر از آن مجادلین هستند که در آیه مورد بحث نامبرده شده‌اند. و یا بگوییم مورد مجادله متعدد بوده، مثل اینکه مجادله در آیه سابق در مساله معاد بوده، و مجادله در آیه مورد بحث در مساله توحید بوده است.

و خواننده از بیان سابق، متوجه اشکالی که بر این مفسر وارد است می‌باشد. علاوه بر این، از گفتار او پیداست که اصلاً متوجه غرض این سوره نبوده است.

﴿الَّذِينَ كَذَّبُوا بِالْكِتَابِ وَبِمَا أَرْسَلْنَا بِهِ رُسُلَنَا

فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ﴾

آنچه از سیاق آیات بعدی برمی آید این است که مراد از این مجادلین تنها مجادلین با پیامبر است بنابراین مناسب تر این می باشد که بگوییم: مراد از «کتاب» هم قرآن کریم است، و مراد از جمله ﴿بِمَا أَرْسَلْنَا بِهِ رُسُلَنَا﴾ کتابها و ادیانی است که سایر انبیاء علیه السلام آورده اند، در نتیجه وثیت که قرآن و سایر کتابهای آسمانی را منکرند در

حقیقت مساله نبوت را منکرند.

﴿فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ﴾ این جمله تفریع است بر

مجادله و تکذیب کفار و هم تهدید ایشان است به

اینکه به زودی به حقیقت این مجادله در آیات خدا،

و تکذیب کتاب و رسولان الهی پی خواهند برد.

﴿إِذِ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَالسَّلَاسِلُ يُسْحَبُونَ فِي

الْحَمِيمِ ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ﴾

در مجمع البیان می گوید: کلمه «اغلال» جمع

«غل» است، و آن عبارت است از طوقی که به گردن

اشخاص می اندازند، تا خواری و ذلت او را بنمایانند.

و کلمه «غل» در اصل به معنای داخل شدن است.

و نیز گفته: کلمه «سلاسل» جمع «سلسله» و آن

عبارت است از حلقه‌هایی که از جهت طول پشت

سر هم قرار می‌گیرد. که در فارسی بدان زنجیر

می‌گویند. و نیز گفته است: کلمه «سحب» به معنای

کشاندن چیزی است بر روی زمین، این معنای اصلی

کلمه است. و نیز گفته است: کلمه «سجر» در اصل

به معنای افکندن هیزم است در آتشی که زیاد باشد،

مانند آتش تنور که با هیزم افروخته شود^۱.

کلمه «اذ» ظرف است برای جمله ﴿فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ﴾ و بعضی گفته‌اند آوردن این کلمه با اینکه مخصوص گذشته است برای این بوده که تحقق وقوع را برساند هر چند که جریان در آینده واقع شود و بنابراین جمع بین «اذ» و «سوف» منافات ندارد.

﴿إِذِ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ﴾ جمله‌ای است مرکب از مبتدا و خبر، و کلمه «سلاسل» عطف است بر «اغلال» و جمله ﴿يُسْحَبُونَ فِي الْحَمِيمِ﴾ نیز خبری است بعد از آن خبر دیگر. و جمله ﴿ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ﴾ عطف است بر جمله «یسحبون». و معنای آیه این است که: به زودی حقیقت عمل خود را خواهند فهمید، آن وقتی که غلها و زنجیرها در گردنشان باشد و در آبی سوزان کشیده شوند و سپس در آتش افکنده گردند. و بعضی گفته‌اند: معنای جمله ﴿ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ﴾ این است که به زودی در آتش افروخته خواهند شد و آتش‌گیره آن خواهند گشت، مؤید این معنا آیه دیگری است که در وصف

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۵۳۲.

جهنم می فرماید: ﴿وَقَوْذَهَا النَّاسُ وَ

الْحِجَارَةَ﴾ و نیز می فرماید: ﴿إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ
مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصْبُ جَهَنَّمَ﴾^۱.

﴿ثُمَّ قِيلَ لَهُمْ أَيْنَ مَا كُنتُمْ تُشْرِكُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ
قَالُوا ضَلُّوا عَنَّا...﴾

یعنی به ایشان گفته می شود - و در حالی که بین
کشیده شدن روی زمین و سوختن در آتش قرار
دارند - پس کجایند آن خدایانی که می پرستیدند و
شریک خدا می پنداشتید تا شما را یاری کنند و از این
عذاب نجات دهند. و یا همان طور که معتقد بودید
در مقابل عبادتهایی که برای آنها می کردید شفاعتتان
کنند.

﴿قَالُوا ضَلُّوا عَنَّا﴾ یعنی می گویند: آن آلهه از نظر
ما غایبند، چون کلمه «ضل» به معنای «غاب» است،
می گویند: «ضلت الدابة» یعنی حیوان ناپدید شده و
مکانش معلوم نیست. این جمله پاسخی است از آن
ندایی که به ایشان می شود: ﴿أَيْنَ مَا كُنتُمْ تُشْرِكُونَ
مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾.

^۱ آتش گیره آن انسانها و سنگ است. - بقره، آیه ۲۴.

﴿بَلْ لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَيْئًا﴾ این جمله تتمه

جواب آنان و اعراض از جواب اولشان است، چون متوجه می‌شوند که آن آله‌ای که در دنیا شرکای خدا می‌پنداشتند بجز اسمایی بدون مسمی نبودند. مفاهیمی بودند که در سراسر عالم با هیچ چیز تطبیق نداشتند، و عبادتهایی که برای آن‌ها کردند همه بیهوده بود، و لذا منکر عبادت خود می‌شوند و می‌گویند: اصلاً ما بت نمی‌پرستیدیم. در مواردی دیگر به این معنا اشاره نموده، می‌فرماید: ﴿فَزَيَّلْنَا بَيْنَهُمْ﴾ و نیز می‌فرماید: ﴿لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَ ضَلَّ عَنْكُمْ مَا كُنتُمْ تَزْعُمُونَ﴾

. بعضی هم گفته‌اند: جمله مورد بحث یکی از دروغهای روز قیامت مشرکین را حکایت می‌کند، همچنان که آیه ﴿وَ اَللّٰهُ رَبَّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ﴾ دروغ دیگری از آن‌هاست.

﴿كَذٰلِكَ يُضِلُّ اللّٰهُ الْكَافِرِينَ﴾ یعنی در سایر

مواردی که خدا کافران را گمراه می‌کند، به خاطر اینکه کافرند، یعنی حق را می‌پوشانند، شبیه به این مورد است که باطل را حق می‌بینند و به طلبش می‌روند و بعداً می‌فهمند که هر چه کرده‌اند بیهوده

بوده، و سعیشان باطلی بوده در صورت حق، و
سرابی بوده در سیمای حقیقت.

و معنای آیه بنا بر وجه دوم که جمله ﴿بَلْ لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَيْئًا﴾ دروغی باشد از مشرکین، این می‌شود: خداوند مثل این ضلالت، کافران را گمراه می‌کند، آن وقت برگشت کارشان به این می‌شود که ناگزیر شوند به دروغ گفتن در موقعی که یقین دارند که این دروغ گفتن سودی به حالشان ندارد.

البته جمله مورد بحث به معانی دیگری نیز تفسیر شده که نزدیک به یکدیگرند و با تفسیری هم که ما کردیم نزدیکترند.

معنای اینکه فرمود: ﴿ذَلِكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ...﴾
 ﴿ذَلِكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ
 بِمَا كُنْتُمْ تَمْرَحُونَ﴾

کلمه «تفرحون» مضارع از «فرح» است و «فرح» به معنای مطلق خوشحالی است، ولی «مرح» به معنای افراط در خوشحالی است که از اعمال مذموم بشمار می‌رود. راغب گفته: «فرح» به معنای گشادگی دل است، به وسیله لذتی زودگذر که بیشتر در لذتهای بدنی است^۱، ولی «مرح» به معنای شدت

^۱ مفردات راغب، ماده فرح.

فرح و بی بند و باری در آن است^۱.

و جمله ﴿ذَلِكُمْ بِمَا كُنتُمْ﴾ اشاره است به عذابی

که کفار در آن قرار دارند، و حرف «با» در کلمه «بما»
بای سببیت و یا بای مقابله است.

و معنایش این است که: این عذابی که شما در آن
قرار گرفته‌اید به سبب و یا در مقابل فرحی است که
در زمین بدون حق می‌کردید، از لذات عاجل دنیا کام
می‌گرفتید. و نیز به سبب و یا در مقابل افراطی است
که در فرح خود می‌کردید، چون دل‌هایتان شیفته
لذات دنیا و زینت آن بود و با هر حقی که مخالف
باطل شما بود دشمنی می‌کردید، در نتیجه به خاطر
احیای باطل خود و از بین بردن حق و کوبیدن آن
فرح و مرح می‌کردید.

در مجمع البیان گفته: اگر فرح را مقید به قید
«بغیر الحق» کرد، ولی «مرح» را مطلق آورد، برای این
است که گاهی فرح به خاطر حق دست می‌دهد، و
چنین فرحی ممدوح است، گاهی هم می‌شود که به
باطل دست می‌دهد که آن مذموم است، ولی مرح جز

^۱ مفردات راغب، ماده مرح.

مذموم و باطل نمی تواند باشد^۱.

﴿أَدْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَبئسَ مَثْوًى

الْمُتَكَبِّرِينَ﴾

یعنی داخل درهای جهنم شوید که برایتان تقسیم

کرده‌اند، در حالی که در آن

^۱ مجمع البیان، ج ۸، ص ۵۳۳.

جاودانه باشید، و چه بسیار بد مقامی است که متکبرین از حق دارند. در سابق هم گذشت که گفتیم مراد از «ابواب جهنم» درکات آنست.

﴿فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ...﴾

بعد از آنکه مال امر جدال کنندگان در آیات خدا را بیان کرد که آتش دوزخ است، و نیز فرمود خدا ایشان را به کیفر کفرشان گمراه نمود، اینک در این جمله متفرع بر آن بیان، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را امر به صبر می کند و علتش را هم این می داند که وعده خدا حق است.

﴿فَأَمَّا نُرِيكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ﴾ منظور از این

بعض، عذاب دنیا است.

﴿أَوْ نَتَوَفِّيكَ﴾ و یا تو را با مرگت بگیریم و آن

را نشانت ندهیم. ﴿فَالِئِنَّا يُرْجَعُونَ﴾ خلاصه

می فرماید: چه اینکه مختصری از عذابی که به آنان

وعده دادیم، در این دنیا با بودن تو در حیات به ایشان

بچشانیم، و تو آن را بینی و چه اینکه قبل از این نشان

دادن وعده خود تو را با مرگت بگیریم، به هر حال

این کفار نزد ما خواهند برگشت و از چنگ ما بیرون

شدنی نیستند، آن وقت وعده خود را در حقشان عملی می‌کنیم.

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ...﴾

این آیه کیفیت نصرت مزبور در آیه قبل را چنین بیان می‌کند که: خدای تعالی زمام امر آن نصرت را - که آیه ﴿وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾ آن را سنت خدا معرفی می‌کند که به منظور داوری بین هر رسول و امتش و به منظور پیروز کردن حق بر باطل نازل می‌کند - به دست هیچ رسولی از رسولان قبل از تو نسپرد، بلکه هر پیغمبری که خود خدا می‌خواست از آن نصرت بهره‌مند می‌کرد و حال تو نیز مانند حال سایر انبیا است، ممکن است ما به تو اذن بدهیم که آن نصرت را بیاوری و در نتیجه گوشه‌ای از آن عذابها که به کفار وعده دادیم بر کفار نازل کنی و خودت هم آن را بینی و ممکن هم هست قبل از نزول چنین عذابی بر کفار، ما جان تو را بگیریم، ولی به هر حال این مسلم است که امر خدا وقتی بیاید، در بین آنان به حق داوری می‌کند و در آن صورت

پیروان باطل زیانکار خواهند بود. این آن معنایی
است که سیاق به آیه می دهد.

پس آیه مورد بحث می خواهد اشاره کند به سنت

جاریه‌ای از خدای تعالی که در آخر

سوره متعرض آن می شود.

﴿وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...﴾

﴿کلمه «آیت» هر چند اعم از معجزه‌ای است که یک

پیامبر برای تایید رسالت خود می آورد بلاهایی که

خدا به منظور نصرت دادن به حق و داوری عملی

بین هر پیامبر و امتش می فرستد و لیکن در آیه مورد

بحث به طوری که از سیاق استفاده کرده‌ایم - منظور

قسم دوم است.

﴿فَإِذَا جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ قُضِيَ بِالْحَقِّ وَ خَسِرَ هُنَالِكَ

الْمُبْطِلُونَ﴾ یعنی و چون امر خدا به عذاب صادر

شود، به حق داوری می شود، یعنی حق را غالب و

باطل را رسوا می کند و در این هنگام است که افرادی

که به باطل تمسک می کرده‌اند زیانکار می شوند، هم

در دنیا و هم در آخرت، اما در دنیا دچار هلاکت

می گردند، و اما در آخرت به عذاب دائم مبتلا

می شوند.

بعضی از مفسرین به این آیه شریفه استدلال

کرده‌اند بر اینکه: بعضی از پیغمبران بوده‌اند که

داستانشان در قرآن نیامده. و لیکن این استدلال

درست نیست، زیرا آیه شریفه در مکه نازل شده و

بیش از این دلالت ندارد که تا این تاریخ، سرگذشت بعضی از انبیا را برایت شرح نداده‌ایم، ولی در سوره نساء که بعد از سوره مورد بحث و در مدینه نازل شده، می‌فرماید: ﴿وَرَسُولًا قَدْ قَصَصْنَا هُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرَسُولًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ﴾ یعنی سرگذشت پیغمبرانی را قبلاً برایت گفتیم و بعضی دیگر را نگفتیم، و به همین جهت می‌بینیم در سوره‌هایی که بعد از سوره نساء نازل شده، نام هیچ یک از انبیایی که نامشان در قرآن آمده برده نشده و خلاصه اینکه آیه مورد بحث دلالتی بر این مدعا ندارد، ولی آیه سوره نساء این دلالت را دارد.

و در مجمع البیان است که از علی علیه السلام روایت شده که فرمود: خدای تعالی پیغمبری سیاه چهره مبعوث کرد و داستان او را در قرآن برای ما بیان نفرمود^۱.

و نیز الدر المنثور، نظیر این معنا را از تفسیر اوسط طبرانی، و از ابن مردویه، از آن جناب روایت

^۱ روح المعانی، ج ۲۴، ص ۸۸.

[سوره المؤمن (۴۰): آیات ۷۹ تا ۸۵]

﴿اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَنْعَامَ لِتَرْكَبُوا مِنْهَا وَ مِنْهَا تَأْكُلُونَ ۗ ۷۹ وَ لَكُمْ فِيهَا مَنَافِعُ وَ لَتَبْلُغُوا عَلَيْهَا حَاجَةً فِي صُدُورِكُمْ وَ عَلَيْهَا وَ عَلَى الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ ۗ ۸۰ وَ يُرِيكُمْ آيَاتِهِ فَأَيَّ آيَاتِ اللَّهِ تُنْكِرُونَ ۗ ۸۱ أ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْهُمْ وَ أَشَدَّ قُوَّةً وَ آثَارًا فِي الْأَرْضِ فَمَا أَعْنَى عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ۗ ۸۲ فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ ۗ ۸۳ فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَ حُدَّهُ وَ كَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ ۗ ۸۴ فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا سُنَّتَ اللَّهُ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ وَ خَسِرَ هُنَالِكَ الْكَافِرُونَ ۗ ۸۵﴾

ترجمه آیات

خدا همان کسی است که چارپایان را برایتان خلق کرد تا بر بعضی از آنها سوار شده و از بعضی دیگر آنها بخورید ۷۹.

^۱ نساء، آیه ۱۶۴.

و در آنها منافع بسیار هست. و اینکه با سوار شدن و بار کردن بنه خود بر آنها به مقاصدی که دارید برسید و بر آنها و بر کشتی‌ها حمل شوید ۸۰. و او همواره آیات خود را به شما نشان می‌دهد، کدام یک از آیات او را می‌توانید انکار کنید ۸۱.

آیا این مردم در زمین هیچ سیر نکردند تا ببینند عاقبت آنها که قبل از ایشان بودند چه شد؟ با اینکه عددشان بیش از این‌ها و نیرویشان قوی‌تر از این‌ها بود و آثار بیشتری در زمین داشتند و عملکردشان هیچ سودی به حالشان نکرد ۸۲.

آنها نیز هر وقت رسولانشان معجزات روشن می‌آوردند گوششان بدهکار نبود خشنود و سرگرم دانش خود بودند و در نتیجه اثر استهزایشان گریبانشان را گرفت ۸۳.

پس همین که عذاب ما را بدیدند گفتند ما تنها به خدا ایمان آورده و به آنچه شریک خدا می‌پنداشتیم کفر می‌ورزیم ۸۴.

ولی ایمانشان بعد از دیدن عذاب ما هرگز سودی به حالشان نداشت این خود سستی است از خدا که همواره در بندگانش جریان دارد در اینجاست که کافران زیانکار می‌شوند ۸۵.

بیان آیات

در این آیات برای چندمین بار به ذکر پاره‌ای از آیات و ادله توحید برگشت نموده مردم را به عبرت‌گیری از حال امت‌های گذشته، که هلاک

شده‌اند و از سستی که در بین آن‌ها جاری ساخته،
ارجاع می‌دهد. و آن سنت این است که نخست در
بین هر امتی رسولی مبعوث می‌کند و سپس بین آن
رسول و امتش قضاء می‌راند و آن قضاء بالآخره به
خسران کفار از آنان منجر می‌شود و در اینجا سوره
خاتمه می‌یابد.

﴿اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَنْعَامَ لِتَرْكَبُوا مِنْهَا وَ مِنْهَا
تَأْكُلُونَ﴾

خدای سبحان از بین همه چیزهایی که آدمیان در
زندگی از آن منتفع می‌شوند، و تدبیر امر انسان‌ها
بدان‌ها بستگی دارد، چارپایان را نام می‌برد که مراد
از آن شتر و گاو و گوسفند است، هر چند که بعضی
گفته‌اند: مراد از آن در اینجا تنها شتر است.

﴿جَعَلَ لَكُمْ الْأَنْعَامَ لِتَرْكَبُوا مِنْهَا وَ مِنْهَا تَأْكُلُونَ﴾
«جعل» در اینجا به معنای آفریدن و یا مسخر کردن
است. و لام در جمله «لترکبوا» لام غرض است. و
حرف «من» برای تبعیض است. و معنای آیه این
است که: خدای سبحان برای خاطر شما چارپایان را
بیافرید، و چارپایان را برای شما مسخر کرد. غرض

از این خلقت و یا تسخیر این است که شما بر بعضی
از آنها مانند یک قسم از شتران سوار شوید و از شیر
بعضی دیگر مانند قسمی از شتر و گاو و گوسفند
بخورید.

﴿وَلَكُمْ فِيهَا مَنَافِعُ...﴾

یعنی برای شما در آن‌ها منافی است، مانند:

شیر، پشم، کرک، مو، پوست، و سایر منافعشان.

﴿وَلِتَبْلُغُوا عَلَيْهَا حَاجَةً فِي صُدُورِكُمْ﴾ یعنی و

غرض دیگر از خلقت آن‌ها این است که بر پشت

آن‌ها سوار شوید و به مقاصد و حاجتهایی که در سینه

دارید برسید.

﴿وَعَلَيْهَا وَعَلَى الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ﴾ این جمله

کنایه است از وسیله پیمودن بیابان‌ها و دریاها که

بیابان‌ها را با شتران می‌پمایند و دریاها را با کشتی.

﴿وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ فَأَيَّ آيَاتِ اللَّهِ تُنْكِرُونَ﴾

معنای نشان دادن خدا آیات خود را، در تفسیر

اوائل این سوره گذشت. و گویا جمله ﴿وَيُرِيكُمْ

آيَاتِهِ﴾ منظور اصلی نیست تا مستلزم تکرار باشد،

بلکه منظور زمینه‌چینی بوده برای توبیخ کفار، که

می‌فرماید: ﴿فَأَيَّ آيَاتِ اللَّهِ تُنْكِرُونَ﴾ کدام یک از

آیات خدا را انکار می‌کنید یعنی کدام یک از این

آیات را که خدا به شما نشان داده و به چشم خود

می‌بینید و بیان ما را در باره آن می‌شنوید، انکار

می‌کنید؟ انکاری که بهانه باشد برای اعراض از توحید خدا.

﴿أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا...﴾

این آیه شریفه مشرکین را ملامت می‌کند و آنان را به سرگذشت امت‌های سابق و سنت قضای الهی که در آن امت‌ها جریان داشت توجه می‌دهد. و نظیر این آیه در اوائل سوره نیز گذشت و گویا غرض از آن در آنجا این بوده که برای آن‌ها روشن سازد که خدا هر یک از آن امت‌ها را به گناهانشان بگرفت، چون هر وقت پیغمبرشان با معجزات به سویشان آمدند، کفر ورزیدند و به همین جهت در آنجا دنبال آیه فرمود: ﴿فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ﴾ خدا ایشان را به گناهانشان بگرفت ولی در اینجا غرض این بوده که برای مشرکین روشن کند که آنچه در زندگی به دست می‌آورند، بی‌نیازشان نمی‌کند و از عذاب خدا جلوگیری نمی‌نماید، نه آن خوشحالی‌ها که از دانش خود دارند و نه توبه‌شان و ندامتشان از آنچه کرده‌اند.

و اگر در ابتدای آیه مورد بحث «فاء» تفریع آورد، برای این است که آیه را بر جمله آخر آیه قبلی که

می فرمود: ﴿فَأَيَّ آيَاتِ اللَّهِ تُنْكِرُونَ﴾ تفریع کرده باشد، یعنی این را فرع و نتیجه آن قرار داده باشد. و اگر از خطاب در جمله قبلی تنکرون به غیبت ا فلم یسیروا التفات کرد، برای این است که بفهماند مردمی که از آیات او رو بگردانند و آن را انکار کنند، قابل آن نیستند که مورد خطاب ما واقع شوند، لذا گویا از آنان رو بگردانید و متوجه

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) گردید. و گویا فرموده: وقتی آیات خدای تعالی ظاهر و روشن است، دیگر قابل انکار نیست، و از جمله آن‌ها یکی آن آیاتی است که در آثار گذشتگان هست و به زبان بی‌زبانی از هلاکت صاحبانش خبر می‌دهد، و این مردم آن آثار را دیده‌اند، ولی در آن به نظر عبرت نمی‌نگرند تا بفهمند گذشتگان با اینکه قویتر از ایشان بودند، هم از نظر مقدار و هم از جهت کیفیت، مع ذلک قدرتشان و فرحی که از علم و قدرت خود داشتند، سودی به حالشان نداد.

﴿فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ...﴾

ضمیرهای هفتگانه جمع که در این آیه است، همه به اقوام قبل از مشرکین معاصر رسول خدا برمی‌گردد. مراد از جمله ﴿بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ﴾ اطلاعاتی است که از زینت زندگی دنیا و فنون تدبیری است که برای به دست آوردن آن داشتند، و خدای سبحان این فنون تدبیر را «علم» نامیده، تا بفهماند غیر از آن علمی نداشتند، همچنان که در جای دیگر فرموده: ﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا

وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ ﴿۱﴾ و نیز فرموده:
﴿فَاعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ
الدُّنْيَا ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ﴾^۱.

و مراد از فرحشان از علمی که دارند، غرور و خودپسندی ناشی از زرنگی و علم ظاهری است که در اداره زندگی خود دارند. و خودباختگی در مقابل این اطلاعات و زرنگی‌ها، باعث شد که از معارف حقیقی که به وسیله رسولان خدا عرضه می‌شود، اعراض کنند و آن را چیزی به حساب نیاورند و مسخره کنند و به همین جهت دنبال جمله ﴿فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ﴾ فرمود: ﴿وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤْنَ﴾.

معنای جمله ﴿فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ﴾ که عکس العمل کفار بر خوردار از علوم مادی را در مقابل دعوت پیامبران الهی حکایت می‌کند

و در معنای جمله ﴿فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ﴾ اقوال دیگری نیز هست:

یکی اینکه: مراد از ﴿بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ﴾ عقاید فاسد و آرای باطلی است که داشتند و آن را از نادانی

^۱ تنها ظاهری از زندگی دنیا را می‌دانند و اما از آخرت غافلند. - روم، آیه

علم نامیدند، و به همان عقاید و آرای باطل خوشحالی می کردند و بدین جهت علم انبیا را تحقیر می نمودند. ولی خواننده عزیز خودش متوجه است، که این مفسر تصویری برای آیه کرده که هیچ دلیلی بر آن دلالت نمی کند.

یکی دیگر اینکه: مراد از علم، علوم فلسفه یونان و دهری مسلکان است که دارندگان

این علوم وقتی وحی آسمانی و معارف نبوی را می شنیدند، اظهار بی اعتنایی می کردند و به علم خود می بالیدند. این تفسیر هم مانند تفسیر قبلی است، به اضافه اینکه با احدی از امت های گذشته که قرآن کریم در این آیات سرگذشتشان را بیان می کند تطبیق نمی کند، چون نه امت نوح از فلاسفه یونان و دهری مسلک بودند و نه قوم عاد، نه قوم ثمود و نه قوم ابراهیم، و لوط و شعیب و سایرین.

یکی دیگر اینکه: اصل معنای آیه این است که: وقتی رسول هر امتی با بینات می آمد، از آمدن علم انبیا خوشحال نمی شدند، چیزی که هست به جای این عبارت فرموده: «از جهلی که خود داشتند خوشحالی می کردند»، و سپس از باب طعنه و

تعریض به جای کلمه «جهل»، «علم» را آورد و فرمود: ﴿فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ﴾. و این تفسیر علاوه بر اینکه روبراه نیست و از فهم دور است، اشکال وجه اول هم بر آن وارد است.

یکی دیگر اینکه: ضمیر در «فرحوا» به کفار و ضمیر در «عندهم» به رسولان بر می‌گردد و معنای آن این است که: کفار به علمی که نزد انبیا بود، خوشحالی می‌کردند، یعنی خنده و مسخره می‌نمودند. اشکال این وجه این است که لازمه آن مختل شدن ضمیرهایی است که همه در یک سیاق قرار دارند، مثل اینکه عبارت «عوام به علمی که داشتند خوشحالی می‌کردند» را معنا کنیم به اینکه «عوام به علمی که علما داشتند به عنوان مسخرگی خوشحالی می‌کردند». علاوه بر این خنده و مسخرگی کردن خودش واژه مخصوص دارد، و معنا ندارد واژه «فرح - خوشحالی» را در آن به کار بگیرد، و به فرضی هم به خاطر جهاتی استعمال کنند، باید قرینه‌ای در کلام بیاورند و در آیه چنین قرینه‌ای نیست.

یکی دیگر این است که: دو ضمیر در «فرحوا» و در «عندهم» به رسل برمی گردد و معنای آیه این است که: رسولان وقتی به سر وقت قوم خود آمدند و دیدند که چقدر جاهلند و تا چه حدی بر کفر وجود خود پافشاری دارند و نیز از همین جا فهمیدند که چه عاقبت بدی در پی دارند، شکر خدا را کردند که مثل ایشان نیستند و به علمی که خود داشتند آنهم علم به حق خوشحال گشتند.

اشکال این وجه آن است که سیاق آیات بهترین شاهد است بر اینکه این آیه در مقام بیان حال کفار است، نه حال انبیا و می خواهد بفرماید: کفار بعد از آنکه انبیا به سراغشان می رفتند، چه عکس العملی از خود نشان می دادند و چگونه در اثر نپذیرفتن دعوت انبیا

کارشان به نزول عذاب کشیده شد و بعد از آمدن عذاب دیگر ایمان سودی برایشان نداشت. این سیاق چه ربطی دارد به اینکه انبیا در مقایسه وضع خود با وضع مردم خوشحال می شدند از اینکه علوم حقه‌ای دارند. علاوه بر این لازمه این وجه نیز این است که مرجع ضمیرهای یک سیاق، مختلف شود.

﴿فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحَدَّهُ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ﴾

کلمه «بأس» به معنای شدت عذاب است. و بقیه الفاظ آیه تفسیر نمی خواهد.

﴿فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا...﴾

و سود نبخشیدن ایمان بعد از دیدن عذاب، برای این است که چنین ایمانی اختیاری نیست و ارزشی ندارد.

﴿سُنَّتَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ﴾ یعنی آن

سنتی که خدای تعالی در گذشته در بین بندگانش باب کرده، این است که توبه بعد از دیدن عذاب را قبول نکند. ﴿وَ خَسِرَ هُنَالِكَ الْكَافِرُونَ﴾، اینجاست که کفار زیانکار می شوند.

سوره فصلت (۴۱)

سوره فصلت، مکی است و پنجاه و چهار آیه

دارد

[سوره فصلت (۴۱): آیات ۱ تا ۱۲]

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ۱ تَنْزِیْلٌ مِّنَ
الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ۲ كِتَابٌ فُصِّلَتْ اٰیٰتُهُ قُرْاٰنًا عَرَبِیًّا لِّقَوْمٍ
یَعْلَمُوْنَ ۳ بَشِیْرًا وَّ نَذِیْرًا فَاَعْرَضَ اَكْثَرُهُمْ فَهَمْ لَا
یَسْمَعُوْنَ ۴ وَاَقَالُوا قُلُوْبُنَا فِیْ اَكِنَّةٍ مِّمَّا تَدْعُوْنَا اِلَیْهِ وَا
فِیْ اٰذَانِنَا وَقُرْ وَا مِنْ بَیْنِنَا وَا بَیْنِكَ حِجَابٌ فَاَعْمَلْ اِنَّا
عٰمِلُوْنَ ۵ قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ یُوْحٰی اِلَیَّ اِنَّمَا اِلٰهُكُمْ
اِلٰهُ وَاَحَدٌ فَاَسْتَقِیْمُوْا اِلَیْهِ وَاِسْتَغْفِرُوْهُ وَاوِیْلٌ لِّلْمُشْرِكِیْنَ
۶ الَّذِیْنَ لَا یُؤْتُوْنَ الزَّكٰوٰةَ وَا هُمْ بِالْاٰخِرَةِ هُمْ كٰفِرُوْنَ ۷
اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَاَعْمَلُوا الصّٰلِحٰتِ لَهُمْ اَجْرٌ غَیْرُ
مَمْنُوْنٍ ۸ قُلْ اِنَّكُمْ لَتَكْفُرُوْنَ بِالَّذِیْ خَلَقَ الْاَرْضَ فِیْ
یَوْمَیْنٍ وَا تَجْعَلُوْنَ لَهُ اَنْدَادًا ذٰلِكَ رَبُّ الْعٰلَمِیْنَ ۹ وَا
جَعَلَ فِیْهَا رَوٰسِیَّ مِنْ فَوْقِهَا وَا بَارَكَ فِیْهَا وَا قَدَّرَ فِیْهَا

أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سِوَاءٍ لِلْسَّائِلِينَ ۱۰ ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَىٰ
السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ
كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ ۱۱ فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي
يَوْمَيْنِ وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا وَ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا
بِمَصَابِيحَ وَ حِفْظًا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ۱۲ ﴿﴾

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان رحیم حم ۱.

این کتاب نازل شده از ناحیه رحمان رحیم است

.۲

کتابی است که آیاتش از یکدیگر جداست کتابی
است خواندنی عربی برای مردمی که علم داشته
باشند ۳.

در حالی که بشارت‌ده و بیم‌رسان است و در عین
حال بیشترشان از آن رویگردانیده در نتیجه آن را
نمی‌شنوند ۴.

می‌گویند دل‌های ما از پذیرفتن آنچه ما را به
سویش می‌خوانید در غلافهایی روی هم است و در
گوشهایمان سنگینی است و بین ما و تو حجابی است
تو کار خود کن که ما نیز کار خود خواهیم کرد ۵.

بگو من تنها بشری هستم مثل شما با این فرق که
به من وحی می‌شود که معبود شما معبودی است یکتا
پس همه یک صدا به سویش رو کنید و از شرکی که
به وی ورزیده‌اید استغفار کنید و وای به حال آنان که
شرک می‌ورزند ۶.

همان‌هایی که زکات نمی‌دهند و نسبت به آخرت
کافرند ۷.

در مقابل کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح
می‌کنند اجری دارند که هرگز قطع نمی‌شود ۸.

بگو راستی شما به خدایی کفر می‌ورزید که زمین را در دو روز خلق کرد و برای او شریک‌ها قایل می‌شوید با اینکه این خدا رب تمامی عوالم است؟

۹.

و در زمین کوه‌های ریشه‌دار قرار داد که قسمت بیرونی‌اش سر به آسمان کشیده و نیز در زمین آنچه قوت و رزق هست در چهار فصل پدید آورده قوت و رزقی که کفاف همه روزی خواران را بدهد ۱۰.

سپس بر آسمان که در آن هنگام دودی بود بپرداخت و آن‌گاه به هر دو فرمود: چه بخواهید و چه نخواهید باید تحت فرمان درآید گفتند به طوع و رغبت تحت فرمانیم ۱۱.

پس آسمان‌ها را هفت عدد قرار داد آنهم در دو روز و امر هر آسمانی را در آن وحی کرد و ما آسمان دنیا را به فانوسهایی زینت دادیم ستارگانی که هم زینت آسمانند و هم حافظ آن، این است تقدیر خدایی که عزیز و داناست ۱۲.

بیان آیات [غرض اصلی این سوره مبارکه]

این سوره پیرامون اعراض کفار از کتابی که بر آنان نازل شده، یعنی از قرآن کریم، سخن می‌گوید.

غرض اصلی سوره این است و به همین جهت
ملاحظه می‌کنید که یک قسمت از این سوره در باره
همین مساله است، از همان ابتدای سوره این معنا را
خاطر نشان می‌سازد، و بعد از هر چند آیه یک بار
همان را متعرض می‌شود. برای اینکه اولین آیه آن
آیه ﴿تَنْزِيلٌ مِّنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ . . .﴾ است، که تا
شش آیه مساله انکار کتاب را دنبال می‌کند،

سپس در آیه «۲۶» مجدداً همین مطلب را متذکر شده می‌فرماید: ﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ . . .﴾ و برای نوبت سوم در آیه «۴۰» همین مطلب را از سر گرفته، می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا لَا يَخْفَوْنَ عَلَيْنَا . . .﴾ و دنبالش می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ . . .﴾ و در اواخر سوره باز سخن از خدایی بودن قرآن نموده، می‌فرماید: ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ . . .﴾

و لازمه اعراض مشرکین از کتاب خدا انکار اصول سه‌گانه دین است که اساس دعوت حقه اسلام را تشکیل می‌دهد، و آن عبارت است از وحدانیت خدا، نبوت خاتم الانبیاء (صلی الله علیه وآله و سلم)، و معاد، و چون چنین لازمه‌ای در کار بود، لذا در باره این سه اصل مفصل سخن می‌گویند، و در ضمن بشارت و انذار می‌دهد.

و به طوری که از روایات استفاده می‌شود این سوره در اوایل بعثت نازل شده و مضامین آیاتش نیز بر این معنا دلالت دارد، پس در نتیجه این سوره مکی خواهد بود.

نکته‌ای که از جمله ﴿تَنْزِيلٌ مِّنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ استفاده می‌شود، معنای

تفصیل قرآن

﴿حَم تَنْزِيلٌ مِّنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

کلمه «تنزیل» خبر است برای مبتدایی که حذف شده و این کلمه هر چند مصدر است، ولی به معنای اسم مفعول است، در نتیجه تقدیر آیه این می‌شود: «هذا منزل من الرحمن الرحيم - این کتاب نازل شده از ناحیه رحمان رحیم است». و اگر از بین همه اسماء و صفات خدا نام دو صفت «رحمان» و «رحیم» را برد، که اولی رحمت عامه خدا را حکایت می‌کند که شامل مؤمن و کافر هر دو می‌شود و دومی از رحمت خاصه خدا خبر می‌دهد که تنها شامل مؤمنین است، به این منظور است که اشاره کند به اینکه این تنزیل مایه اصلاح دنیای مردم است، همچنان که مایه اصلاح آخرتشان است.

﴿كِتَابٌ فَصَّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾

این آیه خبری است بعد از خبر قبلی، یعنی بعد از کلمه «تنزیل». و کلمه «فصلت» از مصدر «تفصیل» است که در مقابل کلمه «احکام» و کلمه «اجمال» است. و مراد از تفصیل آیات قرآن این است که

ابعض و اجزای آن را از یکدیگر جدا و متمایز کند، به اینکه آن را آن قدر نازل و در خور فهم شنونده کند که شنونده عارف به اسلوب‌های کلام بتواند معانی آن را بفهمد و مقاصدش را تعقل کند، همچنان که آیه ﴿كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ﴾ و نیز آیه ﴿وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ وَ إِنَّهُ فِي أُمَّ

الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ﴾ به آن اشاره دارند.

توضیحی راجع به عربی بودن قرآن و جهانی و عمومی بودن دعوت خاتم

الانبياء صلی الله علیه و آله

و جمله ﴿قُرْآنًا عَرَبِيًّا﴾ حال از کتاب و یا از کلمه «آیاته» می‌باشد. و لام در جمله ﴿لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾ لام تعلیل و یا اختصاص است. و مفعول «یعلمون» یا حذف شده و تقدیرش «لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ معانیه» است، یعنی کتابی است که آیاتش مفصل شده برای مردمی که معانی آن را می‌دانند، چون زبانشان همان زبانی است که قرآن با آن نازل شده، یعنی زبانشان عربی است. ممکن هم هست اصلاً مفعول آن متروک شده و معنایش «برای مردمی دارای علم» باشد.

لازمه معنای اول این است که عربی نازل شدن

قرآن برای آن باشد که نژاد عرب مورد اعتنا بوده‌اند، همچنان که آیه ﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا أَعْجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْ لَا فُصِّلَتْ آيَاتُهُ أَعْجَمِيٌّ وَعَرَبِيٌّ﴾ و نیز قریب به آن آیه ﴿وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَىٰ بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ فَقَرَأَهُ عَلَيْهِمْ مَا كَانُوا بِهِ مُؤْمِنِينَ﴾ بدین معنا اشعار دارد.

در اینجا ممکن است کسی بپرسد: اگر معنای آیه این باشد، آیا با عموم دعوت خاتم الانبیاء (صلی الله علیه و آله و سلم) منافات پیدا نمی‌کند؟ می‌گوییم: نه، زیرا دعوت آن جناب هر چند جهانی بوده و لیکن مرحله به مرحله صورت می‌گرفته، اولین دعوتی که کرد دعوت مردم در مراسم حج بود که با انکار شدید مشرکین مواجه شد. آن‌گاه از آن به بعد مدتی به طور سری و پنهانی دعوت کرد، و در مرحله سوم مامور شد عشیره و نزدیکان خود را دعوت کند، همچنان که آیه شریفه ﴿وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ بدان اشاره دارد. و در مرحله چهارم مامور شد همه قومش را دعوت کند، همچنان که آیه ﴿فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ﴾ به آن اشاره دارد.

و در مرحله پنجم، مامور شد به دعوت عموم

مردم که آیه ﴿قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً﴾ و نیز آیه ﴿وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ﴾^۱، به آن اشاره

دارند.

علاوه بر این، این معنا از مسلمات تاریخ است که یکی از گروندگان به آن جناب سلمان فارسی است که ایرانی بوده، یکی دیگر بلال بوده که اهل حبشه بوده است و یکی صهیب بوده که اهل روم آن روز بوده. و نیز این هم مسلم است که آن جناب یهودیان را هم دعوت می کرده و وقایعی که بین آن جناب و یهودیان اتفاق افتاده معروف است. و نیز این مسلم است که آن جناب به پادشاهان ایران، مصر، حبشه، و روم نامه نوشته و همه را به اسلام دعوت کرده، همه این شواهد دلالت دارد بر اینکه دعوت آن جناب جهانی و عمومی بوده است.

﴿بَشِيرًا وَ نَذِيرًا فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ﴾.

دو کلمه «بشیرا» و «نذیرا» دو حال از کتاب در آیه

۱ - زخرف، آیه ۲ و ۳ و ۴.

قبلی است. و مراد از نشیدن بیشتر مردم، به قرینه اینکه فرمود: «فاعرض»، نشیدن به سمع قبول است، نه اینکه گوششان نمی شنیده.

﴿وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِّمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ...﴾

راغب می گوید: کلمه «أكنة» از کلمه «كن» گرفته شده و این کلمه به معنای ظرفی است که چیزی در آن حفظ و نگهداری شود. و نیز می گوید: «کنان» به معنای روپوشی است که چیزی در زیر آن نهفته شود، و جمع آن «اکنه» می آید: همچنان که جمع کلمه «غطاء»، «اغطیه» می آید، و در قرآن آمده، آنجا که فرموده: ﴿وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ﴾ . و بنابراین جمله ﴿قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِّمَّا تَدْعُونَا

إِلَيْهِ﴾، کنایه ای خواهد بود از اینکه دل های ما وضعی به خود گرفته که به هیچ وجه دعوت به دین توحید را نمی فهمد، مثل اینکه با روپوشهایی پوشیده شده که هیچ منفذی برای راه یافتن و رخنه کردن چیزی از خارج در آن نمانده است.

﴿وَفِي آذَانِنَا وَقْرٌ﴾ یعنی در گوشهای ما سنگینی

و کری پیدا شده، دیگر گوش ما از دعوت تو چیزی

نمی شنود. ﴿وَمِنْ بَيْنِنَا وَبَيْنِكَ حِجَابٌ﴾، یعنی بین ما و تو پرده‌ای است که نمی گذارد ما به سویت آییم. پس ما در هیچ یک از خواسته‌های تو با تو جمع نمی شویم.

کفار با این اعلام خود آن جناب را از قبول دعوتش به کلی مایوس کردند، چون بار

اول گفتند: دل‌های ما در ظرفی پنهان شده که دیگر هیچ دعوتی در آن رخنه نمی‌کند تا ما آن را بفهمیم. و بار دوم گفتند: راه‌های ورود دعوت تو به دل‌های ما که دو گوش ما باشد بسته شده، و هیچ انذار و بشارتی در آن نفوذ نمی‌نماید. و نوبت سوم گفتند: بین ما و تو حجاب و حائلی است که نمی‌گذارد ما و تو یک جا و بر سر یک مساله جمع شویم. و این خود مایوس کردن به تمام معنا است.

﴿فَاعْمَلْ إِنَّنَا عَامِلُونَ﴾ این جمله تفریع و نتیجه‌گیری از جمله‌های قبل است، و بویی هم از تهدید می‌دهد، و بنابراین معنایش این می‌شود: وقتی هیچ راهی برای تفاهم بین ما و تو نمانده، ناگزیر تو هر چه می‌توانی بکن و اعتقادات ما را باطل بساز ما هم هر تلاشی که داریم برای ابطال دعوت تو می‌کنیم.

بعضی از مفسرین در معنای این جمله گفته‌اند: تو بر دین خودت عمل کن، ما هم بر طبق دین خود عمل خواهیم کرد. بعضی دیگر هم گفته‌اند: معنایش این است که تو در هلاک ما بکوش، ما هم در نابودی

تو می‌کوشیم. ولی این دو قول خالی از بعد و دوری از ذهن نمی‌باشد.

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌُ
وَاحِدٌ فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ وَاسْتَغْفِرُوهُ﴾

این آیه شریفه - به طوری که از سیاق برمی‌آید -
در مقام پاسخ‌گویی از این سخن ایشان است که
گفتند: ﴿قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِّمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ﴾ و حاصل
جواب این است که: ای پیامبر به ایشان بگو من
بشری هستم مانند شما که در بین شما معاشرت
می‌کنم، آن‌طور که خود شما با یکدیگر معاشرت
می‌کنید و با شما سخن می‌گویم، آن‌طور که خود
شما با یکدیگر گفتگو می‌کنید، پس من جنس
دیگری مخالف جنس شما از قبیل فرشته نیستم، تا
بین من و شما حایل و حجابی باشد و یا سختم به
گوش شما نرسد و یا کلامم به دل‌های شما وارد
نشود. تنها تفاوت من با شما این است که به من
وحی می‌شود و آنچه من به شما می‌گویم و شما را
به سوی آن دعوت می‌نمایم، وحی است که به من
می‌شود و آن این است که معبود شما آن معبودی که
سزاوار پرستش باشد یکی است، نه آلهه متفرق و

گوناگون.

﴿فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ وَاسْتَغْفِرُوهُ﴾ یعنی حال که به

جز یک اله بی شریک وجود ندارد، پس به توحید او

قیام کنید، و شرکا را از او نفی نمایید و از او نسبت

به شرک و گناہانی که تا

کنون مرتکب شده‌اید طلب مغفرت نمایید.

انفاق نکردن مال، و کفر به معاد، دو صفت از اخص صفات مشرکین

﴿وَوَيْلٌ لِلْمُشْرِكِينَ الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ

بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ﴾

این آیه شریفه مشرکین را که برای خدا شرکایی

اثبات می‌کردند و قائل به یگانگی او نبودند، تهدید

می‌کند و آنان را به دو صفت از اخص صفاتشان

توصیف می‌کند: یکی اینکه زکات نمی‌دهند و یکی

هم اینکه به آخرت کفر می‌ورزند.

و مراد از «دادن زکات» مطلق انفاق مال در راه

خدا به فقراء و مساکین است، برای اینکه زکات به

معنای صدقه واجبی که از احکام اسلام است آن روز

یعنی در روزهایی که این سوره نازل می‌شد واجب

نشده بود، چون سوره مورد بحث از قدیمی‌ترین

سوره‌های مکی است.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از «دادن زکات»

تزکیه نفس، و تطهیر آن از پلیدی‌های گناهان است

و اینکه نفس را با رشدی پاک که تنها از راه عبادت

خدای سبحان دست می‌دهد، تربیت و نمو دهند. و

این تفسیر تفسیر خوبی است، اما در صورتی که

اطلاق جمله «زکات دادن» بر تزکیه نفس اطلاق صحیح باشد.

و جمله ﴿وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ﴾ و صف دیگری است از مشرکین. وصفی است که از لوازم مذهب آنان در انکار معاد به شمار می‌رود و به همین جهت جمله را با ضمیر فصل «هم» آغاز کرد تا بفهماند کفر به آخرت از مشخصات مشرک است.

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ﴾.

یعنی مؤمنین اجری غیر مقطوع و دائمی دارند، همچنان که بعضی از مفسرین «ممنون» را این طور معنا کرده‌اند. و بعضی دیگر آن را به غیر معدود معنا کرده‌اند، همان معنایی که آیه ﴿يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾ نیز بدان اشاره می‌کند.

بعضی دیگر احتمال داده‌اند که منظور از این جمله این باشد که: در رزق مردم با ایمان و صالح منت و اذیت نیست و دهنده رزق عمل خود را با منت نهادن مکرر نمی‌کند. ممکن است ما نیز این معنا را توجیه نموده، بگوییم: اینکه این رزق را اجر

این معنا دارد که رزق مزبور حق مردم با ایمان و صالح است، هر چند که این استحقاق را هم خدا به آن‌ها داده، نه اینکه از پیش خود به دست آورده باشند، همچنان که فرمود: ﴿إِنَّ هَذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً وَكَانَ سَعْيَكُمْ مَشْكُورًا﴾ و معلوم است رزقی که به عنوان مزد به کسی می‌دهند، دیگر منت بر نمی‌دارد.

﴿قُلْ أَيْنَمَا أَقْبَلْتُمْ فَبِهِ هُنَّ أُمَّهَاتُكُمْ أَلْفَنَّهُمْ بِنِعْمَةِ رَبِّهِمْ كَمَا عَلَّمَهُمْ رَبِّي عِلْمًا يَوْمَئِذٍ وَتَجْعَلُونَ لَهُ أُنْدَادًا . . .﴾

در این آیه شریفه برای بار دوم به رسول خود دستور می‌دهد که از مشرکین نسبت به کفر و شرکشان به خدا پرسش نماید که با اینکه آیات و دلایل وحدانیت خدا در خلقت آسمان‌ها و زمین و تدبیر امر آن دو روشن است، چرا شرک می‌ورزند؟ و این دستور را بعد از پاسخی فرموده که از گفتار مشرکین که گفتند: ﴿قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ﴾ داده بود.

و استفهام در این آیه استفهام تعجیبی است، و به همین مناسبت مطلب مورد استفهام را با حرف «ان» و حرف «لام» تاکید کرد، گویا شخص استفهام‌کننده به هیچ وجه باور نمی‌کند که مردمی به خدا کفر

بورزند و قائل به شرکایی برای خدا شوند، با اینکه برهان و حجت بر وحدانیت او این قدر روشن است. ﴿وَتَجْعَلُونَ لَهُ أَنْدَادًا﴾ این جمله تفسیر جمله ﴿لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ...﴾ است. و کلمه «انداد» جمع «ند» است که معنای مثل را می‌دهد، و مراد از «جعل انداد» شریک گرفتن برای خداست، شرکایی که در ربوبیت و الوهیت مثل او باشند.

و اگر در جمله ﴿ذَلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ با کلمه «ذلک» که مخصوص برای اشاره به دور است، به خدای تعالی اشاره کرد، برای دور بودن ساحت مقدس او و نزاهتش از داشتن مثل و از نظایر این اوهام است. پس او رب العالمین است، که تدبیر امر تمامی مخلوقات به دست اوست و با این حال دیگر هیچ مجوزی برای این توهم نیست که غیر او ربی دیگر و معبودی دیگر باشد.

مقصود از خلقت زمین در دو روز، خلقت آن در دو قطعه از زمان و در دو

مرحله است

و مراد از کلمه «یوم» در جمله ﴿خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ﴾ پاره‌ای از زمان است، نه دو روز از روزهای معمولی و معهود ذهن ما، چون روز از نظر ما ساکنان

زمین عبارت است از مقدار حرکت کره زمین به دور
خودش، که یک دور آن را یک روز و یا به عبارتی:
یک شبانه روز می‌نامیم، و احتمال اینکه مراد از دو
روز در آیه چنین روزی باشد احتمالی است

فاسد و فسادش بر همه روشن. پس - همان طور که گفتیم - مراد از روز پاره‌ای از زمان است و اطلاق روز بر پاره‌ای از زمان بسیار شایع است، از آن جمله کلام خدای تعالی است که می‌فرماید: ﴿وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ﴾^۱ و نیز می‌فرماید: ﴿فَهَلْ يَنْتَظِرُونَ إِلَّا مِثْلَ أَيَّامِ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِهِمْ﴾^۱، و امثال این موارد که ایام در پاره‌ای از زمان اطلاق شده است.

پس مراد از دو روزی که خدا در آن زمین را آفریده دو قطعه از زمان است که در آن تکون زمین و زمین شدن آن تمام شده. و اگر آن را دو قطعه از زمان خواند، نه یک قطعه، برای این است که دلالت کند بر اینکه زمین در تکون نخستینش، دو مرحله متغایر را طی کرده: یکی مرحله خامی و کالی و دوم مرحله پختگی و رسیده شدن. و یا به عبارتی دیگر: یکی مرحله ذوب بودن، و دیگری مرحله منجمد شدن، و امثال این تعبیرها.

﴿وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ مِنْ فَوْقِهَا...﴾

این آیه شریفه عطف است بر جمله ﴿خَلَقَ﴾

^۱ ما این ایام را در بین مردم جابجا می‌کنیم. - آل عمران، آیه ۱۴۰.

الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ ﴿١٠﴾ و فاصله شدن دو جمله: ﴿١٠﴾ وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أُنْدَادًا ﴿١١﴾ و ﴿ذَلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ ﴿١٢﴾، بین معطوف و معطوف علیه، ضرری ندارد، برای اینکه جمله اول می‌خواهد جمله «لتكفرون» را تفسیر کند و جمله دوم می‌خواهد استفهام شگفت‌انگیز را توجیه نماید.

و کلمه «رواسی» صفتی است برای موصوفی تقدیری، یعنی برای «جبال» که در کلام نیامده و تقدیر کلام «جبالا رواسی» است، یعنی: و قرار داد در زمین کوه‌هایی ریشه‌دار و ثابت.

«و بارک فیها» - یعنی و در زمین خیر بسیاری قرار داد که موجودات زنده روی زمین از نبات و حیوان و انسان در زندگی خود انواع بهره‌ها را از آن خیرات می‌برند.

و جوهی که در باره تقدیر روزی‌ها در چهار روز ﴿وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ﴾ و جمع بین آن و اینکه خلقت زمین و آسمان‌ها در شش روز بوده، گفته شده است

﴿وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِّلسَّائِلِينَ﴾ بعضی گفته‌اند: در ظرف «اربعة ایام» - چهار روز» چیزی حذف شده که مربوط به کلمه «قدر» است و تقدیر کلام «و قدر الاقوات فی تتمه

اربعة ايام من حين بدء الخلق» می باشد، یعنی خداوند ارزاق روزیخواران را در تتمه چهار روز از حین آغاز خلقت مقدر فرمود. در نتیجه دو روز به خلقت زمین پرداخت و

دو روز هم - که تتمه چهار روز است - به تقدیر ارزاق.

ولی بعضی گفته اند: ظرف «اربعة ايام» متعلق به حصول ارزاق است، البته تقدیر مضاف هم یعنی کلمه «تتمه» نیز به حال خود باقی است، در نتیجه تقدیر کلام چنین می شود: «و قدر حصول أقواتها فی تتمه اربعة ايام»، یعنی خداوند پدید آوردن ارزاق را در تتمه چهار روز مقدر فرمود، که ظرف چهار روز ظرف برای خلقت زمین و پدید آوردن ارزاق هر دو است.

بعضی دیگر گفته اند: ظرف مزبور متعلق است به حصول همه اموری که در آیه شریفه ذکر شده، هم قرار دادن کوه ها، و هم برکت دار کردن آنها و تقدیر کلام این است که حصول همه این ها در تتمه چهار روز بوده. ولی این توجیه مستلزم حذف کردن و

تقدیر گرفتن بیشتری است.

و زمخشری در کشاف ظرف را متعلق به مبتدا و خبری گرفته که هر دو حذف شده‌اند و دیگر مانند چند وجه قبلی مضافی در تقدیر نگرفته و به گفته وی تقدیر کلام چنین می‌شود «کل ذلک کائن فی اربعة ایام - همه این‌ها در چهار روز بوده»، و در نتیجه جمله ﴿فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ﴾ از قبیل خلاصه‌گیری از کلام می‌شود، گویا فرموده: خدا زمین را در دو روز، و ارزاق روزیخواران و سایر حیوانات را هم در دو روز آفرید، در نتیجه همه این‌ها در چهار روز بوده^۱.

مفسرین در پاسخ این سؤال که چرا آیه را حمل نکنیم بر این که قرار دادن کوه‌ها و یا تقدیر ارزاق در چهار روز بوده؟ گفته‌اند: برای این که لازمه‌اش این می‌شود که مجموع خلقت زمین و آنچه در آن است در شش روز انجام شده باشد، و چون بعد از این آیه می‌فرماید که: «آسمان‌ها در دو روز خلق شده»، در نتیجه مجموع هشت روز می‌شود، در حالی که قرآن

^۱ تفسیر ابی السعود، ج ۸، ص ۵.

کریم مکرر فرموده که مجموع خلقت آسمان‌ها و زمین در شش روز بوده، ناگزیر باید این وجه را حمل بر یکی از وجوه سابق کرد، آن وقت اشکال حذف و تقدیری که بر آن‌ها وارد بود بر این نیز وارد می‌شود.

و انصاف قضیه این است که آیه شریفه یعنی جمله ﴿وَ قَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِّلسَّائِلِينَ﴾ ظهورش در غیر آن چیزی است که مفسرین گفته‌اند: قرائنی که در پیرامون آن هست تایید می‌کند که مراد از تقدیر اقوات زمین در چهار روز، تقدیر آن در چهار فصل است که

بر حسب ظاهر حس به دنبال میل شمالی و جنوبی خورشید پدید می‌آید. پس ایام چهارگانه همان فصول چهارگانه است.

و اما ایامی که در این آیات برای خلقت آسمان‌ها و زمین آمده، چهار روز است دو روز برای خلقت زمین، و دو روز برای به پا داشتن آسمان‌های هفتگانه، بعد از آنکه دود بود، و اما ایامی که در آن اقوات درست شده ایام تقدیر اقوات است، نه خلقت آن‌ها، و آنچه که در کلام خدای تعالی مکرر آمده این است که خدای تعالی آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفریده، نه مجموع خلق و تقدیر را. پس حق این است که ظرف مزبور تنها قید برای جمله اخیر است و دیگر نه حذفی لازم می‌آید، و نه تقدیری، و مراد بیان تقدیر ارزاق زمین در چهار فصل سال است.

مقصود از سؤال در: ﴿سَوَاءٌ لِّلسَّائِلِينَ﴾ استعداد ذاتی و احتیاج طبیعی نباتات و حیوانات و انسان است

﴿سَوَاءٌ لِّلسَّائِلِينَ﴾ کلمه «سواء» مفعول مطلق است برای فعلی تقدیری، و معنایش این است که: اقوات تقدیر شده فراهم شد، فراهم شدنی مخصوص، برای محتاجان. ممکن هم هست حال

باشد از اقوات و معنایش این باشد که: خدا اقوات را تقدیر کرد، در حالی که برای محتاجان یکسان و برابر بود، به طوری که همه از آن استفاده کنند، نه زیاد بیاید و نه کم.

و منظور از «سائلین» انواع نباتات و حیوانات و انسان است که همه در بقای خود محتاج به ارزاقند و به اعتبار این احتیاج ذاتی آنان را «سائل - درخواست کننده» خواند، چون با زبان حال از پروردگار خود رزق می‌خواهند.

آری هر چند ظاهر این دو آیه شریفه این است که تنها در باره صاحبان عقل سخن می‌گوید و لیکن از آن دو و مخصوصاً از آیه دومی برمی‌آید که مراد از سؤال - همان طور که گفتیم - احتیاج و استعداد است. و بنابراین که چنین باشد، آیه عمومیت خواهد داشت و شامل نبات هم می‌شود و اگر ضمیر صاحبان عقل را آورده، از باب غلبه دادن جانب آنان است.

همچنان که آیه: ﴿يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ و آیه ﴿وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ﴾ نیز

دلالت دارد بر اینکه منظور از این درخواست، درخواست زبانی نیست، بلکه درخواست طبیعت و ذات آنهاست^۱.

معنای جمله: ﴿ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ﴾ و بیان اینکه مفاد کلمه «ثم» تاخر زمانی خلقت آسمان نیست

﴿ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ﴾

کلمه «استوی» - به طوری که راغب گفته - وقتی با کلمه «علی» متعدی شود معنای استیلاء و تسلط را می‌دهد، مانند آیه ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ رحمان بر عرش مسلط است و چون با کلمه «الی» متعدی گردد، معنای رسیدن به چیزی را می‌دهد.

و نیز در مفردات گفته: کلمه «کره» - به فتحه کاف - به معنای مشقتی است که از خارج و به اکراه و اجبار دیگران بر آدمی تحمیل شود، ولی کلمه «کره» - به ضمه کاف - به معنای مشقتی است که از ناحیه خود انسان برسد.

پس معنای اینکه فرمود: ﴿ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى

^۱ همه آنان که در آسمان‌ها و زمین هستند از او درخواست دارند. - رحمان، آیه ۲۹.

السَّمَاءِ ﴿۱﴾ این است که خدا سپس متوجه آسمان شد، و به امر آن پرداخت. و منظور از توجه به آسمان خلق کردن آن است، نه اینکه بدانجا رود، چون قصد مکانی جز با انتقال قاصد از مکانی به مکانی دیگر و از جهتی به جهت دیگر تصور ندارد، و خدای تعالی از چنین چیزی منزّه است.

و ظاهر اینکه جمله را با کلمه «ثم» عطف کرد، این است که خلقت آسمانها بعد از خلقت زمین بوده. و لیکن بعضی گفته‌اند کلمه «ثم» که بعدیت را می‌رساند، صرفاً بعدیت در خبر را می‌رساند، نه بعدیت به حسب وجود و تحقق را. مؤید این قول آیه ﴿۱۰۱﴾ أَمِ السَّمَاءُ بَنَاهَا. . . وَالْأَرْضُ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَمَرْعَاهَا وَالْجِبَالِ أَرْسَاهَا ﴿۱۰۲﴾ است که خلقت زمین را بعد از آسمان می‌داند.

بعضی گفته‌اند: این آیات سوره نازعات دلالت ندارد بر اینکه خلقت زمین بعد از آسمان بوده، چون آیات مزبور گسترده زمین را بعد از آسمان می‌داند، نه خلقت آن را. ولی این اعتراض وارد نیست، برای اینکه زمین کروی شکل است و گسترده آن به جز

خلقتش به این شکل نمی‌تواند باشد.

علاوه بر این، آیات مزبور بعد از گستردن زمین،
به اخراج آب و چراگاه زمین و ریشه‌دار کردن
کوه‌هایش اشاره کرده و این عینا همان مطلبی است
که جمله ﴿وَجَعَلَ فِيهَا

رَوَّاسِيَّ مِنْ فَوْقِهَا وَ بَارَكَ فِيهَا وَ قَدَّرَ فِيهَا
 أَقْوَاتَهَا ﴿﴾، در آیات مورد بحث بیان می‌کند، چون در
 این آیات قرار دادن کوه‌ها در زمین و برکت دادن به
 زمین و تقدیر ارزاق را با خلقت زمین یک جا بیان
 کرده و سپس خلقت آسمان را با کلمه «ثم» به آن
 عطف کرده. پس دیگر نمی‌توانیم این کلمه را به
 معنای بعدیت زمانی بگیریم. به عبارت ساده‌تر: در
 آیات مورد بحث کلمه «ثم» ظهور در این دارد که
 خلقت آسمان‌ها بعد از زمین بوده و در آیات سوره
 «نازعات» کلمه «بعد ذلک» نیز ظهور دارد در اینکه
 خلقت زمین که گفتیم با دحو و گستردن آن یکی
 است، بعد از خلقت آسمان‌ها بوده، ولی ظهور جمله
 «بعد ذلک» روشنتر، و قویتر از ظهور کلمه «ثم» در
 بعدیت است - و خدا داناتر است.

﴿وَهِيَ دُخَانٌ﴾ این جمله حال است از کلمه
 «سما» و جمله چنین معنا می‌دهد: خدای تعالی
 متوجه آسمان شد، تا آن را بیافریند، در حالی که
 چیزی بود که خدا نامش را دود گذاشت و آن ماده‌ای
 بود که خدا به صورت آسمانش در آورد و آن را

هفت آسمان کرد، بعد از آن که از هم متمایز نبودند و همه یکی بودند. و به همین مناسبت در آیه مورد بحث آن را مفرد آورد و فرمود: ﴿ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ﴾ و نفرمود: «الی السماوات».

توضیح در مورد فرمان خداوند به آسمان و زمین ﴿اٰتِيَا طَوْعًا اَوْ كَرْهًا﴾ و تخییر آن دو بین آمدن به طوع یا کره

﴿فَقَالَ لَهَا وَ لِلْاَرْضِ اِئْتِيَا طَوْعًا اَوْ كَرْهًا﴾ حرف «فاء» که بر سر این جمله آمده، آن را فرع ما قبل کرده - که همان توجه خدا به سوی آسمان باشد - و چون بدون شک مورد و مقام آیه مورد تکوین است، در نتیجه اینکه به آسمان و زمین فرمان می دهد که ﴿اٰتِيَا طَوْعًا اَوْ كَرْهًا﴾ چه بخواهید و چه نخواهید باید بیایید، کلمه و فرمان تکوینی است، نه اینکه خداوند چنین سخنی گفته باشد، بلکه همان امر تکوینی است که در هنگام ایجاد موجودی صادر می کند و آیه ﴿اِنَّمَا اَمْرُهُ اِذَا اَرَادَ شَيْئًا اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُوْنُ﴾ از آن خبر می دهد.

و مجموع دو جمله «اٰتِيَا» و جمله «اٰتِيَا» که اولی فرمان خدا و دومی پاسخ زمین و آسمان است، صفت ایجاد و تکوین را ممثل می کند، تا فهم مردم

ساده آن را درک کند. و به طوری که از کلام خدای
تعالی استفاده می‌شود، علم را برای تمامی موجودات
قائل است، چیزی که هست سخن گفتن خدا با هر
چیزی به حسب حال آن چیز و مناسب با آن است،
و بنابراین جمله مورد بحث که یکی از مواردی را که
خدا با موجودات سخن گفته حکایت می‌کند
حقیقتی تحلیلی خواهد بود.

و ما در مباحث قبلی مقداری در باره این مطلب

بحث کرده‌ایم، و - ان شاء الله تعالی -

مقداری دیگر در تفسیر آیه ﴿قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ
الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ﴾ آیه ۲۱ از همین سوره بحث
خواهیم کرد.

و اینکه بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از فرمان
«ائتیا» این است که آثار و منافع خود را ظاهر سازند،
نه امر به موجود شدن و تکوین یافتن باشد، صحیح
نیست، برای اینکه تکون آسمان را هنوز بیان نکرده
و بعدا بیان می‌کند و معنا ندارد قبل از اینکه آن را بیان
کند، امر کند که آثار و منافع خود را ظاهر سازد.

در جمله ﴿ائْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً﴾ آمدن را بر آن دو
واجب کرده و مخیرشان کرده به اینکه به طوع بیایند
و یا به کراهت، و این را می‌توان به وجهی توجیه
کرد، به اینکه منظور از «طوع» و «کره» - که خود
نوعی قبول کردن و نکردن و ملایمت و سازگاری و
عدم آن است، این باشد که آسمان و زمین موجود
شوند، چه اینکه قبلا استعداد آن را داشته باشند، و
چه نداشته باشند. در نتیجه جمله ﴿ائْتِيَا طَوْعاً أَوْ
كَرْهاً﴾ کنایه می‌شود از اینکه چاره‌ای جز هستی
پذیرفتن ندارند و هست شدن آن دو امری است که
به هیچ وجه تخلف پذیر نیست، چه بخواهند و چه

نخواهند چه درخواست داشته باشند و چه نداشته باشند، باید موجود شوند. آسمان و زمین هم این فرمان را پذیرفتند و پاسخ گفتند که ما امر تو را پذیرفتیم، اما نه به کراهت، یعنی نه بدون داشتن استعداد قبلی و قبول ذاتی، بلکه با داشتن آن و بدین جهت گفتند «أَتَيْنَا طَائِعِينَ» یعنی ما، استعداد پذیرفتن هستی را داریم.

و اینکه بعضی از مفسرین گفته‌اند: جمله ﴿طَوْعاً أَوْ كَرْهًا﴾ در مقام تمثیل این حقیقت است که تاثیر قدرت خدای تعالی در آسمان و زمین حتمی است و محال است آن دو از پذیرفتن آن تاثیر امتناع ورزند، نه اینکه بخواهد برای آسمان و زمین طوع و کراهتی اثبات کند تفسیر صحیحی نیست، برای اینکه در جمله بعدی که می‌گویند ﴿أَتَيْنَا طَائِعِينَ﴾، با آن منافات دارد، چون اگر جمله اولی در مقام اثبات کراهت و طوع برای آسمان و زمین نباشد، معنا ندارد که آسمان و زمین در پاسخ برای خود اثبات طوع کنند.

﴿قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ﴾ این جمله پاسخی است از

آسمان و زمین، به خطابی که خدای تعالی به ایشان فرمود و در آن اظهار می‌دارند: ما به اختیار و طوع پذیرفتیم. و اگر کلمه «طائعین» را که مخصوص صاحبان عقل است به کار برد، با اینکه آسمان و زمین دارای عقل نیستند، بدین جهت است که مقام، مقام مخاطبه و جواب است و این دو مقام مخصوص دارندگان عقل است.

و اگر این کلمه را به صیغه جمع آورد، با اینکه جا داشت بگویند «اتینا طائعين - ما دو تن به طوع و رغبت آمديم» بعید نیست برای این بوده که خواسته‌اند اظهار تواضع کنند و خود را از سایر مخلوقات خدا که آنها نیز مطیع امر اویند متمایز و جدا حساب نکنند و بدین جهت به لسان جمع پاسخ داده‌اند، نظیر اینکه نمازگزار با اینکه یک نفر است، می‌گوید: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾^۱.

در آیات مورد بحث بعد از آنکه خلقت و تدبیر امر آسمان را بیان کرده، مع ذلک در آیه مورد بحث آسمان را دو باره با زمین شرکت داده، با اینکه جا داشت تنها سخن از زمین به میان آورد، و این خالی از این اشعار نیست که بین آن دو نوعی ارتباط در وجود و اتصال در نظام هست، و همین طور هم هست چون فعل و انفعال و تاثیر و تاثر در بین تمامی اجزای عالم مشهود است.

و در اینکه فرمود ﴿فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا﴾ که احتمالات در آن گذشت به هر حال این اشاره را دارد

^۱ ما تو را می‌پرستیم و از تو یاری می‌خواهیم. - حمد، آیه ۵.

که کلمه «ثم» در جمله ﴿ثُمَّ اسْتَوَى﴾ تاخر رتبی کلام

را می‌رساند، نه بعدیت زمانی را.

معنای اینکه در باره خلقت آسمان‌ها فرمود: ﴿فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ...﴾

﴿فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَأَوْحَىٰ فِي

كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا﴾

معنای اصلی «قضاء»، جدا کردن چند چیز از

یکدیگر است. و ضمیر «هن» به آسمان‌ها

برمی‌گردد. و جمله «سبع سماوات» حال از ضمیر

است. و ظرف «فی یومین» متعلق است به جمله

«فقضاهن»، در نتیجه جمله مزبور می‌فهماند که

آسمانی که خدا متوجه آن شد، به صورت دود بود و

امر آن از نظر فعلیت یافتن وجود مبهم و غیر

مشخص بود و خدای تعالی امر آن را متمایز کرد و

آن را در دو روز هفت آسمان قرار داد.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: کلمه «قضاء» در این

آیه معنی گردانیدن را متضمن است و در نتیجه «سبع

سماوات» مفعول دوم آن است. وجوه دیگری هم در

این آیه ذکر کرده‌اند که نقل آن‌ها اهمیتی ندارد.

و این آیه شریفه با آیه قبلیش ناظر به تفصیل

اجمالی است که در آیه ﴿أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا﴾ متعرض آن بود.

مراد از «وحی» و مقصود از امر آسمان‌ها در جمله: ﴿وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ

أَمْرَهَا﴾

﴿وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا﴾ بعضی از

مفسرین گفته‌اند: منظور از امر آسمان که می‌فرماید:

خدا به هر آسمانی امر آن را وحی کرد، آثاری است

که استعداد داشتن آن را داشته و یا حکمت اقتضاء

می‌کرده آن آثار را داشته باشد، مثل اینکه فرشتگانی

در آنجا باشند، یا ستاره‌ای در آن خلق شود، و یا امثال

این. و کلمه «وحی» به معنای خلقت و ایجاد است و

جمله مورد بحث عطف است بر جمله «قضاهن» و

می‌خواهد این را هم مقید به زمان آن کند و بفرماید:

وحی در هر آسمان نیز در همان دو روز صورت

گرفت. و معنای جمله مورد بحث این است که:

خداوند در همان دو روز موجودات در هر آسمانی

را، که یا ملائکه بودند، یا ستاره، و یا غیر آن، بیافرید.

ولی خواننده عزیز خود متوجه است که معنا

کردن «وحی» به خلقت و معنا کردن «امر» به

موجودات داخل آسمان‌ها از قبیل فرشته و یا ستاره، عنایت بسیاری لازم دارد که بدون دلیل روشن نمی‌توان از آن کلمات این معانی را اراده کرد و همچنین مقید کردن جمله عطف شده به دو روز که در جمله معطوف علیه مذکور بود، نیز دلیل می‌خواهد.

بعضی دیگر گفته‌اند: مراد از امر آسمان‌ها، تکلیف الهی متوجه به اهل هر آسمان است که همان ملائکه ساکن در آن باشد و معنای «وحی» همان معنای معروفش است. و معنای جمله این است که: خدای تعالی به اهل هر آسمانی و ملائکه‌ای که در آنند اوامری در باره عبادت وحی فرمود.

اشکال این وجه هم این است که اگر عبارت آیه شریفه «اوحی الی کل سماء» بود، باز ممکن بود بگوییم مراد از «وحی» همان وحی معمول است، ولی فرموده: ﴿أَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ﴾ و این عبارت با آن معنا آن طور که باید نمی‌سازد.

بعضی دیگر گفته‌اند: مراد از امر آسمان، آن چیزی است که خدا از آسمان خواسته. و این وجه در حقیقت به یکی از دو وجه قبلی رجوع می‌کند،

چون اگر منظور از «وحی» خلق و ایجاد باشد، این وجه به وجه اول برمی‌گردد و اگر معنای معروفش باشد به وجه دومی برگشت می‌کند.

پس باید فکر دیگری کرد، و از آیات دیگر کمک گرفت، از آیاتی که در آن به امر آسمان‌ها اشاره‌ای رفته، معنایی دقیق‌تر فهمیده می‌شود. اینک آن آیات:

﴿يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ

إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يُعْرَجُ إِلَيْهِ ﴿١﴾، ﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ
سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ
بَيْنَهُنَّ﴾ ﴿٢﴾، ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ وَ مَا كُنَّا
عَنِ الْخَلْقِ غَافِلِينَ﴾ ﴿٣﴾

از آیه اولی استفاده می شود که آسمان مبدأ امری
است که به وجهی از ناحیه خدای تعالی به زمین نازل
می شود و آیه دوم دلالت دارد بر اینکه امر از آسمانی
به آسمانی دیگر نازل می شود تا به زمین برسد و آیه
سوم می فهماند که آسمان ها راههایی هستند برای
سلوک امر از ناحیه خدای صاحب عرش و یا آمد و
شد ملائکه ای که حامل امر اویند، همچنان که آیه
﴿تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ﴾
و آیه ﴿فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ﴾^۳، نیز تصریح دارند
به اینکه امر خدا را ملائکه از آسمان به زمین
می آورند.

^۱ خدای تعالی امر را از آسمان تا زمین تدبیر می کند، و سپس به سوی آن
صعود می نماید. - الم سجده، آیه ۵.

^۲ الله آن کسی است که هفت آسمان و از زمین نیز مثل آن بیافرید که امر از
بین آنها نازل می شود. - طلاق، آیه ۱۲.

^۳ با اینکه ما بر بالای سر شما هفت طریقه خلق کردیم، آن وقت چگونه ما
از خلق غافل می شویم. - مؤمنون، آیه ۱۷.

و اگر مراد از «امر»، امر تکوینی خدای تعالی باشد که عبارت است از کلمه ایجاد، همان طور که از آیه ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ﴾^۱ نیز استفاده می‌شود، در این صورت اگر آیات را به یکدیگر ضمیمه کنیم، و این معنا را افاده می‌کند که: منظور از امر الهی که در زمین اجرا می‌شود، عبارت است از خلقت و پدید آوردن حوادث که آن حوادث را ملائکه از ناحیه خدای صاحب عرش حمل نموده و در نازل کردنش طرق آسمان را طی می‌کنند، تا از یک یک آسمان‌ها عبور داده و به زمین برسانند.

و به طوری که از آیه شریفه ﴿حَتَّىٰ إِذَا فُزِعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقَّ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ﴾^۲ استفاده می‌شود: امر خدای تعالی را ملائکه هر آسمان حمل می‌کند و به ملائکه آسمان پایین‌تر تحویل می‌دهد، که در تفسیر سوره «سبا» پیرامون این معنا بحث شد. و نیز به طوری که از آیه شریفه ﴿وَ كَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ﴾^۱، و آیه شریفه ﴿لَا

^۱ ملائکه و روح در آسمان‌ها به اذن پروردگارشان هر امری را نازل می‌کنند. - قدر، آیه ۴.

الْمَلَأِ الْأَعْلَى وَ يُقَذِفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ^۱، استفاده می‌شود آسمان‌ها مسکن ملائکه است.

در نتیجه امر خدا یک نسبت به تک تک آسمان‌ها دارد، به اعتبار ملائکه‌ای که در آن ساکنند و نسبتی هم به هر فرقه از فرقه‌های ملائکه دارد، به اعتبار اینکه حامل آن امرند. و خداوند امر را به آنان تحمیل کرده، یعنی به ایشان وحی فرموده، چون در آیه ﴿إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ﴾^۱ امر خدای را قول خدا خوانده.

در نتیجه از آنچه گفته شد معلوم گردید که معنای آیه ﴿وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا﴾^۱ این شد که خدای سبحان در هر آسمانی امر الهی را که منسوب و متعلق به آن آسمان است به اهلش، یعنی ملائکه ساکن در آن، وحی می‌کند. و اما اینکه کلمه «یومین» در آیه ظرف باشد، هم برای خلقت آسمان‌های هفتگانه، و هم برای این وحی، هیچ دلیلی از الفاظ آیه بر آن دلالت نمی‌کند.

^۱ سخن ملائکه آسمان‌ها به گوش آنان نمی‌رسد و اگر بخواهند گوش دهند از هر طرف به قهر رانده شوند. - صافات، آیه ۸.

﴿وَزَيْنًا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ وَحِفْظًا ذَلِكَ

تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ﴾

در این آیه شریفه کلمه «سماء» را مقید به دنیا کرد

و فرمود: آسمان دنیا را با چراغهایی زینت دادیم تا

دلالت کند بر اینکه آن آسمانی که قرارگاه ستارگان

است، نزدیکترین آسمان به کره زمین است، چون

به حکم آیه ﴿خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا﴾ آسمانها

طبقه طبقه و بعضی فوق بعض دیگر قرار دارند.

و از ظاهر اینکه فرموده: آن را با چراغهایی زینت

دادیم، و اینکه در آیه ﴿إِنَّا زَيْنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ

الْكَوَاكِبِ﴾ صریحا فرموده که آن چراغها عبارتند از

ستارگان، برمی آید که ستارگان، همه در آسمان دنیا

و پایینتر از آن قرار دارند، و برای زمین مانند

قندیلهایی هستند که آویزان شده باشند.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: کواکب در همه

آسمانها هست، ولی از آنجایی که برای مردم روی

زمین چنین به نظر می‌رسد که در آسمان دنیا

می‌درخشند، از این جهت آنها را زینت آسمان دنیا

خواند. و این حرف صحیح نیست، برای اینکه اگر

ستارگان در همه آسمانها

پراکنده بودند، با در نظر گرفتن اینکه آسمانها صاف و شفافند، باید ستارگان برای تمامی آسمانها زینت باشند، نه تنها آسمان دنیا.

و اما اینکه آیه ﴿أَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا وَ جَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِرَاجًا﴾ ماه و خورشید را نور و چراغ هفت آسمان خوانده، دلیل نمی شود بر اینکه ماه و خورشید در هفت آسمان نور و چراغند، بلکه از آنجا که روی سخن با ما بوده که شب و روز از نور این دو کره استفاده می کنیم، آن دو را نور و چراغ نامیده. و در جای دیگر نیز فرموده: ﴿وَ جَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَاجًا﴾^۱.

«و حفظا» - یعنی و ما آسمانها را از شیطانها حفظ کردیم، همچنان که در جای دیگر فرموده: ﴿وَ حَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ إِلَّا مَنْ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاتَّبَعَهُ شِهَابٌ مُبِينٌ﴾^۲.

«ذلک تقدیر العزیز العلیم» - این جمله اشاره به

^۱ آیا نمی بینند چگونه خدا هفت آسمان را روی هم آفرید و ماه را در آنها نور و خورشید را چراغ کرد. - نوح، آیه ۱۵ و ۱۶.

^۲ ما چراغی روشن درست کردیم. - نبأ، آیه ۱۳.

نظم و ترتیبی است که در سابق آیات اواسط سوره که در باره آسمان و زمین و ستارگان بود بحث شد.

گفتاری در تکمیل مطالب گذشته راجع به آسمانها و اینکه آسمانها

منزلگاه ملائکه است

از آنچه گذشت چند نکته به دست آمد:

اول اینکه: آنچه از ظاهر آیات - البته فراموش

نشود که می‌گوییم ظاهر نه صریح - استفاده می‌شود

این است که آسمان دنیا از بین آسمانهای هفتگانه

عبارت است از آن فضایی که این ستارگان بالای سر

ما در آن قرار دارند.

دوم اینکه: این آسمانهای هفتگانه نامبرده، همه

جزو خلقت جسمانی‌اند و خلاصه همه در داخل

طبیعت و ماده هستند، نه ما و رای طبیعت چیزی که

هست این عالم طبیعت هفت طبقه است که هر یک

روی دیگری قرار گرفته و از همه آنها نزدیکتر به

ما، آسمانی است که ستارگان و کواکب در آنجا قرار

دارند و اما آن شش آسمان دیگر، قرآن کریم هیچ

حرفی در باره‌شان نزده، جز اینکه فرموده روی هم

قرار دارند.

سوم اینکه: منظور از آسمان‌های هفتگانه، سیارات آسمان و یا خصوص بعضی از آنها از قبیل خورشید و ماه و غیر آن دو نیست.

چهارم اینکه: اگر در آیات و روایات آمده که آسمان‌ها منزلگاه ملائکه است، و یا ملائکه از آسمان نازل می‌شوند، و امر خدای تعالی را با خود به زمین می‌آورند، و یا ملائکه با نامه اعمال بندگان به آسمان بالا می‌روند، و یا اینکه آسمان درهایی دارد، که برای کفار باز نمی‌شود و یا اینکه ارزاق از آسمان نازل می‌شود، و یا مطالبی دیگر غیر این‌ها، که آیات و روایات متفرق بدان‌ها اشاره دارد، بیش از این دلالت ندارد که امور مزبور نوعی تعلق و ارتباط با آسمان‌ها دارند. اما اینکه این تعلق و ارتباط نظیر ارتباطی که ما بین هر جسمی با مکان آن جسم می‌بینیم، بوده باشد، آیات و روایات هیچ دلالتی بر آن ندارد، و نمی‌تواند هم داشته باشد، چون جسمانیت مستلزم آن است که محکوم به نظام مادی جاری در آن‌ها باشد، همان طور که عالم جسمانی محکوم به دگرگونی، تبدل و فنا و سستی است، آن امور هم محکوم به این احکام بشود.

آری امروز این مساله واضح و ضروری شده که کرات و اجرام آسمانی هر چه و هر جا که باشند، موجودی مادی و عنصری جسمانی هستند که آنچه از احکام و آثار که در عالم زمینی ما جریان دارد، نظیرش در آنها جریان دارد. و آن نظامی که در آیات شریفه قرآن برای آسمان و اهل آسمان ثابت شده و آن اموری که در آنها جریان می‌یابد، و در تفسیر آیات مورد بحث بدانها اشاره شد، هیچ شباهتی به این نظام عنصری و محسوس در عالم زمینی ما ندارد، بلکه به کلی منافی با آن است.

علاوه بر این، اصلا در روایات آمده: ملائکه از نور خلق شده‌اند و غذایشان تسبیح خدا است. و اینکه خلقتشان چگونه است، و اینکه خلقت آسمان‌ها و آسمانیان چطور است هیچ شباهت و ربطی با نظام جاری در زمین ندارد.

پس ملائکه برای خود عالمی دیگر دارند، عالمی است ملکوتی که نظیر عالم مادی ما هفت مرتبه دارد، که هر مرتبه‌اش را آسمانی خوانده‌اند و آثار و خواص آن مراتب را آثار و خواص آن آسمان‌ها

خوانده‌اند، چون از نظر علو مرتبه و احاطه‌ای که به زمین دارند، شبیه به آسمانند که آن نیز نسبت به زمین بلند است و از هر سو زمین را احاطه کرده و این تشبیه را بدان جهت کرده‌اند که درکش تا حدی برای ساده‌دلان آسان شود.

بحث روایتی [روایتی در باره قرائت آیات اول سوره فصلت حم سجده توسط پیامبر صلی الله علیه و آله در جواب فرستاده قریش]

در الدر المنثور است که ابن ابی شیبہ، عبد بن حمید، ابو یعلی و حاکم - وی حدیث را صحیح دانسته -، ابن مردویه، ابو نعیم، و بیهقی - هر دو در کتاب خود به نام دلایل -، و ابن عساکر از جابر بن عبد الله روایت آورده‌اند که گفت: روزی قریش دور هم جمع شده و گفتند: تحقیق کنید ببینید از همه شما داناتر به سحر و کهنات و شعر کیست، برود نزد این مرد که بین جمع ما تفرقه افکنده و نظام ما را درهم و برهم کرده و به دین ما بدگویی می‌کند، تا با او حرف بزند ببیند چه جواب می‌شنود. همگی گفتند: ما به جز عتبه بن ربیعہ کسی را داناتر از خود سراغ نداریم، رو به عتبه کردند و گفتند: ای ابو ولید، برخیز و نزد این مرد برو.

عتبه نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمده، گفت: ای محمد! تو بهتری یا پدرت عبد الله؟ تو بهتری یا جدت عبد المطلب؟ رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هیچ نگفت. دو باره عتبه گفت:

اگر می‌پنداری که نامبردگان از تو بهتر بودند، باید قبول کنی که بت پرستی آنان نیز درست بوده و تو به ناحق بت‌ها را عیب می‌گویی. و اگر می‌پنداری تو بهتر از آنانی، پس حرف بزن تا بشنویم.

به خدا سوگند ما برای قومت هیچ فرزندی شوم سراغ نداریم که شوم‌تر از تو باشد. تو جمع ما را پراکندی، امور منظم ما را از هم گسیختی، دین ما را مورد حمله و عیب‌جویی قرار دادی. تو ما را در بین عرب رسوا ساختی، تا آنجا که در بین همه عرب شایع شد که در قریش ساحر و کاهنی پیدا شده و به خدا سوگند ما دیگر هیچ راه چاره‌ای برایمان نمانده، مگر اینکه بی‌خبر و ناگهان دست به اسلحه برده، به جان یکدیگر بیفتیم. هان ای مرد! بگو تا اگر احتیاجات فزونی گرفته برایت پول جمع آوری کنیم، آن قدر که از تمامی افراد قریش توانگرتر شوی و مرد یگانه قریش گردی، و اگر شهوت گل کرده، بگو تا هر زنی از قریش می‌خواهی هر چند ده زن باشد برایت بگیریم.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:

تمام شد؟ گفت: بله، دیگر حرفی ندارم. فرمود: بسم

الله الرحمن الرحيم ﴿حَم تَنْزِيلٌ مِّنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾ و
همچنان آیات این سوره را خواند تا رسید به این آیه
﴿فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِّثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ
وَثَمُودَ﴾.

عتبه گفت: دیگر بس است. آیا غیر از این‌ها

سخنی نداری؟ فرمود: نه. عتبه نزد

قریش شد پرسیدند: چه خبر آوردی؟ گفت: من آنچه را که احتمال می‌دادم شما بخواهید به او بگویید همه را گفتم، دیگر چیزی فروگذار نکردم. پرسیدند جوابت را داد؟ گفت به آن بتی که بچه‌های قبیله ما آن را نصب کردند، من از گفتار او چیزی نفهمیدم، جز این جمله را که گفت ﴿أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَثَمُودَ﴾، گفتند: وای بر تو مگر او به غیر عربی حرف می‌زد که نفهمیدی؟ گفت: نه به خدا سوگند عربی حرف می‌زد، اما من به جز قضیه صاعقه چیزی از او نفهمیدم.^۱

مؤلف: این روایت در الدر المثنور از چند کتاب دیگر نیز قریب به همین مضمون نقل شده و در بعضی از طرق آمده که قریش پرسیدند: ابا ولید! چه خبر آوردی؟ در پاسخ گفت: به خدا سوگند کلامی از او شنیدم که تا کنون مثل آن را نشنیده بودم. به خدا سوگند نه شعر بود، نه سحر بود، و نه کهانت، و باز به خدا سوگند می‌خورم این کلامی که من از او شنیدم، به زودی موجی در دنبال خواهد داشت. و

^۱ الدر المثنور، ج ۵، ص ۳۵۸.

در بعضی دیگر از آن طرق مطالبی دیگر آمده.

و در اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در پاسخ ولید بن مغیره نیز آیات اول - این سوره را خواند، روایاتی هست که - ان شاء الله - در تفسیر سوره «مدثر»، در ذیل آیه ﴿ذَرْتَنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا...﴾ از نظر شما خواهد گذشت.

چند روایت حاکی از گفتگوی یهودیان با رسول الله صلی الله علیه و آله در باره خلقت شش روزه زمین و آسمانها، و بیان ضعف آنها

و در همان کتاب آمده که: ابن جریر، از ابو بکر روایت کرده که گفت: یهود نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شدند و گفتند: ای محمد! به ما خبر ده ببینیم خداوند در این ایام ششگانه چه خلق کرده؟ فرمود: در روز یک شنبه و دو شنبه زمین را و در سه شنبه کوهها را و در چهار شنبه شهرها و ارزاق و نهرها و آبادیها و خرابیها را. و در پنجشنبه تا سه ساعت از روز جمعه در ساعت اول اجلها و در ساعت دوم آفتها و در ساعت سوم آدم را آفرید. گفتند: اگر تکمیلش کنی درست گفتی. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فهمید منظورشان چیست، خشمگین شد و در نتیجه آیه ﴿وَمَا مَسَّنَا

مِنْ لُغُوبٍ فَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ ﴿٣٦٠﴾ نازل گشت^۱.

مؤلف: قریب به این مضمون از ابن عباس، عبد الله بن سلام، مکرمه و دیگران روایت شده^۲. و در بعضی از اخبار شیعه نیز آمده. و اینکه در این روایت یهودیان گفتند: درست گفתי اگر تکمیلش کنی، منظور یهود این بوده که آن جناب بر طبق عقاید یهودیان بفرماید: و روز

شنبه که خدای تعالی از کار خلقت فارغ شد استراحت کرد و به این جهت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ناراحت شد.

و از نظر ما این روایات بوی جعل می دهد، به چند دلیل:

اول اینکه: در این روایات آمده که یهود پاسخ رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را پسندید و آن را موافق عقاید خود یافت، در حالی که موافق نیست زیرا در تورات در سفر تکوین آمده که: خدای تعالی نور و ظلمت و شب و روز را در یکشنبه آفرید و آسمان را در دوشنبه، و زمین و دریاها و گیاهان را

^۱ الدر المنثور، ج ۵، ص ۳۶۰.

^۲ الدر المنثور، ج ۵، ص ۳۶۰.

در سه‌شنبه، و خورشید و ماه و ستارگان را در چهار
شنبه و جنبندگان دریا و مرغان را در پنجشنبه و
حیوانات صحرا و انسان را در جمعه، و در نتیجه در
روز شنبه به فراغت و استراحت پرداخت.

در اینجا ممکن است کسی بگوید: از کجا که
تورات امروز و تورات زمان رسول خدا (صلی الله
علیه وآله و سلم) یکی بوده، ممکن است با آن فرق
داشته باشد، لیکن این اشکال وارد نیست.

دوم اینکه: پدید آمدن روزهای هفته که عبارت
است از یک روز با شب همان روز، مولود حرکت
وضعی زمین به دور محور خودش است که از هر
یک بار که به دور خود دور می‌زند، یک شب و یک
روز پدید می‌آید، چون همیشه یک طرفش رو به
خورشید است و یک طرفش پشت به خورشید.

بنابراین دیگر چه معنا دارد که قبل از آنکه خدای
تعالی آسمان‌ها و آسمانیان و زمین را خلق کرده و
آن را کره‌ای دوار و متحرک ساخته باشد، شنبه و
یکشنبه‌ای وجود داشته باشد؟ نظیر این اشکال در
خلقت آسمان‌ها نیز می‌آید، که قبل از خلقت آن و

خلقت آسمان‌ها که یکی از آن‌ها خورشید است،
دوشنبه‌ای وجود داشته باشد.

سوم اینکه: در این روایات یک روز را برای
خلقت کوه‌ها قرار داده و حال آنکه خلقت کوه‌ها
تدریجی بوده. و همچنین نظیر این اشکال در خلقت
شهرها و نهرها و رزقها وارد است، چون آن‌ها نیز به
تدریج درست شده، نه در یک روز.

روایاتی در باره آغاز خلقت عالم

و در روضه کافی به سند خود از محمد بن عطیه
از امام ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که فرمود:
خدای تعالی نخست آن ماده‌ای را که تمامی اشیاء را
از آن درست کرده، بیافرید و آن عبارت بود از آب
که تمامی اشیاء را مولود آن دانسته، ولی دیگر برای
آب نسبتی و ماده‌ای که خلقتش را به آن نسبت دهد
قرار نداده. و از جمله چیزهایی که از آب خلق کرده
باد است.

خدای تعالی باد را که از آب پدید آورد، بر آب
مسلط کرد، تا شکم آب را پاره کند و

آب را بر هم زند تا کف کند، آن قدر که خود خدا می‌خواست کف کند، سپس از آن کف زمینی سفید و پاکیزه که در آن هیچ بلندی و پستی و هیچ سوراخ و برآمدگی و هیچ درخت نبود، درست کرد و آن‌گاه آن را در هم پیچیده روی آب قرار داد.

و سپس از آب آتش را بیافرید، آتش نیز شکم آب را باز کرده و آن را بر هم زد، تا بخار و دودی از آن برخاست، آن قدر که خود خدا می‌خواست برخیزد و سپس از آن دود آسمانی صاف و شفاف بیافرید، که در آن هیچ برآمدگی و سوراخی نبود، این است که می‌فرماید: ﴿وَالسَّمَاءِ وَمَا بَنَاهَا﴾^۱.

مؤلف: در این معنا روایاتی دیگر نیز هست. و ممکن است مضمون آن‌ها را و نیز مضامین آیات را به فرضیات مسلمه علوم امروزی تطبیق کرد، فرضیاتی که در باره آغاز خلقت عالم و هیات آن دارند، چیزی که هست از آنجایی که حقایق قرآنی را نمی‌توان با حدس و فرضیات علمی محدود کرد، لذا متعرض این تطبیق نشدیم، بله اگر روزی این

^۱ روضه کافی، ج ۸، ص ۹۴، ح ۶۷.

فرضیات آن قدر قطعی و مسلم شد که به صورت برهان علمی درآمد، آن وقت ممکن است در مقام تطبیق آن با آیات قرآنی برآمد.

و در نهج البلاغه است که: یکی از شواهد خلقت او، آفرینش آسمان‌ها است که بدون پایه و ستونی استوار و پا بر جا است. خدای سبحان آن‌ها را دعوت کرد، بدون درنگ و به فوریت اجابت کردند، در حالی که مطیع و معترف به ربوبیتش بودند و اگر اقرار آن‌ها به ربوبیت خدای تعالی نبود و به اطاعتش گردن ننهاده بودند، خدای تعالی آن‌ها را محل عرش خود نمی‌کرد، و مسکن فرشتگان خویش و محل صعود کلمه طیب و عمل صالح بندگانش نمی‌ساخت.^۱

و در کتاب کمال الدین به سندی که به فضیل رسان دارد، از او روایت کرده که گفت: محمد بن ابراهیم نامه‌ای به امام صادق علیه السلام نوشت و در آن عرضه داشت: ما را از فضل و برتری که شما اهل بیت دارید خبر بده. امام صادق علیه السلام در

^۱ نهج البلاغه صبحی الصالح، خطبه ۱۸۲.

پاسخش نوشت: ستارگان امان اهل آسمان هستند،
به طوری که اگر از بین بروند، وعده‌ای که به اهل
آسمان داده شده فرامی‌رسد و همه نابود می‌گردند و
رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: اهل
بیت من هم امان اهل زمینند، اگر اهل بیت من از
زمین رخت بریندد، آن وعده‌ای

که خدا داده، به امت من خواهد رسید^۱.

مؤلف: این معنا در روایات بسیاری وارد شده.

و در بحار از کتاب الغارات و او به سند خود از

ابن نباته، روایت کرده که گفت: از امیر المؤمنین

(صلی الله علیه وآله و سلم) پرسیدند: فاصله بین

زمین و آسمان چقدر است؟ فرمود به قدری که چشم

کار کند و به مقداری که نفرین مظلوم بالا رود^۲.

مؤلف: و این پاسخ امام علیه السلام از لطائف

کلمات آن جناب است که هم به ظاهر آسمان اشاره

کرده و هم به باطن آن که بیانش گذشت.

^۱ کمال الدین، ج ۱، ص ۲۰۵، ح ۱۷.

^۲ بحار الأنوار، ج ۵۵، ص ۹۳، ح ۱۴.

[سوره فصلت (٤١): آيات ١٣ تا ٢٥]

﴿فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَثَمُودَ ١٣ إِذِ جَاءَتْهُمْ الرُّسُلُ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ قَالُوا لَوْ شَاءَ رَبُّنَا لَأَنْزَلَ مَلَائِكَةً فَإِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ ١٤ فَأَمَّا عَادُ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَقَالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ ١٥ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي أَيَّامٍ نَحِسَاتٍ لِنُذِيقَهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلِعَذَابِ الْأَخِرَةِ أَخْزَىٰ وَهُمْ لَا يُنصَرُونَ ١٦ وَأَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَىٰ عَلَى الْهُدَىٰ فَأَخَذَتْهُمْ صَاعِقَةُ الْعَذَابِ الْهُونِ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ١٧ وَنَجَّيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ ١٨ وَيَوْمَ يُحْشَرُ الْأَعْدَاءُ لِلَّهِ إِلَى النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ ١٩ حَتَّىٰ إِذَا مَا جَاؤَهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَارُهُمْ وَجُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ٢٠ وَقَالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ٢١ وَمَا كُنْتُمْ تَسْتَرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَلَا أَبْصَارُكُمْ وَلَا جُلُودُكُمْ وَلَكِنْ

ظَنُّنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لَا يَعْلَمُ كَثِيرًا مِمَّا تَعْمَلُونَ ۚ ۲۲ وَ ذَلِكُمْ
ظُنُّكُمْ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْدَاكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنْ
الْخَاسِرِينَ ۲۳ فَإِنْ يَصْبِرُوا فَالنَّارُ مَثْوًى لَهُمْ وَإِنْ
يَسْتَعْتَبُوا فَمَا هُمْ مِنَ الْمُعْتَبِينَ ۲۴ وَقَيَّضْنَا لَهُمْ قُرَنَاءَ
فَزَيَّنَّا لَهُمْ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَ حَقَّ عَلَيْهِمُ
الْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ
إِنَّهُمْ كَانُوا خَاسِرِينَ ﴿۲۵﴾

ترجمه آیات

با این حال اگر باز هم رو گردانیدند پس بگو من شما را از صاعقه‌ای چون صاعقه عاد و ثمود انذار می‌کنم ۱۳.

آن زمان که رسولان به سویشان آمدند هم در عصر خودشان و هم بعد از ایشان و همه همین را گفتند که بجز الله نپرستید گفتند اگر پروردگار ما می‌خواست فرشته‌ای به عنوان رسول می‌فرستاد به همین دلیل ما به آنچه شما بدان فرستاده شده‌اید کافریم ۱۴.

اما عاد که در زمین بدون حق استکبار ورزیدند و گفتند کیست که نیرومندتر از ما باشد؟ شگفتا مگر ندیدند که آن خدا که ایشان را خلق کرد نیرومندتر از ایشان است؟ که اینچنین آیات ما را انکار می‌کنند ۱۵.

نتیجه این انکارشان آن شد که ما بادی سموم و تند بر آنان فرستادیم آن هم در ایامی نحس تا بچشانند به ایشان عذاب خواری را در زندگی دنیا در حالی که عذاب آخرت خوارکننده‌تر است و دیگر یاری

نخواهند شد ۱۶.

و اما نمود؟ ما آنها را نیز هدایت کردیم اما به اختیار خود کوری را بر هدایت ترجیح دادند نتیجه‌اش هم این شد که عذاب خواری، ایشان را بگرفت به خاطر آن اعمالی که می‌کردند ۱۷.

البته در بین آنان کسانی را که ایمان آوردند و پرهیز داشتند نجات دادیم ۱۸.

و روزی که اعدای خدا به طرف آتش محشور می‌شوند در یک جا جمع می‌گردند تا بعدی‌ها به قبلی‌ها ملحق شوند ۱۹.

تا آنکه نزدیک آتش آیند آنجا گوش و چشم و پوست بدنشان به آنچه کرده‌اند شهادت می‌دهند ۲۰.

به پوست بدن خود می‌گویند چرا علیه ما شهادت دادید می‌گویند خدایی که هر چیز را به زبان می‌آورد ما را به زبان آورد و هموست که شما را در اولین بار در دنیا خلق کرد و به سوی همو بازگشت می‌کنید ۲۱.

و شما که گناه خود را پنهان می‌کردید از این جهت نبود که از شهادت گوش و چشم و پوست خود پروا داشتید بلکه خیال می‌کردید که خدا از

بسیاری از کارهایتان بی‌خبر است ۲۲.

و همین پندار که نسبت به پروردگار خود داشتید

شما را هلاک کرد و از زیانکاران ساخت ۲۳.

حال اگر مرد آن هستند که تحمل عذاب کنند
جایشان آتش است تحمل آن بکنند و اگر به التماس
و استرضا بیفتند خدا هرگز از ایشان راضی نخواهد
شد ۲۴.

ما قرینان خوبی را که می توانستند داشته باشند به
قرینان بدی تبدیل کردیم تا آنچه را دارند و آنچه را
که آرزویش را دارند در نظرشان جلوه دهند و فرمان
عذاب خدا بر آنان حتمی شد آن چنان که در
امت های گذشته از جن و انس حتمی شد چون که
اینگونه امت ها زیانکار بودند ۲۵.

بیان آیات [انذار به عذاب دنیوی، عذابی مثل صاعقه عاد و ثمود که پیامبران به سویشان رفتند و...]

این آیات هم متضمن انذار به عذاب دنیوی است
که قوم عاد و ثمود به کیفر کفرشان به پیغمبران و
انکارشان به آیات خدا به آن مبتلا شدند و هم عذاب
اخروی که به زودی دشمنان خدا از اهل جحود که
کلمه عذاب در حقشان محقق شده به آن مبتلا
می شوند. و در آن اشاره ای هم به این معنا هست که
چگونه خداوند در دنیا گمراهشان کرد و چگونه در

آخرت اعضای بدنشان را به زبان می آورد.

﴿فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ

عَادٍ وَثَمُودَ﴾

در مجمع البیان می گوید: کلمه «صاعقه» به

معنای هلاک کننده از هر چیز است^۱. و راغب از

بعضی از اهل لغت نقل کرده که گفته اند: «صاعقه»

سه جور معنا می دهد: یکی مرگ که در جمله

﴿فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ﴾، و جمله ﴿فَأَخَذَتْهُمْ

الصَّاعِقَةُ﴾ به این معنا است. دوم عذاب که در آیه

﴿أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَثَمُودَ﴾ به این

معنا آمده. سوم آتش که در آیه ﴿وَيُرْسِلُ الصَّوَاعِقَ

فَيُصِيبُ بِهَا مَنْ يَشَاءُ﴾ به این معنا آمده است^۲.

لیکن آنچه را که راغب معنای کلمه «صاعقه»

دانسته، معنای آن نیست، بلکه آثاری است از معنای

آن، چون معنای «صاعقه» صدای بسیار شدیدی است

که در فضا پیچد و به دنبالش یا آتش باشد، یا مرگ،

و یا عذاب. پس صاعقه یک چیز است، و آن سه معنا

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۹.

^۲ مفردات راغب، ماده صعق.

از آثار آن است.

و بنا بر آنچه گذشت صاعقه بر دو عذابی که بر
عاد و ثمود نازل شد منطبق می‌شود، چون یکی از آن
دو باد سخت بود و دیگری صدای بلند. و اگر فرمود:

أندرتکم - شما را انداز

کردم با اینکه باید می فرمود: شما را انذار می کنم،
برای این است که حتمی بودن آن عذاب را برساند.

وجه اینکه از هود و صالح علیه السلام با صیغه جمل «الرسل» یاد کرد

﴿إِذْ جَاءَتْهُمْ الرُّسُلُ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ
أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ...﴾

کلمه «اذ - زمانی که» ظرف است برای صاعقه
دوم، چون انذار به صاعقه در حقیقت انذار به وقوع
و فرا رسیدن آن است، در نتیجه معنای آیه این است:
من شما را هشدار می دهم از صاعقه‌ای، مانند
صاعقه‌ای که در قوم عاد و ثمود پیامد...

و اگر آمدن را به «رسل» نسبت داده که صیغه
جمع است، با اینکه رسول عاد و رسول ثمود دو تن
بودند، یکی هود و یکی هم صالح «علیهما السلام»،
به این اعتبار است که رسولان خدا همه به یک دین
دعوت می کنند، در نتیجه هر کدام را که در نظر
بگیریم، هر چند در یک قوم خاصی مبعوث شده،
ولی در حقیقت در همه بشر مبعوث شده است.

و بر همین حساب کسی که یک پیغمبر را
تکذیب کند، در حقیقت همه را تکذیب کرده، و لذا

می‌بینیم خدای عز و جل در آیه ﴿كَذَّبَتْ عَادُ
الْمُرْسَلِينَ﴾ و آیه ﴿كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ﴾ و آیه
﴿كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ الْمُرْسَلِينَ﴾ و نیز آیاتی دیگر
تکذیب یک پیغمبر را تکذیب همه انبیا دانسته است.

و اینکه بعضی از مفسرین گفته‌اند: اطلاق کلمه
«رسل» که جمع است بر هود و صالح علیه السلام از
باب اطلاق صیغه جمع بر کمتر از سه نفر است، و
این رقم اطلاق شایع است، و از همین باب است که
در جمله ﴿إِذْ جَاءَتْهُمْ﴾ ضمیر جمع را به دو قوم
برگردانده حرف درستی نیست، برای اینکه اطلاق
کلمه جمع بر دو نفر صحیح نیست، و برگرداندن
ضمیر جمع در جمله ﴿إِذْ جَاءَتْهُمْ﴾ به دو قوم عاد و
ثمود، هم از این باب نیست، بلکه از این جهت است
که دو قوم عاد و ثمود هر چند دو قوم بودند، ولی
جمعیتی را تشکیل می‌دادند، و به این جهت باید
ضمیر جمع به آن‌ها برگردد.

﴿مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ﴾ منظور از آمدن
پیامبران از پیش رو، و از پشت سر این است که:
پیامبران از هر سو به سوی ایشان آمدند. و استعمال
این دو جهت در همه جهات شایع است. و بعضی

جایز دانسته‌اند که مراد از «بین ایدیهم» آینده و مراد

از «و من خلفهم»

گذشته باشد و جمله ﴿جَاءَتْهُمْ الرُّسُلُ مِنْ بَيْنِ
 أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ﴾، کنایه باشد از اینکه انبیا این
 دو قوم را از هر راهی که ممکن بود دعوت کردند،
 گاهی در خلوت و گاهی در جلوت، گاهی تک تک
 و گاهی در مجلس عمومی، گاهی به دادن بشارت و
 گاهی به دادن اندرز و هشدار اما همه آنان به یک چیز
 دعوت می کردند و به همین جهت آمدن اینطوری
 آنان در جمله بعد تفسیر شده به ﴿أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ﴾
 یعنی به دین توحید.

﴿قَالُوا لَوْ شَاءَ رَبُّنَا لَأَنْزَلَ مَلَائِكَةً﴾ این جمله
 پاسخی است که مردم به رسالت انبیا داده اند که اگر
 خدا می خواست رسولی نزد ما بفرستد، فرشته ای را
 می فرستاد. در سابق هم نظیر این پاسخ از کفار به
 انبیا علیه السلام مکرر گذشت و این پاسخ اساسی
 به جز انکار پیامبر شدن بشر ندارد.

﴿فَإِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ﴾ این جمله به خاطر
 حرف «فا» که بر سر آن آمده، فرع و نتیجه نفی است
 که از جمله قبلی استفاده می شد و معنایش این است
 که: حال که خدا نخواست و فرشته ای به عنوان
 رسول برای ما نفرستاد، ناگزیر ما به آنچه شما بدان

ارسال شده‌اید، یعنی به دین توحید، کافریم.

﴿فَأَمَّا عَادٌ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ...﴾



در این آیه شریفه حال هر یک از دو طایفه را جداگانه شرح می‌دهد که در اثر کفر چه وزر و وبالی گریبانشان را گرفت. و کلمه «بغیر الحق» قیدی توضیحی است، چون استکبار در زمین دو جور نیست، یکی به حق و یکی به غیر حق، پس آوردن آن جز برای توضیح نمی‌تواند باشد. و بقیه الفاظ آیه روشن است.

﴿فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي أَيَّامٍ نَحِسَاتٍ...﴾



کلمه «صرصر» هم به باد سخت و سمی تفسیر شده و هم به باد بسیار سرد، و هم به باد پر سر و صدا، که قهرا مستلزم سخت وزیدن نیز هست. و کلمه «نحسات» - به کسره حاء - صفت مشبیه از ماده «نحس» است، که ضد «سعد» است. و «ایام نحسات» یعنی ایام شوم.

بعضی هم گفته‌اند: «ایام نحسات» به معنای

روزهای غباری و خاک آلود است، به طوری که مردم
یکدیگر را نبینند. آیه شریفه ﴿فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضًا
مُّسْتَقْبِلَ أَوْدِيَّتِهِمْ قَالُوا هَذَا عَارِضٌ مُّمْطِرُنَا بَلْ هُوَ مَا
اسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ رِيحٌ فِيهَا عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾^۱.

﴿وَهُمْ لَا يُنصِرُونَ﴾ یعنی هیچ نجات دهنده‌ای
نیست که نجاتشان دهد، و هیچ شفیع‌ی نیست تا
شفاعتشان کند. و بقیه الفاظ جمله روشن است.

﴿وَأَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَىٰ عَلَى
الْهُدَىٰ...﴾

مراد از هدایت ثمود، نشان دادن راه سعادت و
دلالتشان بر حق است، به اینکه اعتقاد حق و عمل به
آن اعتقاد را برایشان بیان کرد. و مراد از اینکه فرمود:
«کوری را بر هدایت استحاب کردند» این است که
آن را بر این مقدم داشتند و از بین این دو، کوری را
اختیار کردند. و بعید نیست که کلمه «استحاب»
متضمن این معانی باشد و به همین جهت به وسیله
کلمه «علی» مفعول دوم را گرفته و گرنه اگر متضمن
نبود، کلمه «استحاب» معنای اختیار و ایثار را افاده

^۱ روح المعانی، ج ۲۴، ص ۱۱۳.

نمی‌کرد.

و مراد از «عمی»، گمراهی است، که به استعاره آن را کوری نامیده. و در اینکه در مقابل کوری هدایت را قرار داده، اشاره‌ای است که هدایت خود برای انسان بینایی است، همچنان که ضلالت کوری است. و کلمه «هون» مصدر و به معنای ذلت است، و اگر عذاب را با این کلمه وصف کرد، با اینکه باید می‌فرمود: «عذاب المهین - عذاب خوار کننده»، برای این است که مبالغه در خواری را افاده کند. ممکن هم هست کلمه «ذی» در تقدیر گرفته، بگوییم تقدیر آیه «فاخذتهم صاعقة العذاب ذی الهون - پس صاعقه عذاب دارای مذلت ایشان را بگرفت» می‌باشد.

و معنای آیه این است که: اما قوم ثمود، پس ما ایشان را بر طریق حق دلالت کردیم و هدایت را با جدا کردنش از ضلالت به ایشان شناساندیم، پس ایشان ضلالت را که در حقیقت کوری است بر هدایت که خود بینایی برای انسان‌هاست، ترجیح دادند، پس صیحه عذاب دارای مذلت ایشان را

گرفت، و یا عذاب ایشان را گرفت - البته در صورتی که «صاعقه» به معنای عذاب و اضافه آن بر کلمه «عذاب» بیانیه باشد - و این عذاب به خاطر اعمال و کفری است که مرتکب شدند.

﴿وَنَجَّيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ﴾

ضمیمه نمودن تقوی به ایمان و تعبیر از تقوی به

عبارت ﴿وَكَانُوا يَتَّقُونَ﴾ که به خاطر کلمه «کانوا»

استمرار را می‌رساند، برای آن است که بفهماند این

دسته بین عمل صالح و ایمان جمع می‌کردند، هم آن

را داشتند و هم این را، و این جمع کردن سبب

نجاتشان از

عذاب انقراض شد، طبق آن وعده‌ای که خدای تعالی داد و فرموده بود ﴿وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ و از ظاهر امر چنین برمی آید که آیه شریفه مربوط به هر دو داستان و متمم هر دو باشد، هر چند که از ظاهر کلام مفسرین برمی آید که تنها مربوط به داستان دوم دانسته‌اند.

مراد از حشر دشمنان خدا به سوی آتش

﴿وَ يَوْمَ يُحْشَرُ أَعْدَاءُ اللَّهِ إِلَى النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ﴾

کلمه «یحشر» مضارع مجهول از «حشر» است و - به طوری که راغب گفته - به معنای آن است که جمعیتی را از خانه و یا قرارگاهشان به زور بیرون کنند برای رفتن به جنگ و یا امثال آن. و کلمه «یوزعون» نیز مضارع مجهول است، از ماده «وزع» و این کلمه به معنای آن است که جلو جمعیت را بگیری تا آخرش به آن ملحق شود، و همه یک جا جمع شوند.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از حشر دشمنان خدا به سوی آتش این است که ایشان را از قبرها به سوی محشر بیرون کنند تا در آنجا بازخواست شوند

و به حسابشان رسیدگی شود. و اگر آتش را هدف این حشر قرار داده، برای این است که عاقبت بازخواست و حسابشان آتش است، و خلاصه از اعمالی که کرده‌اند معلوم است که چه سرانجامی دارند و دلیل بر معنای مزبور این است که دنبالش مساله شهادت دادن اعضای بدن ایشان را آورده، و گواهی خواستن از اعضای بدن کفار قبل از دستور به داخل شدن در آتش است.

بعضی دیگر گفته‌اند: مراد از حشر آن‌ها به سوی آتش، خود آتش است و ممکن است مساله شاهد گرفتن اعضا دو جا صورت بگیرد. یکی در موقف حساب و یکی هم در پرتگاه جهنم. ولی این تفسیر همان طور که می‌بینید بی اشکال نیست.

و مراد از ﴿أَعْدَاءُ اللَّهِ﴾ دشمنان خدا - به طوری که گفته شده - مشرکین هستند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را تکذیب کردند، نه مطلق کفار، به دلیل اینکه دنبالش می‌فرماید: ﴿وَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾ و ما می‌دانیم که تمامی کفار معاصر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هلاک نشدند، بلکه تنها از مشرکین و آن هم

تکذیب کنندگان بودند که هلاک شدند.

توضیح راجع به شهادت اعضاء و پوست بدن آدمی علیه او در قیامت، و

جوهری که در این باره گفته شده است

﴿حَتَّىٰ إِذَا مَا جَاؤَهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ
أَبْصَارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾

کلمه «ما» در جمله ﴿إِذَا مَا جَاؤَهَا﴾ زائده است،

که تنها خاصیت تاکید را دارد، و ضمیر «ها» در آن
جمله به آتش برمی گردد.

و شهادت دادن اعضای بدن، و یا قوای بدن آدمی

در روز قیامت به این است که آنچه از اعمال زشت

که از صاحبش دیده، بشمارد و از آن خبر دهد، چون

اگر تحمل شهادت، یعنی دیدن اعمال صاحبش در

حین عمل و تشخیص اینکه این عمل گناه است،

نباشد، شهادت در قیامت معنا ندارد. پس معلوم

می شود در دنیا اعضای بدن آدمی، نوعی درک و علم

و بینایی دارند و اگر تحمل شهادت در هنگام عمل

نداشته باشند و تنها خدا در روز قیامت چنین

شعوری و نطقی به اعضا بدهد و در آن روز عالم شود

به اینکه صاحبش چه کارهای زشتی کرده و یا در آن

روز خدای تعالی زبانی و صوتی برای اعضا قرار

دهد، تا بتواند شهادت دهد هر چند شعور نداشته باشد، چنین چیزی هر چند در جای خود ممکن است، اما اطلاق شهادت بر آن صحیح نیست، و در قیامت با این چنین شهادتی حجت بر بنده خدا تمام نمی‌شود

پس همان طور که گفتیم، از کلمه شهادت فهمیده می‌شود اعضای بدن آدمی نوعی درک و شعور و زبان دارند.

و اینکه بعضی از مفسرین گفته‌اند: «خدای تعالی در روز قیامت برای اعضای بدن انسان‌ها علم و قدرت بر حرف زدن خلق می‌کند، و در نتیجه خبر می‌دهند که صاحبشان چه گناہانی کرده و شهادت در آیه به این معنا است» و نیز اینکه بعضی دیگر گفته‌اند: «خدای تعالی در کنار اعضای بدن صدایی خلق می‌کند که معنای آن آواز شهادت به رفتار صاحب عضو است». و نیز اینکه بعضی دیگر گفته‌اند: «اصلاً کلمه شهادت در این آیه به معنای دلالت حال است، یعنی حال و روز هر کس شهادت می‌دهد که او فلان گناه را کرده» درست نیست، زیرا این معانی را شهادت نمی‌گویند.

و از ظاهر آیه برمی آید که شهادت گوش و چشم عبارت است از گواهی دادن به آن مشهوداتی که در دنیا تحمل کرده بودند، هر چند که معصیت خود آن اعضا نباشد. و خلاصه نمی خواهد بفرماید هر عضوی به گناهی شهادت می دهد که صاحبش به وسیله خود آن عضو مرتکب شده، بلکه هر عضوی به گناهان سایر اعضا نیز شهادت می دهد، مثلاً گوش شهادت می دهد که من آیات خدا را که تلاوت می شد شنیدم، ولی صاحب من از آن اعراض کرد و

یا

من از زبان صاحبم شنیدم که کفر می‌گفت. و نیز چشم شهادت می‌دهد که من آیات داله بر وحدانیت خدای تعالی را دیدم، اما صاحبم آنها را ندیده گرفت. و یا من از صاحبم دیدم که به غیبت گوش می‌داد و یا به سایر چیزهایی که شنیدنش حرام است گوش می‌داد. بنابراین آیه مورد بحث همان را می‌فرماید که آیه شریفه ﴿إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾ در مقام بیانش است.

و بر این اساس، شهادت گوشها و چشمها با شهادت پوستها مختلف می‌شود، چون گوش و چشم می‌توانند علیه سایر اعضا نیز شهادت دهند، هر چند که خود آنها مباشرتی در آن گناه نداشته باشند، ولی پوست به خاطر نداشتن شنوایی و بینایی تنها می‌تواند به گناهی شهادت دهد که خودش آلت و ابزار انجام آن بوده باشد و به همین جهت است که در آیه بعدی، اشخاص تنها به پوستها اعتراض می‌کنند که تو چرا علیه من شهادت دادی؟ یعنی تو که چشم و گوش نیستی که گناهان سایر اعضا را هم ببینی و بشنوی.

و مراد از «جلود - پوستها» از آنجایی که در آیه

شریفه قیدی برایش ذکر نشده، مطلق پوست بدن است که می‌تواند به خیلی از گناهان شهادت دهد، گناهانی که جز با داشتن پوست بدن انجام نمی‌شود، مانند زنا و امثال آن. البته ممکن هم هست در این صورت شهادت جلود را عمومیت داده، بگوییم: همین یک شهادت شامل شهادت دستها و پاها که در آیه ﴿الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾ نیز می‌شود هر چند که این احتمال بعید است.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: هر چند که قیدی برای جلود نیاورده و نفرموده پوست کدامیک از اعضا ولی مطلق پوست هم مراد نیست، بلکه تنها پوست آلت تناسلی منظور بوده، که به خاطر رعایت ادب نام آن را نبرده.

﴿وَقَالُوا لَجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا﴾ ا

ین جمله عتاب و اعتراضی است از گنهکاران به پوست بدنشان که چرا علیه ما شهادت دادید. بعضی از مفسرین گفته‌اند: اعتراض نیست، بلکه استفهام تعجبی است، و

می خواهند برای رفع تعجب خود از اینکه پوست بدن هم زبان دارد، سبب آن را پرسند. و اگر این سؤال را تنها از پوست بدن خود می کنند، نه از گوش و چشم خود، با اینکه آن دو نیز علیه ایشان شهادت داده اند، برای این است که شهادت دادن چشم و گوش خیلی تعجب آور نیست، چون عینا نظیر شهادت دادن گواهان علیه دیگران است. چشم و گوش هم علیه سایر اعضاء شهادت می دهند. این عجب است که پوست بدن علیه خودش شهادت دهد، و آن گناهی را که به وسیله خودش ارتکاب شده بر ملا بسازد.

بعضی از مفسرین گفته اند: بدین جهت تنها نام جلود را آورده که گنهکاران را بیشتر رسوا کند، مخصوصا اگر مراد از جلود پوست آلت تناسلی باشد. مفسرین دیگر وجوه دیگری را نیز ذکر کرده اند.

توضیح جمله: ﴿أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ﴾ که جواب اعضاء و پوست بدن در جواب آدمیان که می گویند: ﴿لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا﴾ می باشد

﴿قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ...﴾

برگرداندن ضمیر عقلاء به اعضاء و جوارح، برای

این است که مقام، مقامی است که اعضاء و جوارح جزء عقلاء حساب شده‌اند، چون نسبت شهادت و نطق به آنها داده و این دو از شؤون عقلاء است، و بدین جهت فرموده: «قالوا - گفتند»، و گرنه باید می‌فرمود «قالت».

حال ببینیم معنای «نطق» چیست؟ آنچه از معنای این کلمه قدر متیقن است، این است که هر جا بطور حقیقت استعمال شود، نه بطور مجاز، معنایش اظهار مافی الضمیر است از راه زبان و سخن گفتن. و چنین معنایی محتاج به این است که ناطق علمی داشته باشد و بخواهند آن را برای غیر خود فاش سازد. راغب می‌گوید کلمه «نطق» هیچ وقت در غیر انسان استعمال نمی‌شود، مگر به طور تبعی و به نوعی از تشبیه^۱. و از ظاهر سیاق آیات و الفاظ «قول»، «تکلم»، «شهادت»، «نطق» که در آنها آمده، این است که مراد از این الفاظ نطق به معنای حقیقی کلمه است، نه به معنای مجازی.

پس شهادت اعضای یک مجرم، در حقیقت نطق

^۱ تفسیر منهج الصادقین، ج ۸، ص ۱۸۱.

و تکلم واقعی است که از علمی ناشی شده که قبلاً
آن را تحمل کرده است، به دلیل اینکه خود اعضاء
می گویند: ﴿أَنْطَقَنَا اللَّهُ﴾ خدا ما را به زبان آورد. و
از سوی دیگر جمله ﴿أَنْطَقَنَا اللَّهُ﴾ جوابی است که
اعضاء به مجرمین می دهند، که پرسیده بودند: ﴿لِمَ
شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا﴾ چرا علیه ما شهادت دادید؟ و در این
جواب می خواهند آن سببی را که باعث شد به زبان
بیایند نشان دهند، و بگویند: ما در

دنیا دارای علم بودیم، علمی پنهان و ذخیره شده در باطن ما، این باعث شده که خدا ما را به زبان آورد، اگر ما علمی نمی داشتیم جهت و فایده‌ای نداشت که به زبان بیاییم، وقتی بدین جهت به زبان درآورد، ما چاره‌ای نداشتیم جز اینکه آنچه می دانیم بگوییم.

خواهید گفت: چنین شهادتی حجت را تمام نمی کند، و به همین جهت نافذ هم نیست، برای اینکه شهادتی است اجباری. در پاسخ می گوییم: شهادت اجباری وقتی نافذ نیست و حجت نمی شود که بر خلاف باشد، یعنی طرف را مجبور کنند دروغ بگویند، و یا جرمی را پرده پوشی و انکار کند، و اما اگر مجبور کنند که آنچه در ضمیر دارد بگویند، هیچ ضرری به نفوذ و حجیتش نمی زند.

﴿الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ﴾ در این جمله اعضای مجرمین خدا را می ستایند به اینکه او است که تمامی موجودات را به زبان می آورد. و نیز اشاره می کند به اینکه مساله نطق اختصاص به اعضای بدن ندارد، تا تنها از آنها پرسند که چرا شهادت دادید، بلکه عمومی است، و شامل تمام موجودات می شود، و

علت آن هم خدای سبحان است.

﴿وَهُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ این

جمله تتمه کلام سابق و از کلام خدای تعالی است، نه از اعضای بدن. در این جمله احتجاج می کند بر اینکه خدای تعالی عالم به اعمال مردم است، و چگونه نباشد و حال آنکه او اعضای بدن شما را به زبان می آورد تا آنچه می دانند بگویند.

می فرماید: وجود شما از خدای تعالی آغاز می شود و به سوی او انجام می پذیرد. آن روزی که از کتم عدم سر درمی آوردید - و خدا برای اولین بار خلقتان کرد - هستی را او به شما داد، و صفات و اعمالتان را او به شما تملیک کرد، ولی شما آنها را به خودتان نسبت می دادید، ولی وقتی به سوی او برگردید همه آنها را که به شما داده بود و بر حسب ظاهر ملک شما کرده بود، باز به خود او برمی گردد، در نتیجه دیگر ملکی باقی نمی ماند، مگر آنکه از خدای سبحان است.

پس خدای سبحان مالک همه چیزهایی است که نزد شما است، هم در اول و هم در آخر. آنچه در اول هستی تان نزد شما بود او به شما داده، و تملیک کرده

بود، و او داناتر از هر کس دیگری است که چه چیزهایی به شما داده، و در شما به ودیعت سپرده، آنچه را هم که در هنگام بازگشت به سوی او نزدتان هست، آن را هم او از شما می‌گیرد، و مالکش می‌شود، با این حال دیگر چگونه ممکن است از آن بی‌خبر باشد؟ پس همین انکشاف اعمال شما برای او، در هنگامی که به سویش برمی‌گردید، خود به زبان آوردن شما، و شهادت دادن

شما علیه خودتان است.

با این بیان روشن می‌شود که چرا جمله ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ﴾ را مقید کرد به جمله «اول مرة» و معلوم می‌شود که مراد از این قید، اولین لحظه‌ای است که انسان‌ها هستی می‌پذیرند.

مفسرین در تفسیر جمله ﴿أَنْطَقَنَا اللَّهُ﴾ و اینکه معنای به زبان آوردن پوست بدن چیست؟ همان اقوالی را که در تفسیر ﴿شَهِدَ عَلَيْهِمْ﴾ داشتند دارند. بعضی گفته‌اند: خداوند در آن روز علم و قدرت بر نطق برای آن‌ها خلق می‌کند، در نتیجه به زبان درمی‌آیند.

بعضی دیگر گفته‌اند: در کنار هر عضوی صدایی خلق می‌کند، شبیه به صدای نطق گویندگان. و مراد از نطق اعضاء آن صداست. بعضی دیگر گفته‌اند: مراد از نطق، دلالت ظاهر حال است بر اینکه مثلاً فلان گناه را کرده.

و همچنین در تفسیر اینکه فرمود: ﴿أَنْطَقَ كُلُّ شَيْءٍ﴾ و جوهی ذکر کرده‌اند. بعضی گفته‌اند: این عمومیت تخصیص خورده به موجودات زنده، و دارای نطق، چون تمامی موجودات و حتی تمامی

موجودات زنده، نطق به معنای حقیقی کلمه ندارند، و نظیر این تخصیص در کلام خدای تعالی شایع است، مثل اینکه در باره بادی که به قوم عاد فرستاد، فرموده ﴿تُدَمِّرُ كُلَّ شَيْءٍ﴾ - و همه چیز را نابود کرد با اینکه منظور همه انسان‌ها است، نه همه چیزها.

بعضی دیگر گفته‌اند: مراد از «نطق» در جمله

﴿أَنطَقَنَا اللَّهُ﴾ همان معنای حقیقی کلمه است، ولی

در جمله ﴿أَنطَقَ كُلَّ شَيْءٍ﴾ به معنای دلالت است،

و در نتیجه اطلاق جمله باقی می‌ماند و تخصیصی در کار نمی‌آید.

اشکالی که متوجه این دو تفسیر است، این است

که: تخصیص زدن به آیه، و یا حمل آن بر معنای

مجازی دلالت، وقتی درست است که ما این معنا را

مسلم بدانیم که غیر انسان و حیوان و فرشته و جن

که حیات و نطق دارند، بقیه موجودات فاقد علم و

نطق‌اند.

لیکن صرف اینکه ما موجودات را این طور

می‌بینیم دلیل نمی‌شود بر اینکه غیر از آن چهار طبقه

دیگر هیچ موجودی اراده و شعور ندارد، نه در ظاهر،

و نه در پس پرده، و نه در باطن ذاتشان، چون ما
دسترسی به باطن ذات موجودات نداریم، تا بینیم
آنجا چه خبر است؟ علم و

شعوری هست یا نه؟ ماییم و آیات قرآنی که آنهم و مخصوصاً آیاتی از آن که متعرض شؤن روز قیامت است، ظهور در این دارد که علم عمومیت دارد، و تمامی موجودات از آن سهمی را دارا هستند.

بحث اجمالی قرآنی [قسمتی از آیات قرآنی که

دلالت دارند بر اینکه تمامی موجودات دارای

علم هستند]

در بحث‌های گذشته مکرر گفتیم که از کلام خدای تعالی چنین ظاهر می‌شود که تمامی موجودات دارای علم هستند، از آن جمله در تفسیر آیه ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾ بود، که گفتیم جمله «و لکن لا تفقهون - تسبیح آنها را نمی‌فهمید» بهترین دلیل است بر اینکه منظور از تسبیح موجودات، تسبیح ناشی از علم و به زبان قال است، چون اگر مراد زبان حال موجودات و دلالت آنها بر وجود صانع بود، دیگر معنا نداشت بفرماید: شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید.

و از این قبیل است آیه شریفه ﴿فَقَالَ لَهَا وَ

لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ﴾ که بیان

ما در تفسیرش گذشت.

باز از این قبیل است این آیه: ﴿وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَهُمْ عَنْ دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ وَإِذَا حُشِرَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَكَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ﴾^۱ و به طور قطع سنگ و چوب جزو این معبودها هستند، حال یا به تنهایی منظورند، و یا با سایر معبودها^۱.

و نیز می فرماید: ﴿يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا بَأْسَ رَبِّكَ أُوحِيَ لَهَا﴾^۲.

و نیز از این قبیل است آیاتی که دلالت می کند بر شهادت دادن اعضای بدن انسان ها و به زبان آمدن و سخن گفتنشان با خدا، و پاسخ دادن به سؤالات او، مخصوصاً ذیل آیات مورد بحث که در همین نزدیکی گذشت که اعضا می گویند: ﴿أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ...﴾^۳

در اینجا ممکن است کسی بگوید: اگر غیر از

^۱ اسری، آیه ۴۴.

^۲ کیست گمراه تر از آن کسی که معبودی غیر از خدا می خواند، معبودی که تا روز قیامت نمی تواند دعایش را مستجاب کند، معبودهایی که اصلاً از دعای آنان خبر ندارند، و چون مردم محشور شوند، همان معبودها دشمن ایشان خواهند بود، چون در دنیا هم به عبادت آنان کافر بودند. - احقاف، آیه ۵ و ۶.

انسان و حیوان، سایر موجودات از نباتات و جمادات هم شعور و اراده داشته باشند، باید آثار این شعور از آنها نیز بروز کند و همان آثاری که انسانها و حیوانات از خود نشان می دهند، آنها نیز نشان دهند، اینها دارای علمند، و فعل و انفعالات شعوری دارند، آنها نیز باید داشته باشند، و حال آنکه می دانیم ندارند؟

در پاسخ می گوئیم: هیچ دلیلی نداریم بر اینکه علم دارای یک سنخ است تا وقتی می گوئیم: نباتات و جمادات هم شعور دارند، آثار شعور واقع در انسان و حیوان نیز از آنها بروز کند. ممکن است شعور هم برای خود مراتبی داشته باشد و به خاطر اختلاف مراتب، آثارش نیز مختلف گردد.

علاوه بر اینکه آثار و اعمال عجیب و متقنی که از نباتات و سایر انواع موجودات طبیعی در عالم مشهود است، هیچ دست کمی از اتقان و نظم و ترتیبی که در آثار موجودات زنده مانند انسان و حیوان می باشد، ندارد.

بحث اجمالی فلسفی در باره علم داشتن

موجودات مادی و غیر مجرد

در فلسفه در مباحث علم این معنا محقق شده که
اولاً علم عبارت است از حضور چیزی برای چیز
دیگر، و ثانیاً علم با وجود مجرد مساوی است، چون
مجرد چیزی است که آنچه از کمال که برای او
فعلیت یافته، نزدش حاضر باشد، و دیگر چیزی برای
او بالقوه و فعلیت نیافته نباشد، و عین این تعریف در
مورد علم نیز صادق است، پس هر وجود مجردی که
ممکن باشد وجود پیدا کند، برای سایر مجردات
حاضر است، و نیز سایر مجردات هم برای او
حاضرند، و خلاصه آنچه که برای یک مجرد ممکن
به امکان عام باشد، برای مجرد مفروض ما بالضروره
هست.

پس هر عالمی مجرد است، و همچنین هر معلوم
نیز مجرد است، و این دو قضیه به عکس نقیض
منعکس می شود، به اینکه ماده و آنچه که از ماده
ترکیب یافته، نه می تواند عالم

باشد، نه معلوم.

پس علم مساوی و مساوق است با وجود مجرد، در نتیجه وجودهای مادی نه علمی بدانها متعلق می‌شود، و نه آنها به چیزی علم پیدا می‌کند، لیکن بر همین حال، یعنی بر اینکه مادی‌اند و متغیر و متحرکند و بر هیچ حالی استقرار ندارند، ثبوت دارند، و دائما بر این حال هستند، و این حال در آنها دستخوش دگرگونی و تحول نگشته، هرگز از آن انقلاب پیدا نمی‌کند.

و بنابراین، پس موجودات مادی از همین جهت که ثابت در وضع خود هستند، مجرد و علم دارند، و علم در آنها نیز مساوی است، همچنان که در مجردات محض و عقلیات مثالی جاری است - دقت بفرمایید.

تفسیر آیه: ﴿وَمَا كُنْتُمْ تَسْتَرُونَ...﴾ و بیان اینکه اعمال بندگان از آفریدگار

پوشیده نبوده، خدا بر هر چیزی شهید و رقیب است

﴿وَمَا كُنْتُمْ تَسْتَرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَ

لَا أَبْصَارُكُمْ وَلَا جُلُودُكُمْ...﴾

هیچ شکی نیست در اینکه خدای سبحان خالق

هر چیزی است، و به جز او هیچ چیزی پدید آورنده

نیست. و معلوم است که بین او و پدیده‌هایی که پدید آورده چیزی حائل نمی‌شود، و او را از خلقش بی‌خبر و غافل نمی‌سازد، پس در نتیجه او با یک یک موجودات در هر حال و در هر جا هست، همچنان که خودش فرموده: ﴿إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾^۱ و نیز فرموده: ﴿وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ رَقِيبًا﴾^۲.

پس انسان هم که یکی از موجودات است هر جا و به هر حال که باشد خدا با اوست، و هر عملی که انجام دهد خدا با عملش هم هست و هر عضوی از اعضای خود را که بکار بزند، و هر سبب و ابزاری هم که بکار ببندد، و هر طریقه‌ای را هم که اتخاذ بکند، خدای عز و جل با آن عضو و آن سبب و آن طریقه نیز هست، و بدین جهت است که می‌فرماید: ﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾^۱ و نیز فرموده: ﴿أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ﴾^۲ و نیز فرموده: ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ﴾^۳.

از اینجا نتیجه می‌گیریم که انسان - که همواره اعمالی انجام می‌دهد - در بین کمینگاه‌های بسیاری

^۱ خدا بر هر چیزی ناظر است. - حج، آیه ۱۷.

^۲ و خدا همواره مراقب تمامی موجودات است. - احزاب، آیه ۵۲.

قرار دارد، و پروردگارش از هر سو او را می‌بیند و

مراقب و ناظر او

است، پس کسی که مرتکب گناه می‌شود، در همان حالی که سرگرم کار زشت خویش است، و از خدای خود غافل، و نسبت به مقام پروردگارش در جهلی عظیم فرو رفته و دارد به ساحت قدس او بی‌اعتنایی می‌کند در همان حال پروردگارش او را می‌بیند، گناهش را، و غفلتش را، و بی‌اعتنایی‌اش به مقام ربوبیتش را ناظر و مراقب است.

و این حقیقت همان مطلبی است که جمله ﴿وَمَا كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ﴾ . . . البته به کمک سیاق، آن را افاده می‌کند.

پس جمله ﴿وَمَا كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ﴾ استتار و پوشیدگی بندگان را که در دنیا در حال معصیتند، نفی می‌کند و می‌فرماید: در آن حال به هیچ وجه نمی‌توانید خود را از نظر خدا بپوشانید. و جمله ﴿أَنْ يَشْهَدَ﴾ . . . منصوب به حذف حرف جر است، و تقدیرش «من أن يشهد. . .» است.

﴿وَلَكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لَا يَعْلَمُ﴾ این جمله استدراک در معنای اعراض است، و از چیزی که حذف شده و در صدر آیه بر آن دلالت می‌کرده اعراض می‌کند. و تقدیر کلام «و لم تظنوا أنها لا

تعلّم اعمالکم و لکن ظننتم ان الله لا يعلم - شما گمان نکرده بودید که اعضای بدنتان از اعمال شما خبر ندارند، بلکه گمان می‌کردید حتی خدا هم از اعمالتان خبر ندارد». و این بیان توبیخ مشرکین و یا عموم گنهکاران مجرم است که در روز قیامت از ناحیه خدا به آنان گفته می‌شود.

و حاصل معنا این است که: شما در دنیا در هنگام معاصی پروا نداشتید از اینکه اعضای بدنتان که آنها را در معصیت به کار می‌زدید علیه شما شهادت دهند، و این پروا نداشتن شما برای این نبود که شما می‌پنداشتید اعضای بدنتان درک و شعور ندارند، و اعمال شما را نمی‌بینند، بلکه برای این بود که می‌پنداشتید خدا از بسیاری از کارهای شما بی‌خبر است. و خلاصه در هنگام معصیت به اعضای بدن خود بی‌اعتنایی نمی‌کردید بلکه به شهادت ما بی‌اعتنایی می‌نمودید.

پس می‌توان گفت که آمدن کلمه «لکن» به معنای کلمه «بل» در این آیه شریفه، نظیر استعمال آن در آیه ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾ و نیز در آیه

﴿وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾^۱ است.

﴿كَثِيراً مِّمَّا تَعْمَلُونَ﴾ یعنی گمان کردید که

خدای تعالی بیشتر کارهای شما را نمی‌داند. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که چرا نفرمود «گمان کردید خدا کارهای شما را نمی‌داند» و چرا کلمه «کثیرا» را آورد؟ شاید جهتش این بوده که مشرکین اعتقاد به خدا و صفات علیای او که یکی از آنها علم است داشتند، و معتقد بودند که تا اندازه‌ای علم دارد، ولی حالشان در ارتکاب گناهان حال کسی بود که معتقد است خدا به بیشتر کارهایش اطلاع ندارد.

از آیه شریفه مورد بحث استفاده می‌شود که

شهادت شهود به وجهی شهادت خدای تعالی نیز

هست، و این معنا صریح آیه شریفه ﴿وَلَا تَعْمَلُونَ

مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُوداً إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ﴾

می‌باشد.

مفسرین در توجیه معنای آیه اقوال دیگری دارند

که سیاق آیات مساعد با آن نیست. علاوه بر این،

توجیهاتی است که با تکلف و زحمت تمام می‌شود،

^۱ انفال، آیه ۱۷.

و بدین جهت متعرض نقل آن نشدیم.

﴿وَذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْدَاكُمْ﴾

فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾

کلمه «أرداکم» از مصدر «أرداء» است که باب

افعال از «ردی» به معنای هلاکت است. جمله

﴿ذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ﴾ مبتدا و خبر است، و جمله «أردیکم»

خبر دوم آن مبتدا است. ممکن هم هست جمله

«ظنکم» بدل باشد از کلمه «ذلكم».

و معنای آیه شریفه بنا بر احتمال اول این است

که: این ظنی که گفتیم شما داشته‌اید، ظنی بود که

شما آن را پنداشتید، ظنی بود که شما را به هیچ

مقداری از حق بی نیاز نمی‌کرد، و جلو علم و

شهادت خدا را نگرفت، و همین ظن شما را هلاک

کرد، یک وقت به خود آمدید و فهمیدید که زیانکار

شده‌اید.

و بنابر احتمال دوم، این است که: این ظنی که

شما در باره پروردگارتان پنداشتید که او از بیشتر

اعمالتان اطلاعی ندارد، شما را هلاک کرد، برای

اینکه باعث شد گناه در نظرتان آسان گردد، و گناه

بسیار هم کارتتان را به کفر کشانید، در نتیجه زیانکار

شدید.

﴿فَإِنْ يَصْبِرُوا فَالنَّارُ مَثْوًى لَهُمْ وَإِنْ يَسْتَعْتِبُوا فَمَا هُمْ مِنَ الْمُعْتَبِينَ﴾

در مفردات می‌گوید: کلمه «ثواء» که کلمه «مَثْوًى» اسم مکان از آن است، به معنای اقامت بطور استقرار است، در نتیجه کلمه «مَثْوًى»، به معنای محل چنین اقامتی خواهد بود این بود گفتار راغب، و در مجمع در معنای جمله «یستعتبوا» گفته مصدر استعتاب به معنای طلب عتبی یعنی رضایت است، در نتیجه استعتاب به معنای استرضا، و اعتاب که کلمه «معتبین» جمع اسم فاعل از آن است به معنای ارضا است، و اصل اعتاب در نزد عرب به این معنا بوده که پوستی را که درست دباغی نشده، دو باره دباغی کنند، تا اصلاح شود، سپس این کلمه را بطور استعاره در هر عملی که باعث عطف نظر و توجه و علاقه و الفت کسی انجام شود استعمال کردند، این بود گفتار صاحب مجمع^۱.

و معنای آیه شریفه این است که اگر به همین حال صبر کنند، که آتش منزلگاه و قرارگاهشان است، و

^۱ مفردات راغب، ماده ثوی.

اگر هم از خدا بخواهند تا از ایشان راضی شود، و
اعتذار جویند، تا از عذاب رهایی یابند، از آن‌هایی که
خدا از ایشان راضی شود نخواهند بود، و عتاب و
اعتذارشان پذیرفته نخواهد شد، در نتیجه آیه شریفه
در معنای آیه ﴿إِصْلَوْهَا فَاصْبِرُوا أَوْ لَا تَصْبِرُوا سَوَاءٌ
عَلَيْكُمْ﴾ خواهد بود.

﴿وَقَيَّضْنَا لَهُمْ قُرَنَاءَ فَزَيَّنُوا لَهُمْ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا
خَلْفَهُمْ...﴾

کلمه «قیضنا» از مصدر تقیض است، و تقیض
به طوری که در مجمع البیان آمده، در اصل به معنای
تبدیل بوده، و کلمه «قرناء» جمع قرین است، که
معنایش معروف است.

پس جمله: ﴿قَيَّضْنَا لَهُمْ قُرَنَاءَ﴾ اشاره به این
است که کفار استعداد این را داشتند که ایمان
بیاورند، و تقوا پیشه کنند، و در نتیجه خدای تعالی
قرین‌هایی برایشان معین کند، که ایشان را بیش از
پیش تسدید و هدایت کنند، همچنان که آیه:
﴿أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ

مِنْهُ ﴿۱﴾، از این تایید خبر می‌دهد.

ولی با داشتن چنین استعدادی کفر ورزیدند، و

مرتکب فسق شدند، و خدای تعالی به

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۹.

جای آن قرین‌ها، قرین‌های دیگر از شیطان‌ها
برایشان قرار داد، تا ملازم آنان باشند، و این را به
عنوان مجازات در مقابل کفر و فسوق‌شان کرد.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: معنای آیه این است
که ما به جای آن قرین‌های صدق، که مامور بودند با
آنها همنشین باشند، و نشدند، قرین‌های بدی از
جن و انس برایشان معین کردیم ولی شاید معنایی که
ما کردیم بهتر باشد.

معنای اینکه قرین‌های سوء برای مشرکین ﴿مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ﴾ را
زیبا جلوه دادند

﴿فَزَيَّنُوا لَهُمْ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ﴾ یعنی آن
قرینان سوء در نظر ایشان جلوه داد پیش رو و پشت
سرشان را، و شاید مراد این باشد که هم لذت‌های
مادی را که داشتند در نظرشان جلوه داد، و هم آنها
را که آرزومند بودند داشته باشند، و در آینده بدست
آورند.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: منظور از ﴿مَا بَيْنَ
أَيْدِيهِمْ﴾ گناہانی است که در اثر زینت دادن آن
قرین‌ها مرتکب شدند، و منظور از ﴿وَمَا خَلْفَهُمْ﴾،
سنت‌های زشتی است که در مردم و برای بعد از خود

باب کردند، و ممکن است این وجه را در وجه قبلی
درج نمود.

بعضی دیگر گفته‌اند: مراد از ﴿مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ﴾

زندگی دنیای ایشان است که بدان اقبال نموده و آن
را مقدم بر آخرت داشتند، و همه برای آن سعی و
تلاش کردند. و مراد از ﴿وَمَا خَلْفَهُمْ﴾ امر آخرت
است که قرینان سوء ایشان را به انکار آن دعوت
نموده گفتند: قیامت و نشوری و حسابی و بهشتی و
دوزخی در کار نیست. ولی این وجه، وجه بعیدی
است، برای اینکه انکار قیامت و حساب، زینت دادن
زندگی آخرت نیست.

﴿وَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ

مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ﴾ یعنی کلمه عذاب علیه ایشان

ثابت و واجب شد، در حالی که در امت‌هایی شبیه به

خود بودند، امت‌هایی از جن و انس که قبل از ایشان

می‌زیستند. و منظور از کلمه عذاب، آیه ﴿وَالَّذِينَ

كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا

خَالِدُونَ﴾ است، و نیز آیه ﴿لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّنْ

تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ﴾ می‌باشد و در آیه مورد بحث

جمله ﴿إِنَّهُمْ كَانُوا خَاسِرِينَ﴾ تعلیل واجب شدن کلمه عذاب، و یا تعلیل همه مطالب قبل است.

و از آن آیه شریفه برمی آید که جنیان مانند آدمیان حکم مرگ در میان آنها جاری است.

بحث روایتی [روایاتی راجع به حسن ظن به

خدا، و مراد از گواهی دادن پوست بدن در

[قیامت]

در کتاب فقیه از امیر المؤمنین علیه السلام روایت

آورده که در وصیتش به فرزندش ابن حنفیه این آیه

را آورد که خدای تعالی می فرماید: ﴿وَمَا كُنْتُمْ

تَسْتَرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَلَا أَبْصَارُكُمْ وَلَا

جُلُودُكُمْ﴾ و سپس فرمود: منظور از جلود آلت

تناسلی است.^۱

و در تفسیر قمی به سند خود از ابی عمر و زبیری

از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در تفسیر

همین آیه فرمود: منظور از جلود آلت تناسلی و ران

آدمی است.^۲

و در مجمع البیان می گوید: امام صادق علیه

^۱ نور الثقلین، ج ۴، ص ۵۴۴.

^۲ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۶۴.

السلام فرمود: برای مؤمن سزاوار آن است که از خدا آن طور بترسد که گویا خود را مشرف به آتش دوزخ می‌بیند، و آن طور امید رحمت از او داشته باشد که گویا از اهل بهشت است، چه خدای تعالی در مذلت کفار که ترس از او نداشتند، می‌فرماید: ﴿وَذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ﴾ و در باره حسن ظن و امیدواری به رحمتش در حدیث قدسی می‌فرماید: من بر طبق ظن بنده مؤمن خود رفتار می‌کنم، اگر حسن ظن داشته باشد، همان ظنش را محقق می‌سازم، و اگر هم سوء ظن داشته باشد، مطابق ظنش با او رفتار می‌کنم.^۱

و در تفسیر قمی به سند خود از عبد الرحمن بن حجاج، از امام صادق علیه السلام روایت آورده که در ضمن حدیثی فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده: هیچ بنده‌ای نیست که به خدای عز و جل حسن ظن داشته باشد، مگر آنکه خدا را مطابق ظن خود خواهد یافت، و این همان قول خدای عز و جل است که می‌فرماید: ﴿ذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۰.

الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ ﴿١﴾

و در الدر المنثور است که احمد، طبرانی، عبد بن حمید، مسلم، ابو داوود، ابن ماجه، ابن حبان، و ابن مردویه همگی از جابر روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: زنهار هیچ یک از شما از دنیا نرود مگر اینکه نسبت به خدای تعالی حسن ظن داشته باشد، چون مردمی بودند که خدای تعالی به خاطر سوء ظنشان به خدا، هلاکشان کرد، و در باره‌شان فرمود: ﴿وَذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْدَاكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾^۲

مؤلف: در شان نزول بعضی از آیات مورد بحث، روایاتی وارد شده که آن طور که باید و شاید با سیاق آیات سازگاری ندارد، و به همین جهت از نقل آنها صرف نظر کردیم.

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۶۴.

^۲ الدر المنثور، ج ۵، ص ۳۶۲.

[سوره فصلت (۴۱): آیات ۲۶ تا ۳۹]

﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا

فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ ۲۶ فَلَنذِيقَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا عَذَابًا

شَدِيدًا وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ ۲۷ ذَلِكَ

جَزَاءُ أَعْدَاءِ اللَّهِ النَّارُ لَهُمْ فِيهَا دَارُ الْخُلْدِ جَزَاءُ بِمَا كَانُوا

بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ ۲۸ وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا رَبَّنَا أَرِنَا الَّذِينَ

أَضَلَّانَا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ نَجْعَلُهُمَا تَحْتَ أَقْدَامِنَا

لِيَكُونَا مِنَ الْأَسْفَلِينَ ۲۹ إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ ثُمَّ

اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا

وَأُبَشِّرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُتِّمْتُمْ تُوْعَدُونَ ۳۰ نَحْنُ أَوْلِيَآؤُكُمْ

فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهَى

أَنفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ ۳۱ نَزَلًا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ

۳۲ وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا

وَقَالَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ ۳۳ وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا

السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ

عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَكِيٌّ حَمِيمٌ ۳۴ وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا

وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ ۳۵ وَإِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ

الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ۳۶ وَ

مِنْ آيَاتِهِ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ لَا تَسْجُدُوا

لِلشَّمْسِ وَ لَا لِلْقَمَرِ وَ اسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ إِن
كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ ٣٧ فَإِنِ اسْتَكْبَرُوا فَالَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ
يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَ النَّهَارِ وَ هُمْ لَا يَسْأَمُونَ ٣٨ وَ مِن
آيَاتِهِ أَنَّكَ تَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ
إِهْتَزَّتْ وَ رَبَّتْ إِنَّا الَّذِي أَحْيَاهَا لَمُخِي الْمَوْتِ إِنَّهُ عَلَى
كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿٣٩﴾

ترجمه آیات

و آنان که کفر ورزیدند به یکدیگر سفارش می کردند که هنگام شنیدن صدای قرآن به آن گوش ندهید و جار و جنجال کنید به طوری که صدای شما بر صدای قرآن غلبه کند و در نتیجه کسی آن را نشنود.

۲۶.

ما هم به طور یقین به کسانی که کفر ورزیدند عذاب سختی می چشانیم و به بدتر از آنچه می کردند کیفر می دهیم ۲۷.

این چنین است که کیفر دشمنان خدا آتش است در شکم آتش خان‌های جاودانه دارند به کیفر اینکه همواره آیات ما را انکار می کردند ۲۸.

همین کفار که در دنیا آن سفارش را به یکدیگر می کردند در آخرت می گویند: پروردگارا گمراه کنندگان جنی و انسی را به ما نشان بده تا آنان را زیر پا گذاریم تا خوارتر از خود ما شوند ۲۹.

اما آن‌هایی که گفتند پروردگارا ما الله است و بر گفته خود پافشاری و استواری هم کردند ملائکه بر آنان نازل گشته و می گویند نترسید و غم مخورید و

به بهشت بشارت و خوشوقتی داشته باشید بهشتی که در دنیا همواره وعده‌اش را به شما می‌دادند. ۳۰.

آری، ماییم اولیای شما هم در دنیا و هم در آخرت و شما در بهشت هر چه دلتان بخواهد و بلکه هر چه طلب کنید در اختیار خواهید داشت ۳۱.

این‌ها همه مراسمی است که قبلاً برای پذیرایی شما از ناحیه خدای آمرزنده رحیم فراهم شده ۳۲.

راستی خوش‌گفتارتر از کسی که بشر را به سوی خدا دعوت می‌کند و عمل صالح انجام می‌دهد و می‌گوید: من به یقین از تسلیم شدگانم کیست؟ ۳۳.

و چون معلوم است که خوبی و بدی یکسان نیست لا جرم تو بدی‌های مردم را بهترین عکس‌العمل دفع کن تا آن کسی که بین تو و او دشمنی هست چنان از دشمنی دست بردارد که گویی دوستی مهربان است ۳۴.

اما این نصیحت را نمی‌پذیرند مگر کسانی که خویشان دارند و نیز نمی‌پذیرد مگر آنکه بهره‌عظیمی از سعادت داشته باشد ۳۵.

و اگر از ناحیه شیطان به نحوی تحریک شدی پناه به خدا بر که او شنوای دانا است ۳۶.

و یکی از آیات او شب و روز و خورشید و ماه
است، پس دیگر معنا ندارد که برای خورشید و ماه
سجده کنید بلکه باید برای خدایی سجده کنید که
آنها را آفریده اگر به راستی می‌خواهید عبادتی کنید
۳۷.

و اگر دیدی که باز کفار استکبار می کنند غمگین
مباش که آنان که نزد پروردگار تواند شب و روز او
را تسبیح می گویند و خسته نمی شوند ۳۸.

و یکی از آیاتش این است که زمین را می بینی
مرده و بی جنب و جوش است ولی وقتی ما باران بر
آن نازل می کنیم به جنب و جوش می افتد و بالا
می آید، آری، آن کس که مردگان را زنده می کند
همان کسی است که زمین را زنده می کند که او بر هر
چیزی قادر است ۳۹.

بیان آیات

در این آیات به ایمان نیاوردن کفار به قرآن کریم
که در صدر سوره آمده بود، برگشت شده، و متعرض
نقشه‌هایی شده که آنان به منظور ابطال حجت قرآن
می کشیدند. و در این آیات بین کفار و مؤمنین با
استقامت مقابله شده، کفار و پاره‌ای از عواقب
ضلالت آنان را، از یک سو، و مؤمنین با استقامت و
پاره‌ای از پاداشهای آخرتی ایشان را، از سوی دیگر
آورده. و نیز متعرض مطالب متفرقه دیگری می شود.

﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا

فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَبُونَ﴾

کلمه «الغوا» امر از مصدر «لغو» است، و لغو به معنای هر چیزی است که اصل و ریشه‌ای نداشته باشد، و در کلام به معنای آن گفتاری است که معنا نداشته باشد. وقتی گفته می‌شود «لغی»، و «یلغو»، «لغوا» معنایش این است که کار لغو کرد، و می‌کند. و کلمه «هذا» که اشاره به قرآن است، و دو باره نام قرآن را آوردن، «این قرآن»، دلیل بر این است که کمال عنایت را به قرآن و از بین بردن آن داشته‌اند. و این آیه دلالت می‌کند بر نهایت عجز کفار در مبارزه علیه قرآن، به طوری که بعد از آنکه نتوانستند کلامی مثل آن را بیاورند، و یا اقامه برهانی علیه آن بکنند، کارشان در بیچارگی به اینجا کشید که به یکدیگر سفارش کنند که گوش به قرآن ندهند، و هر جا قرآن خوانده شود سر و صداهای بی معنا در آورند، تا صدای آن شخص به گوش کسی نرسد، و در نتیجه اثرش لغو گردد. و منظور از جمله «باشد که شما غالب شوید» این غلبه است.

روایاتی راجع به حسن ظن به خدا، و مراد از گواهی دادن پوست بدن در

قیامت

﴿فَلَنْدِيقَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا عَذَابًا شَدِيدًا...﴾

لام در جمله «لنذيقن» لام سوگند است. و مراد از «الذين كفروا» به حسب مورد آیه، همان کسانی است که گفته بودند: به قرآن گوش ندهید. هر چند که صرف نظر از مورد، آیه شریفه بر حسب لفظ مطلق است.

﴿وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ بعضی

گفته‌اند: مراد از ﴿أَسْوَأَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ همه

اعمال زشت آنان است، و کلمه «أسوء - بدتر» در

اینجا از معنای أفعال تفضیلی خود افتاده، در نتیجه به

معنای «بد» شده، نه «بدتر» بعضی از مفسرین

گفته‌اند: مراد این است که به عنوان مبالغه در نهی و

زجر، جزای بدترین اعمالشان را ذکر کند، و از بقیه

اعمال بدشان سکوت نماید.

﴿ذَلِكَ جَزَاءُ أَعْدَاءِ اللَّهِ النَّارُ...﴾

جمله «ذلك جزاء» مبتدا و خبر است، و کلمه

«النار» بدل از کلمه «ذلك»، و یا عطف بیان برای آن

است. ممکن هم هست خبری باشد برای مبتدایی که

حذف شده، و تقدیر آن «ذلك جزاء اعداء الله هي

النار» باشد، یعنی این است جزای دشمنان خدا که

عبارت است از آتش. و یا مبتدا باشد برای این خبر

که می‌فرماید: ﴿لَهُمْ فِيهَا دَارُ الْخُلْدِ﴾ یعنی آتش برای

آنان خان‌های است جاودانه.

﴿لَهُمْ فِيهَا دَارُ الْخُلْدِ﴾ یعنی آتش به همه آنان

احاطه دارد، هر یک از ایشان در درون آتش خان‌های

مخصوص به خود دارد، که در آن جاودانند.

﴿جَزَاءٌ بِمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ﴾ کلمه «جزاء»

مفعول مطلق است برای فعلی تقدیری، و تقدیر کلام

چنین است «یجزون جزاء» یعنی جزاء داده می‌شوند

جزایی مخصوص.

و ممکن است مفعول مطلق باشد برای مصدری

که قبلا در کلام بود، یعنی «ذلک جزاء» نظیر این آیه

که می‌فرماید: ﴿فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ جَزَاءً مَوْفُورًا﴾.

﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا رَبَّنَا أَرِنَا الَّذِينَ أُضِلَّانَا مِنَ

الْجِنِّ وَالْإِنْسِ﴾

این آیه حکایت کلامی است که کفار در داخل

آتش می‌گویند، و از خدای تعالی درخواست می‌کنند

که متبوعین و پیشوایان ضلالت جنی و انسی‌شان را

نشان ایشان بدهد تا آنان را زیر پای خود لگدمال و

ذلیل کند، و به همین مقدار عذابشان را بیشتر سازند،

به شهادت اینکه دنبالش می‌گویند ﴿نَجْعَلُهُمَا تَحْتَ

أَقْدَامِنَا لِيَكُونَا مِنَ الْأَسْفَلِينَ﴾ زیر پای خود قرارشان

دهیم تا از پست‌ترین مردم شوند.^۱

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱.

﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ

الْمَلَائِكَةُ...﴾

راغب می‌گوید: کلمه استقامت در اصل در

خصوص طریقی به کار می‌رفته که به

خط مستقیم کشیده شده باشد، و در آیه شریفه ﴿اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ حق را به چنین راهی تشبیه کرده. سپس می‌گوید: و استقامت انسان به این معنی است که همواره ملازم طریقه مستقیم باشد که خدای تعالی در باره چنین انسان‌هایی فرموده: ﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا﴾ ولی در صحاح اللغة استقامت را به معنای اعتدال گرفته، و گفته: وقتی می‌گویند «استقام له الامر» معنایش این است که این امر برای او در حد اعتدال بود^۱.

پس مراد از جمله ﴿ثُمَّ اسْتَقَامُوا﴾ این است که ملازم وسط راه باشند، و دچار انحراف نگردند، و بر سخنی که گفته استوار باقی بمانند. مثلاً در آیه ﴿فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ﴾ معنایش این است که ما دام کفار با شما معتدل بودند، شما هم برای آنان اعتدال داشته باشید و از وسط راه منحرف نگردید. و در آیه ﴿وَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ﴾ معنایش این است که: آن طور که مامور شده‌ای عمل کن، یعنی راه میانه را پیش بگیر، و هواهای ایشان را

^۱ مفردات راغب، ماده قوم.

پیروی مکن. همه تفسیرهای مختلفی که برای این آیه کرده‌اند به همین معنا که ما گفتیم برمی‌گردد.

بیان حسن حال مؤمنین استقامت پیشه و آینده نیکویی که در انتظارشان است

و این آیه و آیه بعدش حسن حال مؤمنین را بیان می‌کند، همچنان که آیات قبلش بدی حال کفار را بیان می‌کرد.

﴿تَنْزَلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَابْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ﴾ - این آیه شریفه از آینده‌ای که در انتظار مؤمنین است، و ملائکه با آن به استقبال ایشان می‌آیند، خبر می‌دهد. و آن تقویت دل‌ها و دلگرمی آنان و بشارت به کرامت است.

پس ملائکه ایشان را از ترس و اندوه ایمنی می‌دهند. و ترس همیشه از مکروهی است که احتمال پیش آمدن دارد، و در مورد مؤمنین یا عذابی است که از آن می‌ترسند، و یا محرومیت از بهشت است که باز از آن بیم دارند. و حزن و اندوه هم، همواره از مکروهی است که واقع شده، و شری که پدید آمده، مانند گناهی که از مؤمنین سر زده و از آثارش غم‌ده می‌شوند و یا خیراتی که باز به خاطر

سهل‌انگاری از آن‌ها فوت شده، و از فوت آن
اندوهگین می‌گردند، و ملائکه ایشان را دلداری
می‌دهند به اینکه ایشان از چنان خوف و چنین
اندوهی در امانند، چون گناهانشان آمرزیده شده، و
عذاب از ایشان برداشته شده است.

آن گاه بشارتشان می دهند به بهشتی که وعده داده شده اند، می گویند: ﴿أَبشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ﴾. و اینکه گفتند ﴿كُنتُمْ تُوعَدُونَ﴾ دلالت دارد بر اینکه نازل شدن ملائکه بر مؤمنین به این بشارت، بعد از زندگی دنیا است، چون معنای عبارتشان این است که: مژده باد شما را به آن بهشتی که همواره وعده اش را به شما می دادند. ﴿

نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ. . .



این آیه شریفه تتمه بشارت ملائکه است. و بنابراین، اینکه در آخرت به مؤمنین می گویند: ما در زندگی دنیا اولیای شما بودیم - با اینکه همانطور که گفتیم این گفتگو بعد از انقضای زندگی دنیا است - در حقیقت مقدمه و زمینه چینی است، برای آوردن جمله «و فی الآخرة» تا اشاره کند به اینکه ولایت در آخرت فرع و نتیجه ولایت در دنیا است، پس کانه گفته اند: ما اولیای شما در آخرتیم همانطور که در دنیا بودیم، و یا بدان جهت که در دنیا بودیم، و به زودی متولی امور شما خواهیم شد، همانطور که در

دنیا بودیم.

و اولیا بودن ملائکه برای مؤمنین منافات با این ندارد که خدا هم ولی ایشان باشد، چون ملائکه واسطه رحمت و کرامت اویند، نه اینکه از پیش خود اختیاری داشته باشند. و ای بسا اینکه در آیه شریفه ولایت ملائکه را ذکر کرده نه ولایت خدا را، برای این بوده باشد که بین اولیای خدا و دشمنان او مقابله و مقایسه کند، چون در حق دشمنانش فرموده بود: «و قضینا لهم قرناء - ما برای کفار قرین‌های بدی قرار دادیم» و در آیه مورد بحث در مقابل آن قرین‌ها، از قول ملائکه‌اش می‌فرماید: «ما اولیای شما هستیم».

و نتیجه این مقابله آن است که معلوم شود که مراد از ولایت ملائکه برای مؤمنین، تسدید و تایید مؤمنین است، چون ملائکه مؤید آنهایند که مختص به اهل ولایت خدایند، و اما ملائکه‌ای که حارس و نگهبان خلقند، و یا آنهاینی که موکل بر ارزاق و اجلهای مردم و سایر شئون آنهایند، اختصاصی به مؤمنین ندارند، بلکه مؤمن و کافر برایشان یکسان است.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: اصلاً این آیه شریفه
کلام خدا است نه کلام ملائکه.

﴿وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهُ أَنْفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا
تَدْعُونَ﴾ ضمیر در «فیها» ی اول و دوم هر دو به کلمه
«اخرة» برمی‌گردد. و کلمه «تشتهی» مضارع از مصدر
«اشتهاء» است. و اصل آن نیز کلمه «شهوت» است
که به معنای از جا کنده شدن یکی از قوای آدمی
بطرف خواسته‌اش می‌باشد، خواسته‌ای که از آن
لذت می‌برد، مانند شهوت طعام و نوشیدنی، و

شهوة جنسی.

کلمه «تدعون» در اصل «تدعیون» بر وزن «تفتعلون» بود که بر حسب قواعد علم صرف، به این صورت درآمد. و این کلمه از باب افتعال از دعا است، و معنایش «تطلبون الدعوة» می باشد، یعنی طلب دعا می کنید. در نتیجه جمله دوم یعنی جمله ﴿وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ﴾ دامنه شمولش وسیع تر از جمله اول، یعنی جمله ﴿لَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهُ أَنْفُسُكُمْ﴾ است، چون شهوت طلب مخصوص است، و طلب اعم از آن است.

و بنابراین، آیه شریفه به ایشان بشارت می دهد به اینکه در آخرت هر خیر و لذتی را که تصور بشود، و برای شهوتشان ممکن باشد که اشتهای آن کند، دارا هستند، چه از خوردنیها و چه نوشیدنیها، و چه لذتهای جنسی، و چه غیر آن. بلکه از این هم وسیع تر و بالاتر دارند، و آن این است که هر چه را بخواهند بیش از آن را دارند، همچنان که فرمود: ﴿لَهُمْ مَا يَشَاؤْنَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾^۱.

^۱ هر چه بخواهند دارند و نزد ما بیش از آنهم هست. - ق، آیه ۳۵.

﴿وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ

صَالِحًا وَقَالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾

این آیه شریفه متصل است به آیه سابق که

می فرمود: ﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ

وَإِلْغُوا فِيهِ﴾ برای اینکه کفار همانطور که در مقام

دشمنی با قرآن بودند، با رسول خدا (صلی الله علیه

وآله و سلم) نیز دشمنی می کردند، همچنان که بخاطر

دارید که در اوایل این سوره به آن جناب می گفتند:

﴿قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِّمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ . . .﴾ بنابراین،

خدای تعالی در آیه شریفه مورد بحث آن جناب را

تایید می کند، به اینکه سخن تو، یعنی دعوت،

بهترین سخن است.

پس در آیه مورد بحث مراد از ﴿وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا

مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ﴾ رسول خدا (صلی الله علیه و آله و

سلم) است، هر چند که لفظ آیه عمومیت دارد و

شامل همه کسانی می شود که به سوی خدا دعوت

می کنند، چیزی که هست چون در بین داعیان به

سوی خدا ممکن است کسی یافت شود که بخاطر

رسیدن به غرض فاسد به سوی خدا دعوت کند، و

معلوم است که چنین دعوتی احسن القول نمی تواند باشد، لذا دنبال جمله نامبرده این شرط را اضافه کرد که ﴿وَعَمَلٍ صَالِحاً﴾ بشرطی که خودش هم عمل صالح کند، چون عمل صالح کشف می کند از اینکه صاحبش نیتی صالح دارد.

و نیز از آنجایی که عمل صالح دلالت بر اعتقاد حق، و التزام به آن ندارد، و این نیز

معلوم است که سخن آن کسی که دعوت به سوی خدا می‌کند، و عمل صالح هم دارد، ولی ایمانی به حق نداشته، و التزامی به آن ندارد، احسن القول نیست، به همین جهت دو جمله گذشته را مقید به شرطی دیگر کرد، و آن این است که ﴿وَقَالَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾، یعنی اعتقاد به اسلام داشته باشد. چون کلمه «قال» به طوری که از سیاق برمی‌آید در اینجا به معنای رأی و اعتقاد است.

پس اگر کسی اعتقاد به اسلام و عمل صالح داشت، آن‌گاه به سوی خدا دعوت کرد، سخنش احسن القول خواهد بود، برای اینکه احسن القول عبارت است از سخنی که به حقیقت نزدیکتر، و نیز سودمندتر باشد، و هیچ کلمه‌ای به حق نزدیک‌تر و نیز سودمندتر از کلمه توحید نیست، برای اینکه این کلمه آدمی را به سوی حاق سعادتش رهنمون می‌شود.

﴿وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ...﴾

بعد از آنکه احسن القول را خاطرنشان کرد، فرمود که احسن القول عبارت است از دعوت به

سوی خدا، و چون قائم به چنین دعوت در درجه اول رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بود، لذا در آیه شریفه التفاتی بکار برده، روی سخن را متوجه آن جناب کرد تا بهترین طریق در دعوت به سوی خدا و نزدیک‌ترین راه رسیدن به هدف را برایش بیان کند، و نزدیک‌ترین راه دعوت به سوی خدا، و مؤثرترین آن عبارت از طرز دعوتی است که بیشتر در دل‌ها اثر بگذارد، و به این منظور روی سخن به آن جناب نموده، فرمود: «لا تستوی . . .».

پس جمله ﴿لَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ﴾ معنایش این است که: دعوت به سوی خدا با داشتن خصلت نیک، و با نداشتن آن، و داشتن خصلت بد یکسان و تاثیرش در نفوذ برابر با هم نیست. و کلمه «لا» در جمله ﴿وَلَا السَّيِّئَةُ﴾ زایده است که تنها خاصیت تاکید را دارد، و نفی را تاکید می‌کند.

معنای جمله: ﴿ادْفَعِ بِالتِّي هِيَ أَحْسَنُ﴾

﴿ادْفَعِ بِالتِّي هِيَ أَحْسَنُ﴾ این جمله استینافی و سخنی نو است که توهمی را که ممکن است کسی بکند دفع می‌نماید. گویا وقتی شنونده جمله ﴿لَا تَسْتَوِي . . .﴾ را می‌شنود، می‌پرسد: چه باید کرد؟

در جواب می‌فرماید «بدی را به بهترین راهش دفع کن». و معنای آن این است که: بدی را با خصلتی که مقابل آن است دفع نما، مثلاً باطل آنان را با حقی که نزد تو است دفع کن، نه به باطلی دیگر، و جهل آنان را با حلم و بدیهایشان را با عفو، و همچنین هر بدی دیگرشان را با خوبی مناسب آن دفع کند.

﴿فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ﴾

این قسمت از آیه مورد بحث، اثر دفع به احسن و نتیجه آن را بیان می‌کند. و مراد این است که: وقتی تو همه بدیها و باطل‌ها را

به بهترین وجه دفع کردی، ناگهان خواهی دید همان دشمن آن چنان دوست می‌شود که گویی علاوه بر دوستی شفقت هم دارد. بعضی گفته‌اند: تعبیر به ﴿الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ﴾ بلیغتر از آن است که بفرماید «عدوک - دشمنت» و به همین جهت با اینکه دومی مختصرتر بود، تعبیر اولی را آورد.

آن‌گاه خدای سبحان دفع به أحسن را تعظیم و مدح کرده، به بهترین نقطه و بلیغترین مدح، و فرموده: ﴿وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ﴾، یعنی کسی این سفارش را نمی‌پذیرد، مگر تنها آن‌هایی که دارای صفت صبرند، و آن‌هایی که بهره‌ای عظیم از کمال انسانیت و خصال نیک دارند.

و در آیه شریفه علاوه بر مطالب بالا، این دلالت را هم به روشنی دارد که حظ عظیم تنها نصیب صاحبان صبر می‌شود.

معنای آیه: ﴿وَأِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ...﴾

﴿وَأِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ

هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾.

کلمه «نزغ» به معنای «نخس» است، یعنی سیخ و یا تازیانه زدن به پهلوی حیوان و یا به عقب آن تا تحریک شود و تندتر برود و کلمه «ما» در جمله ﴿إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ﴾ زایده است، و اصل آن «و ان ینزغنک» می باشد.

حال باید دید نازغ تحریک کننده کیست؟ ممکن است خود شیطان باشد. و ممکن هم هست تسویل‌ها و وسوسه‌های او باشد، ولی چون خطاب در آیه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است، مناسبتر به مقام شامخ آن جناب احتمال اول است، چون تسویلات و وساوس شیطانی در آن جناب راه ندارد.

بله، این امکان دارد که آن خبیث با وسوسه مردم، یعنی کفار و معاندینی که آن جناب دعوتشان می کرده، امور را علیه وی دگرگون سازد، مثلاً زحمات آن جناب را خنثی نموده، کفر و جحود را در کفار و منکرین بیشتر سازد، و در دشمنی و آزار پیامبر آتششان را تیزتر کند، و نتیجه اش این شود که دفع به احسن آن جناب کمتر مؤثر بیفتد. و بنابراین،

برگشت این نزع از شیطان به افکندن دشمنی در بین آن جناب و مردم می‌شود. و خلاصه همان نزعی خواهد بود که آیه شریفه ﴿مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَعَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَ بَيْنَ إِخْوَتِي﴾ نام می‌برد، و همان چیزی خواهد بود که آیه شریفه ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ﴾ آن را «القاء در امنیه» خوانده.

و اما اگر احتمال دوم را بگیریم، چاره‌ای جز این نیست که آیه را حمل کنیم بر مطلق دستور، تا متمم امر باشد، و آن وقت آیه شریفه به وجهی شبیه به مثل معروف «دخترم به تو می‌گویم عروسم تو بشنو» می‌شود.

﴿فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ کلمه «عوذ» و نیز «عیاذ» - به کسره عین - و نیز «معاذ»، و همچنین «استعاذه»، همه یک معنا را می‌دهند، و آن عبارت است از پناه بردن. و معنای جمله مورد بحث این است که: هر وقت دیدی شیطان در کارت وسوسه می‌کند، پناه ببر به خدا از شیطنت او، که خدا شنوای مسألت تو، و دانای به حال تو است. و یا: شنوای سخنان تو، و دانای به اعمال تو است.

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ...﴾



خدای سبحان بعد از آنکه روشن کرد که دعوت رسول اسلام (صلی الله علیه وآله و سلم) احسن القول است، و آن گاه به او سفارش کرد به اینکه بدیها را به احسن الخصال دفع کند در این آیه دو باره به اصل دعوت برگشته، بر وحدانیت خدا و بر مساله معاد احتجاج می کند. احتجاج بر مساله توحید را در این آیه و آیه بعدیش، و بر مساله معاد را در آخرین آیات مورد بحث می آورد.

پس جمله ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ﴾ احتجاجی است از راه وحدت تدبیر سراسر عالم و پیوستگی آن بر وحدت رب مدبر. و باز احتجاجی است از راه وحدت رب، بر پرستش او به تنهایی. و به همین جهت دنبال جمله مورد بحث فرمود: «و برای خورشید و قمر سجده مکنید...».

پس کلام در این آیه در واقع دفع دخلی است از توهمی که ممکن است بشود، گویا بعد از آنکه فرمود: «و یکی از آیات او شب و روز است...» و

با این جمله یگانگی خدای تعالی در ربوبیت را اثبات کرد، کسی پرسیده پس حال چه باید کرد؟ در پاسخ فرموده: برای خورشید و ماه سجده مکنید، که آن دو مخلوق خدا و مدبر به تدبیر اویند، بلکه تنها خدای را سجده کنید، و تنها او را عبادت کنید. و عموم و ثنی مذهبان خورشید و ماه را تعظیم می کردند، ولی آنها را نمی پرستیدند، تنها صابئین بودند - که به طوری که می گویند - این دو

را عبادت می کردند. و ضمیر در «خلقهن» به لیل و نهار و شمس و قمر برمی گردد.

﴿إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ﴾ یعنی عبادت خدا با عبادت غیر خدا نمی سازد. اگر می خواهید خدا را عبادت کنید، باید این موجودات نامبرده را عبادت نکنید.

﴿فَإِنْ اسْتَكْبَرُوا فَالَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَهُمْ لَا يَسْأَمُونَ﴾

کلمه «یسئمون» از مصدر «سامة» است که به معنای ملال و آزرده‌گی است. و مراد از جمله ﴿فَالَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ﴾ آن‌ها که نزد پروردگار تواند، ملائکه و مخلصین از بندگان خدا است که در تفسیر آیه ﴿إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ يُسَبِّحُونَهُ وَ لَهُ يَسْجُدُونَ﴾ بحثی در باره این جمله گذشت.

در این آیه شریفه فرموده: ﴿يُسَبِّحُونَ لَهُ﴾ با اینکه ممکن بود بفرماید «یسبحونه» و این بدان جهت است که خواست حصر و اختصاص را برساند، و بفهماند فرشتگان تنها و تنها خدا را تسبیح

می گویند. و منظور از ﴿بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ﴾ این است که
دائماً در حال تسبیح اویند.

و معنای آیه این است که: اگر این کفار عارشان
آمد از اینکه برای خدای یگانه سجده کند، باید
بدانند که با تکبر آنان چنان نیست که در عالم وجود
کسی یافت نشود که برای او سجده کند، بلکه کسانی
هستند که دائماً و لا ینقطع و بدون خستگی و ملال
او را تسبیح می گویند، و آنها کسانی هستند که نزد
پروردگار تواند.

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْكَ تَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً . . .﴾

کلمه «خاشعة» از خشوع است که به معنای اظهار
ذلت است. و کلمه «اهتزت» از مصدر «اهتزاز» است
که به معنای حرکت شدید است. و کلمه «ربت» از
مصدر «ربوه» است که به معنای نشو و نما و علو
است. و منظور از اهتزاز زمین و ربوه آن، به حرکت
در آمدنش به وسیله گیاهانی است که از آن سر
درمی آورند، و بلند می شوند.

در این آیه شریفه استعاره‌ای تمثیلی به کار رفته،
یعنی خشکی و بی گیاهی زمین در زمستان، و سپس
سرسبز شدن و بالا آمدن گیاهانش، به کسی تشبیه

شده که قبل افتاده حال و دارای لباس های پاره و کهنه
بوده، و خواری و ذلت از سر و رویش می باریده، و
سپس به مالی رسیده که همه نارساییهای زندگی را
اصلاح کرده، و جامه های گرانبها بر تن نموده، و
دارای نشاطی و تبختری شده است که خرمی و ناز و
نعمت از سر و رویش هویدا است.

و این آیه شریفه همانطور که گفتیم در مقام اثبات

معاد، و احتجاج بر آن است که

چون بحث در پیرامون مضمون آن مکرر شده، دیگر به تفسیر بیشتر آن نمی‌پردازیم.

بحث روایتی [معنای آیه: ﴿وَأِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ...﴾]

در مجمع البیان در ذیل آیه شریفه ﴿أَرْنَا الَّذِينَ أَضَلَّانَا﴾ می‌گوید: منظور اهل جهنم از کسانی که گمراهشان کرده‌اند ابلیس الالباسة پدر همه شیطان‌ها و قابیل پسر آدم است که برای اولین بار گناه را به بشر یاد داد و این معنا از علی علیه السلام روایت شده^۱.

مؤلف: شاید این روایت نوعی جری، یعنی تطبیق آیه بر یکی از مصادیقش باشد، چون آیه شریفه عمومیت دارد.

و نیز در همان کتاب در ذیل آیه ﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا﴾ می‌گوید: از انس روایت شده که گفته است: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آیه مزبور را بر ما قرائت کرد، و سپس فرمود: بسیاری از مردم گفتند ﴿رَبُّنَا اللَّهُ﴾ ولی بیشترشان به

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۲.

گفته خود کفر ورزیدند، پس تنها آن کس بر این گفتار استقامت ورزیده که تا دم مرگش آن را بگوید^۱.
 باز در همان کتاب در ذیل آیه ﴿تَنْزَلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ﴾ گفته است، یعنی در دم مرگشان ملائکه بر آنان نازل می‌شود، - نقل از مجاهد و سدی - و این معنا از امام صادق علیه السلام نیز روایت شده^۲.
 و در تفسیر قمی در ذیل آیه شریفه ﴿نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ فرمود: ما شما را از شر شیطان‌ها حفظ می‌کنیم. و در ذیل جمله ﴿وَ فِي الْآخِرَةِ﴾ فرمود: یعنی در دم مرگ^۳.

و در مجمع البیان در ذیل این آیه می‌گوید: بعضی گفته‌اند معنای ﴿نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ این است که ما فرشتگان، شما را در دنیا و در هنگام مرگ در آخرت حفظ می‌کنیم^۴.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه شریفه ﴿ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾ فرموده: بدی‌های هر کسی را که به تو

^۱ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۲.

^۲ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۲.

^۳ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۶۵.

^۴ تفسیر مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۳.

بدی می کند با حسنه خود دفع کن تا در نتیجه آن کس که بین تو و او دشمنی است کانه دوستی مهربان است^۱.

[سوره فصلت (۴۱): آیات ۴۰ تا ۵۴]

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا لَا يَخْفَوْنَ عَلَيْنَا أَ
فَمَنْ يُلْقَى فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ
إِعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ۴۰ إِنَّ الَّذِينَ
كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ ۴۱ لَا يَأْتِيهِ
الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ
حَمِيدٍ ۴۲ مَا يُقَالُ لَكَ إِلَّا مَا قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ
إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ وَذُو عِقَابٍ أَلِيمٍ ۴۳ وَلَوْ جَعَلْنَاهُ
قُرْآنًا أَعْجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْ لَا فُصِّلَتْ آيَاتُهُ أَءَعْجَمِيٌّ وَ
عَرَبِيٌّ قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَشِفَاءٌ وَالَّذِينَ لَا
يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى أُولَئِكَ
يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ ۴۴ وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ
فَاخْتَلَفَ فِيهِ وَلَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقَضَىٰ بَيْنَهُمْ
وَإِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ ۴۵ مَنْ عَمِلَ صَالِحًا
فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ ۴۶

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۶۶.

إِلَيْهِ يُرَدُّ عِلْمُ السَّاعَةِ وَمَا تَخْرُجُ مِنْ ثَمَرَاتٍ مِنْ أَكْمَامِهَا
وَمَا تَحْمِلُ مِنْ أُنْثَىٰ وَلَا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ
أَيُّ شُرَكَائِي قَالُوا آذْنَاكَ مَا مِنَّا مِنْ شَهِيدٍ ٤٧ وَضَلَّ
عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَدْعُونَ مِنْ قَبْلُ وَظُنُّوا مَا لَهُمْ مِنْ
مَحِيصٍ ٤٨ لَا يَسْأَلُ الْإِنْسَانُ مِنْ دُعَاءِ الْخَيْرِ وَإِنْ مَسَّهُ
الشَّرُّ فَيَؤُسُ قَنُوطٌ ٤٩ وَلَئِنْ أَذَقْنَاهُ رَحْمَةً مِنَّا مِنْ بَعْدِ
ضُرَّاءَ مَسَّتِهِ لَيَقُولَنَّ هَذَا لِي وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَ
لَئِنْ رُجِعْتُ إِلَىٰ رَبِّي إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنَىٰ فَلَنُنَبِّئَنَّ
الَّذِينَ كَفَرُوا بِمَا عَمِلُوا وَ لَنُدَيِّقَنَّهُمْ مِنْ عَذَابٍ غَلِيظٍ
٥٠ وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَ نَأَىٰ بِجَانِبِهِ وَ
إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَزَدُوا دُعَاءً

عَرِيضٍ ۵۱ قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ثُمَّ
 كَفَرْتُمْ بِهِ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ ۵۲
 سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ
 أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ
 ۵۳ أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيئَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ
 مُّحِيطٌ ۵۴ ﴿﴾

ترجمه آیات

به یقین کسانی که در آیات ما الحاد و کفر
 می‌ورزند امرشان بر ما پوشیده نیست آیا کسی که به
 آتشش می‌افکنند بهتر است و یا کسی که روز قیامت
 با ایمنی می‌آید با این حال باز اختیار با خود شما
 است هر چه دلتان می‌خواهد بکنید که او به آنچه
 می‌کنید بینا است ۴۰.

کسانی که به قرآن کفر ورزیدند یعنی مشرکین
 عرب که قرآن به زبان آنان نازل شده در آتشند برای
 اینکه به کتابی نایاب کفر ورزیدند ۴۱.

کتابی که نه در عصر نزولش باطلی در آن رخنه
 می‌کند و نه تا قیامت کتابی که از ناحیه خدای حکیم
 حمید نازل شده ۴۲.

این سخنان وهن آوری که به تو می‌گویند همان

سخنانی است که به رسولان قبل از تو نیز می گفتند
که پروردگار تو دارای آمرزش و هم دارای عقابی
است دردناک ۴۳.

و اگر ما قرآن را غیر عربی نازل می کردیم آن
وقت عربها می گفتند چرا آیاتش جدای از هم نیست
و چرا با عرب به زبان غیر عربی و یا غیر فصیح
صحبت می کند. بگو این قرآن برای کسانی است که
ایمان بیاورند که اگر عرب باشند و یا غیر عرب قرآن
برای آنان هدایت و شفاء است و کسانی که ایمان
نمی آورند در حقیقت گوششان دچار سنگینی شده و
همین قرآن مایه کوری آنان است و به همین جهت
در قیامت از فاصله ای دور ندا می شوند ۴۴.

همچنان که ما به موسی کتاب دادیم و قومش در
آن اختلاف کردند و اگر از سابق قلم قضای
پروردگارت ننوشته بود همه شان هلاک شده بودند.
آری، ایشان نیز در باره تورات در شکی حیرت آور
قرار داشتند ۴۵.

هر کس عمل صالحی کند به نفع خود کرده و هر
کس بدی کند به ضرر خود کرده و پروردگار تو -

ستمگر بر بندگانش نیست ۴۶.

تنها خدا است که می‌داند قیامت کی است و چه
میوه‌ای از غلافش بیرون می‌آید و جانداران ماده چه
فرزندی می‌زایند و هیچ مادری تنها فرزند خود را به
زمین نمی‌گذارد مگر با علم خدا و روزی که از راه
دور از

ایشان می پرسد کجایند شریکان من، در پاسخ
می گویند ما اعلام می داریم که هیچ یک از ما به
داشتن شریک برای تو گواهی نمی دهد ۴۷.

در آن روز خدایانی را که در دنیا می پرستیدند
نمی یابند و یقین می کنند که دیگر راه فراری ندارند
۴۸.

آری، انسان از طلب خیر خسته نمی شود و همین
که دچار شر می شود خیلی زود نومید و مایوس
می گردد ۴۹.

اگر رحمتی از خود به او بچشانیم مخصوصا بعد
از بلایی که به او رسیده باشد حتما می گویند این از
کاردانی خودم بود و من اصلا گمان نمی کنم قیامتی
بپا شود و به فرض هم که بپا شود در آن روز نیز
محترم و دارای امتیاز خواهیم بود اینک اعلام
می داریم که به زودی کفار را به نتیجه آنچه می کردند
خبر خواهیم داد و به آنها از عذابی غلیظ خواهیم
چشانید ۵۰.

و چون به انسان نعمتی ارزانی داریم روی
می گرداند و دوری می کند و چون به شری مبتلا

می‌شود دعاهایی طولانی دارد ۵۱.

بگو مرا خبر دهید اگر فرضاً این قرآن از ناحیه خدا باشد و شما به آن کفر ورزیده باشید در این صورت گمراهتر از خود سراغ دارید که در خلافی ریشه‌دار قرار گرفته‌اید؟ ۵۲.

به زودی آیات خود را هم در آفاق و خارج از وجود آنان و هم در داخل وجودشان نشان خواهیم داد تا روشن گردد که خدا حق است آیا این شهادت برای پروردگار تو بس نیست که او ناظر و گواه بر هر چیزی است ۵۳.

ولی تو بدان که منشا همه این بهانه‌جوییها این است که در مساله معاد در شکند و بدان که خدا به هر چیزی احاطه دارد ۵۴.

بیان آیات

در این آیات بار دیگر به مساله قرآن و کفر مشرکین بدان - با اینکه آیاتش روشن و مقامش بلند است - برگشت شده و بی‌انصافی‌ها و کوتاهی‌هایی که در باره آن کردند و تهمت‌هایی که به آورنده‌اش زدند، و لجبازی‌هایی که در برابر حق نموده، و کفری که نسبت به آیات آن ورزیدند، و آثار و توابعی که

این رفتارهایشان داشت، برشمرده و سوره را پایان
می‌دهد.

و آیه اولی یعنی آیه ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي
آيَاتِنَا...﴾ به منزله برزخ و رابطی است -

که این فصل از آیات سوره را با فصل قبلی ارتباط و اتصال می‌دهد، چون این آیه در وسط آیه بعدش که می‌فرماید ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ . . .﴾ و آیه اول از فصل قبل که می‌فرمود ﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ . . .﴾ و آیه اوایل آن که می‌فرمود ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ . . .﴾، قرار گرفته است، پس همانطور که گفتیم می‌تواند برزخ و رابطی بین دو دسته آیات باشد.

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا لَا يَخْفَوْنَ عَلَيْنَا . . .﴾



سیاق این آیه شریفه سیاق تهدید ملحدین این امت است، همچنان که آیه بعدی نیز این معنا را تایید می‌کند. و الحاد به معنای انحراف است.

و چون کلمه «یلحدون» و نیز کلمه «آیاتنا» مطلق آمده، شامل همه الحادها می‌شود، چه الحاد در آیات تکوینی خدا، از قبیل خورشید و ماه و غیر آن دو، که مشرکین آن‌ها را آیات خدا می‌شمارند و در عین حال آن‌ها را می‌پرستند و مرتکب انحراف و الحاد می‌شوند، و چه الحاد در آیات وحی و نبوت که باز مشرکین، قرآن کریم را افتراء بر خدا و گفتار پیامبر

اسلام دانسته، و یا برای نشیندنش سر و صداهاى بی معنا براه مى اندازند. و یا غیر مشرکین از فرق ضاله آن را از پیش خود تفسیر نموده و یا به منظور فتنه انگیزی در بین مسلمین تاویلش مى کنند، که تمامی اینها الحاد در آیات خدا است که بیان جامعش این است که آیات الهی را در غیر آن موضعی که دارد وضع مى کنند و از جایی که دارد به جای دیگر مى برند.

﴿أَفَمَنْ يُلْقَىٰ فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ

الْقِيَامَةِ﴾ این آیه شریفه جزای روز قیامت را اعلام مى کند که عبارت است از اینکه اهل جهنم را به زور و بدون اینکه دستشان به مامنی برسد و انتظار مامنی از قبیل شفیع یا ناصر و یا عذر مقبول داشته باشند، در آتش مى اندازند. در نتیجه به غیر از افتادن در آتش هیچ سرنوشت دیگری ندارند. و ظاهراً جمله ﴿أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ در این مقام باشد که بفرماید مردم در قیامت دو طایفه اند، و طایفه سومى ندارند. اول، طایفه‌ای که در ایمان به خدا و به آیات او استوارند. و دوم، طایفه‌ای که در آیا خدا الحاد و

انحراف می‌ورزند. و با این تقسیم روشن می‌شود که
اهل استقامت در روز قیامت در ایمنی قرار دارند.

﴿اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾ یعنی هر

چه می‌خواهید بکنید که خدا به آنچه می‌کنید بینا
است. و این جمله تهدید قبلی را تشدید می‌کند.

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ. . . مِنْ

حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾ م

راد از «ذکر» قرآن کریم است، چون قرآن مشتمل

بر ذکر خداست. و اینکه جمله را

مقید به قید ﴿لَمَّا جَاءَهُمْ﴾ کرده، دلالت دارد بر اینکه مراد از ﴿الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ مشرکین عربند که معاصر با نزول قرآن بودند، چه قریش و چه غیر آنان. وجوه مختلف در باره خبر «ان» در آیه: ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ﴾

...

مفسرین در اینکه خبر کلمه «ان» چیست اختلاف کرده‌اند، و از نظر ما ممکن است بگوییم: از سیاق برمی‌آید که خبر آن حذف شده باشد، چون کلمه «آیات الله» بر آن دلالت می‌کرده، و لذا خود خبر در آیه نیامده، و احتیاجی نبوده که بیاید. و بنابراین، تقدیر آیه چنین می‌شود: «ان الذین کفروا بالذکر لما جاءهم یلقون فی النار یوم القیامة - بدرستی که آنها که به ذکر خدا بعد از آمدنش کافر شدند در روز قیامت در آتش خواهند افتاد» و اگر این خبر را نیاورد، برای این بود که ذهن شنونده همه جا برود و هر احتمالی را که ممکن است بدهد، و در نتیجه بیشتر دلواپس شود. غرض از کلام هم که گفتیم، تهدید و ایجاد دلواپسی است. پس نیاوردن خبر این غرض را بهتر تامین می‌کرده، لذا آن را نیاورده. معنایی هم که زمخشری در کشاف آورده که جمله

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ . . ﴿ بدل است از جمله ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا﴾ به همان معنای ما برگشت می کند^۱.

بعضی از مفسرین گفته‌اند. خبر کلمه «ان» جمله: ﴿أُولَئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾ است، که در ضمن چند آیه بعد قرار دارد.

بعضی دیگر گفته‌اند: خبر کلمه مذکور جمله ﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ﴾ است. و اگر بگویی: در این صورت باید می فرمود «لا یاتیه منهم باطل» تا معنا چنین شود «آن‌هایی که به ذکر کافر شدند بعد از آنکه به سویشان نازل شد باید بدانند که از ناحیه آنان هیچ چیزی نمی‌تواند آن را باطل کند و آنان قادر به اینکار نیستند» در پاسخ می‌گوییم: بله، باید می فرمود «باطلهم» ولی این ضمیر از کلام حذف شده است. و ممکن هم هست بگوییم الف و لامی که بر سر کلمه «باطل» آمده عوض همان ضمیر است، و معنای «الباطل»، «باطلهم» می‌باشد.

بعضی دیگر گفته‌اند: جمله ﴿وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ﴾

^۱ تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۲۰۱.

.. ﴿ قائم مقام خبر است، و تقدیر کلام چنین است
ان الذین کفروا بالذکر کفروا به و انه لکتاب عزیز -
کسانی که به ذکر کافر شدند در حالی که آن ذکر
کتابی است عزیز.

بعضی دیگر گفته‌اند: خبر «ان» جمله ﴿مَا يُقَالُ
لَكَ..﴾ است، چیزی که هست

ضمیری در آن حذف شده، و تقدیر کلام «فیهم
ما یقال لک» است. و معنای آیه چنین است: در بین
کسانی که به ذکر کافر شدند، در باره تو گفته
نمی‌شود مگر همان حرفهایی که در باره رسولان قبل
از تو گفته می‌شد، بدرستی که آنان در دنیا عذابی
منقرض کننده دارند، و در آخرت عذاب آتش.

و خواننده عزیز جهات تکلف در این وجوه را
متوجه است اگر کسی بینا باشد و دقت کند برایش
پوشیده نیست.

مراد از اینکه در باره قرآن فرمود کتاب عزیز است و ﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ
بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ﴾

﴿وَ إِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ﴾ ضمیر «انه» به ذکر
برمی‌گردد که همان قرآن باشد. و «عزیز» به معنای
بی نظیر و یا منیع است، یعنی از اینکه مغلوب چیزی

شود امتناع دارد. و البته معنای دوم با جمله بعدی که می‌فرماید ﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ﴾ مناسب‌تر است.

﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ﴾ آمدن باطل به سوی قرآن، به این معنا است که باطل در آن راه پیدا کند، یا بعضی از اجزای آن از بین برود و باطل شود، و یا همه‌اش، به طوری که بعضی از حقایق و معارف حقه آن غیر حقه شود، و یا بعضی از احکام و شرایع آن، و توابع آن احکام از معارف اخلاقی، و یا همه این موارد ذکر شده لغو گردد، به طوری که دیگر قابل عمل نشود، و چنین چیزی محال است بشود. و آیات و سوره‌های قرآن و معارف اعتقادی و اخلاقی و عملیش تا قیامت به اعتبار خود باقی می‌ماند.

و بنابراین مراد از جمله ﴿مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ﴾ زمان نزول قرآن و عصرهای بعد از آن است تا روز قیامت.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از ﴿مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ﴾ تمامی جهات است، همچنان که دو کلمه «صبح و شام» کنایه از همه زمان‌ها است. و

بنابراین می‌خواهد بفرماید: قرآن کریم از هر جهت مصون از این است که دستخوش بطلان گردد، و این عمومیت بنا بر وجه اول که نظریه ما بود از اطلاق نفی در جمله «لا یاتیه» استفاده می‌شود.

به هر حال، چه بنا به گفته ما، و چه بنا بر گفته آن مفسر، مضمون آیه این است که: در بیانات قرآن تناقضی، و در خبرهایی که داده دروغی، و در معارفش و حکمتها و شرایع و احکامش هیچ بطلانی نیست، نه مورد معارضه چیزی واقع می‌شود، و نه دستخوش دگرگونی می‌گردد. و ممکن نیست چیزی که از قرآن نیست در قرآن راه یابد، مثلاً آیاتش را تحریف

کنند، و جای آن‌ها را تغییر دهند و یا کم و زیاد کنند.

بنابراین، آیه شریفه همان را می‌گوید که آیه شریفه ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ در صدد بیانش می‌باشد.

﴿تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾ این جمله به منزله تعلیل است برای عزیز بودن قرآن، و بیان می‌کند که چگونه باطل از هیچ جهتی به قرآن راه ندارد، می‌فرماید: و چگونه چنین نباشد با اینکه از ناحیه حکیمی محکم‌کار نازل شده حکیمی که سستی در عمل او راه ندارد، حکیمی که ستوده علی‌الاطلاق است.

﴿مَا يُقَالُ لَكَ إِلَّا مَا قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ...﴾

﴿ ک

لمه «ما» در جمله ﴿مَا يُقَالُ لَكَ﴾ نافیه است. مراد از این گویندگان کفاری هستند که آن جناب را ساحر یا مجنون یا شاعر لغوگوی خواندند. و یا گفتند همه حرفهایش بهانه است که بر ما آقایی و سروری کند، و گویندگانی که این حرفها را به انبیای گذشته گفتند، امت‌های آن انبیاء بودند.

و معنای آیه این است که: کفاری که تو به سوی آنها فرستاده شدی و ایشان را دعوت می کنی، به تو نمی گویند مگر همان حرفهایی را که به انبیای قبل از تو می گفتند.

﴿إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ وَ ذُو عِقَابٍ أَلِيمٍ﴾ این جمله در مقام تهدید و وعید است، می فرماید پروردگار شما همانطور که دارای مغفرت است، دارای عقابی دردناک نیز هست، یعنی منتظر باش، و یا اینان منتظر باشند، تا ببینند از ناحیه پروردگارشان چه بر سرشان می آید، آیا با اینکه همان حرفهایی که امت های گذشته می زدند و اینان نیز می زنند خدا با مغفرتش با ایشان معامله می کند، و یا با عقابش؟ و بنابراین، آیه شریفه در معنای آیه ﴿اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾ می باشد، یعنی آنچه از نیکی و بدی انجام دهید جزایش عینا به شما می رسد.

بعضی از مفسرین گفته اند: معنای آیه این است که: به تو در باره این هایی که به ذکر کافر شدند وحی نمی شود مگر همان که به رسولان قبل از تو وحی می شد، و آن این بود که پروردگار تو دارای مغفرت

و عقابی دردناک است. پس مراد از «قول» وحی است. و جمله ﴿إِنَّ رَبَّكَ . . .﴾ بیان «ما قد قیل» است.

توضیح آیه: ﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا أَعْجَمِيًّا . . .﴾

﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا أَعْجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْ لَا فُصِّلَتْ آيَاتُهُ ۗ أَعْجَمِيٌّ وَعَرَبِيٌّ﴾

راغب می گوید کلمه «عجمه» در مقابل «ابانه» - روشن گویی» است که به فارسی آن را کلام گنگ می گویند. و نیز می گوید: «عجم» به معنای غیر عرب است، و غیر عرب را عجمی می گویند، و اعجم به کسی می گویند که در زبانش لکنت باشد، حال چه اینکه عرب باشد یا غیر عرب، چون عرب همان طور که زبان غیر عربی را نمی فهمد، زبان چنین کسی را هم دیر می فهمد، و لو اینکه عربی حرف بزند! پس کلمه «اعجمی» به معنای غیر عربی و غیر بلیغ است، چه اینکه اصلاً عرب نباشد، یا آنکه عرب باشد ولی لکنتی در زبانش باشد. پس کلمه «اعجمی» صفت چنین شخصی است، نه صفت کلام، و اگر در آیه

^۱ مفردات راغب، ماده عجم.

شریفه بر کلام اطلاق شده، مانند اطلاق عربی بر کلام، مجازی است.

پس معنای آیه این است که: اگر ما قرآن را أعجمی می‌کردیم، یعنی کلامی بود که مقاصدش را نمی‌رساند، و نظمش بلیغ نبود کفار از قوم تو می‌گفتند چرا آیاتش را روشن و مبین نکردی، و چرا مطالبش را از هم جدا نساختی، آیا کتابی أعجمی و گنگ بر مردمی عربی نازل می‌شود؟ و این دو با هم منافات دارد.

و اگر فرمود «عربی» و نفرمود «عربیون» و یا «عربیة» با اینکه کتاب به جمعیتی که همان عرب باشد نازل شده، برای این بود که منظور صرف عربیت بود، و کاری به یک نفر و چند نفر نداشت، بلکه تنها منظور بیان این نکته است که نباید بین کلام و مخاطب به آن تنافی باشد، حال چه مخاطب یکی باشد و چه بسیار.

در کشاف گفته: اگر بررسی چطور ممکن است منظور از کلمه «عربی» مردمی باشد که قرآن برای آنان نازل شده و این صحیح نیست که کلمه «عربی»

بر امت عرب اطلاق شود، در جواب می‌گوییم: این اطلاق در این مقام باید همین طور باشد، چون در مقامی که منکر می‌خواهد نامه‌ای گنگ و غیر مفهوم را انکار و مذمت کند، هر چند که نامه به قومی از عرب نوشته شده باشد، می‌گوید: آیا برای خواننده عربی نامه‌ای أعجمی می‌نویسد؟ برای اینکه مقام، مقام نامناسب بودن حال نامه با حال خواننده آن است، نه بیان اینکه خواننده یک نفر است یا یک جمعیت، و به همین جهت باید عبارت از هر خصوصیت دیگری که ممکن است ذهن شنونده را متوجه آن کند، و از غرض باز بدارد مجرد سازد.

و لذا می‌بینی که اشخاص وقتی لباس بلند بر تن

زنی کوتاه قامت می‌بینند، می‌گویند

«لباس بلند و لابس قصیر است». و اگر بگویند
«لباس بلند و لابسه قصیره» است، در حقیقت لکنتی
در کلام آورده‌اند، و به اصطلاح زیادی حرف زده‌اند،
برای اینکه گفتگو در باره مذکر بودن لابس یا مؤنث
بودن او نبود، بلکه گفتگو در باره غرضی بود ما و رای
آن^۱.

﴿قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَ شِفَاءٌ﴾ این جمله
این نکته را بیان می‌کند که اثر و خاصیت قرآن دائر
مدار واژه عربیش نیست، بلکه این مردمند که در
مقابل آن دو جورند، طایفه‌ای با ایمان و طایفه‌ای
دیگر بی‌ایمانند، و گرنه قرآن هدایت و شفاء است
برای هر کس که دارای ایمان باشد، و او را به سوی
حق هدایت می‌کند. و بیماریهای درونی را، از قبیل
شک و ریب، شفا می‌دهد. و در عین حال برای
کسانی که ایمان نمی‌آورند ضلالت و کوری است، و
باعث آن است که حق و راه رشاد را تشخیص
ندهند.

^۱ تفسیر کشاف، ج، ص

و در اینکه مردم بی‌ایمان را چنین توصیف کرده که در گوشه‌هایشان «وقر» و سنگینی دارند، اشاره است به اعترافی که خود آنان کرده بودند، و در اول همین سوره از ایشان حکایت کرد که گفتند ﴿وَفِي آذَانِنَا وَقْرٌ﴾.

﴿أُولَئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾ منظور از ندا شدنشان از محلی دور این است که نه صدایی را می‌شنوند، و نه صاحب صدا را می‌بینند، و این خود تمثیلی است از حال کفار که نه موعظتی را می‌پذیرند، و نه حجتی را تعقل می‌کنند.

معنای اینکه ملائکه به مؤمنین می‌گویند ما در دنیا و آخرت اولیاء شما هستیم

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَاخْتَلَفَ فِيهِ...﴾

این آیه شریفه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را از اینکه قومش لجبازی می‌کنند و به کتابش کفر می‌ورزند، تسلیت می‌دهد.

﴿وَلَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ﴾

منظور از این کلمه که «اگر از ناحیه پروردگار متعال قبلاً نگذشته بود به زندگی کفار خاتمه داده می‌شد»

همان جمله ﴿وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ﴾ است که در آغاز خلقت خطاب به بنی نوع

آدم فرموده بود.

﴿وَإِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ﴾ یعنی قوم

حضرت موسی علیه السلام نسبت به کتاب موسی

در شکی ریب‌آور بودند، این را بدان جهت

می‌فرماید تا خاطر خطیر رسول خدا (صلی الله علیه

وآله و سلم) را نسبت به آنچه از قوم خود می‌بیند

تسلیت دهد.

﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا. . .﴾



یعنی عمل، قائم به صاحب عمل است، و بیانگر

حال او است. اگر عمل صالح و

مفید باشد خود او هم از آن سود می‌برد، و اگر
مضر و بد باشد، خودش از آن متضرر می‌گردد. پس
این رفتار خدای تعالی که نفع عمل صالح را به
صاحبش می‌رساند و او را ثواب می‌دهد، و ضرر
عمل بد را نیز به صاحبش می‌رساند و عقابش
می‌کند، اصلاً ظلمی نیست، و چنان نیست که وضع
شیء در غیر موضعش باشد.

و اگر این روش از خدای تعالی ظلم باشد، باید
در ثواب دادن میلیونها بنده و عقاب کردن میلیونها
دیگر، در برابر میلیاردها عمل نیک و بد، ظلام بندگان
باشد، ولی از آنجایی که گفتیم این روش ظلم نیست،
پس خدای تعالی ظلام بندگان نمی‌باشد، و با این
بیان روشن می‌شود که چرا فرمود «پروردگار تو ظلام
بندگان نیست» و نفرمود: «پروردگار تو ظالم به
بندگان نیست»^۱.

^۱ مؤلف در هنگام مقابله، این احتمال را هم دادند که آوردن صیغه مبالغه به منظور این بوده که بفهماند انواع عذابها در قیامت بسیار است. ممکن هم هست علت آوردن صیغه مبالغه ظلام را این بگیریم که خواسته است به کیفیت ظلم اشاره کرده باشد، نه به کمیت آن که در وجه قبلی گذشت. به این بیان که: اشاره کند به اینکه عذاب دوزخ آن قدر شدید و طاقت‌فرسا است که از هر کسی نسبت به هر کس دیگری سرمی‌زند، مردم او را ظلام - بسیار ستمگر می‌دانستند، چون هیچ ستمگری حاضر نیست دشمن خود را

﴿إِلَيْهِ يُرَدُّ عِلْمُ السَّاعَةِ . . . إِلَّا بِعِلْمِهِ﴾

برگشتن علم به قیامت به سوی خدا، به معنای آن است که این علم مختص به او است، و احدی به جز او اطلاعی از آن ندارد. و این معنا در کلام مجیدش مکرر آمده.

﴿وَمَا تَخْرُجُ مِنْ ثَمَرَاتٍ مِنْ أَكْمَامِهَا﴾ کلمه

«ثمرات» در این جمله فاعل «تخرج» است. و حرف

«من» که بر سر آن آمده زایده است و تنها خاصیت

تاکید را دارد، مانند حرف «باء» در جمله ﴿وَكَفَىٰ

بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾ و کلمه «أکمام» جمع «کم» است که به

معنای غلاف و پوسته روی میوه است، و معنای

جمله این است که: هیچ میوه‌ای از ظرف و غلافش

بیرون نمی‌آید و هیچ ماده‌ای حامله نمی‌شود و وضع

حمل نمی‌کند، مگر با علم خدا، یعنی خدای تعالی

به تمام جزئیات احوال هر چیزی دانا است.

پس خدای سبحان بدان جهت که آفریدگار اشیاء

به چنین عذابی گرفتار کند، و اصلاً چنین عذابی در اختیار احدی نیست، چون آتشی است که دست خدا افروخته، نه آتش معمولی، ولی چون عذاب مذکور اثر و خاصیت اعمال خود مردم است، و به عبارتی: عین اعمال ایشان است که در آخرت به این صورت در می‌آید، لذا نمی‌توان گفت خدا ظلام به بندگان است. مترجم.

است، و گرداننده احوال آنها است، عالم به آنها و به جزئیات حالات آنها، و مراقب وضع آنها نیز هست، و این بهترین تدبیر است و به همین جهت تنها او رب و معبود است.

بنابراین، آیه شریفه در مقام اشاره به یگانگی خدای تعالی در ربوبیت و الوهیت است، و به همین جهت است که در ذیل این صدر فرموده: ﴿وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ أَيْنَ شُرَكَائِيَ . . .﴾.

﴿وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ أَيْنَ شُرَكَائِيَ قَالُوا أَدْنَاكَ مَا مِنَّا مِنْ شَهِيدٍ . . . مِنْ مَحِيصٍ﴾

ظرف «یوم» متعلق است به جمله «قالوا». بعضی گفته‌اند: ظرف است برای مطلبی تقدیری که فعلا نمی‌شود بیان نمود و بدین جهت عمداً نام آن را نبرد تا اعلام کند که آن قدر مهم است که بیان، قاصر از معرفی آن است، همچنان که در جمله ﴿يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ﴾ نیز ظرف «یوم» متعلق به چنین مظروفی است.^۱

بعضی دیگر گفته‌اند: متعلق است به چیزی که

^۱ روح المعانی، ج ۲۵، ص ۳.

حذف شده، از قبیل «بیاد آر» و امثال آن.

و بعید نیست که وجه اول با صدر آیه مناسب‌تر باشد، البته به شرطی که صدر آیه را به همان معنایی بگیریم که ما احتمالش را دادیم که در این صورت آیه شریفه در مقام نفی شرکاء خواهد بود، از این راه که تدبیر عالم قائم به خدای تعالی است، و خود مشرکین هم در قیامت به آن اعتراف می‌کنند.

کلمه «أذناک» از مصدر «ایذان» است که به معنای اعلام می‌باشد. و مراد از اینکه می‌گویند: ما به تو اعلام می‌کنیم که هیچ یک شهید نیستیم، این است که هیچ یک از ما شهادت زبانی نمی‌دهد. و یا شهید به معنای رؤیت حضوری است که بنا بر معنای دوم جمله ﴿وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَدْعُونَ مِنْ قَبْلُ﴾ عطف تفسیری می‌شود که علت انتفای شهادت را بیان می‌کند.

﴿وَظُنُّوا مَا لَهُمْ مِنْ مَّحِيصٍ﴾ کلمه «ظن» به طوری که می‌گویند در اینجا به معنای یقین است. و کلمه «محیص» به معنای مفر و گریزگاه است. و معنای آیه این است که:

روزی که خدای تعالی مشرکین را از دور صدا می‌زند: کجا هستید شریکان من؟ - یعنی آن سنگ و چوبهایی که شما شریک من می‌پنداشتید؟ می‌گویند: اینکه به تو اعلام می‌کنیم که احدی از ما نیست که علیه تو به وجود شرکایی شهادت و گواهی دهد. و یا این است که: احدی از ما نیست که شرکایی برای تو ببیند. آری در آن روز آن خدایانی که در دنیا به جای خدا می‌خواندند از نظر ایشان غایب می‌شوند، و یقین می‌کنند که دیگر هیچ گریزگاهی از عذاب ندارند.

﴿لَا يَسْأَلُ الْإِنْسَانُ مِنْ دُعَاءِ الْخَيْرِ وَإِنْ مَسَّهُ الشَّرُّ فَيُؤْسُ قَنُوطٌ﴾

کلمه «یسئم» از مصدر «سامه» است که به معنای ملال و آزرده‌گی است، و کلمه «یؤس» و «قنوط» هر دو به معنای قطع شدن امید است، و کلمه «دعا» به معنای طلب است.

از این آیه شریفه شروع به پایان دادن سوره شده و علت جحود و لجبازی کفار در مقابل حق صریح را بیان می‌کند، و می‌فرماید: انسان به خودش مغرور

است، وقتی شری به او می‌رسد که از دفعش عاجز می‌ماند، از هر خیری مایوس گشته، متوسل به دعاء و درخواست و توجه به پروردگارش می‌شود. و اگر خیری به او برسد به آن خیر مشغول و سرگرم می‌شود، و دچار خودبینی و خودپسندی شده، و همان خیر، هر حق و حقیقتی را از یاد او می‌برد.

و معنای آیه این است که: انسان از طلب خیر خسته نمی‌شود، هر چه را که برای زندگیش نافع ببیند در طلبش برمی‌خیزد، و اگر شری به او برسد بیش از اندازه دچار نومیدی و یاس می‌گردد، چون می‌بیند اسبابی را که به آنها تکیه داشت همه از کار افتاده. و این نومیدی‌اش به بیانی که خواهد آمد منافات ندارد با اینکه در همین حال به خدا امید ببندد.

نکوهش انسان از جهت اینکه در حال تنعم از خدا غافل و روی گردان است و در سختی و تنگی به دعا می‌پردازد

﴿وَلَئِنْ أَذَقْنَاهُ رَحْمَةً مِنَّا مِنْ بَعْدِ ضَرَاءٍ مَسْتَهٗ

لَيَقُولَنَّ هَذَا لِي . . .﴾

با در نظر گرفتن آیه قبلی، جا داشت بفرماید «و

ان ذاق خیرا قال هذا لی» و لیکن اینطور نفرمود، و به

جای «ذاق» فرمود «أذقناه» و به جای «خیرا» فرمود «رحمة منا»، بدان جهت که بفهماند خیری که چشیده رحمتی از ناحیه خدا بود، و خدا آن خیر را به کامش ریخته، و گرنه او خودش نمی‌توانست آن خیر را به سوی خود جلب کند، چون مالک آن نیست. اگر مالکش بود هیچ وقت از او جدا نمی‌شد، و گرفتار «ضراء» نمی‌گشت. و به همین منظور جمله ﴿وَلَئِنْ أَذَقْنَاهُ﴾ را مقید کرد به جمله ﴿مِنْ بَعْدِ ضَرَاءٍ مَسْتَه﴾. ﴿لَيَقُولَنَّ هَذَا لِي﴾ یعنی می‌گوید: خود، مالک این خیر هستم، و به همین جهت اختیار آن را دارم که هر کاری بخواهم با آن بکنم، و هر جور که بخواهم در آن تصرف نمایم و

احدی حق ندارد مرا از هیچ جهت از آن منع کند،
و یا بر سر کاری از کارهایم از من حساب بکشد. و
چون زبانحال انسان در چنین حالی این است لذا
دنبالش اضافه کرد: ﴿وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً﴾، و من
اصلاً ایمانی به قیام قیامت که روز حسابرسی است
ندارم.

﴿وَلَئِنْ رُجِعْتُ إِلَىٰ رَبِّي إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنَىٰ﴾
یعنی و به فرض هم که بازگشتی به سوی خدا داشته
باشم، تازه نزد او مثبتی حسنی و سرانجامی نیک
خواهم داشت. و این زبان حال هم ناشی از عقیده‌ای
است که انسان خودپسند در باره خود دارد، یعنی
خود را دارای کرامت می‌داند، و مستحق خیر
می‌پندارد، گویا می‌گوید: آنچه از خیر که بدستم
آمده اگر از ناحیه خودم بوده که کسی حق
حساب‌کشی از مرا ندارد، و اگر از ناحیه خدا بوده،
پس معلوم می‌شود من نزد خدا کرامت و احترامی
دارم، و همین خود دلیل است بر اینکه اگر قیامتی هم
باشد، و به سوی پروردگارم برگردم، نزد او نیز
سرانجامی نیک خواهم داشت.

بنابراین، معنای آیه چنین می‌شود: سوگند

می خورم بر اینکه اگر به انسان از ناحیه خود رحمتی بچشانیم، رحمتی که از ناحیه ما است، و او نه مالک آن است و نه استحقاقش را دارد برای اینکه من این رحمت را بعد از ضرائی که به او رسیده بود چشاندم، و او باید بفهمد که مالک و مستحق آن خیر و رحمت نیست، زیرا اگر بود از اول می بود، و دیگر لحظه ای پیش دچار ضراء نمی شد می گوید: ﴿هَذَا لِي﴾ این خیر از آن من است بدین جهت که حال و روز سابقش را فراموش کرده.

و در جمله ﴿هَذَا لِي﴾ اشاره به خود نعمت می کند، نمی گوید این رحمت از آن من است، چون اگر بگوید این رحمت، در حقیقت اعتراف کرده به اینکه از ناحیه خداست، بلکه از روی تکبر و غرور می گوید «این از آن من است» و احدی حق ندارد مرا از هر کاری که با آن می کنم منع نماید، و از من حساب بکشد، و من گمان نمی کنم قیامتی بپا شود، - و در آن به حساب اشخاص برسند - و سوگند می خورم که به فرض هم که به سوی پروردگارم برگردم، و قیامت قیام کند، تازه نزد پروردگارم

عاقبت خوبی دارم، چون من در درگاه او حرمتی دارم، به شهادت آن نعمت‌ها که به من ارزانی داشت.

این آیه شریفه نظیر آیه ﴿مَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا
وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَلَئِنْ رُدِدْتُ إِلَىٰ رَبِّي لَأَجِدَنَّ
خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا﴾ است، که راجع به داستان آن مردی
است که باغی بزرگ

داشت، و شرحش تا اندازه‌ای در تفسیر سوره
کهف گذشت.

﴿فَلَنَنْبِئَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِمَا عَمِلُوا وَ لَنَذِيقَنَّهِمْ مِنَ
عَذَابٍ غَلِيظٍ﴾ - این آیه شریفه تهدید و وعیدی
است به کفار.

﴿وَ إِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَ نَأَىٰ بِجَانِبِهِ
وَ إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَزَدُوا دُعَاءً عَرِيضٍ﴾ کلمه «نا» از ماده
«نای» است که به معنای دور شدن است. و مراد از
کلمه «جانب» پهلو است، و ممکن است مراد از آن
جهت و مکان باشد، پس اینکه فرمود: ﴿وَ نَأَىٰ
بِجَانِبِهِ﴾ کنایه است از دور شدن و خود را کنار
کشیدن، و این هم کنایه است از تکبر و نخوت، و
مراد از «دعای عریض» دعای وسیع و طولانی است،
و این خود کنایه است از استمرار و اصرار دعا کننده

در دعای خود. و آیه شریفه در مقام مذمت انسان و توبیخ وی است به اینکه وقتی خدای تعالی به او نعمتی می‌دهد او از خدا روی می‌گرداند، و تکبر می‌کند. و چون نعمتی را از او سلب می‌کند، باز به یاد خدا می‌افتد و به سویش روی می‌آورد، و بطور دایم دست به دعا برمی‌دارد، و در دعایش اصرار می‌ورزد.

﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَتْ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ﴾

کلمه «أَرَأَيْتُمْ» بر خلاف معنایی که از ماده و هیئتش به نظر می‌رسد به معنای «خبر دهید مرا» می‌باشد. و کلمه «شِقَاقٍ» و نیز کلمه «مشاقه» به معنای خلاف و مخالفت است. و کلمه «شِقَاقٍ بَعِيدٍ» به معنای اختلاف شدید است که قابل اتفاق نیست و جمله ﴿مِمَّنْ هُوَ فِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ﴾ کنایه است از مشرکین. و اگر نفرمود «منکم - از شما» با اینکه خطاب به مشرکین بود، بلکه به جای آن موصولی من وصله‌ای ﴿هُوَ فِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ﴾ را آورد، برای این است که صله و موصول معنای صفت را می‌دهد، و

خواست تا به این وسیله بر علت حکم - یعنی اینکه از شما گمراهتر کسی نیست - دلالت کرده باشد، و بفهماند بدین جهت کسی گمراهتر از شما نیست که شما در شقاقی بعید هستید، بعید از حق، آن حقی که دیگر ما فوق ندارد.

اعراض از قرآن حتی با احتمال اینکه از ناحیه خدا باشد، بر خلاف حکم عقل است

در نتیجه مفاد آیه این است که: قرآن شما را به سوی خدا می خواند، و به بانک بلند اعلام می دارد که از ناحیه خداست، پس حد اقل، احتمال این را بدهید که در ادعای خود راست می گوید، چون همین که این احتمال عقلایی را بدهید، کافی است که به حکم عقل نظر کردن در امر آن برایتان واجب شود، زیرا عقل دفع ضرر احتمالی را هم واجب می داند، و چه ضرری خطرناکتر از هلاکتی ابدی که این قرآن شما را از آن هشدار می دهد؟ پس به حکم عقل دیگر معنا ندارد که به کلی از آن اعراض کنید.

﴿سُرِّيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ...﴾

کلمه «آفاق» جمع افق است که به معنای ناحیه است. و کلمه «شهود» به معنای شاهد، و یا به معنای مشهود است، و البته معنای دوم با سیاق آیه مناسب‌تر است. و ضمیر «انه» به طوری که از سیاق برمی‌آید به قرآن برمی‌گردد. آیه قبلی هم که کفر مشرکین در قرآن را ذکر می‌کرد مؤید آن است. و بنابراین، پس آیه مورد بحث این وعده را می‌دهد که خدای سبحان به زودی آیاتی در آفاق و در نفس خود بشر نشان می‌دهد، تا برای همه روشن گردد که قرآن حق است.

سه احتمال در باره مراد از «آیات» در آیه: ﴿سُرِّيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ...﴾

و آیاتی که بتواند حقانیت قرآن را اثبات کند، آیاتی از خود قرآن خواهد بود که از حوادث و وعده‌هایی خبر می‌دهد که به زودی واقع خواهد شد، مانند آیاتی که خبر می‌دهد که به زودی خدای سبحان پیامبرش و مؤمنین را یاری می‌کند، و زمین را در اختیار آنان قرار داده، دین آنان را بر تمامی ادیان

غلبه می دهد و از مشرکین قریش انتقام می گیرد.

همچنان که دیدیم اینطور شد، نخست پیامبر خود را دستور داد تا از مکه به مدینه هجرت کند، چون دیگر کارد به استخوان رسیده بود، و آن جناب و مؤمنین به وی در نهایت شدت قرار گرفته بودند، نه کسی ما فوق خود داشتند تا در زیر سایه قدرت او ایمن باشند، و نه در خانه خود می توانستند درنگ کنند، و بعد از هجرت، صنایع و بزرگان قریش را در بدر شکست داد، و مدام امر آن جناب بالا می گرفت تا آنکه مکه بدست حضرتش فتح شد، و همه شبه جزیره عرب بفرمانش در آمد، و بعد از آن که خود آن جناب از دنیا رفت، بیشتر آبادی کره زمین به دست مسلمانان فتح گردید، و خدای سبحان آیات خود را در آفاق و نواحی زمین به مشرکین نشان داد، و هم آیات خود را در نفس مشرکین نشان داد، و همه آنان را در بدر به هلاکت رسانید.

البته این حوادث تاریخی از این جهت که حوادثی تاریخی بودند آیت خدا بر حقانیت قرآن نبودند، بلکه از این جهت آیت بودند که قبل از اینکه واقع شوند قرآن کریم از وقوع آنها خبر داده بود، و

درست همانطور که قرآن خبر داده بود واقع شد.

احتمال هم دارد مراد از «آیات» و روشن شدن حق به وسیله آن آیات، آن مطلبی باشد که از آیات دیگر استفاده می‌شود، و آن اینکه خدای تعالی به زودی دین خود را به تمام معنای کلمه ظاهر، و بر همه ادیان غالب می‌سازد، به طوری که دیگر در روی زمین غیر از خدای یگانه هیچ چیزی پرستش نشود، و همای سعادت بر سر تمامی افراد نوع بشر بال بگستراند که رسیدن چنین روزی غایت و هدف از خلقت بشر بود. و ما اگر به خاطر داشته

باشید این معنا را از آیه شریفه ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ﴾^۱، و آیاتی دیگر استفاده کردیم، و با دلیل عقلی هم تاییدش نمودیم.

و فرقی که بین این وجه با وجه قبلی است، این است که بنا بر وجه اول روی سخن در آیه مورد بحث تنها به مشرکین مکه و پیروان ایشان است. و بنا بر وجه دوم به عموم مشرکین امت است، ولی به هر حال خطاب در آن عمومی و اجتماعی است، و ممکن هم هست بین هر دو وجه جمع کرد.

احتمال هم دارد مراد آن حالتی باشد که انسان در لحظات آخر عمر پیدا می کند، که همه پندارهایش نقش بر آب شده، و ادعاهایی که داشت از بین رفته، و دیگر دستش از همه جا بریده، به غیر از خدای عز و جل چیزی برایش نمانده است، مؤید این معنا ذیل آیه و آیه بعد از آن است. و بنابراین، احتمال ضمیر در ﴿أَنَّهُ الْحَقُّ﴾^۲ به خدای سبحان برمی گردد.

البته مفسرین در معنای آیه اقوالی دیگر دارند که

^۱ خدا به کسانی که ایمان آورده و عمل صالح کردند وعده داده که ایشان را جانشین در زمین کند. - نور، آیه ۵۵.

از نقل آن‌ها صرف‌نظر کردیم.

﴿أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾

فاعل «لم یکف» جمله «بربک» است، چون

حرف «با» در آن زاید، است، و جمله ﴿أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ

شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾ بدل از فاعل است، و استفهام در جمله

استفهام انکاری است، و معنای جمله این است که:

آیا برای روشن شدن حق کافی نیست که پروردگار

تو مشهود بر هر چیز است؟ آری کافی است برای

اینکه هیچ موجودی نیست مگر آنکه از جمیع

جهاتش محتاج به خدا و وابسته به او است، و او قائم

بر آن و قاهر و ما فوق آن است، پس خدای تعالی

برای هر چیزی مشهود و معلوم است، هر چند که

بعضی او را نشانند.

و اتصال جمله مورد بحث به جمله ﴿سُنِّرِيهِمْ﴾.

﴿بنا بر وجه سوم از وجوه گذشته روشن است،

ولی بنا بر دو وجه اول وجه اتصالش خیلی روشن

نیست، و شاید این باشد که مشرکین اگر به قرآن کفر

ورزیدند، برای این بود که به توحید دعوت می‌کرده،

و به همین جهت در صدر آیه شریفه که استدلال

می‌کرد بر حقانیت قرآن، ناگهان به حقانیت دعوتش
منتقل شده، و بدون اینکه واسطه‌ای قرار دهد در ذیل
آیه مستقیماً به استدلال بر آن پرداخته.

گویا فرموده: به زودی آیات خود را به ایشان
می‌نمایانیم تا برایشان روشن گردد که قرآن حق
است، و در نتیجه از این راه برایشان محقق شود که
پروردگار تویکی است و شریک

ندارد، آن‌گاه فرموده: نه، این راه، راه دوری است، و در این میان راهی نزدیک‌تر هست، و آن این است که بگوییم: «آیا برای ایشان کافی نیست که پروردگار تو معلوم برای هر چیز است»؟

﴿الَّا إِنَّهُمْ فِي مَرِيَّةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ...﴾

آنچه از سیاق استفاده می‌شود این است که در آیه شریفه هشدار می‌دهد به اینکه مشرکین از اجتماع بر وحدانیت خدای تعالی از این طریق که او شهید بر هر چیز است استفاده نمی‌کنند، با اینکه این طریق روشن‌ترین برهان بر مساله توحید است، اگر کسی تعقل کند.

و این بدان جهت است که دل‌هایشان در باره مساله معاد و لقای خدا دچار بیماری شک و ریب است، و بدین جهت است که نمی‌توانند بفهمند خدای تعالی شهید بر هر چیز است، و او و صفات و افعالش محجوب از هیچ یک از مخلوقات خود نیست.

آن‌گاه هشدار می‌دهد به اینکه ﴿الَّا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ﴾ تا به وسیله آن این شک و ریب از دل‌هایشان

برطرف و ریشه‌کن شود، و آن هشدار عبارت است از اینکه: خدای تعالی به هر چیزی احاطه دارد، البته نه احاطه‌ای که ما به چیزی داریم، بلکه احاطه‌ای که لایق به ساحت قدس و کبریایی او باشد، پس هیچ مکان و مکینی از خدا خالی نیست، و هیچ چیز از نظر او پنهان نیست، و داخل در هیچ چیزی هم نیست.

مفسرین در معنای این آیه اقوالی دارند، که اگر به آنها مراجعه کنی قطعاً تعجب خواهی کرد.

بحث روایتی [روایاتی در ذیل برخی آیات

گذشته]

در الدر المنثور است که ابن عساکر از عکرمة روایت کرده که در تفسیر آیه ﴿أَفَمَنْ يُلْقَىٰ فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ گفته است: این آیه شریفه در باره عمار بن یاسر رضوان الله علیه و ابی جهل نازل شده^۱.

مؤلف: و نیز الدر المنثور این روایت را از تعدادی از کتب از بشر بن تمیم روایت کرده. ابن مردویه هم

^۱ الدر المنثور، ج ۵، ص ۳۶۶.

از ابن عباس نقل کرده که: گفت منظور از ﴿أَفَمَنْ
يُلْقَى فِي النَّارِ﴾ ابی جهل بن هشام، و منظور از ﴿أَمْ
مَنْ يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ ابو بکر صدیق است. ولی

همه این

روایات از باب تطبیق است.

و در تفسیر قمی در روایت ابی الجارود از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت کرده، که در معنای آیه ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ﴾^۱ فرموده: یعنی قرآن. و در ذیل جمله ﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ﴾^۲ فرموده: یعنی نه از راه تورات باطلی به قرآن راه می یابد، و نه از طریق انجیل و زبور، ﴿وَلَا مِنْ خَلْفِهِ﴾^۳ یعنی و نه بعد از آن کتابی پیدا می شود که آن را باطل کند.^۱ و در مجمع البیان در ذیل همین آیه گفته است: در معنای آن اقوالی است. تا آنجا که می گوید: قول سوم این است که آیه شریفه می خواهد بفرماید: در خبرهایی که قرآن از گذشته داده باطلی نیست، و در خبرهایی هم که از آینده داده باطلی نیست، بلکه اخبار قرآن همه اش مطابق با واقع است، و این معنا از حضرت ابی جعفر باقر و امام صادق علیه السلام نیز روایت شده.^۲ و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿ءَ أَعْجَمِيٌّ وَعَرَبِيٌّ﴾^۳ فرموده: اگر این قرآن اعجمی بود می گفتند: چطور ما آن را بیاموزیم،

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۶۶.

^۲ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۵.

در حالی که زبان ما عربی است، و چرا آن را عربی
نیاموردی، لذا خدای تعالی خواست آن را به زبان
ایشان نازل کند، همچنان که فرموده: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا
مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ﴾ هیچ رسولی نفرستادیم
مگر به زبان قوم خودش^۱.

و در روضه کافی به سند خود از طیار از امام
صادق علیه السلام روایت کرده که در ذیل آیه
﴿سُنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ
لَهُمُ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾ فرموده: منظور فرو رفتن در زمین، و
مسخ شدن، و هدف سنگهای آسمانی قرار گرفتن
است. راوی می گوید: پرسیدم ﴿حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمُ﴾
یعنی چه؟ فرمود: این را فعلا رها کن، این مربوط به
قیام قائم است^۲.

و در ارشاد مفید از علی بن ابی حمزه، از ابی
الحسن موسی بن جعفر علیه السلام روایت آورده که
در ذیل آیه شریفه بالا فرمود: منظور فتنه‌هایی است
که در آفاق زمین رخ می‌دهد و مسخی که دشمنان

^۱ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۶۶.

^۲ کافی، ج ۸، ص ۱۶۶، ح ۱۱۸.

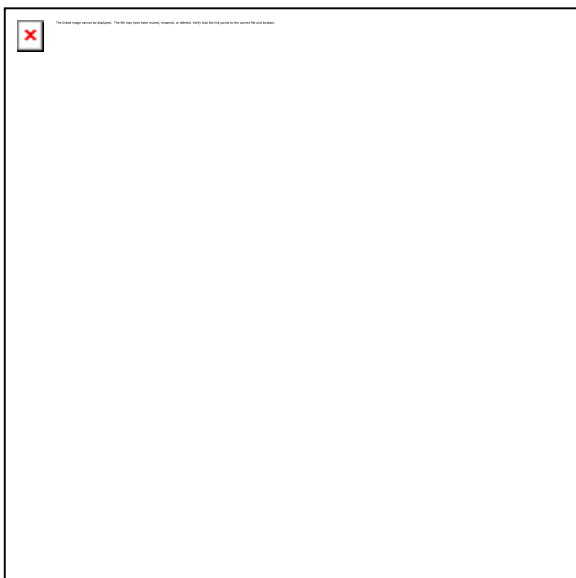
حق را نابود می‌کند^۱.

و در روضه کافی به سند خود از ابی بصیر از امام صادق علیه السلام روایت آورده که فرمود: آیت در انفس، مسخ، و آیت در آفاق ناسازگاری روزگار است تا قدرت خدای عز و جل را هم در نفس خود ببینند و هم در آفاق. عرضه داشتم: ﴿حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾ چه معنا دارد؟ فرمود: منظور خروج قائم است، چون آن حقی که نزد خدا است و روزی برای خلق هویدا می‌شود و خلق او را می‌بینند، همان قائم (صلی الله علیه و آله و سلم) است.

و الحمد لله رب العالمين

^۱ ارشاد مفید، ص ۳۵۹.

فهرست مطالب جلد هفدهم

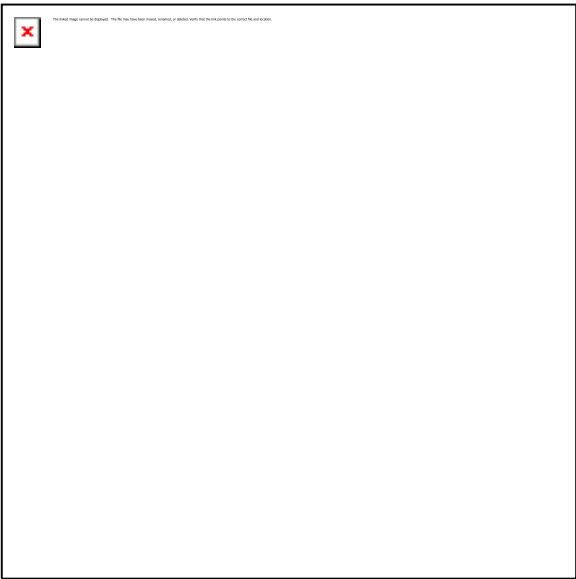
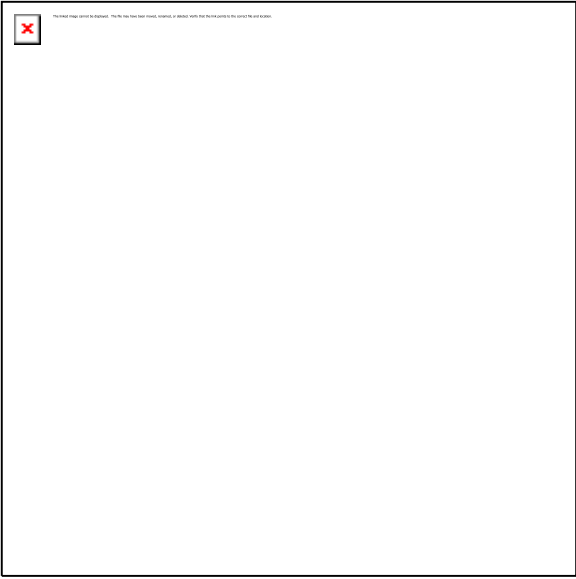




This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

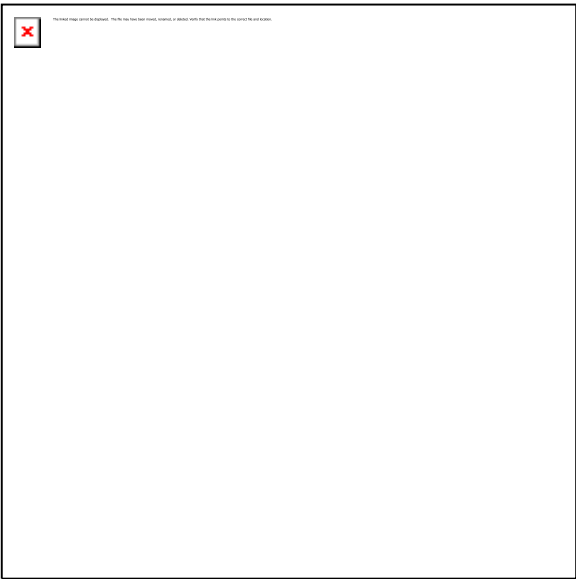
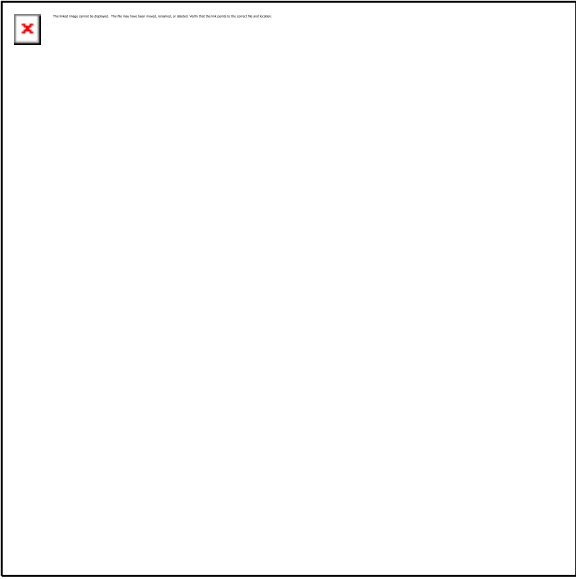


This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.





This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.





This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.



This field may contain sensitive information. The field may have been removed, obscured or hidden. Only the field contents are visible to the user.



This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.



This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.



This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.



This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.



This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.



This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.